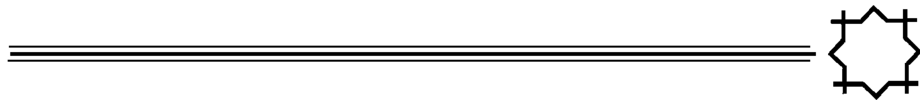
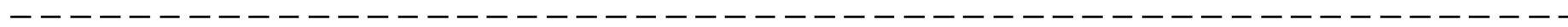
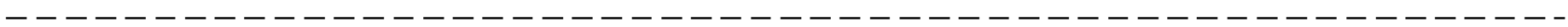
بسم الله الرحمن الرحيم







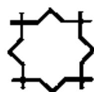
دیوان بدر چاچی

(زنده به سال ۷۴۵ هجری)

تحقیق و تصحیح
دکتر علی‌محمّد گیتی‌فروز

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

تهران ـ ۱۳۸۷



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

دیوان بدر چاچی
(زنده به سال ۷۴۵ هجری)

تحقیق و تصحیح
دکتر علی‌محمّد گیتی‌فروز

حروفچین: ندا فرهادی
صفحه‌آرا: محمود خانی
نمونه‌خوانی: مهری خلیلی
قلم‌های استفاده شده: لوتوس **زر یاقوت**
کاغذ مورد استفاده: ۷۰گرمی تحریر خارجی

ناظر چاپ: نیکی ایوبی‌زاده
لیتوگرافی: نقره‌آبی
چاپخانه: فرشیوه
صحّافی: نصر

چاپ اول: ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۰۰۰
بها: ۶۸۰۰۰ ریال

شابک:

انتشارات و توزیع:
میدان بهارستان ـ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
تلفن: ۱۸ـ۳۳۱۳۰۹۱۱؛ دورنگار: ۳۳۱۳۰۹۱۹

نشانی سایت اینترنتی: *WWW.Majlislib.com (org)*
نشانی پست الکترونیکی: *Pajoohesh@Majlislib.com*

پیشکش به مادر عزیزتر از جانم

و همهٔ مادران که «زندگانی» را وقف «مهربانی» می‌کنند.

به‌نام آنکه جان را فکرت آموخت

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی با پایه‌گذاری مرکز پژوهش، به تصحیح، چاپ و نشر آثار خطّی و تحقیق در مباحث متن‌پژوهی و نسخه‌شناسی اهتمام گماشت و در این راستا با همکاری و یاریِ مصحّحان و متن‌پژوهان، توانست متون متعدّدی را عرضه نماید و آثاری را نیز در مباحث متن‌پژوهی و نسخه‌شناسی به زنجیرهٔ نشر بپیوندد. امیدواریم کوششهای مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی در انتشار متون نفیس و آثار ارزشمند دیگر، مستمر و مستدام باشد.

اثر حاضر، دیوان بدر چاچی، یکی دیگر از دستنوشتهای ارزشمند کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است، که به اهتمام پژوهشگر ارجمند، جناب آقای دکتر علی‌محمّد گیتی‌فروز، تحقیق و تصحیح شده، و اینک به پیشگاه ادب‌پژوهان و دانشوران عرضه شده است.

احمد جلالی
رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

مقدّمهٔ مصحّح

شرح احوال

نام، لقب، زادگاه*

چنانکه از نام بدر چاچی مستفاد می‌شود، ولادتش در شهر چاچ بوده است و چاچ نام شهری است از ماوراءالنّهر که به تاشکند اشتهار دارد.

مجموعهٔ اطلاعاتی که از تذکره‌ها و تواریخ دربارهٔ نام و نسب و زندگی بدر چاچی به دست آمده، بسیار اندک است. نام او در تذکرهٔ صحف‌ابراهیم و مجمع‌الفصحا «بدرالدّین

---

*. دربارهٔ بدر چاچی ر.ک:
- ادبیّات اسلامی هند، ج ۳، صص ۱۵۷،۱۵۸، ۱۵۳، ۱۵۲.
- تاریخ تفکّر اسلامی در هند، صص ۱۱۱، ۱۰۷.
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، صص ۲۰۴ ـ ۲۰۳.
- تذکرهٔ حسینی، ص ۶۵.
- تذکرهٔ روز روشن، ص ۱۰۰.
- تذکرهٔ صحف ابراهیم، ص ۹۱.
- تذکرهٔ مخزن الغرائب، ج ۱، صص ۳۰۵، ۳۱۸ ـ ۳۱۷.
- تذکرهٔ منتخب اللّطائف، ص ۹۱.
- الذّریعة الی تصانیف الشّیعه، ص ۱۲۸.
- سفینهٔ خوشگو، صص ۶۸ ـ ۶۷.
- عرفات العاشقین، صص ۱۹۰ ـ ۱۸۹.
- کلام بدر چاچ، صص ۱ ـ ۲۰.
- مجمع الفصحا، ج ۱، صص ۴۳۶ ـ ۴۳۹.
- منتخب التّواریخ، ج ۱، صص ۲۴۱، ۲۲۲.
- هفت اقلیم، ج ۳، صص ۴۶۹ ـ ۴۶۸.

چـاچی»، در عـرفات‌العـاشقین «بـدرالدّیـن شـاشی» (شـاش، مـعرّب چـاچ است)، در منتخب‌التّواریخ و هفت‌اقلیم «بدرشاشی»، در سفینهٔ خوشگو «بـدر چـاچ»، در تـذکرهٔ حسینی «بدرالدّین چاچ» و در مخزن‌الغرائب و تذکرهٔ روز روشن «بدرالدّین تاشکندی» آمده است.

بدر در اشعارش، نام خود را به‌صورت «بـدر» ، «چـاچی» ، «بـدر چـاچی» و «بـدر شاشی»[1] آورده است:

ـ شاد باش ای بدر کـز فـضل اله و بـذل شـاه	محنت دوران گذشت و نوبت احسـان رسـید
ـ بدر چاچی چـه کـنی بـزم خـواقـین جـهان	مـجلس آن بـه کـه در او مـائدهٔ دیـن سـازی
ـ چاچی که لفظ او شکرافشان‌تر از من است	در بـاغ مـدح طـوطی نـغمه‌سرای مـاست
ـ مـن سـرگشته و زلف تـو و شـبهای دراز	بـدر شـاشیّ و ثـنای شـه و الهـام سـروش

فخرالزّمان (فخر زمان) نیز لقبی است که محمّد تغلق به وی داده بود و خود بدر نیز در اشعارش به این لقب اشاره کرده است:

ـ سـلطان سـلاطین جـهان شـاه‌محمّد	کـامروز کـمین بـندهٔ او فـخر زمـان است
ـ بر این در بدر چاچی را سخن شیرین غلامی‌دان	اگر چه خسرو عالم کند فـخرالزّمـان نـامش

برخی از منابع متأخّر نام او را «محمّد» نوشته‌اند[2]، ولی در تذکره‌هایی که در دسترس بود بدین نام اشاره‌ای نشده است. با توجّه به اینکه نام ممدوح بدر «محمّد» بوده، اگر نام بدر نیز «محمّد» می‌بود، انتظار می‌رفت شاعر در اشعارش به این موضوع به تصریح یا کنایه اشاره‌ای کند چرا که این همنامی می‌توانست وسیلهٔ خوبی برای تقرّب به ممدوح به حساب آید.[3]

در خلاصة‌الاشعار نام او به‌صورت «بدرالدّین شاشی شروانی» آمده است و هـرچـند اشعاری که ذیل این نام نقل شده، در نسخه‌های دیوان بدر چاچی نیز دیده می‌شود ولی انتساب بدر به شروان به جهت اختلاط بدر چاچی با بدر شروانی (شاعر قرن نهم هـ.) است. راجع به این اشتباه بعضی تذکره‌نویسان در ادامهٔ این نوشتار مطالبی خواهد آمد.

۱. صورت اخیر فقط در ابیات بخش «افزوده‌ها» دیده می‌شود.
۲. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۳، بخش دوم، ص ۸۵۲؛ تاریخ تفکّر اسلامی در هند، ص ۱۰۷.
۳. مؤلّف کاشف‌الاسرار از یک شعر تعمیه (بیت ۲۶۸۵) نـام «مـحمّد» را اسـتخراج کـرده و آن را اشـاره بـه نـام ممدوح دانسته است. شاید کسانی بخواهند آن را نام بدر تلقّی کنند که آن نیز اگرچه منتفی نیست، ولی اشکال آنجاست که این بیت جزو بخش افزوده‌هاست و انتساب آن به بدر قطعی نیست.

سفر به هند

نابسامانی‌هایی که پس از فتنهٔ مغول گریبانگیر مردم شده بـود، بـاعث گـردید عـدّهٔ بسیاری از موطن خود کوچ کنند و در جستجوی مکانی آسوده‌تر برآیند. در این مـیان، هند هم بدان جهت که در آن روزها نسبت بـه مـاوراءالنّـهر از امـنیّت و رفـاه بـیشتری برخوردار بود و هم از آنرو که پادشاه هند، محمّد تغلق (ممدوح بدر) به مهاجران روی خوش نشان می‌داد، پذیرای میهمانان بیشتری شد. به گفتهٔ ابن بطوطه احترام محمّد تغلق به خارجیان تا به حدّی بود که مقرّر فرمود به آنها «عزیز» گویند نه «غریب»[۱].

ادب‌دوستی خـاندان تـغلق انگـیزهٔ سـفر بـه هـند را بـرای شـاعران و نـویسندگان و هنرمندان مضاعف کرده بود، به گونه‌ای که به قول مؤلّف تاریخ فرشته «در پادشاهی او من اوّله الی آخره عظما و کبرا و هنروران و کشتی‌شکستگان به امید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراءالنّهر و ترکستان و روم و عربستان بـه هـندوستان مـی‌آمدند و زیاده از آنچه تصوّر کرده بودند نوازشها می‌یافتند»[۲].

به گفتهٔ غیاث‌الدّین رامپوری در مقدّمهٔ کاشف‌الاسرار، بدر در سال ۷۳۳ ه.ق از شهر چاچ به دارالخلافهٔ دهلی وارد شد وملازم و ندیم سلطان محمّدشاه بن تغلق گشت.

اگرچه در اردو دایرهٔ معارف اسلامیّه آمده است که: بدر پس از ترک وطن خود راهـی ایران شده و در دوران جانشینان هلاکو آنجا را وداع گفته و به هند روی آورده است[۳]، ولی در دیوان بدر هیچ اشاره‌ای دربارهٔ سفر به ایران نیست و در تذکرهٔ حسینی هم تصریح می‌شود که بدر از وطن خود به هند آمده است، این بیت بدر نیز مؤیّد آن است که بدر از ماوراءالنّهر به هندوستان رفته:

بـه کـردگار کـه ارواح مـاوراءالنّـهر　　　مرا به خسرو عالم به بندگی دادنـد

چنانکه گفته شد راجع به مذهب و جزئیّات زندگی بدر اطلاعات چندانی در تذکره‌ها موجود نیست امّا آنگـونه کـه از اشـعارش اسـتفاده مـی‌شود وی اهـل سـنّت بـوده[۴] و

۱. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۸۳.
۲. تاریخ فرشته، ص ۲۳۶.
۳. اردو دایرهٔ معارف اسلامیّه، ج ۴، ص ۱۵۹.
۴.
شـــاه مـــحمّد آن ولیـــعهد خـلیفهٔ زمـان　　　کو چو امـام چـارمین شـهر عـلوم را در است

نزد محمّد تغلق موقعیّت مطلوبی داشته، آنگونه که شاه او را بر سر خوان خوانده و به او «فقاع گلاب» داده و هنگام مجروح شدن بدر برای او دعای خیر کرده است[۱].

قصیدهٔ ۴۶ حکایت از آن دارد که بدر به همراه جمال ملیح از سوی محمّد تغلق به عنوان قاصد و سفیر به دربار قتلغ‌خان فرستاده می‌شود.[۲]

بدر چاچی منصب حکومتی هم داشته و در قصیدهٔ ۲ (بخش افزوده‌ها) از سعایت دشمنان و رقیبان سیاسی خود اظهار شکایت و دلتنگی کرده است.[۳] در برخی اشعارش به امام و مفتی و مدرّس بودن خود اشاره کرده و در جای دیگر خود را مذکِّری مستمند خوانده که مجبور است بر سر منبر گدایی کند.[۴] همچنین بدر در قصیدهٔ ۴ (بخش افزوده‌ها) از قصد خود برای سفرحجّ سخن گفته است[۵].

اختلاط بدر چاچی با بدر جاجرمی و بدر شروانی

چنانکه گفته شد در بعضی تذکره‌ها شرح حال بدر چاچی با بدر جاجرمی (متوفّی به

۱.

ـ بنده را شاه بر سر خوان خواند — آنکه اصلش ز نسل جمشید است
گفتمش کاحتمای بیماری است — گفت در صحّت تو امّید است
ـ شاید اگر از کمین کم رسدش دردسر — بدر چو از مهر شاه یافت فقاع گلاب
ـ دعاش کرد شهنشه به حقّ که جان بخشش — شفاش ده که مرا بنده‌ای بسامان است

۲.

به سال «دولت شه» بود غرّهٔ شعبان — که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح — به نیک‌روز روان شو چو رستم دستان

۳.

عدو به حضرت خورشید دین حکایت کرد — که بدر وقت حکومت دیانتی ننمود

این بیت از قصیده‌ای است که در بخش افزوده‌ها آمده، ولی قرائن سبک‌شناختی دالّ بر اصالت آن است.

۴.

ـ بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد — نام مرا چه گردد ار بندهٔ تاجور نهی
ـ به شعر و به تدریس و تذکیر و فتوا — چه بود از جلالت که من آن ندیدم
ـ ز جود توست که جز من نماند در عالم — مذکّری که کند بر سر منابر دَق

۵.

گرچه بدی کرده‌ام رو به حق آورده‌ام — نیّت حجّ کرده‌ام گر ببرد کردگار

مؤلّف **خلاصة الاشعار** نیز ـ که شرح حال بدر چاچی و بدر شروانی را تخلیط کرده است ـ از سفر بدر به زیارت حرمین شریفین بعد از شصت سالگی خبر داده است.

سال ۶۸۶ ه.ق) و بدر شروانی (شاعر قرن نهم ه.) درآمیخته است.

در سفینهٔ خوشگو آمده است: «اگرچه دولتشاه او را از جام و شاگرد مجدالدّین همگر فارسی می‌نویسد اما به تحقیق پیوسته که از جاجرم است» و پس از این مطلب، رباعیی را که بدر جاجرمی برای خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان نوشته و رباعیی را که خواجه در جواب وی انشاد کرده، آورده است،[1] امّا در پایان سخن وفات او را در هندوستان و در عهد محمّد تغلق نوشته و برخی از اشعار بدر چاچی را نقل نموده؛ صاحب الذّریعه متوجّه اشتباه مؤلّف سفینهٔ خوشگو در خلط احوال بدر چاچی و بدر جاجرمی گردیده‌است، در تذکرهٔ صحف ابراهیم نیز تصریح شده که بعضی تذکره‌نویسان بدر چاچی و بدر جاجرمی را یکی دانسته‌اند.

در خلاصة‌الاشعار نیز چنانکه گفته شد، نام وی بدرالدّین شاشی شروانی آمده است «و در عین آنکه تمام اشعار منقول در ذیل این نام از بدر چاچی است، خود او اوّلاً از اهل چاچ و ساکن شماخی شروان دانسته شده و ثانیاً به عهد تیمور منسوب گردیده و ثالثاً مرید کمال خجندی و از اقران مولانا کاتبی به شمار آمده و بر همین نهج ذکر احوال او از حقیقت دور افتاده است»[2].

بسیاری از اشعار بدر چاچی نیز که در فرهنگ‌ها به عنوان شاهد آمده، به اشتباه به بدر جاجرمی منسوب گردیده است؛ از آن جمله می‌توان به ابیات ۸۲۷، ۹۳۱، ۱۰۱۴، ۱۰۴۶ و ۲۱۶۲ که در لغت‌نامه به ترتیب ذیل «طرفا»، «سقیم»، «لَباچه»، «پاغنده» و «بوره» آمده، اشاره کرد.

سنّ بدر

در خلاصة‌الاشعار آمده است که مرگ وی سه سال پس از زیارت حرمین شریفین واقع گردید و چون در همانجا سفر بدر بعد از سنّ شصت سالگی دانسته شده، احتمالاً در

---

۱. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۳، بخش دوم، ص ۵۶۲.
۲. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۳، بخش دوم، ص ۸۵۷.

هنگام مرگ قریب به شصت و چهار سال داشته؛ شارحان نیز از یک بیت تعمیه[۱]، سنّ او را هنگام سرودن این شعر شصت و شش سال یا شصت سال و نه ماه تشخیص داده‌اند!

سال وفات بدر

وفات بدر در تذکرهٔ منتخب‌اللّطائف سال ۷۴۱ ه.ق ذکر شده، ولی این تاریخ درست نیست، زیرا همانگونه که گفته شد بدر در اشعار خود به مادّه‌تاریخ «دولت شه» (= ۷۴۵) اشاره کرده و این حاکی از آن است که دست‌کم تا تاریخ مذکور زنده بوده است؛ در سفینهٔ خوشگو و تذکرهٔ صحف‌ابراهیم، مرگ وی در عهد سلطان محمّد تغلق (۷۵۲ ـ ۷۲۵ ه.ق) ذکر شده است؛ مؤلّف جامع‌اللّغات سال وفات بدر را ۷۴۵ نوشته[۲] و در ادبیّات اسلامی هند مرگ وی به سال ۷۴۸ ه.ق ذکر شده است[۳].

از آنجا که در شعر بدر هیچ اشاره‌ای به مرگ محمّد تغلق دیده نشده و سلاطین پس از وی نیز مورد ستایش قرار نگرفته‌اند، به نظر می‌رسد که بدر پیش از محمّد تغلق دنیا را وداع گفته باشد، «بنابراین تاریخ وفاتش منحصر است بین دو سال ۷۴۵ و ۷۵۲ ه.ق که آخرین سال حیات محمّد بن تغلق بوده است»[۴]، در نتیجه سخن مؤلّف خلاصة‌الاشعار که وفات او را ۷۵۴ یا ۸۵۴ ه.ق نوشته، استوار نمی‌نماید[۵].

تعداد ابیات دیوان

تعداد ابیات دیوان بدر چاچی در عرفات‌العاشقین و مجمع‌الفصحا، دو هزار بیت و در خلاصة‌الاشعار، سه هزار بیت و در تذکرهٔ حسینی، «تخمیناً شش هزار بیت» ذکر شده است؛ تعداد ابیاتی که در اکثر نسخ خطّی آمده و در طبع حاضر موجود می‌باشد بالغ بر دوهزار

---

۱. این زمان شاه جهان فخر زمانم نام‌کرد   ربع و عشر از پنجه و چل رفت و شد با چار من
بیت فوق فقط در کاشف‌الاسرار و شرح عثمان خانی آمده است.

۲. به نقل از اردو دایرهٔ معارف اسلامیّه، ج ۴، ص ۱۶۰.

۳. ادبیّات اسلامی هند، ص ۲۹.

۴. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۳، بخش دوم، ص ۸۵۵.

۵. در همین منبع علّت مرگ ابتلا به صرع و لقوه ذکر شده است؛ ظاهراً تاریخ اخیر، تاریخ وفات بدر شروانی است که مؤلّف خلاصة‌الاشعار شرح حال او را با بدر چاچی خلط کرده است.

و صد بیت و نزدیک به عددی است که در عرفات‌العاشقین و مجمع‌الفصحا آمده، ولی اگر ابیاتی که در کاشف‌الاسرار و بعضی تذکره‌ها نیز آمده (بخش افزوده‌ها) در نظر گرفته شود این عدد به بیش از دو هزار و هشتصد و سی خواهد رسید و می‌توان آن را با رقمی که در خلاصة‌الاشعار ذکر شده قیاس نمود[۱].

مؤلّف منتخب‌التّواریخ سرودن شاهنامه‌ای به نام محمّد تغلق بالغ بر سی‌هزار بیت را به بدر نسبت داده و افزوده است: «همین که تاریخ منظوم است، غنیمت است»[۲]! از عبارت اخیر چنین برداشت می‌شود که کتاب مذکور باید در زمینهٔ جنگها و لشکرکشی‌های محمّد تغلق باشد؛ برخی از محقّقان متأخّر نیز از وجود چنین شاهنامه‌ای خبر داده‌اند[۳] امّا دکتر ذبیح‌اللّه صفا تصریح می‌کند که بدر جز همین دیوان موجود، مجموعهٔ شعر یا منظومهٔ دیگری نداشته است[۴].

بدر چاچی دیوان اشعار خود را در سال ۷۴۵ ه.ق تدوین و تنظیم نموده و مادّه‌تاریخ آن را بدین صورت بیان کرده است:

سال تاریخ عرب «دولت شه» بود به عَقد   کآسمان عِقد سخنهای مرا داد نظام[۵]

مضامین شعر بدر چاچی

بخش اصلی دیوان بدر چاچی شامل ۶۱ قصیده و ۳۶ قطعه و قصیدهٔ کوتاه و بالغ بر ۲۱۷۰ بیت است و اغلب آنچه در بخش افزوده‌ها آمده (شامل قصیده، غزل، قطعه و رباعی) اگرچه در هیچ کدام از نسخه‌های خطّی دیده نمی‌شود، ویژگی‌های سخن بدر را داراست.

هنر و مهارت بدر چاچی بیشتر در سرودن قصیده است و قطعه‌های او عمدتاً متضمّن

۱. در کتاب ادبیّات اسلامی هند (ص ۲۹) تعداد ابیات قصاید او سی‌هزار بیت آمده که احتمالاً خطای مطبعی است!
۲. منتخب‌التّواریخ، ج ۱، ص ۲۴۱.
۳. بلوشه، در شرحی که بر نسخهٔ دیوان بدر چاچی نوشته (نقل از تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۳، بخش دوم، ص ۸۵۶)؛ سعید نفیسی (تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱، ص ۲۰۴)؛ آنه‌ماری شیمل (ادبیّات اسلامی هند، ص ۲۹).
۴. البتّه از قطعهٔ ۳۱ (بخش افزوده‌ها) چنین برمی‌آید که بدر در زمینهٔ حکمت نیز تألیفی داشته است.
۵. مجموع اعداد حروف «دولت شه» به حساب جمل می‌شود: ۷۴۵.

تکرار ساده‌تر همان مضامینی است که در قصایدش وجود دارد.

مقدّمهٔ این قصاید غالباً دربارهٔ طلوع و غروب خورشید، آمدن بهار، وصف خزان، وصف آسمان شب، اوصاف معشوق، توصیف شراب و ساغر و دعوت به میگساری و توصیف قلم است و از این حیث ، شباهت زیادی با قصاید سلف بدر یعنی خاقانی دارد.

متن اصلی این قصاید به مدح ممدوح اختصاص دارد. بدر چاچی شاعری است مدّاح و همانند همهٔ شاعران درباری از اینکه چهار رکن هفت اقلیم را برای مبالغهٔ در مدح به هم بریزد، هیچ ابایی ندارد؛ بدر در غالب این مدیحه‌ها به وصف شجاعت، بخشش و عدل ممدوح و اسب و شمشیر و قصر و قلم و ... وی می‌پردازد و برای بزرگداشت ممدوح تا بدانجا پیش می‌رود که با محاسن خود درگاه سلطان را جارو می‌کند[1]. مسلّماً چنین کسی اگر در راه ستایش ممدوح مرتکب ترک ادب شرعی شود و به ارزشها و باورهای دینی بی‌اعتنایی کند جای تعجّب نخواهد بود، اگرچه آن ممدوح، در ظاهر به جهت شمشیر زدن در راه همان اعتقادات به «غازی» ملقّب شده باشد.

رواج و گسترش شعر خانقاهی در آن ایّام باعث شده است که برخی مضامین و کلمات عرفانی در شعر بدر نیز راه یابد، نظیر کوی عشق، کلید در عرفان، ساقی بزم قدم[2]، و ... و به خصوص قصیدهٔ ۳۶ با مطلع:

ای دل تشنه ساغر غم‌کش　　ساغر غم به روی خرّم کش

که در آن دردها و غمهای عرفانی را در چهرهٔ شاهدی می‌بیند و مخاطب را به عروسی با آن فرا می‌خواند:

شاهد درد را عروسی کن　　نیل ردّ بر عذار مرهم کش

و ظاهراً با توجّه به همین مضامین است که مؤلّف تذکرهٔ مخزن‌الغرائب دربارهٔ شعر او

۱.
به دست هر همه، فرّاشه از محاسن بدر　　که او چو قلب اسد کلب راه دربان است

۲.
ـ هر که در کوی عشق زد قدمی　　شهسوار ممالک ابد است
ـ کای بدر کلید در عرفان به کف آور　　زان پیش که نه طارم شش روزه درافتد
ـ خیز که وقت سحر غمزده را می‌دهد　　می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم

گفته است: «از چاشنی فقر نصیبی داشت» و مؤلّف تذکرهٔ روز روشن نیز بدر را «درویشی آزادی‌مشرب و نیکوسیرت» می‌خواند، البتّه این نفخه‌های عرفانی سطحی و گذراست و غالباً به سموم مدح زایل می‌شود.

از دیگر موضوعات و مضامین شعر بدر می‌توان به غنیمت شمردن دم (بیت ۷۹۰)، ترک زهد (بیت ۳۳۱) ، شکایت از اوضاع زمانه و در رنج بودن اهل هنر (ابیات ۲۷۹ تا ۲۸۲ و ۸۵۹ تا ۸۶۵)، ستایش خرد (ابیات ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۴)، بلندی طبع و استغنا (ابیات ۱۳۶۳ تا ۱۳۷۲) و مذمّت مدّاحی و ستایش از شاهان (ابیات ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰) اشاره کرد.

از جمله موضوعاتی که در شعر بدر با آن مواجهیم، نظرات متناقضی است که شاعر دربارهٔ موضوع واحدی مطرح کرده؛ مثلاً او در ابیات بسیاری مخاطب را به میگساری فرامی‌خواند و به وصف باده و ساغر می‌پردازد، ولی گاهی هم از شراب به «غسلین» و «آتش سرد خردسوز» تعبیر می‌کند (ابیات ۴۱۸ و ۱۷۸۴)، گاه قصیده‌ای را به بیان مقامهای موسیقی اختصاص می‌دهد (قصیدهٔ ۳۰) و گاهی از مخاطب می‌خواهد که از چنگ و دف اعراض کند و مطرب از سراپردهٔ ازلی بخواهد (ابیات ۴۱۶، ۴۱۷ و ۴۲۰)، گاهی خواننده را به میگساری و ترک زهد دعوت می‌کند (بیت ۳۳۱) و گاه او را به بی‌اعتنایی به باغ دنیا و بی‌توجّهی به طارم مقرنس چرخ توصیه می‌کند (ابیات ۲۶۷ و ۲۶۸)، در بسیاری از ابیات در وصف معشوق داد سخن می‌دهد و گاه نیز در مذمّت عشق و معشوق مجازی سخن می‌گوید (ابیات ۱۷۴۸، ۱۷۵۷، ۱۷۵۸، ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰). به نظر می‌رسد برخی از این تناقض‌ها را باید نتیجهٔ آن دانست که شاعر در «لحظه» زندگی می‌کند و عوالم درونی او در هر «حال» متأثّر از محیط پیرامون است و در نتیجه:

گهی بر طارم اعلا نشیند　　　گهی در پیش پای خود نبیند

و بخشی از این تناقض‌ها را هم باید به دلیل متأثّر شدن از جریانهای ادبی متنوّع و متعدّدی دانست که در آن روزگاران مرسوم و متداول بوده است.

یکی دیگر از موضوعات مورد علاقهٔ بدر «معمّاگویی» است[۱]، اکثر این معمّاها به نام قلم، جام، تیغ و نام ممدوح است؛ اگرچه به تعبیر زنده‌یاد علّامه جلال‌الدّین همایی، این کار به درد کسی می‌خورد که در گوشه‌ای مانند زندان بیکار افتاده باشد[۲]، ولی نباید از تفاوت و تغییر ذائقه‌های ادبی غافل بود، علاقه‌ای که شارحان هندی بـه حـلّ ایـنگونه معمّاها نشان داده‌اند و تعریف و تمجیدی که پس از حلّ معمّاها از گویندهٔ آن نموده‌اند، از رواج این شیوهٔ سخن‌گویی در آن زمان و در آن سامان حکایت دارد[۳]؛ مگر نه این است که امروزه نیز برخی از شاعران و منتقدان، ابهام و پیچیدگی را از ضروریّات شعر نـاب می‌دانند!

انعکاس مستقیم یا غیرمستقیم اوضاع اجتماعی در شعر بدر ضعیف است و حوادث تلخی که در آن ایّام بر سر مردم هندوستان وارد آمده در شـعر وی مـنعکس نگـردیده است، از جمله: قحطی هندوستان و شیوع وبا در میان لشکـریان کـه بـاعث مـرگ‌ومیر بسـیاری از آنـان شـد[۴]؛ در حـقیقت، دیـوان بـدر هـمچون شـعر بسیاری از شـاعران مدیحه‌سرا، آیینهٔ دربار است نه آیینهٔ اجتماع.

از جمله اشارات تاریخی شعر بدر می‌توان به فتح قلعهٔ نگرکوت (قصیدهٔ ۴)، چـتر سیاهی که بر سر سلطان بوده است (ابیات ۶۴۵، ۱۱۳۹، ۱۳۶۸ و ...)، تصویر باز یا هما بر چتر (ابیات ۱۹۰، ۳۰۰، ۳۱۵، ۴۳۲ و ...)، وجود فیل در لشکر (ابیات ۲۱۸ و ۳۰۴)، رسیدن‌خلعت و لوا از خلیفه و اینکه هر سال دوبار خلعت و لوای خلیفه می‌رسیده است (بیت ۶۳۸) و وصف آیین‌بندی شهر (قصیدهٔ ۲۸) اشاره کرد.

---

۱. ابیات ۸۹، ۹۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۷۸، ۵۱۳، ۵۷۶، ۶۸۴، ۸۰۶ و... دیده شود، از آنجاکه اینگونه ابیات فاقد ارزش ادبی و هنری است، برای نمونه فقط تعدادی از معمّاها توضیح داده شده است.

۲. فنون بلاغت و صناعات ادبی، ص ۳۴۴.

۳. گاهی شارحان یک معمّا را به چند صورت حل کرده‌اند یا یک بیت غیرمعمّا را به روش تعمیه معنی کرده‌اند وگاه پس از حلّ معمّاهای بسیار پیچیده، عبارت «للّه درّ قائل» را بر زبان جاری کرده‌اند!

۴. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۱۲۲ و ۱۳۸، ابن بطوطه نقل می‌کند که در ایّام قحطی هندوستان روزی سه زن را دیده که پوست اسبی راکه ماهها پیش مرده بود تکّه تکّه کرده، می‌خوردند.

شیوهٔ شاعری

سروده‌های بدر چاچی از زمرهٔ دیریاب‌ترین و متکلّف‌ترین اشعار ادب فارسی است؛ مؤلّف مجمع‌الفصحا وی را دارای «طرزی غریب» خوانده و از این روست که «اکثر مردم هند فخر می‌کنند که فلان کس دیوان [بدر] چاچ را درس می‌گوید»[1] و به جهت همین تصنّع‌هاست که صاحب تذکرهٔ هفت‌اقلیم می‌گوید: «اگرچه شعرش نهایت دقّت دارد اما از غایت پیچیدگی مفقود از مزه و کیفیّت گردیده».

ادوارد براون، بدر چاچی را در کنار امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی به عنوان سه شاعری که در هندوستان اشتهار و احترامی تمام دارند و مردم هند مقام آنها را بعد از مولوی و سعدی قرار می‌دهند، یاد کرده است[2]. عزیز احمد، اشعار بدر را نقطهٔ تحوّلی در توسعهٔ سبک مخصوص هندی برشمرده[3] و استاد سعید نفیسی، قصاید و قطعات وی را به سبک آذربایجانی دانسته و وی را آخرین شاعری که بدین سبک سخن سروده، معرّفی کرده است[4].

بدر چاچی یکی از تواناترین مقلّدان قصاید خاقانی است و شیوهٔ بیان او بیش از هر کس به طرز خاقانی شباهت دارد؛ مانندگی شیوهٔ سخن این دو شاعر تا به حدّی است که به راحتی می‌توان برخی ابیات بدر را که در آن به استقبال قصیده‌ای از خاقانی رفته است، در شعر خاقانی جای داد؛ انتساب این بیت مشهور بدر به خاقانی از شباهت مفردات و ترکیبات زبان این دو شاعر حکایت دارد[5]:

آهوی آتشین را چون برّه در بر آرد کافور خشک گردد با مشک تر برابر

---

۱. مخزن الغرائب، ج ۱، ص ۳۰۵.
۲. تاریخ ادبی ایران، ج ۳، از سعدی تا جامی، ص ۴۶۸.
۳. تاریخ تفکّر اسلامی در هند، ص ۱۱۱؛ نمونه‌ای از نازک‌خیالی‌های سبک هندی را در این بیت می‌توان مشاهده کرد:

درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد اگرچه ناله نمودش که ره گریبان است

۴. تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱، ص ۲۰۳.
۵. علاوه بر شباهت‌های مذکور که دلیل توجّه بدر به شعر خاقانی است، وی یکبار نیز در چکامه‌ای که در آن به استقبال قصیده‌ای از خاقانی رفته، از لقب وی به تصریح یاد کرده و در مقام مقایسه شعر خود را بر شعر خاقانی ترجیح داده است:

افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان او آب رخ دیوان او زین شعر غرّا ریخته

که مراد از «افضل»، افضل‌الدّین خاقانی است.

بنابراین اغلب ویژگی‌هایی که برای شعر خاقانی برشمرده‌اند دربارهٔ شعر بدر چاچی نیز صادق است، از جمله:

بسیاری اطلاع و احاطهٔ وی بر لغات فارسی و عربی و اصطلاحات فلاسفه و اطبّا و دقّت ادبی او در ترکیب الفاظ، سبب پوشیدگی آراء و افکار سادهٔ وی گردیده ... و به قضیّت انصاف باید گفت رنج خوانندگان در ادراک مقاصد او با نتیجه‌ای که پس از غور و دقّت و مراجعه به شروح حاصل می‌کنند برابر نیست... معلومات وی در قوّت طبع وی بر ابداع این تراکیب دستیاری قوی بوده است چه، پس از تتبّع و نظر ژرف بدین نتیجه می‌رسیم که رابطهٔ معنوی بسیاری از آن مفردات در حال ترکیب، زادهٔ تدبّر علمی و اطّلاعات وسیع گویندهٔ آنها می‌باشد[۱]... .

یقین است که دقّت و باریک‌اندیشی بسیار که خیال را از حدّ طبیعی بدان سو کشاند، مطلوب نیست و بدین جهت گاهی اندیشهٔ وی به نظر، بیرون از اعتدال می‌آید و به لغز و معمّا می‌ماند، هرچند در همین حال توانایی طبع وی محسوس است ولی خواننده را به غرض اصلی که تأثّر از خیال گوینده باشد، دسترسی نیست، با این همه ژرفی فکر، گمان می‌رود که استاد به مسامحه و سهل‌انگاری در مقام تشبیه هم گاهی متمایل می‌شده و با موافقت پاره‌ای جهات از تخلّف بعض دیگر صرف‌نظر می‌کرده است چه، در دیوانش ابیاتی[۲] دیده می‌شود که همهٔ دقایق تشبیه را دارا نیست[۳].

سرودن قصاید طولانی، تجدید مطلع، انتخاب ردیف‌های دشوار[۴] (نظیر افتاد، گیرد، گرفت، ریخته و ...)، به کارگیری قوافی کمیاب (نظیر بهق، وهق، عقعق و ... در قصیدهٔ ۳۹) و توسّع معنی ردیف (به عنوان نمونه بـه معانی متعدّد «گرفت» در قصیدهٔ ۱۴

---

۱. استاد فروزانفر «خانهٔ باد» را مثال زده‌اند که در شعر خاقانی کنایه از «برج میزان» است و در شعر بدر می‌توان «فردخانهٔ سرد وزیر» را در این بیت مثال آورد:

چـو پـادشاه جـهانگیر عـالم بـالا بـه فـردخانهٔ سـرد وزیـر شـد تـنها

که کنایه از برج سرطان است؛ به یادداشت بیت ۱۰۰ مراجعه شود.

۲. از شعر بدر می‌توان این بیت را شاهد آورد:

بین زنگی و رومی به هم ایـن در دِقّ و آن در ورم وز حلقشان هر صبحدم زین غصّه صفرا ریخته

که در آن از نور خورشید به «صفرا» تعبیر شده است.

۳. سخن و سخنوران، صص ۶۱۵ تا ۶۱۹ با تلخیص.

۴. گاه از رهگذر التزام همین ردیف‌ها، مجازهای زیبایی حاصل می‌شود نظیر «آوا ریختن» در این بیت:

بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغ آن گـل نگـر چون من دوصد بلبل نگر از شوقت آوا ریخته

که قابل مقایسه است با «شکر ز آوا ریختن» در شعر خاقانی ، ر.ک: موسیقی شعر، ص ۱۴۲.

مراجعه شود) از دیگر ویژگی‌های شعر بدر است و ظاهراً او در اغلب موارد مذکور، شعر خاقانی را الگوی خویش قرار داده است.

زبان بدر چاچی از قرن هشتم، کهنه‌تر است. آوردن دو حرف اضافه برای یک متمّم و ساکن کردن برخی حروف متحرّک به ضرورت وزن از نشانه‌های این کهنگی است؛ ظاهراً دور بودن بدر از ایران باعث شده تحوّلاتی که در عرصهٔ زبان شاعران مقیم ایران روی داده بود، در شعر او راه نیابد.

بدر چاچی در آرایه‌مند کردن کلام خود از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند، شعر او مشحون از صنایع لفظی و معنوی است از قبیل : ایهام، تشبیه، استعاره، مراعات نظیر، انواع جناس و... والحق که در صنعت ایهام[۱]، ذهنی خلّاق و مبتکر دارد؛ ظرافت و هنر بدر در به کارگیری این ایهام‌ها، هنر و صنعت خواجهٔ شیراز را فرایاد می‌آورد، به‌طوری که با تأمّل در شعر بدر می‌توان به ایهام‌ها و نکات تازه‌ای در شعر حافظ دست یافت[۲]، نظیر کاربرد دو پهلوی کلمهٔ «زهی» که در شعر بدر علاوه بر معنی «صوت‌تحسین» به «زه کمان» هم اشاره دارد:

زهی کمان تو را تیر آسمان صد پی　　　برای چرخ ز مه مشتری شود هر ماه

و به نظر می‌رسد که حافظ نیز در این بیت (دیوان، ص ۵۹۶):

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف　　　گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

ایهام تناسب بین «زه» و «کشیدن» را مورد توجّه داشته باشد، کلمهٔ «خیال» نیز که در شعر بدر چندین بار ـ از جمله در بیت زیر ـ با ایهام به معنی موسیقایی آن بکار رفته[۳]:

عروس زهره در ایوان برکشیدهٔ چرخ　　　**خیال** نسخهٔ جاه تو می‌کند **تحریر**

---

۱. به فهرست کلمه‌ها و تعبیرهای ایهام‌ساز مراجعه شود.

۲. نگارنده برخی از این موارد را در مقاله‌ای جمع‌آوری و ارائه نموده است، مراجعه شود به «هزار نکتهٔ باریکتر ز مو (چند ایهام و اشارهٔ نویافته در شعر خواجهٔ شیراز)»، پیک نور علوم انسانی، سال سوم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۸۴.

۳. کلمهٔ «خیال» به عنوان یک اصطلاح موسیقی در فرهنگها مشاهده نگردید، ولی مؤلّف کاشف‌الاسرار آن را نوعی «سرود» و مؤلّف تحفة‌الهند آن را نوعی «تصنیف» معرّفی کرده است؛ به یادداشت بیت ۹۷۴ مراجعه شود.

مورد توجّه حافظ نیز بوده است (دیوان، ص ۶۱۰):

بیا که **پردهٔ گلریز** هفت خانهٔ چشم　　　کشیده‌ایم به **تحریر** کارگاه **خیال**

کثرت تشبیه و استعاره یکی دیگر از ویژگی‌های آشکار شعر بدر است. فزونی استعاره در اشعار او تا به حدّی است که شعر به‌صورت چیستان و معمّا در می‌آید، نظیر این بیت:

مار زراندوده بین در دهنش مشک تر　　　مورچه بین صدهزار در پی او بر قمر

که در وصف قلم است و مار و مشک و مورچه و قمر به ترتیب استعاره از قلم، مرکّب، سیاهی حروف و کاغذ است و در بسیاری از موارد چنانچه معنی مجازی یکی از کلمات دانسته شود، پی بردن به معانی استعاری کلمات دیگر آسان خواهد بود؛ مثلاً در این بیت :

مهمان کنم خیال رخش را به آب شور　　　در کاسه‌های نقره بر این سفرهٔ زرش

اگر بدانیم که کاسهٔ نقره استعاره از چشم است، پی بردن به اینکه آب شور و سفرهٔ زر به ترتیب استعاره از اشک و رخسار زرد است دشوار نخواهد بود. علاقهٔ بدر به استعاره تا آنجاست که کلمه‌ای را که خود در مقام استعاره است به چیز دیگری تشبیه می‌کند، نظیر این بیت:

ـ تا بود لعل یار وقت سخن　　　پارهٔ آتشی که بر بَرَد است

یا:

ـ ای زلف عنبرینت شمشاد لاله‌پرور　　　عنّاب شکّرینت لعل ستاره دربر

که در آنها لعل و عنّاب که هردو استعاره از لب معشوقند به ترتیب به پارهٔ آتش و لعل مانند شده‌اند.

«مشبّه‌به»ها در شعر بدر عمدتاً حسّی است و از محیط پیرامون او انتخاب می‌شود و همین توجّه شاعر به محیط اطراف باعث شده است که تصاویر شعر او «صبغهٔ اشرافی» داشته باشد؛ ابن بطوطه که هنگام عبور از هند به دربار محمّد تغلق راه یافته و سالها در آنجا اقامت کرده، کاخ سلطنتی را اینگونه توصیف می‌کند: «... در فاصلهٔ بین درِ دوم و درِ

سوم دکّهٔ بزرگی هست که نقیب‌النّقبا عمود زرّین در دست و کلاه زرّین جواهرنشان که بر قلّهٔ آن پر طاووس نصب شده بر سر، در آنجا می‌نشیند و نقیبان با دستارچه‌های زردوزی شده و کمرها و تازیانه‌هایی که دسته‌های زرّین یا سیمین دارد در برابر او می‌نشینند»[۱] و راجع به بارگاهی که برای سلام روز عید می‌زنند اینگونه گزارش می‌دهد: « ... در داخل آن از ابریشم رنگین شبیه درختانی با گلهای شکفته درآورده‌اند. این درختان را در سه ردیف قرار می‌دهند و در فاصلهٔ هر دو درخت تختی زرّین می‌گذارند که نازبالشی با پوشش مخصوص بر روی آن قرار دارد و سریر اعظم و بخوردان شاهی را بر صدر تالار جای می‌دهند و آن سراسر از زرناب ساخته شده با پایه‌های جواهرنشان ... هر قطعه از سریر به علّت سنگینی وزن طلا به وسیلهٔ چند تن حمل می‌شود، روی تخت وساده‌ای می‌گذارند و چتری مرصّع به جواهر بر فراز آن می‌افرازند»[۲]، بنابراین جای تعجّب نخواهد بود اگر ببینیم دو کلمهٔ زر و زرّین در این دیوان بیش از سیصد بار و کلمهٔ لعل بیش از هشتاد بار تکرار می‌شود! تصویری که بدر چاچی در ابیات زیر از گیسوان فروهشتهٔ معشوق ارائه کرده نیز ظاهراً ملهم از واقعیّت است:

ـ زلفش به سیه رویی شد خصم شه عالم   کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش
ـ از زلف بتان کم شو آشفته که می‌دارند   سرزیر دو هندو را از طرف مه آویزان

چرا که در تاریخ فرشته راجع به محمّد تغلق می‌خوانیم: «... از همه رنگین‌تر آنکه خود به رسم شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیّت را کشته و غارت کرده، فرمود که سرهای ایشان را بر کنگره‌های حصار آویختند»[۳] و از این قبیل است تصویری که در بیت زیر از چشم و مردمک چشم و ابرو ارائه کرده است :

حاجبان پیوسته در محراب زانرو آورند   ترک مستی را که طفل هندوش اندر بر است

که ظاهراً با توجّه به دقّت و مراقبتی که سلطان محمّد در امر اقامهٔ نماز داشته، سروده شده است. ابن‌بطوطه در این‌باره می‌گوید: «سلطان دربارهٔ نماز و اقامهٔ جماعت بسیار متعصّب بود و ترک آن را سیاستی شدید می‌کرد... و هرکس هنگام اقامهٔ نماز جماعت به

---

۱. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۷۲.
۲. همان، ص ۷۸.
۳. تاریخ فرشته، ص ۲۴۴.

مسجد نمی‌رفت، سیاست می‌شد»[1].

بدر در اشعار خود به ترکیب‌سازی نیز توجّه خاصّی داشته است. تجزیه و تحلیل دستوری این کلمات مرکّب مجال دیگری می‌طلبد[2]، در اینجا فقط به ذکر چند مورد اکتفا می‌شود:

قلزمِ دجلهْ حباب (بیت ۱۸۵)، سلطانِ کیقبادْغلام (بیت ۳۱۰)، آرشْ کمان رستم (بیت ۴۸۱)، آرشِ‌ابرشْ سپهر (بیت ۶۸۶)، بهرامْ نسل رستم (بیت ۷۶۶)، مریمْ‌کرم نخل و عیسیْ هنر عاذر (بیت ۸۲۰)، تیغِ منوچهرْ چهرِ مهر (بیت ۹۰۷) و این بیت که در آن هشت کلمهٔ مرکّب آمده است:

نبیْ‌نام و نبیْ‌مسند ملکْ‌قدر و ملکْ‌رفعت　　خضرْعلم و سکندرْجد عمرْعدل و علیْ‌احسان

در میان این کلمات مرکّب، چند مورد با جزء پیشین «سر» ساخته شده است که بعضی از آن در فرهنگها مشاهده نمی‌گردد، نظیر: سرمائده (بیت ۴۲۳)، سرسُبحه (بیت ۱۵۱۳)، سرغزل (بیت ۲۳۲۶)، سرگنبد (بیت ۱۲۳۴)، سرایره (بیت ۱۳۱۳) و ... .

بدر در ساختن کلمات مرکّب از اعداد نیز استفادهٔ فراوان نموده است، مراجعهٔ به فهرست لغات و تعبیرات نشان می‌دهد که کلمهٔ «هفت» (هفتم) بیش از شصت بار در این دیوان به کار رفته است.

ترکیب‌ها و تعبیرهای پارادکسی نیز در شعر بدر از بسامد نسبتاً بالایی برخوردار می‌باشد، از آن جمله است:

کمال نقصان (بیت ۳۷۳)، آتش سرد (بیت ۴۱۸)، آب خشک (بیت ۷۵۰)، آتش‌تر (بیت ۷۵۰)، بیوه زن پنج شویه (بیت ۱۰۴۶)، درستِ قلب (بیت ۱۱۴۴)، آب تشنه (بیت ۱۱۷۰)، کافور گرم و مشک سرد (بیت ۱۴۴۵)، برف خشک (بیت ۱۴۷۶)، چشمهٔ بی‌نم (بیت ۱۵۵۶)، سایهٔ خورشیدافروز (بیت ۲۰۷۵)، گویای خموش (بیت ۲۰۷۶)،

---

۱. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۷۱.
۲. ساختمان برخی از کلمات مرکّب در شعر خاقانی توسّط دکتر معصومه معدن‌کن بررسی شده است که جهت مطالعهٔ کلمات مرکّب در شعر بدر قابل استفاده تواند بود، رجوع شود بـه ساغری در سنگستان (مجموعهٔ مقالات)، «پرتوی از هنر و خلاقیّت خاقانی»، ص ۹۸.

یـخچه فـروزْ آتشِ تـر (بـیت ۲۳۴۷) و آتش یـخچه‌نما (بـیت ۲۴۵۱). تـعابیری نـظیر «مِحَن آباد» (بیت ۹۲۰)، سایه انداختن بر آفتاب (بیت ۹۶۳)، مجمع دلهای پریشان‌احوال (بیت ۱۲۱۴). از دو طرف رفتن چشمه و رسیدن چشمه به ماهی (بیت ۱۵۵۷) و آب دادن از آتش (بیت ۲۰۵۷) را نیز می‌توان از مقولهٔ تعابیر متناقض‌نما به حساب آورد.

بحث دربارهٔ شیوهٔ شاعری بدر چاچی را با ذکر برخی از ویژگی‌های نادر شعر وی به پایان می‌بریم:

برخی ویژگی‌های نادر شعر بدرچاچی

ساقط شدن کسره

روی زمین چو تیر شد راست به پشت کلک تو　　جز کجیی که در کمان ابروی طاق دلبـر است

در بیت فوق، «کمانْ ابرو» بجای «کمانِ ابرو» به‌کار رفته است؛ غیاث‌الدّین در کتاب لغت خود (غیاث‌اللّغات) در مدخل «اضافت»، ساقط شدن کسرهٔ علامت اضافه را از آخر مضاف (با وجود مقدّم بودن مضاف) در چند مورد جایز شمرده است از جمله: «الفاظی که در اواخر آن بعد مدّه نون باشد و علی‌العموم این قاعدهٔ فکّ‌اضافت در این قسم نون جایز نباشد مگر آنکه چند لفظ بر سمع موقوف باشند نه بر قیاس» و در ادامه همین بیت را از بدر چاچی مثال آورده است، البتّه توجیهی که غیاث‌الدّین در کاشف‌الاسرار ارائـه کرده، با آنچه در غیاث‌اللّغات آورده متفاوت است؛ به یادداشت بیت ۳۴۶ مراجعه شود.

نیست جز کلک تو طوطی شکرین منقاری　　که سوی روم به دریـا رود از هـندوستان

در بیت بالا «طوطیْ شکرین منقار» به جای «طوطیِ شکرین منقار» به‌کار رفته است، البتّه در نسخه‌بدلها «طوطی شکر منقار» آمده که در این صورت نیازی به توجیه اسقاط کسره نیست.

ضمیر «این» برای اشاره به دورتر و ضمیر «آن» برای اشاره به نزدیکتر (برخلاف قاعده)

خلق تو و قدر تو این حسـن و آن عـلی　　دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفـقار

مرجع ضمیر «این» و «آن» در مصرع اوّل به ترتیب «خلق» و «قدر» و در مصرع دوم،

«دست» و «تیغ» است.

بـــــا گـــوهر نـــظم مـــن بـــحر ســـخن غـــیری
آبـــــی نـــــدهد هـــرگز در بـــزم شـــه عـــالم
کین برگ گل است آن خار این لعـل خـوشاب آن سـنگ
ایــن درّ تــر است آن خـاک ایـن شـهد و گـلاب آن سـم

مرجع ضمیر «این» در بیت اخیر، «گوهر نظم من» و مرجع ضمیر «آن»، «بحر سخن غیری» می‌باشد؛ در بعضی از موارد فوق ضمیر «این» و «آن» در نسخه‌بدلها جابجاست و شارحان برای رعایت ارجاع ضمیر «این» به نزدیکتر، ضبط نسخه‌بدلها را پذیرفته‌اند ولی در برخی موارد از جمله بیت اخیر ضبط همهٔ نسخ خطّی و شروح یکسان است؛ در یادداشت بیت ۶۹۰ نمونهٔ این کاربرد در شعر سعدی نیز ارائه شده است.

زاید بودن ضمیر

ـ قـمر درکـهکشان مـرغی است کش در آشـیان شب
بـــه گـــرد خـــرمن او ارزن زر بـــی‌شمار افـتاد

با بودن ضمیر «او» در مصرع دوم ، ضمیر «ش» (کش: که او را) در مصرع اوّل زاید است.

ـ کـان مـاه دو هـفته است کـه بـر پـنج هـلال**ش**
هـــر لحـظه **و** را جـانب پـروین سـفر افـتد
ـ مر سلیمان را که کوس «ربّ هب لی» زد نخست
سر به مهر**ش** مصحف از داوود خوش‌الحان رسید
ـ بـه تـیغش بـند بـردارنـد و سـر بـبرند آنگـاهی
ســیه ســازند روی**ش** را چــو خـصم آل‌بـهرامش

این ویژگی در قصایدی که ضمیر «ش» در پایان بیت آمده، بیشتر دیده می‌شود چراکه در اینگونه موارد ضمیر «ش» جزء حروف قافیه محسوب می‌گردد و از تکـرار آن گـزیری نیست؛ شارحان گاهی این ضمیرها را «زاید» و گاه جـهت «تأکـید» و گـاهی نـیز نـتیجهٔ

تحریف کاتبان دانسته‌اند و در برخی موارد اظهار داشته‌اند که: زیادت حرف «ش» در محاروهٔ قدماء عجم بسیار آمده است!

ذکر ضمیر قبل از مرجع آن (اضمار قبل از ذکر)

ـ هست روزان و شبان بر تن زارش گریان با عدوی تو چه گرمی است تب سرما را

مرجع ضمیر «ش» در «زارش»، «عدو» است که پس از آن آمده است.

ـ شاید اگر از کمین کم رسدش دردسر بدر چو از مهر شاه یافت فقاع گلاب

مرجع ضمیر «ش» در «رسدش»، «بدر» می‌باشد.

استفاده از دوحرف اضافه برای یک متمّم

به ... بر:

ـ ز رنج ریش که از نیش عقرب آمد بیش ز درد خویش به خود بر چو مار پیچان است

ـ ز دستش مرغ زرّین را چو از منقار قار افتاد سر زلف سیاه شب به مه بر تارتار افتاد

برای ... را:

ـ گشاده گویم عیدی است خلق را آن دم که بسته گردن خصمت برای قربان راست

از پی ... را:

ـ سپهر بر در او پردهٔ نگارینی که راه بسته مدام از پی مخالف را ست

مر ... را:

ـ کلک تو تا بر قمر شعر سیه بافته مر قَصَب پوده راکرد رفو ماهتاب

حذف حرف اضافه

ـ هم به تاریخی که مه بر سال هفصد شد فزون زین سفر ماه محرّم سابق شعبان رسید

یعنی: در ماه محرّم

ـ تا زیر بال طوطی طاووس شبنما را هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر

یعنی: تا از زیر بال...

ـ شاه سپاه هند که ماه است نام او پر کرد تشتهای زمرّد درست زر

یعنی: ... از درست زر

به کار بردن «بر» به عنوان حرف اضافهٔ پسین: Post position

ـ چه راحتها بود آن دم که آید در بـرم دلبـر   اگرچه بازم از غمزه جراحت‌ها نـهد دل بـر

در بیت بالا «دل بر» به جای «بر دل» به کار رفته است.

«از» برای بیان مقایسه و نسبت

ـ قـاف از ثـباتش صـخره‌ای قُـلزُم ز دسـتش قـطره‌ای

عـرش مـعلّا ذرّه‌ای از عکس رای انـورش

ـ رخ خاک آب از او جـوید هـوا جـویی است از سـیلش

دف زر پـرده زو یـابد ربـاب آمـد از آن نـامش

«جویی است از سیلش» یعنی: جویی است نسبت به سیلش.

«از» برای بیان مقابله

ـ خاک جزیره در دهـن بـحر تـلخ بـاد   گر از کف یم تو کند شـور و اضـطراب

«از کف» یعنی: در برابر کف ...

«از» به معنی عوض و بدل

ـ زهی کـمان تـو را تـیر آسـمان صـد پـی   برای چـرخ ز مـه مشـتری شـود هـر مـاه

«از» به معنی «مالِ»، «سهمِ»

ـ خهی سپر کـه هـمه روی او بـود پـر تـیغ   زهـی کـمان کـه یکـی نـیمه زو بـود از تـیر

«از» برای استعانت و واسطه

ـ در گلستان آرزو شاخی است تـر مـدّاح تـو   گـر قـابلیّت دارد او از آب عـزّت پـرورش

«تا» به معنی «همینکه»

ـ خط سفید کشـد صـبح تـا فـرو ریـزد   هـزار نـقطهٔ زر از شب سـیاه ورق

ـ کـیسهٔ زر تـا فـتد از کـمر تـرک روز   بـر سـر هـندو نـهد مـه لگـن پـر درم

«جز به»

ای که اگر بر فلک رای تو حکم آورد   هیچ نگوید فلک جز به لک‌الاختیار

«جز به» حرف اضافهٔ مرکّب می‌باشد.

«در» برای تعلیل

ـ اطفال بین زرّین سلب در مهد مینا خشک لب

در مهرشان پستان شب شیر مصفّا ریخته

«در» برای مقایسه و نسبت

ـ در آن حشم شده کم صد هزار جم به خدم   در آن سپاه درآمیخته فرشته به جانّ

«در» به معنی «به سوی»، «جانب»

ـ میل کرده در عمارت رای تو چون آفتاب   عرض بنیادش تمامی میل کلّی ساخته

«را» به معنی «با»

ـ شاهد درد را عروسی کن   نیل ردّ بر عذار مرهم کش

«راست که» به معنی «همینکه»

ـ در نظر اختران سایه نمود آفتاب   راست که بر سر فراخت چتر شه بحر و بر

«سوی» به معنی «به»

ـ تا که خزان سوی رزان در دهد آب زعفران   پر ز درست زر کند دامن سبزه‌زار را

که تا:

ـ بداد چرخ به هندو قبای مروارید   که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه

به کار رفتن «تا» پس از «که» جنبهٔ تأکیدی دارد.

«و» برای بیان استبعاد

ـ در ربض ملک تو صورت حال عدو   خوک و ریاض بهشت، حایض و بیت‌الحرم

ـ آتش مـوسی و دود، بـاد مسـیحا و گـرد آبـله و روی حـور، شـوره و بـاغ ارم

«و» برای بیان ملازمت

ـملک به تو لایق است هلک به دشمن بـلی فـرق فـریدون و تـاج، کـاوه و سـندان و دم

یک + اسم + ی

ـکـف شـه پـنج دریـایی در او یک قـطرهٔ آبـی
که حلق خشک خصمان را بباید شست ناکامش
ـ خـرمن مـاه ار فـرو ریـزد ز راه کـهکشان
کم نگـردد یک جـوی از دخـل اسـتحضار مـن

شاهد مثال در بیت نخست «یک قطرهٔ آبی» می‌باشد، امّا تـعبیر «پـنج دریـایی» نـیز غیرمتعارف و قابل تأمّل است.

استعمال «ی» شرط

ـ ور تصاعد **کندی** گـرد بـراقت سـوی چـرخ چشـم عـقرب **شـودی** مـعدن نـور از دبـران

استعمال «می» به جای «ب» در فعل امر

ـ چو تیغ آفتاب از عدل عـالم گـیر و زر **مـی‌بخش**
کـه بـر فـرق سـرت پـیوسته ظـلّ کـردگار افـتاد
ـ هـر چـند سـپر داری از آه دلم **مـی‌ترس**
کـز سـینهٔ مـجروحان هـر آه بـود تـیری

«نون» نفی بر سر «بای» تأکید

ـ مـه چـون سـپر را نـبگذشته مـاهی که در زیـر تـیرش کـمان‌سان نـدیدم
این بیت از قصیده‌ای است که در اکثر نسخ خطّی نیامده است.

فعل مفرد با فاعل جمع

ـ در حلقهٔ بزم تو تا گـوش نـهد جـانها بحر خوش این قطعه درهای تر انـدازد

فاعل «گوش نهد»، «جانها» می‌باشد.

آمدن صفت مبهم «هر» بر سر کلمهٔ جمع

ـ در گرد او برای تماشای خلق را　　اظهار کرده هر فِرَق آیین خوبتر

هر همه:

ـ به دست هر همه، فرّاشه از محاسن بدر　　که او چو قلب اسد کلب راه دربان است

«هر همه» به معنی «همه» است و بیشتر در سخن شاعران و نویسندگان منطقهٔ ماوراءالنّهر به کار می‌رفته (از افادات شفاهی استاد دکتر شفیعی کدکنی به نگارنده)؛ غیاث‌الدّین «هر» را در این تعبیر زائد دانسته است.

همیشه تا:

ـ همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد　　قبای سبز مرصّع شب سیاه ردا

ـ همیشه تا که ز تأثیر مجمر زرّین　　بهار غالیه دان از نسیم باد صباست

تعبیر «همیشه تا» ـ که غالباً در ابیات شریطه به کار می‌رود ـ خالی از حشو (تأکید) نیست چرا که با بودن کلمهٔ «تا» به «همیشه» حاجتی نیست.

استعمال فعل ماضی به جای مضارع

به پیش آستان او به هفت اقلیم در رفعت

چو هفتم چرخ کس نامد که با او در دو چار افتاد

فعل ماضی «افتاد» در اینجا ظاهراً به جای «بیفتد» (مضارع التزامی) به کار رفته است.

ـ همیشه تا شه انجم در اوج رفعت خود　　به فردخانهٔ سرد وزیر شد تنها

ـ همیشه تا شه مشرق به نیزهٔ زرّین　　ز فرق زنگی شب تاج ماه را بربود

در دو بیت اخیر فعل ماضی (شد، بربود) به جای مضارع محقّق‌الوقوع (می‌شود: می‌رود، می‌رباید) به کار رفته است.

جملهٔ حالیه

ـ از شهر دولت تو اجل را برون کند　　**روی سیاه کرده** فلک با برادرش

ـ **گـــردن بســته** عــرش ســرکش را بـــــر درپـــــادشاه عـــالم کش

چکیدن در معنی متعدّی

ـ کامگاری که بـه جـز کـلک دبـیرش نـبود گــر نــبات شکــرآلوده چکــد عــنبر تــر

ماندن در معنی متعدّی (گذاشتن)

ـ بـیا و بـر لب دریـای وصـل خـود مـا را چو بحر، بیش به لبهای خشک تشنه ممان

استعمال کلمهٔ «نگار» در معنی مفعولی (نگاشته)

ـ بــانیّ ایــن عـمارت آیـین‌نگار او روح‌القدس به امـر شـهنشاه نـامور

تشویر کردن به جای تشویر دادن

ـ ز مکـر طـاعن طـاعون گـرفته ایـمن بـاش کـه بـانگ سگ نکـند نـور مـاه را تشـویر

«تشبّه کردن» در معنی تشبیه کردن

ـ رخ مرّیخ زان سرخ است کو خورشید انور را تشــبّه کــرد بــا چــتر ســیاه آل بــهرامش

در شروح به جای «تشبّه»، «مشبّه» آمـده است؛ بـه یـادداشت بـیت فـوق (۱۱۳۹) مراجعه شود و مقایسه گردد با به کار رفتن «تولّا» در معنی «مفوّض» در بیت ۱۹۶۴.

استعمال «تولّا» در معنی «مفوّض»

ـ هر جا که تاج و تختی است بـادش بـه تـو تـولّا
هر جا که ملک ملکی است بادش به تـو اضـافت

«دویت» به جای «دوید»

ـ چو این خطاب ز ما پیش خان فرو خوانـی به دست‌بوس دویتش چو خامه سـجده کـنان

«دویت»، استعمال کهن و نادری است از فعل «دوید» که تنها یک بار (همین بیت) در دیوان بدر چاچی به کار رفته است و قصد شاعر آن بوده که با آوردن «دویت» که به معنی «دوات» هم هست با «خامه» ایهام تناسب بسازد. شارحان، به این کاربرد خاص تـوجّه نداشته و «دویت» را «دوات» معنی نموده‌اند و در توضیح این بیت، توجیه‌های نامربوطی

ارائه کرده‌اند؛ به یادداشت بیت ۱۴۰۴ مراجعه شود.

استعمال «ده و دو» به جای «دوازده»

ـ اصل پرده به جز ده و دو نیست راست و مایه و مخالف راست

تتابع اضافات

ـ در زیرِ بالِ بازِ زرِ چترِ آلِ شاه هفت آسمان ز یک مگس سبز کمتر است
ـ فروغِ آینهٔ سینهٔ مبارکِ توست شروقِ پرتوِ شمعِ معارفِ سبحان

تعقید لفظی

ـ گوشهٔ ماه فلک را چو خم طرّهٔ تو پرچم رایت سلطان مظفّر گیرد

فاعل عبارت، «پرچم» است.

ـ از شهر دولت تو اجل را برون کند روی سیاه کرده فلک با برادرش

ترتیب عادی ارکان جمله اینگونه است: فلک، اجل را با برادرش (خواب) از شهر دولت تو بیرون می‌کند.

آوردن دو کلمهٔ مترادف (حشو)

ـ این جشن شادی است که از حضرت امام آورده‌اند خلعت و فرمان معتبر
ـ ای بر کنار گوشهٔ کندوری سخات خوان هزار کاسهٔ نه‌چرخ ماحضر

در ابیات بالا تعابیر «جشن شادی» و «کنار گوشه» خالی از حشو (تأکید) نیست.

تخفیف کلماتی که کمتر به‌صورت مخفّف آمده است

خوهد به جای خواهد:

ـ شب ز سر هلالت ار سلسله بر سحر نهد مه ز قَصَب امان خوهد چادر مستعار را
ـ طفل مرادت ار خوهد قلب مراتب جهان مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی

خوهر به جای خواهر:

ـ روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر سلسله‌های عنبرین بر سر سه خوهر نهی

شستن به جای نشستن (شستی بجای نشستی):

ـ کـه دیـد بـادی شسـتی مـیان آب روان   که هشت ماهه مسافت رود به یک دو قدم

اسکان متحرّک

ساکن کردن حرف متحرّک که در شعر به ضرورت وزن واقع می‌شود، از ویژگی‌های سبک خراسانی است که به ندرت در شعر دوره‌های بعد نیز راه یافته است:

ـ نمی‌رسد به گریبانْش دست زنگی شب   که تـرک روز بـه غـایت بـلندبالا شـد

ـ ای هفت طاق طارم بر آستانْت مدغم   وی پنج شـاخ دریـا در آسـتینْت مـضمر

زاید بودن یک حرف در تقطیع

ـ سه حرف است نام آن طوطی‌سلب کـز تـن زبـان دارد

دو بـلبل زیـر خـود دارد کـه او را چـارصد شـد سـر

حرف «ت» در «است» از وزن خارج است.

اختلاط رنگهای سبز و سیاه (نیلی)

ـ یا زردقواره است که بـر جَـیب کـبود است   یـا بـر سـپر سـبز ز بـیجاده کـمان است

«سپر سبز» کنایه از آسمان شب است.

ـ قدّ بنفشه چون سر زلف بتان شکسـته شـد   سرو پـیاده جـامه در نـیل ز رنـج آن گـرفت

از سبزی سرو به «نیلی» تعبیر کرده است. مؤلّف کاشف‌الاسرار در توضیح ایـن بـیت نوشته است: رسم اهل ایران است که در ماتم جامه را سبز یا سیاه یا نیلی می‌کنند و در محاورهٔ اهل فرس اطلاق هر یکی از این هر سه رنگ بر همدیگر می‌شود.

ارغوان، زعفران

ـ سـبزه ز شـاخ ارغـوان ریـخته آب زعـفران   تیغ تو چون حسود را دل بدرید و جان گرفت

در بیت فوق، سبزه، شاخ ارغوان و آب زعفران به ترتیب استعاره از شمشیر، جسم دشمن و خون است؛ به کار رفتن ارغوان و زعفران به ترتیب برای بیان سرخی (خون) و زردی (نحیفی جسم) در شعر بدر و ادب فارسی نمونه‌های فراوان دارد، ولی در بـیت فوق در همهٔ نسخ خطّی جای زعفران و ارغوان عوض شده است؛ در بیت زیر نیز فقط در

کاشف‌الاسرار و شرح عثمان‌خانی به جای زعفران، ارغوان آمده است:

ـ بس شاخ زعفران که دمد زین دو دانه مشک گـــر بـــر دمـــد ز گـــوشهٔ کـــافور عـــنبرش

به یادداشت بیتهای ۴۵۳ و ۱۰۲۵ مراجعه شود.

«برآب» به معنی شتابان

ـ در آن جــناب درآیـند و رخ بـرآب نـهند چـو خـاک بـر در دارای مـلک قـتلغ خـان

«برآب» در بیت فوق به معنی بی‌درنگ و شتابان است؛ این تعبیر در شعری از انوری نیز آمده است

(لغت‌نامه، ذیل برآب نوشتن):

ـ به هرچه مفتی رایت قلم گـرفته بـه دست قـــضا بـــر آب نـــویسد جـــواب فـــتوی را

شارحان از معنی مذکور غـفلت نـموده، در تـوضیح بـیت بـه اشـتباه افـتاده‌انـد؛ بـه یادداشت بیت ۱۳۹۱ مراجعه شود.

استعمال کلمهٔ «پر» در معنی «بسیار»

ـ عـــالم خـــرد و بـــزرگ آب از او مـی‌یابند او هـــم از گـریهٔ پـر سـاخته خـود را بـی‌آب

ـ یکروزه عطای تو صـد حـاصل کـونین است چون بخشش تـو عـمرت پـر بـاد فـراوان بـاد

تشبیه کردن خطّ معشوق به مار

ـ خطّ تـو بـر گـرد گـل مـار شکـن در شکـن چشم تـو در بـاغ حسـن آهـوی نـرگس چـرا

ـ تنم در دیدهٔ مردم چو مـور زرد در جـنبش خطت بر لاله چون مار سیه بر آتشی پیچان

ـ ای بت مــــاه‌خد مــــارخـــط مــوی‌میان چــند آخـر بـه یکـی مـوی کشـی کـوه گـران

مانند کردن زلف به مار و خط به مور در ادب فارسی نمونه‌های فـراوان دارد، ولی مانند کردن خطّ به مار متداول و مشهور نیست؛ البتّه در بیت نخست در بعضی نسخه‌ها به جای خطّ، زلف آمده است ولی ضبط بیت دوم در همهٔ نسخ و بیت آخر در اکثر نسخ مطابق صورت منقول است.

دیبا و ماه

ـ چنان شکوه تو زد خـیمه بـر سـر عـالم کـــه مـاه تـاب نـیارد بـه گـرد دیـبا شـد

قدما تابش نور ماه را باعث پارگی و پوسیدگی کتان (قَصَب) می‌دانستند (به یادداشت بیت ۸۶ مراجعه شود)، اما بدر در این بیت از تقابل «دیبا» و «ماه» سخن گفته و مؤلّف کاشف‌الاسرار دیبا را در اینجا عبارت از کتان دانسته است!

«رنگ» به معنی «مانند»

ـ بگرفتمش در بر چو چنگ من در نـوازش او بـه جـنگ
صـــد عـــنبر زنـــجیررنگ از مشک در پـــا ریــخته

در بیت بالا «رنگ» در حکم یکی از ادات تشبیه و به معنی «مانند» به کار رفته است. زنجیررنگ: زنجیر مانند، شبیه زنجیر.

شب همه شب

ـ شب همه شب آسمان آبله‌رو هندوی است حـلقه بـه گـوش از هـلال بـر در شـاه عـجم

این تعبیر که در متون گذشته فراوان به کار رفته است، به معنی «سرتاسر شب» و «همهٔ شب» می‌باشد نه «هر شب»؛ به یادداشت بیت مذکور (بیت ۱۲۸۱) مراجعه شود.

عالم صغرا

ـ همیشه تـا کـرهٔ خـاک خـنگ گـردون را بســاط عــرصهٔ مــیدان عــالم صــغراست

برای «عالم»، صفت مؤنّث (صغرا) آورده است.

به کار رفتن «معظّم» به عنوان صفت برای «حصار»

ـ بر این حـصار مـعظّم شـهنشه عـالم به شب درآمد با صد هزار عزّ و عـلا

در لغت‌نامه آمده است: اگرچه مُعظَّم و مُعظَم قریب‌المعنی هستند، اما اغلب نخستین در مورد اشخاص محترم و بزرگ و اشیاء مقدّس به کار می‌رود و دومین در مورد اماکن و شهرها و ... .

ممدوحان بدر چاچی

همانگونه که پیشتر هم اشاره شد، بدر چاچی پس از آمدن به هند به دربار سلطان

محمّد تغلق راه یافت و غالب اشعار خود را به مدح او اختصاص داد.

در اینجا لازم است پیش از آنکه به معرّفی ممدوحان بدر بپردازیم، مختصری دربارهٔ سلسلهٔ تغلقیّه توضیح دهیم.

تغلقیّه نام سلسله‌ای از سلاطین دهلی است که از سال ۷۲۰ تا ۸۱۵ ه.ق در آن سرزمین حکومت داشتند[۱].

کلمهٔ تغلق[۲] به ضمّ تا و سکون غین و ضمّ لام و سکون قاف، نام مؤسّس سلسلهٔ تغلقی در هند است که غیاث‌الدّین تغلق نام داشته و از نژاد «قرونیه» بوده است. در هند این اصطلاح را دربارهٔ کسانی به کار می‌برده‌اند که پدرشان ترک‌نژاد و مادرشان از نژاد هندو بوده است؛ مبارک، آخرین پادشاه سلسلهٔ خلجی دهلی به دست خسرو نام غلام خود کشته شد و تغلق که در مرزهای شمال غربی هند مأموریت داشت و چندین بار در برابر تاخت‌وتاز مغولان ایستادگی کرده بود و به همین جهت او را غازی ملک لقب داده بودند، به خونخواهی مبارک به دهلی تاخت و در بیرون شهر خسرو را شکست داد و سلسله تغلقی را تأسیس کرد[۳].

سلسلهٔ تغلقیان از خاندان‌های ادب‌دوست و هنرپرور هند محسوب می‌شد و دربار آنان شاعران، نویسندگان و هنرمندان فراوانی را در خود جای داده بود که از آن جمله می‌توان به امیرخسرو دهلوی، سیّد حسن غزنوی، بدر چاچی و ضیاءالدّین برنی (مؤلّف تاریخ فیروزشاهی) اشاره کرد.

غیاث‌الدّین در سال ۷۲۵ ه.ق با فرو ریختن بام بنایی که فرزندش محمّد تغلق برای او ساخته بود جانش را از دست داد. در برخی منابع، فروریختن بام قصر و تعلّل در نجات جان غیاث‌الدّین، توطئه‌ای از جانب محمّد تغلق تلقّی شده است[۴].

سلطان اعظم، سلطان محمّد تغلق شاه: بعد از مرگ غیاث‌الدّین، فرزندش محمّد، وارث بلامنازع او شد. نام وی پیش از رسیدن به سلطنت «جونه» بود ولی چون به

---

۱. لغت‌نامه. ۲. تغلق در لغت به معنی سردار است.

۳. دیوان امیر خسرو دهلوی، مقدّمه (به قلم استاد سعید نفیسی)، ص ۸.

۴. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۶۹؛ منتخب التّواریخ، ج ۱، ص ۲۲۵.

سلطنت رسید، نام محمّد و کنیهٔ ابوالمجاهد بر خود نهاد[۱].

بدر چاچی غالب اشعار خود را در مدح این پادشاه سروده و در اشعار خود بارها به نام و کنیهٔ او اشاره کرده و او را از تبار بهرام و جمشید خوانده است:

ـ ابوالمجاهد غازی محمّد تغلق — که هندوی در او صد چو پادشاه خطاست
ـ خدیو مشرق و مغرب محمّد شاه بن تغلق — که خورشید است از تیغش میان نه سپر لرزان
ـ خدایگان سلاطین محمّد تغلق — ابوالمجاهد اعظم شهنشه بر حق
ـ دارای هند کو راست کنیت ابوالمجاهد — سلطان محمّدش خوان چون مرسل حجازی
ـ چراغ دودهٔ بهرام کآستان درش — فراز کنگرهٔ طاق هفت کیوان است
ـ خدایگان جهان فخر آل بهرامی — که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد
ـ شاه بهرام نسب آنکه نماید چوبین — روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال
ـ رخ مرّیخ زان سرخ است کو خورشید انور را — تشبّه کرد با چتر سیاه آل بهرامش
ـ بنده را شاه بر سر خوان خواند — آنکه اصلش ز نسل جمشید است

او پادشاهی مقتدر بود که با جنگهای ممتدّ مشکلات فراوانی را که از اطراف برای دولت ممالیک دهلی پیش آمده بود، رفع کرد و متصرّفات دولت مسلمان دهلی را حفظ نمود و برای آنکه قسمتهای جنوبی متصرّفات آن دولت را در هند بهتر اداره کند پایتخت خود را به قلعهٔ دیوگیری در ناحیهٔ مرکزی آن سرزمین انتقال داد و آن را دولت‌آباد نامید. بعد از زوال دولت عبّاسی بغداد برای تقویت حکومت اسلامی هند دست ارادت به جانب خلفای عبّاسی مصر دراز کرد که تحت حمایت ممالیک مصری خلافت عبّاسی را در آن دیار ادامه می‌دادند. محمّد تغلق نخست با ابوالرّبیع سلیمان بن احمد که با لقب المستکفی از سال ۷۰۱ تا ۷۴۰ ه.ق خلافت نمود، بیعت کرد و چون او درگذشت بیعت

۱. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۷۱؛ در همهٔ نسخ خطّی و شروح، کنیهٔ او ابوالمجاهد آمده است، ابن بطوطه نیز که خود سالها با دربار این سلطان مرتبط بوده، کنیهٔ او را ابوالمجاهد ثبت کرده است اما در چاپ سنگی قصاید بدر چاچ کنیهٔ او «ابوالمحامد» آمده است. مترجم سفرنامهٔ ابن بطوطه به فارسی ظاهراً با استناد به منبع اخیر «ابوالمجاهد» را تصحیف «ابوالمحامد» تصوّر کرده و آن را نتیجهٔ خطای ناشران فرانسوی دانسته است (سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، یادداشتهای مترجم، ص ۳۹۰).

خود را با جانشینش ابوالعبّاس احمد ملقّب به الحاکم (۷۴۰ ـ ۷۵۳) تجدید نمود. این بیعتها تا پایان عمر او استوار ماند و به همین سبب او خود را ولیّ‌عهد خلیفه و مولی امیرالمؤمنین[1] خواند و بدین ترتیب حکومت خود را نزد مسلمانان هند مشروع جلوه داد.[2]

محمّد تغلق پادشاهی دوستدار علم و فرهنگ بود و به گفتهٔ مؤلّف تاریخ فرشته، مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی را بر بدیهه چنان می‌نوشت که دبیران و منشیان را حیران می‌کرد، در همهٔ علوم معقول، به خصوص طبّ و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و در تشخیص مرض و غیره با اطبّای عصر مباحثه می‌نمود، شعر فارسی به غایت نیکو می‌گفت و شعر قدما را خوب می‌فهمید. قوّت حافظه‌اش آنگونه بود که هرچه را یکبار می‌شنید، فراموش نمی‌کرد و حکایات و داستان‌های شاهنامه و امیرحمزه را بر سر زبان داشت[3].

اوصافی که در تاریخ فرشته آمده، البتّه مبالغه‌آمیز است ولی اینقدر هست که محمّد تغلق به هنر و هنرمندان توجّه مخصوصی داشته و به زبان فارسی تکلّم می‌نموده و خود نیز شعر می‌گفته؛ ابن‌بطوطه در سفرنامهٔ خود بعضی از جملات وی را عیناً نقل کرده است.[4]

و به خاطر همین است که دربار وی مورد علاقهٔ ادبای فارسی‌زبان بود و هنگامی که پایتخت را از دهلی به دولت‌آباد برد، کانون ادبیّات و فرهنگ فارسی نیز نقل مکان کرد و

۱.

ـ ولیّ عهد خلیفه محمّد تغلق | خدایگان سلاطین دین جم جمهور
ـ مولا امیرالمؤمنین سلطان محمّد شاه دین | هم برده آب آبتین هم فرّ دارا ریخته

۲. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۳، بخش دوم، ص ۸۵۳.
۳. تاریخ فرشته، ص ۲۳۷.

۴. از جمله، هنگامی که رکن‌الدّین، شیخ‌الشیوخ مصر که اموالش در مراجعت به مصر غارت گردیده بود، با دست خالی به نزد سلطان محمّد برمی‌گردد، سلطان به مزاح به او می‌گوید:
آمدی که زر بری با دلبری صنم خوری، زر نبری و سر نهی (سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۸۶) که قابل مقایسه است با این شعر بدر:
عربده‌جوی می‌پرست تیغ به دست سخت مست | آمده‌ای که سر برم سر نبری و سر نهی
و ظاهراً بدر یا محمّد تغلق هنگامی که این سخن را بر زبان رانده، به سخن آن دیگری توجّه داشته‌است.

در این منطقه گسترش یافت[۱].

در آخر عهد سلطان محمّد چندان بغی و عصیان و خلل و فتنه ظهور کرد که اگر به تدارک یکی مشغول شدی دیگری از دست می‌رفت[۲]. وی در تاریخ بیست و یکم ماه محرّم سال ۷۵۲ در کنار آب سند بدرود حیات گفت. این ابیات را در حال نزع گفته:

بسیار در این جهان چمیدیم — بسیار نعیم و ناز دیدیم
اسبان بلند بر نشستیم — ترکان گران‌بها خریدیم
کردیم بسی نشاط و آخر — چون قامت ماه نو خمیدیم[۳]

سلیمان بن احمد بن علی مکنّی به ابوالرّبیع و ملقّب به مستکفی باللّه: سومین خلیفهٔ عبّاسی در مصر به سال ۶۸۳ ه.ق در بغداد متولّد شد. بعد از درگذشت پدرش به سال ۷۰۱ در مصر به نام او خطبه خواندند. وی امور خلافت را به دست سلطان الملک النّاصر (محمّد بن قلاوون) سپرد و خود به جنگ تاتارها رفت. در سال ۷۰۲ ه.ق وارد دمشق شد. سپس روابط او با سلطان به تیرگی گرایید و در سال ۷۳۸ ه.ق به شهر قوص در صعید تبعید گشت و تا زمان مرگ در آنجا به سر برد. او مردی فاضل، شجاع و سخاوتمند بود و به همنشینی دانشمندان و ادیبان علاقه نشان می‌داد، خلافت وی که در واقع خلافتی ظاهری بود ۳۹ سال و دو ماه و سیزده روز به طول انجامید[۴].

بدر در قصاید خود دوبار به نام این خلیفه اشاره کرده است:

ابوالرّبیع سلیمان عهد مستکفی — مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا
ابوالرّبیع سلیمان خلیفهٔ بر حقّ — که آستان درش آسمان عزّ و علاست

ابوالعبّاس احمدبن مستکفی باللّه مشهور به حاکم دوم: چون حاکم بامراللّه اوّل، ولایت عهد خلافت را به فرزند خود محمّد، ملقّب به مستمسک سپرد و محمّد مستمسک در حیات پدر وفات کرد حاکم اوّل، ولایت عهد را به فرزند او ابراهیم واثق بن محمّد مستمسک بن حاکم اوّل واگذار کرد، ولی چون او را نالایق دید وی را عزل نمود و

۱. مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، ص ۱۷۵.
۲. منتخب التّواریخ، ج ۱، ص ۲۳۷.
۳. تاریخ فرشته، ص ۲۵۸.
۴. لغت‌نامه، ذیل مستکفی باللّه.

ولایت عهد را به فرزند بلافصل خود ابوالرّبیع مستکفی باللّه سپرد و او عمّ ابراهیم واثق بود. پس از مرگ حاکم اوّل، سلطان با مستکفی بیعت کرد لیکن ابراهیم واثق همواره میان مستکفی و سلطان ملک ناصر نمّامی و تضریب می‌کرد تا آنجا که چون مستکفی فرزند خود، حاکم دوم احمد را به خلافت نصب نمود و سپس وفات کرد، سلطان عمل او را نپذیرفت و با ابراهیم واثق بیعت کرد. اما چون هنگام مرگ سلطان در رسید پشیمان شد و وصیت کرد تا ابراهیم واثق را عزل و با حاکم دوم بیعت کردند و این در محرم سال ۷۴۲ ه.ق بود... وی در طاعون نیمهٔ سال ۷۵۳ ه.ق وفات یافت. از حوادث زمان او اینکه سلطان منصور را به نام شرب خمر و فساد اخلاق و رابطه با زنان پدر خویش خلع کرد ... و پس از او برادرش ملک اشرف کجک را به تخت نشاندند و او را نیز در همان سال عزل کردند. از مطالب فوق برمی‌آید که در زمان حاکم دوم که پنجمین خلیفهٔ عبّاسی مصر است، بر خلاف چهار خلیفهٔ سابق، سلطه و قدرت حقیقی در دست خلیفهٔ عبّاسی بوده، آنچنانکه در مدت خلافت خود چند سلطان را عزل و نصب کرده است، برخلاف خلفای پیشین که آلت اجرای مقاصد ممالیک مصر بوده اند[1].

بدر چاچی نام این خلیفه را چهار بار در قصاید خود ذکر کرده است:

ـ شاه دین احمد ابوالعبّاس امیرالمؤمنین　　آنکه آل دودهٔ عبّاس را سر دفتر است

ـ امام امّت احمد که خسرو هندش　　به جان غلام و به تن چاکر و به دل مولاست

ـ والیّ عصر احمد عبّاس امام حقّ　　دارای دهر وارث پیغمبر بشر

ـ خلیفهٔ بحق احمد امام ابوالعبّاس　　که آفتاب زمین است و سایهٔ یزدان

چنانکه گفته شد محمّد تغلق (ممدوح بدر) با دو خلیفهٔ عبّاسی مذکور (ابوالرّبیع سلیمان و ابوالعبّاس احمد) بیعت کرده بود. بدر یکبار این دو خلیفه را در یک قصیده (قصیدهٔ ۷) مدح کرده است.

قتلغ خان: از امرا و مقرّبان درگاه محمّد تغلق بود. به قول مؤلّف تاریخ فرشته، محمّد تغلق نزد او مُصحف و بعضی از کتب فارسی را خوانده و از او خط آموخته بود و به او

۱. لغت‌نامه، ذیل حاکم بامراللّه.

شغل وکیلداری ارزانی داشته بود[۱] و این قتلغ خان ظاهراً همان کسی است که در سفرنامهٔ ابن بطوطه، نام او به صورت قطلوخان ذکر شده و تصریح گردیده که معلّم سلطان بوده است. ابن بطوطه وی را اینگونه معرّفی می‌کند: «قطلوخان کسی بود که بر سر عهد خود می‌ایستاد و مردم به قول او اعتماد فراوان داشتند، مقام و منزلت او پیش سلطان چندان بود که هر وقت وارد می‌شد او به علامت احترام بر پای می‌خاست و به همین جهت وی از آمدن به محضر سلطان خودداری می‌کرد تا او را کمتر به زحمت بیندازد مگر اینکه سلطان احضارش کرده باشد. قطلوخان مردی گشاده‌دست و کریم بود و به دستگیری از فقرا و مساکین رغبتی وافر داشت[۲]».

چنانکه از قصیدهٔ ۴۶ مستفاد می‌شود[۳]، بدر به همراه جمال ملیح از طرف محمّد تغلق به درگاه قتلغ خان فرستاده می‌شوند تا او را به نزد سلطان فراخوانند. بعضی از ابیات این قصیده از زبان محمّد تغلق خطاب به قتلغ خان سروده شده و در آنجا نیز ادب و احترامی که سلطان محمّد برای وی قائل بوده، آشکار است:

ـ در آن جناب درآیند و رخ برآب نهند چون خاک بر در دارای ملک قتلغ‌خان
ـ به شهد شسته دهان از زبان ما گویند که ای ز گوهر لطفت لب شکر خندان
ـ فروغ آینهٔ سینهٔ مبارک توست شروق پرتو شمع معارف سبحان

ظهیر الجیوش: منظور ملک خرّم است که از سوی محمّد تغلق به ظهیرالجیوش ملقّب شده بود.[۴] به گفتهٔ صاحب تاریخ فرشته، وی از امرای سلطان محمّد بوده که در فتنه‌ای که ملک طغی بر پا کرده بود، از سوی محمّد تغلق، با لشکر بسیار مأمور محاصرهٔ دولت‌آباد گردید. بدرچاچی یک جا در قصیدهٔ ۲۳، از او نام برده و او را معمار قلعه‌ای معرّفی کرده است که در سال ۷۴۴ ه.ق ساخته شده:

ـ خـرّم‌آباد نام کردش شاه چون ظهیرالجیوش شد معمار

---

۱. تاریخ فرشته، ص ۲۳۸. ۲. سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۱۲۳.
۳. با مطلع:
به سال «دولت شه» بود غرّه شعبان که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان
در عنوان این قصیده از «قتلغ» به عنوان برادر محمّد تغلق یاد شده است ولی چنین مطلبی در کتب تاریخی دیده نشد. ۴.منتخب التّواریخ، ج ۱، ص ۲۲۶.

ـ شـــد تـمام ایـن عـمارت خـرّم　　　　در محرّم به هفصد و چل و چار

و چون بدر در قطعهٔ ۲۴ نیز از ساخته شدن قلعه‌ای به سال ۷۴۴ خبر داده و معمار آن را ظهیر دین خوانده است:

ـ شده به نام خلیفه به امر خسرو عهد　　　　بر این عمارت خرّم ظـهیر دیـن مـعمار

پس ظهیرالجیوش و ظهیرالدّین یکی هستند و کلمهٔ «خرّم» که در دو بیت فوق آمده به نام ظهیر الجیوش (ملک خرّم) ایهام دارد.

در منتخب‌التّواریخ، تذکرهٔ صحف ابراهیم، تذکرهٔ حسینی و تذکرهٔ منتخب‌اللّطائف آمده است کـه بـــدر، مـــدّاح تـــغلق‌شاه (۷۲۵ ـ ۷۲۰ ه.ق) نـیز بـوده است و مـؤلّفان تـذکره‌های عرفات‌العاشقین و مجمع‌الفصحا نیز تصریح کرده‌اند که بدر به غـیر از مـحمّد تـغلق، دیگـر سلاطین هند را هم مدح کرده است، ولی در آن مقدار از اشعار بدرچاچی که اینک در دسترس ماست، به جز افراد مذکور، مدح کس دیگری دیده نمی‌شود.

بدر در یک جا شخصی به نام ناصرالدّین را هجو کرده (قطعهٔ ۱) که هویّت تاریخی او معلوم نیست، ولی از شعر بدر چنین برمی‌آید که از علمای تفسیر و حدیث بوده و خود را بر جاراللّه زمخشری فضل می‌نهاده است:

ـ ناصرالدّین کـه از غـلوّ عـلوّ　　　　مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فـائق مـنم ز جـاراللّـه　　　　فضل بر نـیک مـی‌نهد بـد را

دربارهٔ این تصحیح

در این تصحیح، چهار نسخهٔ خطّی و دو شرح که بر این دیوان نوشته شده؛ با یکدیگر مقابله گردیده است، چاپ سنگی قصاید بدرچاچ (با تحشیهٔ لاله بدری ناتهه و تصحیح و تنقیح مولوی محمّد هادی علی) نیز اگرچه مورد مقابله قرار نگرفته، همواره مدّ نظر بوده است و در چند مورد که ضبط نسخ خطّی و شروح مشکوک بوده، به ضبط نسخهٔ اخیر هم اشاره شده است.

قدیمی‌ترین نسخه‌ای که از دیوان بدر چاچی موجود می‌باشد ـ بـه اسـتناد فـهرست

نسخه‌های خطّی فارسی استاد احمد منزوی ـ مربوط به سال ۱۰۳۱ ه‍.ق است که در پاکستان نگهداری می‌شود؛ متأسّفانه با وجود مکاتبه با دانشگاه پنجاب و پیگیری‌های فراوان، تصویر این نسخه در اختیار ما قرار نگرفت و بدین ترتیب ما با استفاده از نسخه‌های موجود در کشور و دو شرح که اینک به معرّفی آنها خواهیم پرداخت، کار تصحیح را انجام دادیم:

نسخهٔ «پا»: اصل این نسخه در پاریس نگهداری می‌شود و فیلم آن به شماره ۱۳۰۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. تاریخ کتابت آن سال ۱۰۴۲ ه‍.ق است و در صفحهٔ آخر آن آمده: «نسخهٔ دیوان بدر به تاریخ چهارم جمادی الاولی سنهٔ ۴۲... در... (ناخواناست) تحریر یافت».[۱]

از آن‌جا که تصویری که از این فیلم تهیه شده با زمینهٔ سیاه و عبارات سفید است، استفاده از آن با دشواری‌هایی مواجه بود. این نسخه نسبت به نسخه‌های دیگر چند قصیده کمتر دارد که بعضی از آن ـ گویا توسط متأخّران ـ در حاشیه افزوده شده است. از ویژگی‌های این نسخه می‌توان به این موارد اشاره کرد: ۱ ـ برخی کلمات، حرکت‌گذاری شده است. ۲ـ حواشی سودمندی به خطّی غیر از خطّ متن اصلی بر آن نوشته شده است. ۳ـ دارای نسخه‌بدلهایی است که بعضی با علامت «ن» (نسخه) می‌باشد و برخی بدون علامت مذکور؛ متأسّفانه با قاطعیّت نمی‌توان گفت که کدام‌یک از این نسخه‌بدلها راکاتب اصلی نوشته و کدام یک کار متأخّرانی است که این نسخه را با نسخه‌های دیگر مقابله کرده‌اند. ۴ـ به‌ندرت برخی از کلمات، دستکاری شده است؛ در چنین مواردی ضمن اشاره به تصرّفی که اعمال گردیده، با حدس و تقریب، ضبط صورت نخست بیان شده است.

نسخهٔ «آ»: این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ ملک و به شمارهٔ ۵۶۱۳ می‌باشد، در صفحهٔ پایانی آن آمده است: «در کتابخانه نواب مستطاب جهانبانی سلالهٔ دودمان چنگیزخانی،

۱. چون عبارت مذکور در فاصلهٔ بین ابیات نوشته شده، استاد منزوی آن را ملاحظه نکرده، این نسخه را بدون تاریخ معرّفی فرموده‌اند.

نقاوهٔ خاندان قاآنی رحمانقلی سلطان بن رستم محمّدخان مرقوم قلم شکسته گردید تحریر فی شهر ذی‌قعدة الحرام سنهٔ هزار و هشتاد و هشت، کاتب العبد محمّد حافظ غفراللّه ذنوبه و ستر عیوبه». مشخّصات نسخه از این قرار است: ۷۲ برگ، ۱۵ سطر، ۱۴/۷× ۲۶/۶، کاغذ ترمه، جلد رویه مغزی میشن سیاه، دارای یک سرلوح مذهّب محو شده، مجدول به زر و شنگرف.[۱] کاتب این نسخه ـ که خطّی خوش داشته ـ گاهی به جهت تزئین و رعایت قواعد زیباشناسی کتابت، نقطه‌های کلمات راکم یا زیاد کرده که این مطلب گاهی مشکل‌ساز بود. در این‌گونه موارد، اگر ضبط کلمهٔ مورد نظر، در بقیهٔ نسخه‌ها مختلف بود، آن را به همان صورت در پانویس نقل کرده‌ایم ولی اگر بقیهٔ نسخه‌ها آن کلمه را یکسان ضبط کرده بودند، ضبط «آ» را نیز مطابق دیگر نسخه‌ها خوانده‌ایم، مثلاً اگر کلمهٔ «تیر» در نسخهٔ «آ» بدون نقطه باشد و دیگر نسخ «تیر» آورده باشند، این کلمه را در «آ» نیز «تیر» تلقّی کرده‌ایم ولی اگر در بعضی نسخه‌ها مثلاً «تیز» آمده باشد ودر بعضی «تیر»، آنگاه ضبط «آ» را به همان صورتی که بوده (بدون نقطه) نقل کرده‌ایم، البته چون نگارش کلمهٔ «تیر» بدون نقطه با رایانه امکان‌پذیر نبوده، کلمه به صورت (ـــر) نمایش داده شده است.

نسخهٔ «مل»: تاریخ کتابت این نسخه سال ۱۲۴۱ ه.ق است. این نسخه نیز متعلّق به کتابخانهٔ ملک و به شمارهٔ ۵۵۵۵ می‌باشد. در صفحهٔ پایانی این نسخه آمده است: «تمّت الکتاب بعون الوهّاب سنه ۲۴۱» و مشخصات آن این‌گونه است: ۷۳ برگ، ۱۴ سطر، ۱۵×۲۰/۹، کاغذ فستقی، جلد میشن تریاکی لایی.[۲]

اغلاط این نسخه بسیار کم است و اگرچه نسخه‌ای متأخّر محسوب می‌شود ولی پیداست که از روی نسخه‌ای قدیمی ومنقّح استنساخ شده است.

نسخهٔ «مج»: این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است و به شمارهٔ ۹۵۶ نگهداری می‌شود. در صفحهٔ پایانی آن آمده است: «تحریر این کتاب در روز پنجشنبه

---

۱. مشخّصات مربوط به نوع کاغذ و... از فهرست کتابهای خطّی کتابخانهٔ ملک نوشته شده است .

۲. مشخّصات مربوط به نوع کاغذ و... از فهرست کتابهای خطّی کتابخانه ملک نوشته شده است.

پونزدهم... (خوانا نیست) سنهٔ ۱۲۴۹» و در جای دیگری نوشته شده است: «دیوان بدر چاچی در دارالخلافه تبریز بحسب الحکم نوشته شد نویسنده‌اش میرزا علی‌اکبر تفرشی تحریر این در روز پنجشنبه پونزدهم ذی‌قعده سنهٔ ۱۲۴۹».

این نسخه اگرچه به نسبت دیگر نسخ خطّی کاملتر است، (از بین نسخه‌های خطّی، قصیدهٔ ۴۱ تنها در همین نسخه آمده) ولی نسخه‌ای متأخّر محسوب می‌گردد و گاه ملاحظه می‌شود که کلمه‌ای که در دیگر نسخ، مبهم و نامفهوم است، در این نسخه به کلمه‌ای ساده تغییر یافته، مثلاً در بیت زیر:

ـ زهی سرای تو خابور کبریای ازل زهی در تو حریم سرادقات قدم

به جز «خابور» که در متن آمده، در بعضی نسخه‌ها «جابور» و «جابود» ضبط شده و همان گونه که در یادداشت این بیت گفته‌ایم همهٔ این کلمات احتمالاً مصحّف کلمهٔ دیگری باشد، ولی در نسخهٔ «مج»، «ایوان» آمده و مشخّص است که کلمهٔ «ایوان» نتیجهٔ تصرّف کاتبانی است که صورت صحیح کلمهٔ «خابور» را تشخیص نداده‌اند. این نسخه از تصحیف‌های بارد و ابیات مشوّش خالی نیست.

نسخهٔ «ک»: کاشف‌الاسرار[1]، شرح قصاید بدر چاچ، تألیف غیاث‌الدّین رامپوری، طبع دوم، لکهنو، مطبع نول کشور، ماه جولای سنهٔ ۱۸۹۶ عیسوی، مطابق ماه صفرالمظفّر سنهٔ ۱۳۱۶ هـ، ۴۱۰ صفحه.

غیاث‌الدّین در مقدّمهٔ این کتاب تصریح می‌کند که از مدّتها قبل، قصد داشته است بر دیوان بدر چاچی «شرحی حامل‌المتن به قصاید ردیف‌وار به ترتیب حروف تهجّی، مع اختلاف نسخ به جهت فرزند دلبند سعادت و صلاحیت پیوند محمّد قمرالدّین و ملا محمّد مقبول خراسانی و دیگر طالبین به عبارت سهل و مختصر تألیف نماید». نگارش کاشف‌الاسرار به گفتهٔ غیاث‌الدّین دو سال (۱۲۵۶ تا ۱۲۵۸ هـ.ق) به طول انجامیده است.

این کتاب از دو جهت ارزش فراوان دارد؛ یکی نکات و توضیحات عالمانه و دقیقی

۱. از استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی که علاوه بر معرّفی این کتاب، آن را کریمانه در اختیار من گذاشتند، سپاس فراوان دارم.

که مؤلّف در شرح و نقد ابیات آورده است و ما نیز در بخش یادداشتها، جای جای از آن استفاده نموده‌ایم، دو دیگر، اشتمال این کتاب بر بیش از ۶۵۰ بیت که در هیچ کدام از نسخه‌های خطّی دیده نمی‌شود (بخش افزوده‌ها).

مؤلّف این کتاب، همان غیاث‌الدّین رامپوری است که کتاب لغت او به نام غیاث‌اللّغات از شهرت و اعتبار خاصّی برخوردار است و از ادیبان و لغت‌شناسان برجستهٔ شبه قاره محسوب می‌شود.

نسخه‌ای از این کتاب که در اختیار من قرار داشت، متأسّفانه چند صفحهٔ پایانی (صفحه ۳۸۹ به بعد) را فاقد بود. پس از مدّتها جستجو مطّلع شدم که نسخه‌ای کامل از کتاب مذکور در کتابخانهٔ مرحوم آیت‌اللّه مرعشی نجفی(ره) موجود است[۱]، اما از آنجا که مسئولان کتابخانه با تهیهٔ عکس از صفحات مورد نیاز موافقت نمی‌کردند، به ناچار قسمتهای مذکور را رونویسی نمودم.

غیاث‌الدّین در این کتاب پس از نوشتن هر بیت، لغات دشوار آن را معنی کرده و نکات و مشکلات آن را توضیح داده است. در برخی موارد نیز از نسخه‌بدلهایی خبر داده که ما آنها را با علامت «**نک**» (نسخه‌بدل «ک») نشان داده‌ایم.

اگرچه مؤلّف کاشف‌الاسرار چند نسخه از دیوان را در اختیار داشته ولی ظاهراً نسخه‌های او نیز از قدمت چندانی برخوردار نبوده است. این مطلب از تغییر برخی لغات کم کاربرد به لغات مأنوس و پرکاربرد، فهمیده می‌شود، مثلاً در بیت زیر:

شه انجم به شاه هند گویا نسبتی دارد   که بر درسارهٔ هر دو زراندوده است ضرغامش

در نسخه‌های خطّی «درساره» (به معنی سردر، درگاه) آمده، ولی در کاشف‌الاسرار «دروازه» ضبط شده است یا در بیت زیر:

ز سبزه‌زار فلک چون دمید لالهٔ زرد   که را بود ز گل سرخ و شاخ باده گزیر

در کاشف‌الاسرار به جای «شاخ باده»، «جام باده» آمده، ولی پیداست که «شاخ باده»

---

۱. به شماره: ۱۵۶/۶/۲۶، مشخّصات این کتاب در آغاز معرّفی نسخهٔ «ک» با استفاده از همین کتاب، مرقوم گردید.

درست است و شاعر با آوردن کلمهٔ «شاخ» (به معنی ظرف شراب)، ایهام تناسب میان شاخ و گل سرخ را مدّ نظر داشته است.

غیاث‌الدّین در این تألیف سعی کرده است که خود را حتّی‌المقدور به یک نسخه مقیّد کند چرا که بارها کلمه‌ای را در متن قرارداده، ولی در شرح گفته: «آنچه در دیگر نسخ آمده بهتر است»، اما گاهی هم از نسخهٔ اساس خود عدول کرده و گفته است: «در این بیت اختلاف بسیار است، بهترِ آن انتخاب شد».

نسخهٔ «ش»: شرح قصاید بدر چاچ موسوم به شرح عثمان خانی، مؤلّف این کتاب، محمد عثمان‌قیس فرزند حافظ غلام شاه خان بن محمّد شرف الدّین خان است که این کتاب را در مدّت نه ماه در سال ۱۲۸۴ ه‍.ق به نام نواب محمّد کلب علی خان صاحب بهادر تألیف کرده است.

این کتاب با چاپ سنگی در دو جلد (جلد اول ۵۳۲ صفحه، جلد دوم ۴۹۴ صفحه) در رامپور، مطبع حسنی محمّد حسن خان طبع گردیده و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ‌مرکزی دانشگاه تهران به شماره $\frac{a}{218}$ موجود است. این نسخه فقط شامل قصاید است و اگرچه شارح در پایان جلد دوم تصریح کرده که به شرح قطعات خواهد پرداخت اما ادامهٔ این شرح در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود نمی‌باشد؛ نسخه‌ای از جلد دوم این کتاب در کتابخانهٔ آیت اللّه مرعشی (ره) مشاهده گردید اما در آنجا نیز فقط ۲۲ قطعه موجود است![1]

قیس در این شرح بسیاری از نکات بدیهی را هم توضیح داده و در خلال شرح، چندین رساله دربارهٔ طبّ و عروض و اخلاق و... نیز درج کرده است.

مولّف شرح عثمان خانی همچنین گاهی آراء شارحان دیگر (دوست محمّد، عظیم شاه) را نیز نقل می‌کند و غالباً نظر آنها را نادرست می‌شمرد. وی تنها از یکی از شارحان همواره به نیکی نام می‌برد و از او با عنوان «جناب ممدوح» یاد می‌کند؛ پس از اینکه کتاب کاشف‌الاسرار ملاحظه گردید، معلوم شد که منظور از جناب ممدوح، همان غیاث‌الدّین

---

۱. به شمارهٔ۵۳۶/۸/۲۲، در این نسخهٔ تاریخ طبع، ۱۲۹۰ ه‍.ق ذکر شده است.

رامپوری است و به اغلب احتمال قیس از شاگردان وی بوده است.

متن اشعار بدر چاچی در این نسخه با آنچه در کاشف‌الاسرار آمده چندان تفاوتی ندارد (ترتیب قصاید و ابیات در این دو نسخه یکسان است) و حتی توضیحات قیس نیز غالباً بسط و تفصیل سخن غیاث‌الدّین است، توجّه مولّف شرح عثمان خانی به کاشف‌الاسرار تا آنجاست که گاهی غیاث‌الدّین پس از شرح بیتی می‌گوید: اگر به جای این کلمه، فلان کلمه بود بهتر بود؛ و پس از او، قیس، همان کلمهٔ بهتر را وارد متن کرده است!

وی در شرح خود از نسخه‌بدلهایی هم خبر داده است که از آن‌ها باعلامت اختصاری «**نش**» (نسخه‌بدل «ش») یاد کرده‌ایم.

در بخش یادداشت‌ها گاه عباراتی از کاشف‌الاسرار و شرح عثمان خانی عیناً نقل شده است. اگرچه ممکن است نثر این دو کتاب برای مخاطب امروزین، نامأنوس و اندکی دیریاب باشد امّا علاوه بر رعایت جانب امانت، ارائهٔ نمونه‌هایی از نثر فارسی‌دانان شبه قاره خالی از لطف به نظر نرسید.

اشعار بدر چاچی علاوه بر نسخه‌های مذکور، در بعضی از تذکره‌ها (عرفات‌العاشقین، مجمع‌الفصحا) نیز آمده است که در مواقع لزوم از آنها نیز استفاده نموده‌ایم و در جای خود بدان تصریح کرده‌ایم.

در نسخه‌های مذکور حروف «گ» و «ژ» به صورت «ک»، «ز» نوشته شده بود و در متن حاضر مطابق صورت اوّل تغییر یافت، البته گاهی تغییر رسم‌الخطّ و املای کلمات، بعضی تناسبهای ظاهری لغات را از بین می‌برد مثلاً در بیت زیر:

ـ چه راحتها بود آن دم که آید در برم دلبر　　اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهد دل بر

در رسم‌الخطّ قدیم، «چه راحتها» به صورت «چراحتها» نوشته می‌شده که با «جراحتها» در مصرع دوم نوعی جناس می‌سازد.

در میان نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته، شباهت‌هایی که بین دو نسخهٔ «پا» و «مل» وجود دارد، حاکی از آن است که نسخهٔ مادر آنها یکی بوده، مثلاً در بیت ۹۲۲ می‌بینیم که به جای «مرغ تجلّی» در دو نسخهٔ مذکور، «نورتجلّی» آمده است که درست

نمی‌باشد(به یادداشت این بیت مراجعه شود).

ترتیب اشعار در هیچ کدام از نسخ خطّی الفبایی نیست. در کاشف‌الاسرار و شرح عثمان خانی نیز ترتیب بر اساس حرف آخر بیت است[1]. در کاشف‌الاسرار، ابتدا قصاید (۷۱ قصیده) و سپس قطعات (۱۰۵ قطعه) و در نهایت رباعیات (۳۷ رباعی)آمده؛ لازم به ذکر است آنچه توسّط نگارنده با عنوان «غزلها» آمده، در کاشف‌الاسرار تحت عنوان «قطعه» ذکر گردیده است؛ عنوان قصاید نیز از شرح عثمان خانی نوشته شده است (بقیّهٔ نسخه‌ها فاقد عنوان است).

در این تصحیح برای نسخهٔ «پا» به عنوان «اقدم نسخ» اعتبار قائل بوده‌ایم، امّا آنجا که غلط فاحشی در آن راه یافته، همچنین در مواردی که اجماع و اتفّاق بقیه نسخه‌ها، احتمال غفلت کاتب این نسخه را به ذهن متبادر می‌کرد، بر ضبط آن اصرار نورزیده‌ایم .

پای‌بندی به ضبط اقدم یا اکثر نسخ گاهی باعث شده است که از جنبه‌های زیباشناسی شعر صرف نظر شود مثلا″ در بیت زیر:

ـ طوطی پرّان گردون در هوایش چرخ زن   دانه جمع آرش سحر عنقای زرّین شهپر است

در یک نسخه به جای «پرّان»، «نه بال» آمده که هم زیباتر است و هم در شعر بدر نمونه هایی دارد، اما به جهت رعایت قاعدهٔ مذکور، ضبط اقدم و اکثر نسخه‌ها را وارد متن کرده‌ایم .

آنچه در بخش «افزوده‌ها» آمده، شامل اشعاری است که صرفا″ در کاشف‌الاسرار موجود است و برخی از آن در شرح عثمان خانی و یکی دو تذکره هم دیده شده؛ عمدهٔ آنچه در این بخش آمده، ویژگی‌های سخن بدر را داراست و به اغلب احتمال ازآنِ بدر است. به نظر می‌رسد غیاث‌الدّین رامپوری که فرهنگها و تذکره‌های زیادی در اختیار داشته، این ابیات را از آنجا جمع‌آوری کرده باشد. شباهت بعضی مضامین و ایهام‌های معهود در بخش اصلی و بخش افزوده‌ها از اصالت این ابیات خبر می‌دهد:

---

۱. البته قصیدهٔ شماره۱، به جهت آنکه در حمد و ستایش باری‌تعالی است در همهٔ نسخ خطّی و هر دو شرح در آغاز دیوان آمده است، ما نیز آن را بر خلاف ترتیب الفبایی، تیمّناً در صدر دیوان جای داده‌ایم.

بیت ۳۷۸ (اصلی):

ـ درون پیرهنش تب نیافت تا گیرد　　اگرچه ناله نمودش که ره گریبان است

بیت ۲۳۳۲ (بخش افزوده‌ها):

ـ تب خواست تا بگیردم از ضعف هم نیافت　　هرچند ناله راه نمودش به پیرهن

ایهام تناسب بین «پسته» و«بریان» که بارها در ابیات بخش اصلی مورد توجه قرار گرفته در بخش افزوده‌ها هم دیده می‌شود:

۱۳۵۴ (اصلی):

ـ ز پستهٔ تو دل شور بخت ما بریان　　ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما بر هم

۲۴۷۲ (بخش افزوده‌ها):

ـ چون پسته زنم خنده از شوری بخت خود　　کز آتش غم دارم در سینه دلی بریان

علاوه بر آنچه در بخش افزوده‌ها آمده، گاهی در خلال قصیده‌ای که در نسخ خطّی هم هست، در شروح، بیتی آمده که در هیچ نسخه‌ای نیست، این گونه ابیات را در متن آورده، امّا با علامت [ ] مشخّص کرده‌ایم و اگر شارح خود به الحاقی بودن بیت اشاره کرده است، آن را در پاورقی نقل نموده‌ایم.

از آنجا که بیشتر اشعار موجود در بخش «افزوده‌ها» صرفاً از کاشف‌الاسرار نقل شده و در این کتاب هم اغلاط مطبعی نسبتاً فراوانی راه یافته، تصحیح این ابیات با دشواری‌هایی مواجه بود، در چنین مواردی اگر با توجه به توضیحات غیاث‌الدّین ضبط درست بیت مشخّص می‌گردید، آن را تصحیح کرده‌ایم و در غیر این صورت، در بخش «یادداشتها» به مبهم و مشکوک بودن ضبط کاشف‌الاسرار اشاره کرده‌ایم.

در بخش «یادداشتها» لغات و تعبیراتی که نیازمند شرح و توضیح بوده، معنی شده و اگرچه قصد معنی کردن ابیات در کار نبوده، اما به نظر می‌رسد توضیح اصطلاحات علمی و معانی استعاری الفاظ، تا حد زیادی از غوامض سخن کاسته است.

برای نوشتن معنی کلمه‌ها و تعبیرها بیشتر از مجموعهٔ گرانقدر لغت‌نامهٔ دهخدا بهره جسته‌ام، گاهی با ذکر منبع و گاهی بدون ذکر آن و بدین ترتیب هر جا لغتی بدون ذکر

مأخذ معنی شده ، مأخذ آن لغت‌نامهٔ دهخداست. چنانچه معنی واژه‌ای از جای دیگری نوشته شده، مأخذ آن ذکرگردیده است؛ در چند مورد انگشت‌شمار که معنی دقیقی ـ متناسب با متن ـ برای لغت یا تعبیری در فرهنگها نیافته‌ام، معنی استنباطی خود را نوشته، آن را با علامت (م) (= مصحّح) مشخّص کرده‌ام.

برای جلوگیری از تکرار، غالبا″ هر لغت یا تعبیر در اوّلین نوبتی که‌در دیوان به‌کار رفته معنی شده‌است؛ پس چنانچه معنی واژه‌ای در یادداشت همان بیت نباشد، می‌توان با مراجعه به فهرست لغات و تعبیرات، از شمارهٔ ابیاتی که کلمهٔ مورد نظر در آن به کار رفته مطّلع شد.

برای حل دشواری‌های شعر بدر، بیشتر از کاشف‌الاسرار استفاده کرده‌ام و به یقین اگر شروح دیوان بدر و حواشی نسخ نمی‌بود، معانی بسیاری از ابیات پوشیده می‌ماند؛ در این توضیح‌ها هم غالباً چنانچه شرح مطلبی در یک جا آمده باشد، برای موارد بعد به همانجا ارجاع داده‌ام؛ این کار ضمن اینکه از تکرار جلوگیری می‌نماید، مضمونهای مکرّر و مشابه را نیز در شعر بدر نشان می‌دهد.

در بخش فهرست «کلمه‌ها و تعبیرهای ایهام ساز» آن دسته از کلمات و تعبیراتی که در این دیوان، با ایهام به کار رفته، فهرست شده است. تهیهٔ این فهرست ـ که ظاهراً کاری ابتکاری است ـ ضمن اینکه از تکرار توضیح ایهام‌های هر بیت جلوگیری می‌کند، کار محقّقان و جستجوگرانی را که قصد مقایسهٔ ایهام‌های شعر بدر با شاعران دیگر را دارند، ساده می‌نماید.

دربارهٔ این فهرست دو نکته قابل ذکر است: یکی آنکه قصد ما آن نبوده است که همهٔ مواردی راکه یک کلمه با ایهام به کار رفته، استخراج کنیم، بلکه از هر کلمه یا تعبیر ، اغلب به ذکر چند نمونه اکتفا شده است ؛ دیگر اینکه، لطف ایهام به پوشیدگی آن است و بی‌تردید، بعضی ایهام‌های ظریف شعر بدر از چشم نگارنده پنهان مانده است و تأمّل صاحب‌نظران در این دیوان با یافتن نکات بدیعی همراه خواهد بود.

در بخش «فهرست لغات و تعبیرات» هر آنچه که به نظر نگارنده ممکن بود در کار

جستجو و تحقیق به کار آید، فهرست شده است .

شاید برخی خوانندگان بر آن باشند که بعضی از این کلمات ارزش فهرست شدن نداشته است، از یک دیدگاه البتّه حقّ با آنان است، ولی نکات تازه‌ای که هنگام تصحیح این دیوان با آن مواجه شدم بر من روشن ساخت که اگر روزی امکان آن فراهم شود که همهٔ لغات و تعبیرات (حتی حروف ربط و اضافه) متون گذشته استخراج و فهرست شود، این کار نه‌تنها بیهوده نخواهد بود بلکه کار پژوهش را بسیار ساده‌تر خواهد کرد؛ چراکه ممکن است کلمه‌ای (نظیر «خیال») ابتدا ساده و معمولی به نظر رسد، ولی هرگاه معلوم شود که این کلمه یک اصطلاح موسیقایی بوده و در شعر بدر چاچی و حافظ بارها با ایهام به کار رفته است (به یادداشت بیت ۹۷۴ مراجعه شود)، آنگاه یافتن نمونه‌های کاربرد آن در آثار دیگران و پی بردن به این نکته که این اصطلاح از چه زمانی متداول بوده، در صورتی به سهولت امکان‌پذیر خواهد بود که از متون گذشته، فهرست‌های جامعی تهیه شده باشد.

سپاسگزاری

قبایی که بر قامت این دیوان دوخته‌ام، حریر و پرنیانی نیست که حشوی در میان داشته باشد، بلکه هر دو روی آستر است و به یقین لغزش‌های اینجانب از دیدگان تیزبین صاحب‌نظران پوشیده نخواهد ماند، چشم آن دارم که با یادکرد کاستی‌ها، مرا در رفع آن یاری بخشند.

در طول تدوین این دیوان ـ که به جهت مبتلا شدن به کارهای «دیوانی» ـ هشت سالی به درازا کشید، زحمت‌های فراوانی به بسیاری از دوستان و آشنایان داده‌ام که ذکر نام همهٔ آنان در این مقال نمی‌گنجد، از یکایک آنان تشکّر و برایشان آرزوی موفقیّت می‌نمایم.

از دانشمند فرزانه جناب آقای دکتر شفیعی کدکنی که برخی منابع کمیاب را کریمانه در اختیار من گذاشتند و با وجود مشغله‌های علمی فراوان، ساعت‌ها از وقت گرانبهای

خود را صرف راهنمایی و پاسخگویی به سؤالات اینجانب نمودند و بدینگونه این افتخار را به من ارزانی کردند که نام ماندگارشان زینت‌بخش این نوشتار گردد، صمیمانه سپاسگزارم، خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش.

همچنین از لنگرگاه شعر سنّتی معاصر، جناب آقای دکتر مظاهر مصفّا که با تشویق‌های پدرانه و اشارت‌های شاعرانهٔ خود، مرا در این راه یاری دادند، از صمیم قلب قدردانی می‌نمایم. دیرزیاد آن بزرگوار خداوند.

از مدیریت و کارکنان مجموعهٔ معزّز کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به‌ویژه دوست فاضلم جناب آقای دکتر سیّدمنصور طباطبائی که واسطهٔ خیر این کار شدند و نیز از سرکار خانم مهری خلیلی که زحمت ویرایش‌های مکرّر متن را با دقّت و گشاده‌رویی انجام دادند، تقدیر و تشکّر می‌نمایم. حسن سلیقهٔ سرکار خانم ندا فرهادی نیز که حروف‌نگاری این اثر را به عهده داشتند، موجب امتنان و قدردانی است.

همچنین از همسر گرامیم که متن را با دقّت و حوصله بازبینی نمودند و علاوه بر رفع اشتباهات چاپی، نکات سودمندی را یادآوری کردند، ممنون و سپاسگزارم.

این گفتار را با دعای خیر و آرزوی سلامتی برای مادر عزیزتر از جانم که در طول سالهای تحصیل، همواره یار و مشوّق من بوده و زندگی خود را وقف محبّت و مهربانی به من نموده است به پایان می‌برم؛ اینجانب موفقیّت‌های کوچک و احتمالی خود را ـ پس از لطف خدا ـ مرهون فداکاری‌های آن بانوی بزرگ می‌دانم.

الحمدُللّه أوّلاً و آخراً

علی‌محمّد گیتی‌فروز

دزفول ـ فروردین ۱۳۸۷

فهرست علائم اختصاری

آ: نسخهٔ خطّی، به شماره ۵۶۱۳، متعلّق به کتابخانهٔ ملک.

پا: نسخهٔ خطّی، به شماره ۱۳۰۹، متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

ج: جلد.

جِ: جمعِ.

ش: شرح قصاید بدر چاچ موسوم به شرح عثمان خانی، تألیف محمّد عثمان قیس.

ع: عرفات‌العاشقین (در بخش افزوده‌ها).

ف.م: فرهنگ فارسی دکتر معین.

ک: کاشف‌الاسرار، شرح قصاید بدر چاچ، تألیف غیاث‌الدّین رامپوری.

ل.ن: لغت‌نامهٔ دهخدا.

م: مجمع‌الفصحا (در بخش افزوده‌ها).

م: مصحّح (در بخش یادداشت‌ها).

مج: نسخهٔ خطّی، به شماره ۹۵۶، متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی.

مل: نسخهٔ خطّی، به شماره ۵۵۵۵، متعلّق به کتابخانهٔ ملک.

نش: نسخه‌بدل شرح عثمان خانی.

نک: نسخه‌بدل کاشف‌الاسرار.

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «مج»

صفحهٔ پایانی نسخهٔ «مج»

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «آ»

صفحهٔ پایانی نسخهٔ «آ»

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «مل»

صفحهٔ پایانی نسخهٔ «مل»

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «پا»

صفحهٔ پایانی نسخهٔ «پا»

قصاید

۱

قصیده در حمد و نعت و گریز به مدح خلیفهٔ روم و بعدش گریز در گریز به مدح ممدوح

حمد آن سلطان عالم را که عالم‌پرور است
اُنس او در راه ایمان اِنس و[1] جانّ را رهبر است
پادشاه پادشاهان جان‌نگار اِنس و جانّ
آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشتر است[2]
عالم ایجاد او را در نظام ممکنات[3]
اهتمام نُه عرض در عهدهٔ یک جوهر است
دایهٔ مهر ورا[4] بهر بلوغ سه پسر
خوابگاه چار زن در زیر این نه شوهر است
در سیاستگاه قهرش بر[5] فضای کاینات
قطب را دایم جنازه[6] بر سر سه دختر[7] است
صبح خندان‌لب ز سهم تیغ هجرش[8] هر سحر
با گریبان دریده زیر نیلی‌چادر است[9]

---

۱. پا، مج : ـ و.
۲. پا، آ، مل، مج: ـ پادشاه است.
۳. ش : نظام کاینات ؛ «نش» مطابق متن است.
۴. پا : مهر وی را.
۵. آ: در؛ «پا»: ناخواناست.
۶. «آ»: ناخواناست.
۷. پا: ناخواناست.
۸. مج، ک، ش: قهرش؛ نش: هجرش.
۹. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» به‌عکس است؛ این بیت در «مج» بعد از بیت «حاجبان پیوسته...» آمده است.

در وفای تشنگان[۱] راه مهرش آفتاب
بر سر این نه خم فیروزه زرّین ساغر[۲] است[۳]
بر در عزّ تجلّی[۴] جمال کبریاش
عاشقان را عقد مروارید[۵] بر طشت زر است
چهرهٔ زیبای انسان را به پرگار قدر[۶]
در شبستان عدمگاه از[۷] ازل صورتگر است
آنچنان[۸] آراسته مشّاطهٔ تقدیر او
زلف و[۹] عارض را که گویی در بهشتی کافر است
وانچنان[۱۰] پیراسته پیرایهٔ تدبیر او[۱۱]
چشم و ابرو را که گویی در هلالی اختر[۱۲]است
حاجبان پیوسته در محراب زان رو آورند[۱۳]
ترک مستی را که طفل هندوش[۱۴]اندر بر است
از سخایش[۱۵] ماهرویان را میان آفتاب
درج دُرّ ناب از یک ذرّه[۱۶] یاقوت تر است
وز بهارش[۱۷] گلعذاران را به بستان جمال
پسته[۱۸] مثل غنچه و بادام عین عبهر است
سبزه‌زار آسمان را در پناه عدل او
مرتع آهوی ماده سینهٔ[۱۹] شیر نر است

۱. مل : + را.
۲. پا: زرین چادر؛ مل: پیروزه زرین ساغر.
۳. این بیت در حاشیهٔ «پا» ثبت شده است.
۴. آ: در بر عز تجلی؛ ک : از تمنای تجلی؛ مل، مج، ش: + و.
۵. پا : عقده مروارید.
۶. آ: سرکار قدر.
۷. آ: ـ از.
۸. آ: وانچنان.
۹. پا: ـ و.
۱۰. ک: آنچنان.
۱۱. پا: تقدیر او.
۱۲. پا، مل : در هلال؛ آ: گویا در هلالی کافر.
۱۳. پا: زبرو آورند.
۱۴. آ، ک : هندویش ؛ مج: هندیش.
۱۵. مج: سحابش.
۱۶. پا: یک قطره.
۱۷. پا: در خیالش؛ آ: از صفاش؛ مل: وز حبابش؛ ک: از بهارش.
۱۸. مج: بسته.
۱۹. مج: بیشه.

طـــوطی پــرّان[۱] گــردون در هــوایش چــرخ‌زن[۲]
دانه جـمع‌آرش[۳] سـحر عـنقای زرّیـن‌شهپر است
آن مـــنزّه ز اوّل و آخــــر کـــه در بـــدو وجـــود
عـــــالم و آدم ز نـــــور اوّل او انـــور است[۴]
آنکــه روز[۵] بــار عــامش در فـضای هـر دو کـون
حـــاجب دارالجـــلال خــاص او پـــیغمبر است
پـــیشوای انـــبیا، خـــورشید روی والضّـــحی
آنکـــه امّت را شــفاعت‌خواه روز مــحشر است
ســـایهٔ بـــی[۶] ســایهٔ حــق[۷]، آفـتاب[۸] مــه‌شکاف
آنکه خاک مقدمش[۹] بر فـرق شـاهان افسـر است
پــیش از[۱۰] آدم خــاتم پـیغمبری در دست داشت
زان نگـــینش را زبــرجــد در نسب نــام‌آور است
هر سری کز خاک پایش آبـروی خـود نـجست[۱۱]
بـاد پـیمایی است کـو چـون بـولهب در آذر است
او شـــهنشاه شـــریعت بـــود[۱۲] مـــنشورش کـتاب
ویـــن[۱۳] زمـــان قـائم‌مقام او امــام اکـبر است
شــاه دیــن احــمد ابــوالعـبّاس امیرالمـؤمنین[۱۴]
آنکـــــه آل دودهٔ عـــبّاس را ســـــردفتر است

۱. ش : نه بال؛ نش: پران. ۲. آ: بر هوایش چرخ زد؛ پا: در هوایش موجزن (حاشیه : بر نوایش).
۳. آ: ـ آرش.
۴. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» به‌عکس است؛ مج: +
پــادشاه پــادشاهان جــان نگــار اِنس و جانّ — آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشتر است
۵. مج: روزی. ۶. مج: نی؛ ک، نش: سایه‌اش نی.
۷. «سایهٔ حق» در «آ» مخدوش است و «حق» در حاشیهٔ «مج» افزوده شده.
۸. مج: آفتابی. ۹. مل، مج: مرقدش. ۱۰. مل، ک، ش: ز.
۱۱. پا، مل: بجست. ۱۲. آ: بوده؛ مل، ش: + و. ۱۳. مل، مج: این.
۱۴. ک: میرالمؤمنین.

آسـمان شـرع و[۱] مـلّت آفـتاب مـلک[۲] و دیـن[۳]
آنکه مر تخت خلافت را جمالش[۴] درخور[۵] است
آنکـه[۶] از جـان[۷] بـیعت فـرمان او بـر[۸] دل نـوشت
پادشاه شرق و[۹] غـرب و حـاکـم بـحر و بـر است
بوالمجاهد[۱۰] ظلّ حق سلطان محمّد کز شـرف[۱۱]
دود شـمع بـزم او[۱۲] شـمع رواق[۱۳] اخـضر است
آن خـضرعلم و سکـندرملک و[۱۴] بـهرام‌احـترام
کز شرف نعل سمندش بـه ز[۱۵] تـاج قـیصر است
آنکـه هـر شب حـور عـین بـا گـیسوان عـنبرین
در سـرایش تـا[۱۶] سـحر از خـاکـروبان در است
شب بهانه است و کمیّ ماه هم افسانه‌ای است[۱۷]
با تو گویم روشن[۱۸] این معنی که دل را باور است
زهـره را چـادر سـیه کـرد و قـمر را دف شکست
درّهٔ[۱۹] عـدلش کـزو[۲۰] راقص بـه کـام اژدر است
گـرچـه از عـدلش سـپر نـفتاد روبـاروی[۲۱] تـیر
تـیر از سـهمش مـدام انـدر کـمان تـاب‌آور است
تـا دریـن نـیلی‌قفس طـاووس شب‌پـیمای را[۲۲]
شـاخ جـدیش[۲۳] آشـیان کـرکس زرّیـن‌پر[۲۴] است

---

۱. پا: ـ و.
۲. پا: داد.
۳. مج: ـ و.
۴. مج: جلالش.
۵. آ: زیور.
۶. ش: وانکه.
۷. پا: دل؛ مل: وانکه هر دل.
۸. ک: در.
۹. پا، مل: ـ و.
۱۰. مل: ابوالمجاهد.
۱۱. آ: زوال؛ مج، ک، ش: جلال.
۱۲. مل: ـ او.
۱۳. ک، ش: این نه رواق.
۱۴. پا: ـ و.
۱۵. مل: ـ ز.
۱۶. آ: هر.
۱۷. مج، ک، ش: افسانه است.
۱۸. مج: راست.
۱۹. مج: ذره (حاشیه: درة).
۲۰. آ، مل، ک، ش: کزان.
۲۱. آ: سر هفتاد رو ـاروی؛ مل: روبازوی؛ ک: رویاروی؛ در «پا» مخدوش است. ترتیب این بیت و بیت بعد در «پا» به‌عکس است.
۲۲. آ: ـادوش شب پیمای او.
۲۳. پا: عدلش.
۲۴. آ: ـرکس ـر؛ مج: نرگس پر؛ نش: ترکش پر.

تـا کـمان چـرخ کـیش تـیر را مسـتقبل[۱] است
تـــا کـــمال بـــدر در[۲] اقـــبال شـاه خـاور است
حلقه در گوش[۳] در شه[۴] باد هـرجـا گـردن است[۵]
خاک زیـر پـای سـلطان بـاد هـر جـا سـرور است
جـامه زرّیـن بـاد و سـیرش بـر عـذار ماه بـاد
هرکه را سودای مدحش همچو خامه در سر است
هـر کـجا روحـانیان را مـجلسی[۶] خـاصی بـود
لایـق گـوش سـران ایـن[۷] رشـتهٔ پـر گـوهر است
مـدحت‌آرای جـناب شـاه شـرق و غـرب بـاد
هر کجا طوطیِ شکّرخای[۸] مـعنی[۹] گسـتر است[۱۰]



قصیده متضمّن غروب خورشید و طلب شراب و تعریف معشوق و گریز به مدح ممدوح و توصیف اسب و قلم و قصیدهٔ خود

مـــحو شـــد نـــقطهٔ زر دایـرهٔ مـینا را
جـز خـط جـام مـیار از پـی عشـرت مـا را
نسـترن‌زار[۱۱] فـلک کـرد نـهان لالهٔ زرد[۱۲]
رو ز مــه بــرفکن آن[۱۳] سـنبل گـل‌فرسا را
روی[۱۴] مـه را نـدهد نـور ز آیـینهٔ خـویش
گر به خورشید کنی[۱۵] عرض[۱۶] رخ زیبا را

۱. در «پا» مخدوش است.
۲. آ، مج، ک، ش: از.
۳. ک، ش: + از.
۴. پا، مل: + ما.
۵. آ: گردنش؛ مج: گردنیست.
۶. مل، ک، ش: مجلس.
۷. پا: ـ این.
۸. پا: شکرخوای؛ نش: شکرخا.
۹. نش: معانی.
۱۰. این بیت در «آ» و «مل» و «مج» نیست و در حاشیهٔ «پا» آمده است؛ در «ک» این بیت بعد از «تاکمان چرخ...» می‌باشد.
۱۱. مج: نسترن از.
۱۲. مل: زر.
۱۳. مج: از.
۱۴. پا: نور (حاشیه: روی).
۱۵. مل: کند.
۱۶. پا: عرضه.

حــلقهٔ زلف تــو تــا چــند پــریشان دارد
دل ســــــرگشتهٔ آشـــفتهٔ[1] پـــرسودا را
دانـــهٔ خـــال رخت چـــند بـــر آتش دارد
مـــرغ پـــرسوختهٔ جـانِ مـن[2] شـیدا را
ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست
جـان خـود سـاخته زنگـی‌بچهٔ زیـبا[3] را
شوربخت آن نفسی شد دل بریان که نـهاد
پســتهٔ لعـل تـو بـر دُر[4] شکـر گـویا را
چرخ[5] از خطّ تو در تاب شد آن دم که کشید
گـرد مـه دام‌صـفت مشک تـر سـارا را
بیم آن است[6] کـه آشـفته شـوی گـر گـویم
از پـــــریشانی زلف تـــو شـــه والا را[7]
آن شهنشه که به جان‌بخشی شاهان جـهان
بـــرد خـــاک در او آب رخ عـــیسی[8] را
وان سـلیمان کـه بـه طُغرای نـفاذ امـرش
بـــرتر از نـــار نـــهد بـاد[9] ســریر مــا را
وانکـه بـی‌امـر جـنیبت‌کش او از زر سـرخ
صبح[10] بر صَهوهٔ[11] اشهب[12] ننهد[13] هرّا را[14]

۱. ک، ش: دل‌آشفته و سرگشته و؛ نش: دل‌آشفته سرگشته.
۲. مج: من جان.
۳. مج: بینا؛ ک، ش: ترسا.
۴. آ: در بر.
۵. نک، نش، حاشیهٔ پا: بدر.
۶. آ، مج، ک، ش: ترسم آنست.
۷. در «آ» عبارت «شه والا را» به خط دیگریست.
۸. آ: عیا (بالای آن نوشته: عیسی).
۹. پا: باد نهد پای (زیر آن عین متن را نوشته).
۱۰. مج: سرخ.
۱۱. نک: چهرهٔ.
۱۲. ک، ش: اشقر.
۱۳. آ: بنهد.
۱۴. مصراعهای دوم این بیت و بیت قبل در «آ» جابجاست؛ نش: مطابق متن.

تـیر مـینا سـپر[1] از رفـعت قـوس در او
در ثـری دیـد[2] سـر طـارم «او ادنـیٰ» را[3]

در تک خندق خود دیده[4] یکی ریگ کبود
قـــلعهٔ حشـــمت او نُـه ربـض مـینا[5] را

تیغ کُه بـرق سـر خـنجر او دیـد از[6] مـهر[7]
چـاک زد بـر تـن خـود پـیرهن خـارا را

خسرو[8] روی زمین، شاه محمّد کـه کـفش
قـطره‌ای یـافت ز مـوج دل خـود دریـا را[9]

ای که از نعل سمند تو فلک هـر سـر مـاه
حـلقه در گـوش کشـد[10] آبـله‌رو[11] لالا را

وی‌که‌گرگردبراقت‌سوی[12]چرخ[13]آردروی[14]
نـور بـخشد دبـران[15] مـردمک اعـمی را

آن‌قمرجبهه[16]وشب‌پیکر[17]خورشیدمسیر[18]
کـه در امـروز پس پشت نـهد[19] فـردا را

تیز گامی[20] که به مشرق[21] اگرش ها گویی
جـز بـه مـغرب[22] الف وصـل نـیفتد هـا را

۱. پا: صفت (حاشیه: سپر). ۲. آ، مج، مل: دیده.
۳. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» به‌عکس است. ۴. مج، ک، ش: دید.
۵. پا: اعلا؛ آ: دوا؛ مل: دورا. ۶. ک: ز. ۷. نش: قهر.
۸. پا، مل: خواجه. ۹. این بیت در «ک» بعد از «تیزگامی که ...» آمده است.
۱۰. مج: کند. ۱۱. مل، مج: آینه رو. ۱۲. ک: سو.
۱۳. مج: کرد. ۱۴. مج:، ک، ش: رو.
۱۵. آ: بخشیده بران؛ در حاشیهٔ «پا» دبرن آمده است. ۱۶. آ: جبهت.
۱۷. مل، مج، ک، ش، + و. ۱۸. آ: منیر. ۱۹. ش: کند.
۲۰. مج، نک، نش: نصل گوشی؛ آ: فضل‌کوشی؛ نش: «ماه سیری» و «فصل‌بخشی».
۲۱. مج: ز مغرب. ۲۲. مج: مشرق؛ ک: به.

قلم کامروایی است زبانت که به طوع
جز در اثبات شهادت ننویسد لا را
کفت آن بحر که از غایت ند[۱] ماهی او[۲]
بیش[۳] با نون نکند ضم به[۴] سخن در یا را
ماهی کلک تو را بود عزیمت که نهاد
آسمان بر خط محور سر اژدرها را
مرکز جاه توگر عرضه[۵] دهد عرصهٔ[۶] خویش
عوض نقطه[۷] نهد[۸] دایرهٔ عظما را
ز آستان[۹] تو به صد رتبه فروتر[۱۰] دیده
خسرو[۱۱] چرخ سر کنگرهٔ جوزا را
وقت آن است که از ساغر چشم افشاند
خصم بر طاس[۱۲] زراندودهٔ رخ[۱۳] صهبا را
هست روزان و[۱۴] شبان بر[۱۵] تن زارش گریان[۱۶]
با عدوی تو چه گرمی[۱۷] است تب سرما[۱۸] را
هر که را آتش طبع تو برد آب از روی[۱۹]
خاکساری است که بر باد دهد دنیا را
به خدایی که بر این لوح زمرّدوش داد
از یکی میم زراندوده[۲۰] دو نون طاها را

۱. در «پا»: «ند» مخدوش است.
۲. آ: مر ماهی زر؛ مل: بدهائی زر؛ مج، ک، ش: ماهی زر.
۳. ک، ش: پیش.
۴. مل: ـ به.
۵. آ، مج: عرض؛ مل: عرصه.
۶. پا، مج: عرضه.
۷. پا: نکته (حاشیه: نقطه).
۸. آ: دهد.
۹. مج: آسمان.
۱۰. آ: فرونتر.
۱۱. حاشیهٔ «پا»: دیده.
۱۲. ک: طشت.
۱۳. نش: ژخ.
۱۴. پا: ـ و.
۱۵. ک: با.
۱۶. آ: کوبان؛ مج و حاشیهٔ «پا»: لرزان.
۱۷. آ: گرم.
۱۸. نک: حرّا.
۱۹. آ: از وی؛ مل: ز روی؛ ک: از رو؛ ش: زرو.
۲۰. پا: زر انداه.

که[۱] سر قاف[۲] جلالت عوض نقطه گـرفت
وسـعت عـرصهٔ نـه دایـرهٔ بـالا[۳] را
قطع شمشیر سخن بر سر اعـدای تـو بـاد
گرچه[۴] در عهد تو خود سـر نـبود اعـدا را
زانکـه در رزمگـه[۵] تـیغ‌گذاران سـخن
مـقطع شـعر نـیفتد[۶] بـه ازایـن دانـا را
در شکـرریز[۷] عـروسان عـبارت نـفتاد[۸]
گوشواری به از این دانه[۹] سـخن پـیرا[۱۰] را



قصیده به صفت آفتاب و گریز به مدح ممدوح

بـر سـر چـاه زهـره بـین آهـوی[۱۱] زرنگـار[۱۲] را
مـیل سـوی کـمان نگـر تـرک سـنانگذار را
بـر سـر طـاس آبگـون سـوی سـرای مشـتری
رقـص‌کنان دوان[۱۳] نگـر[۱۴] سـاغر زرنگـار را
رومـی روز را[۱۵] ز سـر رفت کـلاه زر چـو[۱۶] شـد
صُـدره نسـیج یکشـبه شـاهد زنگـبار را
نـقطهٔ زرد[۱۷] نـا[۱۸]شـده بـر ورق سـحر رقـم
بـوکه[۱۹] بـه دست آورم چـون قـلم آن نگـار را

---

۱. پا:کر، مج:کز.
۲. پا، مل: طاق؛ نک، ش: جیم؛ نش: مطابق متن.
۳. آ: والا.
۴. آ: ورچه.
۵. مل: رمزرکه.
۶. در «پا» :« نیفتد» مخدوش است.
۷. پا: سخن ریز (حاشیه: شکر).
۸. ک، ش: نفشاند.
۹. مج:گوش.
۱۰. پا: سخن دانا (حاشیه: مطابق متن).
۱۱. ک، نک: آهو.
۱۲. نک: زنگبار.
۱۳. مج، ک، ش: روان.
۱۴. پا: طلب.
۱۵. پا: سرا.
۱۶. مج: چه.
۱۷. ک، ش: زرچو.
۱۸. پا، نش: تا (حاشیهٔ «پا»: چو باد زد).
۱۹. آ: بلکه.

خـــیز کـــه لاله‌زار شـــد ســـبزه فشـــاند نســـترن[۱]
رو تـــــو ز لاله بـــــرفکن ســـــنبل تـــابدار را
هــمچو سـفینه جـان بـه لب آمـده در مـحیط غـم
ایـن هـمه هست و[۲] از تـوام[۳] نـیست رجـا[۴] کـنار را
بُسّـد[۵] حـل شـده[۶] سـوی عـقد گـهر دوان[۷] شـود[۸]
گـــر تـــو سـوی شکـر بـری سـاغر خـوشگوار را
بـــدر پـــر از شـــفق کـند ایـن دو سـتاره را ز غـم
گـــر تـــو شکـــرفشان[۹] کـــنی لعـــل سـتاره‌بار را
مـــار ســـیه چـــو حـلقه زد گـرد مـه تـو لاجـرم
حـــرز بـــقای خـــود کـــنم مـــدحت شـــهریار را
حـاکـم طـول و[۱۰] عـرض ارض آنکـه هـزار طـعنه زد
نـــــعل ســــم ســــمند او تـــاج ســـفندیار را
والی عـــــرصهٔ جـــهان شـــاه مـــحمّد آنکـــه زد
بـــر ســـر طـــاق آســـمان خـــیمهٔ اعـــتبار[۱۱] را
ای بـــه[۱۲] نـــثار بـــزم تـــو ریـخته مـطرب فـلک
در لگـــــن زمـــــرّدین[۱۳] گـــوهر بـــی‌شمار را[۱۴]
هشـتم هـفت‌خوان چـو شـد کـاسهٔ خـوان مجلست
شـــیر مـــنون[۱۵] نگـــون کـــند حـاسد گـرگسار را

۱. پا: سبزه‌زار شد لاله فشاند نسترن (حاشیه: مطابق متن)؛ مج: فشان ز نسترن؛ مل: بستان نسترن؛ ک و ش: جهان نسترن؛ نش: بسان نسترن؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» به‌عکس است.
۲. ک، ش: ـ و.
۳. مج: توهم.
۴. مل: زجا؛ ترتیب این بیت و بیت بعد در«پا» و«مل» به‌عکس است.
۵. پا: + چو.
۶. پا: شود.
۷. مج، ک، ش: روان.
۸. مل: شده.
۹. آ: گهرفشان.
۱۰. پا: ـ و.
۱۱. پا: زرنگار (حاشیه: اعتبار).
۱۲. مل، مج: ز.
۱۳. آ: زمردی.
۱۴. این بیت در «پا» نیست.
۱۵. در «پا» مخدوش است (حاشیه: منون)؛ نک: هیون.

دایرهٔ فلک کم از نقطه[۱] فتاد در میان
عرضه چو داد قدر[۲] تو صحن سرای بار را
شب ز سر هلالت ار[۳] سلسله بر سحر[۴] نهد
مه ز قَصَب امان خوهد[۵] چادر مستعار را
در بر[۶] بحر جای بین زنگی زرد جامه را
سیم به زیر پای بین ترک سیه‌ازار[۷] را[۸]
قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود
میل برادر اجل زادهٔ کوکنار را
[چون سر مهر نام توست ثور گرفت سنبله
تیرکن آخرش چو قوس شد به دو چلّه کار را
گشت به پنجه و یکی صورت نیم آخر آر
تا که ز هشت جا کند بر سر یک هزار را[۹]]
روی زمین ز راستی کلک تو کرد آنچنانک[۱۰]
بیش ندیده[۱۱] کس به چین زنگی[۱۲] زلف یار[۱۳] را
رو که ز مفلسی[۱۴] به جز تیغ تو نیست در جهان[۱۵]
قطرهٔ آب در جگر[۱۶] دشمن دلفگار را
تا که خزان سوی رزان دردهد آب زعفران
پر ز درست زر کند[۱۷] دامن سبزه‌زار را[۱۸]

---

۱. پا: لفظ. ۲. مل: عرصه جود قدر. ۳. پا، مج، ک: از.
۴. ک: قمر. ۵. آ، مج: خواهد؛ ک، ش: دهد.
۶. آ: + و. ۷. نش: سیه‌عذار.
۸. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۹. دو بیت اخیر فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۱۰. پا: روی زمین ز روشنی تازه‌ترست آنچنان (حاشیهٔ پا: روی زمین چو تیر شد از سرکلک تو چنانک)؛ آ: روی ملک ز راستی کلک تو راست آنچنان؛ مل: روی فلک ز روشنی کلک تو راست آنچنانک؛ مج: روی فلک زردشتی کلک تو کرد آنچنان. ۱۱. ش: ندید.
۱۲. مل: ـ زنگی. ۱۳.مل: نار؛ مج: تار. ۱۴. مل: مفلس.
۱۵. ک، ش: میان. ۱۶. حاشیهٔ «پا»: شکم. ۱۷. مل: شود.
۱۸. ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» به‌عکس است.

تـا بـه جـبال[۱] در تـموز ابـر[۲] چـو بـحر[۳] شعر مـن
رشـــتهٔ پــر دُرر کــند ســوزن نــوک خــار را[۴]
تــا دم ســرد زمــهریر از رشــحات مــنجمد
قــبّهٔ ســیمگون کــند قــلّهٔ[۵] کــوهسار را
باد[۶] به تیغ تو رهـین[۷] مـلک[۸] سـران[۹] مـلک[۱۰] و[۱۱] دیـن
تــا بــه خــلیط شـارعان[۱۲] مـنع کـنند جـار[۱۳] را
تـا دل سـال ، سـال و مـه[۱۴] از نسـمات لطف حق
غــالیه در دهــن نــهد[۱۵] زاهــد روزه‌دار را
صــدر[۱۶] تـو بـاد جـلوه‌گـر روضـهٔ هشت‌بـاب را
خُـلق[۱۷] تـو بـاد طـعنه‌گـر[۱۸] بـوی خـوش بـهار را
تـا کـه عـروس نـظم[۱۹] را جـلوه دهـند[۲۰] راویـان[۲۱]
بــهتر از ایــن نــیافت کس دانــهٔ گــوشوار[۲۲] را



قصیده در فتح قلعهٔ نگرکوت و گریز به مدح ممدوح و بیان جاه وحشم

چــو پــادشاه[۲۳] جــهانگیر عــالم بــالا
بــه فــردخانهٔ ســرد[۲۴] وزیــر شــد تــنها

۱. پا، آ: خیال.
۲. مج: در هوا بر.
۳. ک: آب.
۴. مل: نوک سنان خار را؛ این بیت در «پا» بعد از «باد به تیغ...» آمده است.
۵. مج: قلعه.
۶. نش: + رهین.
۷. نش: ـ هین.
۸. مل، ک، ش: + و.
۹. ظاهراً «سرای» در «پا» به «سران» تغییر یافته؛ مل، ک، ش، مج: سرای.
۱۰. نش: کفر.
۱۱. پا، مل، ک، ش: ـ و.
۱۲. آ: شاعران؛ مج: سارحان.
۱۳. پا، آ، نش: خار را.
۱۴. ش: ماه.
۱۵. پا، مج: کند.
۱۶. مج، ک، ش: صحن؛ نش: مطابق متن.
۱۷. مج: حلق.
۱۸. نش: طعنه‌زن.
۱۹. نش: شعر.
۲۰. آ، ش، نش: کنند؛ مل، مج: گرند؛ نش: جلوه دهند؛ نش: جلوه کنند.
۲۱. نش: شاعران.
۲۲. ک، ش: شاهوار.
۲۳. ک، ش: شاه شرق.
۲۴. پا: سردی.

گشاد حصن[۱] نگرکوت را که سنگین بود
شه زمانه به تاریخ «اُدخلوا فیها»
زهی حصار که ربعی[۲] ز حلقهٔ در اوست[۳]
محیط نه ربض[۴] هفت قلعهٔ مینا
چه قلعه‌ای است که فرشی[۵] بود ز رفعت او
فضای عرصهٔ بام رواق «او ادنیٰ»
چو بام چشم بلند است باره مردم چشم[۶]
از آن[۷] سواد وی آمد میانهٔ[۸] دریا
نهاد او ز صفا بود و[۹] آن صلابت داشت
که مر و را نه سکندر گرفت[۱۰] نه[۱۱] دارا[۱۲]
برون[۱۳] او همه دیوان منجنیق‌انداز[۱۴]
درون او همه حوران آفتاب‌لقا[۱۵]
کبار او همه جاموس[۱۶] کرگدن‌گردن
صغار او همه طاووس عندلیب‌نوا
فریق او همه سرخیل کاروان جحیم
طریق او[۱۷] همه سرحدّ شاهراه فنا[۱۸]
سگان او همه شیران آسمان‌بیشه
کسان[۱۹] او همه غولان اژدها سیما

۱. مج: حسن؛ آ: حص. ۲. مل: ربع. ۳. پا: در او.
۴. ک، ش: + و. ۵. نش: کسری.
۶. مل: بلندست باز باره چشم؛ مج: بلندست و باره مردم چشم؛ ک و ش: بلندست و باز مردم چشم؛ نش: بلندست وباز بر مردم. ۷. پا: که آن. ۸. مج: منانهٔ دریا.
۹. پا، مج، ک: ـ و. ۱۰. آ، ش، مل: + و. ۱۱. آ، ش: نی.
۱۲. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» به‌عکس است. ۱۳. مج: بیرون.
۱۴. مج: اندر. ۱۵. پا: همه پر از بتان حور لقا.
۱۶. پا، مل: جاموش. ۱۷. پا: آن.
۱۸. مل: نوا؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۱۹. مل: سکان؛ مج: کشان.

بر این حصار معظّم شهنشه عالم[1]
به شب درآمد[2] با صد هزار عزّ و علا
قطار موکب اقبال در توجّه[3] روی[4]
سواد[5] لشکر ارواح در فضای[6] قفا[7]
صفی که چون مژه در پیش حاجبان[8] می‌رفت
هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا
ز دود مشعله‌ها می‌نوشت بر مه، تیر
سواد آیت «اسری بعبده لیلا»
سلاح‌دار[9] سهیل و کلاه‌دار قمر
سپاه‌دار سپهر و نگاهدار خدا
سنان کشیده عطارد که ای فلک سجده
زبان گشاده زُبانا[10] که ای زمانه دعا
زبان تیغ به خون حسود شه سیراب[11]
دهان فتح به شکر جمال شه[12] گویا
به تن مطاوع شرع محمّد مرسل
به دل متابع[13] امر خلیفهٔ دنیا
ابوالرّبیع سلیمان عهد مستکفی
مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا
امام حق که شد او را محمّد تغلق
به تن غلام و به دل[14] چاکر و به جان مولا[15]

۱. آ: اعظم؛ ک : والا. ۲. آ، مج، ش: درآمده؛ مل: + و.
۳. آ: او بوجه. ۴. ش: رو. ۵. پا، مل: سوار؛ مج: فضای.
۶. آ: قضای. ۷. پا: قضا. ۸. پا: حاجیان.
۹. پا: صِلاح‌دارِ. ۱۰. پا:گشاد ز بانان؛ آ: کشیده زمانه؛ مل:گشاد زبانا؛ ش:کشیده زبانا.
۱۱. ک، ش: شد سیراب؛ در «پا» ظاهراً « شه سیراب» به «شد سیر است» تغییر یافته؛ نش: مطابق متن.
۱۲. ش: شد؛ نش: مطابق متن. ۱۳. پا، آ: مطابع.
۱۴. مج، ک، ش: به دل غلام و به تن. ۱۵. این بیت در «آ» نیست.

اگـــر حـــصار گشـــاید بـــود بـــه نـام امـام
وگـــر مـــدینه طـــرازد بـــود[1] کســـان و[2] را
زهـــی عـــطای تـــو پـیرایـه‌بند هـفت‌اقـلیم
خـــــهی لوای تـــو ســـایه‌نگار نـــه مـــرعا
بســـاط بـــارگهت صـد چـو حـاوی[3] گـردون
غـــلام پـــایگهت صـــد چـــو پـادشاه خـطا
فـــروغ ســـایهٔ چـــتر ســـیاه تـــو خـورشید
فـــــرود پـــایهٔ تـــخت بـــلند تـــو جـــوزا
بـــدان[4] خـدای کـه هـر صـبح افسـر یـاقوت
نـــهاده[5] بـــر ســـر ایـــن چـرخ[6] لاجـوردقبا
کـــه از مســـیر دبـــور[7] فـراق حـضرت شـاه
نـه تـار مـاند[8] و[9] نـه پـود از ردای عشـرت مـا[10]
ز دور چـــرخ بـه دوران[11] شـاه مـی‌خواهـد[12]
کـــه بـــیش بـــدر نگـــردد ز آفـــتاب جـدا
بـــه جـــز جـــناب شـــهنشاه بـدر چـاچی را
بـه حـقِ حقّ کـه[13] نـباشد بـه هـیچ جـا مـلجا[14]
هـــمیشه تـــا کـــه ز دوران کـلاه زر پـوشد[15]
قـــــبای ســـــبز[16] مـــرصّع شب ســـیاه‌ردا

---

۱. مج: دهد. ۲. آ: او.
۳. مل، ک، ش: اطلس؛ مج: جادوی؛ نک، نش: مطابق متن. ۴. پا: به آن.
۵. آ، ک، ش: نهاد. ۶. پا: تخت. ۷. پا: بودر.
۸. مل: مانده. ۹. مل، ک: ـ و.
۱۰. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است. ۱۱. پا: فرمان.
۱۲. آ: می‌خواند؛ ک، ش: می‌خواهم. ۱۳. ش: به حق که حق.
۱۴. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده. ۱۵. مج: کلاه می پوشد.
۱۶. پا: + ز.

هزار سال بقا باد شاه[1] عالم را
ولیک ساعت آن سال[2] ضِعف[3] روز جزا
به حلقه‌های سران گوشوارهٔ[4] جان باد[5]
شمار این سی و یک دانه لؤلوی لالا



قصیده در بیان صبح و شب و وصف خامه و گریز به مدح ممدوح

باز کبود است چرخ بال‌زنان در هوا
مار[6] سفید[7] است صبح مهرهٔ[8] زر در قفا
مرغ سرانداز[9] شد[10] بلبله دمساز شد
زاغ سیه باز شد در قفس انزوا
گرگ سحر نوک دم بر سگ جبّار زد
کآهوی[11] زرد اسد با بره[12] شد در چرا
شاهد رومی است روز امرد هندی است شب[13]
این[14] متألِّم به دِقّ وان[15] به ورم مبتلا
سردمزاجی و دِقّ آبله‌ها بر سری[16]
دِقّ رود امّا که نیست آبله‌ها را دوا

---

۱. آ: پادشاه. ۲. مج: ـ سال؛ ش: روز. ۳. مل: هفت.
۴. مل: گوشوار. ۵. مل: بادا؛ مج: باز. ۶. آ: باز؛ مج: ماه.
۷. سپید. ۸. مل: مهر. ۹. آ: پرانداز.
۱۰. نش: را. ۱۱. ک: کاهو. ۱۲. پا: زرد ای بابره (؟).
۱۳. پا: شاهد هندی است شب امرد رومی است روز؛ مل: امرد زنگی است شب.
۱۴. مل: آن. ۱۵. مل: وین.
۱۶. آ: سردمزاجی و ذوق آبله‌ها بر سرای؛ مج: سردمزاجی دل آبله‌های سری؛ ک، ش: بر سرش؛ در «پا»: ظاهراً «سری» به «سرش» تغییر یافته.

آبـــلهٔ جـــام نـــیست تـا[1] بـه دمـی بـه شـود
ایـــنک[2] نـــیش نـــوا بـــر رگ چـــنگ آزمـــا
پســــــته‌لبی[3] را نشـــان در پس بـــادام چـــنگ[4]
تـــا دهـــد ابـــریشمش فـــندق تـــر را[5] نـــوا
ســـوی مـــه چـــارده پـــنج مـــه نـــو فـرست
تـــا ســـوی[6] پـروین بـرد[7] از شـفق تـر[8] عـطا[9]
جـام کـه آبـی[10] است خشک آتش تـر در شکـم
در دهـــنش[11] خـــاک بـاد ار نکـند مـیل مـا[12]
زیـن قـدح ار یک دو دم نـوش کـنی صبحدم[13]
از کـــــف ســـــاقیّ مـــهر در حـــرم کـــبریا
عـــقل تـو گـیرد کـمال جـان تـو یـابد وصـال
غـــم شـــودت پـایمال[14] دل شـودت بـاصفا[15]
مسـتی جـان بـایدت مـیکده‌ای رو کـه هست[16]
مـــطرب او روح قـــدس ســـاقی او مـــصطفی
ور تـــو بـــه دنـــیا بـــهشت مـی‌طلبی رو بـبین
مـــجلس ســـلطان عـــهد ســـایهٔ لطـف خـدا

۱. پا: کو.
۲. پا: زانکه به؛ آ: بلکه به؛ مل: لیک به؛ مج: آبله.
۳. آ: بسته لی.
۴. ک: خشک؛ نک: مطابق متن.
۵. پا: در.
۶. ک: سو.
۷. مج، نک: رود.
۸. آ: پر.
۹. حاشیهٔ «پا»: غذا.
۱۰. ک: آب است.
۱۱. پا: شکمش (حاشیه: مطابق متن).
۱۲. ترتیب این بیت و بیت قبل در «مل» به‌عکس است.
۱۳. پا: دم‌به‌دم.
۱۴. آ: سرکریز؛ مل: شب کریز.
۱۵. مج، ک، ش: پرضیا؛ نش: مطایق متن.
۱۶. پا: او.

مطلع دوم

سه ختنی شبروند آینه‌ها در قفا
سیم‌طلب در میان زنگی زرّین‌قبا[۱]
زردهٔ[۲] شمشادوش[۳] سرکش[۴] سه مه عنان[۵]
آبخور او به هند[۶] تاختنش تا[۷] خطا
گه به رخ قیرگون فرق کشد بر قمر
گاه کند سرنگون در بر[۸] بحر آشنا
سلسله بندد ز شام بر[۹] سحر این ماه نو
غالیه ساید مدام عاج بدین[۱۰] کهربا
اوّل او مال دو نیمهٔ پنجه دویم[۱۱]
سیّوم[۱۲] او چارده هست بر این[۱۳] چل گوا
از صد و[۱۴] هفتاد او گر فکنی اندکی
باقی او را توان خواند یکی بی‌ریا
تختگه ماه را[۱۵] خسرو شیرین‌سخن
دستگه[۱۶] شاه را نوخط فرمانروا
[از شش و یک نکته‌سنج باز یکی زن به پنج
پس پی سوداش بر قلب یکی از دو تا[۱۷]]

---

۱. پا: لقا.
۲. مل: چرده.
۳. پا: شمشادقد.
۴. ش: + و.
۵. پا: شیرین عنان؛ آ: سه ـن عنان؛ مل: سرمه عنان؛ نش: سه تن غلام.
۶. مج: او نهد.
۷. ک، ش: بر؛ نش: مطابق متن.
۸. نش: + و؛ پا:ـ بر.
۹. ک: هر.
۱۰. پا، آ: برین.
۱۱. ک، ش: دوم.
۱۲. آ: سیم.
۱۳. آ، مل: بدین؛ مج، ک: است برین.
۱۴. پا: ـ و.
۱۵. مج: ماه راز.
۱۶. پا: دستخط (حاشیه: مطابق متن).
۱۷. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است.

مطلع سوم

تــا نــزند[۱] بــر دلی چشــم تــو تــیر جــفا
قــوس تــو را مشــتری[۲] زهــره بــه بــیع[۳] وفــا
زهــره و مــاه نــوند[۴] هــر دو بــه هــم در قــران
شــد مــه نــو مُــنخسف رغــم رصــدساز را
زلف تــو از روی تــاب[۵] سـایهٔ خـورشیدپوش[۶]
لعــل تــو در آفــتاب ذرّهٔ[۷] پــروین‌نما
بــر رخ بــدر[۸] اخـتران زان شـفق آلوده‌انــد[۹]
کــز طــرف روز تــو روی‌نــما شــد[۱۰] دجــا[۱۱]
خطّ تـو بـر گـردِ گـل[۱۲] مـار شکـن در[۱۳] شکـن
چشم تو در باغ حسـن[۱۴] آهـوی نـرگس چـرا[۱۵]
مــار ســیاهت مــرا مــورچــهٔ زرد کــرد
داد مــن آخــر دهــد[۱۶]شــاه ســلیمان‌لوا[۱۷]
شــاه فــلک‌آستان مــاه مــلک[۱۸]آســتین[۱۹]
مــهدی عــیسی‌جبین مــوسی جــم‌اعــتلا[۲۰]
آنکــه ز فــیض عــطاش آز گــدا شــد غــنی
وانکــه ز فــرط[۲۱] سـخاش بـحر غـنی شـد گـدا

۱. مج: بزند.
۲. مج، مل: مشتریست.
۳. آ: تیغ.
۴. مج: توند.
۵. مل: ناب.
۶. آ: خورشید تاب.
۷. آ: سایه.
۸. مج: بد.
۹. آ: آلوده ماند.
۱۰. پا: نماید.
۱۱. آ: دچار(؟).
۱۲. پا: زلف تو بر روی تو (حاشیه: خطّ تو برگرد)؛ مل، نش: زلف تو بر روی گل.
۱۳. ک: بر؛ ش: پر؛ نش: مطابق متن.
۱۴. آ: چین.
۱۵. پا: نرگس آهو چرا.
۱۶. مل: رسد؛ پا: دهید (حاشیه: دهد).
۱۷. پا: لقا.
۱۸. مج: فلک.
۱۹. مل: آشیان.
۲۰. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۲۱. آ، مج: دست.

روز وغا چون گرفت قطرهٔ آبی به کف
بحر[۱] ز سهم آب شد بر تن خود چون هوا
وقت سخا بر فشاند بحر کف او دُرر
پر عرق[۲] سرد[۳] شد عارض ابر از حیا[۴]
هست فلک رخش او کز کف لک‌بخش او
پر ز درست زر است[۵] روی زمین چون سما[۶]
کفش گدای درش چون فکند میخ نعل[۷]
خاتم دستش کند حاتم[۸] دست[۹] سخا
بر سر والیّ روم چاکر او باج نه[۱۰]
بر سر خاقان چین بندهٔ او پادشا[۱۱]
ای شده ز انعام تو در چمن از زرکشی
دامن خاتون گل پاره به هفتاد جا
چشمهٔ خورشید را کز دوطرف می‌رود
بند[۱۲] کند حزم تو بر سر لای[۱۳] دجا
گرمی شبدیز تو ژاله‌فشان[۱۴] ابر شد
خنجر خونریز تو لاله‌فشان گندنا[۱۵]
گرد فضای نبرد گرز تو یک[۱۶] حمله کرد
جمجمهٔ خصم[۱۷] شد[۱۸] گرد فنای فِنا[۱۹]

۱. مج: ابر.
۲. پا: + از.
۳. پا: شرم (ظاهراً «سرد» به «شرم» تغییر یافته)؛ مل: شرم.
۴. آ: هوا.
۵. آ: درست و زرست؛ مج: در است و زرست؛ نش: درست و درست.
۶. آ: هوا.
۷. مل: لعل.
۸. آ: خاتم.
۹. ک، ش: وقت.
۱۰. آ، مج، مل، نش: تاج نه.
۱۱. پا، مل: پادشاه.
۱۲. مج: بنده.
۱۳. مل: لایی.
۱۴. آ: لاله‌فشان.
۱۵. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» به‌عکس است.
۱۶. ک، ش: چون.
۱۷. مج: + تو.
۱۸. مل: + از.
۱۹. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.

گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت آسمان
بندهٔ دربان تو خواجهٔ هر دو سرا[۱]
تا که بود اوج خور بر سر ایوان ماه[۲]
باد در اوج شرف مملکتت را بقا
هر مه یک سال او[۳] مدّت یک دور چرخ[۴]
ساعت هر روز او[۵] هفتهٔ روز جزا[۶]



[قصیده در] بیان طلوع خورشید و ترغیب معشوق به سوی عاشق و گریز به مدح ممدوح

نیزه کشید آتشین رومی زرّین‌نقاب
کرد به یک دم‌زدن جیش حبش را خراب
از علم آفتاب قبّهٔ ماه اوفتاد[۷]
پرچم شب را گشاد از سر نیزه[۸] شهاب
چون ز خروش خروس طوطی نه‌بال چرخ
بیضهٔ زر برکشید[۹] باز[۱۰] ز حلق[۱۱] غراب
کبک خرامان من رقص‌کنان چون خروس[۱۲]
مرغ صراحی به چنگ در ته[۱۳] دامن رباب

---

۱. در «مج» این بیت مقدّم بر دو بیت قبل است و در «آ» و «مل» ترتیب این بیت و بیت قبل به‌عکس است.
۲. مل: هفت آسمان.
۳. مج، ک، ش: تو.
۴. آ، حاشیهٔ «پا»: اوج.
۵. مل: را؛ ش: تو.
۶. ترتیب دو بیت اخیر در «ک» به‌عکس است.
۷. پا: افتاد.
۸. پا: سبزه.
۹. ک و ش: زرّین کشید.
۱۰. آ: باد.
۱۱. مل: خلق.
۱۲. ک، ش: عروس؛ نش: مطابق متن.
۱۳. مل: طی.

از[۱] نــــم عــــنّاب او رســــته دو رشــــته گــــهر
در خـــم مـحراب[۲] او خـفته دو مست خـراب
در بـــرم آمـد چـو جـان دلبـرم امـا ز[۳] جَـزع
ســـوی عـــقیقش دوان[۴] دانـهٔ[۵] درّ خـوشاب[۶]
گـــفت چـــنین زار کـــرد یکشـبه هـجر تـوام
کـز دوشـبه مـی‌چکد بـر زر[۷] مـا[۸] لعـل نـاب
گـفتمش ای چـون جـهان از مـن بـیدل جـهان[۹]
بیش چو[۱۰] زلفین خـویش روی ز مـا بـر مـتاب[۱۱]
بـــر لب مـــا لب بـــنه جـام صـفت دم‌بـه‌دم
بـــر رخ مـــا رو بـنه[۱۲] طـرّه‌صفت تـاب تـاب
چـــهره‌گشـای صـوَر نـقش لبت تـا نـبست[۱۳]
بـر رخ پـروین کـه دیـد از دو مـه نـو حـجاب
جـادوی[۱۴] زلفت ز مشک بـر گـل تـر خـط کشید
مـــار ســـیه حـــلقه زد بـــر طـــرف آفـتاب
شـــور بســـی مـــی‌کنم[۱۵] از لب شـیرین تـو
پـــیش شـــنهشاه مـلک خسـرو شـیرین‌جواب
عـــیسی عـــرش‌آشیان مـــوسی طـورآسـتان
آدم مـــجلس‌جنان خـــضر سکـــندرجـناب[۱۶]

---

۱. آ: ـ از. ۲. مج: مهراب. ۳. آ: آمد.
۴. مل، ک، ش: روان؛ نش: مطابق متن. ۵. آ: آمده.
۶. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است. ۷. آ: در.
۸. نش: من.
۹. پا: بیدل چو جان؛ مل: مسکین جهان؛ ک، ش: گفتمش ای جان جان از من بیدل چنان؛ نک: گفتم چونی چنان از من بیدل جهان؛ نش: مطابق متن. ۱۰. مج: ز.
۱۱. این بیت در «آ» نیست؛ ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» به‌عکس است.
۱۲. آ: روی نه؛ مج: رخ بنه. ۱۳. پا: ببست؛ آ، مل: نوشت. ۱۴. ک: جادو؛ مج: جای دو.
۱۵. آ، مج: می‌کنند؛ مل: می‌کند. ۱۶. آ، نش: قباب؛ مل: حباب.

مطلع دوم

ای کـف لکبـخش تـو قُـلزُم[۱] دجـله‌حباب
گــرد[۲] سـم رخش تـو آب بـقا در سـراب[۳]
شـــاهِ مـــحمّدعـلم داد[۴] سـپهرت[۵] لقب
حاکـم روی زمـین کـرد[۶] امـامت[۷] خـطاب[۸]
دودهٔ عـــبّاس را شـــمع رخت داده[۹] نــور
مسکــن الیـاس را بـحر[۱۰] کـفت داده[۱۱] آب
خُلق تو و قـدر تـو آن حسـن و ایـن عـلی[۱۲]
آتش شـــمشیر تـــو آب رخ بـــوتراب[۱۳]
پـیکر بـهرام چـرخ مـطبخی خـاص تـوست
مــی‌کند ایــنک مـدام بـرّه بـر آتش کـباب
بـــاز کـــه بـر چـتر تـو بـال گشـاید بـود[۱۴]
کرکس نه‌بال چرخ زیر پرش چـون ذُبـاب[۱۵]
بـرّه کـه در سـایهٔ عـدل[۱۶] تـو پـرورده شـد
چون سر پستان مکد نوک ذِناب[۱۷] ذِئـاب[۱۸]
کـلک تـو تـا بـر قـمر شَـعر سـیه بـافته[۱۹]
مـر قَـصَب پـوده[۲۰] را کـرد رفـو[۲۱] مـاهتاب

۱. مل، ک، ش: + و.
۲. ک، ش: کرد؛ نش: مطابق متن.
۳. نش: رکاب.
۴. ک: داده.
۵. پا، مل: سپهرش.
۶. مل: داد.
۷. پا، مل: امامش.
۸. این بیت در «مل» بعد از «باز که بر...» آمده است.
۹. مل، ک، ش: داد.
۱۰. آ، مج: ابر.
۱۱. مج، مل: برده؛ ک، ش: برد.
۱۲. آ: این حسن بن علی؛ مل: این حسن و آن علی؛ مج: این حسن و این حسین؛ ک، ش: آن حسن و این حسین.
۱۳. آ: تاب رخ تو بر آب.
۱۴. پا: مدام (حاشیه: بود)؛ نش: باز سر چترت ار بال گشاید بود.
۱۵. آ: رباب.
۱۶. آ، نش: لطف.
۱۷. آ: بستان ملک نوک ز ناب؛ مل: شیر ز ناب؛ نک: نوک ز ناب؛ مج: نوک زبان؛ پا: ظاهراً «زبان» به «ذناب» تغییر یافته.
۱۸. پا: ذباب؛ مل: ذناب.
۱۹. مل: تافته.
۲۰. مل، ک، ش: پاره؛ نک، نش: سوده.
۲۱. پا: پوده کرده رقم.

عـفو تـو دیـوانـه‌وار گـر بـه درک درشـود
سـلسله‌داران او بـاز رهـند از عـذاب[۱]

مطلع سوم

پـرده‌کشـی مـی‌کند بـر دف زرّیـن ربـاب
چـنگ مـدار از قـدح دست مگـیر از ربـاب[۲]
چـون دهـن خـاک یـافت لؤلوی[۳] مـینافروز
از دهـن شـیشه ریـز لعـل زمـرّدنقاب
قُـلزُم آتش‌تـن[۴] است دیـو شـهاب‌افکـن است
پـیل کـتاره‌زن است هـیأت بـرق و سـحاب[۵]
شـام[۶] سـتاره‌فشان ابـر سـیاه و[۷] مـطیر[۸]
بـدر شـفق در دهـان صـورت جـام و شـراب
ابـر ز شَـعر سـیه بـر سـر مـا[۹] خـیمه زد
خیز تـو خـیمه بـزن[۱۰] بـر سـر مـی چـون حباب
غـم نکـند دیـده بـاز سـوی کسـی[۱۱] کـو دمـی
از دهـن جـام[۱۲] شـد هـمچو زبـان کـامیاب
چرخ نـدارد بـه تـاب[۱۳] جـان کسـی را کـه جست
یک نفس از عـمر خـویش بـر در سـلطان مآب[۱۴]

۱. ترتیب سه بیت اخیر در «مل»: ۲، ۱، ۳ و در «مج»: ۲، ۳، ۱ می‌باشد.
۲. پا، مل، ک، نش: شراب؛ مج: چنگ مگیر از قدح دست مدار از رباب.
۳. مج: لولی مینافروز.
۴. آ: آتش‌زن.
۵. پا: هیبت برق سحاب.
۶. آ: ماه.
۷. پا: ـ و.
۸. آ، مج، ک، نش: مطر.
۹. مل: بر لب مه؛ ش: بر سر مه.
۱۰. مل: تو هم خیمه زن.
۱۱. آ: روی کس؛ ک، ش: بر رخ آن.
۱۲. مج: کام.
۱۳. مج: ثبات.
۱۴. مج: باب؛ این بیت در «پا» و «مل» بعد از «چون دهن...» آمده است.

ای نــــظر بـــخت تـــو شـــمع بـــقا را ضـــیا
وی جگـــر خـــصم تـــو تـــیغ فـنا را قِـراب[۱]

دیـــن تـــو در اعـــتقاد پـــیشرو هــفت امـام
رای تـــــو در اجـــتهاد پس‌رو چـــارم کـــتاب

فکـــر تـو وقت بـیان فـرق بـه مـویی نکـرد[۲]
جـذر اَصَـمّ را ز صـفر بـر سـر لوح حسـاب[۳]

نـعل سـمندت کـه بـاد حـلقه‌کش گـوش چـرخ
آب شـــهامت[۴] بـــبرد ز[۵] افســـر افـراسـیاب

ای بـــه نـــفاذ امـــور بـر سـر تـخت سـرور
بـر هــمه[۶] شـاهان عـصر حکـم تـو مـالک‌رقاب

در زمــن عــدل تــو مــرقد و هــم مِـروَحه است
بـــــچّهٔ روبـــــاه را پـــنجهٔ شـــیران غـــاب

مــوج عــطای تــو دیـد زان دهــنش[۷] بـاز مـاند
یم که کفش بر سر است روز و[۸] شب از اضطراب

حــجّت قـاطع نـمود تـیغ تـو کـز گـرد ظـلم
روی زمـــین را کـفت شست بـه یک قـطره آب

تـــا بـــه ره مـعرفت[۹] سـالک مـرتاض راست
تـوشهٔ سِـــــیّوم یـقین[۱۰] مـنزل هـفتم لُـباب[۱۱]

---

۱. «مل»: ـ ای نظر بخت تو... قراب.
۲. آ: نمود؛ مج، ک، ش: ندید.
۳. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۴. آ: سهامت؛ نش: حسامت.
۵. آ: ـ ز.
۶. پا: هم.
۷. در «پا» ناخوانا‌ست (حاشیه: زان دهنش).
۸. مج: ـ و.
۹. آ، مل، حاشیهٔ پا، نش: مغفرت.
۱۰. پا: بیوم یقین (حاشیه: حقّ‌الیقین)؛ آ، مج: سیّم یقین؛ نش: یوم یقین.
۱۱. ک، ش: ایاب؛ آ، نش: کتاب.

ماه لوای تو باد شمع سرای ابد[1]
روز بقای تو باد هفتهٔ یوم‌الحساب[2]
شاید[3] اگر از کمین[4] کم رسدش درد سر
بدر چو از مهر شاه یافت فقاع گلاب[5]



قصیده در صنعت جشن و گریز به مدح ممدوح و تعریف عدل او

بعید نیست که این جشن جنّت‌المأواست
صف ملائکه[6] اینک ستاده بر[7] چپ و راست
هزار اختر خورشیدتاج در سجده
هزار صفدر جمشید[8] تخت بر یک پاست
صفی که چون مژه در پیش حاجبان بینی
هزار کوکبه هر کوکبه[9] هزار لواست[10]
فضای عرصهٔ یک سرستون بارگهش
محیط نه ربض[11] هفت قلعهٔ[12] بالا[13]ست
سپهر بر در او پردهٔ نگارینی[14]
که راه بسته مدام از پی مخالف را ست
درون پرده به هر گوشه‌ای که چنگ زنی
هزار مطرب گویای عندلیب نواست

---

۱. پا: تو باد (حاشیه: ابد)؛ مج: وجود.
۲. آ: یوم حساب.
۳. مل: شاه؛ مج: شاهد.
۴. آ، ک، ش: از کمی.
۵. پا، نک: نشان گلاب؛ آ: کرد صلای گلاب؛ مج: یافته چون گل گلاب.
۶. آ، مل، مج: ملائک.
۷. ک، ش: از.
۸. مج: + و.
۹. مج: کوکبی.
۱۰. آ: نواست.
۱۱. مج، ک، ش: + و.
۱۲. مج: قله.
۱۳. مل، مج: مینا.
۱۴. ک، ش: نگارین است؛ آ: پرده ررکاری.

ز پیل کوه روان بین[۱] ز بوق[۲] نفخهٔ صور
قیامتی است کز این هر دو در جهان برخاست[۳]
اگر نه خلد برین است این هزار ستون
چرا فضای[۴] درش عرصه‌گاه[۵] روز جزاست
بلی چنان[۶] حرم آباد[۷] آنچنان شاهی است[۸]
که او متابع[۹] امر خلیفهٔ دنیاست
ابوالرّبیع سلیمان خلیفهٔ برحقّ
که آستان درش آسمان عزّ و علاست
امام امّت احمد که خسرو هندش
به جان غلام و[۱۰] به تن چاکر و به دل مولاست
ابوالمجاهد غازی محمّد تغلق
که هندوی در او صد چو پادشاه[۱۱] خطاست
امیر بار وی است آصف سلیمان‌دل
ندیم خاص وی استاد بوعلی سیناست
زهی سکندر کشورگشای عالمگیر
که نعل مرکب او[۱۲] به ز افسر داراست
ز طول و[۱۳] عرض جناب تو یک سرانگشت است[۱۴]
مسافتی که خرد را میان ارض و[۱۵] سماست
سپاه عدل تو تا صف کشید گرد جهان
ز قهر[۱۶] آنکه عدو در میانه ناپیداست[۱۷]

---

۱. ک: و.
۲. پا: شور (حاشیه: بوق)؛ آ: هر؛ مل: نای.
۳. پا، مل، مج: پیداست.
۴. آ: فنای.
۵. ک، ش: عرضه‌گاه؛ مل: حشرگاه.
۶. آ: جنان.
۷. ک، ش: + ز.
۸. مل، مج: شاهست.
۹. پا: این مطابع (حاشیه: متابع).
۱۰. پا: ـ و.
۱۱. مج، نش: + چین و.
۱۲. مل: تو.
۱۳. پا: ـ و.
۱۴. پا، مج: ـ است.
۱۵. پا: ـ و.
۱۶. پا: «ز مهر» یا « ز بهر» (؟)؛ ک، ش: ز بهر.
۱۷. مل: میانه پیداست؛ حاشیهٔ «پا»: ز بهر آنکه عدو از میانه ناپیداست.

گشادهپنجه دهن‌باز شیر بر[1] چرخ است
کشیده‌تیغ و[2] کمربسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند
از آنکه قطرهٔ آبی میانهٔ دریاست
قلم که زردقبا هندوی است در کف تو
اگرچه[3] آبکش[4] رومیان ماه‌قفاست
هزار بار سیه‌کرد[5] چهرهٔ مه را
هنوز در سر او امتلای این[6] سوداست
نگینه‌وار نشیند به چار بالش زر
چو حلقه بر در تو هر که را که[7] پشت دوتاست
گشاده گویم[8] عیدی[9] است خلق را آن دم[10]
که بسته[11] گردن خصمت برای قربان[12] را ست
همیشه تا که ز تأثیر مجمر زرّین
بهار، غالیه‌دان[13] از[14] نسیم[15] باد صباست
گل سعادتت[16] از خار نحس[17] باد بعید
که سرو ذات[18] تو بستان ملک را[19] آراست

---

۱. پا: در.
۲. ش: ـ و.
۳. آ: ـ چه.
۴. پا: آبکشی.
۵. آ: کرده.
۶. مل: ابتلای این؛ مج: ابتلای آن.
۷. ش: هر کسی که؛ نش: مطابق متن.
۸. آ: گوییم.
۹. ش: عید.
۱۰. مج: کاندم.
۱۱. مل: بست.
۱۲. آ: فرمان؛ در «پا» ناخواناست (حاشیه: قربان).
۱۳. پا: غالیه بو؛ آ، مج: غالیه‌دار؛ ک، ش: غالیه بیز؛ نش: مطابق متن.
۱۴. آ، ک، ش: ـ از.
۱۵. ک، ش: + و.
۱۶. مج: سعادت.
۱۷. آ: خاربخش.
۱۸. نش: قد.
۱۹. پا: دین.



قصیده در صفت نُوّاح و قلعهٔ دهلی و گریز به مدح ممدوح

سـواد قـلعهٔ دهـلی اگـرچـه در دنـیاست
هـزار بـار فـزونتر ز جـنّت‌المأواست[۱]
چه قـلعه‌ای[۲] است کـه قـوسی[۳] ز حـلقهٔ در او[۴]
مـحیط نـه ربـض[۵] هـفت‌طارم اعـلاست
چـنان هـوای درش در عُـلّو غُـلوّ دارد
که قصر قیصرش از خشت آستان کسری است[۶]
بـه پـیش قـلعهٔ[۷] ایـوان بـارگاهش قـاف
نـمود کـمتر از آن نـقطه‌ای کـه بـر سـر فـاست[۸]
به پـیش بـحر سـوادش ز بس کـه مـوزون است
ز روی مـعنی هـر بـیت او پـر از شَـعراست
بـلد مگـوی کـه بـنیاد او پـر از بـلد[۹] است
از آنکـه بـارگه تـخت والی[۱۰] دنـیاست
خـدایگـان سـلاطین مـحمّد تـغلق
کـه کـمترین غـلامش هـزار چـون کسـری است
تـو را کـه سـنبل مـرغول بـر کـنار گـلی[۱۱] است
به عـارض تـو چـه روی[۱۲] آفـتاب را دعـواست

---

۱. هفت بیت اول این قصیده در «پا» نیست.
۲. مج: حلقه‌ای.
۳. آ: فرشی؛ مل، مج: قوس.
۴. ش: اوست.
۵. ش، مج: + و.
۶. آ: آستان ـسراست؛ مل: آستان سراست.
۷. ک، ش: قله؛ نش: قبه؛ نک: مطابق متن.
۸. آ، مل: بر سر ماست؛ مج: که زیر فیست (؟).
۹. مج: به از خلد؛ ک، ش: پر از خلد؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۰. ک، ش: از آن که تختگه شاه والی.
۱۱. مل، ک، ش: گل.
۱۲. مج، ک، ش: رو.

دهـان تـوست کـه مـویی ز ذرّه فـرقش[۱] نـیست
مـیان تـوست کـه گـویی بـه مـوی آویـزاست[۲]
کـمند زلف تـو بـا[۳] آفـتاب بـا وجـه[۴] است
خـط سـیاه تـو بـا[۵] طـرف مـاه بـامعناست
تـو را نـبات ازان رسـته شـد بـه گـرد شکـر
کـه بـر کـنارۀ لاله زمـرّدین[۶] افـعی است
دو مـار[۷] زلف تـو ایـمان‌شکار[۸] چـون کـفرند
خـمار چشـم تـو مـردم‌فریب چـون تـقوا[۹]ست
مـراست بـر طـبق زر دو کـاسۀ[۱۰] نـقره
کـه سـالهاست کـه لعـل مـذاب را مـجراست
رخ تـو صـبح شب قـدر یـا مـه[۱۱] عـید است
لب تـو خـاک در شـاه یـا دم[۱۲] عـیسی است
چو شام خطّ[۱۳] تـو را بـدر دیـد[۱۴] روشـن شـد
کـه بـر کـنارۀ خـورشید سایۀ طـوبی است[۱۵]

مطلع دوم

تـویی کـه قـدر تـو بـرتر ز طـارم اعـلاست
نـصیب طـالع[۱۶] جـاهت عـطیّۀ کـبراست

---

۱. ک، ش: فرقی.
۲. مج: آویـزیست؛ ک، ش: کـه کـوهی بـه مـوی انـدرو است؛ ایـن بـیت در «مـل» نـیست؛ در «پـا» دو مـصراع جابجاست!
۳. آ: بر.
۴. ک، ش: با وجهه.
۵. آ، مج، ک، ش: بر.
۶. آ: زمردی.
۷. پا: ـ مار.
۸. مج: ایمان شکاف؛ آ: مردم‌فریب.
۹. پا: «تقوی» یا «لقوی» (؟)؛ نک: لغوی.
۱۰. مل، مج: زرد کاسه.
۱۱. آ: با همه.
۱۲. آ، مج: لب.
۱۳. مل: زلف.
۱۴. آ، مل: دید بدر.
۱۵. ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۱۶. مل: طلعت.

کـــــتابهٔ عـــــلم[۱] رایـــتی[۲] کـــه رایت زد
ســـــواد آیت اقـــبال و[۳] ســـــورهٔ بُشـــراست
نـــــبی‌مثال ازان فـــایقی تـــو[۴] در[۵] عـــالم
که ذهن پاک[۶] تو کشّاف معضلات نُبیٰ است[۷]
اگرچه خصم تو در شست[۸] منجنیق بلاست
ولی ولیّ تو سرمست خمستان «بلی»[۹] است
فـلک ز مـهر تـو هـر صـبح چـاک زد خـرقه
بـــبین کـــه پـــارهٔ او را تـــرنج زر درواست[۱۰]
چـه قـلعه‌ای است جـلالت کـه بـاره‌ای از وی
محیط شش جهت و[۱۱] هشت روضهٔ عقباست
بـه پـیش قـصر هـمایون تـو رواق[۱۲] مسیح[۱۳]
چو حبس[۱۴]خانهٔ قارون فرود قعر ثری[۱۵] است
تـویی کـه از فـلکت[۱۶] سایهٔ خدا لقب است
تـویی کـه از مـلکت حـاکـم زمانه نداست
از آنکـه هـندوی شب جـوهریِ پـرسوداست
بـرای پـیشکشت مـه ز مشتری بـه شَـراست[۱۷]
در انـــــتظام[۱۸] تـــراکـــیب گـــوهر عـــالم
نـفاذ عـدل[۱۹] تـو چـون فـیض علّت اُولی است

۱. پا: علمی. ۲. مل: رایت؛ مج: رایتت. ۳. آ، نک: ـ و.
۴. پا: که. ۵. آ: بر. ۶. مج: صاف.
۷. پا: مشکلات نباست (حاشیه: معضلات)؛ مج: مشکلات نبی است؛ آ: عالم بالاست.
۸. آ: پشت؛ مج: شیب؛ ک، ش: دست. ۹. آ، نک: بلا.
۱۰. آ: زر زوراست؛ مل: زرداباست؛ مج: زر دروی است؛ در «پا» مخدوش است، ظاهراً زرد اباست.
۱۱. مج: ـ و. ۱۲. آ: روان. ۱۳. سپهر.
۱۴. آ: جنس؛ مل: خویش. ۱۵. آ: بلا. ۱۶. مل، مج: فلک.
۱۷. آ: بسر است؛ مل: بسزاست. ۱۸. آ: انتقام.
۱۹. آ: حکم.

همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را[۱]
بساط عرصهٔ میدان عالم صغرا[۲]ست
دلیل قافله‌سالار شرع رای تو باد
که نور خاطر تو شمع رهنمای هداست[۳]

۹

قصیده در مذمّت روزگار و گریز به مدح ممدوح

هرکه غوّاص لجّهٔ خرد است ... قیمت‌افزای درّ جان[۴] خود است
عاقلان نقص[۵] خویشتن جویند[۶] ... گوش کن کین حدیث[۷] معتمد است
نُه پدر را ز چار[۸] مادر عصر[۹] ... در کنار حدوث سه ولد است
جمله سرمست و غافلند و یکی[۱۰] ... طالب وصل ذات لم‌یلد است
ملحد است آنکه باغ دنیا خواست ... ای موحّد سرای[۱۱] تو لحد است
چه کنی طارم مُقرنس[۱۲] چرخ ... که خرابیّ او به یک لگد است
بر سر بام چرخ پای مکوب ... زانکه نه سقف چرخ بی‌عَمَد است
دل عاشق سراچهٔ گِل[۱۳] نیست ... کارگاه جلالت صمد است
خانهٔ دل بنای لم‌یزلی[۱۴] است ... نه برآوردهٔ اَب است و جد است[۱۵]
دل فاسق خزانهٔ حقّ نیست ... گلخن دود آتش حسد است[۱۶]
هرکه در کوی عشق زد قدمی ... شهسوار ممالک ابد است[۱۷]

---

۱. مل: کرده خاک خنگ گردون را(؟)؛ مج: خاک خشک گردد ترا(؟).
۲. ش: ز عالم صغری است. ۳. مج: رهنمای تو باد. ۴. ک، نش: حال.
۵. مل: نقش. ۶. پا: خویش می‌جویند. ۷. مل: این سخن که.
۸. آ: چهار. ۹. پا: طبع (حاشیه: عصر).
۱۰. پا: سرمست غافلند نه یکی (حاشیه: غفلت‌اند و یکی)؛ آ: عاقلند و یکی؛ مل: قافلند و یکی؛ مج، ک: غافلند یکی.
۱۱. نش: سزای. ۱۲. حاشیهٔ «پا»: منقش. ۱۳. آ: دل.
۱۴. مل: لم یلد؛ ش: لم یزل. ۱۵. پا: نه برآورده خانهٔ و جداست (حاشیه: ابست).
۱۶. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۱۷. این بیت در «ک» و«ش» بعد از «دل عاشق...» آمده است.

نـــزد عـــقل‌آزمای شـعبده‌ای[۱] است — هر[۲]چه در جـوف نـیلگون رصـد است
آســـمان شـــیشه‌ای است سـرگردان — کـاندر آن شـیشه پـاره‌ای زبـد[۳] است
حـــور[۴] زرّیــن قـباست شـاهد خـور — لیک از آه صــــــبح زردخـــــد است
بت شـــــیرین‌لقاست بکـــر هـــلال — او هــم از مـهر خـور[۵] دوتـاه‌قد است[۶]
ســــــبب قــــــول عـــــلّت اولی[۷] — نــه قـیاسی است بـلکه مـجتهد است
خر[۸] به[۹] زرّین جل است و[۱۰] عـیسی را — جـــــامهٔ روز عـــید از نـــمد است
دیـــدهٔ گـــاو روشـــن است[۱۱] هـنوز — چشم مـوسی[۱۲] ز خـاک در رمـد است
پـایمال است هـر کـجا کـه سـراست — نیک حـال است هـر کـجا کـه بـد است
بـــاژگونه است جـمله کـار[۱۳] جـهان — تا به حـدّی[۱۴] کـه مـاورای حـد است[۱۵]
از یکـــی بـــاژگونیش هـــم ایـنک[۱۶] — کل در او پنجه است و[۱۷] نیم صد است
[ســـی بـــود از حســـاب انـدر یک — پـنجه[۱۸] و پـنج پـنج را عـدد است[۱۹]]
چپ نـــــهادند عـــــقد نـــهصد را — راست گیریش[۲۰] نـهصدت[۲۱] نـود است
از یکـی هـم یکـی طـلب کـه یکـی — از عـدد نـیست مـبدأ[۲۲] عـدد است[۲۳]
[هست او با دو صفر و نصف و دو چند — ثلث جذری که شصت و پنج صد است[۲۴]]

---

۱. ش: شعبده. ۲. ش: آن. ۳. مج، حاشیهٔ «پا»: رمد.
۴. ک، ش: گرچه. ۵. مل: خود.
۶. در «پا»: ظاهراً «صداست»؛ این بیت در حاشیهٔ «مج» آمده است.
۷. آ: سبب قول و علت فعلی؛ مل: سست قولیست علت اولی؛ پا: بالای سطر بین «قول» و «علت» به خط الحاقی «است» اضافه شده. ۸. مج: خور.
۹. مل: ـ به. ۱۰. پا، مل، مج، ش: ـ و. ۱۱. مج: + و.
۱۲. مج: نرگس. ۱۳. مل: کار جمله. ۱۴. ک: جایی.
۱۵. مج: مادر احدست.
۱۶. پا: که همان (حاشیه پا: باشگونیش هم آنک)؛ مج: باز گونگیش بدانک؛ مل: بازگونه گیر شمار؛ ک، ش: دان آنکه؛ نش: دان اینکه. ۱۷. پا: ـ و. ۱۸. ش: نیمه.
۱۹. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است. ۲۰. آ: گیرش که.
۲۱. مل، مج: نهصدش. ۲۲. مل: مبدع.
۲۳. ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۲۴. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است.

هـــر یکـــی دانـــه زیـن طـویلهٔ دُر[۱]
در خـــور گـوش شـاهد خـرد است

دلِ پـــــر نـــور بـــدر چـــاچی[۲] را
هـــر دم از روح[۳] قـدسیان مـدد است

زانکـــــه او مـــادح شـــهنشاه[۴] است
کـه جـهان از عـطاش در[۵] رغـد[۶] است

ســـایهٔ حــقّ کـــه[۷] دست[۸] اقـبالش
بـــر ســـر آفــتاب چـــتر زد است

قـــلعهٔ جـــاهش[۹] آن ربـــض دارد[۱۰]
کـه دو عـالم درون[۱۱] چـار[۱۲]حـد است

خون خصمش که مـار رُمـحش ریـخت
خـون مـاهی شـمر کـه بـی‌قَوَد است

تـــا بـود لعـل یـار[۱۳] وقت سـخن[۱۴]
پـــارهٔ[۱۵] آتشـی کـه بـر[۱۶] بَـرَد است

کـــمترین بـــندهٔ[۱۷] شـــهنشه بـــاد
هر کجا[۱۸] حاکمی که بـر[۱۹] سـند است



قصیده در تهنیت جشن عید و صفت اسب و مدح ممدوح

این جشن[۲۰] نـیست مـجلس فـردوس اکـبر است
کـز فـرّ عـید و[۲۱] طـلعت نـوروز[۲۲] خـوشتر است

ایـــن اطـلس مـرصّع نـه تـو[۲۳] سـپهر نـیست
عکس فـــروغ چـــتر شــه هـفت کشـور است

ایـن تـخت نـیست عـرش سپهر[۲۴] مـعظّم است
این[۲۵] شاه نـیست عـیسی[۲۶] ادریس مـنبر[۲۷] است

---

۱. پا: زر.
۲. حاشیه پا: شاشی.
۳. ش: فیض.
۴. آ، ک، ش: شهنشاهی.
۵. مل: پر.
۶. آ، مل: عدد؛ مج: مدد.
۷. مل: ز.
۸. ش: چتر.
۹. مل: جاهت.
۱۰. ک: آنچنان ربض است.
۱۱. پا، آ: درو (در «پا» بالای «درو» حرف «ز» یا «ن» نوشته شده)؛ مل: دروبه؛ ک، ش: دروچو.
۱۲. آ: چهار.
۱۳. مج: بار؛ نش: پاره.
۱۴. مج، نش: سحر.
۱۵. مج: یاره.
۱۶. مل، مج، نش: در.
۱۷. مج: بنده‌اش.
۱۸. آ: جا.
۱۹. مل: پر؛ آ: ـ بر.
۲۰. آ: حسن.
۲۱. مج: ـ و.
۲۲. ک: خورشید.
۲۳. پا: تو نه.
۲۴. آ: قلعهٔ مصر؛ مج، ک، ش: قلعهٔ عرش؛ نک: قله عرش.
۲۵. مج: وین.
۲۶. نک: + و.
۲۷. مج: منظر.

در مصر ملک[1] یوسف موسی مهابت است
بر قصر دین محمّد جبریل چاکر است
در زیر بال بازِ زرِ چترِ آلِ شاه[2]
هفت آسمان ز یک مگس سبز کمتر است
صفهای حاجبان که چو مژگان کشیده‌اند
هر صف هزار اختر[3] خورشیدافسر است
زان[4] چارگوشه مجمر زرّین میان صحن
کز بوی او مشام ملایک معطّر است
دودش سواد دیدهٔ حوران جنّت است
عطرش بخار غالیهٔ حوض کوثر است
پیل است کوه سایر و شیهه است[5] نفخ صور
درگاه شه نمونهٔ صحرای محشر است
عید آمده برای تماشای جشن شاه
بر در نشسته طالب پروانهٔ در است[6]
نوروز نیز آمده[7] آورد[8] عیدیی
یک سبزبرّه کآهوی[9] زردیش در بر است
خاتون نوبهار شده پای‌کوب جشن
موی سیه به قدّ سپیدش[10] برابر است
زان مهر زر به پیش ترازو شرف[11] گرفت
کانجا[12] به[13] وزن مشک به کافور همبر[14] است

۱. پا، ک، ش: ملک مصر. ۲. مل: چتر شاه را.
۳. مل: هر یک هزار چتر ز خورشید؛ مج: هر صف بین پر اختر خورشید.
۴. ش: آن.
۵. پا: پیلیست کوه پیکر و شیریست؛ آ: سیلست کوه سایر و سِپراست؛ مل: پیلست کوهسار و هـزبر است؛ مـج: پیلیست کوه پیکر و سرنااست. ۶. ک، ش: ایدرست؛ نش: مطابق متن.
۷. ش: آمد و. ۸. آ: آورده. ۹. مج: کاهو.
۱۰. پا، مل: سفیدش. ۱۱. پا: سپر (حاشیه: شرف). ۱۲. ک، ش: کانجای.
۱۳. ک، ش: ـ به. ۱۴. مج: همسر.

در عرصهٔ زمانه به هر جا که راستی است
آن[۱] راستی به عدل شه دادگستر است
سلطان کیقبادغلام آن سکندری[۲]
کز آب خضر خاک در او فزونتر است
افعال او موافق[۳] رای امام شد
کاقوال[۴] او مطابق[۵] شرع پیمبر است
ای[۶] سروری که پشت هدی را ز روی[۷] فرق[۸]
نعل تکاور تو به از تاج سنجر است
نه[۹] سقف بی‌ستون که به شش روز شد تمام
در گوشهٔ هزارستون تو مضمر است[۱۰]
هر آیت کمال که پیش از[۱۱] تو حکم یافت
آن[۱۲] حکم منتسخ شده[۱۳] وان نسخه ابتر است[۱۴]
زرّین همای چتر تو را در هوای ملک
نه بال‌چرخ ریشهٔ یک گوشهٔ پر است
از دام انتقام تو در آشیان عدل
شهباز در حمایت بال کبوتر است
آن کس که چون قلم ننهد بر خط تو سر
در دستمال حادثه پابند[۱۵] مسطر است
چون خاتم[۱۶] آنکه بر در تو پشت حلقه‌کرد
دیوارهای خانه نگین‌وارش از زر است

۱. پا: از.
۲. آ: + است.
۳. آ، مل: مطابق.
۴. پا: اقوال؛ مل، مج: و اقوال.
۵. پا: مطابع؛ آ، حاشیه‌پا: موافق؛ مل: متابع.
۶. ک، ش: آن.
۷. آ: به سوی.
۸. ک، ش: فخر.
۹. آ، ک، ش: این.
۱۰. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۱۱. مج: ـ از.
۱۲. پا: وان.
۱۳. مل: نسخ گشته؛ ک، ش: منتسخ شد؛ نک: منفسخ شد.
۱۴. این بیت و ابیات بعدی این قصیده در «آ» نیست.
۱۵. مل، مج، ک، ش: مانند.
۱۶. پا: حاتم.

تـــیغت مـــیان مـــعرکه شـــد تـــیر آسـمان
کـــانجا[1] کـــه او مـــقام نـمايد دو پـیکر است
بـــازار تـــیز[2] ظــلم ز عــدل تـو کـاسد است
پـهلوی چـرب فسـق ز زهـد[3] تـو لاغـر است
شکـــل جـــزیره در بـر دریـا بـهانه‌ای[4] است
شوریده‌ای است کز کف تـو خـاک بـر سـر است
تــــا مـــــنهزم کــــند ســـپه[5] زنگـــبار را
شـمشیر زر کـه در[6] کـف سـلطان خـاور است
در پـــیش آب تـــیغ تـــو کـمتر ز خـاک بـاد
آن آتشـی کـه هـر شـررش قـصر قیصر است
بـــر ســـمت[7] اخـــتیار تـو بـادا مـدار چـرخ
تـا قـطب را مکـان طـرف خـطّ مـحور است



قصیده [در] بیان موسم بهار و ترغیب معشوق به سوی می‌کشی و گریز به مدح ممدوح شیرین‌گفتار

در بـــرِ بـــرّه ای[8] صـــنم آهـوی زر چـراخـور است
جـــام طـــلب کـه بـدر را پـنج هـلال درخـور[9] است
صـــبح کـــه هـــمچو صـوفیان خـرقهٔ سـبز مـی‌درد
آن هـــمه آه ســـردش از[10] بـــهر[11] پـــیالهٔ زر است

۱. پا: آنجا.
۲. پا، مج: تیر.
۳. پا: زر (حاشیه: زاهد).
۴. مل: بهانه.
۵. مج: شه.
۶. پا: بر.
۷. مج: سِمط.
۸. پا: ـ ای.
۹. مل: در بر.
۱۰. ک، ش: سرد او.
۱۱. آ، مج، نش: مهر.

زال پـــــلاس‌پوش را کـــوست[1] رگـــی و پـــوستی
آن[2] هـــمه نـــاله در رکـــوع از غـم فـندق تـر است[3]
بـــربط عـــیسوی‌نفس[4] مـــردهٔ بـــا هـــزار جـــان
بـا هـمه ز[5] آرزوی مـی زنـده بـه صحبت خـر است[6]
طـــفل دریـــده‌گـــوش را روی تـــپانچه‌خوار بـــین
نـاله‌کـنان نـوا طـلب تـا کـه بـه چـنگ[7] مـادر است
هـــمچو مـــلک مســـیح را مـــیل فـلک از آن شــده
کوست خمی‌که روز و شب خشت زرینش[8] بر سر است
می‌خور و تـرک زهـد کـن[9] زانکـه بـه گـرد[10] هـفت خـم
خنده از آن هـمی زنـد[11] صبح کـه بـر سـر خـور است
هـــمچو حـــباب بـــر مـــخیز از سـر بـاده دم‌بـه‌دم
کو همه وقت از این[12] قبل بر سـر خـون[13] شـناور است
تـــــا شب دل‌ســـیه رود[14] صـــبح ســـفیدروی[15] را
بـــر سـر طـاس[16] لاجـورد از زر سـرخ سـاغر است
روز بـــــه هـــــیچ مـــجلسی بـــلبله دم نـــمی‌زند
زانکـــه دهـــان بـــلبله[17] بسـته بـه حکـم داور است

۱. نک: زال پلاس‌پوش بین هست رگی و پوستی.
۲. ک، ش: این.
۳. ترتیب این بیت و بیت بعد در «آ» به‌عکس است.
۴. مل: عیسوی تر است.
۵. مج، ش: ـ ز.
۶. آ: زنده نصیحت صر است.
۷. مل: جنگ؛ این بیت در «آ» مؤخر بر بیت بعد است.
۸. مج: زریش؛ ک، ش: خمی ز برجدی خشت زرینش.
۹. مج: گو؛ ش: گیر.
۱۰. ک: زیر.
۱۱. آ: همی از آن زند.
۱۲. مل، مج: زین؛ آ: کو چو مدام ازین؛ ک، ش: کو چو مدام زین.
۱۳. پا: خوان؛ مج: + خم(؟).
۱۴. پا: بهر شب سیاه‌رو؛ مل: تا دل شب سیاه‌رو.
۱۵. مج: سپیدروی؛ ک، ش: سپیده‌روی.
۱۶. آ: تاج.
۱۷. آ: بلبلم.

والی عـــرصهٔ جـــهان ســـایهٔ حـــقّ خـــدایگـــان
آنکـــه چـــراغ دولتش تـــا بـــه ابـــد مـــنوّر است
حـــاکـم طـول و[۱] عـرض ارض آنکـه دوام مـلک او
هـــــم ز ازل مـــقدّم و هـــم ز ابـــد مـــؤخّر است
شـــــاه مــــــحمّد آن[۲] ولیـــعهد خـــلیفهٔ زمـــان[۳]
کـــو چـــو امـــام[۴] چـارمین شـــهر عـلوم را در است
صـــــفدر عـــرش‌آشیان[۵] آنکـــه سُـــرادَق فـــلک
در حـــــرم جـــــلال او زاویـــــهٔ مـــــحقّر است
طـایر وهـم چـون رسـد[۶] سـوی جـناب[۷] حـضرتش
زانکـــه هـزارسـاله ره زان سـوی طـاق اخـضر است
ای کـــه کـــمینه[۸] مـــادحت مـفتی چـار مـلّت است
وی کـه کـهینه[۹] چـاکـرت حـاکـم هـفت کشـور است
شش جـهت و سه بـعد را چـون تـو نـزاد[۱۰] یک خـلف
تـــا کـــه بـه زیـر نـه پـدر جـنبش چـار مـادر است
بـــــحر ســـخاوت تـــو را قـــلّهٔ قـــبّهٔ حـــباب[۱۱]
از ســـر اوج مـــوج ایـــن هـفت مـحیط بـرتر است
هست مـــیان مـــعرکه تـــیغ تـــو تـــیر[۱۲] آســـمان
زانکــه بـه هـر کـجا رسـد[۱۳] مـنزل او دو پـیکر است
سـیف تـو شـد تـموز کین یـاسج[۱۴] تـوست تـیر مـه[۱۵]
زانکــه کـمان چـرخ از او گـوشه‌نشین و[۱۶] مـضطر است

۱. پا: ـ و. ۲. پا: ـ آن. ۳. مج: زمن.
۴. ک: امیر. ۵. مل، مج، ک، ش: عرش آستان.
۶. ک، ش: پرد. ۷. پا: جلال. ۸. مل: کهینه.
۹. پا، مل: کمینه. ۱۰. پا: نبود (حاشیه: نزاد).
۱۱. آ: چشمهٔ حیات؛ پا: کمتر قبهٔ حجاب (حاشیه: قله)؛ مل: کمتر قبهٔ حباب.
۱۲. آ: ببر. ۱۳. ک، ش: رود. ۱۴. پا، آ، مج: پاسخ؛ نش: ناچخ.
۱۵. آ: تیر نه؛ نک، نش: مهر مه. ۱۶. پا، مج: ـ و.

تیر[۱] ز سهم تیر[۲] تو تاب گرفته در[۳] کمان
از پی آتش[۴] این زمان میل به سوی آذر است
روی زمین[۵] چو تیر[۶] شد راست به پشت[۷] کلک تو
جز کجیی[۸] که در کمان ابروی طاق دلبر[۹] است
خنجر اگر[۱۰] به چنگ[۱۱] تو نای‌زنی‌است جان‌ربا[۱۲]
بر سر نیزه خصم تو راقص کام اژدر است
خشک‌لبی که سرکشد از خط حکم تو دمی
چهرهٔ زرد او سیه چون سر خامه[۱۳] خوشتر است
در برِ بحرِ کفّ تو زنگی زردجامه را[۱۴]
سه ختنیّ مه‌قفا[۱۵] جانب روم رهبر است[۱۶]
بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل و[۱۷] خوان زر[۱۸]
دیدهٔ خون‌گرفته و گونهٔ روی اصفر است
بر سر طاس سیمگون یک شبه داشت خصم تو
وان شبه هر شب از عنا کان هزار گوهر است
گرد نهنگ نیلگون[۱۹] حلقه زدند ماهیان
قُلزُم پنج‌شاخه را قطرهٔ آب در بر است[۲۰]

---

۱. پا: + اجل؛ نش: + فلک.
۲. پا، نش: ـ تیر.
۳. پا، مل، نش: چون.
۴. آ: می آبش.
۵. پا: زمان.
۶. ش: کلک.
۷. پا: ز پشت؛ مل: نشست؛ ک، ش: به نوک.
۸. مج: کژی.
۹. آ: اخضر.
۱۰. مج: او.
۱۱. مل: ز دست.
۱۲. آ: پای ز نیست جان‌ربا؛ مل: نای‌زنست و جان‌ربای؛ مج: نای‌زنست جان‌ربای؛ ک، ش: نای‌زنست و جان‌ربا.
۱۳. مج: خانه.
۱۴. ش: زنگی زردجامه را درکف همچو بحر تو.
۱۵. آ: مه‌لقا.
۱۶. این بیت در «پا» علاوه بر اینجا بعد از «همچو فلک...» نیز آمده و مصرع اول آن بدین صورت می‌باشد: زنگی زردجامه را در بر بحر کف تو؛ این بیت و بیت بعد در «آ» بعد از «روی زمین...» آمده است.
۱۷. پا: ـ و.
۱۸. آ: خون خورد؛ مج: کان زر.
۱۹. آ: سیمگون.
۲۰. پا، ک، ش: در خور؛ ترتیب پنج بیت اخیر در «ک» و«ش» این گونه است: ۲، ۴، ۱، ۵، ۳.

روز مصاف خنجرت لاله‌فروز گندناست[۱]
گاه طواف دلدلت بر سر کوه صَرصَر است
کوه مگو اگرچه او شست در آب افکند[۲]
ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر است
شیر به دور حکم[۳] تو غاشیه‌دار روبه است
باز به عهد عدل[۴] تو دانه‌کش[۵] کبوتر است
کار زمانه قلب شد از کف تو که این[۶] زمان
بحر غنی است مفلس و آز[۷] گدا توانگر است
طاق[۸] تو گفت عرش را کز تو بسی فروترم[۹]
گفت که خاک پای تو با[۱۰] سر من برابر است
تا که سپهر آبگون[۱۱] لاف غلامی تو زد
از سر حسرت[۱۲] آتشی بر سر شاه[۱۳] خاور است
بکر گرانبهای من عقد دری است یکشبه
با تو نکاح کردمش زانکه به غمزه دلبر است
سروقدان[۱۴] حسن را بر لب[۱۵] جوی دلبری
تا که نبات سبزشان[۱۶] رسته به گرد شکّر است
باد چو عمر روز و[۱۷] شب دلبر ملک در برت[۱۸]
کآینهٔ بقای تو تا دم صور انور است

---

۱. مل: کنندناست؛ مج: کندنایت.
۲. آ، مل، ک: می‌نهد؛ ش: می‌کند.
۳. ک، ش: عدل.
۴. آ: عدل عهد؛ ک، ش: عهد حکم.
۵. پا: دانه‌کشی.
۶. پا: هر؛ مل: درین.
۷. پا: مفلسی آز؛ آ: بهر غنی مفلس است آز؛ مل: عناست مفلس و آز؛ مج: بحر تو مفلس است آز.
۸. آ، مج: خلق.
۹. ش: فزون‌ترم.
۱۰. پا: بر.
۱۱. ک، ش: نیلگون.
۱۲. نش: غیرت.
۱۳. آ: چاه.
۱۴. آ: سرو روان.
۱۵. ش: سر.
۱۶. پا: شیرسان؛ مل: سبزران.
۱۷. پا: ـ و.
۱۸. مج: در بر است.

دل چـو قـراضـه پـاره بـاد ار نـه چـو زر بـه مـهر تـوست
سـینه چـو مـه دو نـیمه[1] بـاد ار نـه ز مـهر تـو پـر است

۱۲

قصیده در تعریف لب و دهن و دندان معشوق و گریز به مدح ممدوح

بـر آفـتاب جـمالش چـو ذرّه تـابان است
دوپـاره لعـل کـه پـوشنده سـی دو دنـدان است
در آن دهن سخنی نـیست کـوست جـوهر فـرد
مرا بر ایـن[2] سـخن ای جـان هـزار بـرهان است
بـه گـرد شکّـر او رسـته شـد نـبات مـرا
ز شـوربختی خـود دل چـو پسته بـریان است
مـدام مست و خـراب است در خـم محـراب
بـبین کـه چشـم سیاهش چـه نـامسلمان است
بـه چشـم حـاسّه مشک سـیاه خـال[3] رخش
اگـرچـه طـفل حـبش رشک کـافرستان است
مگـو[4] کـه قـطرهٔ آبـی بـر آتش افـتاده است
بگـو کـه ذرّهٔ کـفری[5] مـیان ایـمان است
در آن مـیان کـه بـه مـویی کشـد دو کـوه گـران
خـرد کـه مـوی‌شکاف است نـیز حـیران است
مـباد در دل بـدر از چـراغ جـان نـوری
اگـر ز مـهر تـو یک ذرّه‌ای بـه نـقصان است

۱. مج، ش: دو نیم.
۲. ش: بدین.
۳. ش: حال.
۴. ک: بگو.
۵. ک: کفر.

چــو جــام از مـی وصـل تـو تـلخکامی نـیست
ولی ز چـــنگ[۱] ســـپهرم هـــزار افـغان است
بـــیان حـــالت خـود مـی‌کنم[۲] بـه شـیرینی
بـه پـیش خسـرو عـالم کـه کـهف کـیهان است[۳]

مطلع دوم

وجـــــود بـــدر چـــنان[۴] در کـــمال[۵] نـــقصان است
کـــــه پـــیش بـــدر هـــلال آفـــتاب تـــابان است
چـو صـبح خـواب و[۶]خـورش نـیّ و هـردم[۷] از آهش
ســــیاه، آیــــنهٔ[۸] مـــاه، هـــمچو قـــطران است
ز لاغـــری مـــژه را مـــاند و چـــو مـــردم چشـــم
درون خـــانهٔ خـــود هـــم بـــه حـــیله گـردان است
ضــــعیف‌تر شـــد از آن[۹] مـــوی‌دیده‌ای کـــه ز درد
در آب دیـــــدهٔ خـــود خـــوار و زار و پـــنهان است
ز[۱۰] مـــردمک کـــم و چـــون مـــردم ار ردا پـــوشد
ز یک پـــر مگسش[۱۱] هـــفت تـــاه[۱۲] خـــفتان است
درون پـــــیرهنش تب نـــــیافت تـــــا گــــیرد
اگــــرچـــه نـــاله نـــمودش کـــه ره گـریبان[۱۳] است[۱۴]

---

۱. ک: جنگ.
۲. ک: خود را بگو.
۳. مطلع اوّل این قصیده فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۴. آ: جهان.
۵. مج: کمان.
۶. مج: ـ و.
۷. پا: نیست هر دم.
۸. آ: ز آینه.
۹. مج، ک، ش: شده‌زان، مل: شد وزان.
۱۰. مل: چو.
۱۱. آ: مگسی.
۱۲. آ، ک، ش: هفت تای.
۱۳. ش: درگریبان؛ نش: ره بدینسان.
۱۴. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مج» به‌عکس است.

چــو بـویش از سـبکی بـا خـودش بـخواهـد بـرد[۱]
بـــه هـــر کـــجا کـــه صـــبا را هـوای جـولان است
بـــه شکـــل[۲] تـــار بـریشم کـه در بـر چـنگ است
نـــزار و زار و[۳] پـــر از تـــاب[۴] و سـخت نـالان است
ز رنـــج ریش[۵] کـــه از نـــیش عـــقرب آمـد[۶] بـیش[۷]
ز درد خـویش بـه خـود بـر چـو[۸] مـار پـیچان است
کـــــمان مـــثال[۹] از آن روی پشت او گشـــته است[۱۰]
کــــه در مـــیان دو بـــازوش زخـــم پـــیکان است
چـــــو از گـــرانـــی رنـــجش ســـبکسری[۱۱] آورد
طـــبیب گـفت کـه ایـن از خـواص بـحران[۱۲] است[۱۳]
حـــبیب گـــفت کـــه[۱۴] آثـــار عـــلّت سـوداست[۱۵]
حســـود گـــفت کـــه ســـرسام زهـرافشـان[۱۶] است
حکـــــیم گـــــفت کـــه از روی وقت، طـــالع او[۱۷]
چـــــو زلف تـــــیره و آشـــــفته و پـــریشان است
قـوی ضـعیف شـد و سـخت سست نـبض بـقاش[۱۸]
لبش کـــــبود[۱۹] شـــد و چشـــم او دگـــرسان است

۱. آ: خود او نخواهد برد؛ مل: با خود آب خواهد برد؛ پا: چو بوی از سبکی با خودش نخواهد برد؛ ک، ش: از سبکی‌ها به خود بخواهد برد؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۲. پا: رسم.
۳. ک، ش: ـ و.
۴. پا: نزار زار تر از تاب سخت؛ آ، مج: نزار و زرد و پر از تاب؛ مل: نزار و زرد و پر از درد.
۵. پا: نیش.
۶. آ: آید.
۷. ش: پیش؛ نش: مطابق متن.
۸. آ، مج، ش: همچو.
۹. مج: کمان‌وار.
۱۰. آ: پشت برگشته است؛ ک، ش: او خم‌گشت.
۱۱. مل: بیک سری.
۱۲. مج: هجران.
۱۳. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مج» به‌عکس است.
۱۴. مج: ـ که.
۱۵. ک، ش: صفراست.
۱۶. مج: عنبرافشان.
۱۷. ک، ش: روی طالعش دیدم؛ نش: مطابق متن.
۱۸. آ: نبض معاش؛ ک، ش: سست شد نبضش؛ در «پا» «نبض» در حاشیه اضافه شده است.
۱۹. آ: گشوده.

خـــــبر بـــه خســـرو عـــالم رســـید[1] درســـاعت
جـــــواب گــــفت هـــنوزش بـــقا فـــراوان است

هـــــنوز خـــاک درِمـــاش ســـرمهٔ چشـــم است[2]
هـــــنوز ابـــر کـــفِ مـــاش[3] آب احســـان[4] است

هـــــنوز بـــر در داخـــول[5]، دود گـــلخنِ مـــاش[6]
ســـــواد ســـــلسلهٔ زلف شـــاهد جـــان است[7]

دعـاش[8] کـرد شـهنشه بـه حـق[9] کـه جان بـخشش[10]
شـــــفاش ده کــــه مـــرا بـــندهای بســـامان است

ز آب مـــرحـــمت خـــویش بـــخش بـرگ و نـواش
کـــه شـــاخ گـــلبن دیـــن را هـــزاردســـتان است

شـــفاش داد هـــم انـــدر زمـــان خـــداونـــدش
کـــه او بـــه جـان و دل و تـن[11] غـلام سـلطان است

عدو چو شمع[12] از این سوز[13] شـد بـه گـریه و[14] بـدر[15]
ز مـــهر خـــدمت[3] سـلطان چـو صـبح خـندان است

خـــــدایگـــــان جـــهان کـــز مـــهابت تـــیغش
مـــیان هـــــفت‌سپر آفـــــتاب لرزان است

شـــــهی کـــه خـــاک در او بـــه دیـــدهٔ شـــاهان
هـــــزار بـــــار[16] فـــزونتر ز آب حـــیوان[17] است

---

۱. آ: + و؛ مل: شد است.
۲. مل، مج: در پاش سرمهٔ چشم است؛ ش: خاک در ماست سرمهٔ چشمش.
۳. مل: پاش. ۴. مج، ک، ش، مل: حیوان. ۵. آ: ادحول.
۶. آ، نک: ماست؛ مج: باش. ۷. پا: ـ هنوز بر در... شاهد جان است.
۸. ک، ش: دعای. ۹. مج: ـ به حق؛ در حاشیهٔ «پا» افزوده شده.
۱۰. مج: جان بخشا. ۱۱. پا، مج: که اوکنون به دل و جان.
۱۲. پا: شنید (حاشیه: چو شمع). ۱۳. آ: شور.
۱۴. آ: ـ و. ۱۵. مل: درد. ۳. پا: حضرت.
۱۶. آ: باره. ۱۷. مج: به از سرمه صفاهان است.

شـــــهی کـــه بـــر در او پـــرده‌دار، فـــغفور است
شـــهی کـــه بـــر ســـر[1] او چـتردار، خـاقان است[2]
شـــــهی کـــه تـــابع امـــر[3] خـــلیفهٔ عـــهد است
شـــهی کـــه رافـــع رایـــات[4] شـــرع یـــزدان است
ز ســـــطح دایـــــرهٔ جـــــاه او یکـــی[5] نـــقطه
مـــــحیط نـــــه ربـــض[6] چـــارطاق ارکـــان است
چـــــراغ دودهٔ بـــــهرام کآســـــتان درش
فـــــراز کـــــنگرهٔ هـــــفت‌طاق کـــــیوان است
هـــمیشه تـــا کـــمی مـــه ز قـرب[7] خـورشید است
چـــــنانکه راســـتی روز و[8] شب بـــه مـــیزان است
هـــمیشه تـــا کـــه شـــهنشاه هـند را کـه مـه است
هـــزار کـاسهٔ زرّیـن بـه گـرد[9] نـه[10] خـوان است[11]
بـــه گـــرد درگـــهش از خـــیل خـــاکـــروبان بـاد
هـــر آنـــچه در خـــم نـه‌طاق و[12] هـفت‌میدان است
بـــه دست هـر هـمه، فـرّاشـه[13] از[14] مـحاسن بـدر
کـــه او چـــو قـــلب اسـد کـلب راه دربـان است[15]

۱. پا: شهی بر زر.
۲. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۳. پا، مج : امرش.
۴. مج: آیات.
۵. پا: اوست یک.
۶. مج، ش: + و.
۷. پا: قرص؛ مل: نور.
۸. آ: ـ و.
۹. ک: مثال.
۱۰. ش: هر؛ نش: مطابق متن.
۱۱. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ش» به‌عکس است.
۱۲. آ، مل، مج : ـ و.
۱۳. آ: بفراشته؛ مل: افراشته.
۱۴. آ، ک، ش: ـ از.
۱۵. ک، ش: که او ز قلب اسد خاکروب دربان است؛ نش: مطابق متن.



قصیده در صفت ماه رمضان و گریز به مدح ممدوح

آن[1] ابـــــروی زرّیـــــن[2] هـــلال رمـــضان است
یـــا غـــبغب ســـیمین‌صنم[3] تـــنگ دهـــان است
یـا پـارهٔ سـیمی است[4] کـه بـر[5] سـاعد زنگـی است[6]
یـــا مـاهی سـیمی[7] است کـه در[8] نـیل روان است
یـــا زردقـــواره است کـه بـر[9] جـیب کـبود است
یـــا بـــر ســـپر ســـبز[10] ز بـــیجاده کـمان است
یـــا پـــارهٔ الـمـــاس ســـر خـــنجر بـــرق است
یــــــا آیـــــنه‌ای از زره[11] کـــاهکشان است[12]
یـا ابـروی زال است کـه بـر[13] شـهپر عـنقاست[14]
یـــا یَشکِ[15] ســـیه[16] پـیل شـهنشاه جـهان است
یـــا حـــلقهٔ گـــوش شـــه[17] اقـلیم عـراق است
یـــا نـــعل ســـم مـــرکب سـلطان زمـان[18] است
بـــر خـــوان فـــلک در[19] نـــظر مـــردم صـــائم
گـه قـرص درست است و[20] گـهی نـیمهٔ نـان است

---

۱. ک، ش: این. ۲. پا، مج: +که. ۳. آ، مل: بت.
۴. مل، ش، حاشیهٔ پا: سیمین‌ست؛ ک: سیم است. ۵. مل، ک، ش: در.
۶. مل: ساعد زرین. ۷. مل: سیم؛ مج: شیم؛ ش: سیمین.
۸. پا: بر. ۹. ک، ش: در. ۱۰. پا: زرد.
۱۱. آ: آینهٔ ار ره؛ مل: آینه ار زره؛ مج: آینهٔ زر که بر؛ در «پا» مخدوش است.
۱۲. این بیت در «ک» و «ش» نیست؛ متن مطابق چاپ سنگی قصاید بدر چاچ و با توجه به «آ» و «مل» می‌باشد.
۱۳. مل: در. ۱۴. مج: عقابست.
۱۵. آ، مل: اشک؛ مج:گرگ؛ در «پا» مخدوش است (حاشیه: یشک).
۱۶. ک، ش، حاشیهٔ پا: سر. ۱۷. آ: سر. ۱۸. ش: جهان.
۱۹. آ: بر. ۲۰. مج، ک، ش: ـ و.

مُعرض مشو از مصحف سی‌پارهٔ روزه[۱]
کو[۲] بر ورق جرم تو طُغرای امان است
آبی مشو از نار صیام[۳] ای دل بیمار
کو[۴] در قدح قالب تو شربت جان است
آشفته مشو بیش[۵] ز گیسوی نگاران
کان[۶] مار سیاه است که در[۷] لاله‌ستان است
بردار دل از خال سیاه رخ جانان
کان ذرّهٔ دودی است که سوزندهٔ جان است
از نرگس خوبان مطلب داروی جانها[۸]
کان جادوی مستی[۹] است که با تیغ و سنان است
در جنگ شو[۱۰] از چنگ که موریخته زالی[۱۱] است
کژگردن و[۱۲] یکپای[۱۳] که گیسوی[۱۴]کشان است
دف گوش‌دریده[۱۵] که به صد زخم[۱۶] تپانچه
در چوب[۱۷] کشندش[۱۸] که هم از راه‌زنان است
می آتش سرد است[۱۹] خردسوز میارش
کز وی همه بی‌آبی و[۲۰] صد رنج و[۲۱] زیان است[۲۲]

---

۱. مج: روز.
۲. پا: کین.
۳. پا: آتش صوم؛ مل، مج: ماه صیام؛ نش: یاد صیام.
۴. مج: گر.
۵. ک، ش: پیش.
۶. آ: کو.
۷. پا: بر؛ مج: ـ در.
۸. آ، مل، ک، ش: دلها.
۹. مج، ک، ش: مست است.
۱۰. پا: ـ شو؛ مج: مشو.
۱۱. پا، مل، مج: زال.
۱۲. مج: ـ و.
۱۳. مج: یکسان؛ ک، ش: یکساق.
۱۴. مل: گیسوش.
۱۵. پا: دریدی.
۱۶. پا، آ: یک زخم (حاشیهٔ پا: صد)؛ مج: صد زخمه.
۱۷. آ: جوف.
۱۸. ک: کشیدش.
۱۹. آ، ک، ش: سردیست.
۲۰. مج: ـ و.
۲۱. مج: ـ و.
۲۲. ترتیب سه بیت اخیر در «ک» و «ش» بدین گونه است: ۳، ۱، ۲.

باده ز خُمی خواه که در میکدهٔ او
نی مشربه نی ساغر و نی[1] کام و[2] زبان است
مطرب ز سراپردهٔ سلطان ازل خواه
کز نغمهٔ او جان و[3] خرد در دوران[4] است
خدمت به در بارگه[5] پادشهی کن
کانجا همه عدل[6] و[7] کرم و[8] امن و امان است
سلطان سلاطین جهان شاه محمّد
کامروز کمین[9] بندهٔ او فخر زمان است
سر[10] مائدهٔ عمر ورا خوانچهٔ خورشید
صدسال دگر ضامن ماه رمضان است



قصیده در بیان رفتن شب و آمدن روز و گریز به مدح ممدوح

دوش چو شاهد حبش آینه در دهان گرفت
مطرب پنج شویه را مهر سه خواهران گرفت
ترک نسیج‌پوش مه[11] ترک کلاه زرد گفت[12]
قطب چو[13] ز اطلس سیه خرقهٔ[14] طیلسان گرفت
باز سفید[15] شد نهان زاغ سیاه از طرب
پر زد و[16] بیضه‌های زر جمله در آشیان گرفت

---

۱. آ: بی‌مشربه و ساغر و بی؛ مل: نی مشربه و ساغر و نی؛ ک: نی مشرب و نی ساغر و نی، ش: نی مشربه و نی ساغر و نی.
۲. پا، مج: ـ و.
۳. مج: ـ و.
۴. پا: ضربان؛ آ: ورد زبان؛ نش: دور زنان.
۵. آ: بارگهی.
۶. آ: عذر؛ ک: عزم؛ ش: عز.
۷. پا: ـ و.
۸. مج ـ و.
۹. نش: کهین.
۱۰. مج، ک، ش: بر.
۱۱. نش: چرخ.
۱۲. پا: زرکرد؛ ک، ش: زرگرفت؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۳. ک، ش: ـ چو.
۱۴. مج، ک، ش: + و.
۱۵. مج: سپید.
۱۶. مل، ش: پر زده.

قـرص شکسـته مـی‌نهد بـر سر سفره بیشتر
دور فلک که[۱] طشت زر از سر هفت خوان[۲] گرفت

کـرد سپاه تـرک را لشکـر هـند مـنهزم
مه چو خدایگـان از آن مـلک هـمه جـهان گـرفت

خـیز کـه بـاز بـاز زر بـر سـر چـتر نـیلگون
گشت پـدید و[۳] بـاز مـرغ از غـم دل فـغان گـرفت

داشت در آسـتین نـهان[۴] یـارهٔ[۵] زرد[۶] آسـمان
صـبح دریـده‌جیب از آن[۷] دامـن آسـمان گـرفت

صـبح چـو تـاج زر گـرفت از کـف خـازن فـلک
سوی جناب شه[۸] شد و[۹] روی بر[۱۰] آستان گرفت

پـادشه جـم‌اعـتلا احـمد مـوسوی‌لقا[۱۱]
آنکـه هـمای چـتر[۱۲] او بـر سـرمه مکـان گـرفت

مطلع دوم

خـیز کـه بـرّه در دهـن لالهٔ زرفشـان گـرفت
لاله ز ژاله[۱۳] در چـمن لؤلوی بـیکران گـرفت

بس کـه سـحاب بـحر و بـر بـر سـر کـوه مـوج زد
کشـتی لعـل‌پاره[۱۴] را بـر سـر بـادبان[۱۵] گـرفت

۱. مل: چو.
۲. «هفت خوان» در «پا» مخدوش است.
۳. آ: بدیده باز؛ مل، مج: ـ و؛ پا: «باز» در حاشیهٔ صفحه اضافه شده.
۴. مج: نهان در آستین.
۵. آ، مج: پاره.
۶. پا: + ز.
۷. مج: زان.
۸. مل: شاه.
۹. مل: ـ و؛ مج: شده.
۱۰. پا: در.
۱۱. پا: موسی احمدی‌لقا (حاشیه: موسوی)؛ آ: موسی‌لقا.
۱۲. پا: خیر.
۱۳. مل: جاله.
۱۴. مل، نک، نش: باده؛ در «پا» مخدوش است.
۱۵. آ: نردبان.

غـنچه[۱] چـو دیـد ز آیـنه سـرمه کـم و[۲] سـفیده[۳] پـر[۴]
حـــقّهٔ غـــازه در[۵] ســـر[۶] پـنجهٔ وسـمه‌سان گـرفت
گـــیسوی شب بـــرابـــر قـــامت تـــرک روز شـد
مـهچهٔ زردچـهره[۷] را خـود شـرف ایـن[۸] زمـان گـرفت[۹]
قـدّ بـنفشه چـون سـر زلف بـتان شکسـته شـد[۱۰]
ســرو پـیاده[۱۱] جـامه در نـیل ز رنـج[۱۲] آن گـرفت
ســرو روان مـــا نگـــر[۱۳] بـر لب[۱۴] جـوی دلبـری
در خـــم ســـنبل دو تـــه‌گـوشهٔ[۱۵] ارغـوان گـرفت
مـجمر بـاغ و[۱۶] بـوستان از سـر زلف آن پـری است[۱۷]
لاجـــرم از بـــرای آن نکـــهت بـــوستان[۱۸] گـرفت
گـل چـو گشـاد طشت زر[۱۹] صـبح کشـید تـیغ خـور[۲۰]
بـلبل[۲۱] از ایـن قـبل مگـر[۲۲] وقت سـحر فـغان گـرفت
بـــلبله گـــفت از ســـرم نـیمه چـرا بـریده شـد[۲۳]
گـــفت قـدح کـه مـر تـو را خـون دل رزان گـرفت
فـــاخته گـــفت بـــید را لرزه چـــراست در بـــرت
گـفت صـبا کـه مـر ورا رنـج غـم[۲۴] خـزان گـرفت

۱. نش: صبح.
۲. مج: ـ و.
۳. مج: سپیده.
۴. مل: بیش.
۵. آ، ک، ش، نک، نش: بر.
۶. مج، نک، نش: سرش.
۷. مل، ک، ش: جبهه؛ مج: حبه.
۸. مل: آن.
۹. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۱۰. مج: دید.
۱۱. پا، مل: به باغ (حاشیه پا: پیاده)؛ نش: سیاه.
۱۲. آ: رنگ؛ پا: بهر.
۱۳. آ، مج: روان عادلی؛ ک، ش: روان عالمی؛ در «پا»: پیش از «نگر» ناخواناست، ظاهراً: من.
۱۴. ش: سر.
۱۵. مج: خوشه.
۱۶. پا: ـ و.
۱۷. آ: او پرست؛ مل، مج، ش: آن پر است؛ نش: مطابق متن.
۱۸. پا، مل: جاودان (حاشیهٔ «پا»: بوستان).
۱۹. آ: خور.
۲۰. آ، مل: زر.
۲۱. مج: طبل.
۲۲. مج: کمر؛ ش، نک: نگر؛ نش: مطابق متن.
۲۳. نش: بریده‌اند.
۲۴. پا: دل (حاشیه: غم).

گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق[1] خون
گفت چمن که مر ورا قهر خدایگان گرفت
آنکه به روز معرکه فرق لوای رفعتش
گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان گرفت
تیر ز سهم ناوک جعبهٔ انتقام او
قامت خود[2] هزار پی بر صفت کمان گرفت
بر سر قصر قدرش از بیم[3] مساس آسمان
شکل خم هلال را[4] قامت پاسبان گرفت
راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد[5]
خودِ قمر دوپاره شد سهم چو در کمان گرفت
ای تو مهی که خنجرت صدمهٔ[6] هفت‌خوان شکست
وی تو شهی که چاکرت ملکت هفت‌خوان[7] گرفت
قطرهٔ آب در بر[8] بحر کف تو موج زد
آتش غصّه خصم را جملهٔ خانمان[9] گرفت[10]
خامهٔ زردجامه چون[11] خصم تو کرد سرکشی
دهر سیاه کرد رخ دَهره سر زبان گرفت
کلک هلال[12] قامتت بهر صلاح ملک و[13] دین
از حبشه بلال[14]وش سجده‌کنان اذان گرفت

---

۱. مل، مج: غرقه. ۲. آ: او. ۳. پا: قدر قدرتش میم.
۴. ک: او. ۵. آ: برف را. ۶. مج: صدمت.
۷. آ، ک، ش: خان؛ نش: مطابق متن. ۸. پا: + است.
۹. آ: خان و مان؛ مل: خان و خان.
۱۰. مصرع دوم در «ش» به جهت پارگی کاغذ معلوم نیست ولی از توضیحات چنین برداشت می‌شود که مطابق متن بوده است. ۱۱. آ: سان. ۱۲. مل: سیاه.
۱۳. مج: ـ و. ۱۴. مل: هلال.

بـــرق ســـحاب خـنجرت دیـد[۱] عـدوی تـیره‌دل[۲]
بـر لب بـام چشـم از آن[۳] هـر مـژه نـاودان گـرفت
ســبزه[۴] ز[۵] شـاخ ارغـوان[۶] ریـخته آب[۷] زعـفران[۸]
تـیغ تـو چـون حسـود را دل[۹] بـدرید و[۱۰] جـان گـرفت
پـرچـم بـیرق تـو شـد گـیسوی هـفت خـواهـران[۱۱]
چـون مـه رایـتت بـه خـور روز وغـا[۱۲] قـران[۱۳] گـرفت
ولوله چـیست[۱۴] در جـهان ایـنکه[۱۵] شـهنشه زمـان[۱۶]
تـیغ نـفاذ عـدل زد[۱۷] مـلکت جـاودان گـرفت
تـا کـه بـود بـه هـر سـحر مشـغلهٔ[۱۸] خـروس[۱۹] صـبح
ایـنکه عـروس صـبحدم مشـعله در دهـان گـرفت
ورد زبـان اِنس و جـانّ بـاد هـمین کـه شـاه هـند
پـایهٔ تـخت بـخت را بـر سـر فـرقدان گـرفت

۱۵

قصیده در بیان اوصاف معشوق و تعریف بهار بوستان
و گریز به مدح سلطان زمان

بـیا ای مـه کـه درگـلبن[۲۰] نـوای مـرغِ زار افـتاد
ز افـغان دل بـلبل صـدا در مـرغزار افـتاد

---

۱. آ، مل: دیده.
۲. مج: تیر دل.
۳. ک، ش: زان.
۴. مج: نیزه.
۵. آ: ـ ز.
۶. مج، ک، ش: زعفران.
۷. مج: آمد.
۸. مج، ک، ش: ارغوان.
۹. مل: تن.
۱۰. مج: ـ و.
۱۱. مج: اختران.
۱۲. آ، مل: دغا.
۱۳. پا: فغان.
۱۴. مج: جست.
۱۵. ک، ش: آنکه.
۱۶. مج: جهان.
۱۷. ک: او؛ ش: زو.
۱۸. آ، پا، مج: مشعله (در حاشیهٔ «پا» مشغله معنی شده).
۱۹. پا: خروش.
۲۰. ک، ش: گلشن.

بـــه بـــوی مـــجمر لاله دل مـــرغ پـــری‌خوان[۱] را[۲]
دهـــد از سـبزه آرامـی[۳] سـمن[۴] کـو سـایه‌دار[۵] افـتاد
نـــمکدان زر[۶] از مـــاهی بـه سـوی بـرّه مـایل شـد
چـــه شـــورشها کـــه در بـــازار گـــرم نـوبهار افـتاد
چـو دل گـل دیـد[۷] از شـادی درون بـاغ جـان بشکفت
چـو گـل زر دیـد از خـنده سـتان بـر روی خـار افـتاد
مـــیان شـــاهدان بـــاغ ای ســـرو ســـهی ایـــنک
بـــــنفشه خـــادم[۸] کـــژگردن نـــیلی‌شِعار افـــتاد[۹]
خروس[۱۰] صبح اگر[۱۱] از لعـل تـاجی[۱۲] بـر جـبین دارد[۱۳]
عـــروس لاله را از مشک خـــالی[۱۴] بـــر عـذار افـتاد
تـو را در غـنچه نسرین است[۱۵] بـر بـرگ سـمن سـنبل
از ایـــن غـــم لاله را از بـاد در سـینه[۱۶] غـبار افـتاد
بـه قـدّ چـون سـرو آزادی در آغـوشت[۱۷] از آن گیرم
کـه ایـن بـنده ز راه بـوسه[۱۸] دایـم بـر[۱۹] کـنار افتاد
چـمن را از گـل و بـلبل چـو شـد بـرگ و نـوا حـاصل
چـــو مـــن او را هـوای مـدح شـاه کـامگار افـتاد[۲۰]

---

۱. مل، ک، ش: نواخوان؛ نک، نش: مطابق متن.
۲. پا: ـ را.
۳. مج: سبزه آرای.
۴. ک، ش، حاشیهٔ «پا»: چمن؛ نک، نش: مطابق متن.
۵. آ: سایه‌وار.
۶. پا: زار.
۷. مج: ـ دید.
۸. ک، ش: خادمی.
۹. پا: ـ میان شاهدان... شعار افتاد.
۱۰. مج: خروسی.
۱۱. مج، ک، ش: گر.
۱۲. مل: تاج.
۱۳. ک، ش: تاجی دارد او بر سر.
۱۴. مل: داغی؛ مج: عالی.
۱۵. آ، مج: + و.
۱۶. پا: لاله را در سینه باد از (حاشیه: مطابق متن).
۱۷. آ: سرو آزاد و در آنکو کشت.
۱۸. آ، نش: تو شه.
۱۹. پا: در.
۲۰. ادامهٔ این قصیده در «پا» نیست.

مطلع دوم

چـو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگـار افـتاد
فـلک را کـاسه‌های نـقره در دریـای قـار افـتاد
دل دریـا سـوی لب بـر کـه بـاز آن کشـتی زرّیـن
ز مـوج[۱] تـیرهٔ دریـای پـر دُر بـر[۲] کـنار افـتاد
بـه خشت خـم[۳] عـمارت کـن سـواد قـلعهٔ دل را
کـه خشت زرّ سـرخ[۴] از بـرج ایـن نـیلی‌حصار افتاد
گـل سـیمین[۵] مـه بشکـفت چـون ز ابـر سیاه شب
هـزاران قـطرهٔ بـاران[۶] بـر ایـن نـه[۷] سبزه‌زار افتاد
قـمر در کـهکشان مـرغی است کش در آشیان شب
بـه گـرد خـرمن او[۸] ارزن زر بـی‌شمار افـتاد
از این خضرای پـرعبهر چـو شیر[۹] چـرخ سـر بـرکرد
فـلک مـینای پـرگوهر چـو تـیغ شـهریار افـتاد
مـحمّد شـاه بـن[۱۰] تـغلق کـه در مـنشور امـام او را
لقب سـلطان اعـظم خـوانـد[۱۱] حـاسد دلفگـار افـتاد

مطلع سوم

ز دسـتش مـرغ زرّیـن را چـو از[۱۲] مـنقار قـار افـتاد
سـر زلف سـیاه شب بـه مـه بـر تـار تـار افـتاد

۱. مج: موی.
۲. مل، ک، ش: در.
۳. نش: غم.
۴. مج: برخ.
۵. آ: نسرین.
۶. ش: سیمین.
۷. مج: بروی.
۸. آ، مج: + را.
۹. مج: تیر.
۱۰. آ: شاه دین (در حاشیه به خط دیگری: بن).
۱۱. آ: + و.
۱۲. ک، ش: که در.

ز توقیعش مشام روح سازد لَخلَخه آن دم
که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد
به این مطلع که در تشبیه کلکش در خط آوردم
بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد
حسود بادپیمایش که چون[۱] میخوار شرع آمد
چو آبش خاک بستر شد چو آتش چوب‌خوار[۲] افتاد
نیاز جیب خالی[۳] زد چو دامن بوسه بر پایش
طراز آستین‌وارش[۴] ز دست شه[۵] یسار[۶] افتاد
به دارالضّرب سلطانی[۷] درم‌ریزان ملکش را[۸]
نقوش سکّهٔ نامش[۹] شه دار مدار[۱۰] افتاد[۱۱]
سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش است[۱۲]
فلک رخشی[۱۳] که از لک‌بخشیش صد ننگ و عار افتاد
زهی آرش کمان‌رستم[۱۴] که سهم تیر تو چون دید
مه سیمین‌سپر در پای[۱۵] اسبت[۱۶] نعل‌وار افتاد
خدیو تاج‌دارانیّ و آن کو همچو تیغ تو
دورویی کرد در ملکت سر او[۱۷] تاجِ دار افتاد
بنای قلعهٔ قدرت[۱۸] چو مکّه ثابت‌ارکان شد[۱۹]
صفای مشرب عیشت[۲۰] چو زمزم خوشگوار افتاد

۱. آ، مل: او.
۲. آ: چوب خار؛ مل: خون خوار؛ مج: چوب خور.
۳. آ: خاکی؛ مل: ببازی حسب حالی؛ مج: نیازی حالی(؟)؛ نش: «نیازی» و «چاکی».
۴. آ، مل، مج: آستین دارش.
۵. آ: شر.
۶. مل: نثار؛ آ: بیار.
۷. آ: سلطان.
۸. مل، ش: ملکت را؛ مج: ـ ملکش را؛ نش: مطابق متن.
۹. ش: نامت را.
۱۰. مل، مج: دارالمدار؛ ش: دار و مدار؛ نش؛ دارامدار.
۱۱. این بیت در «ک» و «ش» بعد از «خدیو تاجدارانی...» آمده است.
۱۲. آ: درگوشش.
۱۳. مج: تختی.
۱۴. مل: رستم کمان آرش.
۱۵. مج: ـ در پای.
۱۶. مل: اسب؛ مج: آسیب.
۱۷. مل: سزای.
۱۸. مل: عیشت.
۱۹. مج: بنای قلعه ثابت قدرت چونکه ارکان شد (؟).
۲۰. مل: عشرت.

چو یک برج هزاراستون تو صد[1] بیستون آمد
به سندانِ در او کوه را دعوی چه[2] کار افتاد
به پیش آستان او[3] به هفت‌اقلیم در رفعت
چو هفتم‌چرخ کس نامد که با او در دوچار افتاد[4]
از آن گل ز اطلس نه[5] ته برون آرد زر دهده[6]
که بازش در دل از سودای بزمت خارخار افتاد
فلک شب با قمر می‌گفت سلطان زرفشانی کرد
مرا در جیب و در دامن[7] درست زر هزار افتاد[8]
الا تا زلف بگشاید نگار و عاشقان گویند
که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتاد
سرای کبریایت را ز گردون حلقهٔ در[9] باد
که بنیاد طرب‌آباد ملکت استوار افتاد
چو تیغ آفتاب از عدل عالم‌گیر و زر می‌بخش[10]
که بر فرق سرت پیوسته ظلّ کردگار افتاد
سخنهای مرا در گوش آر ای خسرو عالم
کزین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد

۱. مج: چون. ۲. مج: چو؛ نش: ز. ۳. ش: تو.
۴. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و«ش» به‌عکس است. ۵. نک: ته.
۶. ک: زراندوده؛ نک: مطابق متن. ۷. ش: دامان.
۸. ترتیب این بیت و بیت قبل در «مج» به‌عکس است. ۹. مل: زر.
۱۰. آ: عالمگیر زربخشی؛ مج: چو تیغ آفتاب از عدل‌گیرد زر می‌بخش (؟).



قصیده در حمد ذات باری عزّ اسمه و ترغیب تعشّق به سوی او و مذمّت و بی‌ثباتی غیر او و گریز به مدح ممدوح

از نام تو بر[۱] کام و[۲] زبانها شکر افتد
وز بوی[۳] تو در گلشن جانها شرر افتد
بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید[۴]
صد قطب به رقص آید و از[۵] چرخ در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت[۶]
کو را خبری نیست که بر بام و در افتد[۷]
بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام
بر چهرهٔ او خون جگر را گذر افتد
هر دل که نشد تشنهٔ دریای[۸] وصالت
سنگی است که در شعلهٔ نار سقر افتد
وان جان که نشد سوختهٔ آتش مهرت
خاکی است که از قعر ثری بر اثر[۹] افتد[۱۰]
در دایرهٔ مهر[۱۱] تو هرگز نشود جمع
آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد[۱۲]
چون صبح که زد یک نفس از سینهٔ پر سوز[۱۳]
کی[۱۴] میل به‌خواب آید و[۱۵] مهرش به‌خور افتد

---

۱. مج، ک، ش: در.
۲. مل، مج: ـ و؛ در «پا» نیز «و» خارج از سطر آمده.
۳. نک: روی.
۴. حاشیهٔ پا: نوازد.
۵. پا: وز.
۶. مج: بزمت.
۷. مج: از بام درافتد؛ این بیت در «ک» نیست ولی شرح آن آمده است!
۸. پا: دیدار.
۹. پا: زیرتر.
۱۰. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است؛ مل، آ: ـ وان جان که... بر اثر افتد.
۱۱. آ: خط؛ این بیت در «مج» بعد از «بهرام ز سهم...» آمده است.
۱۲. این بیت در «مج» بعد از «بهرام ز سهم...» آمده است.
۱۳. ک، ش: از پرتو نورت.
۱۴. مج: کو.
۱۵. پا: ـ و؛ مل، مج: آرد.

هـر صـبح خـطابی کـندم مـرغ سـحرخـوان[۱]
چـون آتش وجـدش هـمه در[۲] بـال و[۳] پـر افـتد

کـای بـدر کـلید در عـرفان بـه کـف آور[۴]
زان[۵] پـیش کـه نـه طـارم شش روزه در افـتد[۶]

انـدیش[۷] از آن روز کـه از زلزلهٔ صـور
مُـنشقّ شـود ایـن گـنبد و ایـن[۸] خشت زر افتد

تـا چـند تـو را از هـوس زلف دلارام
بـر طشت زر از دانـهٔ عـبهر[۹] دُرر[۱۰] افـتد[۱۱]

زان زلف پـریشان مشـو انـجم‌صفت از مـهر
کان زلف نه شـامی است کـه گـرد[۱۲] سـحر افتد

هـندوی سـیاهی است کـه از جـنبش بـادی
از کـنگرهٔ مـاه[۱۳] نگـونسار در افـتد

ابـروش کـمانی است کـه هـر تـیر کـزو جست
تـا پـوست[۱۴] خـبردار شـود بـر[۱۵] جگـر افـتد

وان[۱۶] خـال بـلایی است سـیه کـز سـبب او
در عـالم ایـمان تـو صـد شـور و شـر افـتد

کـام[۱۷]لب شـیرین خـود[۱۸] ای دوست مکـن تـلخ
آن دم کـه تـو را در[۱۹] قـدح مـی نـظر افـتد

---

۱. مج: سحرخیز.
۲. مج: بر.
۳. پا: ـ و.
۴. مج: آورد.
۵. پا: زین.
۶. مج: روز برافتد؛ این بیت در حاشیه «مج» آمده.
۷. آ: بندیش.
۸. مج، ک، ش: آن.
۹. نک، نش: عنبر.
۱۰. ک، ش:گهر؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۱. این بیت در حاشیهٔ «مج» آمده است.
۱۲. مل، نک:گردش.
۱۳. آ: عرش.
۱۴. ک، ش: تا سینه.
۱۵. ش: در؛ نش: مطابق متن.
۱۶. مل: آن.
۱۷. ک، ش: + و.
۱۸. آ: + و.
۱۹. آ، مج: بر.

کـان مـاه دو هـفته است کـه بـر[۱] پـنج هـلالش[۲]
هـــر لحـــظه ورا جـانب پـروین سـفر[۳] افـتد
در مـــیکده‌ای رو کـه یکـی قـطره ز[۴] جـامش
بـر[۵] عـرش چکـد[۶] تـا بـه ابـد بـی‌خبر افـتد
وز[۷] نـــغمهٔ اُطـــروبهٔ او چـــرخ زنـــد رقـص[۸]
رقـــصی کـــه کـلاه زرش از فـرق سـر افـتد[۹]
ور ابـر[۱۰] بـرد بـوی بـخارش[۱۱] بـه سـر[۱۲] کـوه
دامـــن بـــه ســـر آیـد ز مـیانش کـمر افـتد
بـرگیر[۱۳] یکـی را بـه دو در چـار یکـی کـن[۱۴]
کـز نـه نـودش جـانب دو چـل گـذر افـتد[۱۵]
در مـــجلس خســـرو نـه هـمانا[۱۶] کـه کسـی را
زین قـطعهٔ شـیرین هـوسی[۱۷] بـر[۱۸] شکـر[۱۹] افـتد
چـــون بـــدر مـــدان کـاملم[۲۰] انـدر ره انشـا
در بـحر سـخن گـر بـه[۲۱] از ایـن درّ تـر افـتد[۲۲]

---

۱. پا: در؛ مج: یا.
۲. مل، ک، ش: هلالست؛ نک: مطابق متن.
۳. ش: گذر.
۴. ش: ـ ز.
۵. مج، ک، ش: گر.
۶. پا: فتد؛ مج، ک، ش: خورد.
۷. مج: در.
۸. در «پا» بعد از «زند» خوانا نیست؛ ظاهراً: خوش.
۹. ک، ش: برافتد؛ نش: مطابق متن.
۱۰. ک، ش، حاشیهٔ پا: باد.
۱۱. مل: بهارش.
۱۲. آ، حاشیهٔ پا: بسوی.
۱۳. مج: بردار.
۱۴. مج: یکی رکن.
۱۵. آ: ـ برگیر یکی را ... چل گذر افتد.
۱۶. ک: بهمانا؛ نک: مطابق متن.
۱۷. پا، مج، آ: هوس.
۱۸. آ: اندر.
۱۹. مل: دگر.
۲۰. مج: کامله.
۲۱. پا: گرچه؛ مل: گریه.
۲۲. آ: بدر افتد؛ ش: به بر افتد؛ ک: ـ چون بدر مدان... درّ تر افتد.



قصیده در بیان خندیدن مطلوب و اوصافش و گریستن خود و گریز به مدح ممدوح

لعـــلت از خـــنده شکـــر از دُر تـــر بـــرگیرد[۱]
جَـــزعم از گـــریه دُرر بـــر طـــبق[۲] زر گـــیرد
جـز سـر زلف تـو بـر عـارضت ای حـورسرشت
مـلک فـردوس کـه دیـده است کـه کـافر گـیرد
دلبـــرا[۳] نـــرگس شـوخ تـو بـه چشـم مـردم
تـــرک مسـتی است کـه هـندوبـچه دربـرگیرد
چین زلف تو به هر حـلقه کـه مشک‌افشـان شـد[۴]
ز آتش غـــم جگـــر ســـوختگان درگـــیرد[۵]
۵۲۰ ای پـــری‌چهره کـــه بـر بـوی[۶] وصـالت[۷] لاله
بـــر ســـر آتش تـــر دانـــهٔ عـــنبر گـــیرد
ابـروی طـاق[۸] تـو پـیوسته بـه یک جـفت[۹] کـمان
بـر سـر چشـمهٔ نـور[۱۰] آهـوی عـبهر گـیرد[۱۱]
گـــوشهٔ مـــاه فـــلک را چـــو خـم طـرّهٔ تـو
پـــــرچـــم رایت ســـلطان مـــظفّر گـــیرد

۱. مج: درر ترگیرد.
۲. پا: گریه که دُرر برِ طبق؛ آ: گریه ز در پرطبق؛ مج: گریه در زیر طبق.
۳. آ: دلربا؛ مج: دلبر از.
۴. آ: شد مشک‌افشان؛ ک، ش: مشک افشاند.
۵. ک، ش: برگیرد.
۶. پا، آ، مل: روی؛ نک: مطابق متن.
۷. نک: جمالت.
۸. ک: طاق ابروی؛ نک: مطابق متن.
۹. آ: حوب.
۱۰. پا: خور.
۱۱. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است.

مطلع دوم

مرغ چون رقص‌کنان باز[1] نوا برگیرد
لب پر از خنده کند صبح و[2] دف زرگیرد

تا مگر دلشدگان را به کنار آید عمر[3]
دهن بلبله هردم لب ساغر گیرد

آسمان[4] سفرهٔ گلریز چو[5] بردارد صبح
در دهان خنده‌زنان[6] قرص مزعفر گیرد

رومی زردسپر چرخ سیه‌جوشن را
به سر نیزه کلاه قمر از سر گیرد[7]

آسمان پیشکش خسرو آفاق کند
زین زر صبح چو[8] بر صَهوهٔ اشقر گیرد

حامی مرکز نه دایره مولی‌الخلفا
آنکه بر خَلق خدا خُلق پیمبر گیرد

ذات او مُحیی آثار بنی‌عبّاس است
لیک در صفّ وغا تیغ چو حیدر گیرد

بر خط محور اگر حرز عزیمت خواند
سی و یک مهرهٔ زرّین ز یک اژدر گیرد

ای که طاق در بارت که محیط فلک است
وتر[9] قوس جلال از خط[10] محور گیرد

---

۱. آ: با تو.
۲. مل: ـ و.
۳. آ: آرد باز؛ ک، ش: آید یار؛ نش: به نوا آرد باز.
۴. پا: ز آسمان.
۵. آ: که.
۶. پا: خنده‌کنان.
۷. پا: از زرگیرد (حاشیه: از سر).
۸. مل: که.
۹. مل: در بر.
۱۰. ک، ش: جلالت خط؛ نش: مطابق متن.

بـیست و یک پـیکر نـورند در ایـوان شـمال
هـــمه را رای تـــو از خـــاک فـروتر گـیرد[1]
شـــــاهد ســـلطنت[2] خـــیمهٔ زنگـــاری[3] را
در عـــروسیّ بـــقا تکـــمهٔ[4] چـــادر گـــیرد
گـــر بشـارت طـلبد نـور حـقش پـیش آیـد
ور ولایت طـــــلبد مـــلک سکـــندر گـــیرد
بـه سـر[5] تـیغ تـو کـاندر[6] صـف مـیدان خـلاف
خـصم بـی دیـن تـو بـید است کـه خـنجر گیرد
سـر نـهد خـصم تـو در[7] پـای تـو از[8] روی‌نـیاز
تـــیغ تـــو لطـــف کـند زود ســرش بــرگیرد
آن غزالی[9] کـه ورا گـرگ سـحر پـیش‌رو است[10]
خـــانه در عـــهد تـو در کـام غـضنفر گـیرد
بـازِ چـتر تـو بـه پـرواز چـو پـر بـاز کـند[11]
آشـــیان بـــر ســـر نـــه قـبّهٔ اخـضر گـیرد
ســـقف بـــالای گـل‌افشـان اَوْلِـی اَجـنِحه را
در خـــم ســـایهٔ یک گـــوشهٔ شــهپر گـیرد
بـــدر بـــر شـاه زمـین سِـمط لآلی افشـاند
تـا چـو شـاه فـلکش در زر[12] و[13] زیـور گـیرد
پـــایهٔ تـــخت مـــربّع‌وش شـــه بـاد فـلک
تـــا خـــرد اعـــدل اشکـــال مـدوّر گـیرد

۱. ترتیب این بیت و بیت قبل در «مل» به‌عکس است.
۲. آ، نش: سلطنتت؛ پا: سلطنت، به خط دیگری دو نقطه به آن اضافه شده.
۳. ک: زرنگاری.
۴. نک: یک ته؛ نش: در ته.
۵. مج: سپر.
۶. ش: اندر.
۷. آ، مل، مج: بر.
۸. مج: که.
۹. آ: غرابی.
۱۰. آ، مل: پیش گرفت.
۱۱. مل، مج: پر واز کند.
۱۲. مل: زد.
۱۳. مل: ـ و.

خصم شه باد سیه‌روی و[1] پریشان‌خاطر[2]
تا سر زلف شب از روی سحر برگیرد



قصیده در بیان برآمدن خطّ مطلوب و اوصافش و تباهی مصنّف در تعشّق او و رسیدن به درجهٔ حقیقت از مجاز و گریز به مدح ممدوح

نبات سبز چو بر شکّر تو پیدا شد
عقیق سادهٔ تو در پناه مینا شد
به جز دهان تو در عین آفتاب که دید
که ذرّه‌ای ز شفق مطلع ثریّا شد
مه دوهفته شود از کنار شب پیدا
شبت ز گوشهٔ ماه دوهفته پیدا شد
هلال راست‌تر از[3] فرق بود پیوسته
بگویمت که چو ابرو بخم چه معنا شد
ز[4] مهر زلف و رخت کرد عزم[5] بیداری
شبی درازتر از[6] ماه دید دوتا شد
دو ترک مست کمانها کشیده تا پس[7] گوش
که گرد چین سپه زنگ آشکارا شد
ز سهمشان[8] دل سرگشته و[9] پریشانم
به زیر مشک زره‌شکل ماه‌فرسا شد

---

۱. ش: ـ و. ۲. مج، ک: احوال. ۳. آ: راست ترا.
۴. ش: به. ۵. پا: کرده عمر (حاشیه: بود)؛ مج: کرد عمر؛ آ، مل: کرد غمزه.
۶. پا: دراز تو را. ۷. ک، ش: بن. ۸. آ: سهم آن.
۹. آ، مج: ـ و.

رُخت گـلی است کـه در بـوستان[۱] جـانها رُست
لبت مُـــلی است کـــه داروی درد دلهــا شــد
دهــان تـوست کـه مـویی ز ذرّه فـرقش نـیست
مـیان تـوست کـه کـوهی[۲] بـه مـوی[۳] دروا شـد
بـــریخت[۴] ابـــر دو چشـــمم بـــهار[۵] مـــروارید
تـو را چـو بـر طـرف لاله سبزه[۶] پیدا[۷] شـد
تنم ز ضعف[۸] چنان[۹] شـد کـه هـر شـبی تـا روز
گـرفته[۱۰] دامـن آهـم بـه طـاق خـضرا شـد
دمـــم بـــه بـوی لبت آتشـی است در دهـنم
کـــه هـــر زبـــانهٔ او افســـر زُبـــانا شـــد
گـــدای لعـــل تـــو بـــودم ولیک بـــی‌منّت
ز نـــقد عـــین خـــودم وجـه زر مـهیّا شـد
اگـر جـهان هـمه تـن زر شـود بـه جـو نـخرد
چـــو بـدر مـفلس درگـاه حـق تـعالی شـد
بـــــرای دولت دنـــــیا و عـــزّت عـــقبا[۱۱]
تـــوجّهش بـــه جـناب خـدیو دنـیا شـد[۱۲]

مطلع دوم

چـو شـاه شـرق بـه سـوی سـریر جـوزا شـد
سـپر بـه پـیش کـمان رفت و تـرکش‌آرا[۱۳] شـد

---

۱. پا: گلستان.
۲. آ: کویی.
۳. مج: میان.
۴. مج: + ز.
۵. مل: بحار.
۶. مل: سبز.
۷. آ، مل: صحرا.
۸. پا، مل: ضعیف.
۹. آ: توان.
۱۰. آ، مج: گرفت.
۱۱. آ، مل، مج، ک، ش: عزت دنیا و دولت عقبی.
۱۲. پا: توجهش به خدیو بلاد (؟) دنیا شد (حاشیهٔ پا: توجهش به جناب خدیو دانا شد).
۱۳. مج: ترکش آسا.

نــــمی‌رسد بـــه گـــریبانش دست زنگـــی شب
کـــه[۱] تـــرک روز بـــه غـایت درازبـالا[۲] شــد
چه[۳]ساغری است زرانـدوده خـور کـه از تـف او
چـــو بـاده[۴] جــمله تــن آب[۵] آتش اجــزا شــد
چه دوستی است بـه مـا جـام بـاده را[۶] کـه مـدام
ز دست مــــی‌رود آن ســاعتی کــه بــی‌ما شــد[۷]
مـــیار[۸] بــــلبله کــان رومــیی است خــون‌آشام
کـه سـجده‌هاش هـمه پـیش پـای تـرسا شد
تـــو جـــام مـــی ز خــمستان لایـزالی نـوش
کـه خـاک جـرعهٔ او جـان[۹] جـمله اشـیا شد
مآب[۱۰] خـــود بــه جـناب خـدایگـان مـی‌ساز
کـــه کـــار و بـــار دوعـالم بـدو تـولّا شــد[۱۱]
مـــــیان دایـــــرهٔ حــــــلقهٔ در او عـــرش
بـــه شکــــل نـــقطهٔ مــــوهوم نـانمایا[۱۲] شــد
چـو قـصر حـلم[۱۳] وی افکـند سایه بـر گـردون
خـور از تـحرّک قسـری[۱۴] خـود مـبرّا[۱۵] شــد
تـــویی کـــه از کـــفت آز گـدا تـوانگـر شــد
تـــویی کـــه بـــر درت ایّـــام پـیر بـرنا شــد

---

۱. مل: ز.
۲. ک، ش: بلند بالا.
۳. مج: چو.
۴. آ: باد.
۵. مل: + و.
۶. مل: ـ را.
۷. مج: می‌باشد.
۸. مج: میان.
۹. آ: جام.
۱۰. آ: بآب.
۱۱. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده و «بدو تولا شد» مخدوش است.
۱۲. آ: ناهمانا؛ مج: ناهمایا.
۱۳. آ، مل: حکم؛ در «پا» روی «حِلم» خط خوردگی وجود دارد، ممکن است «حکم» به «حلم» تغییر یافته باشد.
۱۴. آ: قصری.
۱۵. آ، مل: مهرا.

گـــرفت[۱] دست بـــرادر بـرون گـریخت اجـل
از آن دیـــار کـــه عـــدل تـــو کـارفرما شـد

لوای قـدر[۲] تـو سـر ز[۳] آسمان چنان بـر کـرد[۴]
کـــه افـــتراق دویـــی از مـــیان جـــوزا شـد

چـو دامـن عـلمت[۵] رقـص کـرد بـر سر غـول
چـــو راقـــصش[۶] دهـــن مـارِ چـرخ مأوا شـد

رسـول عـزم[۷] تـو چـون بـر بـراق قـدر[۸] نشست
نـــخست گـــام کـه زد بـر ز اوج[۹] ادنـی شـد

عـــلوّ قـــصر جـــلالت چـــنان غـــلوّ[۱۰] دارد
کـــه آســـتان درش جـفت طـاق بـالا[۱۱] شـد

ز دســـتبرد تـــو آن دم کـــه کـلک زردانـدام
سـیاهروی و[۱۲] نگـون‌سر بـه سـان[۱۳] اعـدا شـد

ردای زر بـــه کـــتِف بـــرفکند[۱۴] یک هـــندو
ز زنگـــبار ســـوی چـین بـه راه[۱۵] دریـا شـد

کـــه در مـــیان سـه فـندق یکـی سـیه‌بادام[۱۶]
دویـــده[۱۷] بـــر طـبق مـاه مست و شـیدا شـد

اگـر چـه دویّـم[۱۸] او را دو از یکـی کـم شـد
یکـیش آخـر و[۱۹] مـجذور دوش مـبدا[۲۰] شـد

---

۱. آ، مج، ش: گرفته. ۲. آ: قصر. ۳. پا: ترا.
۴. مل: افراخت. ۵. پا: علمش. ۶. آ: راقص.
۷. مج: قدر. ۸. پا: عدل. ۹. آ: رواق.
۱۰. مل: علو. ۱۱. مل: والا. ۱۲. مل، ک، ش: ـ و.
۱۳. مج: سیاه‌رو و نگون‌سار همچو. ۱۴. آ، ک، ش: برفکنده.
۱۵. ک: ز دست. ۱۶. پا: سیه‌اندام. ۱۷. پا: دودیده؛ مج: دوید.
۱۸. آ، ش: دوم. ۱۹. مج، ک، ش: ـ و. ۲۰. ک: پیدا.

چـــنان شکـوه تـو زد[۱] خـیمه بـر سـر عـالم
کـــه مـــاه تـــاب نـیارد بـه گـرد دیـبا[۲] شـد

هـــمیشه تـا شــه انـجم در اوج[۳] رفـعت خـود
بـــه فـــردخانهٔ ســـرد[۴] وزیـــر تـــنها شـــد

رواق[۵] قـــلعهٔ مـــرفوع قـــدرت ایـــمن بـــاد
ز کســـرها کـه در ایـوان قـصر[۶] کسـری شـد

۱۹

قصیده در بیان خریدن کنیزک گلفام شیرین‌کلام و گریز به مدح سلطان و کنایه به طلب انعام قیمتِ آن از آن

بـــه بـــاغ مـــلک یـمینم[۷] گـلی بـه بـار آمـد
کـــه پـــیش عـــارض او مـــاه شـرمسار آمـد

ز مـــهر مشـــتری او شـــدم کـــه آن مـــه را
نـــجوم زیـــر دو[۸] یـــاقوت آبـــدار آمـــد[۹]

کـــــمند طـــــرّهٔ او بـــر کـــنار لالهٔ تـــر[۱۰]
چـو سـنبلی[۱۱] است کـه از بـاد[۱۲] بـیقرار آمد

خـــدنگ غـــمزهٔ او در خـــم کـــمان ابـــرو
سـتاره‌ای است کـه در[۱۳] مـاه نـو بـه کـار آمـد

---

۱. پا: شد (حاشیه: زد).
۲. پا: دنیا.
۳. ک، ش: ز اوج و.
۴. پا، مل: سردی.
۵. مل: روان.
۶. ک، ش: طاق.
۷. حاشیهٔ پا: یقینم؛ مل: همینم.
۸. مل: ریزدو.
۹. مج: ـ ز مهر مشتری... آبدار آمد.
۱۰. مل: کناره لاله او؛ آ، مج: کناره لاله.
۱۱. مج: سنبل.
۱۲. مج: باده.
۱۳. مل: با ماه (بالای آن: از)؛ مج: از ماه.

سواد خال رخش در بیاض دیدهٔ من
چو زنگیی است که بر طرف لاله‌زار آمد
چو پسته گشت دل شوربخت من بریان
که[۱] تنگ شکّر او لعل دُرنثار آمد
شکسته شد دل خورشید همچو مه به دو نیم[۲]
به دست بدر در آن دم که آن نگار آمد
به چنگ طرّهٔ او دل چنان مقیّد شد
که از سراچهٔ دل ناله‌های زار آمد
چو شاخ مردی ما نرد امتحان درباخت[۳]
بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد
قرار بیع[۴] به صدحیله گشت بر نهصد
اگرچه قیمت آن ماه[۵] صد هزار آمد
بدان خدای که در دامن فلک ز عطاش
هزار تنگهٔ زر هر شب آشکار آمد[۶]
ز فیض مکرمتش حقّهٔ عقیق[۷] دهان
صدف‌مثال پر از درّ شاهوار آمد[۸]
به نعل سمّ سمندت[۹] که پیش گوهر او
درست مغربی شرق[۱۰] کم‌عیار[۱۱] آمد
که[۱۲] بدر[۱۳] بدره چو بگشاد نیم حاصل شد
که بود ضِعف کل آن‌دم[۱۴] که در شمار آمد

---

۱. مج: چو.
۲. مج: بدوشم.
۳. پا: چو شاخ مردمی امتحان تو می‌باخت(؟)؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۴. آ: بیعه.
۵. ش: + و؛ نش: مطابق متن.
۶. پا: ـ بدان خدای که... آشکار آمد.
۷. مج: + و.
۸. ترتیب این بیت و بیت قبل در «مل» به‌عکس است.
۹. مج: سمندش.
۱۰. ک، ش: مهر.
۱۱. مج: مغزوی مشرق و کم‌عیار (؟).
۱۲. آ: به.
۱۳. پا: بدره.
۱۴. مل: اندام.

هـــــوای وجـــه زرم کـــرد زردروی چـــنان[۱]
کــــه نــقدِ عــین روان گشت و[۲] در کــنار[۳] آمــد
ولی بـــه وقت[۴] ســحرگه[۵] کــه[۶] رومــی خــندان
گـــرفته[۷] خـــنجر زر ســـوی زنگـــبار آمـــد
نـــدای هـــاتف غــیب از ســرادقــات جــلال
بــه گــوش[۸] هــوش مـن خسـته[۹] دلفگـار[۱۰] آمـد
کــه روی زرد مکــن[۱۱] بـدر[۱۲] قـلب بـا خـود دار
کـــه وقت تـــربیت شـــاه کـــامگار آمـــد[۱۳]
خـــدایگـــان ســـلاطین دیـــن مـحمّد شـاه
کـــه بـــحر پـیش کـفش سـاقط اعـتبار آمـد
شـــه[۱۴] ســـتاره‌سپاه[۱۵] آفـتاب مـاه[۱۶] کـلاه[۱۷]
کـــه ز آســـمان لقـــبش ظـــلّ کـردگار آمـد
فـلک جـنیبت خـاصش شـده است از سـر مـهر
کـــه آفـــتاب بـــر او زیـــن زرنگـــار آمـــد
بـــنای قـــلعهٔ جـــاهش چـــنان رفـیع افـتاد
کـــه قـــعر خـــندق او اوج نـــه حـصار آمـد
نـــهاد افســـری از[۱۸] شـــاهوار مـــرواریـــد
کـــه او بـــه بـــندگی شـــاه حـلقه‌وار[۱۹] آمـد

۱. پا: چنانکه؛ آ، ش: زرم زردروی کرد چنان؛ مج: زرم زردروی کرد چنانکه؛ ک: کرد روی من بچنان.
۲. ک: ـ و.
۳. مل: به کار.
۴. آ: برفت.
۵. پا: سحرگاه؛ مج: سحر.
۶. پا: ـ که.
۷. ک، ش: گرفت.
۸. مج: + و.
۹. آ: + و.
۱۰. پا: فگار.
۱۱. آ: بکن.
۱۲. مج، ش: + و.
۱۳. این بیت در متن «پا» با جابجائی «بدر» و «قلب» مقدم بر بیت قبل آمده؛ ولی در حاشیه، مطابق متن ثبت شده است.
۱۴. مج: شب.
۱۵. ک، ش: سپه.
۱۶. مج: بدر.
۱۷. ش: رکاب.
۱۸. پا، آ، مل، مج، ک: افسر زر.
۱۹. آ، ک، ش: حلقه‌دار؛ نش: حلقه‌وار؛ مج: قلعه‌دار؛ حاشیهٔ پا: تاجدار.

بــه حــلقه‌ای کــه ســران گــوش استماع نــهند[۱]
چــو نــعل اسب[۲] شــه ایــن دانــه گـوشوار آمـد



قصیده در بیان اوصاف مطلوب و گردیدن صبح و ترغیب آن به سوی می‌نوشی و بیان تپش خود در شبهای هجران و گریز به مدح ممدوح

چـــو یـــار پـــارهٔ[۳] شب را بـــر[۴] آفـــتاب نـــهد
ز مشک حـــل‌شده بـــر روی مـــاه تـــاب[۵] نـــهد

شـــــفق بـــه ســـوی[۶] ثـــریّا روان شـــود آن‌دم
کـــه[۷] مـــاه بـــر لب[۸] خـود سـاغر شـراب نـهد

زهـــی[۹] مـــهی کـــه شکـــرخـندهٔ تـو پـروین را
مـــــیانهٔ دوهـــــلال از شـــفق نـــقاب نـــهد

به کـوی مِـصطبه[۱۰] رو پـیش از آنکـه دست[۱۱] سـحر
طُـفاوه[۱۲] بـر در[۱۳] طِـربال[۱۴] هـفت بـاب[۱۵] نـهد[۱۶]

---

۱. مج: کنند.
۲. پا: کو است (؟).
۳. آ: پاره پاره؛ مل: یار یاره.
۴. مج: در.
۵. مج: آفتاب.
۶. پا: بر روی؛ مج: بروی.
۷. مج، ک، ش: چو؛ نش: مطابق متن.
۸. آ: سر.
۹. ک، ش: تو آن.
۱۰. پا: میکده (حاشیه: مصطبه).
۱۱. پا، مل: وقت.
۱۲. پا، مل: طغاره؛ حاشیهٔ پا: پیاله؛ نش: نقاره.
۱۳. آ: سر.
۱۴. نش: غربال.
۱۵. پا: هفت ناب؛ آ: هفت باب؛ نش: هفت آب.
۱۶. نش: +
هلال یکشبه را چون قریب بدر کـنی   هـزار خـوشه پـروین ز آفـتاب نـهد
شارح تصریح کرده که در بعضی نسخ نیست.

ز مــــــهر آیـــــــنه لولی‌زن[1] ســــــپیده‌فروش[2]
ز فــــــرق خـــود قَـــصَب زرد مـــاهتاب نـــهد
شــود خــروس خــروشان چــو چــرخ[3] طــوطی‌رنگ
هــــزار بـــیضه بـــه زیـــر پـــر غـــراب[4] نـــهد
تــو خــون دخــتر رز خــور کــه بــی تــو دور فـلک
پـــــیاله بـــر کـــف ایـــام بـــی‌حساب نـــهد[5]
اگــــــر ز گـــوشهٔ مـــاه تـــو شب دمـــد روزی
چـــه داغـــها کـــه[6] غــمت بــر دل خــراب نــهد
شب فــراق تــو چشــم جــز ایــن چــه کــار کـند
کــــــه گــــرد ســــفرهٔ زر کـــاسه‌های آب نـــهد
بـــه جـــز دو هـــندوی ســـیمین‌قبای مــن نــبود
کســـی کـــه بـــر طـــبق زر در خـــوشاب نــهد
چـــو بـــدر از لب تـــو کــام خــود[7] نــدید آن بــه
کــــــه روی ســــوی[8] در شــــاه کــــامیاب نـــهد
خــــــدایگــــان جـــهان فـــخر آل بـــهرامـــی
کـــه مشـــتری لقـــبش شـــاه مـــه‌جناب[9] نــهد
روایــــــح رَوَحـــــــات ضـــــریبتش بـــه اثـــر[10]
عُـــذوبت[11] ضَـــرَبی در فـــروع صـاب[12] نــهد[13]

۱. پا: لولی‌وش؛ (حاشیهٔ پا: مطابق متن).
۲. پا، ش: سفیده‌فروش.
۳. مل: صبح.
۴. نش؛ عقاب.
۵. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» به‌عکس است.
۶. ک: ز؛ نک: مطابق متن.
۷. مج: دل.
۸. مج، ک، ش: رو بسوی.
۹. ک، ش: مه رکاب.
۱۰. آ: خرابیش باثر؛ مل: درجات ضرابتش باثر؛ مج: عزجات ضرابتش باثر.
۱۱. ک: حلاوت.
۱۲. آ: عذاب داب؛ مج: فروغ حاب.
۱۳. پا: ـ روایح روحات... فروع صاب نهد.

به گنج دست شه آن زردرنگ افعی چیست
یکی هلال که بر مه ز شب خضاب نهد[۱]
تویی که منقل سیمین مه بر آتش خور
ز مهر[۲] بزم تو قلب اسد کباب نهد
صنم[۳] ز خط تو توحید بر زبان راند[۴]
ستم ز خامهٔ[۵] تو تیغ[۶] در قراب نهد
ز لطف مخترعات روایت تو سروش
اساس وحی سوی پنجمین کتاب نهد
به خاک[۷] پای[۸] تو کآن آتشی که آبی شد
سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد
ز مهر بزم تو[۹] در پیشگاه خیمهٔ سبز
سپهر کرسی زرّین آفتاب نهد[۱۰]
شریک حزم[۱۱] تو جز[۱۲] قاف کس نشان ندهد
وشیک[۱۳] عزم تو در قطب انقلاب نهد
به دور عیش تو مرعش‌حمامه[۱۴] را از امن
تذرو عدل تو بر هامهٔ[۱۵] عقاب نهد[۱۶]
وبیص[۱۷] خنجر تو از خواص آب حیات
هزار تعبیه در لَمعهٔ سراب نهد

۱. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مج» به‌عکس است.
۲. ک، ش: بهر.
۳. مل: منم.
۴. مل: رانم.
۵. مج: خانه.
۶. پا: تیغ تو.
۷. آ: یاد.
۸. پاک.
۹. مج: ـ تو.
۱۰. این بیت در مج پس از «به دور عیش...» آمده است.
۱۱. ک، ش: حلم؛ نش: مطابق متن.
۱۲. پا: چون.
۱۳. آ: رشیک؛ مج: و شک.
۱۴. آ، مج: مرعیش ها مه؛ ک، ش: مرعیش خانه.
۱۵. آ: در سایه.
۱۶. نش: بدور عدل تو حمامه در پر شاهین   تدور مسکنی در سایه عقاب نهد (؟)
۱۷. پا: ز بیض؛ آ: دبیض؛ مل، مج: ز فیض.

همیشه تا که یکی چین زلف یار از مشک
به گرد یاسمن تر[1] هزار تاب نهد
همیشه تا طبق سبز، کاسهٔ زر را
میانهٔ چه[2] ناهید وقت آب نهد
لوای قدر تو را آنچنان جلالت باد
که بر کنارهٔ مه گوشهٔ طناب نهد



قصیده در بیان عشرت و بشارت رسیدن خلعت و فرمان شاه روم و گریز به مدح ممدوح که محمّد شاه تغلق است

جبرئیل از طاق گردون اَبشروا[3] گویان رسید
کز خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریای لایزال[4]
از پی عزّ محمّد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس رَبِّ هَب لِی زد نخست
سر به مهرش مصحف از داوود خوش‌الحان رسید
شاه را بر[5] کلّ عالم حکم مطلق داد امام
وین[6] خبر بر هفت[7] کشور بر همه شاهان[8] رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد
کاصل توقیعات دارالملک جاویدان رسید

۱. آ: تو. ۲. آ: حد.
۳. نک، نش: بشّروا؛ در «آ» «ابشروا» به خط دیگریست. ۴. پا: ذوالجلال (حاشیه: لایزال).
۵. آ: چون. ۶. ش: این. ۷. مل، ک، ش: در.
۸. مج: عالم (؟).

جـاه[1] حـاسد را چـو چـاه یـوسفی[2] بـی‌آب کـرد
خـلعت مـصری کـه از کـنعان بـه هـندستان رسـید[3]
حـاسدا، آتش‌نـژادا[4] خـاک بـر سـر کـن چـو بـاد
کـز خـضر سـوی سکـندر چشـمهٔ حـیوان رسـید[5]
مـلک را بـازو قـوی شـد دیـن سـرافـرازی نـمود
شـرع را حـرمت[6] فـزود و رونـق ایـمان رسـید[7]
کـیش‌داران ضـلالت را هـوای دیـن گـرفت
پـیشوایـان شـریعت را حـیات جـان رسـید
راست عـید مـؤمنان آمـد کـه هـر سـالی دو بـار
از امـیرالمـؤمنین خـلعت سـوی سـلطان رسـید
زان نـثاریها کـه بـر فـرق رسـولان کـرد شـاه
چـرخ را از تـنگه‌های لعـل نـه انـبان[8] رسـید
آسـمان بـا هـفت دامـن از طـرب[9] در چـرخ شـد[10]
صـبح بـا یک طشت زرّیـن آسـتین‌افشـان[11] رسـید[12]
آن یکـی پـیغمبر است و آن دگـر[13] بـاشد رسـول
نیست کـفر ایـن مـی‌توان بـر سـرّ ایـن بـرهان رسـید[14]
هم به تاریخی که مـه بـر[15] سـال هـفصد[16] شـد فـزون
زیـن سـفر مـاه مـحرّم سـابق شـعبان رسـید

۱. آ: چاه. ۲. آ، مج: یوسفش.
۳. این بیت در «ک» بعد از «ملک را بازو...» آمده است. ۴. آ: آتش‌نهادا.
۵. دو بیت اخیر در «ش» جابجاست.
۶. مج: رونق؛ پا: روشن (ذیل آن: حرمت). ۷. دو بیت اخیر در «پا» جابجاست.
۸. ک، ش: نه دامان. ۹. پا: تو؛ آ: ـ از طرب؛ مل: در تردد؛ مج: زودتر؛ نک: دُر برفت و.
۱۰. پا: چرخ کبود؛ مل: خرج شد؛ نک: چرخ زد. ۱۱. مل: بر سرش پنهان.
۱۲. ترتیب این بیت و بیت قبل در «آ» به‌عکس است. ۱۳. مل: وان یکی.
۱۴. پا: می‌توان گفتن که این برهان رسید (حاشیه: می‌توان بر سر این پنهان رسید)؛ آ، مل: پنهان رسید.
۱۵. پا، نش: ماه از؛ نش: نه بر. ۱۶. آ، مل: هفتصد.

راست گــویم مـاه حـق سـوی جـناب ظـلّ حـق
صـبح‌وار از آفـتاب مـلک و[۱] دیـن خـندان رسـید
دف به کف بربط[۲]به دوش اُطروبهٔ وحدت[۳]بـه چـنگ
رقـص‌زن مـانند چـرخ از صـاحب دوران[۴] رسـید
قـبّهٔ چـتر سـیاه[۵] آل بـهرام ایـن زمـان
بـر سـر ایـوان هـفتم طـارم کـیوان رسـید[۶]
آفـتاب ظـلم بـر چـرخ تـغلّب[۷] تـیز[۸] بـود
رفت تـاب تـیغ او چـون[۹] سـایهٔ یـزدان رسـید
آسـتین عـدلش از نـه دامـن افـلاک خـواست
عـذر هـر تـابی کـه از مـهتاب بـر کـتّان رسـید
از تـعجّب گـفته‌انـد اسب[۱۰] سـلیمان است[۱۱] بـاد
تـا بـه یکـروزه[۱۲] دو مـاهه راه را بـتوان رسـید
ایـن عـجب‌تر بـین کـه یکـران شـهنشه دم‌بـه‌دم
چـار مـاهه بـعد را در یک قـدم آسـان رسـید
از سـم یکـران او گـاو زمـین آن بـار یـافت
کـز فشـارش چـون طـبق در[۱۳] پـای او کـوهان رسید
گـردِ سـمّش تـوتیا[۱۴] در چشـم مـهر و مـه فشـاند
صـیت نـعلش هـم بـه گـوش قـیصر و خـاقان رسـید

۱. پا، مل، مج: ـ و.
۲. آ، مل، مج، ک، نش: رایت.
۳. مل: حدت؛ مج: بربط (حاشیهٔ مج: وجدت).
۴. پا: دیوان.
۵. مج: سیه از.
۶. این بیت در «مل» مقدم بر بیت قبل است.
۷. مج: تظلم.
۸. آ: تیر.
۹. پا: رفت تاب او چو نور از (حاشیه: مطابق متن).
۱۰. مج: است؛ حاشیهٔ پا: آب؛ ش: کاسب.
۱۱. ش: بود.
۱۲. ک: یک روزی.
۱۳. ک، ش: بر.
۱۴. پا: طوطیا.

بــــدر نـــاگـــه شـــمع بـزم شـاه را گـفت آفـتاب
شـــمع را بـــر سـر ز غـیرت آتش سـوزان رسـید
لاف رفـــعت مـــی‌زدی بـــا[۱] فـرق گـرزش لاجـرم
ســـرزنشهای گـــران بـــر چـرخ سـرگردان رسـید
از بـــن دنـــدان بـــرون شـــد آرزوی تـخت عـاج
چـون نشست خـصم بـر پـیل از سـر دنـدان رسید
۶۵۵ هر کـه از حکـم چـو تـیرش گـوشه‌گـیرد[۲] چـون کـمان
زود تـــرکش گـــیر کـان[۳] بـدکیش را قـربان رسـید
کـوه را کـاهی[۴] شـمر آن دم کـه صـور افـغان گـرفت[۵]
بـــیشه را یک ریشـه دان چـون تـیشهٔ بـرّان رسـید
درد اســلامی کـــه در[۶] دل داشت شــاهنشاه هـند
از ولیّ‌المســــلمین آن[۷] درد را درمـــان رســید[۸]
آســـــمان تـــاخلعت عـــبّاسیان در بـــر کشـــید
شـاه مشـرق را چـو مـه یک[۹] نـوبت جـولان رسید
از خـــلیفه بـــر تـــوالی بـاد سـلطان را[۱۰] خِـلَع[۱۱]
هـــمچنان کـــز مـهر انـور بـر مـه[۱۲] تـابان رسـید
۶۶۰ کـــافرم گـــر در ســـرابسـتان هـندستان چـو بـدر
طـوطی زیـبا و[۱۳] قـرآن‌خـوان[۱۴] مـعنی‌دان رسـید[۱۵]

---

۱. مل: بر. ۲. آ: گوشه‌گیری. ۳. پا، مل: چون.
۴. مل: کاه. ۵. پا: کند. ۶. مج: بر.
۷. پا، ک: این.
۸. این بیت در «آ» بعد از «آسمان تا...» و در «مل» و«ک» و«ش» بعد از «از خلیفه...» آمده است.
۹. مل: نک. ۱۰. آ: ـ را. ۱۱. ک، ش: خلاع؛ نش: مطابق متن.
۱۲. آ: انوار مه. ۱۳. مل، مج: زیبای؛ ک، ش: گویا و.
۱۴. آ، ک: + و. ۱۵. این بیت در «ک» و «ش» بعد از «آسمان‌تا...» آمده است.

دوش کـز دوش[1] سـحر[2] گیسوی شب یک سـو فـتاد[3]
این خطاب خوش بـه گـوش هـوش ایـن پـژمان[4] رسـید
شـــاد بـــاش ای بـــدر کـز فـضل‌اله و[5] بـذل شـاه
مـــحنت دوران گـــذشت و[6] نـوبت احسـان رسـید



قصیده در بیان جلوه کردن شاهد خورشید و ترغیب آرایش و می‌نوشی به مطلوب و گریز به مدح ممدوح

مهچهٔ زرّیـن نـمود جـبههٔ[7] صبح ای نگـار[8]
خـــیز[9] ز مـــه بـرفکن سـلسلهٔ مشکـبار
تـرک تـو گـر یک نـظر افکند آیـد پـدید
زیـن دو عـروس حـبش بـچّهٔ رومی هـزار
مـردم دیـده[10] تـویی دور ز چشـمم مـرو
آب ز رویـم مـبر[11] هـر نـفسی اشک‌وار[12]
در شکـن زلف خـویش بـا هـمه آشـفتگی
ایـن دل سـرگشته را بـیش پـریشان مـدار
بـو کـه بـه بـاغ وصـال سـرو تـو آیـد بـه بـر
نـاشده روی تـو را دامـن گـل زیـر خـار
مـــورچـهٔ زرد شـد پـیکر مـن تـا تـو را
مـــار ســـیه حـلقه زد بـر طـرف لاله‌زار

---

۱. مل: گوش. ۲. پا: فلک (حاشیه: سحر). ۳. آ: نهاد.
۴. پا: حیران (حاشیه: پژمان). ۵. پا: ـ و. ۶. ک: گذشته؛ ش: به سر شد.
۷. نش: خیمه. ۸. مج، ک، ش: آشکار. ۹. پا: + و.
۱۰. مج: چشمم. ۱۱. حاشیهٔ پا: مریز.
۱۲. پا: ای اشکبار (حاشیه: مطابق متن)؛ ک، ش: نفس از اشکبار؛ نک: مطابق متن.

جَزع مرا دُرّ[۱] تر بر زبر طاس[۲] زر
لعل تو را در شکر عقد دُر آبدار[۳]

مطلع دوم

هیچ کمان دیده‌ای گوشهٔ تیر ای نگار
کز سپر زر شود خانهٔ او چون[۴] نگار[۵]
گشت ز دِقّ[۶] در گداز رومی شمشیرباز[۷]
در ورم افتاد باز زنگی[۸] آینه‌دار[۹]
فرق سحر دیر یافت شانهٔ زرّین از آنک
سر[۱۰] به درازی کشید شب چو سر زلف یار
مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح
باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار[۱۱]
بلبله مرغی است کش[۱۲] از تک[۱۳] چشم تذرو
جام برون آورد ارزن زر[۱۴] بی‌شمار
صبح دویم[۱۵] تیغ زد[۱۶] یک دم از آن خون طلب
کو ببرد در[۱۷] نفس[۱۸] ز آینهٔ دل غبار

---

۱. ش: لعل؛ نش: مطابق متن. ۲. مج، ک، ش: طشت.
۳. این بیت در «پا» بعد از «هیچ کمان دیده‌ای...» آمده است.
۴. ک، ش: خون؛ نک، نش: مطابق متن. ۵. پا، مل: بهار (حاشیهٔ پا: نگار).
۶. آ: دف. ۷. آ: شمشیر زن. ۸. آ: در درم باده بار لولی.
۹. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» به‌عکس است. ۱۰. پا، مل: شب.
۱۱. آ، مل، مج: ـ مرغ صراحی طلب... بیضهٔ زر آشکار؛ در «پا» ترتیب این بیت و بیت بعد به‌عکس است.
۱۲. مل: کیش. ۱۳. پا، مل: سر؛ مج، حاشیهٔ پا: ته؛ نک: چه.
۱۴. آ: پر؛ ک، ش: تر. ۱۵. مج، ک، ش: دوم. ۱۶. آ: تیغ زن.
۱۷. پا: یک. ۱۸. مل: دمی.

آتش تر[۱] ز آب خشک سوی شکر بر که نیست[۲]
خشک و تر این جهان همچو جهان پایدار[۳]
سر ز خط می مگیر کآیت او روشن است[۴]
تا نشوی چون قلم سرزدهٔ روزگار
هست جهان برگذار[۵] اینک[۶] از این روی صبح
کشتی رومی کشد[۷] بر لب[۸] دریای[۹] قار
زین زراندوده[۱۰] یافت صَهوهٔ صبح این زمان[۱۱]
از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

مطلع سوم

۶۸۰ پنج مه نو نگر حامل یک زردمار
مورچه آشفته بین در پی او صد قطار[۱۲]
بوسه[۱۳] دهد ماه را هندوی زرّین‌لباس
سجده کند[۱۴] سیم را رومی عودی[۱۵]ازار
چون به سر نیزه‌ای[۱۶] دود[۱۷] برآرد ز[۱۸] چین[۱۹]
از ره دریا رود باز سوی زنگبار

---

۱. پا: دل.
۲. ک، ش: هست.
۳. ک، ش: بیمدار.
۴. آ: ما مگیر کاتب او روشن است؛ مل: کاینهٔ روشن است؛ مج: کایت روشن است.
۵. مج، ک، ش: برگذر؛ مل: برکه‌ای.
۶. پا: اینکه؛ ک، ش: بین که.
۷. آ، مل: کشید؛ مج، ک، ش: زر می‌کشد.
۸. پا: سر.
۹. مج: دریا و.
۱۰. پا: زر آلوده.
۱۱. ک، ش: صُهوه یکران صبح.
۱۲. مج، ک، ش: هزار.
۱۳. پا: نور.
۱۴. مج: کنم.
۱۵. مج: عیدی.
۱۶. ش: تیره‌ای؛ نش: مطابق متن.
۱۷. مج: رود.
۱۸. آ، مل: به.
۱۹. پا: نیزهٔ دو درخت بر آرد ز چین(؟).

طفل به[1] سودای شیر گریه کند باک نیست
شب چو به روز آورد زرد[2] شود هم نزار
در[3] پس مجذور دو، نیمهٔ پنجه شمر
سیّوم[4] او خود یکی‌ست[5] یعنی دو چاربار
ریخته[6] بر برف خشک ابر سیه برق‌وش[7]
چون به برش درکشید بحر کف شهریار
مهرِ منوچهر چهر، آرش ابرش‌سپهر[8]
جعفر[9] فغفورفر، داور دارا مدار[10]
شاه محمّدلقب احمد حیدرحسب[11]
آن[12] به امام زمان بیعت او استوار
دولت بیدار او بر دل رز حمله کرد[13]
دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار
ای که شه اختران هر سحر از مهر تو
خیمهٔ زرّین زند بر سر نیلی‌حصار
خلق تو و قدر تو این حسن و آن علی[14]
دست تو و تیغ تو این یم و آن[15] ذوالفقار
گر قَصَب از فرق تو یابد مویی[16] مدد
از سرِ مه برکشد پیرهن مستعار

۱. مل، مج: ز.
۲. مج: زر.
۳. مل: از.
۴. پا: سویم؛ آ:ـپرم (؟).
۵. ش: ـ است.
۶. مل: ریخت.
۷. مج: درّ تر؛ ک، ش: دودتر.
۸. آ: اـرس سـه.
۹. پا: سنجر؛ مج: قیصر.
۱۰. مل: احمد حیدر شعار؛ ک، ش: حیدر احمد شعار؛ نک: مطابق متن.
۱۱. آ، مج، ک، ش: نسب.
۱۲. پا: زان.
۱۳. پا: کر؛ آ: برد؛ مج، ک، ش: زد.
۱۴. آ، مج، ک: آن حسن و این علی؛ ش: آن حسن و این علی‌ست.
۱۵. آ، مج، ک، ش: آن یم و این.
۱۶. مل: موسی؛ آ: ـاـدار مولی (؟).

در حــرم‌آبــاد مــلک مـادح و[۱] خـصم تـوانَـد
ایــن[۲] ز سـخا[۳] تـاج‌دار، وان[۴] ز سـخط[۵] تـاجِ‌دار[۶]
هـر کـه[۷] تـهی‌جیب بـود[۸] دامـن جـودت گـرفت
چـون عـلم آسـتین یـافت ز دسـتت[۹] یسـار
سـاغر مـی بـر کـف آر خـنده‌زنان هـمچو صبح
یـاد وفـات نگـار بـیش بـه خـاطر مـیار[۱۰]
۶۹۵ آب ز نـرگس مـبار گـرچـه ز بسـتان مـلک
داد گـلی[۱۱] را بـه بـاد ایـن فـلک خـاکسـار
بـر سـر کـویش[۱۲] هـنوز سـبزلباسان چـو سـرو
از غـم دل مـی‌کنند لاله بـه فـندق فگـار[۱۳]
صـد مـه مـجروح بـین از ضـرر[۱۴] مـاه نـو
صـد گـل رخسـار[۱۵] بـین خسـته ز[۱۶] بـرگ چـنار[۱۷]
بیش در این خـاکـدان[۱۸] جـمع شـدن[۱۹] روی نـیست
خـاطر خـود را چـو زلف[۲۰] بـیش[۲۱] پـریشان مـدار
تـا سـوی[۲۲] جـیش[۲۳] حـبش حـمل بـرد یک تـنه
بـا سـپر آتشـین رومـی خـنجرگذار

۱. مج: ـ و. ۲. آ: آن. ۳. مج، ک، ش: سخط.
۴. آ: این؛ مج: آن. ۵. مج، ک، ش: سخا. ۶. پا، مل: باجدار.
۷. مج، ک، ش: آنکه. ۸. پا: تهی دست بود (حاشیه: مطابق متن)؛ آ: از تهی حبیب جود.
۹. مج: دست. ۱۰. ک، ش: مدار. ۱۱. مج: داد چوگل.
۱۲. مل: کویت؛ ک، ش: گورش. ۱۳. آ، مل: نگار.
۱۴. مل: ضریر؛ در «پا» مخدوش است، ظاهراً: حرز. ۱۵. مل: رخساره.
۱۶. آ: ـ ز؛ ک، ش: به. ۱۷. مج: خیار.
۱۸. در «پا» پسوند «دان» مخدوش است. ۱۹. مج: شدی.
۲۰. در «پا» به جای «چو زلف» کلمه‌ای ناخوانا مختوم به «ار» آمده است.
۲۱. پا: هیچ. ۲۲. پا: شوی. ۲۳. مج: عیش.

تـــا بـــه[۱] حســـاب جـمل نـیمهٔ نـیم است کـل
مـاه بـه نـور است شب، گـل بـه نـثار است[۲] خـار[۳]
بـــاد بـــه تأیـــید حـــق پـــرچـــم مَـنجوق تـو
زلف وُشـــــاقان[۴] فـــــتح در تُـــــتُق کـــارزار
گـرچـه در ایـن بـحر شـعر یـافت بسی عـقد دُر
شـــاهد مـــعنی نـــیافت بـــهتر ازیـــن گـوشوار



قصیده در تعریف عظمت و کلانی و صفایی و شفّافی قلعه و معماران و گریز به مدح ممدوح

ای فـــلک هـــیأت[۵] مـــلک مـعمار
در نـــــظر کـــــعبهٔ جـــنان[۶]آثـــار
خشت زرّیـــــن آســـــتانهٔ تـــو[۷]
قـــلعهٔ[۸] زرد نـــــه کـــبودحصار
عـــرصهٔ نـــه رواق[۹] هـــفت اقـلیم
چـــار رکـــن تـــو را یکـــی دیـــوار
کـــرده روح‌الامـین چـو حـورالعـین
در و[۱۰] سـقف تـو را بـه دست نگـار
نـــقش ایـــوان تـــو گـــذرگه دل[۱۱]
صـــوت ســـندان تـــو درآ و درآر[۱۲]
مفتیان[۱۳] ازدرون‌به‌گفت وبه[۱۴] گـوی[۱۵]
عـــالمان[۱۶]از بـــرون بـــه‌گـیروبه‌دار
بـــر در و[۱۷] بـــام تـــو کـــمر بسـته
چـــون عـــطارد هـــزار خـدمتکار[۱۸]

۱. آ: ز.
۲. آ، مل: بشمارست؛ در «پا» مخدوش است.
۳. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۴. آ، مج، ک، ش، حاشیهٔ پا: عروسان.
۵. مل، مج، ک، ش: + و.
۶. پا: جهان (حاشیه: جنان)
۷. آ: + ست.
۸. مج، ش، نک: قله؛ ک، نش: قبه؛ نک: مطابق متن.
۹. مج، ک، ش: + و.
۱۰. «پا»: ظاهراً مطابق متن بوده؛ «درو» به «نقش» تغییر یافته.
۱۱. مل، ک، ش: بر آ و گذر؛ حاشیهٔ پا: بیا و.
۱۲. آ: ـ نقش ایوان تو... در آو در آر.
۱۳. ک، ش: عالمان.
۱۴. آ، مج: ـ به.
۱۵. آ: گو.
۱۶. مل، مج، ک، ش: عاملان.
۱۷. پا: ـ و.
۱۸. ک: ـ بر در و بام... خدمتکار.

مـــی‌برند از گـــزارهـــای[۱] خـــطت ... آبـــــروی[۲] نـــــمونه‌های بـــــهار
مــــــی‌کنند از کِـــــتابه‌های درت[۳] ... نـــــظم مـــدح خـــلیفه را تکـــرار
آن ســـلیمان کـــه تـــخت[۴] او را بـــاد ... تـــا ابـــد بـــر جـــبین[۵] بـــخت[۶] قـــرار[۷]
وان امـــام بـــحق کـه کـرد بـه طـوع ... شـــاه[۸] عـــالم بـــه بـندگیش اقـــرار[۹]
خـــــرّم‌آباد نـــام کـــردش شـــاه ... چـون ظـهیرالجـیوش شـد[۱۰] مـعمار
بـــــندهٔ خـــاص خســـرو[۱۱] عـــالم ... صـــــفدر دیـــــن یگـــانهٔ ابـــرار
شـــد تـــمام ایـــن عـــمارت خـرّم ... در مـحرّم بـه هـفصد و چـل و[۱۲] چـار
یکشبه است این دُرر[۱۳] که بدرش سفت[۱۴] ... درخـــور گـــوش ســـروران[۱۵] دیـــار



قصیده در بیان خطاب می‌نوشی به معشوق ساقی به
وقت سحر و گریز به مدح ممدوح

بر سر این سبزخـوان خـور چـو نـهد قـرص زر
خشک‌لبـــان را مـیار[۱۶] مـائده جـز لعـل تـر
مـاه دو هـفته است جـام پـنج هـلالش غـلام
بـــا[۱۷] شـــفق او را مـدام سـوی ثـریّا بـبر[۱۸]
بـلبله مـرغی است کش از سـر مـنقار خـون[۱۹]
مـــی‌چکد و مـــی‌دمد[۲۰] ارزن‌تـــر بـــر اثـــر

۱. مج: آن گذارهای؛ املای این کلمه در همهٔ نسخ و شروح «گذار» است؛ به یادداشت این بیت مراجعه شود.
۲. پا: ابروی تو. ۳. مج: درست. ۴. مج: بخت.
۵. آ: جبینت. ۶. آ: ـ بخت. ۷. پا، آ: اقرار.
۸. مج: شام. ۹. پا: قرار. ۱۰. مج: چون.
۱۱. ک: خسروی. ۱۲. پا: ـ و. ۱۳. مل، ک، ش: دری.
۱۴. پا: گفت. ۱۵. مل: خسروان. ۱۶. مل، حاشیهٔ پا: مباد.
۱۷. آ، مج، مل: بی. ۱۸. پا: ظاهراً ببر (حاشیه: گذر)؛ آ، مج: مبر.
۱۹. آ، مل، مج: خویش؛ ک، ش: دم. ۲۰. پا، ک، ش: می‌دهد؛ مج: می‌دود.

خون خروس آر[۱] پیش، پیش که از[۲] حلق زاغ
بیضهٔ زر برکشد طوطیِ طاووس‌پر
کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم
خیز و[۳] روانش ببر سوی لب ای[۴] سیمبر[۵]
طاسک سیمین ماه تیره و بی‌آب[۶] شد
صبح چو بر کف نهاد ساغر زرّین خور[۷]
در نظر اختران سایه نمود آفتاب
راست که[۸] بر سر[۹] فراخت چتر شه بحر و بر[۱۰]

مطلع دوم

۷۲۵ مار[۱۱] زراندوده بین در دهنش مشک تر
مورچه بین صد هزار در[۱۲] پی او بر قمر[۱۳]
زردقبا زنگی است آبکش[۱۴] رومیان
تا نکند سرکشی سلسله‌دارش[۱۵] نگر[۱۶]
وقت دویدن کشد خال سیه[۱۷] بر جبین
گاه غنودن نهد آینه در زیر سر

۱. آ: از.
۲. مل: ـ از؛ در «پا» مخدوش است.
۳. مل: ـ و.
۴. مل: ـ ای.
۵. ترتیب دو بیت اخیر در «پا» به‌عکس است.
۶. ک، ش: بی‌تاب.
۷. پا: چو زر.
۸. مج، ک، ش: چو.
۹. ش: سر بر.
۱۰. مج: چتر به بحر و بر؛ مل: بین این مطلع و مطلع‌های بعدی، قصیده به مطلع «غرابی کز دهن انداخت دوش آن بیضه‌های زر...» فاصله انداخته است.
۱۱. مل: ماه.
۱۲. ک، ش: از.
۱۳. این بیت و ابیات بعدی این قصیده در «آ» نیست و در «مل» این مطلع مؤخّر بر مطلع بعد است؛ شش بیت ابتدای این مطلع با ترتیبی متفاوت با متن فوق در حاشیهٔ «پا» آمده، ترتیب ابیاتی که در متن «پا» آمده از اینقرار است: ۷۲۴، ۷۳۸ تا ۷۴۸، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۲، مصرع دوم ۷۳۵ در کنار مصرع اول ۷۳۶، ۷۳۷.
۱۴. مج، پا: آبکشی.
۱۵. ش: دارد.
۱۶. مل: تا بکشد هر کسی سلسله‌دارش کمر؛ ش، نش: کمر.
۱۷. نک: آبروی.

ماهی زر در دهن عنبر تر کرد و خواست
تا به سوی مه برد[۱] بحر[۲] گرفتش به بر
سیر هلال[۳] فلک هست[۴] مگر تا شفق
رفتن آن ماه نو هست ز شب تا سحر
رفته به یک تاختن از حبشه تا به چین[۵]
داده به کافور خشک تحفه[۶] از مشک تر
یک[۷] الف از پنج نون تا نرود سوی میم[۸]
سر به خطش ناورند[۹] جمله حروف دگر
بر زبر برف خشک برق ولی[۱۰] ابرپاش
در شکن دام مشک مرغ ولی دست پر[۱۱]
حاسد شه بینواست[۱۲] زردتن و روسیه
دست زده شیفته[۱۳] سرزده و[۱۴] مختصر
مهدی هوداقتدا[۱۵] شاه سلیمان‌ظفر[۱۶]
احمد[۱۷] یوسف‌لقا حیدر[۱۸] ادریس‌فر
ای شه جمشیدبخت وی مه خورشیدتخت[۱۹]
وی[۲۰] بت ناهیدرخت بزم تو را جلوه‌گر
خیر و شر کاینات[۲۱] رای تو را منتظر
خشک و تر ممکنات[۲۲] خوان تو را ماحضر

---

۱. ک، ش: رود؛ پا: پرد. ۲. مل: تحفه؛ مج: سخت. ۳. مج: هلاک.
۴. ک، ش، پا: نیست. ۵. ک، ش، پا: تا خُتَن.
۶. مج: تخته؛ ک، ش: طره‌ای؛ نک: طبله‌ای؛ پا: ریخته. ۷. مل: آن.
۸. مج: هم. ۹. مج: ناورد. ۱۰. مل: دل.
۱۱. پا، مل: در شکم دام مشک مرغ دل دست بر؛ حاشیهٔ پا: مطابق متن.
۱۲. ک، ش: نی و هست. ۱۳. ک، ش: زشت‌رو و سست‌دل.
۱۴. مل: ـ و. ۱۵. ک، ش: اقتدار. ۱۶. پا: سلیمان‌لوا.
۱۷. پا: حیدر. ۱۸. پا: صفدر.
۱۹. پا: ـ ای شه... خورشیدتخت؛ حاشیهٔ پا، مج: ای شه جمشیدتخت وی مه خورشیدبخت.
۲۰. پا، مج: ای. ۲۱. حاشیه پا: ثابتات.
۲۲. حاشیهٔ پا، مل: کائنات؛ مج: روزگار؛ نش: ثابتات.

خـــامهٔ تـــو مـــاه را پـــای نـــهد بـر جـبین
خـــنجر تـــو کـــوه را دست[۱] زنـد بـر کـمر[۲]
چـــند دل حـــاسدان تـــیر تـو آرد بـه دست
چـون هـمه عـمرش بـود از[۳] دل دشـمن گـذر
دشـمن اگـر هـمچو مـار سر نـنهد[۴] بـر خـطت
کـــژدم مـــرگش زنـــد[۵] بـر رگ جـان نـیشتر
شـــام[۶] در ایـــوان تـــو زنگـی سـیمین‌کمان[۷]
صـــبح بـــه مـــیدان تـــو رومـی زرّیـن‌سپر[۸]
تـا کـه بـه هـنگام سـیر[۹] تـیر کـند ایـن نـدا
کآهـــوی مـاده گـریخت از دهـن شـیر نـر[۱۰]
در زمـــن[۱۱] عـدل تـو زیـد کـه زد عـمرو[۱۲] را
نـیست بـه جـز[۱۳] مـبتدا هـیچ کسـی را خـبر[۱۴]

مطلع سوم

ای شب آشـــفته را بسـته بـه گـرد سـحر
پسـتهٔ لعـل تـو را رسته[۱۵] نـبات از شکـر

۱. ش: دشنه؛ نش: زخم.
۲. ک: در جگر؛ نک: درکمر.
۳. مج: بر؛ ک، ش: در.
۴. مج: بنهد.
۵. مل: نهاد؛ مج: نهد.
۶. پا، مج: ماه.
۷. پا: سیمین سر است.
۸. این بیت علاوه بر متن در حاشیهٔ «پا» هم آمده و کل بیت مطابق متن است. حاشیهٔ «پا» بعد از بیت «شام در ایوان...» این بیت را افزون دارد:
خامه ز دست تو ریخت آب حیات از نبات — بـــرگ بـــنفشه دمـــیدگـرد عـذار قـمر
در «مج» این بیت مقدّم بر بیت «دشمن اگر...» آمده است.
۹. نک: خواب.
۱۰. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۱۱. مل: رد زمن.
۱۲. پا: عمر.
۱۳. مج: چو تو.
۱۴. این بیت و بیت «شام در ایوان...» در «ش» جابجایند.
۱۵. مج: بسته.

روی بـــه رویـــم بـنه آیـنه‌وار و مگـیر[۱]
آن طــــبق لعـــل را از[۲] زبـــر طشت زر

سـفرهٔ[۳] زرّیــن یکــی کـاسهٔ نـقره است دو
در تک هر[۴] کـاسه‌ای یک شـبه و صـد گـهر

آن[۵] گـــهر آرامش شـــورش[۶] دریـــای دل
وان شـــبه آرایش[۷] صـــحن سـرای بـصر

مردم چشـم مـنی بـی‌سببی[۸] هـمچو اشک[۹]
دور ز چشـــمم مـــرو آب ز رویـــم مـبر

سـوزن عـیسی[۱۰] مشـو بـخیه بـه رویـم مـنه
پـیرهن غـم مـدوز پـردهٔ[۱۱] شـادی[۱۲] مـدر

زلفِ چو زنجیر تـو کـرده چـو خـصمِ شـهم
آیـنه‌وش روبـه‌رو قـفل صـفت دربـه‌در[۱۳]

۲۵

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می‌نوشی به سوی دلدار و تعریف آن بسیار و گریز به مدح سایهٔ کردگار

چـون رفت سـوی مـاهی از دلو چشـمهٔ خـور[۱۴]
در آب خشک مـــــا را پـــیش آر آتش[۱۵] تـــر

۱. پا: از رو مگیر؛ ک، ش: نگر؛ نش: آینه‌سان وا مگیر.
۲. ک، ش: بر؛ نش: مطابق متن.
۳. مج، ک: خوانچه؛ مل: شیشه؛ در «پا» ظاهراً «شیشه» به «سفره» تغییر یافته.
۴. مل: یک.
۵. ک: وان.
۶. پا، مل: سوزش.
۷. مج: آرایشی.
۸. مل: بی شب (؟).
۹. پا: منی دور ز چشمم مباش (حاشیه: مطابق متن).
۱۰. پا، مل: زرین.
۱۱. ک، ش: صُدرهٔ.
۱۲. پا: شاهی.
۱۳. این بیت فقط در «ک» و «ش» و حاشیهٔ «پا» آمده است.
۱۴. آ، ک، نش: زر.
۱۵. مل: آتشی.

زان پیش کآسمان را خیّاط صبح دوزد
بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ[۱] مُعصفر[۲]
زان پیش کآسمان را طبّاخ صبح[۳] بنهد[۴]
بر[۵] هفت خوان گردون یک طاسک مُزعفر[۶]
خور با سیاه‌چشمان وقت سپیده[۷] جامی
کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا میان زورق صد بار موج[۸] خون زد
بر پشت ماهیانش یک دم سوی لب آور
روشندلان ندیدند[۹] یک ذرّه‌ای تفاوت
از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر
آهوی آتشین را چون برّه در بر آرد[۱۰]
کافور خشک گردد با مشک تر برابر
شب زنگی است گریان آیینه‌ایش بر[۱۱] کف[۱۲]
صبح است ترک خندان دستار زرد[۱۳] بر سر
بگریخت ادهم شب زینِ پلنگ بر[۱۴] پشت
چون بست شاه مشرق هرّای زر بر اشقر

مطلع دوم

ای زلف عنبرینت شمشاد[۱۵] لاله‌پرور[۱۶]
عنّاب شکّرینت لعل[۱۷] ستاره در بر

---

۱. مج: یکپار.
۲. پا، مل: مزعفر؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۳. ک، ش: چرخ.
۴. پا: بندد.
۵. ش: در.
۶. پا: معصفر؛ آ: ـ زان پیش کآسمان را طباخ... مزعفر.
۷. آ، مل: سفیده.
۸. آ: قاصد ز موج.
۹. ک، ش: ندیده.
۱۰. مل: آید؛ مج: افتد.
۱۱. مل، نک: در.
۱۲. ک، ش: آیینه‌اش بکف بر.
۱۳. آ، مل: سیم.
۱۴. آ: در؛ مج: ـ بر.
۱۵. ش: + و.
۱۶. آ: سایه‌پرور.
۱۷. ش: + و.

دلهای شوربختان بریان ز پستهٔ توست[1]
تا آن نبات سبزت رسته به[2] گرد شکّر
در عنبر تو لاله، در پستهٔ[3] تو لؤلؤ
در غنچهٔ تو نسرین بر یخچهٔ تو آذر
چون سرو در بر آ ای[4] تازه‌بهار خوبی[5]
تا عاشقان بی‌برگ[6] بینند سرو در بر
روزی که سر برآرد شب از کنار ماهت
بر روی بدر بینی غلطان[7] هزار اختر
آن سرشکسته زنگی از سرکشی به چین شد
بر گرد روم صف[8] زد از زنگبار لشکر
سر حدّ نیمروز است شام خط تو از[9] چین
خورشید نیمروز است رویت چو رای[10] داور
بهرام‌نسل رستم، ادریس‌فضل عیسی
اقلیم‌بخش احمد، کشورگشا چو[11] حیدر
بر آستان جاهت[12] جبریل خویشتن را
صد ساله راه دیده از کاینات برتر
ای[13] هفت طاق طارم بر آستانت مدغم
وی[14] پنج شاخ دریا در آستینت مضمر

۱. پا، مل: ـ ست. ۲. آ، مل، مج: است. ۳. آ، مج، ک، ش: بسّد.
۴. پا: چون سرو گر برآیی؛ آ: گر سرو در برآری؛ مل: چون سرو در برآیی؛ ک، ش: چون سرو در برم آ.
۵. پا: با آن بهار خوبی؛ مل: با این بهار خوبی؛ مج: تازه نهال خوبی؛ ک، ش: ای نوبهار خوبی.
۶. مل: بی‌بر؛ ک، ش: بیدل. ۷. در «پا» «غلطان» خوانده نمی‌شود.
۸. پا، مل: سر. ۹. مل: در؛ ش: بر. ۱۰. آ: روی.
۱۱. مج، ک، ش: کشورگشای؛ در «آ» «گشاچو» به «گشای» تغییر یافته.
۱۲. آ، ک، ش: جاهش؛ مل: بامش. ۱۳. پا: این.
۱۴. پا: وین؛ مل: ای.

ای بندهٔ خلیفه در پیش تخت[1] بختت
نایب هزار خاقان حاجب[2] هزار قیصر
ای مادح جنابت مفتیّ چار ملّت
وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور[3]
از جامهٔ[4] کمالت یک نم هزار دریا
وز[5] نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر
در رزم، تیغ بهرام از حملهٔ[6] تو چوبین
در بزم، ساغر خور با ساقی تو درخور
گر بر خط نفاذت نه دایره نگردد
حکّ باد نقطهٔ قطب از حرف خطّ[7] محور
رایت چو رایت افراخت در شامگاه[8] هیجا
مه خاک کرد[9] بر سر از دست آن تکاور
آن ابر برق‌سیرت آن[10] باد کوه‌صورت
آن نار بحرپرداز[11] آن[12] آب گردگستر
یکران و زین خاصت آب روان و[13] گلبن[14]
پیل و[15] در سرایت کوه روان و[16] محشر
نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب
دود چراغ بزمت روی[17] عروس خاور

---

۱. مج: + و. ۲. مل: صاحب.
۳. ترتیب سه بیت اخیر در «مل» به‌عکس است.
۴. پا، آ، مل، ک، ش: خامه؛ متن مطابق ضبط فرهنگ جهانگیری و «مج» می‌باشد.
۵. مج: در. ۶. ک، ش: با خنجر. ۷. آ: دال.
۸. ک: شاهراه؛ در «ش» مخدوش است. ۹. ش: کرده.
۱۰. پا، مج: وان. ۱۱. پا: بحرگردپرداز؛ مل، ک، ش: بحرپرور.
۱۲. پا: این؛ مج: وان. ۱۳. آ، مل: ـ و. ۱۴. مج، ک، ش: گلشن.
۱۵. آ: ـ و. ۱۶. مل: ـ و.
۱۷. پا: نور (حاشیه: روی)؛ ک، ش: خال.

در خــوابگــاه خــلقت[1] ذات تــو بــود مـقصود
تـــحریک نـــه پـــدر را بـــالای چـار مـادر
گــر عــدل تـو نـبودی ایـن پـنج شـویه مـطرب
بـا قـطب جـمع گشـتی در[2] مـرقد سـه خـواهـر
جــز صــورت سـعادت گـر چـرخ پـیشت آرد[3]
هــم حــقّه‌هاش بشکــن هــم پـرده‌هاش بـردر
مقطع طـلب نـمودم سـر پـیش داشت خـصمت
در شـــعرها کــم افــتد مــقطع از ایــن نکــوتر
تـــا زیـــر بـال طـوطی طـاووس شب‌نـما را
هـــر صـــبح در ربـــاید عـــنقای زردشـــهپر
بـــادا چـــو طـایر قـدس در صـیدگاه هـیجا
پـــرواز بـــاز چـــترت بـالای چـرخ اخـضر



قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و ترغیب می‌نوشی به ممدوح و گریز به مدح

غــرابـی کـز دهـان[4] انـداخت دوش آن بـیضه‌های زر
ربـــودش از قـــضا[5] نـــاگـه عـقاب آتشـین‌شهپر
خروس آنگه خروشان شد که این نـه بـال طـوطی را
نــهان شــد بـال[6] طـاووس از نــهیب بـاز زرّیــن‌پر

۱. ش: خلوت؛ نش: مطابق متن.
۲. مج: بر.
۳. پا: گر صورت سعادت این چرخ پست دارد.
۴. آ، مج، ش: دهن.
۵. مج: قفا.
۶. نش: باز.

درون بـلبله خـون شـد مدار ای حور[۱] در بندش
که آن مرغی است فردوسی که دارد در[۲] دهان کوثر
سـپیده جـام زرّیـن[۳] را از آن بـر طـاس سبز[۴] آرد
کـه از دست سـیه‌چشمان بـه لب گیری مـی احـمر
ز فـرق زنگـی گـریان فـتد دسـتار سـیمابی
چـو بـاز آن رومـی خـندان نـهد بـر سر کلاه زر
بـه دست آر، ای صـنم جـامی کـه در میخانهٔ شـادی
یکـی خشت سـر[۵] خـم بـهتر از صـد تـاج اسکـندر
غـنیمت‌دار[۶] ایـن دم را کـه دور جـام مـینا را[۷]
نه دارش ماند و نی[۸] دارا نه قصرش ماند و نی[۹] قیصر
کـنشت نـامرادی نـیست الّا مـجلس دنـیا
بـهشت جـاودانـی نـیست الا حـضرت داور
ولی عـهد امـام حـق مـحمّد شـاه بـن تـغلق
کـه ظـلّ رایت رایش بـود صـد چـون شـه خـاور[۱۰]

مطلع دوم

چـه راحـتها بـود آن دم کـه آیـد در بـرم دلبـر[۱۱]
اگـرچـه بـازم از غـمزه جـراحـتها نـهد[۱۲] دل بـر[۱۳]

---

۱. ک، ش: خواجه؛ در «پا» «حور» به «خواجه» تبدیل شده. ۲. ک، ش: ریزد از.
۳. ک، ش: زردی. ۴. پا : صبح. ۵. مل: زر.
۶. ک، ش: دان تو.
۷. مج، ک، ش: مینایی؛ در «پا» ظاهراً «مینا را» به «مینایی» تغییر یافته؛ نک: مطابق متن.
۸. مج، ک، ش: ماندنی؛ مل: ماندونه.
۹. ش: ماندنی؛ مج: ماند نه؛ پا: نـه دارا مـاند نـه دارش نـه خسـرو مـاند نـه؛ در «پـا» روی «دارا» حـرف «خ» (= مؤخّر) و روی «دارش» حرف «م» (= مقدّم) آمده است.
۱۰. مل، مج، ک، ش: چون صد شه خاور؛ آ: برد چون صد سپه خاور.
۱۱. پا: دلبرم در بر. ۱۲. پا، ش: زند.
۱۳. پا: بر سر (حاشیه: دلبر)؛ مج: در بر؛ ک، ش: از سر.

بــــــرای شـــوری بـــختم لبش در پســــته دُر بســـته[۱]
بـــــرای تـــلخی عـــیشم نـــباتش رســـته از شکّـــر[۲]
زهـــی صـــبح جـــبینت[۳] را دو اخـــتر در دو مـاه نـو
خـــــهی[۴] بـــــاغ عـــذارت را دو لاله در دو نـــیلوفر
زهـــی تـرک کـمان‌ابـرو کـه چشـمت[۵] راست پـیوسته
ســـنانها گـــرد بـــر گـــرد[۶] دو لولی[۷]طـــفل بـــازیگر
تو آن سروی که می‌داری دو سی نسرین بـه یک غـنچه[۸]
من آن نالم[۹] که می‌بارم دو صد نسـرین[۱۰] ز یک[۱۱] عـبهر[۱۲]
لبت را در شـــفق پـــروین و[۱۳] بـــدر از مـهر او هــر دم
همه رو اشک چون پـروین هـمه تـن[۱۴] دیـده چـون سـاغر
مـــن سـرگشته را زلفت[۱۵] چـه رو[۱۶] آشـفته مـی‌دارد[۱۷]
پـــریشانیِ او بـــر[۱۸] شـد بـه[۱۹] عـهد شـاه بـحر و بـر

مطلع سوم

چـــه بـــحر است آنکـــه[۲۰] در آب[۲۱] روان مـــوجش زنـد آذر
کـــــنارش در مــــیان ســــر[۲۲] مــــیانش مسکـــن اژدر

۱. پا: در بسته در پسته.
۲. این بیت در «پا» قبل از «غنیمت دار...» و در «آ» و «مل» بعد از آن آمده؛ «پا» در حاشیهٔ بیت قبل نیز آن را ثبت کرده و به جای «عیشم»، «عمرم» آورده است.
۳. مل: جنیبت.
۴. آ: چهی.
۵. نک: دو جشمت.
۶. آ، مل: + و.
۷. مج، ک، ش: هندو.
۸. آ: سه نسرین در یکی غنچه؛ ک، ش: تو آن سروی که داری سی و دو نسرین به یک غنچه؛ نک: دو نسرین در یکی غنچه.
۹. پا: تاکم؛ ش، نک: ابرم؛ نش و حاشیهٔ «پا»: مطابق متن.
۱۰. پا: لؤلؤ.
۱۱. ش، نک: دو.
۱۲. آ: عنبر.
۱۳. پا: ـ و.
۱۴. ش: رو.
۱۵. پا: گفت از.
۱۶. آ، مل، مج: چرا.
۱۷. پا: می‌داری.
۱۸. آ: پر؛ ک، ش: چو بیرون.
۱۹. ک: ز.
۲۰. مج: اینکه.
۲۱. آ: ابر.
۲۲. پا: از میان تیر؛ آ: در میان تیر و؛ مل: در میان قیر و.

مــحیط پــنج شــاخ از وی بــرد یک قــطره زان[1] هــردم[2]
کــه خــواهــد کــز[3] رخ عــالم بشـوید گـرد شـور و شـر
زبــان کــردار[4] چــون رویــم بــه بـوی خـون[5] زرانـدوده
مــژه‌دیدار[6] چــون چشــم هــمه رویش[7] پــر از گــوهر
ز هــجرش ســنگ بگــدازد بــه وصـلش زر بسـی[8] نـازد
اگــر روزی ســرافــرازد ربــاید از مــلوک افســر
فــروزد لاله‌هــا آن‌دم کــه در بــرگ چــنار آیــد[9]
دهــد بــر[10] مــردم دیــده خــیالش[11] بــرگ بـید تـر[12]
چــو[13] چــرخ ار تـابشی آرد[14] هـمه رویش پـراخـتر بـین[15]
بــه هــند ار نســبتی دارد ز زنگش تــیره‌دل بــنگر
سه حرف[16] است[17] نام آن[18] طوطی سلب کـز تـن زبـان[19] دارد
دو بــلبل زیــر خــود دارد کــه او[20] را چـارصد شـد سـر
بــرهنه گــر[21] بــرون آیــد چــو ایــمان از در خــانه
درانــدازد ســر از غــیرت[22] قــفای دشــمن ابــتر[23]

---

۱. مل: خون.
۲. ک، ش: محیط پنج شاخ آن دم برد یک قطره آب از وی.
۳. مج، ک، ش: از.
۴. ش، پا: + و (در «پا»، «و» خارج از سطر نوشته شده).
۵. ک، ش: سرش گوی؛ حاشیهٔ پا: همه از خون.
۶. ک، ش، پا: + و («و» در «پا» خارج از سطر نوشته شده).
۷. پا: رویم.
۸. آ، ک ،ش: همی.
۹. پا: آرد.
۱۰. مل، مج: با.
۱۱. آ: حیاتش.
۱۲. پا: اندر.
۱۳. مل: به؛ ش: ز.
۱۴. ک، ش: دارد.
۱۵. مل: پر اختر دان؛ مج: بر اختران.
۱۶. ک: حرفی.
۱۷. آ، مج، ک: ـ است.
۱۸. آ، مج: این.
۱۹. آ: گویی زبان.
۲۰. ک، ش: پر دارد که آن؛ در «پا» ظاهراً «خود» به «پر» تغییر یافته.
۲۱. مج: چون.
۲۲. پا: ز غیرت سر؛ آ: ز سر غیرت.
۲۳. آ، مج: سرور؛ ک، ش: پر شر؛ نک: کافر.

مطلع چهارم

چـه بـرق است آنکـه بـرف خشک مـی‌پوشد بـه[۱] ابـر تـر
چه فرق[۲] است آنکه سر در مشک دارد چون خورد خنجر
چـو[۳] شـمع ار سـر ببـرّندش[۴] بـه روی سیم هـر سـاعت
ازار[۵] عنبرین پوشد[۶] نگار کهرباپیکر
بریزد[۷] بر[۸] عذار صبح ماه نو شب تیره
فشاند[۹] برگل بادام شاخ زعفران عنبر
به زنگستان[۱۰] رود از چین چو مفلس گردد[۱۱] آن رومی
خـرامـان مـی‌رود در چـین کشان در پـای خـود مِعجر[۱۲]
مثلّث باشدش نام و[۱۳] مثلّث راست در مرکز
چو از مرکز برون آید مربّع گیردش در بر
یکی دان حرف آخر را دویم را[۱۴] نیمهٔ پنجه
ولیکن حرف اوّل را به جز مجذور دو مشمر
چـو ایـن مـاهی زرّیـن را بـه بـحر کـف بـرد خسـرو
مر او را پنج ماه نو به سوی مه شود رهبر
خدیو عرصهٔ عالم محمّد شاه بن[۱۵] تغلق
که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر
پشنگ‌جنگ و قَدَرخان‌قدر و دارای و آرش‌رش
سیاوش‌وش مؤیّدید تهمتن‌تن مظفّرفر[۱۶]

---

۱. مج: ز.
۲. پا: برق.
۳. مج: چه.
۴. مج: برندش.
۵. مج: عذار.
۶. آ، مج: بو شد.
۷. پا: ببندد (حاشیه: بریزد)؛ آ: پریزاد.
۸. آ: ـ بر.
۹. ش: فشانده.
۱۰. آ، مج: بر ترکستان.
۱۱. مل: گردد مفلس.
۱۲. آ: او معجر؛ مج: خود بحر.
۱۳. مل: نامی.
۱۴. آ: دویم خوان؛ مل: دوم دان؛ ک، ش: دوم را.
۱۵. مج: دین.
۱۶.

←

از این پس فتنه را پاسش[1] به سکّین می‌دهد تسکین
از این پس ظلم را عدلش به خنجر می‌برد حنجر[2]
تن[3] یکران رزمش را قدم لاقح[4] بود لایق
کف ساقیّ بزمش را پیالهٔ خور بود درخور
به سوی صدرش از سدره ملک صد سال رهبر[5] شد
به چشمش نیز میلی بود از او[6] تا آستان در
درش عرش و عدو قارون، کفش دریا قلم[7] موسی
دلش مریم‌کرم نخل و[8] دمش عیسی‌هنر[9] عاذر
تبسّم کرد جام او پر از دُر شد عقیق آری
به وقت خنده مه‌رویان نمایند از شفق اختر[10]
سلیمان‌ملکتا مانع به عهدت رَبِّ هَبْ لِی شد
وگرنه[11] تخت بختت را نهادی بر[12] کتِف صَرصَر
تو آن حیدر[13]توان شاهی که گر طوق سگان خواهی
دوالش[14] آهوی ماده کشد از پشت شیر نر

→

مل: پشن‌جنگ و قدرخان‌قدر و دارا رای و آرش‌وش
سیاوش‌هش موید ید علی رخش و مظفر فر
آ: ز سنگ جنگ قدرخان قدر دارای آرش ارس
سیاوش وش موید ید سکندر در مظفر فر
مج: پشنگ جنگ و قدرجان قدر دارای رای آرش
سیاوش‌هش موید ید تهمتن مظفر فر
ک، ش: پشنگ شنگ؛ نش: پشن شنگ؛ در «پا» حرف «و» در هر سه مورد خارج از سطر نوشته شده و به جای «تهمتن تن»؛ «علی رخش» آمده است.

۱. مل، حاشیهٔ پا، نک: باسش.
۲. پا، مل، مج: خنجر.
۳. مل: شهی.
۴. پا، مل: رامح.
۵. پا: صد راه بیرون شد (حاشیه: رهبر)؛ مل: صد راه برتر شد؛ ک، ش: صد ساله ره بر شد.
۶. پا: زو؛ ک، ش: زان.
۷. مل: دریای و ید.
۸. پا: کرم یحیی.
۹. مل: منم.
۱۰. آ: احمر.
۱۱. مل: نی.
۱۲. مج: در.
۱۳. ک، ش: صدری؛ نک: مطابق متن.
۱۴. آ: دوانش.

مگـر صـبح دویـم[۱] زیـن رو[۲] جـنیبت‌دار خـاصت شـد
کـــه هــــرّای زرانـــدوده نــــهد بــــر صَـــهوهٔ اشـقر[۳]
چـــنان روی زمـــین شــد راست از کـلک تـو پـیوسته
کـــه خـــم هــرگز نـبیند چشـم جـز در[۴] ابـروی دلبـر
عـدو حشـوی[۵] است بس بـارز ز دفـتر رو بـرون آرش[۶]
کـه مـجلس بـی‌نوا بـهتر[۷] چـو مـطرب را شـود دف تـر
کســـی کـو روی گـل بـیند بـه طَـرفا طـرف نـندازد[۸]
کســـی کـو تـوتیا یـابد[۹] کشـد در دیـده خـاکسـتر[۱۰]
عــــروس زهــــره تـــا از مـهر چـنگ سـیمگون مـه[۱۱]
دف زرّیـــــن کــــند پـــنهان بـــه زیــــر نــــیلگون‌چادر
تــــرا بـادا بـه بـزم مـلک جـام خـوشدلی بـر کـف[۱۲]
کـــلاه ســـلطنت بــــر ســـر دواج[۱۳] مـغفرت[۱۴] در بــر



قصیده در بیان مذمّت اولیای ریاکار و عدم آگهی از معرفت خالق لیل و نهار و گریز به مدح سایهٔ کردگار

قـطب از آن[۱۵] کـرد عـزیمت سـوی خطّ مـحور
کـاژدهایی است بـر او بـا سـی[۱۶] و یک مـهرهٔ زر

---

۱. ک، ش: دوم. ۲. در «پا» «زین» مخدوش است؛ مل، حاشیهٔ پا: زان رو.
۳. مج: اشعر. ۴. پا: از. ۵. ک: حشو.
۶. آ: ز دفتر زود بیرون کن («بیرون کن» به خط دیگری است)؛ مل: رو از دفتر بیرون آرش.
۷. آ، مل، مج: خوشتر.
۸. پا، مل: به هر خاری نظر دارد (حاشیهٔ پا: به طرفا طرف بندازد)؛ مج: به هر خارش نظر دارد؛ ک، ش: طرف اندازد؛ نک: کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آرد. ۹. آ: توتیا باید.
۱۰. ترتیب چهار بیت اخیر در «ک» و «ش» ازین قرار است: ۳ و ۴ و ۱ و ۲.
۱۱. مل: + را. ۱۲. مل: به ملک ملک جام خوشدلی درکف؛ مج: جام خور می برکف.
۱۳. مج: قبای. ۱۴. پا: معرفت؛ مج، ک، ش: مفخرت؛ مل: سروری.
۱۵. ک، ش: زان. ۱۶. مل: ماهی؛ این قصیده در «پا» نیست.

مار در جنبش و[۱] قطب از حرکت خالی نیست[۲]
نعش[۳] از آن[۴] چرخ‌زنان گرد سر سه دختر
قطب پیروزه‌ردا[۵] بر سر خط[۶] رفته ز هوش
راقص زردقبا خفته به کام اژدر[۷]
بیست و یک پیکر نورند در ایوان شمال
همه چون گوش دلارام مرصّع زیور[۸]
در میان همه سرحلقهٔ این طایفه قطب
لیک[۹] از وی نبود تیره‌تری[۱۰] یک پیکر
حارس صومعهٔ او شب و روز است دو خرس[۱۱]
دورتر اکبر و[۱۲] نزدیکتر او اصغر
بر در بارگه عزّت او کیکاووس
همچو چاووش نهاده است کلاهی بر سر
بر در مطبخ خاصش به کف بَرساوش[۱۳]
سر غولی است[۱۴] به غایت کَرِه و زشت‌نظر[۱۵]
پیش او پیر جدی راهنمای قبله
عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر
گرد سرحلقهٔ خود جمله مریدان ز اخلاص
گشته[۱۶] رقّاص و[۱۷] رداشان ز پلاس[۱۸] اخضر

---

۱. آ: ـ و. ۲. نش: جای نشست. ۳. مج: نقش.
۴. ک، ش: زان. ۵. ک، ش: فیروزه ردا. ۶. آ: قطب بیرون ز دوایر سر خط.
۷. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ش» به‌عکس است. ۸. مل: پیکر.
۹. ک، ش: لیکن. ۱۰. مل: تیره‌تر.
۱۱. ک، ش: او هست شب و روز دو خرس: مج: شب و روزند دو خرس؛ آ: حارص صومعهٔ او شب و روزست دوش (؟).
۱۲. مل: ـ و. ۱۳. مج: برشاوس؛ مل: ترساوس.
۱۴. ک، ش: غول. ۱۵. آ: ـ بر در مطبخ... زشت‌نظر.
۱۶. ش: گشت. ۱۷. مل: ـ و. ۱۸. مل، مج: لباس.

۸۴۰ هــر یکــی دوختــه بـر خـرقهٔ خـود چند درست[1]
هــــمچو مـــا خُـــفیه[2] نـدارنـد زر از یکـدیگر
بـــر در بـــار جـــلال احـــدی شـــیخ و مـرید
هــــــمه صـــــافی‌دم و وافـــی‌قدم و فـــرمانبر
هـــــمه در مـــعرفت کـــنه کـــمالش حـــیران
هـــــمه در مـــنزلت عـــزّ و جـــلالش مـــضطرّ
هـــمه در مـــیکدهٔ خـــاص وصـالش بـیخواب
هـــمه در بـــتکدهٔ مـــهر[3] جـــمالش بـــیخور[4]
شب و روزنـــد ثـــناخوان خـــداونـــد جـــهان
صـــبح و شـــامند دعـــاگـوی خـداونـد بشـر

مطلع دوم

۸۴۵ تـــا نـبات لب[5] تـو رسـته نشـد[6] گـرد شکـر
کـام مـن تـلخ چـو ساغر نشـد[7] از خـون جگـر
عـــقدهٔ[8] زلف تـــو را دایـــرهٔ مـــه بـــه کـنار
نـــــقطهٔ لعـــل تـــو را عـــقد ثـــریّا در بـــر
پســـتهٔ شـــور تـو مشـهور بـه قسـم[9] مـنطق
نـــرگس شـوخ تـو مـغرور[10] بـه اقسـام نـظر
گـــر ســـر زلف تـــو زنـجیر نـبستی بـر مـاه
بـــه تســـلسل نکشـیدی بـه جـهان دور قـمر
ای لب مـــی‌وش تـــو ســـاغر جـان را لایـق
وی شب ســرکش تـو گـوشهٔ مـه را درخـور

۱. مج: در است.　۲. آ: خفته.　۳. مج: + و.
۴. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» به‌عکس است.　۵. ک: ـ لب.
۶. آ: بشد؛ ک: نشد رسته به.　۷. ک: شده.　۸. ش: حلقه.
۹. ک، ش: فن.　۱۰. مل: معروف.

پــــرستاره شــــود آن روز رخ بــــدر ز[۱] مــــهر[۲]
کــــه بــرآیــد شب آشــفته تــو را[۳] گــرد ســحر
لعل مـلنوش تـو هـمچون[۴] لب[۵] خسـرو شـیرین
مشک گــلپوش تــو چـون خـامهٔ شـه[۶] مـاهسپر[۷]
حــاکــم مشــرق و مــغرب کــه بـه مـنشور امـام
بــــر ســــر جــملهٔ ســلاطین جــهان شــد داور[۸]
شـــام در پـــایگهش[۹] هـــندوی گـــلریز قـــبا
صــــــبح در بـــارگهش رومـــی زرّیـــنمغفر
پـادشاهی کـه بـه جـز تـخت و[۱۰] سـریرش نـبود
بــر ســر عــرش اگــر جـلوه کـند روزی خـور[۱۱]
آفـــتابی کـــه بـــه جـــز رای وزیـــرش[۱۲] نـــبود
گــر مــهی را[۱۳] بـه شب چـارده بـیند[۱۴] انـور
کـــامگاری کــه بــه جــز کـلک دبـیرش نـبود
گـــر نـــبات[۱۵] شکـــرآلوده چکـد عـنبرتر[۱۶]
قــصرش آن چــرخ کـه بـر کـنگرهٔ یک بـرجش[۱۷]
عــرصهٔ هــفت ســما یــافت[۱۸] کـم از یک اختر

---

۱. مج، ک: از.
۲. مل: شود از مهر رخ بدر آن روز.
۳. مل، مج: ـ را.
۴. ش: همچو.
۵. نش: لعل درپاش.
۶. مج: مه.
۷. آ: ماه سیر.
۸. ک، ش: سرور.
۹. ک، ش: کارگهش؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۰. مل، مج: ـ و.
۱۱. مج: گـر نـبات شکـرآلوده کـند روزی خـور، (مـصرع دوم ایـن بـیت و مـصرع دوم دو بـیت بـعد در «مـج» جابجاست).
۱۲. مج: وزیر.
۱۳. مل، مج: جز.
۱۴. آ: بیند؛ مج: نبینند.
۱۵. آ: نباتی.
۱۶. ک، ش: چکاند عنبر؛ مج: بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «مج» بهعکس است.
۱۷. ک، ش: کنگرهٔ برجش عقل؛ نش: مطابق متن.
۱۸. مج: تافت.

ای چــو خــورشید سُــرادَق زده بــر اوج شـرف
وی چــو شــمشیر زده بــحر کـفت[1] مــوج گـهر
انــــدر ایــــن دم کـــه ز دور فـلک شـیشه‌نهاد
هـمچو جـامند بـه خـون غـرقه[2] مـدام اهـل هـنر
ذرّه‌وارنــــد هــــواجــــوی و[3] پــریشان فـضلا[4]
صـــبح‌وارنـــد نشســته جـهلا بـر سـر خـور
بــــه دو دیــــده نـــتوانـــند رخ عـیسی دیـد[5]
چـار گشـته هـمه را گـوش سـوی نـغمهٔ خـر
عـــمرو[6] اگـــر از زدن زیـــد بـــمیرد هـــرگز
مـــبتدا را نکـــنند[7] از ســـر آن[8] حـــال خـبر
از پـــی نـان هـمه را دیگ تـهی بـر سـر بـار
چـون تـنور است درونشـان ز حسـد پـر ز شـرر
تـــا مسـیحا رخ خـورشید نـبیند چـون صـبح
هـر یکـی بـرکشد از حنجر خـود صـد خـنجر
آن‌یکی خـرس جـرس‌وار بـه سیرت چـون سگ
وین یکی خوک نجس‌خوار و به صورت چو قـمر
نـیست جـز مـجلس تـو چـرخ کـواکب‌افـروز
نــیست جــز حـضرت تـو حـاکـم عـالم‌پرور
ســـرور مـــلک تـــویی گـردن مـاران بشکـن
صـــفدر شـــرع تـــویی پـــردهٔ جـــهّال بـدر
مـوسی عـصر تـویی صـحبت فـرعون مجوی
عـــیسی دهـــر تـــویی عشـــوهٔ دجّـال مـخر

---

۱. آ، مج: کف.
۲. مل، ک، ش: غرق.
۳. مج: ـ و.
۴. ک، ش: پریشان و هواجو فضلا.
۵. آ: نتوان دید رخ عیسی را.
۶. آ، مج: عمر.
۷. مج: نکند.
۸. مل، ش: این.

تــــا بـــرآیـــد زره از خــــودِ زرانـــدودهٔ مــهر
زیـــر تـــیر است قـــمر گـاه کـمان گـاه سـپر
بـــاد تـــا دور قـــضا رایت فـــتحت مـــنصور
مشـتری بـنده و مـه خـادم و گـردون چـاکـر
بـــه سـر مـلک تـو ایـن یکشـبه عـقد گـهر
کـــه بـــرآورد ضـــمیر دلم از بـــحر فِکَـــر[1]



قصیده در مبارکباد رسید[ن] خلعت عباسیّه به پادشاه هند و وصف آیین‌بندی‌شهر و گریز به مدح خسرو دهر

دوش آن زمـــان کـــه خســـرو زرّیـــن‌قبای خــور
درمـــــی‌کشید خــــلعت عـــبّاسیان بـــه بـــر
شــــاه ســـپاه هـــند کـــه مـــاه است نـــام او
پـــــر کـــــرد طشـــتهای زمـــرّد درست زر
یـــعنی رســـید خـــلعت و[2] فـــرمان ســـلطنت
از حـــضرت خـــلیفه بـــه دارای بـــحر و[3] بـــر
والیّ عـــــصر[4] احـــمد عـــبّاس امـــام حـــق
دارای دهــــر وارث پـــــیغمبر بشـــــر
فـــرمان صـــدور یـــافت کـــه آیـــین دلفـریب
پـــیدا کـــنند کِـــلّه‌نگاران پـــرهنر
در جـــوف چـــار قـبّه ز آیـین[5] کـه بسـته شـد
نـــه چـــرخ بـــود یک مگس ســـبز در نـــظر

۱. ازبیت ۸۶۳ تا ۸۷۱ فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۲. پا: ـ و.
۳. پا: ـ و.
۴. مج: عهد.
۵. مل: آذین.

هــــــر قـــبّه نـــوعروس زرانـــدوده[1] پـــیرهن
هـــــــنگامه‌دار مـــجلس حـــوران نـــغمه‌گـــر
خـــیّاط چـــرخ دوخـــته بـــر دامـــن قـــباش[2]
از پـــــــرده‌های ســـــــبز زرانـــــــدوده آســـــتر
بـــهر بســاط صـحن سـرایش کـه جـنّتی[3] است
طـــــاووس هشت‌بـــال[4] مـــرصّع گشـــاده پـــر
در[5] بـــرجـــهاش طـــارم نـــه طـاق سـایه‌جوی
بـــر حـــوضهاش[6] کـــوثر[7] فـــردوس رشک‌بـــر
در صـــــــفّه‌هاش شِـــــعرطرازان[8] شَـــعرپوش
در طـــــاقهاش زخـــــمه‌نوازان زهـــــــره‌فر[9]
فـــــرّاش آســـــتان در او بـــــه آســـتین[10]
صـــدران بـــا عـــمامه و[11] شـــاهان بـاکـمر[12]
درگـــــــرد او بـــــــرای تـــماشای[13] خـــلق را
اظـــهار کـــرده[14] هـــر فـرق[15] آیـین خـوبتر[16]
بـــــانیّ ایــــــن عـــــمارت[17] آیـــین‌نگار او
روح‌القـــــدس بـــه امـــر شـــهنشاه نـــامور
ایـــن جشـن شـادی است کـه از حـضرت امـام
آورده‌انــــــد خـــــلعت و[18] فـــرمان مـــعتبر

۱. مج: زراندود.
۲. مل، مج: قباس.
۳. آ: جنت.
۴. مل: باغ.
۵. پا، مل: از.
۶. ک: حوضه‌هاش.
۷. آ، مج: + و.
۸. مج: + و.
۹. ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۱۰. مل: در و پاسبان عرش.
۱۱. پا: ـ و.
۱۲. پا، مل: دادگر.
۱۳. مج: تماشاه.
۱۴. مج، ک، ش: کرد.
۱۵. ک، ش: طرف؛ نش: مطابق متن.
۱۶. ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۱۷. مل، مج، ک، ش: + و.
۱۸. پا: ـ و.

مضمونش[۱] اینکه[۲] در کنف حفظ شاه باد
بر[۳] روی خاک باقی و فانیّ[۴] و خشک و تر
اقلیم ترک و روم و خراسان و چین و شام[۵]
مأمور امر شه ز بد[۶] و نیک و خیر و شر
گر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ
ور تاج لعل[۷] بایدش اینک عذار خور
القاب شه که بر سر منبر برد[۸] خطیب
سلطان شرق و غرب و[۹] شهنشاه بحر و[۱۰] بر
سلطان دین محمّد تغلق جهان عدل
ماه زحل‌مکانت و[۱۱] شاه مسیح‌فر
خلعت[۱۲] به رنگ مردمک چشم داد امام
تا نور شرع در دل مردم کند اثر
ای بر[۱۳] قبای جاه تو از روی کبریا[۱۴]
از اختران لآلی و از مه ترنج زر
ای بر کنار[۱۵] گوشهٔ کَندوری[۱۶] سخات[۱۷]
خوان[۱۸] هزار کاسهٔ نه چرخ ماحضر[۱۹]

---

۱. آ: مضمون. ۲. مج: آنکه. ۳. مل: در.
۴. ک، ش: آبی و بادی.
۵. پا: روم خراسان چین شام؛ آ، مل: ترک و شام و خراسان و چین و روم؛ ک، ش: ترک و روم و خراسان و هند و شام.
۶. پا: مامور شد ز عدل بد؛ مل: مامور امر شه به بد؛ ک، ش: مأمور امر شاه بد.
۷. پا: سرخ؛ ش: لعل تاج. ۸. مل: نزد؛ مج: شود. ۹. مج، ک، ش: ـ و.
۱۰. پا: ـ و. ۱۱. پا: ـ و. ۱۲. آ: خلقت.
۱۳. آ: در. ۱۴. مج: راه کبریای؛ مل: نور کهربا.
۱۵. مل: + و. ۱۶. مج: کندور بی. ۱۷. آ: سحاب.
۱۸. مل، مج: خوانی. ۱۹. این بیت در «پا» بعد از «سلطان دین...» آمده.

در بیشهٔ مهابت عدل تو[1] ز اهتمام
ایمن شده است آهوی ماده ز شیر نر
تا در ریاض حسن و[2] جمال بتان بود
بادام عین عبهر[3] و[4] پسته پر[5] از شکر
بادا به لعل حل شده اندوده[6] خصم را
بام و در سراچه بر[7] مردم بصر
رویش سیاه باد و زبانش بریده[8] باد
چون خامه[9] هر که از خط[10] حکمت[11] کشید سر[12]
تا زیر تیر چرخ که تابش بود به قوس[13]
هر ماه[14] گه سپر شود و گه کمان قمر[15]
پی برده[16] باد[17] در دل بی[18]مهر دشمنان
پیکان انتقام تو را[19] ناوک سحر[20]
ز اقبال آفتاب کمالی[21] به بدر باد[22]
کز نقص روزگار نبیند دگر اثر

۱. مج: عدلت.
۲. آ، مج، ک، ش: ـ و.
۳. آ، ک، ش: نرگس.
۴. پا، مج: ـ و.
۵. مج: تر.
۶. مج: اندوه.
۷. در «پا» ظاهراً: سراچه سر؛ آ: بادام و در سراچه بر؛ مل: بام و در و سراچگک؛ مج: بام در سراچه بر؛ ک، ش: بام و در سرای چه بر.
۸. آ: دراز.
۹. مج: خانه.
۱۰. پا: سر.
۱۱. ک، ش: حکمش.
۱۲. آ، ش: کشیده.
۱۳. آ: تازه بر هر چرخ که پاش بود نقوش (؟).
۱۴. پا: + نو.
۱۵. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» به‌عکس است.
۱۶. آ: بی پرده.
۱۷. آ: + بر.
۱۸. آ: ـ بی.
۱۹. ک، ش: چون؛ نک: مطابق متن.
۲۰. پا: ـ پی برده باد... ناوک سحر.
۲۱. پا: کمال.
۲۲. آ: داد.

۲۹

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و تعریف خورشید و گریز به مدح ممدوح

چو شاهباز سحر باز کرد[۱] شهپر نور
به سوی غرب، غراب ظَلام کرد نُفور
سرای دهر شد الحان‌سرای سرتاسر[۲]
ز بس خروش خروس و[۳] نوای نای طیور[۴]
چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت[۵]
ز ترس تُرس زراندوده‌تیغ یعنی هور[۶]
درید[۷] زَهرهٔ زُهره چو دهر دهرهٔ زر
نمود جیش حبش را ز[۸] مغفر فغفور
به هند راه فرار و قرار[۹] زد شه زنگ[۱۰]
چو قوقَه کله شاه چین نمود از دور
ز سهمِ تیغِ منوچهرچهرِ[۱۱] مهر گرفت
قبولِ رونقِ اقبالِ[۱۲] سامِ[۱۳] شام[۱۴] فُتور[۱۵]
سپهر چتر[۱۶] زراندوده می‌زند[۱۷] هر صبح
ز مهر ماه سلاطین و[۱۸] آفتاب صدور

---

۱. مل: کرد باز. ۲. مج: الحان سراسر تا سر. ۳. مج: ـ و.
۴. آ: ـ سرای دهر شد... نای طیور. ۵. آ: ظلام او کمان جراح نواخت(؟).
۶. مج: دور. ۷. آ، مج: دریده. ۸. مل: چو.
۹. آ، ک: فرار قرار؛ مل: فراز فرار؛ ش: فراره فراره. ۱۰. آ: صد رنگ.
۱۱. مل، ک: چهره. ۱۲. پا: اسلام و. ۱۳. آ، ش، نک: شاه.
۱۴. آ: راه. ۱۵. مل: نفور. ۱۶. ش: تیغ؛ نش: مطابق متن.
۱۷. نش: می‌نهد. ۱۸. پا، آ: ـ و.

مطلع دوم

بیا که بر[۱] شکرت رسته شد نبات ای حور[۲]
دمید مشک سیاهت ز گوشهٔ[۳] کافور
به زیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید
فراز سرو بلندت[۴] دو نرگس مخمور
رخت گلی که بود مرهم دل خسته
لبت مُلی که بود داروی[۵] تن[۶] رنجور
ز[۷] شکّر تو نهان کرده[۸] روی مروارید
بر آفتاب تو پیدا شده شب[۹] دیجور
ز ماه عارض تو[۱۰] برزده[۱۱] ستارهٔ خوی
چنانکه بر ورق لاله لؤلوی منثور[۱۲]
از آن ز مهر تو چون صبح می‌زنم دم سرد
که چرخ بر فَنَک عارضت[۱۳] کشیده سمور
چو مار زلف تو بر خویش بدر می‌پیچد[۱۴]
که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور
به مَهمَه غمت ار[۱۵] سال و مه[۱۶] حزین بودم[۱۷]
شدم به فرّ قدوم خدایگان مسرور
ولیّ عهد خلیفه محمّد تغلق
خدایگان سلاطین دین جمِ جمهور

---

۱. آ: ـ بر. ۲. آ: خور.
۳. ک: شوشه؛ مج، نک: صفحه؛ نک: مطابق متن. ۴. مج، ک: سرو تو پیدا.
۵. ک: دارو. ۶. ش: دل؛ نش: مطابق متن. ۷. ش: به.
۸. پا، مل: کرد؛ ک: گشته. ۹. مل: شبی. ۱۰. مل: نو.
۱۱. ک، ش: سرزده. ۱۲. آ: منشور؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «ش» به‌عکس است.
۱۳. پا: برگل رخسار تو (حاشیه: مطابق متن). ۱۴. پا: می‌پیچید.
۱۵. ک، ش: از. ۱۶. آ، مل، مج، ش: سالها. ۱۷. پا: بدم.

ز عـــدلش[۱] از دهـــن مـــار در امـــان راقـص
ز[۲] لطـــفش از ســـرطان مـعتدل مـزاج عَـبور[۳]
پـــی نـــظارهٔ بـــزمش کـــه بـــاغ[۴] فـــردوس است
فـلک شـده هـمه دیـده چـو خـوشهٔ انگـور[۵]
زهـی شکـوه تـو کـرده بـه دسـتکاری[۶] عـدل
خـــــرابـــهٔ مـــحن‌آباد خـــاک را مـــعمور[۷]
ز آسـتان تـو شِـبری[۸] است در نـظر تـا عـرش
بـه چشـم خـصم تـو مـیلی است در مـیان تـانور
صـفات[۹] ذات تـو بـر تـخت ای هـمای شـرف[۱۰]
چـو ظـلّ مـرغ[۱۱] تـجلّی است در نشـیمن طـور
چـو نـصب شـد[۱۲] عـلم[۱۳] فتح رفـع قـدرت را
بـه کسـر حـادثه ضـمّ گشت حـاسد[۱۴] مـجرور
بـــه دست خـــازن اقـــبال جـــاودان تـــو داد
عـــروس مـــلک کـــلید در ســـراچـهٔ ســـور[۱۵]
ز خـــاک شـــاید اگـــر زر زریـــروار دمـد[۱۶]
که[۱۷] جَود جود تو دایم چو دیـمه شـد مـنشور[۱۸]

---

۱. پا: به عهدش (حاشیه: ز عدلش).
۲. پا: به.
۳. پا، مل: دهور(حاشیهٔ پا:عبور).
۴. ش: رشک.
۵. پا: فلک شد همه تن دیده خوشهٔ انگور.
۶. مج:گردیده دستکاری؛ مل:کرد زدستیاری؛ ک، ش: به دستیاری.
۷. این بیت در حاشیهٔ «پا» ثبت شده است.
۸. مل: شیری؛ مج: شهری؛ ک، ش: مویی.
۹. مج: صفای.
۱۰. مل: همایون‌فر.
۱۱. پا، مل: نور.
۱۲. ش:گشت.
۱۳. مج: عالم.
۱۴. مج: دشمن.
۱۵. آ: نور.
۱۶. «زریروار دمد» در «آ» به خط دیگری است.
۱۷. آ، مل، پا: ز؛ مج: چو.
۱۸. آ: مستور؛ در «پا» ظاهراً: چو مکه شد مطیور؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» ثبت شده است.

ورای سـینهٔ خـصمت خـراب کـم بـاشد
بـه دور عـدل تـو از بس کـه دهـر شـد مـعمور[۱]

بـه دست تـوست یکـی رومـیِ سـیه‌دستار
کـه در مـمالک مـعنی است ایـن زمـان[۲] دسـتور

جـهان‌پناها یک نکـته از رهـی بشـنو
کـه در ره خـرد آثـار آن شـود مشـهور[۳]

سـری مـده سـقطی را کـه فـرق مـی‌نکند
سَـرار را ز شـرار[۴] و سـرور را ز شُـرور[۵]

نـهاده دیگ تـهی بـر سـر و ز بـی‌آبی[۶]
درون او هـمه آتش گـرفته هـمچو تـنور

چـه[۷] در حسـاب بـود آن کسـی کـه نشـناسد
صـحیح را ز سـقیم و صِـحاح[۸] را ز کسـور

هـمیشه تـا کـه سـراپـرده‌دار چـرخ زنـد
بـه صـبح خـیمهٔ زرّیـن بـر ایـن[۹] مـعلّق سـور[۱۰]

مـباد یک دم خـالی[۱۱] چـو[۱۲] بـوستان جـنان[۱۳]
سـرای تـو ز سـریر و سـریر تـو ز سـرور

۱. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۲. پا، مل: خوش‌زبان (حاشیهٔ پا: این زمان)؛ مج: حالیا.
۳. مل: مهشور.
۴. پا، مل: شراره را ز شرار؛ ک، ش، حاشیهٔ پا: سراب را ز شراب؛ نش: مطابق متن.
۵. مل: ز سرور؛ مج: سرور را رشتهٔ زر (؟)
۶. آ، مل، مج، ش، نک: بی‌نانی؛ نک، نش: بی‌برگی، بی‌آبی؛ نش: بی‌تابی.
۷. مج: چو.
۸. پا: سهام.
۹. پا: بدین.
۱۰. مج: ستور (؟).
۱۱. مج: خالی یکدم.
۱۲. مج، ک، نش: به؛ نک: مطابق متن.
۱۳. مج، ک، نش: جهان.



قصیده به خطاب مطلوب درمقامات موسیقی و ترغیب مباشرت به پادشاه

ای مــهت را ز غــالیه زنــجیر / آفـــتابت بــه زیــر پــردهٔ قــیر
آخــر[۱] شب ره حسـینی ســاز / صــبحدم[۲] پـردهٔ رهـاوی[۳] گـیر
مــایه وقت[۴] طــلوع نـور دهـد / پــیش بــرجیس آفـتاب‌ضمیر[۵]
سپر زر بـه نـیزه[۶] چـون بـرسد / پـــردهٔ راست گــیر بــی‌تأخیر[۷]
چاشتگه در عراق ساز آهـنگ / تا شوی[۸] بر سـریر عـیش امـیر
راست گـــویم ره مــخالف را / در زوال ای صنم[۹] مـدار حـقیر
بــوسلک را[۱۰] نــواز بـعد زوال / ای ضــمیر تــو آفـتاب مـنیر
روی گلگون خور چو زرد شود / ســاز عشّـاق[۱۱] پـند مـن بـپذیر
شام چون زد چو بـاز پـردهٔ قـار / در نــوا ساز ای بت کشـمیر[۱۲]
وقت خـفتن مـخالفک[۱۳] بـنواز / تا نکو رفـته[۱۴]بـاشدت شـبگیر
دِرع از پــردهٔ صــفاهان[۱۵]ســاز / چون شهاب افکـند ز آتش تـیر
ســاز هــنگام نـیمشب ای ماه / در نــهاوند از قــلیل و[۱۶] کـثیر
وانگهی همچو چنگ بر در شاه / به نوازش درآ چو شکّر و شـیر
آنچنان گز[۱۷] بر[۱۸] لطـیفش[۱۹] را / که بنفشه برون دمد[۲۰] ز حـریر

---

۱. مل: آخری. ۲. مج: نام. ۳. پا: پرد ز هاوی.
۴. پا، مل، ک، ش: تا به وقت. ۵. مل: منیر؛ مج: نظیر.
۶. آ، مج: سه نیزه؛ مل: زر سبزه؛ در «پا» ظاهراً «به نیزه» به «سه نیزه» تغییر یافته.
۷. این بیت در «مل» بعد از «بو سلک را...» آمده است. ۸. مل: بر شوی.
۹. پا: شنم؛ آ: اصم. ۱۰. ک، ش: بو سلیکی؛ مج: بوسلیک.
۱۱. آ، ک، ش: + و. ۱۲. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۱۳. پا، مل: مخالفت (در «پا»: روی لام، فتحه دارد: مخالَفت). ۱۴. مل: ـ رفته.
۱۵. مل: سپاهان. ۱۶. پا: ـ و.
۱۷. مل، نک، نش: کن؛ ک، ش: کش؛ نک، نش: مطابق متن. ۱۸. مل: بزیر؛ پا: سر؛ مج: بره.
۱۹. مل: نطقش. ۲۰. مل، مج: دهد.

لعل سیماب[۱] ریزش ار جوید — به سوی[۲] دّر سفتهٔ[۳] تو مسیر
کوش تا غنچهٔ تو[۴] شیر[۵] مکد — از سر خوان استخوان تأثیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور[۶] است — شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمّد تغلق — آنکه او راست کردگار نصیر

۳۱

قصیده در بیان رفتن آفتاب و برآمدن ماهتاب و اوصاف آنها و گریز به مدح ممدوح

چو سبزخوان فلک[۷] زر[۸] نهان کند در قیر
میان لای[۹] سیه مه رود[۱۰] چو کاسهٔ شیر
ز مهر زورق[۱۱] سیمین ماه بر جوشد[۱۲]
هزار چشمهٔ سیماب از این[۱۳] کبود غدیر
ز تاب این سپر آتشین[۱۴] که[۱۵] تیغ‌زن است
که شبروان[۱۶] را در چشم می‌نماید تیر[۱۷]
دراز شد زره عنبرین شب[۱۸] پی آن[۱۹]
که می‌رود سپر زرد[۲۰] در کمان[۲۱] چون تیر
خهی سپر که همه روی او بود پر[۲۲] تیغ
زهی کمان که یکی نیمه زو بود از تیر[۲۳]

---

۱. پا، مل: سیراب (حاشیهٔ پا: سیماب).
۲. ک: بسو.
۳. آ: سفینه.
۴. پا: ـ تو؛ آ: که؛ مج: شیر.
۵. مج: تو.
۶. مل: مستور.
۷. آ، ک، نش، حاشیهٔ پا: طبق.
۸. پا: سر (حاشیه: زر).
۹. مج: لاله.
۱۰. پا: می‌رود.
۱۱. آ: ساغر.
۱۲. مج: بر خوشه.
۱۳. مل، مج، ک، ش: زین.
۱۴. ک: آتشینه.
۱۵. ک، ش: ـ که.
۱۶. مل، مج: شبپران.
۱۷. پا: به چشم شیر مهر بیشه می‌نماید تیر (؟) (حاشیهٔ پا: مطابق متن).
۱۸. پا: + از.
۱۹. پا، آ، مل: آنک.
۲۰. مج: زر.
۲۱. مج: کان.
۲۲. مل: در.
۲۳. ک، ش: که یکی نیمه‌ای بود زو تیر.

بـه وقت صـبح کـه در پـیشگاه خیمهٔ سبز
شب سـیاه‌قبا زد ز زرّ سـرخ سـریر
روان شـدند هـمه سـاکـنان عـالم قـدس
بـه خـاکـبوسی درگـاه پـادشاه کـبیر

مطلع دوم

بـه بـوی مـجمر زرّیـن آفـتاب مـنیر
گشـاد[1] قـافله‌سالار صـبح تـنگ[2] عـبیر
ز حـلق زاغ مگـر بـیضه[3] آتشـین افـتاد
کـه بـاز، مـرغ سـحر مـی‌کند هـزار نـفیر
تـذرو جـام بـه خـون خـروس شـوید روی
در آن چـمن[4] کـه زنـد عـندلیب چـنگ[5] صـفیر[6]
ز سـبزه‌زار[7] فـلک چـون دمـید[8] لالهٔ زرد
کـه را بـود ز گـل سـرخ و شـاخ بـاده[9] گـزیر
تـو آن مـهی کـه یکـی تـار[10] زلفت[11] انـدازد
ز سـایه بـر طـرف آفـتاب صـد زنـجیر
عـروس صـبح بـرانـداخت زلف شب از روی
تـو نـیز سـلسلهٔ عـنبرین ز مـه بـرگیر

---

۱. ک، ش: گشاده. ۲. مج: مشک. ۳. مج: کمربند.
۴. آ: در انجمن. ۵. ک، ش: بانگ و؛ نک، نش: مطابق متن.
۶. نک: صغیر. ۷. مج: سبزه‌وار.
۸. پا: ز سبز خوان فلک چون شکفت (حاشیه: سبزه‌زار).
۹. مل: سرخ شاخ و باده؛ ک: و جام باده؛ ش، نک: گل سرخ جام باده؛ نش: گل سرخ و شاخ سبز.
۱۰. آ، مل، ک، ش، حاشیهٔ پا؛ مج: چین؛ نک، نش: مطابق متن. ۱۱. مج: زلف.

تـو مـاه عـالم حسنیّ و زلفت آن شـامی است[۱]
کـــه هست در خـم زنـجیرش آفـتاب اسـیر[۲]

خـط تـو بـا سـر کـلک دبـیر شـاه یکـی‌ست
کـه هـر دو چـهرهٔ مـه را سـیه‌کـنند بـه[۳] قـیر

شــهنشهی کـــه بـــه روی حـمل سـر مـرّیخ
بـــدوخت قـوس هـلالش زده بـه گـوشهٔ تـیر

بــــه کـــلّ عـــالم مـــانند او کـــدام بـــود
کـه تـخت لعـل‌فشانش بـود چـو عـرش مـنیر[۴]

خـــــدایگـــان ســـلاطین مـــحمّد تـــغلق
ســـــپهر تـــــیردبیر، آفـــــتاب[۵] مـــاه‌وزیر

مـــدار شـــرع رسـول آنکـه او بـه امـر امـام
بـر اهـل جـملهٔ عـالم ولی شـده است و امـیر

زهی مـحیط کـه در جـنب[۶] جَـیب[۷] قـوس[۸] درت
چـــو نـــقطه دایـــرهٔ آســـمان نـموده[۹] حـقیر

قـــیاس گـــنبد مـــایل بـــه حـــلقهٔ در تـــو
چـــنانکه در ثِـــخَن[۱۰] حـامل آمـده تـدویر[۱۱]

ز پشت نــه پـدر و چـار مـادر و[۱۲] سـه طـفل
نـــزاد چـون تـو جـوان در کـنار[۱۳] عـالم پـیر

۱. پا: شامی؛ مج: شاهی‌ست؛ ک: شام است.
۲. پا: زنجیر زلفش آفتاب اسیر (؟).
۳. پا: چو؛ مج: ز.
۴. دو بیت اخیر فقط در«ک» و «ش» آمده است.
۵. پا: + و.
۶. پا: جیب.
۷. آ: جنب؛ مل، پا: خشت.
۸. مل: قصر؛ پا: قصرش (؟).
۹. مج، ک، ش: نمود.
۱۰. آ، مل: سخن؛ مج: شخـن؛ در «پا» ظاهراً «سخن» به «ثخن» تغییر یافته؛ حاشیهٔ پا: «ثخن» معنی شده.
۱۱. مل: تدبیر؛ دو بیت اخیر در «پا» جابجاست.
۱۲. ک، ش: ـ و؛ نش: مطابق متن.
۱۳. مج: کنام.

عــــروس زهــــره در ایــــوان بــرکشیدهٔ چــرخ[۱]
خــــیال نســــخهٔ[۲] جــــاه تــو مــی‌کند تــحریر[۳]

غــــــبار لشکـــــر آفــــاق‌گرد صــــیت تـــو را[۴]
بســی دویــد[۵] و[۶] نــه دریــافت چــرخ بــاد مسیر

کسی کــه پــیروی تــو بــه جــان نکــرد چــو[۷] قــوس
چــــه ســــهم‌ها خــــورد از تــیرجــعبهٔ تــقدیر[۸]

مــلازم[۹] است کــه بــر خــصم کــار دشــوارست
دلیــــلش آنکــــه عــلی‌الکــافرین غــیرُ یســیر[۱۰]

ز مکــــر طــــاعن طــاعون گــرفته ایــمن بــاش
کــــه بــانگ سگ نکــند[۱۱] نــور مــاه را تشــویر

کـــجا درد دِرع[۱۲] آهــــنی[۱۳] ز خــــنجر بــــید
کـــجا بــــرد زره چــــرخ ســهم تــیر حــصیر[۱۴]

ز قــــــدر اوّل هــــــــر شــــانزده کــــواکب را
ســم[۱۵] ســمند تــو کــرده بــه چــار مه تسخیر

ز آب تـــیغ تــو ایــمن شــده است از[۱۶] دوران[۱۷]
مــــــقعّر فــــلک مــــاه از مِســــاس اثـــیر[۱۸]

هــمیشه تــا کــه در ایــن نــه چــراغ‌وارهٔ سبز[۱۹]
چــــــراغ مــــاه شــــود از دم ســــحرگه تــــیر

---

۱. آ: بر ایوان سرکشیدهٔ چرخ؛ ک، ش: دبیر تیر بر ایوانت سرکشیده به چرخ؛ نک، نش: مطابق متن.
۲. پا: نقطه. ۳. مل: تقریر. ۴. مل: ترت.
۵. مل: دویده. ۶. مل، مج: ـ و. ۷. ک، ش: نکرده چو.
۸. مج: که نخورد او ز جعبهٔ تقدیر. ۹. آ: تلازمی؛ مج: تلازم.
۱۰. مل: عسر عسیر؛ مج: عسیر یسیر. ۱۱. آ، مج، ک، ش: ندهد.
۱۲. حاشیه پا: درق. ۱۳. آ، مج، ک: آهنین. ۱۴. مل، مج: عصیر.
۱۵. مل: سیم سمند. ۱۶. نک، نش: در. ۱۷. مج: دوبان.
۱۸. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده. ۱۹. نک: درین بزم نه چراغ سپهر.

شموع[1] مجلس اقبال پادشاه جهان
ز نور مشعلهٔ قدس باد عکس‌پذیر[2]



قصیده در تعریف شراب و محبوب و بیان احوال
پرملال خود و گریز به مدح ممدوح

آن بدر شفق‌خور بین پروین همه رخسارش
در پنج مه نو بین هر لحظه گرفتارش
آن زورق دریادل تا جز سوی لب نرود
ماهی‌بچگان باشند[3] هر سوی نگهدارش
مرغی است کش از دیده گاورسهٔ زر روید[4]
زان روی چکان بینی خون از سر[5] منقارش
موج دل صد قُلزُم یک قطره ز[6] تأثیرش
شمع لگن چارم یک ذرّه ز انوارش
از غایت بی‌آبی از دست رود هر دم
با آنکه نباشد خود جز[7] آبکشی کارش
در[8] نرگس چشم ما صد نسترن افروزد
زان گل که درخت عقل[9] بی‌بر[10] بود[11] از خارش
سه حرف که نامش راست از[12] جذر ده است اوّل
برگیر یکی از وی[13] با چار[14] بخوان چارش[15]

---

۱. مج: شموم.
۲. ک، ش: نورپذیر؛ نک: مطابق متن.
۳. ش: باشد؛ مل: بینی.
۴. ک، ش: ریزد؛ مج: کاه ز سر زر ریزد.
۵. ش: هر.
۶. ک: ـ ز.
۷. آ: بی.
۸. ک، ش: از؛ نک، نش: دو.
۹. مل، مج: گل.
۱۰. مج: گل.
۱۱. ک، ش: شود.
۱۲. نش: دو.
۱۳. مل: یکی ز اول؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۴. آ، ک، ش، نش: ناچار.
۱۵. نش: جارش؛ مج: ـ سه حرف که نامش... بخوان چارش.

تــا غــنچهٔ پــرنسرین بــا لاله قــرین گــردد
چـون سـرو خـرامـان شـو[۱] در بـرگ چـنار آرش
هــر چــند مــیان خـلق آبـی است مـدام[۲] او را
در مــجلس شــه بــاری[۳] بــی‌ما نــبود بـارش[۴]

مطلع دوم

پــروین ز چـه پـنهان شـد[۵] در لعـل شکـربارش
زنــجیر کــه بست از شب گــرد مـه رخسـارش
از نــرگس بــینایی[۶] آب[۷] بَــقَم[۸] افشــانم
گــر سـبزه دمــد روزی بـر صـفحهٔ گـلنارش[۹]
چــون فـرق سـر شـانه صـد شـاخ کـنم دل[۱۰] را
گــر یک سـر مـو[۱۱] از وی بـینم شـده بـیزارش
بـر آیـنهٔ مـه بـین آشـفته صـف[۱۲] مـورش
پـیچیده بـر آتش بـین از دود سـیه مـارش[۱۳]
آهـی کـه زنـم چـون صـبح آلوده بـه خـون بـاشد
آن دم[۱۴] کـه پـدید آیـد بـر آیـنه زنگـارش
دانـم نشـود[۱۵] چـون گـل[۱۶] از بـند خـود[۱۷] آزاده
گـر[۱۸] سـنبل تـر رویـد بـر طـرف[۱۹] سمن‌زارش

---

۱. آ: شد.
۲. آ: اینست مدار؛ ک، ش: آبست مدام.
۳. ش: آری.
۴. مل، مج: یارش.
۵. پا: ـ شد.
۶. ک، ش: بیخوابی.
۷. پا: آبی.
۸. آ: بغم.
۹. پا، مل: رخسارش.
۱۰. مل: خود.
۱۱. آ، مل، مج، ک: موی.
۱۲. پا: آشفته صفت.
۱۳. آ: کارش؛ مج، ک: بارش.
۱۴. آ: به.
۱۵. آ: نشوی؛ مج: نشوم؛ در «پا» «نشوی» به «نشوم» تبدیل شده.
۱۶. ش، مج، حاشیهٔ پا: سرو.
۱۷. مج: غم.
۱۸. آ، ک، ش: ار.
۱۹. مج: گرد.

یک ذرّه ز مهر او نقصان نشود در بدر[۱]
آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش
زلفش به سیه‌رویی شد خصم شه[۲] عالم
کز[۳] کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش
فرماندهٔ بحر و بر شاهنشه دریادل
کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش
بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن
کو را جولان[۴] باشد بر مرکب رهوارش
چون دفتر گل بادا نُه[۵] دایره صد پاره
گر[۶] همچو قلم ننهد سر بر خط اقرارش
ای[۷] خسرو شیرین‌خط[۸] لیلی است سر کلکت[۹]
مجنونِ به زنجیر است[۱۰] ماه[۱۱] از غم رفتارش
بدگوی تو چون چوگان[۱۲] گر از خط تو سر[۱۳] تافت
پابسته در آهن بین چون صورت پرگارش
آن را که تب کینت بگرفت[۱۴] برد مالک
تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش
مهری که فلک دارد در سینه نهان از تو
بر خلق جهان کرده[۱۵] هر صبحدم اظهارش
وجهی که عدو دارد این است ز[۱۶] نقد[۱۷] عین
کز جَزع[۱۸] عقیق[۱۹] افتد[۲۰] بر روی چو دینارش

---

۱. حاشیهٔ پا: من. ۲. مل: دل. ۳. مل، مج: کر.
۴. پا: کو راه میان (حاشیه: مطابق متن). ۵. آ: آن.
۶. آ: کو. ۷. نک: آن. ۸. پا، نک: لب.
۹. نک: کلکش. ۱۰. پا، مل: مجنون چو بزنجیری؛ مج: مجنون است بزنجیر.
۱۱. ش: مه. ۱۲. مج: سکان. ۱۳. ک، ش: + بر.
۱۴. آ، مل، مج، ش: بگرفته. ۱۵. مل: گردد. ۱۶. مج: که؛ مل: چو.
۱۷. آ، نش، مج: نور؛ مل: حور. ۱۸. مج: چرخ.
۱۹. پا: +تر. ۲۰. پا: ـ افتد.

مـاه سـر خـرگاهت[۱] کـو سـر بـه فلک افـراشت[۲]
فـــرقی نـــبود یک مـــو از گـــنبد دوّارش
گـــردد ز ســـر تـــمکین داوود ســـلیمان‌فر
هــر بــنده کــه در دیــوان عــون[۳] تــو شــود یــارش
بســـیار بـــه روز آرد[۴] شب مـــاه[۵] ســـر کـــلکم
تـــا شـــاهد مـــدح تـــو شـــد مـحرم اســرارش
تـــــا گـــــنبد مـــــینا را در دود ســـیاه شب
صـــد شـــمع بـــر افـروزد[۶] از ثـابت و[۷] سـیّارش[۸]
صـــد مشـــعله مـی‌خواهـم افـروخته روز و شب
در دودهٔ اقـــــبالت[۹] از حـــــضرت جـــــبّارش



قصیده در بیان تشابیه طلوع صبح و خورشید و تعریف محبوب و چیستان شمشیر و گریز به مدح ممدوح[۱۰]

صـبح است رومـیی[۱۱] کـله زرد بـر سـرش
شب هــندوی لَـباچهٔ[۱۲] گـلریز[۱۳] در بــرش
رومـــی هــمین زمــان شب زنگـی‌نژاد را
بـیرون کـند ز عـرصهٔ عـالم بـه خـنجرش
زاغ ســـــیاه را ز هـــوا دررب‌ـــود[۱۴] بـــاز
عـــنقای ســـبزبال زرانـــدوده[۱۵] شـــهپرش

---

۱. پا: ماهی سر خرگاه است؛ مج: ماه سرخرگاه است.
۲. آ، مج: برداشت؛ ک، ش: دارد.
۳. مل: عود.
۴. آ: آورد.
۵. آ: راه.
۶. پا: برافروزند؛ آ: زر افروزد؛ مل: زرافروزند.
۷. پا: ـ و.
۸. مل: ستارش.
۹. مج، ک: اقبالش.
۱۰. پا: ـ صبح است رومیی ... غصّه‌پرورش.
۱۱. مل: + و.
۱۲. آ: لباده.
۱۳. مل: گل.
۱۴. آ: در ربوده.
۱۵. مج: زر اندود.

بــــاد صـــبا پـــری‌زده‌وار است و[۱] شــیفته
زان دم[۲] کـه زیـر دامـن صـبح است مـجمرش
شب ســـایه‌دار[۳] بــود بــه بــوی خــلاص او
نــغمه ســراست مــرغ ســحر بــر دف زرش
مـــار ســپید مــهره[۴] گــرفته است زیــر[۵] دم
تا[۶] چون عمود، شاخ گـوزن است بـر سـرش
آهـــوی شـــیربیشه[۷] دم گــرگ در دهــن
بگـــرفته و روان[۸] شــــده دایـــم بــرابــرش
این[۹] منزلت[۱۰] کـه داده شـد آهـوی مـاده[۱۱] را
بـــر شــــیر نــر شــناس ز شــمشیر داورش

مطلع دوم

به تعریف مطلوب

آن مــــاه را کـــه زیـــر هـــلال است اخــترش
ســــــنبل دمـــیده بـــر طـــرف لالهٔ تـــرش
بـــر[۱۲] دُرج لعـــل قـــفل زمـرّد پـدید شـد[۱۳]
یــعنی نــبات رسته شـد[۱۴] از[۱۵] گـرد[۱۶] شکّرش
مـــهمان کـــنم خـــیال رخش را بـــه آب شـــور
در[۱۷] کـــاسه‌های نـــقره بـــرین[۱۸] ســفرهٔ زرش

---

۱. مل، ک، ش: ـ و.
۲. آ، مل: آندم.
۳. آ: سایه‌وار.
۴. مل، ش: سفید مهره؛ مج: سپید و قهر.
۵. ک: گرفته بزیر.
۶. آ، نش: یا؛ مج: با.
۷. نک: سبز بیشه؛ نش: شیر پیشه.
۸. مج، ک: دوان.
۹. مل، مج: آن.
۱۰. مج: منزل.
۱۱. مج: ماه.
۱۲. ک، ش: از.
۱۳. آ: پدید کرد.
۱۴. ک، ش: شده.
۱۵. ک، ش: ـ از.
۱۶. مل: تنگ.
۱۷. مل، مج، ک، ش: بر.
۱۸. ک، ش: درین.

بس شاخ زعفران[۱] که دمد زین دو دانه مشک
گر بردمد ز گوشهٔ کافور عنبرش
بدر از[۲] ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد
پروین میانهٔ دو هلال سخنورش
تا از مه دو هفتهٔ خود دور ماند[۳] بدر
ماه[۴] چهار[۵] هفته فزون شد[۶] ز[۷] پیکرش
ای چشم شوخ مست تو تیغی که در نیام[۸]
خون ریزد آنچنان که توان گفت کافرش
آن زلف را که بر گل تر[۹] شاخ سنبل است
فرّاشه[۱۰] ساز بر در شاه مظفّرش

مطلع سوم

در معمّای شمشیر

آن بحر بین که قطرهٔ آبی است در برش
او جمله تن کف است و[۱۱] نهنگی[۱۲] شناورش
کف بر سر است قُلزُم از آن بحر[۱۳] روز و شب
در صورت جزیره[۱۴] نگر خاک بر سرش
ماهیّ او زر است و[۱۵] نهنگش زمرّد است
این یکزبان و آن دو زبان هم[۱۶] مسخّرش[۱۷]

۱. ک، ش: ارغوان. ۲. آ: ار. ۳. مج: مانده.
۴. مل: ماهی؛ مج: ماهی. ۵. مج: چار. ۶. آ:گشت.
۷. آ: ـ ز.
۸. آ: در میان؛ مل: ای ترک چشم مست تو تیغ که در نیام؛ ک، ش: ای ترک چشم مست ترا تیغ در نیام.
۹. آ:گل و بر. ۱۰. مل، نک: فراش. ۱۱. مل: ـ و.
۱۲. مل: نهنگ. ۱۳. مل: بهر. ۱۴. آ: حویزه.
۱۵. مل: ـ و. ۱۶. ک، ش: شد.
۱۷. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ش» به‌عکس است.

گـــر آن نـــهنگ ســبز[۱] بــرون آیـد از مــیان[۲]
آب روان کـــناره[۳] نـــماید ز آذرش
مــاهی اگــر دمــی بــه ســخن ســرکشی کـند
دامــی نــهند بــر قــمر[۴] از مشک اَذفـرش
ســه[۵] شـاخ از مـحیط بـه هـم سـر بـرآورنـد[۶]
تــا دانــه‌های درّ تــر افــتد ز حــنجرش[۷]
مــرغی ز کــهرباست کــه در آشـیان[۸] سـیم
بــاشد ز قــار بــر ســر مــنقار شــهپرش
زرد و[۹] زبــان‌بریده[۱۰] سـیه‌روی و[۱۱] ســرنگون
هــر دم نگـر چـو[۱۲] خـصم شـهنشاه کشورش
آن حــاکــم زمــان کـه در القـاب سـلطنت
خــوانـد[۱۳] خـلیفه بـعد مـجاهد سَـباغرش[۱۴]
دادش حکــومت هــمه روی زمــین امــام
از شـرق تـا بـه غـربش و[۱۵] از بـحر تـا بـرش
وقت غــروب تــا نــبود[۱۶] نــقص طـاعتی
در عــصر عــدل‌پرور انــصاف‌گسترش
خــورشید را ز جـانب مشـرق خـبر دهـند[۱۷]
ز آبــیّ بـاغ امـر کـه[۱۸] نـار است درخـورش
گـردون بـه هـر مـهی کشـد از بـهر[۱۹] او دو بـار
در گــوش خـویش حـلقه ز[۲۰] نـعل تکـاورش

۱. آ، نک: تیز.
۲. مل: آمد از میان (روی آن «نیام» نوشته).
۳. آ، مل: کنار.
۴. مج: کمر.
۵. مج: بر.
۶. مج: بر درآورند.
۷. آ، مج: خنجرش.
۸. ش: آشیانه.
۹. مج: ـ و.
۱۰. آ: زبان برید.
۱۱. مج: ـ و.
۱۲. مل: چه.
۱۳. مل: خوانده؛ آ: خواهد.
۱۴. آ: سباعرش؛ مج: مفاخرش؛ نش: مشاعرش.
۱۵. مل: ـ و.
۱۶. مل: بود.
۱۷. مج: دهد.
۱۸. مل: تابی به امر شاه که.
۱۹. ک، ش: مهر.
۲۰. آ، مج: ـ ز.

ای دستت آن محیط که عرش است قطره‌اش[۱]
وی قدرت آن سپهر که چرخ است اخترش
از شهر دولت تو اجل را برون[۲] کند
روی سیاه کرده[۳] فلک با برادرش
برجیس دیده[۴] سرمهٔ خاک در تو را
از فرق کاینات به صد میل برترش
تا وقت شام بیوه‌زن[۵] پنج شویه را
پاغنده[۶] در[۷] کنار نهد چرخ اخضرش
بادا چو غوزه دیدهٔ خصمت سپیددل[۸]
وز[۹] تاب غم شکسته[۱۰] دل غصّه‌پرورش

۳۴

قصیده در بیان طلوع خورشید و چیستان قلم و گریز به مدح خسرو عالم

آن رومی خندان نگر دستار زرّین بر سرش
خضر مبارک‌دم نگر[۱۱] دیبای کحلی در برش
صبح است خضر خوش‌لقا خور[۱۲] چشمهٔ آب[۱۳] بقا
یک دم چو زد بر یاد ما ظلمت برون شد از برش[۱۴]

۱. آ: قطره‌ای؛ مل: قطره.
۲. مج: بیرون.
۳. مج: رویش سیاه کرد.
۴. آ: دید.
۵. مج: بیوه‌زنی.
۶. آ، مج، مل، ش: باغنده.
۷. آ، مج: بر.
۸. مل: خصمش سپیده دل.
۹. مل: در.
۱۰. مل: کشیده.
۱۱. مج: ببین.
۱۲. مج: بر.
۱۳. ش: آبی.
۱۴. آ: یکدم بخور بر یاد ما؛ مج: یکدم بخورد از یاد ما ظلمت برون شد از سرش؛ ک، ش: یکدم بخور از باده تا ظلمت برون کن از برش؛ در «پا» «برش» درحاشیه صفحه قرارگرفته و خوانده نمی‌شود.

زان روی کآیینه[۱] است صبح اسکندر آیین است صبح
بل خسرو چین است صبح از زر کلاهی بر سرش[۲]
زاغ سیه با بیضه‌ها می‌کرد بازی در هوا
بربود ناگه از قضا[۳] سیمرغ زرّین شهپرش
برداشت گردون تیغ زر زد کهکشان را بر کمر[۴]
کز چار زنگاری سپر بگذشت[۵] نوک خنجرش
چون از دم گرگ سحر آهوی زر برداشت سر
افشانده شد[۶] خون جگر بر روی[۷] خاک[۸] از حنجرش[۹]
آن دم که طاس آسمان برداشت جام زرفشان
بردش افق سوی دهان بر یاد بزم[۱۰] سرورش[۱۱]

مطلع دوم

در تعریف قلم

آن زنگی گریان نگر زربفت دیبا در برش[۱۲]
وان[۱۳] برق ابرافشان نگر بر برف[۱۴] باران[۱۵] گوهرش
ترکی[۱۶] میان رومیان گنگی سخن‌چین بیزبان[۱۷]
در[۱۸] روی می‌مالند از آن سیمابهٔ خاکسترش[۱۹]

---

۱. پا، آ: کایین. ۲. پا: ـ بر سرش. ۳. پا: قفا (حاشیه: قضا).
۴. آ: قمر. ۵. ش: نگذشت. ۶. پا: بین.
۷. در «مل» «روی» مخدوش است. ۸. پا: ـ خاک.
۹. ک، ش: خنجرش. ۱۰. پا: یاد زم.
۱۱. جای دو مصرع در «مج» به‌عکس است و در انتهای مصرع دوم کلمهٔ «خنجرش» افزوده شده.
۱۲. پا، مل: بر سرش. ۱۳. مل: آن. ۱۴. آ: برق.
۱۵. نک: تازان. ۱۶. مل: ترک.
۱۷. آ: سخن‌دان بی‌زبان؛ حاشیهٔ پا: با زبان. ۱۸. مج، ک، ش: بر.
۱۹. ک، ش: زان هر دم سیه خاکسترش.

گر سوی تاریکی[۱] رود آب بقاش[۲] از سر[۳] دود[۴]
زیر قدم مفرش شود آیینهٔ اسکندرش
آن شاهد[۵] عودی‌نقاب آورد[۶] در چین[۷] درّ ناب
در[۸] سر درآمد[۹] از شتاب[۱۰] در پاکشان شد معجرش
بر مه چو آن زرّینه تیر آویزه‌ها بندد ز قیر
طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان جوهرش[۱۱]
۱۰۶۰ آن ماهی[۱۲] مشکین زبان در پنج دریا شد روان[۱۳]
بر چهرهٔ ماه از دهان می‌ریخت هر دم عنبرش
آهن زبانش می‌دهد زر طیلسانش می‌دهد
نقره مکانش می‌دهد در بزم شاه کشورش

مطلع سوم

در خنده گلروی[۱۴] مرا پروین فشاند[۱۵] شکّرش
در[۱۶] گریه هندوی[۱۷] مرا سیماب ریزد بر زرش
این نرگس پرنسترن از مهر آن ماه ختن
هندوست سیمین‌پیرهن بچگان[۱۸] رومی در برش[۱۹]
سرو مرا بر گرد مه حلقه زند[۲۰] مار سیه
چون افتد آن مشک دوته بر طرف[۲۱] گلبرگ ترش

---

۱. مل: طاوسی.
۲. پا: بقا.
۳. مل: سبز.
۴. آ، ک، ش: رود.
۵. مج، ش: شاهدی.
۶. آ: آورده.
۷. آ: حبش.
۸. پا، مج: چون؛ مل: بر.
۹. مج: سرور آمد.
۱۰. مج: شباب.
۱۱. ک، ش: گوهرش؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده.
۱۲. مج: ماه.
۱۳. پا: در پنج شد دریا روان.
۱۴. مج: گلروئی.
۱۵. پا: بریزد.
۱۶. ش: وز.
۱۷. مج: هندوئی.
۱۸. ک، ش: طفلان.
۱۹. مج: بر درش.
۲۰. پا، مل: زده.
۲۱. مل: گرد.

آن پســـتهٔ خــندان نگــر و[1] ان چشــمهٔ حــیوان نگــر
وان یـــخچه‌ها[2] پــنهان نگــر در آتش جــان‌پرورش[3]
در خــون[4] نشســته[5] شــیر بـین بـر بـرگ لاله قـیر بـین
از ســایه صــد زنــجیر بین بسته بـر اطـراف خـورش
تـــا شــور افــتد در جــهان در پســته[6] دارد دُر نــهان
تـا تـلخ گــردد کـام جـان رسته[7] نـبات از شکّـرش[8]
بـــر لاله عـــنبر بــیخته[9] بــر صــبحدم شب ریــخته
ســرزیر بــین[10] آویــخته از مـاه نــو صــد[11] اخـترش
آن دم کـــه زد آن بـــیوفا بــر فــرق دل تــیغ جــفا[12]
کـــردم دل مـــجروح را مـــرهم بـــه مــدح داورش
مــولا امــیرالمــؤمنین ســلطان مــحمّد[13] شــاه دیــن
بــل آفــتاب مــهر و کــین از ظــلّ یــزدان افســرش[14]
ادریس جـــنّت‌آشیان بـــرجـــیس کـــیوان آســتان
یـوسف‌رخ و عـیسی‌مکان[15] روح[16] مـلائک چـاکـرش
پـــیش در او آســـمان تــرکی[17] است ازرق‌طـیلسان
از نـــقرهٔ خـــامش کـــمان وز زرّ پـــخته مــغفرش

---

۱. ک، ش: ـ و. ۲. پا: ـ ها؛ آ: لحجه‌ها؛ مج: بچها؛ نش: لولو.
۳. این بیت در «مج» بعد از «تا شور...» آمده. ۴. ک: خوان.
۵. آ، مل، ش: بسته؛ ک: پسته؛ نک و نش: «نشسته» و «بسّد». ۶. مل: بسته.
۷. مل: رشته. ۸. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۹. مل: ریخته. ۱۰. پا: پا زیر سر. ۱۱. ک، نش: دو.
۱۲. مج: تیغ جفا بر فرق دل آن بی‌وفا. ۱۳. پا، مل: عالم.
۱۴. پا: روح‌الملائک چاکرش (حاشیه: از ظل یزدان)؛ مل: روح و ملائک چاکرش.
۱۵. پا: یوسف‌رخی عیسی‌مکان؛ آ: یوسف‌رخ عیسی‌مکان.
۱۶. پا، مل: از ظل یزدان افسرش؛ ک، ش: + و. ۱۷. مج: ترک.

قاف از ثباتش[۱] صخره‌ای قُلزُم ز دستش قطره‌ای
عرش معلّا ذرّه‌ای از عکس[۲] رای انورش
گر حکم راند بر فلک[۳] آید ندا که[۴] الامرلک
ور جام خواهداز ملک[۵] خورشید باشد[۶] در[۷] خورش[۸]
سر زیر دریای عرب در کشتی زرّین[۹] عجب
می‌خواست کآید سوی لب شد پنج ماهی رهبرش[۱۰]
از گاو درمرغش فشان وز مرغ درماهی چکان
با مه‌رخی سوی دهان هر دم به عشرت می‌برش[۱۱]
ای صفدر عرش‌آشیان[۱۲]طاق درت را این زمان
قوسی[۱۳] است خطّ کهکشان جَیب[۱۴] است قطر[۱۵] محورش
از عدلت[۱۶] ار بودی[۱۷] روا[۱۸] بر چار مادر کدخدا
این مطرب سه پرده را کی پنج بودی شوهرش
شاها جم اعظم تویی فرمانده[۱۹] عالم تویی
گاه[۲۰] سخا آن یم تویی کافلاک[۲۱] باشد معبرش
در گلستان آرزو شاخی است تر[۲۲] مدّاح تو
گر[۲۳] قابلیّت دارد او از[۲۴] آب عزّت[۲۵] پرورش

---

۱. آ: بنایش؛ پا: «نباتش» یا «ثباتش»(؟).
۲. مل: سنگ.
۳. آ، مج، ک، ش: ملک.
۴. مل: ـ که.
۵. آ، مج، ک، ش: فلک.
۶. آ: باید.
۷. مج: ـ در.
۸. مج: ساغرش.
۹. آ، مج: زرای.
۱۰. ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» و «مل» به‌عکس است.
۱۱. مل: ـ ازگاو در... عشرت می‌برش.
۱۲. آ، مج، ک، ش: عرش آستان.
۱۳. ک، ش: قوس.
۱۴. مل: برجی؛ پا: خطی (حاشیه پا: «جیب است» و «چله است خط»).
۱۵. ک، ش: خط.
۱۶. آ: عدل.
۱۷. مل، ک، ش: نبود.
۱۸. پا: ردا.
۱۹. مج: فرمان دو.
۲۰. آ، مل: کان.
۲۱. آ: افلاک.
۲۲. مل: بر.
۲۳. مل، ک: ور.
۲۴. آ، مج، ک، ش: با.
۲۵. مج: عشرت.

۳۵

قصیده در تشابیه زلف و رخ و خطّ و لب و دندان و چشم معشوق و گریز به مدح ممدوح

ای شـام سـر زلف[۱] تـو بـر مـه[۲] شـده سرکش
شـمشاد خـطت[۳] را گـل سـوری شـده مـفرش
یـــــاقوت بـــه آب از مـــدد آن در[۴] ســـیراب
خـــورشید بـه تـاب از غـم آن چـهرهٔ مـهوش[۵]
هـــر[۶] دوده کـــه خـــطّ تـو کشـد بـر ورق مـاه
دودی است کـــه زد بـــر[۷] دل هـر سـوخته آتش
چشـــم تـــو کـه از غـمزه زنـد تـیر جگـردوز
تـرکی است کـمان بـر سـر هـندوبـچه در کش[۸]
تـا پـر بـه جگـر در شـد و پیکان سوی دل رفت
هــر نـاوک جـان‌دوز[۹] کـه انـداخت ز تـرکش[۱۰]
آن شـیشهٔ مـی را کـه تـو داری بـه کش[۱۱] انـدر[۱۲]
رنــــدانـه روی تـا ز[۱۳] تـو رنـدانـه کشـندش[۱۴]
آن[۱۵] عــقرب شــبرنگ کـه مـه مـنزل او شـد
صـــد نـــیش زده بـــر دل ریش مـــن غـمکش
بـــا یـــاد تـــو حـــقّا کـــه جگـــرسوختگان را
در ســینه سـر نـیش تـو چـون نـوش بـود خـوش

۱. پا: زلفت. ۲. پا: ماه. ۳. آ، مل: قدت.
۴. نش: گل. ۵. آ: معرش. ۶. ش: آن؛ نش: مطابق متن.
۷. مج: در. ۸. آ: زرکش. ۹. مل: جانسوز.
۱۰. آ: ـ تا پر به جگر... ز ترکش. ۱۱. پا: بکیش.
۱۲. مج: آرند. ۱۳. مج: ناز.
۱۴. مل: رندان بکشندش؛ آ، ک، ش: ـ آن شیشهٔ می... رندانه کشندش؛ این بیت در «مج» بعد از «تا پر به...» آمده است؛ ترتیب دو بیت اخیر در «پا» به‌عکس است. ۱۵. مل: از.

درکش قدح می که جنیبت‌کش گردون
هرّای زراندوده[۱] برافکنده[۲] بر ابرش
بر طاس فلک ساغر مهری که[۳] نهد خور
هر صبح به یاد من محنت‌زده درکش
ور[۴] تشنه‌لبی ز آتش[۵] اندیشهٔ ایّام
از خاک در شاه جهان آب بقا چش[۶]
آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش
تاج سر رستم شده[۷] آب رخ آرش
ماه سر مَنجوق کُماتش[۸] ز رخ[۹] خویش
آیینهٔ زر بست[۱۰] بر این طاق منقّش
ای صیت جلال تو سبق برده در[۱۱] آفاق
زان سبزکبوتر که برد نامه ز مرعش[۱۲]
در قصر همایون تو کز عرصهٔ سقفش[۱۳]
طول فلک از عرض وی افتاد یکی رش
حاسد چو ستون راست[۱۴] نیاید[۱۵] که سرش را
نجّار قضا زود قلم زد به سرِ تَش[۱۶]
در[۱۷] وقت قران با سپر خور[۱۸] ز تفاوت[۱۹]
پنهان نشود[۲۰] تیره[۲۱]شب از دیدهٔ اعمش

---

۱. آ: ـپرای زراندوده. ۲. مج، ک، ش: برافکند. ۳. پا: مهر تو.
۴. آ، مل، مج: در. ۵. مج: تشنه بسی آتش.
۶. پا: کش (حاشیه پا: چش؛ در «مل» نیز «کش» بوده، روی آن: چش).
۷. آ، مل، مج: شد و. ۸. پا، نک: کمانش؛ مل: کماش (؟)؛ آ، مج، نک: کمالش.
۹. ش: به سر. ۱۰. آ: زریست؛ پا: زربفت (حاشیه: بست).
۱۱. مج: بر؛ ک: برد بر. ۱۲. مل: دانه ز مرغش؛ مج: نامه مرغش؛ نک، نش: چو مرعش.
۱۳. ک، ش: سطحش. ۱۴. پا: است. ۱۵. ش: نماید؛ پا: نیامد.
۱۶. پا: به سرش فش؛ آ: به سرش(؟). ۱۷. ک، ش: تا.
۱۸. ک، ش: زر. ۱۹. مل: نفاذت؛ مج، نش: تقارب.
۲۰. نش: بشود. ۲۱. نش: تیر؛ در «آ» ظاهراً «تیر» به «تیره» تغییر یافته.

تـا بـر سـر هـندوی شب از جرم خـور و[1] صـبح
زربـفت عـمامه است کـه سـیمین بـودش فش[2]

خــــورشید بــقا بــاد ســیه‌روی عــدو را[3]
از خَسـف چـو مـاهی کـه[4] بـرآیـد ز چـه کش



قصیده در تنبیه و تعلیم رو آوردن به حضرت حقّ عزّوجلّ و هیچ و نابود پنداشتن لذّات دنیای بی‌اصل

ای دل تشــــنه[5] ســـاغر غـــم کش
ســـاغر غـــم[6] بـــه روی خـــرّم کش

رخ بـــــه درگــــاه لایــــزالی آر
خـــطّ[7] ردّ بـــر جـــبین عـالم[8] کش

ضـــربت تـیغ عشـق[9] هـر دم خـور
شـــربت جـــام غـــم دمـــادم کش

نــــه خُــم لاجــورد گـــردون را
در صـــبوح فـــنا بـــه یک دم کش

چـــون ز جـام وصـال مست شـوی
خـــیمه بـر فـرق هـفت طـارم کش

خـــاک پـــای مـحمّد آر بـه کـف
تـــــوتیا در دو چشـــــم آدم کش

در ربـــا جـــام از کـــف مـــوسی
بـــر[10] سـر طـور عشـق دردم[11] کش

آن[12] گــــلیم از کــلیم بــازستان
در[13] ســـــر اهـــتمام بـــلعم کش

حـــور را از قـــصور بـــیرون آر[14]
روح را ز آســــتین مـــــریم کش

بـرکش از جـیب[15] عـیسوی[16] سـوزن
شـــتران را طـــویله در سَـــم[17] کش

۱. پا، مج: ـ و. ۲. مل: قش.
۳. ک، ش: خورشید بقا باد شه و روی عدویش؛ نک: مطابق متن.
۴. در «آ» بعد از «ماهی که» سفید است.
۵. آ، مج، ک، ش: تیره؛ نک، نش: مطابق متن. ۶. آ، مل، ک، ش، حاشیهٔ پا: می.
۷. آ: دست. ۸. پا: آدم. ۹. پا: بیم (حاشیه: عشق).
۱۰. پا، ک: به (حاشیهٔ پا: بر). ۱۱. مل: دم دم؛ حاشیهٔ پا: همدم.
۱۲. ک، ش: این. ۱۳. ک، ش: بر. ۱۴. پا: کن.
۱۵. پا: جام (حاشیه: جیب). ۱۶. ک، ش: عیسی آن. ۱۷. پا، مل: در هم.

سـایهٔ رحـمت خـدایـی[۱] را / در[۲] سـر[۳] آتش جـهنّم کش
صـبح بسـیار مـی‌زند خـنده / جـیب او گـیر[۴] سـوی مـاتم کش[۵]
زیـن[۶] زرّیـن خـنگ چـارم را / نـیمشب در[۷] سـرین ادهـم کش
شـاهد درد را عـروسی کـن / نـیل ردّ بـر عـذار مـرهم کش
گـردن بسـته عـرش سـرکش را / بـر در پـادشاه عـالم کش
هـر دُری را کـه بـدر چـاچی[۸] سـفت / رشـتهٔ جـان بـیار و در هـم کش



قصیده در تهنیت رسیدن فرمان و خلعت شاه روم به شاه هند که ممدوح مصنّف باشد و گریز به مدح ممدوح

چو شاه شـرق پـیدا شـد[۹] بـه کـف یک[۱۰] لعـل‌گون[۱۱] جـامش
سـپاه شـام پـنهان شـد ز سـهم بـرق صـمصامش
عـروس صـبح مـهرآور چـو گـل زد بـی‌دهن خـنده
کـه از شـادی درست[۱۲] زر بـرون افـتاد از کـامش
فـراز چـتر مـروارید زان شـد بـاز[۱۳] زرّیـن‌پر
کـه مـرغ صـبح را یک دم نـبود از نـاله آرامش
مـقالاتی[۱۴] کـه رفت از صـدق در اوّل مـلاقاتی
بـه صـبح دویّـمین[۱۵] مـه را نـخست ایـن بـود پـیغامش

---

۱. مل: الهی. ۲. مل، ک، ش: بر. ۳. ک، ش: + از؛ نک: مطابق متن.
۴. آ، ک، ش: + و. ۵. آ: ما هم کش؛ مل: ـ صبح بسیار... ماتم کش.
۶. مل، ک، ش: جل؛ در «پا» ظاهراً ابتدا «زین» بوده، روی آن «جل» نوشته‌اند، (حاشیهٔ پا: جل).
۷. مج، ک، ش: بر؛ در «پا» ظاهراً «در» به «بر» تغییر یافته است. ۸. حاشیهٔ پا: شاشی.
۹. آ: شد پیدا. ۱۰. آ: ـ یک. ۱۱. مل: لاله‌گون؛ مج: سیمگون.
۱۲. ش: درستی. ۱۳. آ: شد زان ماه. ۱۴. آ: ملاقاتی.
۱۵. مج، ک، ش: دویمی.

کــــه دوش آن دم کــــه شــــاهنشاه زرّیـــن‌چتر مشــرق را
لبــــــاس[۱] آل عـــــبّاسی رســـید از جـــانب شـــامش[۲]
زحـــــــل بـــا مشـــتری مـــی‌گفت بـــیعت‌نامهٔ خســـرو
چـــو پـــیش تـخت شـد عـرضه خـلیفه کـرد اکـرامش[۳]
چـــو بـــر مـضمون وقـوف افـتاد فـرمان امـام آن[۴] شـد
کـــه بـــر اِقــطاع هـــفت‌اقــلیم نـــافذ بـــاد احکـامش
ســـریر[۵] از فـرق خـورشیدش بسـاط از تـاج جـمشیدش[۶]
عــــــلم ز[۷] اقـــبال جـــاویدش لقب[۸] ســـلطان ایّـــامش
دو صاحب‌ملکت[۹]و[۱۰] دیـنش دو حـاجب[۱۱]عـزّ و[۱۲] تـمکینش
دو نـــایب‌عدل و احســانش دو کـاتب فکـر[۱۳] و[۱۴] الهـامش
فـــــرازِ کـــاینات آنـــجا بـــرند[۱۵] ایـــوان قـــدرش را
کـــه نـــتوانـــد مســـاحت کـــرد بـال مـرغ اوهـامش[۱۶]
وزیـر مـلکت[۱۷] شـه را ز حـضرت مـرحـمت ایـن شـد[۱۸]
کـــه بـــر[۱۹] مـــنشور بـرّ و بـحر[۲۰] جـاری بـاد اقـلامش
دبـــیر[۲۱] خـــاص خســــرو را ز والی[۲۲] ایـن خـطاب آمـد
کـــه زلف[۲۳] عـــارض مـــه بـــاد تـــحریرات ارقـامش[۲۴]

۱. پا: لباسی از.
۲. آ: ـ که دوش آن دم که... جانب شامش.
۳. آ: احرامش.
۴. آ: او؛ مج، ش: این.
۵. آ: حریر.
۶. مج: ـ از تاج جمشیدش.
۷. آ، مج، ک، ش: ـ ز.
۸. مل: کفت.
۹. آ: مملکت؛ مل، مج: ملک؛ ک، ش: ملت.
۱۰. پا، آ: ـ و.
۱۱. آ: صاحب (در حاشیهٔ «آ» کل مصراع مطابق متن است).
۱۲. پا، آ: ـ و.
۱۳. ک، ش: روح.
۱۴. مل: ـ و.
۱۵. ک، ش: بزد؛ نک، نش: بدید؛ نش: برند؛ مج: پدید؛ آ: بز پــ(؟)؛ در «پا» ظاهراً «برند» به «زدند» تغییر یافته.
۱۶. آ: ایوامش.
۱۷. آ: مملکت.
۱۸. پا: این خطاب آمد (حاشیه: ز عزت مرحمت این شد).
۱۹. مل: در.
۲۰. پا: بحر و بر.
۲۱. آ: ز ســر (حاشیه: دبیر).
۲۲. پا: دیوان؛ نک: واهب.
۲۳. آ: + و؛ نک، حاشیهٔ پا: زیب.
۲۴. پا: مه را بود تحریر ارقامش.

برای مطبخ[۱] خاصش امام آن[۲] ملک[۳] تعیین کرد
که نقد هر دو عالم بود[۴] رُبع عُشر انعامش
امیرالمؤمنین فرمود تا[۵] هر جمعه بر[۶] منبر
به هفت‌اقلیم برخوانند[۷] شاهنشاه اسلامش
زهی رستم‌کمان جمشید[۸] آرش‌تیر بهرامی
که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
به استقبال فرمانی که از[۹] پیش امام آمد
برهنه‌پا و سرکرده[۱۰] چو ایمان داد اسلامش[۱۱]
خلایق پیش و پس پویان[۱۲] ملایک ذکرحق گویان
ز جَزع شه شده غلطان گهر بر نقرهٔ خامش[۱۳]
گه از[۱۴] ذکر[۱۵] و[۱۶] ثنای حق شکر[۱۷] می‌ریخت یاقوتش
گهی بر لعل می‌بارید مروارید بادامش
چو شه پوشید خلعت را به رنگ مردم دیده
میان روز ما دیدیم[۱۸] شب را با مه تامش[۱۹]
فلک را دیدم آن ساعت به نه دامن درست زر
نثارافشان به هر جانب دوان[۲۰] در زیر اعلامش

۱. مج: مطبخی. ۲. آ: این. ۳. مج: شهر.
۴. آ: باد. ۵. ش: در. ۶. مج: در.
۷. آ، مل، مج: هم خوانند؛ ک، ش: برخوانید؛ نش: می‌خوانند. ۸. مل: جم جیش.
۹. آ: نور. ۱۰. آ: سر برده؛ مج: سرگردان.
۱۱. ک، ش: برد اکرامش؛ آ: ورد اسلامش. ۱۲. آ: گریان.
۱۳. آ: ز چرخ شه شد غلطان‌گهر را نقره خامش. ۱۴. ش: گهی.
۱۵. آ، مل: شکر. ۱۶. پا: ـ و. ۱۷. پا، مل: گهر.
۱۸. مل، ک، ش: میدیدیم؛ مج: می‌دیدم.
۱۹. پا: مه بامش؛ آ: پایه بامش؛ این بیت در «مل» و «پا» بعد از «ز آئین‌ها که...» آمده است.
۲۰. مل، ک، ش: روان.

ز آیــــینها[۱] کـــه شـــد بســـته[۲] نـــدیدم یک ســـر مـویی
ســـر هـــر قـــبّه را فـــرقی ز هـــفتم طـاق[۳] نـه[۴] بـامش
حســــــود مـــلک[5] را دیـــدم ز روی غـــم پس افـــتاده
پـــــریشان‌حال گـــــردیده چـــــو گـــیسوی دلارامش[۶]
کـــــف شـــه پـــنج دریـــایی[۷] در او یک قـــطرهٔ آبـــی
کـــه حـــلق خشک خـصمان را[۸] بـباید شست[۹] نـاکـامش
رخ[۱۰] مـــرّیخ[۱۱] زان ســـرخ است کـــو خـــورشید انـور را
تشـــــبّه کـــــرد[۱۲] بـــا چـــتر ســـیاه[۱۳] آل بـــهرامش
مـحمّد شـاه بـن تـغلق کـه چـون بـر تـخت حکـم آیـد[۱۴]
کـــــند الهــــام ربّـــــانی ز راز غـــــیب الهـــامش
مـــحیط نـــقطهٔ عـــالم کـــه بـــا آن پـــردلی[۱۵] دریـــا
هـــمه تـــن آب شـــد از شـــرم فـیض بـخشش عـامش
الا تـــا شـــاه انـــجم را[۱۶] بـــر ایـــن نـــه قـــلعهٔ بـالا[۱۷]
نــهد تـاج زریـن[۱۸] بـر سـر چـهارم تـخت[۱۹] اجـرامش[۲۰]
دواج عـــمر در بـــر بـــاد و[۲۱] تـــاج ســـلطنت بـــر ســر
فـــلک در پـــایهٔ[۲۲] تـــختش مـــلک در صـــفّ خـدّامش

---

۱. پا: آذین ها.
۲. مج: بسته شد.
۳. ک، ش: + و.
۴. مل: تا.
۵. ک، ش: شاه؛ نک: مطابق متن.
۶. ترتیب این بیت و بیت بعد در «پا» به‌عکس است.
۷. پا: دریای؛ مل، ک، ش: دریا و.
۸. مل: ـ را.
۹. مج: سست.
۱۰. مل: برخ.
۱۱. پا: خورشید (حاشیه: مریخ).
۱۲. آ: شباهت کرده؛ مل: تشبه کرده؛ ک، ش: مشبه کرد.
۱۳. آ، مل، مج: سپید؛ ک، ش: سفید؛ نک: مطابق متن.
۱۴. پا، آ، مل، مج، نک: آمد.
۱۵. آ: پر دل.
۱۶. در «پا» «انجم را» مخدوش است.
۱۷. مج، نش: مینا.
۱۸. مل، ک، ش: تاجی ز زر.
۱۹. ش: + و.
۲۰. مج: نهد تاج زر زیر سر به چارم بخت اجرامش؛ آ: ـ الا تا شاه... اجرامش؛ ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» و «مج» به‌عکس است.
۲۱. در «پا» «باد و» مخدوش است.
۲۲. پا: سایه.

الا تـــــا آتشـــــین شـــیر[۱] پــلنگ‌انـــدام را هـــر شب
چـــــو زرّ پـــــخته مـــی‌تابد درست قــلب از خـــامش
ســـیه‌رویی کــه چــون خــامه کشــد ســر از خــطش بــادا[۲]
زبـــان بــبریده شَـــق کـــرده[۳] چـــو کــلک زردانــدامش[۴]
بـــر ایـــن[۵] در بــدر چــاچی[۶] را ســخن‌شیرین غــلامی دان
اگـــرچـــه خســـرو عـــالم[۷] کـــند[۸] فـخرالزّمـان[۹] نـامش



قصیده در لغز ابر و تشابیه آن و گریز به مدح سلطان

ســـیه‌پیلی است خـــنجرزن جـــهنده آتش از کــامش
فـــتد از حـــمله‌ها[۱۰] اشکش درد از نـعره‌ها خـامش[۱۱]
ز اطـــــلس پـــرده‌ها ســـازد عـــماریّ زرانـــدوده
چـــو زیـــر هـفت چـتر سـبز بـاشد سـیر و آرامش
زهــی دیــو[۱۲] شـهاب‌افکـن کـه بـا چـندین[۱۳] سیه‌رویی
بــه شــرط ربّ‌پـرستی[۱۴] مـی‌رسد کـافر بـه[۱۵] انـعامش

---

۱. پا: شیری؛ مل: سیری.
۲. مج: سر از خطش کشد بادا؛ آ، مل، ک، ش: از خط حکمش؛ «خطش بادا» به «خط حکمش» در «پا» تغییر یافته.
۳. مج: زبان بریده شق‌کرده؛ مل: ببریده‌اش بادا؛ آ: ببریده بادش؛ ک، ش: ببریده باد و شق؛ در «پا» «ببریده شق کرده» با خط زدن «کرده» و افزودن «باد و» بالای سطر، مطابق ضبط «ک» تغییر یافته.
۴. پا: زر اندامش؛ مج: ورز اندامش.
۵. پا: «بدین» یا «برین» (؟)؛ مج: درین.
۶. مل: شاشی.
۷. پا: عادل.
۸. آ: بود.
۹. مج: فخر آن زمان.
۱۰. مج: چشم‌ها.
۱۱. آ: درآد از نعره‌ها کامش.
۱۲. مج، ک: دیوی.
۱۳. آ، مج: چندان؛ ش: چندی.
۱۴. مل، مج، نک، نش: بت پرستی؛ در «پا» ظاهراً «رب» به «بت» تغییر یافته است.
۱۵. آ، مج: ز.

بـــه فـــتح‌البـاب[1] بگشـایدِ در رحـمت[2] ولی هــر دم
طـــــناب خـــیمهٔ زرّیـــن فـــتد در[3] روزن بـــامش[4]
اگـــر بـــر روز زور[5] آرد بـــپوشد[6] چـهرهٔ خـورشید[7]
وگـــر در شـــبروی آیـــد بـود بـر روی مـه گـامش
رخ خاک آب از او[8] جوید هـوا جـویی است از سیلش[9]
دف زر پـــرده زو یـابد[10] ربـاب آمـد از آن نـامش[11]
پـــر از لعـل و زمـرّد گشت[12] طشت خـاک سـرتاسر
چـــو مـــرواریـــد بـــاریده[13] ز انـــدام سـیه‌فامش
چـــو بـــحر دست شـه را دیـد در عـین گـهر بـاری
چکـیده از حـیا خـویهای[14] سـرد از هـفت انـدامش
مـــحیط نـــقطهٔ عـــالم کـه بـا[15] آن پـردلی[16] دریـا
هـــمه تـن آب شـد از شـرم فـیض بـخشش عـامش

مطلع دوم

در بیان بودن آفتاب و مرّیخ در برج‌اسد

---

۱. آ: فتح باب. ۲. مل: خیبر. ۳. مل: بر؛ ک: از.
۴. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مج» به‌عکس است. ۵. آ: روز؛ مل: رو.
۶. آ: نپوشد. ۷. آ، مل، ک: خورشیدش؛ ش: خور را.
۸. پا: رخ خاکی از آن؛ مل: آب از آن؛ ک، ش: آب زو.
۹. آ، مج: گیرد هوا جوئیست زان میلش؛ میل: زان سیلش؛ ک، ش: گیرد هوا خوش باد زو خواهد؛ نک، نش: گیرد هوا جویست زان سیلش. ۱۰. آ: باید.
۱۱. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ش» به‌عکس است. ۱۲. آ، مج: گشته.
۱۳. مل: ناسفته؛ ک، ش: می‌بارد.
۱۴. مل: چکیده حیا از خوهای (؟)؛ مج: چکیده در حیط خوی‌های (؟).
۱۵. پا: به. ۱۶. آ: بر دل.

چه شیر است آنکه در آتش پلنگ‌آساست اندامش
گرفته مر ورا[1] در[2] بر ز[3] اوج خویش بهرامش
مر او را آهوی زردی دونده[4] در دم گرگی
سموری[5] در عقب پویان سگان بر[6] گوشهٔ بامش
ز سیم خام می‌سازد قمر هر ماه یک طوقش[7]
چو زرّ پخته می‌تابد درست قلب از خامش
شه انجم به شاه هندگویا[8] نسبتی دارد
که بر درسارهٔ[9] هردو زراندوده[10] است ضَرغامش
شهنشاهی که در رفعت به بزم سلطنت گشته
محیط چرخ را حاوی حباب عارض جامش
به روز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را
به جای پرچم آویزد[11] فراز فرق اَعلامش[12]
سمندش باد آتش‌پای آهن‌خای خاراسُم
که گردون گوشه‌ای باشد ز قوس[13] حلقهٔ کامش[14]
گر اسب بادپای جم دو ماهه رفت در روزی
مسافت چار مه دیدند[15] در تحریک یک[16] گامش
زهی اسکندر آیینی که در میدان آیینه
قُلای[17] سرکش زربفت جامهٔ[18] خامه شد رامش

۱. مج: او را. ۲. آ: در. ۳. مل: در؛ آ: درّ؛ مج: دور(؟).
۴. آ: دواند. ۵. مل: سمور. ۶. آ، مل، مج: در.
۷. پا: طبق (حاشیه: طوقش را). ۸. مج: گویی.
۹. مل: در شاره؛ پا: در ستاره؛ ک، ش، حاشیهٔ پا: دروازه؛ نک، نش: درباره.
۱۰. آ: هر در زراندود. ۱۱. پا: اندازد (حاشیه: آویزد).
۱۲. این بیت در «ک» بعد از «گر اسب...» آمده است. ۱۳. آ، مل، نک: نقش.
۱۴. ک، ش، نک: گامش. ۱۵. ش: چار ماهه دید. ۱۶. مج: هر.
۱۷. مل: قلاء؛ آ، نش: قلاع؛ مج: قلایی.
۱۸. پا: حامه؛ مج: جام؛ آ، ک، ش: خام.

عجب بین کان سیه‌روی[۱] سخن‌چین را بـه مـلک چـین[۲]
گـــرفته ســر ســه رومـــی‌روی و مـــی‌آرند از شـــامش[۳]
بـــه روم آورد[۴] از ظـلمت چـو ذوالقـرنین آب خـضر
اگـــر[۵]چـــه از[۶] لب یــم گشــته[۷] هـردم خشکـتر[۸] کـامش
بـه تـیغش[۹] بـند[۱۰] بـردارنـد و سر ببرند آنگـاهی[۱۱]
ســـیه ســـازند رویش را چـــو خـــصم آل بـهرامش
خـــداونـــد خـــداونـــدان مـحمّد شـاه بـن تـغلق
کـــه شـــاهنشاه هـفت‌اقـلیم خـوانـند اهـل ایّـامش
دوصد ملک سلیمان گـم شـود در[۱۲] یک شـق[۱۳] مـلکش
دوصـد خـوان فـلک[۱۴] یک کـاسهٔ[۱۵] کَندوری عـامش
حُسـامش قـطرهٔ آبـی[۱۶] است تشـنه[۱۷] در مـیان بـحر[۱۸]
کـه مـی‌گردد بـدان تـر[۱۹] حلق بـدخواهـان[۲۰] بـدنامش
بـــه ســحر خــود زبـان‌بندی کـند مـر جـان اعـدا را
کـــه مـــینایی است پـــرجـــوهر زبـان لعـل‌آشامش
اگـــر مـاهی زردی[۲۱] شـد کـه دریـاجوست کـلک او
نـهنگ[۲۲] سـبز دان کآب روان‌جـوی[۲۳] است صَـمصامش

---

۱. پا، آ: سیه‌رویی. ۲. پا: سخن‌چینی به ملک هند (حاشیه: چین).
۳.پا: گرفته مروراسه رو می‌آرند در شامش؛ آ: گرفته در سرسه روز می‌آرند؛ مل: گرفته درسرسه‌رو می و آرنـد؛ مج: گرفته در سرسه‌رو می‌آرند؛ نک، نش: گرفته در سرسه‌مه همی آرند.
۴. آ: آرند؛ در «پا» مخدوش است، ظاهراً مطابق متن. ۵. مل: وگر.
۶. ک، ش، مل: بر. ۷. پا: گشت. ۸. ک، ش: خشک و تر.
۹. پا: تیغ (حرف «ش» ذیل مصراع افزوده شده). ۱۰. آ: تند.
۱۱. آ، مل: برند وانگاهی؛ مج، ک، ش: برند آنگاهش.
۱۲. ک، نش: کم شود از؛ نک: مطابق متن.
۱۳. آ، مل، مج، نک: صف؛ ش، ک، نش: سوی؛ نک: مطابق متن. ۱۴. مج: نمک.
۱۵. آ: + بر؛ ک، ش، مج: + از. ۱۶. پا: آب. ۱۷. آ: ـسـه؛ ک، مل، مج، ش: بسته.
۱۸. مج، ش: یم؛ نش: مطابق متن.
۱۹. آ: بدان در؛ ک، ش: که می‌کردند زان‌تر؛ نک: مطابق متن. ۲۰. آ: + و.
۲۱. مج، ک، ش: زرین. ۲۲. مج: نهنگی. ۲۳. مل، مج: جویی.

درآن موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش
اگر از ما نشان جویی[۱] جزیزه[۲] است این زمان نامش
زهی سلطان دین‌پرور خهی[۳] خورشید عالمگیر[۴]
که از مه طاس پرچم بست[۵] بر اَعلام اسلامش
در اتمام امور ملک و[۶] دین از بارگاه قدس
چو فیض علّت اُولیٰ رسد[۷] پیوسته الهامش
الا[۸] تا خطّ مغرب را شفق شد سرخ اِعرابش
الا[۹] تا لوح گردون را[۱۰] زراندوده[۱۱] است ارقامش
کتاب زیج[۱۲] شاهی را که از تو[۱۳] معتبر نبود
چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

۳۹

قصیده در تعریف محبوب و گریز به مدح ممدوح

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بَهَق
فکنده زلف تو از شب بر آفتاب وَهَق
به غمزه جَزع تو نرگس نمود[۱۴] از بادام
به خنده لعل تو نسرین نشاند[۱۵] بر[۱۶] فُستق
درست گشت که بر چرخ رویت ای خورشید
به وقت طلعت پروین شود دوپاره[۱۷] شفق

۱. پا: خواهی. ۲. پا، آ: حریر است. ۳. آ، ک: زهی.
۴. مج:گردون من؛ ش:گردون‌فر؛ نش: مطابق متن. ۵. آ: پشت.
۶. مل: ـ و. ۷. پا: فیضِ ارغای غیبی می‌رسد (؟) (حاشیه: مطابق متن).
۸. مج: ای. ۹. مج: الی. ۱۰. مج: ـ را.
۱۱. مج: زراندود. ۱۲. آ: رنج. ۱۳. آ، مج: وی.
۱۴. آ، مل: نموده. ۱۵. آ، مل، ش: فشانده؛ مج، ک: فشاند.
۱۶. مل، ش، مج، ک: از. ۱۷. پا: طلعت خورشید شد دوپاره (حاشیه : پروین)؛ مج: تو پاره.

تـــرا از آن دو شکــــر در عــقیق مــروارید
مــرا از ایــن دو شـبه سـوی زر دوان[۱] زیـبق[۲]
ز پستهٔ تو بـه عـمر ار[۳] یکـی شکـر خـواهـم[۴]
بــه یـخچه لعــل تـو گـیرد روان سـر فـندق
لآلیـــی کـــه بـــر اوراق لاله شـد مـنشور[۵]
عــــذار نـــازک تـوست از تـرشّحات عـرق
شکســته شـد دل پـر[۶]مـهر بـدر از آن[۷] روزی
کـه بـردمید[۸] ز صـبح تـو حـلقه‌وار غَسَـق
۱۱۸۵ مـقیّد است بـه زنـجیر زلف تـو خـورشید
چـــو بـــدر بـــر در انـعام حـاکـم مـطلق
خـــدایگـــان ســـلاطین مـــحمّد تـــغلق
ابـــوالمـــجاهد اعـــظم شـــهنشه بـرحـق

مطلع دوم

نـــهاد[۹] کـــاسهٔ زر خـــور بـــر ایـن کـبودطبق
نـــماند ســـفرهٔ گـــلریز ســـبز[۱۰] را رونـــق
قـــــمر ســـتام مـــرصّع گشـــاد[۱۱] از ادهـــم
چـــو صـبح زیــن[۱۲] زرانــدوده بست بـر ابـلق
بـــه شــاه چــین عــوض اطـلس[۱۳] سـیاه دهـد
فـــــلک عـــمامهٔ زربـــفت و[۱۴] جـــبّهٔ ازرق

۱. ش: روان.
۲. پا، مل: زنبق؛ (حاشیه پا: زیبق)؛ آ: رنـق.
۳. پا: از.
۴. آ: خواهد.
۵. پا: مسطور (حاشیه: منشور).
۶. آ: بد.
۷. آ، مج، ک، ش: زان.
۸. ک، ش: بردمیده.
۹. آ: نهاده.
۱۰. مل: سبزه.
۱۱. مج: گشاده.
۱۲. پا: چو زین صبح.
۱۳. مج: مطلب.
۱۴. پا: ـ و.

خط سفید[1] کشد صبح تا فرو ریزد
هزار نقطهٔ زر[2] از شب سیاه‌ورق[3]

سفید[4] آینه بنمود[5] رخ نهان کردند[6]
سمنبران حریم زمّردی[7] جوسق[8]

طلوع شمس و سواد شب و[9] بیاض سحر
چو بیضه‌ای که براندازد[10] از دهان عَقعَق

فلک هزارستون شهنشه هند است
که صبح بر در او رومیی است[11] زرد دَرَق[12]

شهنشهی که کفش پنج شاخه[13] دریایی است
که نه[14] محیط روان اندر اوست یک زورق

مطلع سوم

زهی ز شرم کفت روی بحر غرق عرق
ز ابر جود تو باغ وجود سبزورق

زمین ز جود تو خود را چو[15] آسمان دیده
پر از درست[16] زر سرخ روی هفت طبق

لوای فتح تو را نصب آنچنان کردند[17]
که گیسوی سر غول[18] است پرچم بیرق

---

۱. مل، مج: سپید.
۲. ک: زرد.
۳. مل: درق.
۴. آ: سفیده؛ مل: سپیده؛ مج: سپهر؛ ک، ش: سپید.
۵. ک: + و.
۶. آ: کردید.
۷. مل، ک، ش: زمردین؛ مج: زمرداین.
۸. آ: چو سبق.
۹. مج: ـ و.
۱۰. مل: در اندازد.
۱۱. مج: رومی است و.
۱۲. آ، مل: زرد فوق.
۱۳. آ، مل، مج: شاخ.
۱۴. آ: از.
۱۵. آ، مج، نش: بر.
۱۶. آ: + و؛ مج: پر از آراست.
۱۷. مج: آن‌چنان نصب کردند.
۱۸. پا، مج: غولی.

حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد
که چرخ ریگ کبود[۱] است در تک[۲] خندق

دو ماهه[۳] بود به روزی مسیر مرکب[۴] جم
که در نُبی به نَبی[۵] گفت مُخبر اصدق[۶]

سمند خوش‌رو خسرو به یک قدم که زند
چهار ماهه[۷] رود بر بساط خاک الحق

ز جود توست که جز من[۸] نماند در عالم
مذکّری که کند بر سر منابر دَق[۹]

به بدر[۱۰] بدرهٔ زر درخور است چندانی
که از اُلوف شود جذر مال او مُنطق

همیشه تا اثر عین ثور آن باشد
که نَور نور برد از حدیقه‌های حدق

چو کلک روی‌سیه پیش از آنکه سر ببرند[۱۱]
سر زبان اعادی به تیغ بادا شق

ز چنگ مهر[۱۲] تو آن[۱۳] کس که کرد سر خم باد
چو نای حلق گرفته میان خلق خَلَق[۱۴]

---

۱. آ: کبودی. ۲. پا، ک، ش: ته. ۳. آ: ماه.
۴. آ، مج: موکب.
۵. در «پا»: ظاهراً «نبا به نبی» به «میان نُبی» تغییر یافته است؛ آ: که در سا به نبی.
۶. مج: مخبر اصدّق (؟). ۷. آ: بچار ماهه؛ ش: چهار ماه.
۸. پا، مج: خرمن. ۹. آ: ـ زجود توست... منابر دَق.
۱۰. پا: بدره. ۱۱. مل، مج: برند. ۱۲. آ: قهر.
۱۳. مج: هر.
۱۴. پا: حلق بریده میان حلق حلق؛ آ: میان حلق خلق؛ مج: حلق پریده میان خلق خسق؛ نک: خلق خنق.



قصیده در بیان موسم بهار و گریز به مدح سلطان سخاوت شعار

صفر زیور دهد از نقطهٔ زرّین هر سال
الفی را که در او عین بود گوشهٔ دال
ثور[1] باز از دهن برّه گل زرد گرفت
در چراگاه پر از نرگس این سبزتِلال[2]
غنچه در خنده چو صبح از پی آن است که هست
هردو را جیب پر از زرّ طلا مالامال
دفتر سبز مجلّد که گلش جامع شد
هست شیرازهٔ او[3] زرد و[4] ورقها همه آل
لاله را خرقه به خون غرق[5] و[6] بنفشه ز غمش
چون مصیبت‌زده کج‌گردن[7] و نیلی‌سِربال[8]
شب یکی زنگی پستی که بود آبله‌روی[9]
روز رومیّ درازی که بود بس به‌جمال[10]
روز با تاج[11] زر و شب به قبای گلریز
شب و روزند غلامان شه[12] خوب‌خصال

---

۱. آ، ک، ش، حاشیهٔ پا: گاو. ۲. مل: خیال؛ مج: فیال؛ در«پا» مخدوش است (حاشیهٔ پا: تلال).
۳. آ: تو. ۴. مل: ـ و. ۵. آ: غرقه.
۶. مل، مج، آ: ـ و. ۷. آ: کژگردن.
۸. پا: گردن همچون سربال؛ مل: گردن نیلی سر و بال؛ مج: گردن دنبلی سریال؛ ش: گردن نیلی سربال؛ دو بیت زیر فقط در «ش» آمده، ولی شارح گفته: «اغلب که الحاقی باشد»:
باز چل پر چو برین زاغ سیه مخلب زد — رفت طاووس یکی بال سفیدی پربال
مشک شد سرد و به کافور شده گرمی پیش — چون به جوزا شد این قرص که دلوست و بال
۹. ک، ش: آبله‌رو. ۱۰. آ: بود او بجمال؛ مج: بکمال.
۱۱. مل: + و. ۱۲. پا: شهی.

مطلع دوم

ای عقیق شکرآلودهٔ تو پسته‌مثال
شوربخت این[1] دل بریان که ندید از تو وصال
روی تو مطلع انوار[2] سراپردهٔ حسن
زلف تو مجمع دلهای پریشان‌احوال
نرود زین دو سیه‌بالش گرد دیده[3]
نقش دیباچهٔ رویت که کشیده است[4] خیال
در خم ماه نوت سوخته[5] دل مردم را
حرکتهای ستاره[6] به یمین و به[7] شمال
دهنت دید[8] خرد گفت که بی‌هیچ سخن
سر میم است که بر نقطهٔ فرد[9] آمد دال
چرخ پردیده[10] چو[11] بر نرگس تو چشم انداخت
گفت صادی است که[12] بر[13] حلقهٔ[14] نون یافت مجال[15]
زلف تو سایه چو[16] بر گوشهٔ[17] خورشید افکند[18]
گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون‌فال
آن[19] محمّدعلم و جم‌حشم و عیسی‌دم
وان قضارای و[20] قدرقدرت[21] و[22] خورشیدنوال

---

۱. مل: آن.
۲. ش: + و.
۳. آ: بالش از دیده من؛ مل: دو شبه تابش کرد ارنده؛ پا: چه کفت که دلها بربودست به مکر(؟).
۴. پا: نمودست (در حاشیهٔ پا کل بیت مطابق متن است)؛ مج: ـ نرود زین دو... خیال.
۵. مج، ک: سوخت.
۶. آ: سیاره.
۷. پا: نه.
۸. ک، ش: دیده.
۹. آ، مل: فرود.
۱۰. پا: پردید.
۱۱. آ: که؛ مل: چه.
۱۲. مل: + و (؟).
۱۳. مج، ک، ش: در.
۱۴. آ، مج: نقطه.
۱۵. مل: جمال.
۱۶. مل: چه.
۱۷. مل: چشمه؛ ک: سطحه.
۱۸. ک: انداخت.
۱۹. مج: وان.
۲۰. آ: ـ و.
۲۱. آ، مل، مج: قدررایت.
۲۲. آ: ـ و.

شـــــاه[۱] بـــــهرام‌نسب آنکـــه نـــماید چـــوبین
روزکـــین در نـــظرش خـــنجر صـــد رسـتم[۲] زال
ســـرکشی کـــرد قـلم هــمچو حسـودش زان روی[۳]
ســرنگونسار چــو زلف است[۴] سـیه‌روی چـو خـال
ای کـــفت پـــنج مــحیطی کـه بـه یک قـطرهٔ آب[۵]
شست[۶] از روی زمـــــین گـــرد عـــدوی بـــدحال
خـــصم بـــدکیش تـــو را خـــنجر تـو قـربان کـرد
تـــیر را از پـــی آن وصـــل کـــمان گشت وبـــال[۷]
۱۲۲۵ انـــــدر آن روز کـــــه از نـــعرهٔ[۸] مـــردان نـــبرد
در دل کـــــوه چـــــو ســـیماب در افـــتد زلزال[۹]
آســـــمان یک مگس[۱۰] ســـبز نـــماید در چشـــم
چـــون هـمای سـر چـتر[۱۱] تـو گشـاید پـر و بـال
فـــــرق کـــرسی قـــدم پـــیل تـــو بـــاشد آن دم
روح قـــدسی یـزک[۱۲] جـیش تـو گـردد آن حـال[۱۳]
رُمـــــح تـــــو مـــار ولی حـــامی او ده مـــاهی
خـــنگ تـــو چـــرخ ولی حـــامل او چـــار هــلال
پـــــیلت از ســـــرزنش گـــرز و ســـنانت دیـــده
عَـــظم و انـــدام عـدو را چـو سـبوس و غـربال[۱۴]

۱. مل: سام. ۲. آ، مل: + و. ۳. ک، ش: زانرو.
۴. آ، مل، ک، ش: + و. ۵. ک، ش: ای کفت پنج محیط است که از قطره آب.
۶. آ، مل، ک، ش: شسته.
۷. آ: از پی وصل تو کمان گشت وبال؛ مج: کمان کرد وبال؛ مل: تیر را از پی آن خصم گشت و بال (؟).
۸. آ: ناله. ۹. پا: فتد از زلزال؛ مل: چه سیماب درافتد.
۱۰. مل: مگسی. ۱۱. مج: چشم. ۱۲. مل: یزکی.
۱۳. مج: زانخال. ۱۴. نک: بدون «و» در مصرع دوم.

جان اعدای تو در آینهٔ تیغ آن دم[1]
صورت لای سیاهی بود و[2] آب زلال
صورتت سورهٔ بِرّ رایت تو آیت فتح[3]
کرمت دشمنِ مال و غضبت[4] دشمن مال[5]
آن[6] کتابی است شها مدح تو کز تقریرش
طوطی ناطقه در[7] هفت زبان گردد لال[8]
کفّهٔ کفّ تو را دید ترازوی فلک
نقدهٔ[9] هر دو جهان یافت از او[10] یک مثقال[11]
پایهٔ تخت[12] تو پیرایهٔ هفتم ایوان
سایهٔ چتر[13] تو سرگنبد هفتم طِربال[14]
زردرو خصم تو می‌گفت منم ز[15] آل علی
لاجرم از پی آن شرم سیه شد رخ آل[16]
تا به شام از مدد جنبش چارم ایوان[17]
گوی زر بر سر میدان[18] افق آرد حال[19]
زخم چوگان اجل[20] بر سر بدگوی تو باد
خاصه هنگام وغا در صف[21] میدان قتال

۱. مج: تیغ اندام. ۲. پا، آ: آن.
۳. مج: آینه فتح؛ پا: صورتت سورهٔ فتح است ظفر در همه وقت. ۴. مج: غضب.
۵. آ: حال. ۶. آ: این. ۷. مل، مج، ش: با.
۸. ترتیب دو بیت اخیر در «پا» و «مج» به‌عکس است؛ ک: ـ آن کتابی است... گردد لال.
۹. مل: نقره. ۱۰. آ، مل، مج: درو.
۱۱. این بیت در «ک» و «ش» مقدم بر «صورتت سورهٔ...» آمده است.
۱۲. مل: سایهٔ بخت. ۱۳. مل، مج، نش: تخت؛ ک، ش: بخت؛ آ: ـحت.
۱۴. مج، ک، ش: هشتم طربال؛ نش: بر گنبد هشتم طربال؛ آ: هفتم ـرمال؛ مل: هفتم طرتال.
۱۵. مج: ـ ز. ۱۶. آ: مال؛ ش: سیه رخ شد آل؛ نش: مطابق متن.
۱۷. پا: چوگان؛ آ: میدان. ۱۸. آ، مل: چوگان. ۱۹. نک: «باشد حال» و «آرد چال».
۲۰. آ: ازل. ۲۱. ش: بر سر.

۴۱

قصیده در بیان عدم عشرت و بی‌ثباتی کار و بار جهان گذران و گریز به مدح سلطان دوران[۱]

بجز صبح رومیّ خندان ندیدم   بجز شام زنگیّ گریان ندیدم
بجز روز در زیر نیلی‌عماری   سپیداشتر زردکوهان ندیدم
مه[۲] چون سپر را نبگذشته[۳] ماهی   که در زیر تیرش کمان‌سان ندیدم
شه شرق روزی به خود برنیامد   که در غربش از زنگ پنهان ندیدم
زوایای[۴] نه چرخ را طوف کردم   که آن هیچ یک را[۵] بسامان ندیدم
مگر زهرهٔ پنج شوی است زالی[۶]   که جز نالهٔ زارش افغان ندیدم
غزالی زراندوده[۷] ضَیغم عَرین را   بجز در دم گرگ پویان ندیدم
به بهرام بَدرام[۸] کردم نظر تیز   به دستش بجز تیغ برّان ندیدم
به بازار سعد فلک مشتری را   بجز بایع[۹] مکر و[۱۰] عدوان ندیدم
به چندین زراندوده شمع منوّر   ضیایی در آن هشتم‌ایوان ندیدم
چو بر اوج طاق نهم رخت بردم   بجز پایهٔ تخت سلطان ندیدم
روان در حضیض زمین میل کردم   که دل را بدان[۱۱] ذَروه شادان ندیدم
بجز مرکز خاک یک گوی ساکن   میان خم هفت چوگان ندیدم
یکی شسته‌دل[۱۲] بر سرخاک مفروش[۱۳]   بجز شاهد آب جانان ندیدم[۱۴]
جهانگرد جم‌مرکب بادپا را[۱۵]   بجز زیر رانش خرامان ندیدم
گلستان باغ الهی که[۱۶] او را   بجز نار بر طرف بستان[۱۷] ندیدم

---

۱. پا، آ، مل: ـ «بجز صبح رومیّ .... یکی طوطی شکّرافشان ندیدم».
۲. ش: مهی. ۳. مج: بیکدست. ۴. مج: ردای.
۵. مج: که از سر سریرا. ۶. مج: زنگی. ۷. مج: زراندود.
۸. نک، نش: پدرام. ۹. مج، ک: مانع. ۱۰. مج: ـ و.
۱۱. ک: دلی را بدان؛ ش: که دل را در آن؛ نک: مطابق متن. ۱۲. مج: یکی بر شست دل (؟).
۱۳. ک، ش: مفرش. ۱۴. مج: بجز سایهٔ آب سپحان ندیدم.
۱۵. مج: باد را من. ۱۶. مج: ـ که. ۱۷. مج: نش: بجز با شکوفه زمستان.

گـر این[۱] چـار زن زیـر نـه شـوهرانـند — سـه فـرزند را دایـه[۲] جـزشان نـدیدم
ز آغـاز کَـون و[۳] سـرانـجام گـیتی — نـهادی بـه از نـوع انسـان نـدیدم
لب دوست را پسـته دیـدم در او نـقل — کـه جـز دل از آن پسته بـریان نـدیدم
ز نـامردمی تـرک سـرمست او را — ز[۴] مـحراب خـفتن پشـیمان نـدیدم
نـظر سـوی خـال سـیاهش نکـردم — کـه طـفل حـبش در گـلستان نـدیدم
بـجز عـنبرین[۵] زلف او هـندوی را[۶] — بـه مـه بـرشدن هـیچ امکـان نـدیدم
اگـر چـند بـیگانگی کـرد بـا مـن — وفـاییش[۷] بـا خـویش چـندان نـدیدم
از آن کـربت غـربتم شـهدها هست[۸] — که از خویش[۹] جز نیش حـرمان نـدیدم
به هر جا که چون قطب کردم سکونت[۱۰] — بـجز غـربت[۱۱] از چـرخ گـردان نـدیدم
از آن روی رویـم زریـن شـد کـه بـر رخ — بـجز درّ سـیراب[۱۲] غـلطان نـدیدم
ولیکن به هر جـا کـه رفـتم در آن مـلک — بـجز خـویشتن[۱۳] هـیچ سـلطان نـدیدم
به شعر و به تـدریس و تـذکیر[۱۴] و فـتوا — چه بود از جلالت[۱۵] کـه مـن آن نـدیدم
سـزاوار خـود را پس از شکـر یـزدان — بـجز خـدمت شـاه کـیهان نـدیدم
به جانش چو[۱۶] خاقان چین بـنده گـردم — که کارش بجز عدل و[۱۷] احسان نـدیدم
چـو بـر فـرق چترش نـظر بـاز کـردم — هـمایش بـجز مـهر تـابان نـدیدم[۱۸]
چه[۱۹] راحت‌رسان یـافتم[۲۰] بـرخـلایق[۲۱] — مـحیط کـفش را کـه پـایان نـدیدم
بـه صـفّ غـلامان او بـرگذشتم[۲۲] — بـجز قـیصر و رای و[۲۳] خـاقان نـدیدم
بـه تکـرار مـدحش بـجز بـدر چـاچی — یکـی طـوطی شکّـرافشـان نـدیدم

۱. مج: کزین. ۲. مج: سایه. ۳. مج: کوی.
۴. مج: به. ۵. مج: عنبر. ۶. ک: زلف هندوی او را.
۷. ک، ش: جفاییش؛ نش: مطابق متن. ۸. ک، ش: از آن جان پرغم بآزار مانده.
۹. ک، ش: دوست. ۱۰. مج: سیانت (؟). ۱۱. مج: عبرت.
۱۲. مج: سیماب. ۱۳. مج: خویش را. ۱۴. ک، ش: به تذکیر و تدریس.
۱۵. مج: بود آن حلاوت. ۱۶. ش: که. ۱۷. مج: ـ و.
۱۸. این بیت در «مج» بعد از «به صفّ...» آمده است. ۱۹. مج: چو.
۲۰. ش: ـ یافتم. ۲۱. ش: + رسید (؟). ۲۲. ک: برنشستم.
۲۳. مج: ـ و.



قصیده در بیان طلوع خورشید و ترغیب می‌نوشی به محبوب و گریز به مدح ممدوح

بـــر ورق لاجـــورد نـــقطهٔ زر شـــد[۱] رقـم
سـوی لب مـا مـیار جـز خـط جـام ای صـنم
زاغ ســـیه تـــا نـــهاد بـــیضهٔ زر[۲] از[۳] دهـان
بـــــلبله را مـــی‌چکد از ســـر مـــنقار دم
جـام چـو مـاه[۴] تـمام شـد سـوی[۵] پـروین روان
مـــاه نـوش در[۶] قـفا هـم شـفقش در شکـم
۱۲۷۵ کف چو بـرآمـد ز جـام، جـام بـرآمـد بـه[۷] کـف
راست[۸] چو زرّین‌صدف سینه[۹] پـر از قـلب یـم
نـــقد روان ده بـــها وز زر قـــلب آر لعـــل[۱۰]
تـــا دلت از غـــم رهـــد خـاتم او سـاز فـم
خـــیز کـه وقت سـحر غـمزده را مـی‌دهد[۱۱]
مـــی ز خـــمستان عشـــق سـاقی بـزم قِـدم
از پـــی تشـــنه‌لبان[۱۲] طـاس فـلک بـرکشید[۱۳]
ســـــاغر زرّیـــن‌خور از دهـــن صـــبحدم
دوش کـه قـوس هـلال چـون زه سـیمین نـمود
گشت پـــر از گـــوی زر جـــیب قـبای ظُـلم

---

۱. پا: خورشید؛ مج: زرد شد. ۲. مج: زرد. ۳. پا: در.
۴. پا: ماهی. ۵. پا: شوی. ۶. مج: از.
۷. آ، ش: ز. ۸. ک: داشت. ۹. ک: شیشه؛ نک: مطابق متن.
۱۰. مل: نعل. ۱۱. پا: می‌دهند. ۱۲. آ، ک، ش: تشنه‌دلان.
۱۳. مل: برکشد.

در عـــوض تـــاج لعـــل[۱] داد مـــه[۲] از کـــهکشان
قـــــــطب ســـــیه‌پوش را جـــبّهٔ[۳] زرّیـــــن‌علم

شب هـــمه شب آســمان آبـله‌رو هـندوی است
حـــلقه‌به‌گــوش از هـــلال بـــر در شـــاه عــجم

ســــــــایهٔ لطـــــــف اله[۴] خســــــرو عـــــالم‌پناه
مـــــــاه ســـــــتاره‌سپاه شـــــاه مـــحمّدعلم[۵]

مطلع دوم

گر نکشـیدی ز زنگ زلف تـو بـر[۶] چـین حشـم
تـــرک تــو پــیکان نــاز آب نــدادی بــه ســم

آتش گــــویای تــــوست تکــیه‌گــه دُرّ خشک[۷]
ســـنبل بــویای تــوست خــم‌زده گــرد[۸] بَــقَم

مـــه بـــه کـمند آورد ســنبل تــو هــر نــفس
یــــــخچه پــــدید[۹] آورد آتش تـــو دم‌بــــه‌دم

هست بــر اثــبات حسـن چشـم تـو نـصّ جـلی
دارد از آن روی نــون[۱۰] بــر ســر صــادی رقـم

چــاه زنــخدان تــوست از لب مــا خشک‌تـر[۱۱]
چــند بــرد آب چــاه چــاه تــو از قــلب یــم[۱۲]

---

۱. آ: زر. ۲. مج: مر. ۳. مج: جیبه.
۴. پا: خدا. ۵. ترتیب این بیت و بیت قبل در «آ» به‌عکس است.
۶. مل: پر.
۷. آ: تر و خشک؛ مج: در و خشک؛ ش، نک: درّ تر؛ نک، نش: درّ و مشک؛ نش: مطابق متن.
۸. مج: کرده. ۹. مج: بدید.
۱۰. آ: داد از آنروی نون؛ مج: دارد زانروی؛ مل: داد از آنروی دو نون.
۱۱. مج: خشک و تر.
۱۲. پا: چند برد چاه تو آب رخ از قلب یم؛ ک، ش، حاشیهٔ پا: چند برد آب جاه چاه تو از قلب نم؛ مل: آب ماه چاه تو از قلت یم؛ آ: قلب سم؛ نش: آب ما چاه تو از قلب یم.

دیدهٔ بدر[۱] اختران ریخت ز مهرت[۲] چو دید
روی[۳] تو از خور فزون لعل تو از ذرّه کم
شحنهٔ ابروی تو داد[۴] به حاجب کمان
تا نبرد[۵] ترک مست دست به تیغ ستم
خاصه به عدل شهی کو به سر تیغ زد[۶]
گردن بیداد را چون سر خامه قلم[۷]

مطلع سوم

ای کف و[۸] شمشیر تو[۹] قطره آبیّ و یم
قطرهٔ تو نار بار از[۱۰] یم تو بحر نم
بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرده بود[۱۱]
گرد جهان آن نشان شد به جزیره علم
رومی سودایی است کلک تو کز راه[۱۲] بحر[۱۳]
مشک به چین می‌برد از حبشه دم‌به‌دم
هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع
باد به دود فنا روی‌سیه چون قلم
تیغ تو را با قضا سرّ[۱۴] قدر در میان
خنگ[۱۵] تو را چون قلم ماه به زیر قدم[۱۶]

---

۱. آ: بد.
۲. مل: چو مهرت.
۳. مج: رای.
۴. آ: داده.
۵. پا: نزند (حاشیه: نبرد).
۶. ک، ش: کرد.
۷. مل: خامه رقم؛ مج: خانه علم.
۸. آ، مج: ـ و.
۹. ک، ش: توست.
۱۰. ک، ش: وز.
۱۱. ک، ش: زان.
۱۲. پا: ـ راه.
۱۳. پا: + دست.
۱۴. پا: ببر.
۱۵. آ: چنگ.
۱۶. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است.

قــدر تــو را جــایْ بــاش[۱] بــر ســر ایــوان عــرش
خــصم تــو صــاحب[۲]فِـراش زان[۳] سـوی کـتم عـدم

مــلک بـه تـو لایـق است هُـلک[۴] بـه دشـمن بـلی[۵]
فـــرق فـــریدون و تـــاج، کـاوه و[۶] ســندان و دم

در ربـــض مـــلک تـــو صـــورت حـــال عــدو
خــوک و ریــاض بــهشت حــایض و بــیت‌الحـرم[۷]

آتش مــــــوسی و دود بـــاد مســـیحا و گـــرد
آبـــــله و روی حـــــور[۸] شـــوره و[۹] بـــاغ ارم

خــیر و شــر مــلک و[۱۰] دیـن تـابع فـرمان تـوست
تـا بـه تـو تـفویض یـافت حکـم امـام‌الأُمـم[۱۱]

ای ز خــــلیفه ولی گـــــاه نـــــفاذ امـــور
وی ز لطـــیفه عـــلی[۱۲] وقت[۱۳] عـــطا و کـــرم[۱۴]

رایت و رای تـــــو را نـــــام گـــــرفته امــام
شـــمس ســـماءالهـــدی[۱۵] ظـــلّ الهالنّـــعم[۱۶]

فـتح تـو تـا نـصب کـرد بـیرق رفـعت[۱۷] عـدو
گاه به جرّی[۱۸] است قید، گاه به کسری[۱۹] است ضم

پـیش ضـمیرت چـو صـفر هـیچ حسابی نـیافت
بـــر ســـر لوح بـــیان عـــقدهٔ جـــذر اصـــمّ

---

۱. پا: جای باد (حاشیه: باش).
۲. پا: جای (حاشیه: صاحب).
۳. ک، ش: آن؛ پا: از.
۴. مج: ملک.
۵. مل: سزا؛ مج: یکی.
۶. مج: ـ و.
۷. پا، آ، مل، مج، ک: بیت‌الحرام.
۸. آ، مل، ک، ش: خور.
۹. مج: سورهٔ.
۱۰. مج: ـ و.
۱۱. پا: امام امم در «آ» به جای این مصراع، مصراع دوم بیت بعد را آورده.
۱۲. مج: عمل.
۱۳. ک، ش: گاه.
۱۴. این بیت در «آ» قبل از بیت پایانی آمده است.
۱۵. پا: سماء هدا.
۱۶. مج، ک، نش: اله النسم؛ آ: ـ النعم؛ نک: مطابق متن.
۱۷. آ، مل، ک، ش: رفع.
۱۸. آ، ک، ش: جر.
۱۹. آ، ک، ش: کسر.

راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانک[۱]
چشم نبیند بجز ابروی[۲] دلدار خم
گویی فرّاش توست[۳] صبح که وقت سحر
قبّهٔ زر می‌زند[۴] بر سر نیلی‌خِیم
گرچه به میدان خاص بسته بر خنگ تنگ[۵]
حامل تخت تو باد صَهوهٔ یکران جم[۶]
چرخ کلید بقا[۷] در کف حکمت نهاد
در به در آمد چو قفل دشمن تو لاجرم
کیسهٔ زر تا فتد[۸] از کمر ترک روز
بر سر هندو نهد مه لگن پردرم
هر که قُراضه‌مثال[۹] بیعت شه را شکست
باد چو زرّ[۱۰] درست چهرهٔ زردش دژم[۱۱]
تا لگن آسمان مشعله‌دار شب است
دود چراغ تو باد شمع سرای قِدم
حاسد بدمهر باد در تب[۱۲]لرزه چو مهر
در حد خود تا کشد[۱۳] روز[۱۴] دِق و شب[۱۵] ورم

۱. پا: آنچنان. ۲. مج: ابرو.
۳. آ: کوی فراش‌نسب؛ ش: گوی که فراش توست. ۴. مل: می‌نهد.
۵. آ، مج: بسته براشهب دو تنگ (در «آ» به خط دیگری است)؛ مل: خاص نسبه هبلی‌ست تنگ؛ حاشیهٔ پا: اشهب؛ ک، ش: گرچه به میدان خواص بسته بر اسب تو تنگ. ۶. آ: خم.
۷. مل، مج، ک، ش: نفاذ. ۸. پا، مج: تا فتند؛ آ: سافتند. ۹. پا: قراضه‌مثل.
۱۰. مج: + و. ۱۱. پا: زرم؛ مج: درم. ۱۲. ک، ش: + و.
۱۳. آ: خور تا کشد؛ ک: در تن خود او کشد؛ ش: در تن خود تاکند؛ حاشیهٔ پا: در حسد خود کشد.
۱۴. حاشیهٔ پا: گاه. ۱۵. حاشیهٔ پا: گه.

۴۳

قصیده در وصف عظمت درگاه و تخت و خیمه و غیره و گریز به مدح ممدوح

ای حـــــلقهٔ درگـــــاهت ســـــردایـــــرهٔ عـــالم
در یک شـــق مـــلک تـــو[1] صــد عــرصهٔ مــلک جــم
ای پـــــایهٔ تــــختت را کـــــرسی فـــلک هشـــتم
وی دامـــــن چـــــترت را ســــایه فـــلک اعـــظم
ســـطحی[2] کـــه وقـــارت راست هــر نــقطه ز[3] خـط او
کــوهی است کـه در حـرفش صـد قـاف بـود مُـدغم
آن[4] خـــیمه کـــه جـــاهت زد در دامـــن او دیـــدند
خشک و تـــــر عـــالم را از یک ســـر ســـوزن کـــم
آن بـــحر گـــهربار است دسـتت[5] کـه[6] بـه گـاه جـود[7]
بـــر ســـبزهٔ شـــطّ اوست[8] دریـــای فـــلک یک نــم[9]
روزی کـــــه مـــــه رایت افـــراخت[10] مـــه رایت[11]
حـور از[12] سـر[13] زلف خـود بـربسته[14] بـر او پـرچـم
گــــر قــــهر تــــو گــــردانــد تأثــیر ز خــاصیّت
ز آتش نـــــهراســـد شـــیر از مـــی نگـــریزد غـــم
آن جـــمعه کـــه از نـــامت لفـــظی[15] نـــبرد[16] خـطبه
تکـــبیر امـــامت[17] بـــاد بـــا صـــور قـــیامت ضـــم

۱. مل، مج: در یک تتق ملکت.
۲. مج: بستی؛ حاشیهٔ پا: قوسی.
۳. آ، مج: ـ ز.
۴. مج: این.
۵. مل: دستی.
۶. پا: ـ که.
۷. مل: مد؛ آ: حد؛ ک، ش: عد.
۸. پا: شط او.
۹. مل: یک یم؛ آ، مج: شبنم.
۱۰. نش: + به.
۱۱. مل: رویت.
۱۲. آ، نک: جوزا؛ مل: خور از؛ مج: جوز از؛ ک: جوزاء.
۱۳. ک: ز.
۱۴. پا: بر بست.
۱۵. مل: نوری؛ ک، ش: لطفی؛ نش: مطابق متن.
۱۶. آ: ببرد.
۱۷. مل، ک، ش: اقامت؛ نش: مطابق متن.

با گوهر نظم من بحر سخن غیری[۱]
آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم
کین برگ گل است آن خار این[۲] لعل خوشاب[۳] آن سنگ
این دُرّ تر است[۴] آن خاک این شهد و گلاب[۵] آن سم
این شاخ نبات است آن شوراب سرشک خر[۶]
این آب حیات است[۷] آن زهر[۸] دهن ارقم[۹]
این قهقههٔ روح است آن[۱۰] قَعقَعهٔ کاغذ[۱۱]
این زمزمهٔ داوود[۱۲] آن دمدمهٔ سَردم[۱۳]
هرجا دهن مؤمن از فاتحه فاتح[۱۴] شد
ترسای جُنُب باشد ار دم زند از اَردم[۱۵]
شیری که ز زر دارد درسارهٔ داخولت[۱۶]
بر تارک شیرچرخ سرپنجه زند هر دم
تا بر طبق ماه است کلک دو زبان را سر
شمشیر دو رویت باد بر جان عدو هر دم[۱۷]

۱. پا:گوهر طبع من سحر سخن غیری؛ مج: نظم من سحر سخن غیری؛ ش: بحری سخن عرشی.
۲. مج: وین. ۳. مل: لعل ترست. ۴. پا: + و؛ مل: در خوشاب.
۵. مج: شهدگلاب. ۶. مل: این شاخ نبات توست آن سبزه یکشاخی؛ نش: سرشک غم.
۷. مل: توست. ۸. آ، مج: آب.
۹. پا، آ: این مصراع را ندارند و به جای آن مصرع دوم بیت بعد آمده است؛ حاشیهٔ پا: مطابق متن؛ ترتیب دو بیت اخیر در «مل» به‌عکس است. ۱۰. مج: وان.
۱۱. این مصرع در حاشیهٔ «پا» آمده است؛ آ: ـ این قهقههٔ روح... کاغذ.
۱۲. مج، ش: داوودی. ۱۳. مج، ش: اردم؛ نش: مطابق متن.
۱۴. مل، مج: فایح؛ آ: فاحـ. ۱۵. آ، مل: زند از آدم؛ پا: زند آذر دم؛ ک، ش: زند زند اردم.
۱۶. پا: زره دارد در سایهٔ اقبالت؛ آ: در سارهٔ احوالت؛ مل: در شارهٔ داخوالت؛ ک، ش: دربارهٔ داخولت.
۱۷. آ، مل، مج: همدم.



قصیده در وصف علم و اسب خوش‌قدم ممدوح شیرین‌دم

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم
گذشت از فلک[۱] چار طاق[۲] نه طارم
بیا که حلقهٔ درگاه شاه دایره‌ای است
که در میانش کم از نقطه‌ای بود عالم
به باد[۳] مرکب شه را چگونه وصف کنم
که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم[۴]
که دید بادی شَستی[۵] میان آب روان[۶]
که هشت‌ماهه[۷] مسافت رود به یک دو قدم
زهی سکندر داراغلامِ[۸] سام[۹] حُسام
زهی[۱۰] محمّد موسی‌کف و[۱۱] مسیحادم
زهی سرای تو خابور[۱۲] کبریای ازل
زهی[۱۳] در تو حریم سرادقات قدم
غلام حلقه‌به‌گوش تو پادشاه[۱۴] عرب
گدای تره‌فروش تو مقتدای عجم

---

۱. آ: + و. ۲. مل، مج، ک، ش: + و.
۳. آ، مل، ک، ش: بیا که؛ در «پا» ظاهراً «بیا که» به «بباد» تغییر یافته.
۴. ترتیب این بیت و بیت بعد در «پا» به‌عکس است.
۵. آ: بادی جستی؛ مج: بادی سستی؛ پا، مل: کشتی بادی؛ حاشیهٔ پا: بادی شستی؛ ش: شستی بادی؛ نک، نش: باری شستی. ۶. حاشیهٔ پا: او را. ۷. آ: شصت ماهه؛ ش: هشت ماه.
۸. مل، ک: + و. ۹. مج: + و. ۱۰. پا: خهی.
۱۱. مج: ـ و.
۱۲. مل: جابور؛ در «پا» ظاهراً «جابور» یا «جابود» به «حاصور» تغییر یافته؛ آ: جابود؛ مج، نک، نش: ایوان.
۱۳. مج، ش: خهی. ۱۴. مل، ک، ش: باد شاه.

نگـــــینه‌وار نـــهد[۱] چـــار بـــالش زرّیـــن[۲]
کسـی کـه دست تـو را بـوسه داد چـون خـاتم[۳]
هـــزار بـــچّهٔ رومـــی بـــه هـــر شـبی زایـد
ز بـهر[۴] خـدمت تـو آسـمان بـه هـفت شکـم
چـو دیـد دولت بـیدارت[۵] از جـهان بگـریخت
گـــرفته دست بـرادر اجـل بـه خـیل و حشـم
نـه فـتنه مـاند و[۶] تـعدّی نـه ظـلم مـاند[۷] و[۸] جـفا
نه سُقم مـاند و[۹] تکسّـر[۱۰] نـه جـور مـاند و سـتم
الم نـــدیده[۱۱] ز لطـفت[۱۲] زبـان بـه[۱۳] اسـتفهام
کـــز آن الم[۱۴] خـبری نـیست مـبتدا را هـم[۱۵]
زبـــــان‌بریده و تـــن‌زرد و[۱۶] روســـیه بـــادا
کسـی کـه سـرکشد از خـطّ حکـم تـو چـو قـلم
بـه کـارخـانهٔ[۱۷] گـردون وکـیل رفـعت تـوست[۱۸]
که رخت[۱۹] بـخت خـرد مشـتری بـه بـیع[۲۰] سَـلَم
بر آستان تو یک حـج مـثال[۲۱] صـد عـمر[۲۲] است
کـــه پـــایگاه تـــو آمـــد چـو پـیشگاه حـرم

۱. آ: دهد؛ مج: بود؛ در «پا» ظاهراً «زند» به «نهد» تبدیل شده.
۲. مج: زرینش.
۳. آ: حاتم.
۴. حاشیهٔ پا: مهر.
۵. ک: بیدارش؛ ش: بیدار.
۶. پا: ـ و.
۷. مل: باد.
۸. پا: ـ و.
۹. پا، آ: ـ و.
۱۰. آ: دیگر؛ مج، ک، ش: تکبر؛ نک: مطابق متن.
۱۱. آ، مج، ش: ندید.
۱۲. پا: لطف.
۱۳. ک، ش: ـ به.
۱۴. مج: علم.
۱۵. مج: ضم.
۱۶. مل، ک: ـ و.
۱۷. مج: نگارخانه.
۱۸. ک، ش: ز رفعت در توست.
۱۹. آ، مج: + و.
۲۰. آ، مل: + و.
۲۱. آ، مل: فدای؛ ک، ش: فداش؛ حاشیهٔ پا: بجای؛ نش: مطابق متن.
۲۲. مج، ک، ش: عمره.

لوای فـــتح تـــو را نـــصب آنـــچنان کـــردند
کـــه افســـر ســـرغول است[۱] طـاسک پـرچـم[۲]

مطلع دوم

چـو تـرک امـرد مـه[۳] شـد سـوار بـر ادهـم
ســپهر بــر ســرش افشـاند[۴] طشـتهای درم
کـلاه نـقرهٔ خـامش بـه اخـتران مـرصوع
قـبای اطـلس سـبزش بـه[۵] کـهکشان مُـعلم
ردای عـــودی او از تـــرنج زرپـاشی[۶]
ضـــیای چـــهرهٔ او از طـــلوع صـــبح دژم
گشـاده[۷] تـابش او تـنگهای دیـبه زرد[۸]
کشـیده[۹] بـر سـر او شـام سـایبان ظُـلم
چـو چـنگ مـی‌شود از قـرب دف ولیک ربـاب
فـروتر است[۱۰] ز هـر دو بـه اتّـفاق اُمـم
گـهی شـود چـو کـمان و گـهی سـپر گـه تـیر
چـو روی و ابـروی[۱۱] و[۱۲] زلف زره‌نگـار صـنم
مگر شهنشه هند است از آن[۱۳] نـهد[۱۴] هـر سـو
هـزار کـرسی زرّیـن بـر[۱۵] ایـن کـبود خِـیم

۱. مج: + و.
۲. آ: ـرخم.
۳. پا: امردشه؛ آ: آمرومه.
۴. ش: افشانده.
۵. مل: ز.
۶. آ، مل: زر ـاشی؛ مج: زر لاشی؛ ش: زر ناشی.
۷. ش: گشاد.
۸. آ: دیبه زر؛ ک، ش: کیسه زر؛ مل: نیکهای دنبه زرد.
۹. پا، مج: کشید؛ ش: گشاد.
۱۰. پا: فراترست؛ مج: فزونترست.
۱۱. پا، ش: ابرو.
۱۲. مج: ـ و.
۱۳. مل، ک، ش: زان.
۱۴. مج: زند.
۱۵. ک: در.

مطلع سوم

چو ماه من کشد از هند گرد[۱] ترک حشم
ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم
شفق‌مثال به خوناب دل کنم مرقوم
کتیبه‌های[۲] غمش را کتابه‌های علم[۳]
زهی لبت گهر تر نشانده[۴] بر[۵] یاقوت
خطت ز غالیه زنجیر بسته[۶] گرد بَقَم
ز پستهٔ تو دل[۷] شوربخت ما[۸] بریان[۹]
ز حلقهٔ سر زلف تو کار ما بر هم[۱۰]
به جز دهان تو ای آفتاب[۱۱] مهرانگیز[۱۲]
که دیده ذرّه که پروین در او بود مُدغم[۱۳]
به جز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال‌ابرو
که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم[۱۴]
کم آمدیّ و[۱۵] نشد[۱۶] تیره بدر[۱۷] از پی آنک
تو ماهی و چه عجب باشد ار[۱۸] مه آید کم
چو کلک خسرو ملک است خطّ شیرینت
که هردو بر ورق ماه می‌کشند[۱۹] رقم
خدایگان سلاطین محمّد تغلق
گزیدهٔ خلفا بوالمجاهد اعظم

---

۱. مل: سوی.
۲. پا، مج، نک: کتابهای؛ نک: صحیفه‌های.
۳. مل: الم؛ مج: قلم.
۴. پا: که گهر بر نشانده.
۵. مج، ک، ش، پا: در.
۶. مل، ک، ش: بست.
۷. مج: لب.
۸. مج: من.
۹. پا: گریان.
۱۰. مج: کارها در هم؛ ک، ش: کار ما در هم؛ آ: ـ ز پستهٔ تو ....کار ما بر هم.
۱۱. مل: ماهتاب.
۱۲. آ: عالمگیر.
۱۳. ک، ش: بود در و مدغم.
۱۴. مل: غم؛ مج: چم.
۱۵. مل: ـ و.
۱۶. پا: بشد؛ مل: نشده.
۱۷. ش: بدر تیره.
۱۸. پا، ش: از.
۱۹. پا: می‌کنند.

اگـــر ســـحاب کـف تـو نـمی[1] نـمی‌دادش
ثـــمر ســـمر[2] نشـدی از نـمای کَـرْمِ[3] کـرم
چـنان[4] ز آتش تـیغ تـو گـرد ظـلم گـداخت[5]
کــه روی آب نگـــردد ز[6] ســیر بـــاد دژم
مــــباد آیـــنهٔ عـــمر تـــو دمـــی تـــیره
اگـــرچـــه صـورت بـی‌چارصد[7] بـرآرد دم[8]

۴۵

قصیده در مظهر کل و مستغنی بودن خود و گریز به مدح ممدوح

مـا گـرچـه در یَـم قـدم از قـطره کـمتریم[9]
مـلک دو کَـون را بـه یکـی‌جو نـمی‌خریم
ور[10] بـرکشیم دهـرهٔ قـهر از مـیان حکـم
چـون تـیغ مـهر نـه شکـم چـرخ بـردریم
از نـــوک رُمـــح حـــلقه‌ربای مـــه نـویم
وز نـعل اسب حـلقه‌کش گـوش قـیصریم
آنـجاکـه عـرض مـرتبهٔ خسـروان دهـند
دارای تخت[11] مملکت صد[12] سکـندریم[13]

۱. مج: نم. ۲. پا: شجر شجر (حاشیهٔ پا: مطابق متن)؛ آ، مج: ثمر ثمر؛ مل: شمر سمر.
۳. مج، ک، ش: نهال کرم. ۴. ک، ش: جهان؛ نش: مطابق متن.
۵. آ، مل، ک، ش: انداخت؛ نش: مطابق متن. ۶. ک، ش: به.
۷. مل: صورتت از چارصد؛ نش: صور به پی چارصد.
۸. ترتیب دو بیت اخیر در «مل» به‌عکس است.
۹. پا: دریای قدرتیم هم از زره کمتریم (حاشیهٔ پا:مطابق متن). ۱۰. پا، آ، مل، مج: در.
۱۱. مج، مل: + و. ۱۲. مل، ک: ملکت سد.
۱۳. پا:ـ سکندریم؛ آ: ـ آنجا که عرض ... صد سکندریم.

در هـر نـبردگاه کـه کـوس یـلان[1] زدیـم[2]
بـر حـنجر[3] عـدوی بـدانـدیش خـنجریم
چون مهر اگر[4]چه سایهٔ چـتر سیاه مـاست
پـیرایـه‌بند شش جـهت و[5] هـفت کشـوریم[6]
چون ماه اگر[7]چه نـعل سـم بـادپای مـاست
بـر فـرق سـروران هـمه عـالم افسـریم
زال زمـانه گـرچـه بـه دسـتان[8] رسـتم است
سـیمرغ را تـمیمهٔ[9] بـازوی[10] شـهپریم[11]
گـر مشـتری غـلام در مـاست لایـقیم
ور آفـتاب جـام کـف مـاست درخـوریم
آنـجا کـه بـحر فـضل[12] تـلاطم زنـد دُریـم
وآنجا[13] که شـهر عـلم عـمارت شـود دریـم
بـر یـاد شـاهد حـرم[14] آبـاد لایـزال
چون صبح، جام مهر به وقت سحر خـوریم
در انـقیاد طـایع[15] امـر خـلیفه‌ایـم
وز[16] اعـتقاد تـابع[17] شـرع پـیمبریم
در امـتثال امـر عـبودیّت اله
مـوقوف پـنج نـوبت اللّـه اکـبریم

۱. ش: بلا. ۲. مج: زدند؛ ک، ش: زنند؛ نش: مطابق متن.
۳. آ، مل: خنجر؛ مج: حنجره. ۴. ک، ش: گر. ۵. آ، مل: ـ و.
۶. مج: ـ چون مهر اگرچه... هفت کشوریم؛ مصرع دوم این بیت و بیت بعد در «پا» جابجا می‌باشد و با گذاشتن عدد تصحیح شده. ۷. مل، ک: گر؛ مج: چون ابر گر.
۸. ک، ش: + چو. ۹. مج: + و. ۱۰. ک، ش: بازو و.
۱۱. ترتیب دو بیت اخیر در «پا» و «مل» به‌عکس است. ۱۲. مل: فیض.
۱۳. پا، مج: آنجا. ۱۴. آ: بر یاد شاه خرم. ۱۵. آ، مل: تابع.
۱۶. آ، مل، ک، ش: در. ۱۷. پا: طابع.

وقت نماز خسته و گریان و[۱] بیخودیم
گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذوالجلال او
هستی ز ما مجوی که از نیست کمتریم



قصیده در بیان رفتن بدر و جمال ملیح و دیگر مردمان به قلعهٔ دولت آباد نزد قتلغ‌خان[۲] برادر ممدوح مصنّف و پوشانیدن خلعت فرستادهٔ شاه روم به محمّدشاه تغلق

به سال دولت شه بود[۳] غُرّهٔ شعبان
که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان[۴]
خطاب کرد که ای بدر با جمال ملیح
به نیک روز روان شو چو رستم دستان
نصیر باد شما را برنده در مقصد
حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
تو دیوگیر مخوانش که دولت‌آباد است
که چار طاق در اوست هشت باغ[۵] جنان
ز خطّ مملکت ما اگرچه یک نقطه[۶] است
هزارمملکت‌جم در او شده[۷] پنهان

---

۱. پا: ـ و.
۲. ش: تغلغ (ظاهراً خطای مطبعی است. با توجه به بیت ۱۳۹۱ تصحیح شد.)
۳. آ: + و.
۴. مج: شعبان؛ «پا» این بیت را در اینجا ندارد و به خط الحاقی به اشتباه بر سر قصیده به مطلع «روان شد باز...» آمده است.
۵. ک، ش: باب.
۶. آ، ش: نقط.
۷. ک، ش: شده درو.

حـــــصار او ز عـــــلوّ آنـــچنان غـــلوّ دارد
کـــه حـــلقهٔ در او راست آســـمان ســـندان
فـــضای[1] عـــرصهٔ یک بـــرج چـــار ارکـانش
مـــحیط نـــه ربـــض سـبز هـفت[2] شـادروان
فـــضای او چـــو رخ یـــار پـــر[3] گـل و سـنبل
هـــوای او چـــو نســـیم بـــهار مشک‌افشـان[4]
نـــــوای نـــــغمهٔ اُطـــروبهٔ بـــقا شـــنوند[5]
ز طـــوطیان شکـــرخـــای هـــر[6] سـرابسـتان
غـــراب او چـــو[7] ز چـــنگ عـقاب بـرد[8] نـوا
چـو حـلق نـای و[9] عـروق ربـاب[10] خـوش‌الحـان
ز روی روح‌فـــــزایـــی ســـراب[11] او بـــرده
چـو خـاک درگـه مـا[12] آب چشـمهٔ حیوان[13]
چـــــو مـــاه رایت اقـــبال رزم مـــا کـــرده
بـــه تـــیر چـــرخ ســـر تـیغ کـوهاش قـران
چـــو لعـــل[14] دوست نـبات زمـین او عـنبر[15]
چو آب چشـم[16] حَـصات[17] فـلات[18] او مـرجـان
در آن جـــناب درآیـــند و رخ بـر آب نـهند[19]
چـــو خـاک بـر در دارای مـلک قـتلغ[20] خـان

---

۱. آ، مل، ک، نش: فنای.
۲. آ، مل: هفت سبز؛ ک، ش: سبز و هفت.
۳. مج: مایه بر.
۴. پا: ـ فضای او چو رخ ... مشک‌افشان.
۵. پا، مل: شنود.
۶. پا، مج: آن سرابستان؛ «آن» در «پا» ذیل عبارت افزوده شده.
۷. مج، ک، ش: که.
۸. مج: برده.
۹. مج: ـ و.
۱۰. آ، مل: زبان؛ در «پا» ظاهراً «زبان» به «رباب» تغییر یافته؛ ک، ش: حلق نای عراقی ز نای.
۱۱. مل: شراب.
۱۲. پا: + ز.
۱۳. مل: رضوان.
۱۴. مل، نش: زلف.
۱۵. نک، نش: بسدّ.
۱۶. آ، مل: چشمه.
۱۷. مج: حصایت.
۱۸. پا: قلاب؛ آ، مل، مج: قلات.
۱۹. مل: درآیند رخ بر آب نهند؛ مج، ک، ش: درآئید و رخ بر آب نهید.
۲۰. مل: + و.

بـه شـهد شسـته دهـان[1] از زبـان مـا گـویند[2]
کـه ای ز گـوهر لطـفت[3] لب شکـر خـندان
فـروغ آیـنهٔ سـینهٔ مـبارک تـوست
شُـروق پـرتو شـمع مـعارف سـبحان
تـوئی خـلاصهٔ اهـل قـراضـهٔ[4] ایـجاد
تـویی نُـفاسهٔ اصـل[5] عُـراضـهٔ انسـان
کـف جـواد تـو آن قُـلزُم گـهرموج است
کـه قـطرهای بـود از وی مـحیط بـیپایان
بـیا[6] و[7] بـر لب دریـای وصـل خـود مـا را
چـو بـحر بـیش بـه لبهای خشک تشـنه مـمان
اگـر تـو راست بـر اوج جـلال[8] خـود مـیلی
چـو آفـتاب بـه سـوی[9] شـمال گـرد روان[10]
بـیا و سـرمهصفت بـر بـیاض دیـده بـمال
سـواد خـلعت فـرخـندهٔ امـام زمـان[11]
بـیا و چـون مـژه بـر طـرف بـام چشـم بـنه[12]
بـیاض آیت مـنشور والی دوران
خـلیفهٔ بـحق[13] احـمد امـام ابـوالعـبّاس
کـه آفـتاب زمـین است و[14] سـایهٔ یـزدان
ز عـدل اوست کـه مـیگیرد آهـوی زرّیـن
بـه هـر سـحر دم سـیمین گـرگ را بـه دهـان

---

۱. ش: زبان.
۲. مج، ک، ش: گوئید؛ در «پا» ظاهراً «گویند» به «گویید» تغییر یافته.
۳. آ، مج، نش: لفظت.
۴. پا: نقاوه (حاشیه: اصل قراضه).
۵. مل: اهل.
۶. مل: بیاد؛ مج: بیار.
۷. مل: ـ و.
۸. پا: جمال (حاشیه: جلال).
۹. مل: روی.
۱۰. آ، مل، مج: روگردان؛ نش: شوگردان.
۱۱. پا: ـ بیا و سرمهصفت ... امام زمان.
۱۲. پا: منه.
۱۳. ک، ش: بحق خلیفه.
۱۴. پا: ـ و.

ز سـهم خـنجر او دان کـه تـیر سـوخته دیـد
مـیان هـفت سـپر[۱] آفـتاب را[۲] لرزان
تـو جـهد ورز و[۳] بـه درگـاه قـاهره[۴] پـیوند
از آن[۵] سـپس تـو و مـا و[۶] بـقای جـاویدان
چو این[۷] خـطاب ز مـا پـیش خـان فـرو خـوانـی[۸]
بـه دسـتبوس دویـتش[۹] چـو خـامه سـجده‌کـنان
بـه هـر خـطی کـه کشـد سـر نـهید هـمچو قـلم
بـه هـر عـطا کـه دهـد جـان دهـید[۱۰] بـر سـر آن
هـمیشه تـا کـه شـه[۱۱] انـجم از ولایت شـرق
بـه مـلک غـرب بـه یک روز مـی‌رسد آسـان
ز یـمن تـابش خـورشید مـلک[۱۲] لم‌یـزلی
مـباد از سـر خـان دور سـایهٔ سـلطان[۱۳]
قِمَطرهٔ[۱۴] شکر است ایـنکه بـدر چـاچی[۱۵] گـفت
سَـمیطهٔ دُرر است ایـنکه سـفت[۱۶] فـخرزمان

مطلع دوم[۱۷]

چـو در نُـهوض[۱۸] شـود مـوکب جـلالت خـان
بـه سـوی تـختگه شـاه بـحر و بـرّ سـلطان

---

۱. ش: سپهر. ۲. آ: شد. ۳. مج، ش: ـ و.
۴. مل: قادری. ۵. ک، ش: وزان. ۶. ک: ماء؛ مج: سپس که ـو ـا(؟).
۷. آ، مج: آن. ۸. ک، ش: خوانید.
۹. پا: دویدش؛ مل: دوالش؛ مج، ک، ش: دواتش. ۱۰. آ، ک: نهید.
۱۱. مج: شد. ۱۲. آ، مل، ک، ش، حاشیهٔ پا: شرق.
۱۳. پا: دوران (حاشیه: سلطان)؛ مج: یزدان. ۱۴. مل: قمیطه؛ پا: ظاهراً قمیطر.
۱۵. نک: شاشی. ۱۶. مج: سخت.
۱۷. این مطلع در حاشیهٔ «پا» آمده است و چهار بیت آغاز آن، ناخواناست.
۱۸. آ: نحوض.

خـــبر کـنید جـهان را کــه خـواجـه مـی‌آید
چـــــو آفـــتاب مـــنوّر ز[1] ســـایهٔ یـــزدان
بـه صـد هـزار پـیاده بـه صـد هـزار سـوار
بـه صـد هـزار سـنان و بـه صد هـزار کمان
جـمال لعـل‌وش خـواجـه در عـماری سـیم
چـــنان کـــه مـــاه رود در طـریق کـاهکشان
رکـــابدارْ قـــمر، تـــیر چـــرخْ تـــرکش‌دار
شـــرابـــدارْ خـــضر، راهـــبرْ چـراغ امـان[2]
بـه نـقد سـعد شـود مشـتریّ او بـرجـیس
بـه تـیررای اگـر بـر[3]کشـد کـمان گـمان[4]
بـه گـاه عـجله[5] یکـران سوارش ار خـواهـد
ز کـام فـیل[6] بـه یک دست بـرکشد[7] دنـدان
وگـــر[8] پـــیادهٔ او بـــر زمـین فشـارد[9] پـای
بـه پـای گـاو زمـین چـون طَبَق فتد کـوهان
بـه نـیزه ایـن[10] کـله مـه ربـاید از سر شب
بـه بـیلک آن[11] کـمر کـوه بـرکند[12] ز مـیان
در آن حشم شده کم[13] صـدهزار جم بـه خـدم
در آن سـپاه درآمـیخته فـرشته بـه جـان[14]

۱. ک، ش: به؛ نش: مطابق متن.
۲. نش: زمان.
۳. آ، مج: در.
۴. ک، نش: بگمان؛ «پا»: ـ به نقد سعد... گمان؛ نک: مطابق متن.
۵. ک، ش، پا: حمله؛ نک: مطابق متن.
۶. مل، ک، ش: پیل.
۷. پا: می‌کشد.
۸. ک، ش: اگر.
۹. آ: فشاند.
۱۰. ش: آن.
۱۱. آ، ش: این.
۱۲. مج: برکشد.
۱۳. ک، ش: گم.
۱۴. پا: ـ در آن حشم شده... فرشته به جان؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «آ» و «مج» به‌عکس است.

در آن حشــم دو مســیحای مـوسوی[۱] سـخنند
همه به عمر و[۲] به دولت چو بخت[۳] شاه جوان[۴]

خــــــدایگــــان ســــلاطین مــــحمّد تــــغلق
کــه آفـتاب و سـحاب است در بـیان و بـنان[۵]

هــــمای چــــتر ورا ســایه بــر ســر خــورشید
لوای قـــــدر ورا پـــــایه[۶] بـــــر ســـــر کـــــیوان

هــمیشه تــا کــه الف راست عــین[۷] گـوشهٔ دال
هــمیشه تــا کــه ضیا کـاست چشـم را دَبَـران[۸]

هــــمیشه تــــا کــه ز بــاد است آب در زنــجیر
هــــمیشه تــا ز[۹] حـباب است بـاد در زنــدان

عــــدوی بــــارگه شــــاه بــــاد در شب و روز
چــــو مـاه در ورم و دِقّ چــو مــهر در یــرقان



قصیده در مناجات باری تعالی عزّ اسمه و بیتابی خود در غم او و تعریف عشق حقیقی و هجو عشق مجازی و گریز به مدح ممدوح

ای یــاد تــو روح روح[۱۰] وی نــام تــو جــان جــان
در کنه جـلال تـو عـقل و[۱۱] دل و[۱۲] جـان[۱۳] حـیران

---

۱. آ: موسی.
۲. پا: ـ و.
۳. مج: تخت.
۴. پا، مج: جهان.
۵. پا: از بیان و بنان؛ آ: در بیان و بیان؛ مج: در بیان بیان.
۶. پا، مج: پای؛ ش: سایه.
۷. مج: جیم.
۸. پا: جدی راست چشم بر دبران؛ مج: حیاراست چشم بر دبران.
۹. مج: که.
۱۰. نک: راح.
۱۱. پا: ـ و.
۱۲. پا: ـ و.
۱۳. مج، نک: دین.

ســــرمست وصــــالت[۱] را هــرگز نــبود صــحوی[۲]
مـــــجروح فـــراقت را هــــرگز نــــبود درمــــان
بَــــیدای جــــمالت[۳] را هــــرگز نــــبود ســـرحــد
دریـــــــــای جـــــلالت را هــــرگز نــــبود پـــایان
در بــحر غــمت غـوّاص لالای دو[۴] چشـم مـاست
صـــد لؤلوی تـــر ایــنک بــر طشت زرش غــلطان
دوشـــینه مــرا از عــرش[۵] ایــن مــژده[۶] هـمی آمـد
کـــای بـــدر جگـــرخســته وی تــیره‌دل نــادان[۷]
در[۸] خوان کسان[۹] تا کی ناخوانده روی چون خور[۱۰]
بـــر خـــوان الهــی شــو یک نــیم‌شبی[۱۱] مــهمان
از[۱۲] زلف بــتان کــم شــو آشــفته کــه مــی‌دارنــد
ســــرزیر دو هـــندو را از طـــرف مــه آویــزان[۱۳]
بر خویش مپیچ از غـم بـر[۱۴] عـارضشان کـان خـط
مـــاری است ســیه خــفته بــر[۱۵] گــوشهٔ لالســتان
چــون تــلخی عــمر تـو زان پستهٔ شـیرین[۱۶] است
چـون پسـته[۱۷] مکـن خـود را بـر[۱۸] آتش غـم بـریان

۱. آ، مج: خیالت. ۲. پا، مج: سهوی؛ حاشیهٔ پا: صحوی.
۳. آ، مج، ک، ش: خیالت. ۴. آ: ز. ۵. پا، مل: عشق.
۶. آ، مج، ک: نعره؛ ش: ناله؛ در «پا» ظاهراً «مژده» به «نعره» تغییر یافته.
۷. مل: دل و نالان، ش: نالان؛ مج: ای تیره‌دل نالان. ۸. مج، ش، ک: بر.
۹. ک: کسی. ۱۰. مل: خس؛ در «پا» «خور» به «خس» یا به‌عکس تغییریافته.
۱۱. مل: نیمشب؛ ک: در نیمشبی. ۱۲. ک، ش: در.
۱۳. پا، مل: طاق مه آویزان (حاشیهٔ پا: از طرف مه تابان)؛ آ: ـ مه آویزان.
۱۴. مج: بی. ۱۵. ش: در. ۱۶. پا: سیراب.
۱۷. ک: پست؛ نک: مطابق متن. ۱۸. آ: در.

زان پستهٔ مرجان‌وش[۱] لب خشک مشو[۲] کافتد
مر جان تو را صد غم از دیدن آن مرجان[۳]
آن چشم در آن ابرو زان است که تا بینی[۴]
محراب سیه گشته از دود دل مستان
چوگان دو زلفش را یک گوی[۵] در او[۶] چاهی
تا یوسف دلها را در[۷] چاه کند زندان
ای بدر بدان[۸] چوگان خود را تو به چه مفکن[۹]
بی‌آب[۱۰] مکن خود را در حالگه ایمان
هر دل که یکی‌گو شد میدان شریعت را
در حال شود ایمن از ضربت نه چوگان[۱۱]
گر حور جنان خواهی نک[۱۲] ساقی بزم عشق
ور باغ جنان خواهی جو[۱۳] خاک در سلطان
اِجری‌ده شام و روم جزیه‌خور[۱۴] ترک و[۱۵] چین
فرمانده شرق و غرب[۱۶] یعنی شه هندوستان
تا کاسهٔ سیمین است مه بر طبق مینا[۱۷]
تا طشت عقیق خور باشد سر[۱۸] این نه خوان

۱. آ: نوش.
۲. ک، ش: در شور مشو.
۳. ترتیب دو بیت اخیر در «مل» و «ک» و «ش» به‌عکس است.
۴. مج: که می‌بینی.
۵. ش: + و.
۶. آ، مج، ک: آن.
۷. آ، مج: از؛ مل: زان.
۸. آ: بران.
۹. پا، مل: چون گوی به چه مفکن.
۱۰. ش: بیحال.
۱۱. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۱۲. آ، مج، مل: یک؛ در «پا» «یک» به «نک» تبدیل شده؛ حاشیهٔ پا: جو؛ ک، ش: شو.
۱۳. ک، ش: سور جهان خواهی شو خاک ؛ مل: چون.
۱۴. مل: جزیه نه.
۱۵. پا: ـ و.
۱۶. آ، مج: بحر و بر.
۱۷. آ: مینان.
۱۸. آ، مج: عقیقی هست خور بر سر؛ مل: عقیق خور هست بر سر؛ ک، ش: عقیقین است خور بر سر.

از مـــائده‌ریزان[۱] بـــاد در مـــجلس[۲] او فـــغفور
وز[۳] حـــلقه‌به‌گـوشان بـاد[۴] بـر درگـه او خـاقان
دانـــم کـــه ز روی صـدق[۵] بـاور نکـند خسـرو
شـــیرین‌تر از ایـــن قـــطعه در مـعرفت یـزدان
صـد مـلک سـلیمانی بـر بـاد شـود[۶] تـا حشـر
هـــــرگز نشـــود تـــیره آب رخ ایـــن دیـــوان



قصیده در بیان استواری لیل و نهار و کمی روز و بیشی شب و آمد[ن] سرما و گریز به مدح سایهٔ کردگار

روان شـــد[۷] بـــاز خشت[۸] زر ز چـاه زهـره در مـیزان
کـه بـا کـافور گـرم از وزن مشک سـرد شـد یکسـان
سـپر خـنجرزنان[۹] چـون تـیر بـیرون شـد ز کـیش تـیر
کـه ایـنجا بـی‌سپر[۱۰] هـرگز نـباشد تـیر را[۱۱] جـولان
ز[۱۲] وصـل خـود بـه فـصل تـیرماهان نـوبهاری ده[۱۳]
که چون گل مـی‌درم جـیب و چـو بـلبل مـی‌کنم افـغان[۱۴]

۱. مج: ایمان.
۲. پا: بر درگه.
۳. مل: از؛ ک: در.
۴. مج: ـ باد.
۵. پا: این مدح اگر از صد باور نکند سلطان (حاشیه: دانم که ز روی صدق).
۶. آ، مج: شده؛ پا: شود، ولی ظاهراً دستکاری شده؛ حاشیهٔ پا: شد و.
۷. آ: ـ «روان شد باز خشت ... بدگویش بود سرگشتهٔ چوگان».
۸. مج: خشک؛ ک، ش: دلو؛ نک، نش: مطابق متن.
۹. مج: سر خنجر زبان.
۱۰. ک، ش: سه پر؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۱. مل: در.
۱۲. مل: به.
۱۳. پا، مل: تیره ماه آن نوبهاری ده؛ ک: تیرماهان را بهاری ده.
۱۴. مج: الحان.

فــــــروغ لالهٔ خــــــور داد بـــاغ صـــبح[۱] را آبـــی[۲]
تـــو لاله از پـــیاله خـــور ز بســتان داد خــود بســتان
مـــیی کـــز صـــفوت دردش[۳] هـــلال عـید را بـینی
در ایّـــــام کـــلوخ‌انـــداز یـــعنی آخـــر شـــعبان
اگـــرچـــه رومـی خـندان در آزار دِق است ایـن دم[۴]
گـــرفتار[۵] ورم گشـــته است ایـــنک زنگـــی گـــریان
بـه نـزد صـبح خـورشید است جـمشید دیـار چـین
بـــه نـــزد اخـــتران مـاه است شـاهنشاه هـندوستان
در این شش مه چو صبح ای مه[۶] دهل بـر بـام دهـلی زن
که هندوستان در افزون‌گشت[۷] و[۸] چین افـتاد در نـقصان
نـــبیند کس ز گـــرد ظـــلم گـــرد خـــاک یک ذرّه
ز تـــــیغ آفـــتاب مـــلک یـــعنی ســـایهٔ یـــزدان

مطلع دوم

زهـی خـورشید از مـهرت شـده چـون ذرّه سـرگردان
بـــه گـرد شـمع رخسـارت چـو پـروانـه چـراغ جـان
تـــو را در لعـــل تـــر از خـــنده مـرواریـدها سـاکـن
مـــرا بـــر طشت زر از گـــریه مـــرواریـــدها غـلطان[۹]
مـــرا از[۱۰] تب ز غـــم هـــر دم کـــبودی‌ها نـــماید لب
تـــو را از شـــادی ایـن غـم سـپیدی‌ها[۱۱] کـند دنـدان

۱. پا: صحن باغ.
۲. نش: تابی.
۳. مل، مج: دورش.
۴. پا: آندم؛ مل: امروز.
۵. مل، مج: گرفتاری.
۶. ک، ش: شه.
۷. ک: در افزونیست؛ ش: در افزون است.
۸. مل، ک: ـ و.
۹. مل: ریزان.
۱۰. ش: در.
۱۱. مل: سفیدیها.

تنم در[1] دیدهٔ مردم چو مور[2] زرد در جنبش
خطت بر لاله چون مار[3] سیه بر آتشی[4] پیچان
شده بی[5] لعل تو هر دم چو شکّر شاخ‌شاخ از غم
دل بریان که من دارم چو پسته با[6] لب خندان[7]
چو دل شد[8] بستهٔ مهرت بکش[9] دشنه بکش[10] تشنه
چو ناوک بر[11] جگر دارد مگو ترکش بکن قربان[12]
تو شاه جمله خوبانیّ و شام پرچم زلفت
بر از خورشید می‌تابد[13] چو ماه رایت سلطان
محمّد شاه بن تغلق که برتر شد ز اقبالش[14]
لوای آل‌بهرامی ز اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار[15] هفت میدان زمین، شاهی[16]
که گرد خاک، بدگویش بود سرگشتهٔ[17] چوگان
نبی‌نام و نبی‌مسند ملک‌قدر[18] و فلک‌رفعت
خضرعلم و سکندر جد[19] عمرعدل و علی‌احسان[20]

۱. مل: از.
۲. مل: چون موری.
۳. مل: ماری.
۴. مل، مج: آتش.
۵. پا: بر.
۶. پا، مل: بر.
۷. ترتیب دو بیت اخیر در «ش» به‌عکس است.
۸. ک، ش، پا: شد دل.
۹. ک، ش: مکش.
۱۰. پا، ک، ش: مکش.
۱۱. ک، ش، پا: در.
۱۲. مل، ک، ش: مکن قربان؛ نش: بجای جمیع صیغهٔ منفی، صیغهٔ مثبت هم یافته شده؛ پا: ـ چو دل شد... بکن قربان؛ با حاشیهٔ «پا» مقایسه شد.
۱۳. پا: پر از خورشید می‌ماند؛ مل، مج: به از خورشید می‌تابد؛ ک، ش: در آن خورشید می‌تابد؛ نک: «به از»، «بر آن» و «مه از»؛ متن تصحیح قیاسی است با توجه به ضبط «پا» و «نک».
۱۴. پا: که چون بر تخت حکم آمد.
۱۵. پا، مل: شهسواری.
۱۶. آ: سایی.
۱۷. مل، ک، ش: + چون؛ مج: + چو؛ ترتیب دو بیت اخیر در «پا» به‌عکس است.
۱۸. پا: خلق.
۱۹. مل: سد.
۲۰. پا: ایمان.

بـه مـلکت احـمد مـرسل بـه شـوکت حـیدر غـازی[1]
بـــه صـــفوت[2] عـیسی‌مریم بـه هـیبت مـوسی‌عمران
زهـــی بـــخت بـــلندت را قـــدم بـر تـارک کـرسی[3]
زهـــی[4] نـــعل سـمندت را شـرف بـر تـاج نـوشروان
تـو آن شـاهی کـه در عـالم شـد از خـورشید روشن‌تر
کـــه شـــمع دودهٔ عـــبّاس از عـــدل تـــو شـد تـابان
تـــو ســـلطان‌السّـــلاطینی[5] و آن حـــرمت غـلامت را[6]
کـــه مـــغفردار شــد فـغفور و تـرکش‌دار شـد خـاقان
شـــه زرّیـــن‌قبای خـــور ز فـرّاشـان خـاص تـوست
کـه بـا نـه خـیمه مـی‌گردد بـه گـرد هـفت شـادروان
بـــرای مـــطبخ خـــاص تـــو صـــبح پـــرنیان‌کسوت
ســـحرگه خـــیمهٔ زرّیـــن زنـــد بـر بـام هـفت ایـوان
بســـاط بـــارگاه تـــو یکـــی بَـــیدای بـــی‌سرحـــد
مـــحیط پـــنج شـــاخ تـــو یکـــی دریـــای بـــی‌پایان
غـــباری را کـــه از رخســـار[7] شـاهان بـر درت افـتد[8]
بـــه گـیسوی سـیاه حـور روبـد هـر سـحر[9] رضـوان
بـه ده نـوعش[10] مسـاحت کـرد نـه‌گـردون حـصارت را
یکـی خشـتش[11] فـزون آمـد ز سـه بـعد و[12] چـهار ارکـان
ز کـــوه حـــلم تـو بـر خـور گـر افـتد[13] ذرّه‌ای سـایه
ز دور قَســـری و طـــبعی[14] نگـــردد بـیش سـرگردان

---

۱. آ: صفدر عادل. ۲. پا: صورت. ۳. آ:گردون.
۴. مج، مل: خهی. ۵. مل، ک، ش: سلطان سلاطینی.
۶. مج: غلامت راست؛ ش: غلامان راست؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «مل» مقلوب است.
۷. آ: ارضاد (؟)؛ ش: رفتار. ۸. مج: آید. ۹. پا: صبحدم.
۱۰. مج: نوح. ۱۱. مج: خشمش. ۱۲. آ: ـ و.
۱۳. ک: فتدگر.
۱۴. پا: ز دور قصر عالیت؛ مل: ز دور قسی و طبعی؛ مج: ز دور قمری و طبعی.

به دوران تو افزونی نجوید بیش ماه نو
در ایّام تو شب‌دزدی نیارد کرد تابستان[۱]
سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کَنَب آرند[۲]
قَصَب‌بافی کند هر شب قمر در خدمت[۳] کتّان
گر آن ماهی زرّین را کشد بحر کفت در بر[۴]
روان بر روی برف[۵] خشک ابر تر شود باران
اگر دشمن کشد گردن[۶] به خنجر حنجرش[۷] بردر[۸]
که از گردن‌کشی گشته است بربط آنچنان نالان
چو چنگ ار[۹] راست ننهد رگ[۱۰] مخالف بر درت آن به
که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان
کسی کز جام[۱۱] احسانت نبرد از درد و غم[۱۲] دردی
به خاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان
ز رفع‌قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی
که عیسی[۱۳] خواند قارون را فراز خویش آن نادان[۱۴]
ز نعل[۱۵] باد پای توست بر گاو زمین باری
که افتاد از فشارش چون طبق در[۱۶] پای او کوهان

۱. آ: به ایام تو شب درزی نیاردست بتابستان (؟).
۲. پا، آ: از کتب آرند؛ مل: بر کفت دارد؛ مج: از کتان آرند.
۳. آ: حرمت.
۴. پا: اگر ماهی زرین را به بحر کف برد خسرو؛ آ: اگر آن ماهی زرین کشد؛ مل: بهر کفت در بر.
۵. پا: بحر؛ مج: در روی برف؛ این بیت در «مل» بعد از «چو چنگ ...» آمده است.
۶. مل: خنجر.
۷. آ: خنجرش.
۸. آ: در بر؛ مج: را بر؛ ک، ش: بر زن.
۹. پا، آ، ک: از.
۱۰. مج: سر.
۱۱. ش: ظلم.
۱۲. پا: نپردازد ز غم؛ مل، ک، ش: درد غم.
۱۳. پا، مل: موسی؛ حاشیهٔ پا: عیسی.
۱۴. آ، مل: خویش آبادان؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «مل» مقلوب است.
۱۵. آ: ز نقل.
۱۶. مل، ک: بر؛ آ: این مصرع را ندارد به جای آن مصرع دوم بیت بعد آمده است.

هــــمیشه تــا بــود در زیــج[۱] شــاهی مــعتبر ایــن رســم
کــــه بـــاشد خــــمسهٔ مســروقه[۲] در سـلخ مـه آبـان[۳]
مــــــه تـــابان رایت بـــاد دایـــم چـــون مـــه رایت[۴]
کــــه گـــرد خَســـف نـــنشیند بـراو از جـنبش دوران[۵]

۴۹

قصیده درآمدن خزان و رسیدن میوه‌های تر و گریز به مدح ممدوح

تـــیر بـــین در جـــولان از سـپر تـیغ‌کشان[۶]
خــه زهـی[۷] تـیر کـز او گـوشه‌نشین است کـمان
سهم این[۸] تـیر چـنان رفـته[۹] کـه در قـلعهٔ[۱۰] بـاغ
شـــاخ، زرّیـــن‌سپر[۱۱] آویــخته از نــوک ســنان
زاغ لولی‌بـــچهٔ صُـــدرهٔ ســـیمین[۱۲] در بـــر
در نـــوا کـــرد ســرا پــردهٔ زربــفت خــزان[۱۳]
ســایگی آن صــنم[۱۴] چـادر کـحلی در سـر[۱۵]
چــون عــروسان بــصر دایــهٔ رومــی[۱۶]بـچگان

۱. آ، مج: رنج. ۲. مج: سر و قد. ۳. مل: آنان.
۴. مل: رویت. ۵. پا: ـ همیشه تا بود... از جنبش دوران.
۶. پا: تیر بین در ره جولان سپر تیغ‌کشان؛ مج: تیر بین از سپر تیغ‌کشان در جولان.
۷. ک: چه خهی؛ نک: چه زهی؛ پا: ظاهراً «چه» به «خه» تغییر یافته.
۸. ک، ش: آن. ۹. پا، مل: رفت. ۱۰. پا، مل:گوشه؛ حاشیهٔ پا: قلعه.
۱۱. مل: بسر. ۱۲. ک، ش: پشمین؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۳. پا: نهان.
۱۴. پا: تا یکی آن صنم (حاشیه: هست زنگی صنمی)؛ آ: تا بکی از صنمی؛ مل: سا یکی آن صنم؛ مج، ش: صنمی؛ نک: تاک زنگی صنمی. ۱۵. آ، مل، مج، ک، ش: بر سر.
۱۶. مج: رای.

در بــر شـاهد آبـی است شکـرگون مـخمل
گوی گویی است ز زر[۱] در خـم مشکـین‌چوگان
سـیب شکـل زنـخ یـار و[۲] بـه مـعنی لب یـار
کـز بـرون لعـل‌نمای[۳] است[۴] درون شـهدنشان[۵]
شکل امرود دو عـود است[۶] بـه هـم رویـاروی[۷]
جـانب نـای روان[۸] بـهر نـوای دل و[۹] جـان
نـار بـر دار بـرآورده[۱۰] سـر خـون‌آلود
وانکه[۱۱] بید است[۱۲] کشد خنجر زرّین ز میان[۱۳]
دیـدهٔ ابـر[۱۴] درافشـان چـو عـقیق لب یـار
سـاعد شـاخ[۱۵] زرافشـان چـو کـف شـاه جـهان

مطلع دوم

ای بت مـاه‌خد[۱۶] مـار[۱۷]خـط[۱۸] مـوی‌میان[۱۹]
چـند آخـر بـه یکـی مـوی کشـی کـوه گـران
پـردهٔ روی[۲۰] ثـریّای تـو یک ذرّه شـفق
بـرقع چـهرهٔ مـهر[۲۱] تـو یکـی پـاره دخـان

۱. پا: گویی گوییست زرش؛ ظاهراً «گوی» در «پا» به «گویی» تغییر یافته؛ ک: گویی گوییست؛ ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۲. پا: ـ و.
۳. پا: لعل فشان؛ مل، مج، ک: لعل نمائیست.
۴. مل، آ: + و.
۵. مج، مل: شهدفشان.
۶. پا: شکل عود است دو امرود؛ مل: چو عود است.
۷. آ: رو بر روی؛ مل: روباروی؛ مج، ک، نش: روبارو.
۸. پا: رای زدن.
۹. پا: ـ و.
۱۰. ک، ش: برآورد.
۱۱. مج: زانکه.
۱۲. مل: بیدست و؛ مج: بیدست.
۱۳. ترتیب دو بیت اخیر در «پا» به‌عکس است.
۱۴. مل، نک: بدر.
۱۵. آ، مل، مج: باغ.
۱۶. پا: رخ؛ مل، ک، ش: + و.
۱۷. مج: مور.
۱۸. مل، ک، ش: + و.
۱۹. آ: مورمیان.
۲۰. مج: رای.
۲۱. پا: + از.

شکن زلف تو را لالهٔ تر در شمشاد
لعل دُر پاش تو را یخچه در آتش پنهان
ذرّه ذرّه به سر تیغ فنا باد قطیع[1]
در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان
خیز[2] چون صبح دمی زن به شکر خنده[3] ز می[4]
پیش کو[5] ساغر زر باز برآرد ز دهان[6]
شفق می سوی پروین نرود تا نکند
یک مه چارده با پنج هلال تو قران
کشتی زر چو به دریای نگون غرقه[7] شود
جهد آن کن که نماید به سوی لب جولان
هر که باده ز خمستان الهی نوشد[8]
در خورش ساغر خور شد[9] چو[10] کف شاه جهان
حاکم روی زمین اِجرده[11] هفت‌اقلیم
خسرو تختگه کلّ ممالک سلطان
ای[12] فریدون‌فر[13] آرش‌روش[14] سام‌حُسام
آبتین‌آب[15] مؤیّدید[16] گرشاسب‌توان

---

۱. ک، ش: بادا قطع؛ نک: مطابق متن. ۲. آ: + و.
۳. آ: خند. ۴. مل، مج، نک، نش: خنده دمی.
۵. نک: کش؛ در «پا» «کین» بوده، به «کو» مبدل شده است.
۶. ک، ش: پیش کین ساغر زر بار برآید ز نهان؛ نک، نش: کل مصراع مطابق متن.
۷. ک، ش: غرق. ۸. پا: نوشید.
۹. مل، پا: در خور ساغر خورشید؛ مج، آ: در خورش ساغر خورشید.
۱۰. آ: ـ چو؛ مل: + ز؛ در «پا» «چو» ذیل سطر اضافه شده است. ۱۱. مل، مج، ک، ش: اجرده.
۱۲. مل، پا: آن. ۱۳. ک، ش، مل: + و. ۱۴. مل: دارا روش و؛ مج، ش: + و.
۱۵. مل، مج، ک: + و. ۱۶. مل، مج، ش: + و.

چـــرخ زرّیـــن‌کله[1] ســـبزقبا بـــا هـــمه جـــاه
هــمچو نــی پــیش ســر کـلک تـو بـربسته[2] مـیان
نـیست از عـدل[3] سـر تـیغ تـو جـز خطّ و شکـر[4]
کـــاغذین‌جامه کســـی بـــر ســـر[5] بـازار جـهان
نـیست جـز کـلک تـو طـوطی شکـرین‌منقاری[6]
کــه ســوی روم بــه دریــا رود از هــندوستان
چـون کـمان دیـد[7] کـه دلجـوی عـدو شـد تـیرت
هـر دم از خـانه بـرون[8] مـی‌کشدش[9] از پـی[10] آن
قرص خـور ز[11] آتش از آن نـیزه کشـد[12] تـا هـرگز[13]
نـــرسد دشـــمن بـــی‌آب تـــو را دست بـه نـان
ای کـــه از عـــدل تـــو شـــیر اَجـم آهـو بـره را
بـی‌زبان[14] پـروردش در دهـن خـود چـو زبـان[15]
بـــه خـــلاف تـــو اگـــر دشـمن بـیدین دم زد[16]
نـــیست گـــلدستهٔ اقـــبال تـــو را هـــیچ زیـــان
کـــایمن است از شـــرر نـار مـجوسی یـاقوت[17]
فـــارغ است از ضـــرر صَـــرصَر دی بـــاغ جـنان

۱. آ: کلهی؛ مل، ک، ش: + و؛ مج: کل و.
۲. مل: بربست؛ ش: سربسته.
۳. آ: بیم؛ مج، ش: سهم؛ نش: مطابق متن.
۴. مل: خط ارش؛ مج: خط قلم.
۵. مل: همه؛ این بیت در حاشیه «پا» آمده است؛ ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» مقلوب است.
۶. آ، مج، ک، ش: شکرمنقاری؛ نش: شکرگفتاری.
۷. ش: دیده.
۸. پا: دل.
۹. مل، مج، ش: می‌کندش.
۱۰. پا: جانب.
۱۱. مج: ـ ز.
۱۲. پا: نیزه (تیره ؟) کند؛ آ، مج: تیر کند؛ نش: تیره کند؛ در «پا» ظاهراً «کشد» به «کند» تغییر یافته.
۱۳. آ: مرکز.
۱۴. مل، ک، ش: بی‌زیان.
۱۵. پا: پروردش در بر خود همچو زبان؛ آ: در دهن خود زمان.
۱۶. مج: زند.
۱۷. آ: با قرب.

گـــر بـــه بـیجاده رسـد عکس نگـین تـو شـبی
درکشــــــد خـــــرمن مـــه را ز ره کـــاهکشان
ور[۱] تــصاعد[۲] کــندی گــرد بُــراقت سـوی چــرخ[۳]
چشـــم عــقرب شــودی مـعدن نـور از[۴] دَبَـران[۵]
ای ثـــناهای[۶] تـــو ســـرفاتحهٔ[۷] هـــر زن و مـــرد
وی دعـــاهای[۸] تـو سـرسُبحهٔ هـر پـیر و[۹] جـوان
بـــاغ فـــردوس مـــجو بـــزم بـــیارای[۱۰] و بـبین
نـــقل[۱۱] شکّـر مـطلب شـعر مـرا گـیر و بـخوان
۱۵۱۵ وقت آن شـــــد کـــه ز ســـرمائدهٔ[۱۲] انــعامت
بـدر چـون صـبح نـهد کـاسهٔ زر بـر سـر خـوان
زرگـــــریهاست دریـــن یکشـــبه عـــقد گـــهرم
بـــهر پـــیرایـــهٔ مـــدح تـــو ز خـــاتون بـیان[۱۳]
تـــا بـــه زیـــن زر خـــورشید[۱۴] مـــزیّن بـــاشد
صَـــــهوهٔ چـــــرمهٔ پـــدرام زرانـــدودهعنان[۱۵]
تـــا بـــود زاغ ورمدار و حـــواصـــل[۱۶] مـــدقوق
چـــونکه شـــاهین زرانـــدوده رود[۱۷] در مـــیزان

---

۱. مل، مج: در. ۲. پا: تفاعد. ۳. پا: برق (حاشیه: چرخ).
۴. ش: ـ از؛ در «پا» مخدوش است.
۵. ک، ش: +
نـام پـاکت بـه سـر شـرع به انـصاف نـهد تـــاج زریـــن کـــه ازو آب رخ مـــاه نـــهان
هـــم ســـر مـعرفت و بـاز حـقیقت بـمراد در هـــمین از روش افســر دیــن است عـیان
و هر دو شارح پس از توضیح این تعمیه که از آن نام «شاه محمد» حاصل می‌شود، گفته‌اند: «اغلب که الحاقی باشد».
۶. پا: ثنای (حاشیه: ثناهای). ۷. مج: هر فاتحه.
۸. پا: دعای. ۹. پا: ـ و. ۱۰. آ، مل، ک، ش: بیارا.
۱۱. آ، مل: + و. ۱۲. ک، ش: هر مائده. ۱۳. مل، نک: بنان.
۱۴. آ: تا برین ذره چو خورشید.
۱۵. مج: صُهوه جرم زراندوده پدرام عنان. ۱۶. پا: چو اصل؛ آ: ورم وار حواصل.
۱۷. پا: بود.

بـــاد از صَـــرصَر تـــوبیخ[۱] تـو بـر[۲] بسـتر مـرگ
خـــصم بـــی‌برگ تـو چـون بـرگ رزان در یـرقان



قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز به مدح ممدوح

ز بـــاز آتشــین‌مِخلب چـــو مـرغ صـبح شـد نـالان[۳]
غــراب شب بـه زیـر طشت کـرد آن بـیضه‌ها[۴] پـنهان[۵]
مگـــر بـــاز از دهـــان صـــبح جـــام زر پـدید آمـد[۶]
کـه مـرغ بـاده را چـون کـبک شـد منقار خون‌افشان
نســـــیج یکشـــبه را بـــرد رونـــق شَـــعر ســـیمابی
کـــه نـــارد نـــقش‌بند روح تـــاب رنگ‌ریـــز کـــان[۷]
مگـــر بـــا مشـــتری مـــی‌کرد بـــیعت‌نامهٔ خســـرو[۸]
کـــه زهـــره آن درست زر چـــو پـیدا کـرد در مـیزان[۹]
نهان شد مشتری از پیش و[۱۰] سـودا از مـیان بـرخاست[۱۱]
فـــــرو بســـــتند نـــقّادان عـــلوی را[۱۲] در دکّـــان[۱۳]
تـو گـر نـقد روان خـواهـی دلم قـلب است بـاز آرش
کـه از سـودای زلف تـوست ایـن صفرای دل ای جـان
نـدارم وجـه زر جـز اشک و[۱۴] نـقد عـین مـا ایـن است[۱۵]
مران چون اشکم از[۱۶] روی[۱۷] و به وصل این نقد را بستان

---

۱. پا: قهر؛ ک، ش: غم.
۲. پا: سر؛ ک، ش: پیش تو بر؛ نک، نش: مطابق متن.
۳. نک: خندان.
۴. ک، ش: کرده بیضه‌ها.
۵. پا: ـ ز باز آتشین‌مخلب ... حاکم کیهان.
۶. ک: آید.
۷. آ، مل، مج: زیرکان.
۸. ک، ش: می‌کرد سودا جوهری شب؛ نک: مطابق متن.
۹. آ: میدان؛ مج: پدید آورد در میدان.
۱۰. مج: ـ و.
۱۱. مل، مج: برخواست.
۱۲. آ، مج، ک، ش: راه.
۱۳. ترتیب این بیت و بیت بعد در «آ» به‌عکس است.
۱۴. ک، ش: ـ و.
۱۵. مل: من اینست؛ مج: با ما نیست.
۱۶. مل: از اشک چون.
۱۷. مج: ـ و.

مـــرا بـــر ســـاحل دریـــا ز مـــوج خـــون دل گشـته
مـژه چـون شـاخ[۱] مـرجـانی کـز او بـر زر فـتد مـرجـان
تـــرا بـــر پســـتهٔ گـــویا نـــباتی[۲] رســـته بـــر[۳] شکّـــر
کـــه بـــا[۴] شـــورابـــهای اشک دلهـــا را کـــند بـــریان
دو حـــاجب[۵] روز و شب پـــیوسته در تـابند از غـیرت
کـــه دایـــم خـــوابگـه سـازند[۶] در مـحرابـها مسـتان
بـــجز چشـــم خـــود از مـــردم نـبینی روی مسـتی را
ز عـــدل خســـرو عـــالم یگـــانه حـــاکـــم کـیهان[۷]

مطلع دوم

درست زر رواجـــی یـــافت بـاز از چشـمهٔ مـیزان[۸]
ز روی وزن شـد کـافورخشک و مشک تـر[۹] یکسـان
چـــو هـــمبالای تـرک روز شـد جـعد سـیاه شب
فـزونی سـوی جـعد آیـد[۱۰] چـو در بـالا فـتد نـقصان
مـه از[۱۱] مـیزان عـدل شـاه انـجم راسـتی مـیجست
کمی[۱۲] در جانب چین شد فزونی سوی[۱۳] هندوستان[۱۴]
اگـر خـورشید را جـمشید چـین گـفتن مـجاز آمـد
بـه تـحقیق است شـاهنشاه هـندوستان مـه تـابان[۱۵]

۱. مل: چشم.
۲. مل: نبات.
۳. ک، ش: از.
۴. مل: بر.
۵. مج: صاحب.
۶. ک، ش: دارند.
۷. ک، ش: دوران.
۸. آ: حیوان؛ مج: یافت از کفه میزان.
۹. مل: کافور روز و مشک شب؛ ک، ش: کافور و مشک روز و شب؛ پا: ـ درست زر... یکسان.
۱۰. پا: جعد آمد.
۱۱. ش: ز مه.
۱۲. مج: یکی.
۱۳. آ: شاه.
۱۴. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» به‌عکس است؛ پا: ـ مه... هندوستان.
۱۵. پا: شاهنشاه اندر ملک هندوستان.

خـــدیو مشـــرق و مـغرب مـحمّد شـاه بـن تـغلق
کـه خـورشید است از تـیغش مـیان نـه[۱] سپر لرزان
در آن روزی کـــه از گـــرد سـپه ابـر سـیه جـوشد
ز بـــــرق تـــیغها گـــردد هـــوا را تـــیرها بـــاران
ز رعـد[۲] کـوس دریـازد[۳] بـرای[۴] خـصم چـنگ[۵] مـرگ
بســـان[۶] بـــرق درتـــازد کـــمیت شـــاه در مـیدان
فـــتد در پـــای یکـرانش قـضا را سـر، قـدر را تـن
گـــدازد از تـف تـیغش فـلک را دل، مـلک را جـان
قـــمر بـــر[۷] قـبضهٔ قـوسش نگـارد صـورت دَرقـه
عـــطارد بـــر[۸] سـر تـیرش بـبارد[۹] زهـر در پـیکان
کـــند نـــاهید پـــیرایـه ز خـود و دِرعِ شـه[۱۰] پـیدا
شود خورشید چون سایه به زیـر خـود[۱۱] شـه[۱۲] پـنهان
ورا بـــا چـــار مـاه نـو بـه زیـر ران یکـی گـردون
ورا در حـفظ ده مـاهی بـه بـحر کـف یکـی ثُـعبان
ربـــاید خـــود[۱۳] را تـــیرش ز فـرق صـبح خـنجر
زن سـتاند گـرز را[۱۴] رُمـحش ز دست رسـتم دسـتان
به یک حمله چنان سـهمی فـتد در[۱۵] نـه فـضای چـرخ
که بگـریزند از هـر شش سـوی عـالم چـهار ارکـان[۱۶]

---

۱. آ: ده.
۲. پا: عدل.
۳. آ: در ـا زد؛ مل، ش: سازد.
۴. ک، ش: به نای.
۵. آ: حنک؛ مج: خنگ.
۶. مج: میان.
۷. آ: در.
۸. آ: در.
۹. پا: نسازد؛ آ: نیارد؛ ک: بیارد.
۱۰. پا: پیرانه به خود درع شه (بالای «خود» ظاهراً «از» افزوده‌اند)؛ آ: ز خود بر درع شه.
۱۱. مج، ک، ش: چتر.
۱۲. پا: خود (حاشیه: شه).
۱۳. پا: شیر.
۱۴. مج: کرکرا.
۱۵. ش: سهم افتد اندر؛ در «پا» بجای «سهمی فتد» ظاهراً «سیمین قدی» آمده و خط خورده است (حاشیه پا: سهمی فتد).
۱۶. ک، ش: که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چهار ارکان؛ این بیت در «ش» بعد از «کند ناهید...» آمده است.

قبای غم[1] کشد در بر ز قهرش زنگی گریان[2]
کلاه زر نهد بر سر ز مهرش رومی خندان
ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جَرّ
بدان وجهی که از حرکت نیابد روز حشر اسکان[3]
برای نصرتش انجم ملایکوار با مردم[4]
به پیش حاجبان صفها کشیده راست چون مژگان
به آب تیغ شه شد راست روی خاک بر وجهی
که خم هرگز نبیند چشم جز در ابروی جانان
زهی داد جهان را داده[5] گرز گاوسار تو
که پشت شیرخونی[6] گشته از بار چرا ناوان[7]
ز سهم پنجهٔ شیر علم در بیشهٔ رزمت
فتد شیر فلک بر خاک همچون[8] شیر شادروان
فلک پیل سیاهت را کبود انبان پر خاک است[9]
که افکندهست بر چرخش به بازی از سر دندان
چنان باری است بر فرق زمین از پایهٔ[10] تختت
که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چوگان
الا تا بر سر[11] چوگان مشکین گوی سیمین است
که چاهی در میان دارد به زیر چشمهٔ حیوان

---

۱. مج: زر. ۲. آ، مج، نک، نش: باکی.
۳. پا: نیابدگردش اسکان (حاشیه: روز حشر)؛ آ: امکان؛ مج: نیاید روز حشر امکان.
۴. پا: برای نصرتش مردم ملکوار از سر انجم؛ با علامت «خ» (=مؤخر) و «م» (= مقدم) تصحیح شده.
۵. آ: داد؛ مل: داده جهان را داد؛ ک، ش: دادی جهان را داده. ۶. آ: حولی؛ مل: چوبی؛ مج: خونین.
۷. پا: بار تو در دوران؛ آ: سار حرا اوان (؟)؛ مل، نش: بار خر نادان؛ مج: بار حرار الوان؛ نش: بار جزا ناوان؛ ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» مقلوب است. ۸. آ: همچو.
۹. آ: بر حالست؛ مل، مج: بر خاکست. ۱۰. آ: سایه.
۱۱. مل: تا در خم.

از آن چـــه روی بـــدخواهـــان شـه بـی‌آب‌تر بـادا
ز غـم هـمچون[۱] سـر چـوگان[۲] زلف یـار سـرگردان



قصیده در برآمدن خورشید و غایب‌شدن شب و گریز به مدح ممدوح

خــور چــو نــهد قــرص زر بــر سـر ایـن سبز[۳]خـوان
ســـــفرهٔ گــــلریز را بـــــاز کـــند شب نـــهان
نشکـــــند ایـــن[۴] قـــرص زر لیک از او بشکـــند
کـــــاسهٔ ســـــیمین مـــاه بـــر طـــبق آســـمان
چشـــــمهٔ بـــی‌نم[۵] بـــرد لای دجـــا را ز خـــاک
زانکـــه مـــیان مـــحیط از دو طـــرف شـــد روان[۶]
چشـــمه بـــه مـاهی رسـید[۷] پـنج مـه نـو فـرست
تـــا بـــه ثـــریّا کـــند[۸] بـــدر شـــفق‌خور قـــران
در عـــمل[۹] ســـاحری کـــرد عـــزیمت[۱۰] خـــطت
مـــار ســـیه حـــلقه زد بـــر[۱۱] طـــرف گـــلستان
نـــیست جـــز ابـــروی تـو مـاه نـوی در[۱۲] سـحر
نـــیست بـــجز چشـــم تـــو مشـــتریی در کـــمان
آن[۱۳] نه خط و عارض است وآن نه بنفشه است و گل[۱۴]
شـــــاخ تـــر ســـنبل است بـــر ورق ارغـــوان[۱۵]

---

۱. آ، ش: همچو؛ نش: ازین خم چون. ۲. پا: + چو.
۳. پا: هفت. ۴. مج: آن. ۵. مج: بی‌یم.
۶. مل: نهان. ۷. مج: برد. ۸. مج: برد.
۹. مل: عملی. ۱۰. پا: عظیمت (حاشیه: عزیمت).
۱۱. مل، مج: در. ۱۲. آ: ماه تویی بر؛ مج: بر؛ ک، ش: هر.
۱۳. پا: ـ آن.
۱۴. مل: بنفشه است گل؛ آ، مج: بلکه بنفشه است و گل؛ ک، ش: عارضست آن نه بنفشه است و گل.
۱۵. ترتیب این بیت و بیت بعد در «پا» و «مل» به‌عکس است.

تــــرک تــــو خــفته مــدام در خــم مــحراب[۱] مست
هست بـــــر آن[۲] مــعصیت روی ســـیاهش نشـــان
مـــردم از انـــصاف شـــاه مـــایل[۳] طـاعت شــدند
بــــیش بـــه روی فســـاد[۴] چشـــم‌گشادن تـــوان
خـــضر سکــــندرنگـــین[۵] هـــود مســـیحاجـــبین
شــــــاه مـــــلک‌آستین مــــــاه فـــــلک‌آستان
شـــــاه مــــــحمّدعـــــلم مـــاه ســــتاره‌حشم
آدم مـــــوسی‌قــــــدم احــــمد حــــیدرتــــوان[۶]
پـــرچـــم مَـــنجوق تــو[۷] در شکــن خــود گـرفت
گــــوشهٔ خـــورشید را هـــمچو خـــط دلســـتان
ای کـــه بـــه روز نـــبرد خـــنجر بـــهرام چـــرخ
پـیش تـو چـوبین بـود[۸] در صف کین چون کمان[۹]
روز وغـــای تـــو مـــرگ نـــالش[۱۰] نـــای عـــدو
در شب عـــدل تـــو گـــرگ بـــالش[۱۱] پـای شـبان
حــــــلقهٔ درگـــــاه تـــوست دایـــره‌ای کـــاندر او
کـــم بـــود از نـــقطه‌ای عـــرصهٔ هـــر دو جـهان
روح قـــدس خـــواست تـــا روی نـــهد بـــر درت
بـــر شـــده صـــد ســـاله راه از قِـــمَم[۱۲] لامکـان

۱. مل: مهراب. ۲. ک، ش: این.
۳. پا: خلق ز انصاف مایل؛ ش: شه مایل. ۴. پا: فناد.
۵. ک: سکندرنشان. ۶. ک: حیدر احمدتوان. ۷. آ، مج، ک، ش: او.
۸. پا: چوبی بود؛ آ: چوبین نمود.
۹. پا: بیکمان؛ مج، ک، ش، حاشیه پا: میان.
۱۰. مل، مج: مالش؛ ک، ش: مرگ و نالش.
۱۱. آ، مل، مج: بالش؛ ک، ش: گرگ و مالش.
۱۲. پا: از دمم (حاشیه: طرف)؛ در «مل» مخدوش است.

تـــا زبـــر چـــار زن جـــنبش نـــه شـــوهر است
مـــادر عـــالم نـــزاد مـــثل تـــو صـــاحب‌قران[۱]
ورد ســـحرگاه تـــوست رُقـــیهٔ[۲] الیـــاس و[۳] خـضر
مـــفلس درگـــاه تـــوست[۴] خـــازن دریـــا و کـان
بـــحر عـــقولی[۵] نـــه دُر شـــهر عـــلومی نـــه دَر
بـــاغ امـــانی نـــه[۶] گـــل روح امـــینی نـــه جـان
هـــر کـه کشـد چـون قـلم سـر ز خـط حکـم تـو
روی‌ســـیاهش کـــنند چـــون بـــبرندش زبـــان
خـــیر و شـــر مـــلک را[۷] حکـــم تـــو را داد امـام
کـــز تـــو ســـرافـــراز شـــد[۸] دودهٔ عـــبّاسیان[۹]
تـــا ز خـــروش خـــروس بـــر لب[۱۰] طشت کـبود
بـــیضهٔ زر افکـــند زاغ ســـیه از دهـــان
پـــایهٔ تـــخت تـــو بـــاد بـــر ســـر مـه سـرفراز
قـــبّهٔ چـــتر تـــو بـــاد بـــر ســـر خـــور سـایبان

۵۲

قصیده در تعالی شاعرانه و گریز به مدح ممدوح شاهنشاه زمانه

وجـــه زر از روی دارد جَـــزع[۱۱] لؤلؤبـــار مـــن
قـــلب شـــد نـــقد روان زان روی در بـازار مـن

---

۱. ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» مقلوب است. ۲. آ: رقبه.
۳. پا: ـ و. ۴. مج: تو. ۵. مج: + و.
۶. مج: ـ نه. ۷. پا، مج: ـ را. ۸. پا: شده سرفراز.
۹. در حاشیهٔ «پا» این بیت نیز آمده است:
خـیر و شـر مـلک از حکـم تـو تـنفیذ یـافت تـا بـه تـو تـفویض یـافت حکـم امـام زمـان
۱۰. آ، مج، ک، ش: بر سر. ۱۱. پا: چشم لولو بار (حاشیه: جَزع) ؛ مج: چرخ.

هندوی کیوان بـه مـن نـفروخت شـادی را ازآنک[۱]
مشـــتری نـــنهاد[۲] نـــقد رایـــجی در بـــار مـــن
پـیش از آن[۳] کـین بـیضهٔ زرّیـن فـتد بـر طشت زر[۴]
در خـــروش آیـــد خـروس از نـالههای زار مـن
هـر سـحر مـانند شـمع از انـدکیِّ عـمر خـویش
صـــبح را در خـــنده آرد گـــریهٔ بســـیار مـــن
هـمچو آه سـرد صـبح و[۵] گـریههای گـرم شـمع
آتش انـــدر خـــود[۶] زنـــد دود دلافگـــار مـن
بـا هـمه مـهری کـه دارد صـبح خـنجر مـیکشد
تـا چـه بـازیها کـند ایـن[۷] بـدگهر در کـار مـن
خـــاکســـارم بـــادپیما آبـــرویم رفـــته است
گـــو بـــرو تـــا شـادمان گـردد دل اغـیار مـن
گـو روان شـو سـوی[۸] چشـم از درد بـیآبی مـرا
دانـــه دانـــه خـــون دل از ســـینهٔ پـرنار[۹] مـن
گـو سـپر گـرد آفـتاب[۱۰] و گـو عـطارد تـیر شـو
سـر نـخواهـد تـافت ایـن[۱۱] قـدّ کـمانآثار مـن[۱۲]
در[۱۳] کـــمان چـرخ گـر[۱۴] آتش زنـد تـیر سـحر
خـم نگـردد[۱۵] حـلقهای از جـوشن مـقدار مـن

---

۱. مل: آن. ۲. مج: ننهاده. ۳. مل: ازین، ش: پیش زان.
۴. پا: بیفتد ز آسمان؛ مل: فتد از آسمان؛ مج، ک: در طشت زر، نش: طشت روز.
۵. مج: ـ و. ۶. پا، آ، مل: خور.
۷. آ: خود، این بیت در «آ» بعد از «خرمن مه...» آمده است. ۸. نش: در دو.
۹. آ: سر ـار؛ مج: پر بار. ۱۰. پا: گرد آسمان؛ نش: گیر آفتاب.
۱۱. مج: زین. ۱۲. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» مقلوب است.
۱۳. مل، مج: از. ۱۴. آ: اگر. ۱۵. پا: کم نگردد؛ آ: خم نگیرد.

صَرصَر صور ار[۱] فلک را[۲] هفت دامن بردرد[۳]
رشته زر آغشته ندهد[۴] گوشهٔ دستار من
خرمن ماه ار[۵] فرو ریزد ز راه کهکشان
کم نگردد یک جوی از دخل استحضار من
رَیع[۶] رَبع چار رُبع شش جهت را خمس یافت
عاشر نه تخته[۷] باغ از عشر یک انبار من
عرصهٔ باغ دو عالم را مساحت کرد وهم
بسوه‌ای[۸] دیدش رقم در[۹] دفتر احرار[۱۰] من
نصف رُبع عُشر آمد در ترازوی خرد[۱۱]
ترّ و خشک هر دوکَون از حاصل ادرار من
من که[۱۲] در فتوا سبق بردم ز برجیس، آفتاب
نه لگن از تنگه‌های[۱۳] لعل کرد ایثار من
بیست‌ویک[۱۴] دان پیکر زربفت‌کسوت در شمال[۱۵]
سینهٔ پرنورشان[۱۶] گنجینهٔ اسرار من
قدسیان[۱۷] اندر نماز آیند و[۱۸] باشد[۱۹] دایما
سُبحهٔ اورادشان[۲۰] سِمط[۲۱] دُر اشعار من[۲۲]

---

۱. پا: ـ ار؛ مل، مج، ک، ش: از.
۲. مل، مج: ـ را؛ ک، ش:گر.
۳. مج: پرورد.
۴. آ، ک، ش: رشته زر غشته ندهد؛ مل: رشته زر غشته ندرد؛ نش: رشته‌ای را رعشه ندهد.
۵. مل: از؛ ک، ش: مه گر.
۶. آ: ربع.
۷. مل: نه تخت.
۸. پا، آ، مج: نشوهٔ؛ مل: ظاهراً «بستوه»؛ نش: نشره.
۹. ک: از.
۱۰. مل: احضار؛ مج: جرّار؛ ک، ش: حرّار.
۱۱. آ: وفا؛ ک، ش: وقار.
۱۲. آ، مج: چو.
۱۳. در نسخه «پا» «نه» خوانده نمی‌شود؛ در نسخهٔ «آ» مخدوش است، ظاهراً: نکتهای؛ مج: از اشکهای.
۱۴. آ: بست و یک.
۱۵. پا: در شمار.
۱۶. آ: پر نور در؛ ک: پر نور آمد از؛ ش: پر نورند از؛ نک: مطابق متن؛ ترتیب این بیت و بیت بعد در «آ» مقلوب است.
۱۷. پا: صوفیان.
۱۸. پا، مل، مج: ـ و.
۱۹. پا: تا شد.
۲۰. آ: اوراد ایشان.
۲۱. ک، ش: سلک؛ نش: مطابق متن.
۲۲. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مج» و «ک» و «ش» به‌عکس است.

مصحف نه جلد با هفت آیت زر ماه را
هر مهی سی‌پاره دید[۱] از غیرت انوار من

عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل
طفل ابجدخوان شمرده جان معنی‌دار من

از شراب لایزالی دوستگانی‌ها دهد[۲]
جان سرمستان حضرت[۳] را دل هشیار من

شاهبازان رواق کبریا را زُقّه[۴] داد
طوطی سدره‌نشین از شکّر گفتار من

من چو شمع از خود سرافرازم[۵]، چراغ آفتاب
روز و[۶] شب پروانهٔ گرد[۷] سرای تار[۸] من

در[۹] سواریها که باشد صادقان[۱۰] را نیم‌شب
صبح را در خواب مانده[۱۱] خاطر بیدار من

در سر سودانمای[۱۲] مرغ گل‌خوار[۱۳] قلم
جان عیسی می‌نگارد عطسهٔ افکار من

از دوایر هشت[۱۴] عظما راست در هیأت بیان[۱۵]
حاوی هر هشت[۱۶] عظما نقطهٔ پرگار من

---

۱. آ:گشت؛ مج:کرد.
۲. مج: دوستانی می‌دهد؛ ک: دوستکامیها دهد؛ نک: مطابق متن.
۳. مج: عالم.
۴. آ: زرقه.
۵. مج: + و؛ مل: سرفرازم؛ ک، ش: برافروزم؛ نک: مطابق متن.
۶. پا: ـ و.
۷. مج:گردد در؛ ک:گردد بر؛ نک: شدگرد؛ ش:گردد تصدق بر.
۸. پا، مل: یار؛ آ: ـار؛ مج: بار.
۹. مج، ک، ش: زان؛ نش: آن؛ نک،نش: مطابق متن.
۱۰. مج: قاصدان.
۱۱. پا: ماند؛ نک: بیند؛ نش: دارد.
۱۲. ک، ش: از سر سودانمایی؛ نش: از سر سودانمای؛ نک: مطابق متن.
۱۳. مج:گل‌خار؛ ک:گُل خوار؛ نک: مطابق متن.
۱۴. مل: هست.
۱۵. پا: تحت بیان؛ آ: هیات جان.
۱۶. مل: شب.

این دعاوی[۱] جمله نامشروع گفتم زین سپس[۲]
ذیل عفو[۳] کردگار و دست استغفار من

خاک بر سر باد و[۴] آتش در جگر گر بعد از این
این چنین جرأت[۵] نماید نفس شیطان‌سار من

کمترم[۶] زان مور[۷] کو را سایه نبود بر[۸] زمین
نیست را هستی بود[۹] در معرض آثار من[۱۰]

من کمم زان موی کو را حلقه سازد بر سراب[۱۱]
شاهد این حال شد[۱۲] اشک[۱۳] و تن بیمار من[۱۴]

بادپیما خاک بی‌آبی بدم گرد جهان
بر[۱۵] در سلطان فروغی یافت کار و بار من

[این زمان شاه جهان فخر زمانم نام کرد
ربع و عشر از پنجه و چل رفت و شد[۱۶] با چار من[۱۷]]

تا نگشتم[۱۸] بر در حکمش چو خاتم حلقه‌پشت[۱۹]
چون نگین زرّین نشد بام و[۲۰] در و دیوار من

زین سپس گوش من و نعل سم یکران شاه
حلقهٔ اشراف ملک[۲۱] و[۲۲] دانهٔ شهوار من

۱. ک، ش: سخنها؛ نک، نش: مطابق متن.
۲. مل: زین سبب.
۳. پا، مل: لطف.
۴. مج، ش: ـ و.
۵. آ: خوارت.
۶. ک، ش: من کمم.
۷. پا: موی.
۸. پا: در.
۹. آ: برد.
۱۰. ترتیب دو بیت اخیر در «پا» و «مل» مقلوب است.
۱۱. پا: حلقه گردد بر سراب؛ مل: زان مور کو را حلقه گردد بر تراب؛ مج: کمترم زان موی کو را حلقه سازی بر شراب؛ ک: کمترم زان موی کو را حلقه سازی در شراب؛ ش: کمترم زان موی کو را حلقه سازد قطره آب.
۱۲. آ: من؛ ک: بس؛ ش: ـ شد.
۱۳. ش: + است.
۱۴. ترتیب دو بیت اخیر در «آ» مقلوب است.
۱۵. مج: از.
۱۶. نک، نش: رفته شد.
۱۷. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده و «ش» افزوده است: «اغلب که الحاقی باشد».
۱۸. مل: بگشتم.
۱۹. پا: بست؛ آ: ـ پشت؛ مل: حلقه‌وار.
۲۰. آ، مج: ـ و.
۲۱. آ: ملکت.
۲۲. پا: ـ و؛ ک: این.

۵۳

قصیده در بیان آمدن شب و کواکب و تشابیه آن و گریز به مدح ممدوح، سلطان دوران

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه
گرفت[۱] عرصهٔ اقلیم هند را به[۲] سپاه
بداد[۳] چرخ[۴] به هندو قبای مروارید
که تا جمال بپوشید[۵] ترک زرد کلاه
نمود جوهری شب به مشتری سودا
ز بهر[۶] آنکه درست زرش دهند[۷] پگاه
زمان ضَمان شده[۸] در سود شب زیانی نیست
که بر درست زرش صبح صادق است گواه
گرفت روی زمین را سُرادَق گلریز[۹]
چو چتر سایهٔ حق، آفتاب[۱۰] عرش‌پناه[۱۱]
ابوالمجاهد اعظم[۱۲] ولیّ عهد امام[۱۳]
خدایگان سلاطین دین، محمّدشاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم
مدار شرع محمّد اساس دین اله
قضا توان[۱۴] قدرتی که بر در او
شهی گدای شود در زمان گدایی شاه[۱۵]

---

۱. پا، مل: گرفته. ۲. پا: ز. ۳. آ، ک، ش: نداد.
۴. مج: چرغ. ۵. مل: بپوشد ز؛ ک، ش: نپوشید.
۶. پا: مهر. ۷. پا: دهد. ۸. آ، مل، مج: شد و.
۹. آ: سراق گلریزی. ۱۰. مج: افتدت (؟). ۱۱. ش: چتر.
۱۲. در «پا» «اعظم» مخدوش است. ۱۳. آ: زمان.
۱۴. مل، ک، ش: + و. ۱۵. ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» مقلوب است.

زهـــی کـــمان تـو را تـیر آسـمان صـد پـی[۱]
بـرای[۲] چـرخ ز مـه مشـتری شـود[۳] هـر مـاه
قـضا چـو خـواست کـه هـم‌تک شـود نـفاذت را
قـــدر بـــه طـــنز[۴] بگـفتش زهـی دمـاغ تـباه
حـــصار جـــاه تـــو آن آب یـافت در[۵] رفـعت
کـه چـرخ دلو[۶] کـبودی نـمودش از تک[۷] چـاه
چـــو دیـــده[۸] انـجم از آن بـر سـرند پـیوسته
کـه پـیش تـخت تـو چـون حـاجبان نـهند جِـباه
غـــبار خـــیل[۹] تـــو بـــا خـــط دلبـران مـاند
کـــه هـر دو گـوشهٔ خـورشید مـی‌کنند سـیاه
ز مـــهر بـــزم تـــو در[۱۰] چـار طـاق زنگـاری
ز زرّ ســـرخ عـــمود[۱۱] ســحر زنـد خـرگاه[۱۲]
سـحاب دست تـو هـر جـا کـه گشت دُر بـاران
نـبات رسـته شـود چـون شکـر بـه جـای گـیاه
شـــبان عـــدل تـــو در مـــرغزار قـــهّاری[۱۳]
بـــــه شـــیر داده[۱۴] دهـــان‌بند از دم روبـــاه
چو چنگ جـملهٔ رگـهاش بـرکشند[۱۵] ز[۱۶] پـوست
بـــرون ز[۱۷] پـــردهٔ شـــرع ار زنـد مـخالف راه
صـــریر[۱۸] کـلک تـو ز اسـرار آسـمان واقـف
ضـــــمیر روشـــنت از راز اخـــتران آگـــاه[۱۹]

---

۱. مل: نی.
۲. پا: به پیش (حاشیه: برای).
۳. مل، ک، ش: شده.
۴. پا: طعنه (حاشیه: طنز).
۵. مل: از.
۶. مل، مج، ک، ش: ریگ.
۷. مج: ته؛ پا: تک، ولی ظاهراً دستکاری شده.
۸. پا: دید.
۹. آ، مج: کلک.
۱۰. ک، ش: بر.
۱۱. آ، مل، مج: عمودی.
۱۲. این بیت در «آ» بعد از «چو چنگ ...» آمده است.
۱۳. مج: کهساری.
۱۴. مل، مج: داد.
۱۵. پا: برکشید؛ مل: برکشد.
۱۶. مل، ک، ش: از.
۱۷. آ، مل، ک، ش: ـ ز؛ پا: برونِ ز (؟).
۱۸. مج: سریر.
۱۹. مج: راه اختران واگاه.

کـم از سـتاره نـموده بـر آسـتان درت
شکـوه قـلعهٔ قـلعی[1] عـمارت نـه تـاه
همـیشه تـا[2] سـر زنـجیر زلف یـار بـود
چـو هـندویی کـه فـتد[3] سـرنگون ز[4] گـوشهٔ ماه
ز رشک اشک اعـادی ز[5] روی مـحنت بـاد
چـو بـرگ لاله کـه هـر لحـظه مـی‌فتد بـر کـاه
خـدای مـعطی آمـال[6] تـوست عـزّوجل
اله حـافظ اعـمال[7] بـاد عَـمَّ اِلَاه

۵۴

قصیده در بیان آمدن شب و کواکب و تشابیه آن و تبیین حال معشوق سوخته‌جان و گریز به مدح شاه زمان

تـا تـنگه‌های[8] لعـل شـد بـر طشت مـینا ریـخته
بـر روی روز از زلف شب مشک است هـر جـا ریـخته
درکـام دیـو هـفت‌سر بـین لعـبتان سـیمبر[9]
خـاک سـیه زیـن غـم نگـر[10] بـر فـرق دنـیا ریـخته
مـه در نسـیج یکشـبه[11] بـزّاز[12] سـیمابی کـله
نک[13] زرد فـوطه تـه‌به‌ته هـنگام سـودا ریـخته
آن[14] چنگ بین مصنوع[15] دف از[16] بیت[17] مطرب در شـرف
بـل مـاهیی دان از[18] صـدف زیـور بـر[19] اعـضا ریـخته

۱. آ، مج: دهلی. ۲. پا: چون. ۳. آ، ش: بود.
۴. آ: به. ۵. ک، ش: به. ۶. مج: اعمال.
۷. ک: احوال؛ نک: مطابق متن. ۸. آ: تنکنای؛ مج: تنک نای.
۹. پا: سیمتن؛ مل: سیمنر. ۱۰. آ: مگر. ۱۱. مل: نک سیه؛ مج: تکیه.
۱۲. آ: بر سر ز؛ مل: بر سرد؛ مج: بزار. ۱۳. آ: ـک؛ مج، ش، نک: یک.
۱۴. ش: این. ۱۵. ش، نک: مصبوغ؛ نش: مطابق متن.
۱۶. آ: در. ۱۷. پا: صوت (حاشیه: بیت). ۱۸. آ، ک، ش: کز.
۱۹. پا: ز.

مـوی سـر غـول است[۱] شب یـا زلف مـرغول است[۲] شب
بـل مشک مـحلول است[۳] شب بـر دشت و صـحرا ریـخته
شب زنگـــیی ســـیمین ســـرش بـچگان رومـی در بـرش
وز زعــــفرانـــی[۴] مـــعجرش شـــد آب دیـــبا[۵] ریـــخته
اطــــــفال بـــین زرّیـــن‌سلب در مـــهد مـــینا خشک‌لب
در[۶] مــــــهرشان پســـــتان شب شـــیر مـــصفّا ریـــخته
بـــین زنگـــی و رومـــی[۷] بـــه هـــم ایـــن[۸] در دِق و آن[۹] در ورم
وز[۱۰] حـلقشان هـر صـبحدم زیـن غـصّه صـفرا[۱۱] ریـخته
زرّین‌صدف تـا در بـره است[۱۲] نـقره بـه عـنبر هـمسر[۱۳] است
وز ابـــر دریـــا در بـــر[۱۴] است لؤلؤ بـــه هـــرجـا ریـخته
آن نـــقطهٔ یـــاقوت‌سان چـــون بـــر الف گـــردد روان[۱۵]
اوراق گـــــل بـــینی[۱۶] از آن بـــر لوح[۱۷] غـــبرا ریـــخته
چـــون رومـــی زرّیـــن‌سپر کـرده[۱۸] حـمایل در[۱۹] کـمر[۲۰]
زنگـــی ز دست آن[۲۱] خـــبر از مـــعده[۲۲] سـودا ریـخته[۲۳]
چـــون کـیش تـیر از جـرم خـور پـیش کـمان دارد سـپر
بـــینی ز شـــمشیر ســـحر بـــرق آتش‌آســـا ریـــخته[۲۴]

۱. پا: سیه غولیست؛ مج: سرغولیست؛ مل: سیه غول است. ۲. پا، مج: مرغولیست.
۳. پا، مج: محلولیست. ۴. آ: زعفران. ۵. مل: دنیا.
۶. مل، ک، ش: وز. ۷. مج: برومی و زنگی؛ ک، ش: رومی و زنگی.
۸. آ، ک، ش: آن. ۹. پا، مل: و وآن؛ آ، ک، ش: این.
۱۰. مل: در؛ مج: بس. ۱۱. پا: سودا (حاشیه: صفرا). ۱۲. پا، مل، مج: بر است.
۱۳. آ: به عینه عنبر؛ مل، مج، نش: همبر.
۱۴. آ: در تر؛ مل، ک: پر در؛ در پا «در» مخدوش است و بجای «بر» ، «پر» آورده.
۱۵. آ: تا نقطه یاقوت‌سان چون ابر کف بینی روان. ۱۶. آ: را بین.
۱۷. پا: خاک. ۱۸. آ، مل: گیرد. ۱۹. ش: بر.
۲۰. مج: در نگر. ۲۱. ک، ش: این. ۲۲. مج: جوف.
۲۳. در «ک» و «ش» این بیت و بیت «زرین صدف» جابجایند.
۲۴. این بیت در «آ» نیست و در «پا» بعد از «میزان ز مهر...» آمده؛ در «مل» ترتیب دو بیت اخیر به‌عکس است.

آن شـــاهد تب‌لرزه‌دار[۱] ســـرطانش چـــون[۲] ســـازد نـزار
آتش شـــود بـــر خـــاک[۳] و خـــار از تـــفّ حـمّا ریـخته
آن آهـــوی آتش‌فشـــان شـــیرش چـــو گـیرد[۴] در دهـان
زردآب و خـــون گـــردد روان[۵] در جـــوف خـــارا ریـخته
در چـــــاه[۶] زهـــــره ز[۷]آفـــتاب دلو زر آرد مـــاهتاب[۸]
تـــــا گـــــردد آب التـــــهاب از روی گـــرما ریـــخته
مـــــیزان ز مِـــــهر مُـــهر زر کـــافور را بـــا مشک تـــر
یک وزن کـــــرده هـــر[۹] ســـحر زر بـــی‌محابا ریـــخته[۱۰]
چـــون دست خـــورشید کـــرم جـــمشید افـــریدون‌عـلم
آن[۱۱] هـــــر دم از خـــاک قـــدم آب مســـیحا ریـــخته
[بـــا ســـه دو پـنجه را بـبین آحـاد و صـفرش هـم قـرین
هشـــتاد را بـــا هشت بـــین نـــه از یکـــی واریـــخته[۱۲]]
مـــولا امـــیرالمـــؤمنین ســـلطان مـــحمّد شـــاه دیـن[۱۳]
هـــــم بـــــرده[۱۴] آب آبـــتین هـــم فـــرّ دارا ریـــخته
چـــــون از خـــــلیفه شـــاه را مـــنشور آمـــد بـــا لوا
شـــد بـــاز نـــور «وَالضّـــحی» بـر فـرق «طـاها» ریـخته
کـــفر از جـــهان بـــرداشـــته تـــخم ســـعادت کـــاشته
جـــودی کـــه در دل داشـــته بـــر فـــرق دلهـا[۱۵] ریـخته

---

۱. مج: لرزدار.
۲. مج: ار.
۳. ک، ش: خس.
۴. پا: گردد.
۵. مج: زردآب خون بینی از آن.
۶. آ، مل: چار.
۷. آ، مل: ـ ز.
۸. نش: در چاه زهره آفتاب آورد دلو زر ناب.
۹. مل: یک وزن گردد در.
۱۰. آ: ـ با سه دو پنجه ... از یکی واریخته.
۱۱. پا، مل: کان.
۱۲. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۱۳. سلطان عالم کز جبین؛ مل: سلطان عالمگیر چین.
۱۴. مج: برد.
۱۵. آ: داما (؟)؛ ک، ش: دنیا؛ نش: دلها.

مطلع دوم

آمد مه من بر[1] شفق عقد ثریّا ریخته
بر لاله از بادام تر لؤلوی لالا ریخته
بر لعل غلطان زیبقش بر گل دوان[2] ده فندقش
وز عنبرافشان زورقش بر خاک دریا ریخته
بادام او برکه‌نشان[3] عنّاب او سرکه‌فشان[4]
بچگان رومی‌وش از آن هندوی مینا[5] ریخته
از زخم ناخن بر غَبَب[6] ماه از شفق کرده[7] سلب
من ساغر غم از[8] تعب بر جان شیدا ریخته
گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا
وان[9] رشتهٔ پروین[10] چرا بر ماه رخشا[11] ریخته
گفتا که در بزم طلب[12] من مست عشقت روز و شب
تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته
یاد آر زان[13] نوشین‌لبان چون گل به خاک اندر خزان[14]
وان سنبل مرغولشان از روی زیبا ریخته
گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب
کان می‌شود بی‌دست و لب[15] در کام جانها ریخته
آن[16] باده بی‌پیمانه دان و[17] آن شمع بی‌پروانه دان
در کام هر بیگانه دان زو[18] بی‌محابا ریخته

---

۱. مل: در.
۲. آ: روان.
۳. مج: فشان.
۴. مج: نشان.
۵. ک: بینا.
۶. مج، نش: عنب.
۷. ک، ش: بسته.
۸. مج، ش: زین.
۹. آ، ک، ش: وین.
۱۰. آ: پرچین.
۱۱. پا، آ، مج: رخشان(؟)؛ «رخشان» در «آ» به خط دیگریست.
۱۲. مج، پا: طرب.
۱۳. مج: از آن؛ پا: زین.
۱۴. مج: جهان.
۱۵. ک: پا.
۱۶. ک: وان.
۱۷. مج: ـ و.
۱۸. مج، پا: زر.

می‌داد پندم آن صنم وز[1] سوز سینه دم به دم
بر[2] زعفران آب بقم از[3] چشم شهلا ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ من در[4] نوازش او به جنگ
صد عنبر زنجیر رنگ از مشک[5] در پا ریخته[6]
گفتم منم[7] بر[8] روی تو آشفته‌تر از[9] موی تو
ای از شب گیسوی تو چشمم[10] ثریّا ریخته
بکری است خم مریم‌سیر[11] مهد مسیحش جام زر
خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته
جام است عیسی بی‌گمان نک[12] بهر نور جسم و جان[13]
مرغ گلینش[14] از دهان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب از روی می چون بر گل رخسار خوی
می آتش و[15] بر فرق وی اَخچه است[16] گویا ریخته
ساغر خور[17] پروین‌فشان بر پنج ماه نو دوان
هر دم شفق را از دهان روز[18] تماشا ریخته
ماییم بر خاک درت سرگشته‌تر از عنبرت
ای آتش بادآورت آب رخ ما ریخته

---

۱. مج: از.
۲. ش: وز.
۳. مج: بر.
۴. مج: با.
۵. پا: چنگ.
۶. مج: دریا ریخته؛ در «پا» مخدوش است.
۷. مج: صنم.
۸. مج: در.
۹. مج: چون.
۱۰. مج، ک، ش: چشم.
۱۱. مج: خم مریم به بر؛ ک: بکریست خم را می به بر؛ نک: مطابق متن؛ نش: نکراست خم مریم سیر.
۱۲. ش، نک، پا: بل؛ نش: مطابق متن.
۱۳. مج: نور چشم‌شان؛ پا: نور چشم و جان.
۱۴. پا: مرغ بهرگلشن (؟).
۱۵. مج: ـ و.
۱۶. مج: ـ ست؛ ک، ش: صد یخچه؛ نک: مطابق متن؛ در «ش» آمده است: «بعضی این بیت را به تبدیل مصرع ثانی بعد از بیت مابعد نوشته‌اند: من آتشی بر فرق دی از صهب بویا ریخته».
۱۷. ش: چو مه؛ نک: «خور و پروین» و «ساغر جو خورشید»(؟)؛ نش: مطابق متن.
۱۸. مج: روزی.

بـــر لاله آن ســـنبل نگــر در چــنگ[۱] زاغ آن گــل نگــر
چـــون مــن دوصـد بـلبل نگـر از شـوقت آوا ریـخته
خالت به چشـم آن کـافر است کـز جـور او مـردم نـرست[۲]
یک زنگـــــی آتش‌پـــــرست آب دو لالا ریـــــخته[۳]
تـــــو ســـروبالا از شکـــر قـــفلی[۴] نـــهاده بـــر دُرر
مــــــن پـــــیل‌بالا از دُرر[۵] بـــر شـــاه والا ریـــخته[۶]
ســـلطان مـحمّد کـز ظـفر تـیغش گـرفته[۷] بـحر و بـر
خـصم از شـبه بـر[۸] طشت زر درهـای بـیضا[۹] ریـخته[۱۰]
در صـــحن بـارت سـرکشان صـفها زده مـوسی‌وشـان
بـــر طـــور تـــختت بـــی‌گمان[۱۱] نـــور تـجلّیٰ ریـخته
در شأنت آیـــات کـــرم بـــر خـــوانت انـــواع نـــعم
بـــــر جـــانت انـــوار قـــدم ایـــزد تـــعالیٰ ریـــخته
ای مـــهدی آخـــر زمـــان بـــا آن کـــف دریـانشان[۱۲]
آب ســـلاطین جـــهان یـــا بـــرده‌ای یـــا[۱۳] ریـــخته
از مشـــتری انگشـــتری[۱۴] در عـــنصر[۱۵] خِـنصِر گـزین
مـــهرت[۱۶] چـــو بـــر مـهر نگـین سـعد مـوفّا ریـخته

۱. پا: جنگ.
۲. مج: بر است؛ نک: تر است.
۳. پا، مل: ـ گفتا که در بزم طلب... لالا ریخته (این ابیات در حاشیهٔ «پا» آمده‌اند).
۴. مج: قفل.
۵. مج: پیل بالا درّ در؛ ک، ش، حاشیهٔ پا: گهر؛ نک: «درر» و «سیم و زر».
۶. این بیت و بیت بعد هم در متن و هم در حاشیهٔ «پا» آمده.
۷. پا، مل: نهاده (حاشیه پا: گرفته).
۸. مج: شه پر.
۹. پا: لالا (حاشیه: بیضا).
۱۰. در «پا» این بیت و در «مل» دو بیت اخیر بعد از «در حلق خشک ...» آمده است؛ آ: ـ گفتا که در بزم طلب ... بیضا ریخته.
۱۱. مج: تخت کهکشان؛ ش: بختت بی‌گمان.
۱۲. آ، مل، ش: دریافشان.
۱۳. مل: یا برده و یا؛ مج: با پرده ما.
۱۴. آ: انگشترین.
۱۵. مل: + و؛ ک، ش: بنصر و؛ نش: مطابق متن.
۱۶. پا: مهرش.

تا یوسف زرّین سلب از گرگ سیمابی[۱] ذنب
بر صُدرهٔ[۲] عودیّ شب[۳] اشک زلیخا ریخته
بادا فلک یکران تو اوج سما میدان تو
وز[۴] قبّهٔ ایوان تو عرش معلّا ریخته
افضل که از فرمان او بیرون نشد[۵] خاقان او
آب رخ دیوان او زین شعر غرّا ریخته

مطلع سوم

ای دستت آب روی یم[۶] زان[۷] پنج دریا ریخته
تیغت شرارات ستم[۸] بر جان اعدا ریخته
در[۹] حلق خشک دشمنان از آتشین[۱۰] آب روان
وز[۱۱] چشمهٔ نوک سنان زهر[۱۲] مفاجا ریخته
لطفت به قهرت ضم شده در حیّز[۱۳] عالم شده
اِحراق دوزخ کم شده اوراق طوبی ریخته[۱۴]
رزمت چو شد آراسته[۱۵] گرد از جهان برخاسته[۱۶]
خورشید چون مه کاسته نورش ز[۱۷] اعضا ریخته[۱۸]

---

۱. مل: سما؛ مج: سمابی.
۲. مج: کرته.
۳. آ: نسب.
۴. پا: از؛ آ: زر.
۵. ش: شده.
۶. مل، حاشیهٔ پا: آب ابر و یم.
۷. مل: در.
۸. حاشیه پا: شرار و آب سم.
۹. پا، مل: بر.
۱۰. ک، ش: زد آتش از آب روان؛ نش: چون آتش و آب روان.
۱۱. مل، مج: در.
۱۲. مل، مج: آب؛ پا: آب زهر (ظاهراً روی «آب» خط کشیده شده).
۱۳. نش: در چنبر.
۱۴. مل: لطفت ... طوبی ریخته.
۱۵. پا: پیراسته؛ مل: رزمت سپر آراسته؛ ک، ش: عزمت سپه آراسته؛ نش: مطابق متن.
۱۶. مج: برخواسته.
۱۷. مل: بر.
۱۸. ترتیب دو بیت اخیر در «مج» به‌عکس است.

قهرت[۱] چو شمشیر آخته بر چرخ فرق[۲] انداخته
سوزن ز تف بگداخته[۳] از[۴] جیب عیسی ریخته[۵]

آن رومی زنگی‌جبین از شام رفته سوی چین[۶]
در پیش تو درّ ثمین هم مشک سارا[۷] ریخته[۸]

برمه چو آن[۹] زرّینه‌تیر آویزه‌ها بندد ز قیر
طفلی[۱۰] بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته[۱۱]

ای یوسف خورشیدچهر[۱۲] ای آرش ابرش‌سپهر
مه نعل تو بر روی مهر[۱۳] از روی[۱۴] غوغا ریخته[۱۵]

آن کوه‌تن[۱۶] دریاپرست[۱۷] کابش بسان آتش است[۱۸]
در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته[۱۹]

کلکت طباشیر[۲۰] هنر داده بر[۲۱] اهل بحر و بر
تیغت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته[۲۲]

آن[۲۳] زردمار سرسیه راقص شده بر روی مه
چون ماه نو در دست شه بر صبح شب را[۲۴] ریخته

---

۱. نک: نصرت.
۲. مل: برق؛ ک، ش، مج: بر فرق چرخ.
۳. مج: + و.
۴. مل، ک: در.
۵. مصرعهای دو بیت اخیر در «پا» جابجاست.
۶. پا: ظاهراً «برده مشک چین» بوده و مطابق متن تغییر یافته؛ مل: آن زنگی رومی‌جبین از شام برده مشک چین.
۷. مج، ک، ش: بر زر سارا.
۸. ترتیب دو بیت اخیر در «مج» به‌عکس است.
۹. مل: این؛ پا: «این» یا «آن»(؟).
۱۰. مج: طفل.
۱۱. در «پا» «از دیده سودا ریخته» مخدوش است.
۱۲. مج: + و.
۱۳. در «پا» ظاهراً «شب» به «مهر» تغییر یافته.
۱۴. مج، ک، ش: از روز؛ نش: نعل تو مه بر روی شب در روز؛ نش: مطابق متن.
۱۵. مل: ـ ای یوسف ... غوغا ریخته.
۱۶. نش: کوهکن.
۱۷. پا: آتش‌پرست.
۱۸. ک: کابش نشان آذرست؛ مج: کامش بسان آتش پرست؛ ش: کامش نشان آذرست؛ نش: کابش میان آذر است.
۱۹. مل: ـ آن کوه‌تن ... جوزا ریخته.
۲۰. مج: تا تیر؛ ش: تباشیر.
۲۱. مل، ک، ش: به.
۲۲. پا: طباشیر ظفر خاور ز غربا ریخته؛ مل: ـ ای یوسف ... غربا ریخته.
۲۳. مج: ای.
۲۴. مج: هر صبح شبرا؛ ک: شبها.

قصر[۱] تو را هفت آسمان کسری ز خشت‌آستان[۲]
زو گرد حسرت[۳] هر زمان بر طاق کسری ریخته[۴]
چرخ برین در عصمت روح‌الأمین درخدمتت
گرد براق حشمتت بر اوج «اَدنیٰ» ریخته



قصیده در صنعت قلعهٔ دهلی و گریز به مدح ممدوح

۱۶۹۵ شکوه قلعهٔ قلعی[۵] عمارت نه ته[۶]
نمونه‌ای است ز برج حصار قلعهٔ شه
محیط هفت فلک را ز نقطه‌ای کم یافت
میان دایرهٔ حلقهٔ در او مه
زهی حصار که[۷] در وی چهی بنا کردند
فلک چو ریگ کبودی نمود در ته[۸] چه
ز شرم خواست فرو رفتن آسمان به زمین
ولیک از سر مهر آفتاب گفتش مه
بهانه‌ای است[۹] غروب آفتاب را هر شب[۱۰]
صریح با تو بگویم که نیست شک و[۱۱] شُبه
۱۷۰۰ چو آسمان به سوی قصر شاه کرد نظر
ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله

۱. پا: قصری. ۲. مل: خصری ترا هفت آسمان کرسی جناب آستان.
۳. مج، ک: حیرت؛ ش: زان‌گرد حیرت.
۴. ترتیب بیست بیت اخیر در «ک» و «ش» متفاوت است، به یادداشت این ابیات مراجعه شود.
۵. مج: شکوفه قلعه دهلی. ۶. پا: نه تو. ۷. ک، ش: چو.
۸. آ، مل، ک، ش: تک. ۹. ش: بهانه است. ۱۰. آ، مل، ک: شام.
۱۱. ک، ش: ـ و؛ نک، نش: مطابق متن.

خدایگان سلاطین دین[۱] محمّد شاه[۲]
شهی که روح امین را به مدح اوست شَره
بر آستان جلالش بسی غلامانند
که از شرف سوی خاقان نمی‌کنند نگه
زهی ز جود[۳] تو پنجه گرفت[۴] صورت شصت[۵]
خهی به فکر[۶] تو نه گشت[۷] از یکی تا ده[۸]
سرآستین حمایت اگر دراز کنی
شود ز دامن کَه دست کهربا کوته
ز بهر[۹] آنکه نهد روی بر سم خنگت[۱۰]
به شکل نعل شود مه بر آسمان هر مه[۱۱]
غبار اسب[۱۲] تو با خطّ دلبران ماند
که هر دو چهرهٔ خورشید می‌کنند سیه
زمین بساط کف پای توست زان‌رو شد
چو هفت[۱۳] فرش مدوّر[۱۴] میان نه خرگه[۱۵]
حسود تیشه چو بر[۱۶] بیشهٔ خلافت زد
نهاد بر سر خود دست خویش چون بَرمَه[۱۷]
کسی که از دربار تو اجتناب کند
از این[۱۸] بتر چه بود، لا اله الا اللّه

---

۱. آ، مل، ک، ش: ـ دین. ۲. آ، مل، ک، ش: تغلق. ۳. مج: به‌فکر.
۴. مج: گرفته. ۵. آ: سی است؛ مج: شست. ۶. آ، مل: زفکر؛ مج: زجود.
۷. آ، مل: گشته. ۸. این بیت در «مج» بعد از «ز بهر آنکه ...» آمده است.
۹. مل: مهر. ۱۰. مج: اسبت. ۱۱. پا: ـ زبر... هر مه.
۱۲. آ، ش، نک: کلک. ۱۳. ک، ش: هشت.
۱۴. مل، ک، ش: مزعفر؛ نش: مطابق متن.
۱۵. پا، مل: میان خرگه مه؛ آ: میانه خرگه. ۱۶. آ، مل، ک، ش: در.
۱۷. پا: دست خویشتن برمه («دست» در حاشیه اضافه شده)؛ مل: هرمه.
۱۸. ک، ش: آن.

هـــمیشه تـــا کـــه بـــود طـــالبان عـــقبا را
بـــــه بــــــارگاه عـــــبودیّت اله وله
ســـتاده بـــاد بـــه تأیـــید نـــصرت یـــزدان
بـــه گـــرد قـــلعهٔ جـاه تـو صـد هـزار سـپه
بـمان تـو تـا بـه ابـد[۱] در جـهان کـه تـازه‌تر است
جـــناب ســـدره[۲]مآب تـــو از جــنان[۳] صــد ره



قصیده در بیان طلوع خورشید و روز و غروب شب و کواکب و گریز به مدح ممدوح

بـــاز از کـــلیچهٔ زر شـــد جـیب صـبح پـاره
شَـــعر ســـیه بـــه در کـرد چـرخ کـبودخاره
شب را که بود حـامل شـیرش[۴] روان شـد از مـهر
خـــــاتون روزش[۵] آورد از لعـــــل گـــاهواره[۶]
بگـریخت لشکـر زنگ از حـدّ چـین چـو بگـرفت
تـــیغ بـــرهنه در[۷] کـف آن طـفل شـیرخـواره
بـــر روی شـــاهد خـور کـو مـهر شـاه دارد[۸]
لولیّ شب ســــپیده بـــــرمی‌کند دوپـــاره[۹]

---

۱. ابتدای این بیت در «آ» مخدوش است. ۲. مج: صُدره.
۳. مل: جهان. ۴. آ: شیری. ۵. مل: روشن.
۶. این بیت در «مل» بعد از «بر روی شاهد ... » آمده است. ۷. آ: بر.
۸. مج: داور.
۹. پا: پر می‌کند دوپاره؛ آ: دوباره؛ ک: گویی که شب همی‌کرد اسپند از ستاره؛ ش: گویی که شب سپندی می‌کرد از ستاره؛ نک، نش: لولی شب سپیده نو می‌کند دوباره.

سـلطان هـفت‌اقـلیم دارای چـار مـلّت
ای از حـصار جـاهت نـه قـلعه نـیم‌باره[۱]

درگـلستان جـاهت[۲] از بس کـه زرکشـی[۳] کـرد
شـد نـو عـروس گـل را دامـن هـزارپـاره

هشـتم رواق گـردون در طـاق کـبریایت[۴]
زرّیـن هـزار شـمع است در یک چـراغ‌واره

از خـلق نـافه‌بویت[۵] فـردوس یک شـمامه
وز[۶] تـیغ روضـه‌رنگت دوزخ یکـی شـراره

در[۷] گـلستان بـختت[۸] یک بـرگ هشت روضـه
بـر آسـمان[۹] تـختت[۱۰] نـه چـرخ یک سـتاره

خـرد و بـزرگ عـصرند در خـلعت تـو اینک[۱۱]
گَـه در ردای زرّیـن گُـه در قـبای خـاره[۱۲]

گـر بـر[۱۳] میان نـبندد دشـمن کـمر بـه خـدمت
خـورشید هـمچو کـوهش بـر سـر زنـد کَـتاره[۱۴]

تـیر دعـا گشـادم شب در[۱۵] دوام عـمرت
چـون نـاوک سـحر کـرد[۱۶] از نـه سـپر گـذاره

---

۱. مل، مج: پاره؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۲. ک، ش: ازگلستان جودت؛ مج: ـ جاهت.
۳. مج: سرکشی.
۴. مج: کبریائی‌ست.
۵. مج: نافه بوئی‌ست.
۶. آ، مج: از.
۷. ک، ش: از.
۸. مل: تختت.
۹. پا: آستان.
۱۰. مل: بختت؛ ترتیب این بیت و بیت بعد در «پا» به‌عکس است.
۱۱. مل: آنک.
۱۲. مل: گاهی ردای زرین گاهی قبای خاره؛ ش، نک: گه در ردای زرین گه در قبای خاره؛ نش: مطابق متن؛ ترتیب این بیت و بیت بعد در «مج» به‌عکس است.
۱۳. آ، مل: در.
۱۴. مل، مج: کناره؛ آ: سر بر زند کناره.
۱۵. آ، مل، مج، ک، ش: بر.
۱۶. مل: سحرگه.

تـــا هــفت جــلد مــصحف بــا[۱] هــفت آیت زر
مــه را بــه تــیغ قــهرت[۲] هــر مــه کــند سِـپاره[۳]
در عرض و طول ، مـلکت بـادا چـنان کـه بـاشد[۴]
زان چـــارگوشه تـــختت عـــالم یکـــی کـناره[۵]
از جــمع راست‌طـبعان هـر جـا کـه حـلقه بـاشد[۶]
درگـــوش ســروران بــاد زیــن دانــه گــوشواره



قصیده در چیستان خربزه و گریز به مدح ممدوح

چه چرخ است آنکه چون گردد دو پاره
فـــرو ریـــزد از او عـــقد[۷] ســـتاره
بـــود هــر پــاره بــدری کــز کــواکب
هـــلالش را مُـــحاق افـــتد هـــماره[۸]
کـــمانی را کــزو ســازی[۹] بــه خــنجر
زهـــی پـــیدا شـــود از هـــر کـناره
بـــــه طـــفلی تـــاج او از زرّ ده ده
بــه پـیری کسـوتش[۱۰] زربـفت خـاره[۱۱]
چــو[۱۲] او بــچگان رومــی کس نــدارد
نــــهان در جـــوف زرّیـــن‌گاهواره
چه[۱۳]کرده است آخر این شیرین که خسرو
زنـــد در[۱۴] پـــهلوی او ده کَـــتاره[۱۵]
شـهنشاه[۱۶] جـهان[۱۷] سـلطان مـحمّد
کــه از تـیغش[۱۸] بـود خـور یک شـراره

---

۱. پا: زان؛ مج: زرین. ۲. آ، مل، ک: مهرت؛ نک: مطابق متن.
۳. آ، مج: سی‌پاره؛ نک: «دوپاره» و «سه پاره»؛ پا: گر تو کنی اشاره مه را کند دو پاره(حاشیهٔ پـا: مـه را بـه تـیغ مهرت هر مه کند سپاره). ۴. پا: باشند؛ ک، ش: در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد.
۵. مصرع دوم این بیت در «آ» نیست و بجای آن مصرع دوم بیت بعد آمده است.
۶. آ: ـ از جمع... باشد. ۷. مل: عقدی. ۸. آ: شماره.
۹. مج: کرو سازد؛ در «پا» «کزو» مخدوش است. ۱۰. مل: گیسویش.
۱۱. ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۱۲. در «پا» ظاهراً «چو» به «جز» تغییر یافته. ۱۳. پا: چو.
۱۴. آ، ک، ش: بر. ۱۵. آ، مج: کناره. ۱۶. مل: شهنشاهی.
۱۷. آ، ک، ش: زمان. ۱۸. مج: فش (؟).

همی تا در زراعتگاه[1] دنیا بود چون[2] خربزه[3] گردون بیاره[4]
عدو چو خربزه از تیغ قهرش دونیمه باد و[5] آنگه پاره پاره
همی تا صبحدم در خوان[6] گلریز نهد از جرم خور[7] زرّین عصاره
به شمشیر برهنه شاه خاور برون آید ز مشرق یکسواره
همی تا از لب و دندان مهروی[8] ستاره[9] از شفق تابد[10] ستاره[11]
همی تا از مه نو شب نماید چو خاتون حبش بر دست یاره
طناب خیمهٔ اقبال شه باد فراز قلعهٔ این هفت باره[12]



قصیده در اوصاف معشوق حقیقی و توجّه به سوی آن و نصیحت خویش و مذمّت معشوقان مجازی و گریز به مدح سلطان غازی

ای در دل هر سنگی از نور[13] تو تأثیری
سرمست هوای تو[14] در صومعه هر پیری
ظاهر شده بر عاشق[15] گرد سر کوی تو[16]
هر ذرّهٔ خاکی را خاصیّت اکسیری
مستان صبوح آن دم کردند خروش از غم[17]
کز صبح جمال تو بنمود تباشیری[18]

---

۱. پا: ضراعتگاه (؟)؛ آ: نازد زراعتگاه. ۲. پا: خون.
۳. مل: خورپزه. ۴. آ: ـثاره؛ مل: نثاره؛ مج، نش: دوپاره؛ ک، ش: نشاره.
۵. مج: ـ و. ۶. مج: + و. ۷. آ: خود.
۸. ک، ش: مهرو. ۹. آ: ستاده؛ نش: به خنده. ۱۰. آ: ـارد، مج، ک، ش، نش: ریزد.
۱۱. ترتیب شش بیت اخیر در «ک» و «ش» از این قرار است: ۲ و ۳ و ۶ و ۱ و ۵.
۱۲. مل، مج: هفت پاره. ۱۳. مج: ثور؛ ک، ش: مهر؛ نش: «درد» و «نور».
۱۴. نش: هوا نبود. ۱۵. ک، ش: + از؛ آ، مل: + در.
۱۶. آ، مل، ک، ش: کویت. ۱۷. آ، ک، ش: مستان صبوح غم کردند خروش آندم.
۱۸. در «پا» «تباشیری» مخدوش است؛ در «آ» بعد از «ظاهر شده...» آمده است؛ مج: ـ مستان صبوح... تباشیری.

نــتوان بــه فســون بســتن مــانند پــری‌داران[۱]
دیــوانــهٔ کــویت را در خــانه بــه[۲] زنــجیری[۳]
رنــجور غــمت مــاییم[۴] عشــق تــو طــبیب مــا[۵]
از ادویــــهٔ رحــــمت بــفرست طــباشیری[۶]
هــــرچــند ســپر داری از آه دلم مــی‌ترس
کــز ســینهٔ[۷] مــجروحان هــر آه بــود[۸] تــیری
ای بــلبل دل کــم شــو صــید صــنم خــاکــی
کــو بــر ورق لاله دامــی[۹] نــهد[۱۰] از قــیری[۱۱]
چــون مــار[۱۲] مــپیچ از غــم از خــطّ ســیاه او
کــو قــافلهٔ مــوری است[۱۳] صــفها زده بــر شــیری[۱۴]
چــون مــردمی در آن چشــم بــینی کــه بــود او را[۱۵]
در صــورت آهــویی دو جــادوی کشــمیری
مــرغان الهــی را بــا زُقّــهٔ[۱۶] روحــانی
در دام کــجا آرد نــفس از پــی انــجیری[۱۷]
رو شــاهد قــدسی جــو از گــلشن روحــانی[۱۸]
کــو را نــبود بــر رو[۱۹] گــلگونهٔ تــزویری

---

۱. مل: پری‌رویان؛ مج: پریواران؛ نش: پریزادان.
۲. ش: ـ به.
۳. ترتیب دو بیت اخیر در «پا» به‌عکس است.
۴. مل: + و.
۵. مج، ک، ش: ماست.
۶. ترتیب دو بیت اخیر در «پا» به‌عکس است.
۷. ش: دسته.
۸. آ: همراه بود.
۹. پا، آ، مل، مج: داغی.
۱۰. ش: بود.
۱۱. در «ک» بعد از این بیت به ترتیب ابیات «مرغان الهی ...» و «رنجور غمت ...» آمده است.
۱۲. حاشیهٔ پا: نامه.
۱۳. آ، ک، ش: مورست؛ مج: موری.
۱۴. این بیت در «آ» بعد از «چون مردمی ...» آمده است.
۱۵. پا: چون مردمک چشمست (چشمت؟) آن را که تو می‌بینی؛ مل: چون مردم در چشم بینی؛ مج: مردمی زان چشم بینی؛ ک، ش: چون مردمک چشمش بینی؛ نش: چون مردمی زان چشمی بینی.
۱۶. آ، مل: زرقه.
۱۷. آ: تاثیری؛ این بیت در «آ» بعد از «نتوان به فسون...» و در «ش» بعد از «ای بلبل...» آمده است.
۱۸. آ: سبحانی.
۱۹. آ، مل: روی.

از عقل به در شد بدر[۱] با[۲] فعل گذشت از اسم[۳]
تا یافت ز حرف عشق سررشتهٔ تقدیری[۴]
الفاظ ورا گویی عقد شکرآلوده
از[۵] سحر حلالش خوان در صورت تذکیری[۶]
گوهر به نثار آرد دُرها[۷] همه بار آرد[۸]
تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری
من مادح سلطانم[۹] جایم[۱۰] صف دربانان
زین مرتبه جانم[۱۱] را پیرایهٔ توقیری[۱۲]

۵۹

قصیده در بیان تنافر از معشوقان مجازی و مذمّت آنها و ترغیب به جانب معشوق حقیقی و اوصاف آن و گریز به مدح سلطان

ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی
تا کی کنی به غفلت با زلف یار بازی
چند از خط[۱۳] و[۱۴] عذارش شمشاد و[۱۵] لاله چینی
چند از دهان و[۱۶] چشمش بادام و[۱۷] پسته سازی

---

۱. مج: عقل. ۲. پا: تا (حاشیه: بالفعل)؛ آ: تا؛ مل: ـا.
۳. آ: سم.
۴. پا: درس عشق سرمایهٔ تقریری؛ آ: در رشته تقدیری؛ ک، ش: سرمایهٔ تحریری؛ نک: ز سرّ عشق سر رشتهٔ تقدیری؛ نش: مطابق متن. ۵. مج، ک، ش: رو.
۶. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» به‌عکس است. ۷. ک: دریا.
۸. ش: دربارد؛ نش: بار آرد؛ نش: در رشته جان درها بسیار کشیده دل.
۹. مل: سلطان را. ۱۰. پا: جانم. ۱۱. آ: جایم.
۱۲. آ، مل: تدبیری؛ مج: توفیری. ۱۳. نک: قد.
۱۴. مج، مل: ـ و. ۱۵. مج: ـ و. ۱۶. مج: ـ و.
۱۷. مج: ـ و.

زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب
با مردمان سرمست آبی است[۱] بی[۲]نمازی
زان زلف گیر پندی کاوّل شکسته‌دل شد[۳]
وانگاه کرد از حسن با[۴] ماه سرفرازی
رویش بسان[5] روز است اما[۶] بر آن کناره
آشفته و[۷] سیاه است شبهاش از[۸] درازی
آن دم که صور قهرش نای عراق سازد
دستت نگیرد ای دل زلف بت طرازی
تا یک کلیچهٔ زر روزی به دست آری
شبها چو روی گردون با دیده‌های[۹] بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه عادل[۱۰]
سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
کو چتر ماه‌سایش کو لشکر[۱۱] جهانگیر
کو تیغهای[۱۲] هندی کو مرکبان تازی
گر سرگشای گردی[۱۳] صندوق مرقدش را
در شک[۱۴] شویّ و گویی محمودی[15] یا ایازی
در بارگاه شاهی خدمت گزین کز امرش
موران کنند ماری[۱۶] جغدان کنند بازی
در سکّهٔ قبولش زرّ خلاص گردی
گر نقد قلب خود را در نار[۱۷] غم گدازی

۱. آ: اینست. ۲. پا: بس. ۳. مل: شکسته‌گردد.
۴. ک، ش: بر. ۵. آ، مل: نشان.
۶. پا، آ، مج، ک، ش: از ما؛ نش: مطابق متن. ۷. مج: ـ و.
۸. پا: با. ۹. مل، مج: دیده‌ها چه. ۱۰. مل: عالم.
۱۱. آ: شکر. ۱۲. آ: نغمه‌های. ۱۳. مل: سرگشاده‌گردد.
۱۴. پا: شکر. ۱۵. مل، مج، ک، ش: محمود. ۱۶. آ: موران کشند باری.
۱۷. آ: بار.

بـــی‌واسـطه کـند حـق هـر صـبح ایـن خـطابت
کـای تشـنه سـوی مـا آی وی[۱] مـرده‌دل نـمازی[۲]
زان[۳] روز کـــافتابت[۴] گـــردد سـیاه غـــم خــور[۵]
تـــا پـیش هشت[۶] مـیدان بـر عـرش اسب تـازی[۷]
گـر مـدح حـق سـرایـی شـبها چـو بـدر چـاچی
اُطـــــروبهٔ بـــــقا را هـــر صـــبحدم نـــوازی
حـــمد خـــدای خـــوانــی[۸] مـقبول کَـون گـردی
چـــون مـــدح شـاه گـویی[۹] بـر عـالمی بـنازی[۱۰]
دارای هـــند کـــو راست کـــنیت ابـــوالمـــجاهد
سـلطان مـحمّدش خـوان چـون مـرسل حـجازی[۱۱]
گـردد چـو گـل وجـودت گـر بـخشش تـو بـینی[۱۲]
صـد لک دهـد بـه جـودت گـر سـوی مـال تـازی[۱۳]
آن سر[۱۴] که یک سر مـو[۱۵] از خـطّ شـه[۱۶] کشـد سـر
صـــدشاخ بـــاد فـرقش چـون شـانه‌های رازی[۱۷]
ای شـــاعر ار نـــدانـــی اِکـــفا[۱۸] ز نـوع اِقـوا[۱۹]
در[۲۰] دفـــتر مـــصادر هـــذا مـــنم تـــو هـذی[۲۱]

---

۱. مل: ـ وی؛ ک، ش: ماآ وی. ۲. مل، ک، ش: بمازی؛ مج: نبازی.
۳. آ، مل: کان. ۴. مل: آفتابت؛ ک، ش، پا: کافتابش.
۵. مج: خوار. ۶. مل: هفت؛ مج: هست. ۷. این بیت در حاشیه «پا» آمده است.
۸. مل: حمد ورا بخوانی. ۹. مل: خوانی.
۱۰. پا، آ، مج: ـ حمد ... بنازی؛ در «مل» بعد از «گردد چو گل ...» آمده است.
۱۱. مج: مجازی. ۱۲. پا: بیند؛ مل: بخشش ببینی؛ ک: جبهتش ببینی؛ ش: جبهه‌اش ببینی.
۱۳. ک، ش: یازی؛ نش: مطابق متن. ۱۴. مج: ـ سر؛ آ، مل، ک، ش: تن.
۱۵. مل: موی. ۱۶. ک، ش: تو. ۱۷. مج: شانه‌ها درازی.
۱۸. مل: اکفی. ۱۹. پا، مج: اقوی؛ آ، مل: اقوی.
۲۰. آ، مل: بر. ۲۱. آ: ـ منم تو هذی.



قصیده در بیان عدم قیام حسن مجازی و توجّه به سوی معشوق حقیقی و گریز به مدح ممدوح

تـــا کـــی ای مـاه شـفق پـردهٔ پـروین سـازی
شـــام را بـــر طـرف روم پـر از چـین سـازی
خسـروان را کـه بـه جـان شیفتهٔ وصل تـوانـد
زان دو بـــیجادهٔ تــــر[۱] لقـــمهٔ شـیرین سـازی
تـا کـی ای عـاشق سـرگشته بـه وهـم خـطشان[۲]
از دو رخســـارهٔ خـــود ســفرهٔ زرّیـن سـازی
زلف یـــار است[۳] یکـی حـلقه‌زده مـار سـیاه[۴]
چـند پـیوسته ز غـم ابـروی پـرچـین سازی[۵]
لب یـار است عـقیقی بـه دو سـی[۶] مـرواریـد
حـــقّهٔ[۷] دیـــده چـــرا دُرج درآگـــین ســـازی
عین[۸] خوبان نبود در خـم[۹] نـون جـز سـر صـاد[۱۰]
الف قـامت خـود چـند سـر سـین[۱۱] سـازی
غـــمزهٔ دوست ســـنانی است بـــه زهـر آلوده
دل خـود را چـه سـبب خسـتهٔ زوبـین سـازی
کـــوزهٔ بـــاده سـفالی است پـر از[۱۲] آتش تـر
سـینهٔ خـویش چـرا مِشـرب غِسلین[۱۳] سـازی

---

۱. پا: ـ تر.
۲. مل: این عاشق سرگشته بود هم خطشان؛ ش: به وهم خط آن؛ نش: مطابق متن.
۳. پا: یاریست؛ آ: تاریست.
۴. مج: حلقه زده بر سر ماه؛ ک، ش: سیه.
۵. این بیت در «ک» و «ش» بعد از «عین خوبان ...» آمده است.
۶. پا، آ، مج: سه.
۷. مل: حلقه.
۸. پا، آ، مج: عشق؛ مل، ک، ش: چشم (متن مطابق حاشیهٔ «پا» می‌باشد).
۹. آ: غم.
۱۰. مج: جز مرصاد.
۱۱. مج، ک، ش: شین؛ نش: مطابق متن.
۱۲. ش: ـ از.
۱۳. پا: غمگین (حاشیه: غسلین)؛ مل: غلسین.

شـهسورایِّ تـو[1] چـون صـبح یکـی دم بـاشد
تـا کـی از زرّ طـلا غـاشیهٔ زیـن[2] سـازی
مـلک‌داریِّ تـو چـون مـهر یکـی روز[3] بـود
تـه بـه تـه چـند سـراپـردهٔ رنگـین سـازی
جـای آسـایش و[4] خـفتن نـتوانـد بـودن
جز در آن خانه کـه یک لحظه بـه میتین[5] سـازی
زیـن هـمه مـال کـه داری بـه تـو نـانی نـدهند
جز دو کـرباس و یکـی خشت کـه بـالین سـازی[6]
بـدر چـاچی چـه کـنی بـزم خـواقـین جـهان
مـجلس آن بـه کـه در او[7] مـائدهٔ دیـن سـازی
بـا هـمه تـلخی فکـرت ز پـی هـر خسـرو
چـند فـرهادصـفت قـصّهٔ شـیرین سـازی
لیک سـرسُبحهٔ[8] اوراد مـلائک گـردد
مـدحتی[9] کـز پـی سـلطان سـلاطین سـازی
جـهد آن کـن کـه ز خـاک درگـردون‌سایش
سـرمهٔ مـردمک چشـم جـهان‌بین سـازی
آسـتان درش آن روز تـوانـی بـوسید
کـه قـدمهای خـود از تـارک پـروین سـازی
ملکت ای[10] شاه جهان[11] باد کـه تـا صـبح نُشـور
هـمچو خـورشید بـه هـر روز نـوآیین[12] سـازی

۱. پا: +که. ۲. مج، ک: زرین. ۳. ک: روزه.
۴. آ، مل، مج: ـ و.
۵. آ: مسسن(؟)؛ مج: مه طین؛ ک، نش: به تمکین؛ ش: به پیشین؛ مل، نش: ته طین.
۶. آ: ـ زین همه ... بالین سازی؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «مل» به‌عکس است.
۷. آ: که درین. ۸. آ، مج: حلقه؛ مل: پنجه. ۹. مل: مدحت.
۱۰. نک: ـ ای. ۱۱. ک، ش: چنان؛ نش: مطابق متن.
۱۲. پا، آ: تو آیین.

۶۱

قصیده در بیان اوصاف معشوق و گریز به مدح ممدوح

چند به گرد برگ گل حلقهٔ[1] مشک تر نهی
چند به[2] آتش غمم داغ بر این جگر نهی
اشک شفق‌مثال من زین دوستاره می‌رود
چند شب[3] دراز را بر افق سحر نهی
از طبقات جَزع من ریخت بسی عقیق تر
چند دوپاره لعل را بر زبر گهر[4] نهی
لعل تو را نبات تر رسته چنانکه گوییا
پارهٔ مشک سوده را بر زبر شکر[5] نهی
صورت حال خال تو هست ز روی امتحان
کز شب تیره نقطه‌ای بر ورق قمر نهی
زنگی خال روی تو مردم دیدهٔ من است
آب زیادتش[6] شود روی به رویم ار نهی
هر سحری ز مهر تو نوع دگر فغان کنم[7]
هر نفسی به رغم من قاعدهٔ دگر نهی
عربده‌جوی[8] می‌پرست[9] تیغ به دست[10] سخت‌مست
آمده‌ای که سر برم، سر نبری[11] و سر نهی

---

۱. پا: ز. ۲. آ: بر؛ مل، ک، ش: ز. ۳. مج: شبی.
۴. مل: شکر. ۵. پا: ورق قمر (حاشیه: بر زبر شکر).
۶. پا: زباد بش (؟)؛ مل: زیاده‌تش؛ ک، ش: زیاده‌تر.
۷. پا: داغ دگر به دل نهم (حاشیه: فغان کنم). ۸. آ، مل، ک، ش: + و.
۹. مج، حاشیهٔ پا: بت‌پرست. ۱۰. آ: تیغ کشیده؛ ک، ش: + و.
۱۱. پا: ببری.

مهر[1] تو مهر می‌نهد بر دل بدر روشن است[2]
اینکه[3] بقا کجا دهد[4] نقش که[5] بر شرر نهی
پشت کجا کند[6] فلک سوی تو گر تو روی خود
سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی
اوّل دین و شرع و ملک آخر کبریا و فتح
غایت جاه و علم اوست چارم دورش[7] ار نهی[8]
شاه محمّد آن[9] ولی عهد خلیفهٔ زمان
آنکه[10] کف ورا لقب قُلزُم پر درر نهی
حاکم طول و عرض ارض[11] آنکه ز عدلش از جهان[12]
ظلم سیاه‌خانه را رخت سفر به در نهی
وانکه[13] ز خوان جود او پیش رسول آرزو
خشک و تر دو کَون را سفرهٔ ماحضر نهی
وانکه نسیم[14] خلق او چون[15] به مشام جان رسد[16]
عنبر گاو بحر را همنفس بَخَر[17] نهی
کشتی قالب تو را ز آب[18] روان جدا کند[19]
گر یم[20] باژگونه[21] را[22] بر لب خود دگر نهی
دست[23] تو را چو گردن چنگ به زهد بشکند[24]
گر تو[25] بریشمین[26] رسن بیش به پشت خر نهی

۱. مج: قهر. ۲. مل: بدر روز و شب. ۳. مل: بین که؛ مج، ک، ش: رنگ.
۴. آ، مل: نهد. ۵. ش: چو. ۶. پا، مل، ش: نهد.
۷. ش: دور. ۸. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۹. آ: ـ آن. ۱۰. پا: وانکه. ۱۱. مج: عرض.
۱۲. ک، ش: این زمان. ۱۳. ک، ش: آنکه. ۱۴. ک، ش: شمیم.
۱۵. پا: گر. ۱۶. آ: رسید. ۱۷. آ: سحر؛ مج: بخور.
۱۸. پا: زان. ۱۹. مل: کنند. ۲۰. مج: + و؛ آ: گویم.
۲۱. آ، مج: بازگونه. ۲۲. مج: ـ را. ۲۳. ک، ش: پشت.
۲۴. آ: برند و بشکند؛ مل: برند و بشکنند؛ ک، ش: بزور بشکند. ۲۵. آ: چه.
۲۶. پا: بریشم.

ز اشک و[۱] رخ حسود او[۲] فرق کجا کند خرد
گر تو طویله‌های دُر[۳] بر سر طشت زر نهی
رایت فتح شاه شد نصب[۴] چنانکه پیش او
رفع حروف قاف را از حرکات جرّ نهی
ای شه آسمان‌بقا وی مه مشتری‌لقا
ای که سریر[۵] چرخ را زیر قدم چو خور[۶] نهی
روز وغا[۷] که از سر[۸] پرچم رایت ظفر
سلسله‌های عنبرین بر سر سه خوهر[۹] نهی
آیت احتشام را بر علم بقا کشی
رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
گاو زمین دو ته[۱۰] شود پای چو بر زمین زنی[۱۱]
شیر فلک نهان شود سهم چو بر وتر[۱۲] نهی
سینه ماه شقّ شود تیر چو در کمان کشی[۱۳]
تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی
طفل مرادت ار خوهد[۱۴] قلب مراتب جهان
مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قصر[۱۵] مدار[۱۶] آسمان
مطلع آفتاب را بر خط[۱۷] باختر نهی

---

۱. مل: ـ و. ۲. مل: را. ۳. آ: زر؛ مل: خور.
۴. مج: قَصَب. ۵. نش: حریر. ۶. آ: خر.
۷. مج: وفا. ۸. مل: شرف.
۹. پا: چون قمر (حاشیه: سه خوهر)؛ آ: بر تبه چون مهر (؟)؛ مج: سه جوهر؛ ک، ش: بر رخ ماه و خور؛ نش: شاه خور؛ نک، نش: مطابق متن. ۱۰. ک، ش: دو تا.
۱۱. مل: نهی. ۱۲. مج: بر برنهی. ۱۳. پا: برکمان نهی.
۱۴. مج، ک، ش: دهد. ۱۵. پا: کسر؛ آ: فر؛ مل: قصد؛ نک: قسر.
۱۶. پا: بدار. ۱۷. آ: سر.

رفـــعت کـــوه حـــلم تـــو بـــر ســـر عـــرش تـــیغ[۱] زد
شـــاید اگـــر مَـــجرّه را در[۲] عـــوض کـــمر نـــهی
چـــون لب یـــار[۳] در دهـــان شـــاخ شکـــر شـــود روان[۴]
گـــر کـــف پـــای خـــویش را بـــر خس پـــی‌سپر[۵] نـــهی
بـــخت امـــامت مـــن از تـــخت تـــو ســـرفراز شـــد
نـــام مـــرا چـــه گـــردد ار بـــندهٔ تـــاجور نـــهی
آتش طـــــبع مـــن بـــبرد[۶] آب هـــمه ســـخنوران
بـــر هـــمه شـــاید ار مـــرا قـــدر رفـــیع‌تر نـــهی

۱. آ، ک، ش: قبه. ۲. پا: بر. ۳. آ: مار.
۴. مج: روان شود. ۵. پا: برکف بی‌بصر (حاشیه: خس پی سپر).
۶. مج: برد.

قطعه‌ها و قصاید کوتاه

۱

در هجو ناصرالدّین که هم‌عصر و با بدر مخالف و بسیار متکبّر و لافزن بود، گفته

ناصرالدّین که از غلوّ[1] علوّ　　مرقد خویش ساخت فرقد را
گفت فائق[2] منم ز جاراللّه　　فضل بر نیک می‌نهد[3] بد را
نیک[4] باشد اگر دلش رنجد　　بدرگر[5] گفت نیکی صد را
زانکه نیک[6] است آنکه[7] در مجلس　　گنده...س‌زن[8] لقب نهد خود را[9]
چون سلف[10] را هِجا تواند کرد[11]　　خلفی کو نداند ابجد را
بولهب در لهب از آن افتاد　　که[12] ز خود دید کم محمّد را
خاک بر فرق آنکه از سر جهل　　فرق نکند ز روی،[13] عَسجد را
نَسک[14] در چشم آنکه نشناسد　　از مس سوخته زبرجد را
اُف[15] بر آن راصدی[16] که زیر حضیض　　رقمی داد بُعد ابعد را[17]

---

۱. مج: + و.
۲. مل: قائم؛ مج: فارغ.
۳. مل: می‌نهم.
۴. پا: + بد.
۵. آ، مل، مج: اگر.
۶. مل: نیکی؛ مج، نش: نیک نام.
۷. ک: اینکه.
۸. پا: زان.
۹. ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» به‌عکس است.
۱۰. مج: خلف.
۱۱. در «مل» «گفت» به «کرد» تبدیل شده.
۱۲. مج: کو.
۱۳. «روی» در «پا» مخدوش است؛ حاشیهٔ پا: زرد وی.
۱۴. آ، مل، ک، ش: سنگ؛ مج: سک، در «پا» ظاهراً «نسک» به «سنگ» تغییر یافته.
۱۵. پا: مخدوش است (حاشیه: اُف)؛ نش: تف.
۱۶. مل: حاسدی.
۱۷. مج: ـ اُف بر آن ... ابعد را.

گر به خورشید[۱] لاف زد خفّاش   روشن است این مباحثه[۲] بدرا
کآبگینه[۳] به آب کینهٔ خویش   تیره نکند رخ زمرّد را
خاصه در بزم پادشاه جهان   آن سزا ملکت[۴] مخلّد را
وانکه[۵] چون صبح می‌کند[۶] هر دم   بر سر اوج مهر مسند را[۷]
وانکه بر فرق آفتاب زند   قهر او[۸] خنجر مُهنّد را
پیروی امرش[۹] از فلک هر صبح   طی کند دفتر مسوّد را
سر کلکش چو مه دوپاره کند   ورق زرد[۱۰] نه مجلّد را
تا به روز و[۱۱] به شب مشابهت[۱۲] است   هندوی پیر و ترک امرد را
تا که شاعر به زیر سنبل زلف   لالهٔ تر نهد لقب خدّ را[۱۳]
باد خیّاط چرخ[۱۴] دوزنده   بر قد شه قبای سرمد را



در بیان اوصاف ممدوح و تعریف خامه

ای محمّدفر و[۱۵] حیدردل و[۱۶] عبّاس‌شکوه
آبتین[۱۷]آب و[۱۸] مؤیّدید و[۱۹] جمشید[۲۰]لوا
ای ز حکم تو برافزوده همه شرع رسول
وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا

---

۱. مج: خور. ۲. پا: این که مباحثه (؟)؛ آ: مناخشه؛ ک، ش: معامله.
۳. آ، مج، مل، ک، ش: آبگینه. ۴. مل: مملکت. ۵. ک، ش: آنکه.
۶. مج: می‌زند؛ ک، ش: می‌نهد. ۷. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۸. در نسخهٔ «پا» مخدوش است، ظاهراً «قهر» خط خورده و «او» به «قضا» تبدیل شده (حاشیه: قهر او).
۹. پا: بروی زمرش (؟)؛ آ، ک، ش: پیرو امرش؛ نک، نش: نیّر امرش. ۱۰. نش: جلد.
۱۱. مل: ـ و. ۱۲. آ، مل، ک، ش: مناسبت. ۱۳. آ: خود را.
۱۴. آ، مل، ک، ش: دهر. ۱۵. آ: ـ و. ۱۶. آ: ـ و.
۱۷. آ: آستین. ۱۸. مل، آ، ک، ش: ـ و. ۱۹. مل، آ، ک: ـ و.
۲۰. مل: گرشاسب.

پـــنج دریـــا کـــه در او ســـبز نـــهنگی بـاشد
کـف و[۱] شـمشیرِ بـه آب[۲] تـو[۳] بـود روز وغـا[۴]
زر[۵] شـــد از ابـــر[۶] کـف تـو عـوض دُر[۷] بـاران
بـــاز مـــانده است از آن روی دهـــان دریـــا
خـــامهٔ صـــاحب[۸] دیـــوان تـو در نـظم امـور
شب بـــه روز آر هـــلالی شـــده انگشت‌نـــما
گـــرد بـــر گـــرد یکـی زنگـی زربـفت‌سلب
رومـــیان ســـر بـه سـر آورده هـمه مـاه قـفا
زردمـاری است سـیه‌سر کـه چـو در کف آیـد[۹]
بـــر رخ مـــاه[۱۰] فشـــاند ز دهـن مـورچـه‌ها
بـــاد تـــا چـــرخ کـــند از ســـپر مـاه کـمان
نـــعل یکـــران تـــو تـــاج سـر خـاقان خـطا
روشن است اینکه[۱۱] چـو خـورشید نگـردد تـیره
آفـــتاب فـلک[۱۲] مـلک تـو[۱۳] تـا روز قـضا[۱۴]



در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف لاانتهای ممدوح

ای قـــــامت لوای تـــــو را ســـــدره مـــنتها
بـــر چـــرخ کـبریای تـو گـردون کـم[۱۵] از سُـها

۱. مج: ـ و.
۲. مل: تو آبی؛ مج: ـ بآب؛ ک، ش: پرآب.
۳. مل: که.
۴. ترتیب دو بیت اخیر در «مل» به‌عکس است.
۵. ک، ش: در.
۶. آ، مل، مج: زر شده ز ابر؛ نش: مطابق متن.
۷. ک، ش: نم.
۸. مل: حاجب.
۹. آ: آمد؛ مل: آرند.
۱۰. مل: روز.
۱۱. مل: آنکه.
۱۲. مج: + و.
۱۳. مل: ملکت.
۱۴. ک، ش: جزا.
۱۵. پا: ـ کم.

یک دانــــه درّ لفـــظ تـــو را غَـبن فـاحش است
گـــر مشـــتری بـــه نـــقد دو عـــالم کـند بـها
حـــرز عـــزیمت ار سـوی گـردون دمـی، رود[1]
مـــاهیّ چـــرخ بـــر خـــط مـحور چـو اژدهـا
ز انســـاب تـــوست گـــوهر بـــهرام را شـــرف
ز القـــــاب تـــوست مـــنبر اســـلام را بـــها[2]
خنگی[3] است مر تـو را کـه ز شـرقش چـوها کـنی[4]
در غـــــربت[5] آورد نـــــرسیده الف بـــه هـــا
مـــلک بـــقات را چـــو ازل نـــیست انـــقلاب
بـــحر عـــطات را چـــو ابـــد نـــیست انـــتها
دعـــــویّ مـــثل کـــرد عـــدو مـــثل آیـــنه
از بـــند آهـــنین[6] نـــتوانـــد شـــدن رهـــا[7]
آن مـــالها[8] کـــه خـصم ز دیـوان رزق خـویش[9]
در ســـــالها گـــــرفت عَـــلَیْهَا و مَـــالَهَا[10]
طـــــبّاخ مـــلک دشـــمن بـــاآز را بـــدید[11]
چـــــون آز نـــــاشتا ز ســـر خـــوان اشـــتها
بـــعد از هـــزار ســـال بـــه بـــام زحـل رسـد
گـر پـاسبان ز[12] قـصر تـو خشـتی کـند رهـا[13]

۱. آ: رود دمی؛ مج: همی رود؛ ک: دمی دود.
۲. ترتیب این بیت و بیت قبل در «آ» به‌عکس است..
۳. مل، ک: خنگ.
۴. پا:گر خنگ خویش را تو ز مشرق رها کنی؛ مج: رها کنی.
۵. آ: تا غربت؛ ک، ش: در مغرب.
۶. مج: آهنی.
۷. پا، مل: جدا.
۸. آ: نالها.
۹. حاشیهٔ پا: خورد.
۱۰. پا: وبالها.
۱۱. پا: دشمن بیباک را براند؛ آ: بی‌آز را ندید؛ مج: بی‌آز را بدید؛ ک: طباخ هلک دشمن پرآز را بدید؛ نک، نش: مطابق متن.
۱۲. ک، ش: ـ ز.
۱۳. پا، آ، مل: ـ بعد از ... کند رها.

حـــاسد بـــرای مـقطع ایـن قـطعه[۱] سـر نـهاد
زیـــــن خـــوبتر نـــیفتد[۲] مـــقطع شـــهنشها

۴

در تعریف ممدوح و دودهٔ چراغ او

سـلطان چـار بـالش و[۳] شش گـوشهٔ[۴] سـپهر
ای ســـایه‌ای ز چـــتر ســـیاه تـــو آفـــتاب
۱۸۶۵ از دودهٔ چـــراغ تـــو یک ذرّه هـــفت شـمع
از[۵] بـحر پـنج شـاخ تـو نـه چـرخ[۶] یک[۷] حـباب
عالم ز جـام عـدل تـو نـوعی شـده است مست
کان مست را بـه عـمر[۸] نـبیند کسـی[۹] خـراب[۱۰]
خـــاک جـــزیره در دهـــن بـــحر تـلخ بـاد
گـر از کـف یـم[۱۱] تـو کـند شـور و اضـطراب[۱۲]
تـــدبیر اهـــتمام[۱۳] مـــثال تـــو امـــر کـــرد
تـــا تشـــنه را زلال دهـــد لَـــمعهٔ سـراب[۱۴]
تأثـــیر[۱۵] انـــتقام جـــلال تـــو جـــبر[۱۶] کـرد
تـا زعـفران غـم آرد و شـادی بـرد شـراب[۱۷]

---

۱. پا: قطع. ۲. آ: که دید. ۳. مل، ک، ش: ـ و.
۴. مل، نک، نش: روزه. ۵. آ، ش: وز. ۶. پا: بحر.
۷. آ، مل، مج: چون. ۸. آ: غمزه. ۹. مج: کس.
۱۰. پا: ـ عالم ز جام ... کسی خراب.
۱۱. مج، ک، ش: یم کف؛ آ: کرد هر از بم(؟).
۱۲. پا: شور و انقلاب؛ مج: شور اضطراب. ۱۳. مل: + و.
۱۴. پا: ـ تدبیر اهتمام ... لمعهٔ سراب. ۱۵. پا: تدبیر.
۱۶. آ، مل: خیز؛ مج: حلال تو حکم؛ در «پا» ظاهراً «جبر» به «امر» تغییر یافته.
۱۷. مل: سراب؛ مج: شادی کرد اب (؟)؛ نش: برد سُداب.

در قــصر[۱] بــهر فـرق غـلامت ز[۲] مـهر خـویش
در کــــارگاه خـــویش قَـــصَب‌باف مـاهتاب[۳]
شــــاها دو حـــاجبند کـه پـیوسته کـرده‌انـد
تـرکان مست را خـم مـحراب جـای خـواب
نـــاراســـتی کـــه آن دو سـیه‌روی مـی‌کنند[۴]
بـــر مـــردمی کـــه نـور بـصر را دهـند آب
داد فســــــادشان نــــدهد هـــیچ قـــاضیی
الّا زبــــــان خـــــنجر ســـلطان کـــامیاب



قطعهٔ هذا در چیستان ابر است

پـــیر[۵] گــل‌کار تـرش‌روی کـه گـریان گـریان
روز و شب تـنها از سـاحل دریـا[۶] کشـد آب[۷]
آنکه گر[۸] عکس شود قوت حرام است به شـرع
وانکه گر رقص کند صوت دف آید[۹] ز[۱۰] ربـاب
طشت زر بـر رخ خـود پـردهٔ عـودی بـندد[۱۱]
مـردمک‌وار اگـر[۱۲] از شـبه بـارد مـی نـاب[۱۳]
چـون خـط دوست کشـد بـر ورق مـه پـرده
چـون سـر زلف نـهد بـر رخ خـورشید نـقاب

۱. نک، نش: مصر. ۲. پا: بحر فرق غلام تو؛ آ، مل: غلام تو.
۳. مل: آفتاب؛ ک: خیش قَصَب بافت ماهتاب. ۴. مل: می‌کند.
۵. مج: ابر؛ نش: پیل. ۶. مل: ـ از ساحل دریا. ۷. پا: ـ پیر... آب.
۸. پا: ار. ۹. آ، مج: آرد. ۱۰. پا: به.
۱۱. مج: بر رخ عودی خود پرده بندد (؟). ۱۲. آ ،مل، مج: که گر؛ پا:گر.
۱۳. پا: یک شبه رومی باب؛ ک: در ناب؛ نک، نش: مطابق متن.

بـــبر درّنـــده کــه بــر شــیر فــلک آرد روی[۱]
دیــو غــرّنده کــه از جــنبش او جست شـهاب
عــالم[۲] خــرد[۳] و[۴] بــزرگ آب از او مــی‌یابند[۵]
او هــم از گــریهٔ پــر ســاخته خــود را بــی‌آب
پـــیل مست ســـیه تـــیغ‌زن ســـلطان است
که[۶] به یک حمله جهان را کند از اشک[۷] خراب



قصیده در بیان ترک تعلّقات دنیا و متوجّه شدن به سوی عقبا و طلوع و غروب خورشید و برآمدن و رفتن روز و شب و گریز به مدح ممدوح

ای مرغ صبح بال بـرافشـان[۸] کـه جـان گـداخت
کــز چـنگ نـاله بـاز رهـد دل بـه یک نـواخت[۹]
بــر رخ چــو دف طـپانچهٔ احـداث کـی خـورد
آن کــز نـوا قـفا زد و بـا چـنگ غـم بسـاخت[۱۰]
طی کن بساط تـیره کـه بـا[۱۱] نـوعروس صـبح[۱۲]
هر زر که داشت شب[۱۳] همه در راه مهر بـاخت
از آه آتشـــــــین ســـــــحر بکـــر چـــرخ را
هــر عـقد عـنبرینه کـه بـودش هـمه[۱۴] گـداخت

---

۱. ک: رو. ۲. آ: عالمی. ۳. پا: خورد.
۴. پا: ـ و. ۵. در «پا» مخدوش است؛ (ظاهراً زو می‌یابند).
۶. مج: کو. ۷. ک، ش: یشک. ۸. ک، ش: بال و پر افشان.
۹. پا: ناله رهد دل تنگ را نواخت (حاشیهٔ پا: مطابق متن).
۱۰. ک، ش: آن کو نوای درد زد و چنگ غم نواخت؛ نش: مطابق متن.
۱۱. ک، ش: از. ۱۲. آ، مل: مهر. ۱۳. آ: او.
۱۴. پا، مج: سحر (حاشیهٔ پا: همه).

سـلطان یکسـوارهٔ چـین هـم بـه جـنگ زنگ
بـــر نـقره‌خنگ نـیزهٔ زرّیــن گـرفته تـاخت[۱]
جـیش حـبش بــه کَـتم عـدم منهزم شـدند[۲]
آن دم کـــه آســـمان عـــلم روم[۳] بـــرفراخت
صـــبح از پـــی جـــنیبت خـاص شـهنشهی
ایـن سبزخـنگ را ز زر سـرخ سـاخت سـاخت
سلطان شـرق و غـرب کـه هـر سـالش[۴] آورنـد
از حـــضرت امـــام زمـان خـلعت[۵] نـواخت
غـم روی درکشـید چـو جـام طـرب گـرفت
ظلم از جهان گریخت چو شـمشیر عـدل آخت
دوشـــینه مـرگ بـر سـر بـالین خـصم رفت
نوعیش خسته یافت[۶] کـه کس را نـمی‌شناخت[۷]



قطعهٔ هذا در بیان مدح ممدوح

تـو آن شـاهی کـه کـلکت بـر رخ مـاه ز قـــعر پـــنج دریــا عــنبر انـداخت
بــــه روز عـــید تـــیر شـــهریاری به یزدان گر کسـی زیـن بـهتر[۸] انـداخت
بـه غـیرت[۹] چـون کـمان را بـرکشیدی ز سهمت کرکس گردون[۱۰] پـر انـداخت
چـنان بشکست تـیرت هـر کـدو را[۱۱] کـه ذرّه ذرّه در[۱۲] روی خـور انـداخت

---

۱. مج: باخت. ۲. مج، ک، ش: شده. ۳. مج: نور.
۴. مل: سایش. ۵. مل: + و. ۶. مج، ک، ش: دید.
۷. ترتیب این بیت و بیت قبل در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۸. پا: گر کشی زین شهپر؛ ظاهراً «بهتر» به «شهپر» تغییر یافته. ۹. ک، ش: عزت.
۱۰. مل: زرین. ۱۱. پا: عدو را؛ مل: از تیرت کدو را؛ ک، نش: مر کدو را.
۱۲. ک، ش: بر.

در آن[۱] مـــیدان[۲] مـــردی بـار دیگـر — چو عزمت خواست تیر[۳] دیگر انداخت
کـــــدوی زرنگــــار[۴] صـــبحدم را — فـلک از بـام مـیناگـون در انـداخت[۵]
چـــنان از هـــیبتت[۶] گـردون بـلرزید — که بهرام از کـف خـود خـنجر انـداخت
اگـر شـمشیر شـه خـود نـیست صـوفی — به رزم آخر[۷] چرا[۸] چندین سر انـداخت
سـواد چشـم خـصمت زنگـیی[۹] دان — کـه مـروارید بـر[۱۰] طشت زر انـداخت
در اطـراف جـهان مـعمار[۱۱] جـودت[۱۲] — بـــنای نـــامرادی را بـــرانـــداخت[۱۳]
ز مـــدحت در دهـــان اهـــل مـعنی — زبـان بـدر چـاچی[۱۴] شکّـر انـداخت



در تعریف خود

ای رانـــــده بـــر زبـــان مـــبارک هـــزار بـــار
کـامروز هـمچو فـخر زمـان در جـهان کـجاست
مـــثلش زمـــین نـــدارد و[۱۵] بـــر روی آســمان
جـز[۱۶] در شب[۱۷] چـهارده او را[۱۸] نشـان کـجاست
بـدر است و[۱۹] بـاز در خـور بـدر است[۲۰] صـدهزار
کـاندر زمـان چـو او بـه زبـان درفشـان[۲۱] کـجاست
چون بحر کامل است و[۲۲] ز[۲۳] هر فن به جوی فضل[۲۴]
از لفـــــظ[۲۵] او لطـــــیف‌تر آب روان کـــجاست

---

۱. آ: این.
۲. مل: +که؛ مج: + ز.
۳. مج: تیری.
۴. مج: زرنگاری.
۵. مل، ک: برانداخت.
۶. مل، مج، ک: هیبت.
۷. مل، ک، ش: اندر.
۸. مج: ـ چرا.
۹. آ: خصمت را یکی.
۱۰. آ، مل، مج: در.
۱۱. آ: معمور.
۱۲. مج: جود است.
۱۳. مج: در انداخت.
۱۴. حاشیهٔ پا: شاشی.
۱۵. پا: ـ و.
۱۶. آ: تا.
۱۷. مل: شبی.
۱۸. مل: ـ را.
۱۹. ک، ش: ـ و.
۲۰. مل: بدره است.
۲۱. در «پا» «فشان» مخدوش است (حاشیه: درفشان).
۲۲. مل، مج، ک، ش: ـ و.
۲۳. ک، ش: به.
۲۴. مل: بجوی فیض.
۲۵. آ: لطف؛ در پا «ازلفظ» خوانده نمی‌شود.

در اهتمام شرع محمّد به غیر او[1]
مفتیّ با صلابت[2] حیدربیان[3] کجاست[4]

جز وی که بی‌گمان کمان[5] بگذرد به[6] صبح
تیر دعاش بر سپر[7] آسمان کجاست

جز وی که با محاسن خود خاک این جناب
در هر صباح و شام بروبد به جان کجاست[8]

جز وی که فخر نام وی از خاک این در است[9]
یک نکته‌دان[10] دین‌طلب[11] شرع‌دان کجاست

آن را که پادشاه خطابش[12] چنین کند[13]
شک[14] باشد ار ز خویش نپرسد[15] که جان کجاست



قطعهٔ هذا در بیان خواندن پادشاه بدر را برای طعام و عذر او از بیماری

بنده را شاه بر سر خوان خواند[16] آنکه اصلش ز نسل جمشید است
گفتمش کاحتمای[17] بیماری است[18] گفت در صحّت[19] تو امّید است
قرص ما[20] خور که به شوی روزی[21] بدر فربه ز قرص خورشید است

---

۱. آ: بغیر محمد او. ۲. ش: + و. ۳. مل، مج: زبان؛ نش: توان.
۴. این بیت در «پا» بعد از «جز وی که بی‌گمان ...» و در «مل» بعد از «جز وی که با محاسن ...» آمده است.
۵. پا، ش: بیکمان گُمان؛ نش: مطابق متن. ۶. مج: ز؛ حاشیهٔ پا: چو.
۷. در «پا» ظاهراً «بر» به «از» تغییر یافته. ۸. پا، مج: ـ جز وی که با ... کجاست.
۹. آ: خاک این نداست. ۱۰. مل: + و؛ آ: یک ملک‌دان؛ مج: ملک‌ران و؛ ک، ش: نکته‌فهم و.
۱۱. مل، ک، ش: + و. ۱۲. مل: خطابی. ۱۳. پا: چنان.
۱۴. مج، ک، ش: سگ. ۱۵. مل، مج، ک، ش: بپرسد.
۱۶. آ: شاه خواند و بر سر خواند؛ مل: شاه خواند بر سر خواند؛ مج: شاه خوان بر سر خوان؛ ک: خواست.
۱۷. ک، آ، ش: احتمای؛ مل: کاهتمای؛ مج: کاحتمال. ۱۸. مل: بیمار است.
۱۹. مج: صحبت. ۲۰. مج: با. ۲۱. آ، مج، ک، ش: آری.



در بیان مدح ممدوح

سـایهٔ حـقّ[۱] ای[۲] کـه شـاه اخـتران   بندهٔ رای تـو گشت[۳] و[۴] درخـور است[۵]
چرخ اگر[۶] از تـخت[۷] تـو در تـاب شـد   بحر هم از دست تو کف بر سر است
دستت آن بـحری کـه در گـرد مـصاف   قـطرهٔ آبـی مـدامش در بـر است
تختت آن چـرخـی کـه در یک بـرج او   نـه فـلک کـمتر ز جِـرم اخـتر است
زیـورش القـاب[۸] سـلطانیّ تـوست[۹]   هـر کـجا در مـصر جـامع مـنبر است
جـید او در زیـر بـار جـود تـوست   هر کجا گـردنکشی در کشـور است[۱۰]
نـه مـحیط چـرخ بـا آن چشـمه‌ها[۱۱]   آتش تـیغ تـو را خـاکستر است



در تعریف معشوق و مطرب

ای کـه در[۱۲] نـغمه‌های ابـریشم   سـر ده فـندقت[۱۳] هـلال‌نماست
اصـل پـرده بـجز ده و دو[۱۴] نـیست   راست و مـایه و[۱۵] مـخالف راست
از عـراق و حسـینی و[۱۶] عشّـاق   بوسلیک و[۱۷] مخالفک[۱۸] بـنواست[۱۹]
تـو[۲۰] نـهاوند در[۲۱] صـفاهان[۲۲] زن   وز[۲۳] رهاوی حساب خود کن راست

---

۱. مل، ک، ش: حقی. ۲. پا: آن؛ مل، ک، ش: ـ ای. ۳. مل: گشتن.
۴. مل: ـ و. ۵. مل: توگشتن در خور است. ۶. ک، ش: گر.
۷. مج: دست. ۸. مج: عقد.
۹. آ: سست (؟)؛ مل، ش: بس است؛ مج: تست؛ نش: مطابق متن. ۱۰. پا: ـ جید... کشور است.
۱۱. آ، مل، مج، ش: چشمها. ۱۲. مل، مج: بر. ۱۳. مل: فندق.
۱۴. در نسخهٔ «پا» ظاهراً «ده و دو» به «دو و ده» تغییر یافته.
۱۵. مج: ـ و؛ پا: او («او» بالای سطر اضافه شده). ۱۶. پا: ـ و.
۱۷. پا: ـ و. ۱۸. پا، آ، مل: مخالفت.
۱۹. نک: بوسلیک است و زیرهم بنواخت. ۲۰. مج: در.
۲۱. پا: بر. ۲۲. آ: سپاهان؛ ک: خراسان؛ نک: مطابق متن.
۲۳. مل: در.

سلک[1] این نظم گر[2]چه شیرین است   زیـورش خـاک پـای خسـرو مـاست

۱۲

در مدح و فخر خود گفته

بر فـرق مـاه دامـن سـبز[3] ردای مـاست   در جیب صبح تکمهٔ زرد[4] قبای مـاست
آن جام زر که بر سر طاس[5] زمرّد است   در گرد هفت[6]دایره گردان برای مـاست
نــه قــلعهٔ[7] مــدوّر قـلعی[8] نـهاد چـرخ   سـندان حـلقهٔ در خـلوت‌سرای مـاست
چرخ برین که عرش مجید است نـام او   دنـــدانـــهٔ کـلید در کـبریای مـاست
آن مشتری کـه نـقد بـقا راست مشـتری   فرّاش خاکپاش[9] فضای فِنای[10] مـاست
در صفّ آن نبرد که مردان خورند درد[11]   شکل هـلال، نـعل سـم بـادپای مـاست
نه سقف پر جَلاجِل مینا[12] نمای کَون[13]   بر[14] گردن جمازهٔ نصرت درای مـاست
در شاهراه شرع که پایان پدید[15] نـیست   تیر[16]کمان چرخ، سنان[17] عصای ماست
آن هندوی سیاه کـه مـه در کـنار اوست   زلف[18] عذار شاهد زهره لقـای مـاست
[گفتم ز چشم ما مرو ای آب دیده بیش   گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست[19]]
وان درّ آبــدار کـه بـر طشت زر نـهاد[20]   عین[21] سرشک دیدهٔ دریـانمای مـاست
هــر نــاوک بــلا کـه کـمان قـضا گشـاد   سهمش به سوی سینهٔ غم‌آزمای ماست
چاچی که لفظ[22] او شکر افشان‌تر از من است[23]   در باغ مدح طوطی نـغمه‌سرای مـاست

---

۱. مج: صلک.
۲. آ، مج: اگر.
۳. ک، ش: سبزی؛ نک: + از.
۴. ک: زرین؛ نک: زر از.
۵. پا: جام؛ ک: طاق.
۶. مل: در هفت‌گرد.
۷. نش: حلقه.
۸. مج: قلفی.
۹. ش: خاکپای؛ نش: مطابق متن.
۱۰. پا، مج: حریم فضای (حاشیهٔ پا: فضای فنای).
۱۱. آ: دست؛ مل، مج: مردان حق زدند؛ ک، ش: تیغ؛ نش: «مردان خورند تیغ» و مطابق متن.
۱۲. ک: بینا؛ نک: مطابق متن.
۱۳. ش: چرخ؛ نش: مطابق متن.
۱۴. مل: در.
۱۵. مل، ک، ش: پذیر.
۱۶. مل: + و.
۱۷. مل: + و.
۱۸. آ، مل، مج: + و.
۱۹. این بیت فقط در «ک» و «ش» آمده است و در «ش» بعد از بیت «هر ناوک...» جای دارد.
۲۰. ک، ش: نمود.
۲۱. مل: عیسی.
۲۲. ش: نظم.
۲۳. مل: از بیست؛ مج، نش: از می است؛ نش: نی است.



در تعریف ممدوح

[سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
ای آنکه از جمال تو عالم مزیّن است
ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب
کامروز آفتاب ز رای تو روشن است
قوسی ز حلقهٔ درِ خلوت‌سرای تو
حاویّ هفت قلعهٔ این سبزگلشن است[1]]
در پیش گلشن طرب‌آباد بزم تو
بستان هشت‌باب نمودار گلخن است
هرچند دشمن تو قلم‌وار سرکش است[2]
شمشیر تو چو زلف نگاران سرافکن است
هرچند آب تیغ[3] سر[4] کوه را گذاشت[5]
خصم سیاه‌روی تو را تا[6] به گردن است
من گرچه تلخکام‌تر از ساغر می‌ام
الفاظ درفشانم[7] شیرین‌تر از من است
ایوان بارگاه جلال تو را فلک
پیروزه[8] عنکبوت زوایای روزن است
باد[9] از[10] قفا کشیده زبانش بنفشه‌وار[11]
آن کس که ده زبان به خلافت[12] چو سوسن است

---

۱. سه بیت اخیر فقط در «ک» و «ش» آمده است.
۲. مل: سزاکشت؛ مج: سرکشت است.
۳. آ: + ز؛ ک، ش: + تو.
۴. مج: از.
۵. آ، مل، ک: گذشت؛ مج: درگذشت؛ نش: گداخت.
۶. در نسخهٔ «پا» به جای «تا» ظاهراً به اشتباه کلمهٔ دیگری نوشته شده و خط خورده است.
۷. آ: تر زبانم.
۸. پا: پرده ز.
۹. ک: بادا.
۱۰. ک: ـ از.
۱۱. مل: بنقطه‌وار.
۱۲. ک، ش: خلافش.



در بیان مدح ممدوح

جم[1] بهرام اصل[2] حاکم ملک　　ای که بهرام چرخ چاکر توست
آفتابی که پنج ماه نوش　　سوی پروین برند ساغر توست[3]
آسمانی که چار ماه نوش[4]　　بر حبش[5] می‌کشند[6] اشقر توست
آتش‌افروز قطرهٔ آبی　　که دل خصم سوخت خنجر توست
مشتری را به[7] آسمان جلال　　نور خورشید ظلّ افسر توست
سورهٔ فتح[8] مصحف[9] اقبال　　آیت رایت مظفّر توست[10]
سلطنت هرکجا که بزم آراست　　ساغر آفتاب درخور توست



در خوش‌بیانی و گیتی‌ستانی و بلندمکانی ظلّ سبحانی

ای گوهر بیانت[11] پیرایهٔ ظرافت
وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت
فرق جلال قدرت مویی کم از نبوّت[12]
قدر[13] کمال جاهت یک سر بر[14] از خلافت[15]
تو سرو باغ ملکی سرسبز ز آب حرمت[16]
بدین بود که جوید کس در جهان خلافت

۱. آ: جرم؛ مل: + و.　۲. مل: + و.
۳. در نسخهٔ «پا» مصرع دوم در حاشیه اضافه شده؛ در متن به اشتباه مصرع دوم بیت بعد آمده.
۴. پا: ـ آسمانی... نوش.
۵. پا: برحنش؛ مل: پرخپش («پرخپش» خط خوردگی دارد)؛ ک، ش: بر زمین؛ نک، نش: مطابق متن.
۶. پا: می‌کنند؛ مج: می‌کند.　۷. ک، ش: بر.　۸. مج، ک، ش: + و.
۹. پا، آ: افسر اقبال (حاشیهٔ پا: مصحف).
۱۰. مصراعهای دوم دو بیت اخیر در «پا» و «مل» جابجاست.　۱۱. پا: ثباتت؛ مل، ک: ثنایت.
۱۲. مل: هوایت.　۱۳. مج: قهر؛ ک، ش: قد.
۱۴. پا: ناخواناست، ظاهراً «تر»؛ ک، ش، مج: پر.　۱۵. مج: نظافت.
۱۶. آ: جویت؛ نش: حزمت.

فــــردوس هشت در را در جشـــن[۱] تـــو گشـــادند
در چشـــم هـــمّت آمـد[۲] طـوبی کـم[۳] از خـلافت[۴]
طـــــبّاخ هـــــمتت را خشک و[۵] تـــر دو عـــالم
بـــــاشد یکـــــی نـــواله در[۶] ســـفرهٔ ضـــیافت
رویـــــین‌تن زمـــانه بـــر هـــفت‌خوان رســـتم[۷]
چـــوبین شـــود[۸] چـــو بـهرام از هـیبت[۹] مـصافت
حـــقّا کـــه نـــه پـــدر را در شش‌جـــهت نـزاده[۱۰]
چـون تـو کسـی بـه عـالم در حسـن و[۱۱] در ظـرافت[۱۲]
شـــمشیر احـــترامـــی ای[۱۳] بـــرگزیده[۱۴] حـــقّا[۱۵]
بـــــادا مـــیان هـــیجا عـــون خـــدا غـــلافت[۱۶]
تـا بـر اسـاس جسـم است در عـلم مـنطق اعـراض
تـا از خـواص اسـم است در قسـم[۱۷] نـحو اضـافت[۱۸]
هر جا که تاج[۱۹] و تـختی[۲۰] است بـادش[۲۱] بـه تـو تـولّا
هرجا که ملک[۲۲] ملکی[۲۳]است بادش[۲۴] به تـو اضـافت

---

۱. آ: حسن. ۲. آ: آید. ۳. مل: لک.
۴. پا: مصافت؛ آ: ضلافت؛ مل: لطافت، این بیت در «مـل» بـعد از «رویـین تـن...» آمـده است؛ غـالب کـلمات مصرعهای دوم از این بیت تا بیت ماقبل آخر در «آ» به خط دیگری است.
۵. آ: ـ و. ۶. ک، ش: بر.
۷. مل: خوان هفت عالم؛ نش: هفت‌خوان عالم. ۸. آ: شو؛ مل: بود.
۹. آ: هیئت. ۱۰. پا: نزاید؛ آ، ک، ش: از چار زن نزاده؛ نش: مطابق متن.
۱۱. آ: است؛ پا: ـ و.
۱۲. پا: لطافت؛ ک، ش: از سه ولد به عالم یک چون تو در ظرافت؛ نش: مطابق متن.
۱۳. آ، مل: آن. ۱۴. ک: برکشیده. ۱۵. مج، ک، ش: حق.
۱۶. آ، مل، مج: خلافت. ۱۷. ک، ش: رسم. ۱۸. پا، آ، مل: ـ تا بر اساس ... اضافت.
۱۹. ش: تیغ. ۲۰. ک، ش: تخت. ۲۱. ک، ش: بادا.
۲۲. ش: + و. ۲۳. ک، ش: مِلک. ۲۴. ک، ش: بادا.

۱۶

در چـــار شِــق[۱] مـلکت صـد مـلک سـلیمان بـاد
صـد آصـف جـم‌هـیأت[۲] در هـر[۳] صـف[۴] دیـوان[۵] بـاد
چـــون چـــتر ســـیاهت[۶] را مـــه گشت هـــمای زر
پـــیراهـــن جـــاهت را خـــور[۷]گـوی گـریبان بـاد
چـــون غـــاشیهٔ زیـــنت شـــد روح امـین[۸] را بـال
از ابـــروی حـــورالعـــین نـــعل ســـم یکـران بـاد
یکـــروزه عـــطای تـــو صـد حـاصل کـونین است
چـون بـخشش تـو عـمرت پـر[۹]بـاد[۱۰] فـراوان بـاد
کـلکت[۱۱] بـه یکـی غـمزه بگـرفت[۱۲] هـمه عـالم
از روی زمـین تـا مـه چـون[۱۳] طـرّهٔ[۱۴] جـانان[۱۵] بـاد
شـــاهان[۱۶] خـــضردل را خـــاک در تـــو بـر لب[۱۷]
چـــون لعـــل تـر[۱۸] دلبـر سـرچشـمهٔ حـیوان بـاد
کـلک تـو چـو[۱۹] ذوالقـرنین تـعلیم‌ده خـضر است
ســـرخـــیل غـــلامانت فـــرماندهٔ خـــاقان بـــاد[۲۰]
خصمت که چو سگ کـم یـافت از خـاک درت آبـی[۲۱]
هـــمچون[۲۲] بـــرهٔ گـــردون در[۲۳] آتش سـوزان بـاد

---

۱. مل: حد.
۲. آ، ک: هیبت.
۳. مل: ـ هر.
۴. مل: صفه.
۵. مج: ایوان؛ ک: میدان.
۶. ک: سپاهت.
۷. آ: جو.
۸. ک: روح‌الامین.
۹. آ، مج: بر؛ مل: صد.
۱۰. آ: باده؛ مل: بار؛ ک: + و.
۱۱. آ: ملکت.
۱۲. پا: بگرفته.
۱۳. پا: چو.
۱۴. آ: قطره.
۱۵. پا: خوبان؛ مل: طرهٔ حوران.
۱۶. آ: شاها.
۱۷. آ، مل، ک: پر آب.
۱۸. آ: ترا؛ مل: لب.
۱۹. پا: ـ چو.
۲۰. ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» به‌عکس است.
۲۱. پا: باری (حاشیه: آبی)؛ آ: نانی.
۲۲. آ: همچو.
۲۳. پا: بر.



یگـــانهٔ دو جـــهان[1] پـــای[2] چـار[3] طـاق درت
بســـــی نـــماند کـــه از نـــه رواق درگـــذرد
فــــــراز کــــنگرهٔ کــبریای حشـــمت تـــو
بــــــجز کــبوتر نـــه بـــال آســـمان نـــپرد
بـــه دست بـدر ز انـعام شـاه یک بَـغل[4] است
کـــه وقت عـــجله ز یکـــران جـم گــرو بـبرد
بـــه دست مـــهرهٔ گـــاو زمـــین فـرو شکـند
بـــه شـــیهه زهـــرهٔ شـــیر ســـپهر را بـدرد[5]
شکـــوه کـــوه مـــر او را و[6] بـر بسـیط زمـین
چـــهار مـاهه مسـافت بـه یک قـدم سـپرد[7]
چـــنین تکـــاور[8] رعـــنا کـــه بـــاغ جـنّت را
تـــفاخر است[9] کــه بـرگ گـلی از او بـچرد[10]
چنان ضـعیف شـد از بـی‌جوی[11] کـه بـاد نـحیف
چو بـرگ[12] کَـه بـه کـف خـرمن مـهش[13] بـبرد[14]
اگـــر[15] عـطاش دهـم ضـرب مـنّتی نـرسد[16]
وگر[17] بهاش کـنم کس بـه یک[18] جـوش[19] نـخرد

۱. مل: جهانی. ۲. مل: که؛ مج: ای؛ ک: ای که. ۳. مج: چهار.
۴. پا: لعل؛ آ: نعلی؛ مل: نعل؛ مج: لعلی؛ ک: اسب؛ متن مطابق «نک» و با توجه به ضبط نسخ خطی است.
۵. پا: به پنجه زهرهٔ شیران مست را بدرد؛ مج: فلک را بدرد. ۶. مل: راست.
۷. پا: به برد؛ آ: بپرد؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «پا» به‌عکس است.
۸. پا: نگاری. ۹. مل: تفاخریست. ۱۰. پا: بخورد؛ آ: نحرد.
۱۱. پا، آ، مل، مج: بیخودی. ۱۲. آ: +گل. ۱۳. پا: مهین.
۱۴. ک: سپرد. ۱۵. در نسخهٔ «پا» «اگر» خوانده نمی‌شود.
۱۶. آ: منتی باشد؛ مج: منتهی برسد. ۱۷. پا، مج: اگر.
۱۸. پا: نیم. ۱۹. پا: جو؛ مج، ک: جوی.

امـــیر آخـــور ســـلطان تـــویی کـرم را گــوی
کــه تــا بــه چشــم عــنایت بــه روی[۱] او نگــرد



قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و گریز به مدح ممدوح

چـــون نســـیم سـحری عـطر بـه صـحرا آورد
مــــــاه، رخ در تُــــــتُق عــــــنبر ســـارا آورد
مـهد شش روزه چـو یک طـفل زرانـدوده[۲] نـمود
شب ز[۳] پســــــتان ســــحر شـــیر مـــصفّا آورد
بـــود شب چـــون دل فـرعون سـیاه و بـی‌مهر[۴]
صـــبح از آن روی[۵] چـــو مـوسی یـد بـیضا آورد
۱۹۸۵ صـــبح بـــر کـــتف یـهودانـه[۶] زنـد[۷] پـارهٔ زرد
دم جـــان‌بخش چـــه[۸] مـعنی چـو مسـیحا آورد
بـــرشود یـــوسف زرّیـــن‌رسن از چـــاه افـــق
بس کــه مـــه[۹] گـــرد عـذار اشک زلیـخا آورد
قـــــرصهٔ کـــاهربا خـــورد تـــباشیر[۱۰] ســـحر
دفـــع ســـوداش شـد و[۱۱] عـلّت صـفرا آورد[۱۲]
شد سواد خـط شب مـحو، چـو صـبح از زر سـرخ
نــــقطه بـــر حـــاشیهٔ صـــفحهٔ مـــینا آورد[۱۳]

---

۱. آ: سوی.
۲. مج، ش: زراندود.
۳. آ: به.
۴. مج: سیاه بد مهر.
۵. مل، ک، ش: زانروی.
۶. آ: یهود ار.
۷. آ: نزند؛ مل، مج: بزد.
۸. مل، مج، ک، نش: به.
۹. نش: بر.
۱۰. مل: طباشیر.
۱۱. آ: ـ و.
۱۲. «سودا» و «صفرا» در «آ» و «مج» جابجاست.
۱۳. مل: ـ شد سواد ... مینا آورد.

دوش بـــــربود شب از دست فـــلک تـــنگهٔ زر
بـــــاز رخ بــــــر طــــبق لؤلوی لالا آورد
زان ســـبب مـــوی‌کشان هـــندوی شب را گـــردون[۱]
تـــــا در بـــــارگه حـــــاکـــم دنـــیا آورد

۱۹

بـــهرام فـــریدون‌فـــر ای آنکـــه بـــه روز رزم
چـتر سـیهت[۲] سـایه بـر فـرق خـور انـدازد
در جـــایگه[۳] هـــیجا تـــیر تـو نـوا سـازد
پیل تـو بـه چـرخ آیـد[۴] تـیغ تـو سـر[۵] انـدازد
وان[۶] غـازی ذاکـر را جـان[۷] چـرخ‌زنان گـردد
بـــالای سـرش عـیسی دسـتار در[۸] انـدازد
از هـیبت تـیغ تـو خـورشید سـپر گـردد[۹]
وز ســهم کـمان[۱۰] تـو جـبریل پـر انـدازد
وز[۱۱] برق سنان تـو شـاهنشه شـرق[۱۲] از کـف
بـا نـه سـپر[۱۳] مـینا شـمشیر زر[۱۴] انـدازد
گر چرخ[۱۵] نُه‌انبان را پـر[۱۶] خـاک کـند تـا سـر
پـیلت[۱۷] بـه سـر دنـدان بـر عـرش بـرانـدازد

---

۱. آ، مل: گردن.
۲. ک: سپهت.
۳. آ، مج، نک: خانقه.
۴. آ: اندر؛ مج: آمد.
۵. آ: تیغ و سپر.
۶. پا، مج: آن.
۷. ک: چون.
۸. پا، مل: زر؛ مصرعهای دوم این بیت و بیت بعد در «مج» جابجا آمده است.
۹. ک: گیرد.
۱۰. پا: کمانی، این بیت در حاشیه «مج» آمده.
۱۱. ک: از.
۱۲. مج: برق.
۱۳. مج: سپری.
۱۴. پا: بر.
۱۵. مج: خاک.
۱۶. پا، مج: بر.
۱۷. مج: پیل است؛ ترتیب این بیت و بیت قبل در «مل» به‌عکس است.

در حلقهٔ بزم تو[۱] تا گوش نهد[۲] جانها
بحر خوش این قطعه دُرهای تر اندازد

۲۰

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد
شاهبازان[۳] را پر[۴] از پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه می‌کرد[۵] از حیا
تا به روز حشر دریا را دهانش باز ماند
۲۰۰۰ آفتاب جاه[۶] شه ز اوج شرف رفعت گرفت
خصم زان[۷] چون سایهٔ چَه در حضیض آز ماند
همچو ماه چاه کش بدخواه می‌جست ارتفاع[۸]
از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند
آنکه[۹] رویش را سیه‌کردیّ و[۱۰] سر بر خط نهاد
تا قیامت یادگار از خامهٔ سر باز ماند
نام تیغت کز دو رویی بود[۱۱] دلجوی[۱۲] حسود[۱۳]
در میان انجمن مینای لعل‌انداز ماند
باد غلطان بر[۱۴] زر رخسار خصمت درّ اشک
همچو آن عاشق که در هجر لب[۱۵] دمساز ماند

۱. آ: ما؛ ک: شه. ۲. پا: نهند.
۳. مج، ک: شاهباز آز؛ در نسخهٔ «پا» «شاهبازان» به «شاهباز آز» تغییر یافته.
۴. مج، ک: ـ را پر. ۵. مل: پر کرد. ۶. مج: چاه.
۷. آ: از آن. ۸. مل: ماه چارده؛ مج: جاه‌کش حاسد گرفته ارتفاع.
۹. پا، آ، مل: ای که. ۱۰. پا: ـ و. ۱۱. ک: هست.
۱۲. آ: دلجویی. ۱۳. مج: خود؛ ک: عدو. ۱۴. پا: سر.
۱۵. پا: + تو (؟).



بــــه کـــردگار کــــه ارواح مــــاوراءالنّـــهر[۱]
مـــرا بـــه خســـرو عـــالم بـــه بـــندگی دادنـــد
فــروغ شــرع بــه آخــر زمـان کـه داد پـدید[۲]
نـــــــیازمندی از خـــــود مـــــرا فـــــرستادند
بـــه[۳] آنکــه بــر در ایــن بــارگه هــزار هــزار
ابـــــوحنیفه و[۴] یــــعقوب و[۵] شــافعی یــادند[۶]
کســان بــه زیــر کــلاهند بــر درش[۷] امــروز
کــــه بــوعلی را ایــن دم بــه عــلم اســتادند
کـه مـاند از[۸] هـمه آفـاق از صُـدور[۹] بُـدور
کــــه بــر درش عــوض بــندگان نــاستادند[۱۰]
مـــدرّسان طـــلب[۱۱] جــــامعان امـــوالنـد
چـو مـفتیان طـلب[۱۲] مشـرفان[۱۳] زرّادنـد[۱۴]
شهان ترک و خـراسـان و روم و شـام و عـراق
بر این[۱۵] درند و[۱۶] به این بندگی هـمه شـادند

۱. مج: مادر و پدرم.
۲. آ: ـدید؛ مل: پدیذ؛ پا: مخدوش است(حاشیه: ازو دیدند)؛ ک: که در آخر زمان دیدند.
۳. مج: نه.
۴. مج: ـ و.
۵. مج: ـ و.
۶. پا: ظاهراً: یادند؛ آ: ـادند؛ مج: بادند؛ ک: زادند.
۷. مج: + و.
۸. آ: در.
۹. ک: + و.
۱۰. پا، آ: باستادند.
۱۱. مج، ک: طلبی؛ در نسخهٔ «پا» «طلب» به «طلبی» تغییر یافته.
۱۲. مج، ک: طلبی؛ در نسخهٔ «پا» «طلب» به «طلبی» تغییر یافته.
۱۳. مج: مفلسان.
۱۴. پا: زردادند؛ مل: استادند.
۱۵. پا: باین؛ مل: برین.
۱۶. پا، مل: ـ و.



اگـــر تـــو پـــرده‌شناسی و مـــر تـــو را بـــاید
کـه اصـل پـرده بـدانـی چـو یـار[1] بسـرایـد[2]

ز بـــنده‌دان لقکـــوی و جـــالوند وعـــواکـــه
ولیک از لک و هـــان اســـترایشـــی زایــد(؟)[3]

ز راست خــیزد و[4] از هـر یکـی[5] مـخالف راست
مُـــحیّری[6] کـــه گـــه[7] نـــغمه روح افـــزایـد

ز بـیت دویّــم[8] ایـن قـطعه گـر هـمی‌خواهـی[9]
کـــه درّ کشـــف[10]، ضـــمیر تـــو را بـیارایـد

ز[11] حـــرف اوّل هـــر شـعبه گـیر وز[12] پس او
دو حـــرف آخـر هـر اصـل تـا بـرون آیـد[13]

بـــه بـــزم شـــاه جـهان در بـیان ایـن قـطعه
امـــیر مـــجلس مـــا دم‌بـــه‌دم شکـــر خـایـد

---

۱. آ: تار؛ ک: پا. ۲. ک: بسرآید.
۳.
پـــا: ز بـــندِ دان بـقکوی چـالوند عـوراک و لیک از مـلیک اوهـان اسـرش درآیـد (؟)؛
مـج: ز بـنده دان نـقکوی و حـالوند عـواک و لیک از لک و هـــان و اســـرانش زایــد(؟)؛
ک: ز بـنده دل نـه و بـفکوی جـانور غـوراس و لیک از لک و هـــان در ســرارش زایــد(؟)؛
در نسخهٔ «آ» بعد از «بنده‌دان» و «ولیک از لک» سفید است. ۴. مل: ـ و.
۵. مل: رگی.
۶. مل: مخیری؛ در «پا» مخدوش است (حاشیهٔ «پا»: مهنجری که گه)؛ ک: محیریست.
۷. پا، آ: گهی؛ ک: هر. ۸. آ، مل، مج: دوم. ۹. مج: همی خوانی.
۱۰. پا: دورکشف؛ مل: درکیف. ۱۱. مل: تو. ۱۲. پا: از.
۱۳. پا: اَصَلتا برون آید (؟)؛ آ، ک: اصلها برون آید.



قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و حالات نوشیدن شراب و گریز به مدح

مرغ سحر پر فشاند بیضهٔ زر شد پدید
مرغ گلین سر فشاند[۱] خون جگر بردمید[۲]
خون[۳] قدح ز انتظار دید که آمد[۴] به لب
صبح به یک دم زدن[۵] ساغر زر درکشید[۶]
از غَلَبات ضیا چرخ قبا چاک زد
وز[۷] حرکات صبا غنچه گریبان درید
نسترن از سبزه ریخت سنبل شب پست[۸] شد
لالهٔ زرّین شکفت باد سحرگه وزید
خیز که بر پای خاست[۹] جام به کف همچو[۱۰] دف
بلبله هم[۱۱] همچو چنگ[۱۲] بر سر زانو خمید[۱۳]
جام به یک تاختن داد به پروین شفق[۱۴]
چنگ به یک ساختن ده مه نو را گزید
بربط عیسی[۱۵]نفس خورد بسی گوشمال
تا خر[۱۶] رگ‌ها کشید بر شکمش آرمید
نای چو زرّین الف بر سر یک میم لعل[۱۷]
کز سر ده نون سیم نغمه برآرد شدید[۱۸]

---

۱. آ: مزرع گلبن فشان.
۲. مل: در دمید.
۳. آ، مل، مج: حلق؛ ک، ش: جان.
۴. آ: آید.
۵. مل: روان.
۶. ک، ش: برکشید.
۷. مج: در.
۸. ک، ش: سست؛ مل: بسته؛ نش: «بسته» و «پست».
۹. پا: خواست؛ مج: خای.
۱۰. مل، ک، ش: بر چو.
۱۱. پا: ـ هم.
۱۲. ش: جام.
۱۳. پا: چمید.
۱۴. مج: عقیق.
۱۵. پا: عیسوی.
۱۶. ش: خری.
۱۷. نش: شد.
۱۸. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» به‌عکس است.

راهـــزنی مـــی‌کند گـــوش دریـــده از آن
سـیلی بسـیار خـورد زخـم طـپانچه چشـید
جـام چـه[۱] بـی‌آب شـد شـاه کـه فـرمان رساند
سـجده نـیارد دگـر شـیشهٔ سـینه[۲] پـلید[۳]
از اثـر عـدل شـاه بـدر بـجز چشـم دوست
در[۴] خـم مـحرابـها مـردم مسـتی نـدید



بـر ایـن عـمارت خـرّم بـر ایـن[۵] خـجسته‌سرای
هـزار دیـده گشـاده است چـرخ آیـنه‌دار[۶]
۲۰۳۰ فِـناش نـقش‌طراز نگـارخـانهٔ چـین[۷]
هـواش غـالیه‌سای نسـیم بـاد بـهار
فـضای عـرصهٔ یک سـرستون بـارگهش
مـحیط نـه ربـض[۸] هـفت قـلعهٔ دوّار
چـهار بـازوی[۹] ارکـان او بـه پشـتی بـخت
ز روی لطـف سـر عـرش را گـرفته کـنار
برون[۱۰] او ز مـلا پـرخـروش[۱۱] جـوش[۱۲] جـیوش
درون او ز صـفا جـای ذکـر و اسـتغفار

۱. مج: چو. ۲. مل: شیشه؛ ک، ش: برای. ۳. ک، ش: نبید.
۴. مج: وز. ۵. مل: بدین.
۶. آ، مج: آینه‌وار؛ مل:«آینه‌دار» یا «آینه‌وار»(؟).
۷. آ: خلد؛ مل: فضاش نقش نگار طرازخانه چین. ۸. مج، ک: + و.
۹. مج: بازو. ۱۰. آ: درون. ۱۱. ک: + و.
۱۲. مج: + و؛ در «پا» «جوش» مخدوش است.

رئیس مدرسهٔ او مکرّر[1] ادریس
امام مسجد او طوطی شکرگفتار
صفای باطن او داده[2] در مسامع انس
طنین هر[3] مگسی[4] را نوای موسیقار
پی نظارهٔ سقفش گشاده شد هر[5] شام
دریچه‌های زراندوده زین خجسته[6] حصار
ورا حصار مخوان و ورا سرا مسرای[7]
که در لقا و بقا[8] کعبه‌ای است خلد آثار
شده به نام خلیفه به امر خسرو عهد[9]
بر این عمارت خرّم ظهیر دین معمار
به یمن آمر عامر که عمرش افزون باد
برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت به تاریخ «و[10]ادخلوا فیها»
گشاده بر تو بگویم که هفصد[11] و[12] چل و چار[13]
مرا که فخر زمان[14] خواند شاه[15] اسلامم
لقب مگوی بجز بلبل[16] شکرگفتار

---

۱. مج: است. ۲. مل، ک: داد. ۳. ک: پر.
۴. ک: مگس. ۵. مل: در.
۶. آ: زراندود ازین کبود؛ مل: زراندوده این کبود؛ ک: زراندوده این خجسته.
۷. پا: حصار مخوان تو ز روی دلربای (حاشیه: مطابق متن)؛ مل: سرای مسرای؛ مج: سرامیرای؛ ک: سرامسرا؛ در نسخهٔ «آ» بعد از «ورا» سفید است. ۸. ک: که در نفاذ بقا.
۹. مج: عید. ۱۰. پا، مل، ک: ـ و. ۱۱. مل، ک: هفتصد.
۱۲. ک: ـ و. ۱۳. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مج» به‌عکس است..
۱۴. آ: شاه زمان؛ مج: فخر زنان. ۱۵. آ: فخر. ۱۶. مل: طوطی.

۲۵

خدایگان سلاطین دین محمّد شاه
زهی ضمیر تو از روح[1] قدس نقش‌پذیر
کمینه چاکر تو شاه صدهزار سپاه
کهینه بندهٔ تو خان صدهزار امیر
امام خوانْد[2] تو را پادشاه هفت‌اقلیم
سپهر کرد[3] تو را آفتاب[4] ماه[5] وزیر
بر[6] آستین لوایت[7] به سوزن[8] خورشید
خیال نقش بقا را فلک کند تحریر
کمانش از پی آن می‌کند ز[9] خانه برون
که روز معرکه دلجوی دشمنان شد[10] تیر
چو مهر نه پدر از خصم طفل[11] طبع[12] گریخت
بماند[13] از غم ایام در[14] بسیط مَریر[15]
به قهر مادر خاکش چنان‌کشید به خویش[16]
که سر زگردنش افتاد و[17] جان نمود نفیر[18]
سر[19] بقای تو بادا قرین آن صبحی
که چتر زر نزند چرخ لاجورد سریر

۱. ک: نور.
۲. آ: خوانده.
۳. آ: کرده؛ ک: گفته.
۴. آ: + و.
۵. مج: + و.
۶. پا: به.
۷. مل: ولایت.
۸. مج: + و.
۹. پا: ار.
۱۰. پا: شده.
۱۱. مج: ـ طفل.
۱۲. پا: طبع طفل.
۱۳. پا، مل: نماند.
۱۴. آ: رر (؟)؛ مج: بر.
۱۵. پا: صریر؛ مل: ضریر؛ آ: و مزیر(؟)؛ مج: ضرر(؟).
۱۶. مج: چنان به خویش کشید.
۱۷. مج: ـ و.
۱۸. مصرع دوم این بیت در حاشیهٔ «پا» اینگونه آمده است: نیافت در سر پستان چار مادر شیر؛ آ: ـ به قهر مادر... نفیر؛ مصرعهای دوم دو بیت اخیر در «مل» جابجاست.
۱۹. حاشیهٔ «پا»: شب.



شـــــه[1] اقـــلیم‌ستان خســـرو بـــهرام‌نسب
ای پـــر[2] تـــیر ســـحر زاغ کـــمانت را بـــال

آفـــــتابیّ و شب مــــــاه‌جبینت در ســـیر[3]
آســـمانی است ورا چـــار مـــه نـــو بـــه جـــمال[4]

ســـایهٔ لطـــف[5] خـــدایـیّ و هـمای چـترت
چـــرخ را یـــافته[6] زیـــر پـــر خـــود بـیضه‌مثال

ســاخت مشّــاطهٔ بــخت از فــلک اطـلس‌پوش
شــاهد بـخت[7] تــو را تکـمهٔ جـیب[8] سِـربال[9]

حـــاسد دل‌ســـیهت گـفت مـنم ز[10] آل عـلی
زرد شـــد تـــا ابـــد از نـنگ[11] رخش[12] آنک[13] آل

قـــلمت تـیر زحـل‌روی کـه از[14] شب بـبرد[15]
هــر زمـانیش گـرفته سـوی مـه[16] پـنج هـلال

زهـــره در آرزوی مـــجلس خـــلد آثـارت[17]
هـــر شب آراســـته در هـــودج گـلریز جـمال

تا صنم عـاشق تشـنه‌دل[18] خـود را[19] شب وصـل
دم‌بـــــه‌دم ز آتش یـــاقوت دهـــد آب زلال

---

۱. مج، ک: شاه.
۲. پا: کای پر؛ ک، نک: ای که بر.
۳. آ: حبـت در سر؛ مل: جنبت در سیر؛ مج: به شب ماه جبینت در سر؛ پا: جنت در سیر.
۴. ک، پا: حمّال؛ این بیت در حاشیه «پا» آمده است.
۵. مل: چتر.
۶. ک: یافت به.
۷. مل، ک: تخت.
۸. آ: ـ تکمه جیب.
۹. آ: سر و ـال؛ ترتیب دو بیت اخیر در «ک» به‌عکس است.
۱۰. مل: ـ ز.
۱۱. مل: رنگ.
۱۲. پا: وی؛ آ: رخ.
۱۳. آ: ـ آنک (؟)؛ ک: اینک؛ حاشیهٔ پا: اینک رخ.
۱۴. آ، مل، مج: در.
۱۵. در نسخهٔ «پا» ظاهراً «در شب ببرد» به «از شب ببرند» تغییر یافته.
۱۶. پا: این (بالای سطر «مه» را اضافه کرده).
۱۷. مل: آثار است.
۱۸. آ، مج، ک: دل تشنه.
۱۹. آ: در.

هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست
باد از خنجر سبز تو سیه‌روی چو[۱] خال

۲۷

قصیده در تهنیت هلال عید به تشابیه غریب و گریز به مدح پادشاه با فرّ و زیب

نعل یکران شهنشه بود[۲] یا رب یا هلال
یا به زیر شهپر سیمرغ سبز ابروی زال
یا کمان کهرباگون بر[۳] زمرّدگون سپر[۴]
یا زه سیمین که دوزد زنگیی بر جیب آل
گر نه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن
در غراب شام[۵] کی پنهان[۶] شدی زرّین[۷] غزال
آن زمان کز آسمان چوگان سیمین[۸] شد پدید[۹]
گوی زرّین بر سر میدان چرخ آورد حال[۱۰]
دختران اختران انداختند[۱۱] از بهر عید
معجر گلریز را بر فرق خاتون هلال
لؤلوی[۱۲] اندوده[۱۳] بر بام فلک طشت کبود
غالیه می‌سود بر روی زمین باد شمال

۱. پا: چون.
۲. ک، ش: شهنشاه است.
۳. آ: با؛ مج: یا.
۴. آ: سبز.
۵. مج: شاخ.
۶. پا: پیدا.
۷. آ: شاخ.
۸. پا: زرین.
۹. ک، ش: نمود.
۱۰. آ: مال؛ ترتیب دو بیت اخیر در «ک» و «ش» به‌عکس است.
۱۱. پا: آورده‌اند؛ مل: انداخته.
۱۲. ک، ش: لولوی؛ حاشیهٔ پا: لؤلؤان.
۱۳. ک، ش: اندود.

در چـــنان[۱] ســـاعت بــه ســوی[۲] جـرعه‌نوشان نــیاز
هـــــاتفی آواز داد از خـــــمستان لایــــزال

کــای مــناجاتی چــو جـام از هــجر روزه[۳] خـون‌گری[۴]
وی خـــرابــاتی چــو مــی بــر طـبل عشــرت زن دوال

هــر کــه گــوید مـی حـرام است‌خـون او را[۵] دان[۶] حـرام
وانکـه[۷]گـوید مـی حـلال است خـون او را[۸] دان[۹] حـلال

گـــر تـــو را بــا هــوست مـیلی از هــوا افکــن[۱۰] الف
ور تـــو را بـــا مـــاست مـیلی لام را افکــن[۱۱] ز مـال

نـاکشـیده[۱۲] سـر چـو[۱۳] سـوزن[۱۴] از[۱۵] دل‌آزاریّ[۱۶] خـلق
نـــقش[۱۷] تـــحریر جـــلالش[۱۸] کــی درآیــد در خـیال

بدر چاچی گر از ایـن پس وصـف[۱۹] خـال و خـط[۲۰] کـند
ســـرنگون بــادا چــو زلف و روســیه بــادا چــو خـال



ســال تـاریخ عـرب «دولت شـه» بـود بـه عَـقد[۲۱]
کـــاسمان[۲۲] عِـــقد[۲۳] سـخنهای مــرا داد نـظام

---

۱. مج، ک، ش: چنین. ۲. پا: به روی. ۳. باده.
۴. مل: چون بری؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است. ۵. مج: ـ را.
۶. پا، مج: می‌دان. ۷. ش: هرکه. ۸. مج: ـ را.
۹. مج: می‌دان. ۱۰. مل: بفکن. ۱۱. آ، مل: بفکن.
۱۲. پا: تاکشیده؛ ک، ش: تاکشیدی؛ نک: + یک. ۱۳. نک: ـ چو.
۱۴. مل: سوسن. ۱۵. نک: ز. ۱۶. آ: دلزاری؛ نک: دل‌آزار.
۱۷. مج: نقل. ۱۸. آ، مل: خیالش؛ مج: حلالش. ۱۹. ش: میل.
۲۰. آ، ک، ش: رخ؛ مج: می. ۲۱. ک: ذیقعده. ۲۲. ک: آسمان.
۲۳. مل: قدر.

هــر یکـی دانـه از ایـن درّ شب‌افـروز بـه چشـم[1]
زرّ پـخته[2] است بــه زیــر شــبه بــر نــقرهٔ خــام
زلف بــویاست کــه بـر عـارض مـه[3] شـد زنـجیر
زاغ گــویاست کــه بــر بـال[4] حـواصـل شـد دام[5]
هــــمه در عــــین ســــوادنــد چــو نــور دیــده
هــــــمه تــــحریر خــــیالند کشــــیده در[6] لام[7]
هــمه بــر روی ســحر سـایهٔ خــورشید افـروز[8]
هــــمه در وقت[9] نــــظر شکّــر[10] مشکــین‌انــدام
هــــمه پــــیرایــــهٔ گــــوشند در انــــواع ســخن
هــــمه گــــویای خــموشند در اقســام کـلام[11]
پســــته را آلت مــــنطق شکــــرآلوده[12] شــــود
آن زمـــــــانی کــــــه ورا در نـــظر آرد بــــادام
هــمه در عــرصهٔ چـین شـاهد هـندو[13] صـورت
هر یکی را شده شیرین لقب و[14] موزون[15] نـام[16]
هــر یکــی هــمچو کَــلَف تـافته[17] بـر روی قـمر
هر یکی هـمچو صـدف یـافته[18] در بـحر مـقام[19]
هــر یکـی سـرکشد از بـحر و بـه لب روی آرد[20]
کــــام را تــلخ کــند چــون دهــن جـام[21] مــدام

۱. پا: خشم.
۲. در نسخهٔ «پا» «زر پخته» مخدوش است (حاشیه مطابق متن است).
۳. مج: شه.
۴. مل: یال؛ مج: یام.
۵. پا: رام.
۶. مل: + و.
۷. پا: دام؛ مج: کام.
۸. آ، مل، مج: فروز.
۹. آ، مل، مج: وقف.
۱۰. مج، نک: پیکر.
۱۱. این بیت و سه بیت بعد در حاشیهٔ «مل» آمده.
۱۲. آ: آلود.
۱۳. آ: هندی.
۱۴. پا: ـ و.
۱۵. آ: وارون.
۱۶. مج: ـ همه در... موزون نام؛ مصرعهای دوم این بیت و بیت بعد در «آ» جابجاست.
۱۷. آ: یافته.
۱۸. مل: بافته.
۱۹. مج: ـ هر یکی ... در بحر مقام.
۲۰. آ: آرد روی؛ مل: آرد رو؛ مج، ک: رو آرد.
۲۱. پا: خام.

در سیاهیّ بدن معنی هر یک تابان
راست چون نور چراغ[۱] قمر از دودهٔ[۲] شام
همه لالای[۳] سیاهند به لؤلؤ مملو
زانکه در[۴] مدحت شاهند جمیع ایّام[۵]
حامی شرع نبی شاه محمّد که به حق
حاکم روی زمین است به منشور امام
هر کجا تاجوری امر ورا بسته کمر
هر کجا ناموری حکم ورا گشته غلام
۲۰۸۵ ای[۶] محیط گهرافشان که ز بی‌آبی[۷] خویش
دشمنت[۸] می‌رود از دست به هر دم چون جام[۹]
کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغت[۱۰]
خصم را بگذرد[۱۱] از گردن او آب حُسام
گر به یک قطره مدد یابد[۱۲] از بحر کفت
بجز از درّ شب‌افروز نبارد ز غَمام
سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید
سایس[۱۳] لکشر جاهت نسزد[۱۴] جز بهرام
شمع خورشید ندیده است و[۱۵] نخواهد دیدن
به از این مشعله در دودهٔ آل‌بهرام
۲۰۹۰ تا در ایوان فلک شَعر سیه می‌بافند[۱۶]
زردپوشان سراپردهٔ این سبز خیام

۱. مل: + و. ۲. مج: دوره شام. ۳. مل: سرو بالای.
۴. آ: ـ که در. ۵. مج: جمیعی ایام؛ ک: جمیع‌الایام.
۶. ک: آن. ۷. آ: بی‌تابی. ۸. ک: دشمنش.
۹. آ: چورخام؛ مل: خورجام. ۱۰. آ، مج: تیغش؛ مل: جود اگر چه ز سر بگذرد آبی تیغش.
۱۱. آ: نگذرد. ۱۲. مل: باید. ۱۳. پا: چاوش؛ آ: سالش؛ مل: سایش.
۱۴. ک: نبود. ۱۵. مج: ـ و. ۱۶. مج: می‌بافتند.

بـاد در هـودج مـلک ار چـه عـدو[۱] تـیره[۲] شـود[۳]
هــمدم شــاهد عــمرت فــلک آیــنه‌فام[۴]
تـا بـه هـرشب کـه کشـد مـیل[۵] زرانـدوده شـهاب
چشـم خـورشید سـیه مـی‌شود از کُحل[۶] ظـلام
بــاد خــاک سـم یکـران شـه از روی جـلال[۷]
ســرمهٔ مــردمک چشــم ســلاطین عـظام
ثــبت کــرد از اثــر مـدحت شـه نـام مـرا
صــدر دیــوان قــضا بــر سـر مـنشور دوام
خســروم فـخر زمـان[۸] خـوانـد ولی هست مـرا
لقب آن مــاه کــه در نــیمهٔ مـاه است تـمام

۲۹

شـاه آن سکـندری‌است کـه کـلک دو شـاخ او
آب حــیات از ظــلمات آورد بــه روم
تــیغش کــه آفـتاب ز سـهمش سـپر گـرفت
بحری است پر جواهر و[۹] برجی است[۱۰] پر نجوم
زان زعــفران غــالیه خــور مـی‌چکد شکـر
ز آن گــندنای لاله‌فشــان مــی‌وزد ســموم
ایـن هـندوی است[۱۱] از دوطـرف قـاطع[۱۲] امـور
و آن[۱۳] رومـیی است بـا دو زبـان نـاشر[۱۴] عـلوم

۱. مل: عدوی. ۲. مل: تو. ۳. پا: نمود.
۴. مج: ـ باد در... فلم آینه‌فام؛ این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است. ۵. مل، مج: نیل.
۶. مج: نور. ۷. پا: کمال. ۸. مج: زنان.
۹. پا: ـ و. ۱۰. مج: چرخیست. ۱۱. مج: بنده‌یست؛ ک: هندی است.
۱۲. آ: قاںع. ۱۳. مل: آن. ۱۴. پا: بر.

ای روز و شب ملائکه را با[۱] سرت طواف
وی صبح و شام اَکاسره[۲] را بر درت هجوم
گر از چراغ رای تو پروانه‌ای برد[۳]
بر خویش شمع مه نگدازد[۴] دگر چو موم
خود را به تیغ مهر تو[۵] سی‌پاره کرد ماه[۶]
زان در سواد شام بر او[۷] می‌کشد رُقوم[۸]
تا شاهباز چتر تو زرّین گشاد[۹] بال
از بوم روز کورتر آمد[۱۰] حسود شوم[۱۱]
نجّار جور[۱۲] خواست که آید به ملک تو[۱۳]
وقت قُدوم بر قدمش زد فنا قَدوم



ما که[۱۴] از بحر عدل و ابر سخا — داد شاهان بحر و بر دادیم
در سراپردهٔ شکوه جلال — گنجها را به یک نفر[۱۵] دادیم
هر عزیزی که آمد از مصری — به لُککوکش زر و گهر[۱۶] دادیم
چرخ یک کاسه زر دهد به سحر — نیم شب طشتهای زر دادیم
مه به شب یک لگن دُر ار بخشد[۱۷] — ما[۱۸] به خروارها دُرر دادیم[۱۹]

---

۱. مل، ک: بر. ۲. پا، آ، مج: کاسره؛ ک: عامره. ۳. آ، مج: پرد؛ ک: پروانه برد نور.
۴. پا، مل: بگدازد؛ آ: گدازد. ۵. در نسخهٔ «آ» «به تیغ مهر تو» مخدوش است.
۶. پا: روز؛ مج: مال. ۷. ک: برون.
۸. پا، مل: زقوم (ظاهراً «میکند» در «پا» به «میکشد» تغییر یافته)؛ مج: بر سواد شام برون می‌کشد بر قوم (؟).
۹. مل: گشاده. ۱۰. آ: روز کو که برآمد.
۱۱. ترتیب دو بیت اخیر در «ک» به‌عکس است.
۱۲. پا: بیچاره جور (حاشیه: نجار جود). ۱۳. آ، مل، ک: شاه.
۱۴. مل: تا که. ۱۵. ک: نظر؛ نک: نفر. ۱۶. پا: در بهایش زر وگهر؛ آ: زر و کمر.
۱۷. پا: در از بخشد؛ آ، مل: درر بخشد؛ ک: درر دارد. ۱۸. مل: تا.
۱۹. مج: در و زر دادیم (؟).

بس که بی‌برگ و بینوایان را[1] از[2] درخت کرم ثمر[3] دادیم
شوربختان و[4] تلخکامان را هم[5] به انبارها شکر دادیم
تر و خشک دو کَون را به عطا[6] به یکی مست[7] بی خبر دادیم[8]
تا بدانند کاهل دانش راست ضِعف این مرحمت که بردادیم
عدل کردیم و[9] شرع ورزیدیم داد این عمرِ برگذر دادیم

۳۱

قصیده در بیان بی‌ثباتی جهان فانی و ترغیب به سوی عالم جاودانی و گریز به مدح سلطانی

صبح عنقایی است سیمین، مرغ زرّین[10] در دهان
شام ورقایی است مشکین، بیضه‌ها در[11] آشیان
عاریت دان زینِ زر بر صَهوهٔ شَهبای[12] روز
رخش همّت زین جهان بیوفا بیرون جهان
پیشدستی کن بگیر آیینهٔ[13] ساغر به کف[14]
صبح اینک[15] در قفا آیینه دارد در[16] دهان[17]
خشت زرّین برگرفتند[18] از سر فیروزه[19] خم[20]
جام مالامال مهر[21] از ساقی وحدت ستان

---

۱. مج: بینوا یاران. ۲. ک: در. ۳. پا: شجر؛ مل: شمر.
۴. آ، مل، مج: ـ و. ۵. مل: بس. ۶. مل: بقطاع.
۷. مل: مشت؛ ک: + و. ۸. ترتیب این بیت و بیت بعد در «مل» به‌عکس است.
۹. پا: ـ و. ۱۰. مج: زرین مرغ سیمین. ۱۱. آ: بر.
۱۲. پا، مل، مج: شهباز؛ حاشیهٔ پا: شهباء؛ ک، ش: یکران. ۱۳. مل: + و.
۱۴. ش: دست. ۱۵. آ، مج: آنکه. ۱۶. مل، آ، مج: چون.
۱۷. مل، آ، مج: نهان. ۱۸. مج: گر برفتند؛ ش: گر برافتد؛ نش: مطابق متن.
۱۹. ک: پیروزه. ۲۰. مج: زخم. ۲۱. مج: می.

جیب خود بر[۱] بوی مهرش صبح و[۲] گل کردند چاک[۳]
هر دو را زان بر گریبان گوی زر بست آسمان[۴]
شب سیه‌دل بود گریان‌روی چون بدگوی شاه[۵]
زان به زخم تیغ خورشیدش برون کرد از میان[۶]
سایهٔ چتر سیاه آل‌بهرام است مهر
لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان
آفتاب ملک و[۷] دین مولا امیرالمؤمنین
بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و[۸] جان
حلقه‌درگوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
جرعه‌نوش احترامش هم زمین و هم زمان
ای لوای قدر تو عنقای گردون‌اجنحه
وی[۹] همای چتر تو طاووس سدره[۱۰] آشیان
سُدّهٔ[۱۱] قصر همایونت که چرخ اعظم است
تکیه‌گاه آفتاب و سجده‌گاه اختران[۱۲]
حلقهٔ درگاه جاهت عرصهٔ خود عرض کرد[۱۳]
حاوی نه دایره یک نقطه آمد در میان
از مقام خود برآمد[۱۴] عرش[۱۵] پانصد ساله راه
تا نهد در بارگاهت[۱۶] روی خود بر[۱۷] آستان

---

۱. پا: ـ بر. ۲. مج: ـ و. ۳. مل: خاک.
۴. پا: بر گریبان بست گویی آسمان (حاشیه: زربست). ۵. مل: گریان چون رخ بدخواه شاه.
۶. مل: جهان. ۷. پا، مل، مج: ـ و. ۸. پا: ـ و.
۹. مل: ای. ۱۰. مج: صُدره.
۱۱. پا: بندهٔ (حاشیه: سده)؛ مل: ای شده. ۱۲. مل: آسمان.
۱۳. آ، مل، حاشیهٔ پا: عرضه کرد؛ ک: عرض داد؛ ش: عرضه داد. ۱۴. آ: برآید.
۱۵. پا: چرخ. ۱۶. مل: بارگاهش. ۱۷. مل: در.



قلم به دست دبیر خدایگان جهان
عطاردی است زحل‌سر که شب برد[1] سوی ماه

ز زنگبار برد عقدهای مروارید
به سوی چین ز ره بحر بر[2] سر[3] سه ماه

به بر لَباچهٔ زرّین کشیده آبکشی[4] است
زبان‌شکافته و سربریده روی‌سیاه

به پنج ماه نو آید ز شام[5] تا سازد
چو صبح آینهٔ ماه را سیاه به آه[6]

سخن به[7] هر که بود جز به تیغ نگزارد[8]
از آنچه باشد از[9] راز سینه‌ها آگاه

برای نصرت ملک محمّدی[10] هر دم
به گرد[11] روم کشد[12] از دیار هند سپاه

به این[13] قلم که چو نون هلال شد تن بدر
گواه صادق او روی زرد و[14] پشت دوتاه

ولی[15] چو خامه[16] سیه‌روی باد گر[17] یک دم
چو خامه[18] سرکشد از خطّ حکم شاهنشاه

---

۱. پا، آ: پرد؛ مل: زند. ۲. مل: در. ۳. مل: ـ سر.
۴. پا، مل: آبکش. ۵. آ: اندر به شام.
۶. این بیت در «ک» بعد از بیت «قلم به دست ...» آمده است. ۷. ک: ز.
۸. مل: نگدازد. ۹. پا: کرده ازینچه از (؟)؛ ک: از آنکه باشد.
۱۰. پا: محمد. ۱۱. ک: بسوی. ۱۲. پا: کشید.
۱۳. پا: بدین؛ ک: به آن. ۱۴. پا، مج: ـ و. ۱۵. مج: دل.
۱۶. مج، ک: نامه. ۱۷. آ: اگر. ۱۸. پا: کسی که.



حـاکـم روی زمـین سـلطان مـحمّد شاه دیـن
ای امـــامت بـــر هـــمه آفـــاق والی ســاخته

کـــبریای[۱] تـخت تـو نـه طـارم شش روزه[۲] را
گـــوشهٔ دهـــلیز دارالمـــلک دهـــلی ســاخته

مـیل کـرده در[۳] عـمارت رای تـو چـون آفـتاب
عـرض[۴] بـنیادش[۵] تـمامی[۶] مـیل[۷] کـلّی[۸] سـاخته

بر سـر یک گـوشهٔ خـوان عـطایت[۹] دیـده جـم[۱۰]
هـر دعـایی[۱۱] کـز نـماز[۱۲] ربِّ هَبْ لِـی سـاخته

دوستان بـا چـنگ یکـزانـو سـرانگشـتی[۱۳]زنـان[۱۴]
خصم را چون دف نوا[۱۵] از[۱۶] زخم سیلی ساخته

آسـمان بـر پشت پـایت خـم شـده تـا سـر نـهد
روی او را پشت دست چـــهره نـیلی ســاخته[۱۷]

در[۱۸] نـثار خـاک پـایت هـر شـبی خـاتون مـاه
نـــه زمـــرّدگون لگـــن را پـــر لآلی ســـاخته

سُـــدّهٔ قـــصر هـــمایونت چـــو ایـوان فـلک
بـا هـزاران خشت زر نـه طـاق عـالی سـاخته

---

۱. پا، مل: پایه‌های. ۲. مج: فیروزه. ۳. آ، مل، مج، ک: بر.
۴. آ: + و؛ مج: عرش. ۵. ک، مج: آبادش. ۶. مج: + را.
۷. پا: مثل؛ مج: پی. ۸. مج: کل (؟). ۹. مج: عنایت.
۱۰. آ: دیده‌ایم؛ مج: دید جم.
۱۱. مج: دخانی؛ در «پا» بالای «دعا» کلمهٔ «نوا» و در حاشیه «عطای» نوشته شده؛ ک: نوایی.
۱۲. مل، مج: نمازت؛ ک: دعای. ۱۳. آ، مل: سرانگشت؛ نک: سرایان.
۱۴. آ: زبان؛ مل: زبان؛ نک: تواند. ۱۵. پا: قفا؛ آ: نوای؛ نک: نواز.
۱۶. آ: ـ از. ۱۷. مل: ـ آسمان بر ... نیلی ساخته.
۱۸. مل: وز.

تـا بـود جـزوی[1] قـضایایی کـه بـاشد[2] مُهمَله
یـادگار[3] مـلک و[4] دیـن از تـو بـه کلّی سـاخته

۳۴

ای کــــه در فـــحوای مـــنشور امـــیرالمـــؤمنین
مـــــبدأ[5] القــــاب تـــو ســـلطان اعـــظم آمـــده
نـام خـاصت بـر زبـان خـاص و[6] عـام شـرق و غـرب[7]
از پس[8] ســـــلطان دیــــن خـــاوند[9] عـــالم آمـــده
پـــــیش بـــــحر پـــنج شـــاخ درفشـــان دست تـــو
هـــفت دریـــا کـــمتر از یک قـــطره شـــبنم آمـــده
گـــوشهٔ دهـــلیز[10] دارالمـــلک دهـــلی ایـــن زمـــان
حـــــاوی هشـــــتم رواق هـــــفت طـــارم آمـــده
تـــا بـــه گـــردن در مـــیان زر نشـــیند چـــون نگـــین
هــر کـه پـیشت پشت حـلقه هـمچو[11] خـاتم آمـده[12]
خصم بی‌مهرش[13] چو صبح کاذب و[14] جام[15] می است[16]
چـــون حـــباب ایـــنک بـقای هـر سـه یک دم آمـده
صـبح را از مـهر[17] آن تـا خـود بـه مـدّاحی دهـیش[18]
گـــــوشهٔ دســـــتار زر از ســـــیم مُـــعلم آمـــده

---

۱. آ: جزبی.
۲. مج: قضایای ابا شد.
۳. پا، مج: یادگاری.
۴. پا، مج: ـ و.
۵. مل: مبدع.
۶. پا: ـ و.
۷. ک: اِنس و جانّ.
۸. ک: ظل حق.
۹. آ: جاوید؛ مج: شاه؛ در «پا» ظاهراً «خاوند» به «خان دو» تغییر یافته.
۱۰. مل: دهلی ز.
۱۱. پا: همچون حلقه.
۱۲. ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» به‌عکس است.
۱۳. مج: بی‌مهرت.
۱۴. پا: ـ و.
۱۵. پا: جامی.
۱۶. مج: ناب (؟).
۱۷. مج، ک: بهر.
۱۸. پا، آ، مل: دهش.

بــــزم تـــو بـــاغ[۱] جـــنان است و عـــدوی بـــد گـــهر
ســـــنگ‌آسا هـــــیزم نـــــار[۲] جـــــهنّم آمـــده

تـــا بـــه زیـــر هـــفت شـــوهر چـار زن در جـنبشند
کـــــافرم گـــــر مـــــثل تـــو از نســـل آدم آمـــده

۳۵

زهـــــی گـــذشته ســـر طـــارم هـــمایونت
ز طـــاق ایـــن[۳] بـه زرانـدوده هـفت مـقصوره

۲۱۵۵ یگـــــانهٔ دو جـــهانیّ[۴] و رای تـــو افـــروخت
هـــزار شـــمع بـــر ایـــن[۵] چـار و پـنج قـاروره[۶]

چـو بـدر رای تـو را[۷] مـهر گـفت[۸] مـاهش گـفت
کـــــه ای ســـر فـــضلای دیـــار مـــعموره

بـــه رای او چـــه[۹] زنـــد آفـتاب از[۱۰] مـردی
کـــه زیـــر چـادر زرّیـن زنـی است مسـتوره

زهـی بـه لطـف مسـیحا و مکـرمت عـاذر[۱۱]
زهـی[۱۲] بـه گـاه[۱۳] سـلیمان و[۱۴] چـرخ زنـبوره[۱۵]

فـــروغ گـوهر پـرّ[۱۶] کـلاه حـرمت[۱۷] تـوست
درست زر کـــه بـــرآیـــد ز تـــاب نـه کـوره

---

۱. پا: باغ تو. ۲. آ: بار. ۳. مل: رکن.
۴. مج: جهان. ۵. ک: درین.
۶. پا: هزار پنج شمع برین چار قاروره (حاشیه: هزار شمع برین پنج).
۷. مل: ـ را. ۸. پا: دید. ۹. مج: چو.
۱۰. آ: اگر. ۱۱. مج: آذر. ۱۲. پا: خهی؛ ک: زهی.
۱۳. ک: جاه. ۱۴. مج: ـ و.
۱۵. ترتیب دو بیت اخیر در «مل» به‌عکس است.
۱۶. ک: او از؛ در نسخهٔ «پا» ظاهراً «پر» به «او از» تغییر یافته.
۱۷. آ: همت؛ مل: گوهر کو بر کلا حرمت(؟).

فلک ز دایرهٔ قدر[1] توست یک نقطه
جهان ز مصحف اقبال توست یک سوره
به مجلس تو چه رونق بود خُورَنق را
چو شاخ سنبل سیراب[2] کی بود[3] شوره[4]
تفاوت[5] است ز آب حیات تا غِسلین
تباین[6] است ز شاخ نبات تا بوره[7]
بسی دوید[8] صبا گرد باغ سلطانی
لطیف‌تر[9] ز وجودت نیافت باکوره
ز دست ساقی دولت شراب[10] باقی[11] نوش[12]
حسود خام‌طمع می‌فشار گو[13] غوره



ای تیره‌خاطری که ز چاه ضلال[14] خویش
بر روی آفتاب فلک لای[15] می‌زنی
ای آنکه[16] از شکوه جلالش به روز وعظ[17]
آن زهره نیستت که دم از نای[18] می‌زنی

۱. مل: لطف. ۲. پا: برآب. ۳. پا: شود.
۴. مل: قوره؛ مج: ـ به مجلس ... کی بود شوره. ۵. ک: تفاوتی.
۶. ک: تباینی.
۷. پا: نوره؛ مل: شوره؛ آ: ـاست رسوح نبات ماـوره (؟)؛ نک: تاتوره؛ مج: ـ تفاوت است ... تابوره؛ این بیت در «مل» بعد از «فروغ گوهر ...» آمده است. ۸. ک: دویده.
۹. پا، آ، مج: لطیفه‌ای. ۱۰. مل، ک: می. ۱۱. آ: نابی؛ مل، ک: بقا.
۱۲. مل، ک: می‌نوش. ۱۳. مج: چون.
۱۴. آ: جاه ضلال؛ مل: چاه ظلال؛ مج: جاه و جلال.
۱۵. آ، مل، مج: رای می‌زنی؛ نسخهٔ «پا» مطابق متن است ولی ظاهراً دستکاری شده.
۱۶. مج: ـ آنکه؛ ک: آنکس که. ۱۷. آ: وعد. ۱۸. نک: رای.

در عــــمر اگـــر[۱] شــنیدی[۲] یک روز بــانگ چــنگ
چــندین زنـخ چــه شـد کـه بـه هـر جـای مـی‌زنی[۳]

چـــــنگ و ربــــاب و نــای حــرام است نــزد شــرع
واکــنون[۴] بــه روز جــمعه تــو خـود نـای[۵] مـی‌زنی[۶]

مــــن بــــیست[۷] پــــیشه مــردم و تــو نــیم‌پیشه زن
ای نـــیم‌پیشه تـــیشه چــــه[۸] بـــر پـای مـی‌زنی[۹]

رویت ســــیاه بــاد کــه خـود را چـو فـرق کـلک
زیـــن پس اگـــر بــــه ســــرزنشی رای مـــی‌زنی

عـمرت دو نـیمه بـاد کـه خـود را چـو فـرق کـلک
بــــر تــــیغ آبـــــدار گـــهر زای مـــی‌زنی

از زاغ ژاژخـــــای فـــــزونی و بـــاز طــعن[۱۰]
بـــر طــوطی ظـــریف شکـــرخـــای مـــی‌زنی

دسـتت بـریده بـاد و سـرت قـطع کـز[۱۱] خـری[۱۲]
پـــا بـــر ســـر مســـیح دل‌افـــزای مـــی‌زنی[۱۳]

بر شیر خفته‌ای[۱۴] که[۱۵] نـه[۱۶] غـافل ز[۱۷] کـار تـوست
هــمچون شِکــال[۱۸] مــاده‌صفت هــای[۱۹] مـی‌زنی[۲۰]

۱. پا، ک: گر. ۲. پا: شنید به. ۳. مج: ـ در عمر ... به هر جای می‌زنی.
۴. مج: وانکه. ۵. نک: پای.
۶. پا، آ: ـ چنگ و رباب ... نای می‌زنی؛ این بیت در «مج» بعد از «آن منزه ...» آمده است.
۷. مل: هفت. ۸. آ: که. ۹. پا، مج: ـ من بیست ... بر پای می‌زنی.
۱۰. مج: لعن. ۱۱. آ: کر؛ ک: گر. ۱۲. آ: جوی.
۱۳. پا، مل، مج: ـ دستت بریده ... می‌زنی؛ متن مطابق چاپ سنگی قصاید «بدر چاچ» می‌باشد.
۱۴. پا: خفته؛ ک: خفته نر. ۱۵. پا: ـ که. ۱۶. پا: ز (؟).
۱۷. آ: به. ۱۸. پا: سکان. ۱۹. ک: صلفهای.
۲۰. مج: ـ بر شیر خفته‌ای ... می‌زنی؛ این بیت در «ک» بعد از «تیری که ...» آمده است.

چـــون دست دشـتبان[۱] کـه نـدارد[۲] بـجز عـصا[۳]
شــمشیر کــین بــه رســتم و[۴] دارای مــی‌زنی[۵]
تــیری کــه قــوس جـولَهه[۶] را خـم نـمی‌دهد[۷]
بــــر روی آهــــنین‌سپر رای[۸] مــــی‌زنی[۹]
انــدیشه کــن کــه ســنگ خــرد[۱۰] پـادشاه را
بــــر خــاک آســتان فــلک‌سای[۱۱] مــی‌زنی
زیــن مـختصر کـلام نکـوتر بـه عـرض و طـول
اکــنون چــه بـهتر است کـه کـم رای مـی‌زنی[۱۲]

۱. آ: دشتیان. ۲. ک: نداری. ۳. پا: عطا.
۴. ک: ـ و. ۵. مج: ـ چون دست ... می‌زنی. ۶. مل، مج: جوله.
۷. آ، مج: نمی‌زند. ۸. مج: سپرزای؛ ک: سپرآرای. ۹. این بیت در حاشیهٔ «پا» آمده است.
۱۰. پا: ظاهراً مطابق متن است؛ ک، حاشیهٔ پا: حسد. ۱۱. آ: فلک‌پای.
۱۲. این بیت فقط در «ک» آمده است.

افزوده‌ها

(قصاید، غزل‌ها، قطعه‌ها، قصاید کوتاه، رباعی‌ها)

قصاید

۱ *

خطاب به معشوق ساقی برای تعیّش نظر به آمدن موسم بهار و گریز به مدح ظلّ کردگار

خیز که در خانهٔ کمان سپر آمد　　مغفر زر در وبال تیر درآمد
گوشهٔ تیر است آن کمان که به دامش　　آهوی زرّینه‌فامِ شیر نر آمد
در سر بازار باشگونه و ماهی　　هست چهی کاب او ز دلو زر آمد
دلو چه و گوهرش که آب زر قلب　　در قدح دل چکان که لعل تر آمد
مرغ به مستان خطاب کرد که خیزید　　کز دهن صبحدم پیاله برآمد
زنگی گریان نقره‌قوس خون گریست　　رومی خندان آتشین سپر آمد
بوسه‌زنان صبح جام مهر گرفته　　تا در اسکندر خضر سیر آمد

---

* همهٔ اشعاری که در این بخش آمده در کاشف الاسرار هست؛ از این میان، قصاید یک تا پنج و غزلهای یک تا هفت و قطعه‌های یک تا شش در شرح عثمان‌خانی هم آمده است؛ برخی از این اشعار در تذکرهٔ عرفات العاشقین و مجمع الفصحا نیز موجود است که در جای خود بدان تصریح شده؛ بقیه فقط در کاشف الاسرار آمده است.

مطلع دوم

سـرو مـرا مشک تـر ز لاله بـرآمـد / مـاه مـرا سـایه بـر کـنار خـور آمـد
بـر دو هـلالی سـتاره‌پرور لعـلش / رسـته نـباتی کـه زیـور شکـر آمـد
وسـمه دمـیدش ز تـرک آیـنه‌افـروز[1] / طـعنه‌زن تـرک غـازهٔ سـحر آمـد
مشک بـر آتش فکـند جـادوی زلفش / مـار سـیه بـر کـنارهٔ قـمر آمـد
بر رخ ما اشک نیست بچّهٔ رومـی است / کز دو عروس حبش به[2] سـوی زر آمـد
قُـلزُم اشکـم ز روی سـیم‌فشانی / چـون کـف خـورشید مشتری‌نظر آمـد
دشـمن بـی‌آب او چـو آیـنه و قـفل / گـرد جـهان روبـرو و دربـدر آمـد
دهـرهٔ قـهرش شکـافت زَهـرهٔ زُهـره / راقـص از آن در دهـان[3] مـار درآمـد
بـال شـرف بـاز کـرد بـاز جـلالش / قـبّهٔ عـرشش چـو بـیضه زیـر پـر آمـد
بـر صـفت مـبتداست رای مـنیرش / کـز هـمه اسـرار چـرخ بـا خـبر آمـد
نـور قـدم انـقطاب[4] بـر رخ او داشت / چـون نـظر ذوالجـلال بـر حـجر آمـد
راست چـو تـیر دعـاست تـیغ نـفاذش / کـز زره سـبز نـه‌تهش گـذر آمـد
چون تو خلف کس ندید[5] تا که جهان را / چـار زن انـدر نکـاح نـه پـدر آمـد
ای که تر و خشک هفت‌سفره و[6] نه‌خوان / بـر سـر خـوان عـطات مـاحضر آمـد
سـال بـقای تـو را چـو عـقد گـرفتند / از مـه یـوم‌الحساب بـیشتر آمـد
در رصـد وهـم قـطر چـرخ مـعدّل / قـدر[7] مُـجیّب بـه‌عکس قـوس درآمـد
لطف تو دایه‌ی فلک شد که جُدَی را / خـوابگـهش در کـنار سه خـوهر آمـد
دست تـو دریـای پـنج شـاخ کـه در وی / مـاهی مشکین‌زبان شـناور آمـد
کـلک دبـیر تـو گـنجهای نـهان را / مـار زرانـدودهٔ سـیاه‌سر آمـد
رای وزیـر تـو اهـتمام جـهان را / چـون عـمل زیـج شـاه مـعتبر آمـد

---

۱. نش: ز طرف آینهٔ رو. ۲. ک: ـ به.
۳. در «ک» و «ش»، «دهن» آمده که ظاهراً خطای چاپی است، به ضرورت وزن تغییر یافت.
۴. نش: التفات. ۵. ش: نزاد. ۶. ک: ـ و.
۷. ک: قد.

خـالق مـوسی و مـار و نـار و تـجلّی تـا بـه مـیان اَنـام مشـتهر آمـد
شـعشعهٔ شـمع بـزم جـمع تـو بـادا[1] پـرتو آن شـعله‌ای کـه از شـجر آمـد



قصیده در بیان خالی نبودن از غم اهل زمان و ناپایداری عشرت آن و هجو عدوی خود و گریز به مدح ممدوح

در ایـن سـراچـهٔ فـرسودهٔ کـبود کـه بـود
کـه یک دم آیـنهٔ دل ز زنگ غـم بـزدود
دهـن بـه خـنده یکـی دم گشـاده صـبح از آن
دو دسـته بـر سـر او مـی‌زند سـپهر، عـمود
۲۲۱۰ چـه سـود ز آیـنهٔ زر کـه آسـمان را دوش
هـزار آبـله بـر چـهرهٔ کـبودش بـود[2]
اگـر بـه دیـده نـدیدی شـنیده‌ای بـاری
ز سـروران سـر تـخت بـارگاه وجـود
حـبیب، خسـتهٔ تـیغ مکـاید بـوجهل
خـلیل، سـوختهٔ آتش غـم نـمرود
مـنم کـه خـدمت سـلطان بـه جـان چـنان کـردم
کـه چـرخ کـرد از آن خـدمتم هـزار سـجود
مـنم کـه از پـی یک نـقطه در مـدایـح شـاه
هـزار بـار بشسـتم دهـن بـه عـنبر و عـود

---

۱. ک: باد؛ متن تصحیح قیاسی است؛ دو بیت اخیر در «ش» نیست.
۲. نش: چه سود ز آینهٔ مهر کاسمان هر شب هزار آبله بر چهرهٔ کبود گشود.

۲۲۱۵ عدو بـه حـضرت خـورشید دیـن حکـایت[1] کـرد
کـــه بـــدر وقت حکـــومت دیـــانتی نـنمود
چـــو شـــمع بـر سـرم آتش دویـد از غـیرت
که من منیر چـو شـمعم عـدوست تـیره چـو دود
از ایـــنکه مـــن دُر بـــحر عـقولم اوست شـبه
وز ایـنکه مـن در شـهر عـلومم اوست جُـهود
گـهی چـو شـمع کـنم گـریه‌های سـینه‌گـداز
گـــهی چـو صـبح زنـم خـنده‌های خـون‌آلود
دریـــده‌جیب ز گـــرگ و فـــغان‌نمای ز خـــر
گهی چو یوسف صبح و گهی چـو عـیسی عـود
۲۲۲۰ ز گـــوشمال زمـــان و ز چشـــم‌زخـــم فـلک
گـــهی بـــتاب چـــو رودم گـهی در آب ز رود
خـــراب گشـــته و ویـــران چـو آشـیانهٔ جـغد
بـــه ســـیل حـــادثه بـــنیاد خـانمان حسـود
ولی نــــــدیدم در هـــــیچ مـــجلسی الحـــق
کـه خسـرو[2] آن[3] رخ شـیرین ز مـن تـرش فـرمود
بـدان شکـوه و جـلالت کـه عـرش در لرز است[4]
هـــزار مـــرحـــمتم کـــرد و لطـــفها بـــنمود
شـــبی کـــه خـــازن دولت‌ســـرای شـــاه ازل
دریـــچه‌های زر از ســـقف آســـمان بگشـود
۲۲۲۵ خـطاب هـاتف قـدسی بـه گـوش هـوش رسـید
کـــه ای دلت ز وفـا مست جـرعه‌های شـهود

---

۱. نش: شکایت.
۲. ک، نش: خسروم؛ نک: خسروا.
۳. ک، نش، نک: ـ آن.
۴. نش: که کوه البرز است.

تــــو دل مگـــیر کـــه بـــیناست پـادشاه بـحق
تـــو جـان مسـوز کـه دانـاست کـردگار ودود
هـــــمین[1] زمـــان اثـــر انـــتقام روح اللّـــه
بـــه نـــیزه دیـــدهٔ[2] دجّـــال بـــردرانـــد زود
تـــو از مـحاسن خـود خـاکـروب آن درکـن[3]
که سجده‌گاه قـدوس[4] است و بـوسه‌گـاه وجـود
مـــبین تـــو بـــر در شـه نـقش نـفس را زنـده
بـدان بـه خـدمت شـه ذات خـویش را مـوجود
لطـــــیفه‌های ربــــاب[5] کـــــلام ربّـــانی
اگـر مِـداد شـود بـحر کـی رسـد بـه نُـفود[6]
کـــه هـــیچ آیـنه را زنگ بـر جـبین نـنشست
کـــه بـــاز کـــلکش[7] آن زنگ را از آن نـــزدود
زهـــی بـــه ذات تـــو لاحـق ثـنای لا اُحـصی
خـــهی بـــه شأن تـو لایـق خـطاب یـا داوود
کســـی کـــه رازده تـــوست[8] روز حشـــر او را
شـــفاعت هـــمه پـــیغمبران نـــدارد ســـود
بـــروز نـــایبه[9] را از شکـــوه تـوست سکـون
شـــرار هـــاویه را از حســـود تـــوست وَقـود
بـــدان خـــدای کـــه دســـتار زرکـند پـنهان
بـــه زیـــر دامـــن ایـــن سـبز چـادر فـرسود

۱. ک: همان.
۲. نش: سینه.
۳. نش: شو.
۴. نک، نش: «قدور» و «قدوه».
۵. ش: زبانش؛ نک: ریانی.
۶. ک، ش: وجود؛ متن مطابق «نش» است.
۷. نش: مصقله.
۸. نک، نش: ردّ در توست.
۹. نک: سرور ناصیه.

کـــه از مســـیر دَبـــور[1] فـراق حـضرت شـاه
ردای عشـــرت مـــا را نـــه تـار مـاند نـه پـود
بـــه آب تـــیغ تـــو آن کـدخدای هـفت‌اقـلیم
بـــه خـــاک پـای تـو آن تـوتیای دیـدهٔ جـود
بـــه نـــوک کـلک تـو آن رومـی سـیاه‌کـلاه
کـه بـر قـمر چـو سـر زلف یـار غـالیه سـود
کـه جـز مـدیح تـوام نـیست در جـهان کـاری
بـجز جـمال تـوام نـیست در جـهان مـقصود
۲۲۴۰ هـــمیشه تـــا شـــه مشـــرق بـه نـیزهٔ زرّیـن
ز فـــرق زنگـــی شب تـــاج مـــاه را بـــربود
زمـــین بـــارگهت بـــاد چـــرخ سـبز لبـاس
غـــلام پـــایگهت بـــاد صـــبح زرّیـــن‌خود
خـــیام حکـــم[2] تـــو بـــر اوج کـبریا مـرفوع
طـناب مـلک تـو[3] ز[4] اوتـاد سـرمدی مسـدود[5]



قصیده در مذمّت اموال و مالداران دنیا و تعریف مردان خدا و گریز به مدح ممدوح

کسان که روز و شب انـدر هـوای سـیم و زریـد
بـــه عـین لطـف بـیایید و روی مـا نگـرید
ز روی دوســـــتی مـــال خـــود گـــریبان را
دگـــر چـــو صـبح ز بـهر درست زر مـدرید

---

۱. نش: هبوب. ۲. نش: قدر. ۳. ک: ـ تو.
۴. ک: به. ۵. نش: ممدود.

هوای نفس ز رنج طلب نخواهد رست
کلید گنج دوعالم اگر بدو سپرید
هزار یوسف شد بنده و در آن هوسید
که عیسیی به یکی سوزن شکسته خرید
ز سرکشی نکشد دست و از پریشانی
هزار بار سر زلف را اگر ببرید
ز هفت‌خوان زمرّد ندا همی‌آید
که بیش عشوهٔ زرّینه قرص خور مخورید
کمان چرخ چو تیر فنا جگردوز است
اگرچه چون مه و خورشید جمله تن سپرید
در این سراچهٔ نه سقف کار نگشاید
چرا ز بهر گشایش چو قفل دربه‌درید
ز خمستان فلک پر شکم نخواهد شد
چرا نشسته عبث بر امید ماحضرید
فراز هودج سه خواهر است جای شما
چو چار مادر اگر چند زیر نه پدرید
بر آن شوید کز این تنگنای تیره‌درون
همای‌وار سوی طاق کبریا بپرید
که بلبلان گلستان باغ هشت بهشت
نوای شوق شما می‌زنند و بی‌خبرید
غم جهان مخورید از برای شادی دل
که تا به جیب از آن غم در آتش جگرید
چو برگ گل ز سر زر چو بر نمی‌خیزید
ز برگ خویش پریشان صَرصَر ضرریدc

چو خم نشسته و حیران شده ز بهر نوا
چو چشم جام از آن دم‌به‌دم به گریه ترید

چو ابر بهر زر و سیم خویش دُر بارید
سزای خنجر خون‌ریز حاکم بشرید

برای جمع زر و مال همچو کاه شدید
به اشک همچو عقیق و به روی همچو زرید

نبات‌وار همه سال درخور خوانید
که از درون همه زهرید و از برون شکرید

اگر شوید که عالم به نور دل گیرید
چو صبح بر در شه هر صباح سجده برید

به باغ شاه نهاده به سرو بن سیبی
خوشش که آب بریزید و باغبان مبرید

طویلهٔ گهر است اینکه بدر چاچی گفت
ولی شما نه خریدار رشتهٔ گهرید

۴

قصیده در بیان قدوم عشرت‌لزوم شاهنشاه بهار بر عرصهٔ روزگار و گریز به مدح خسرو شیرین‌کار

باز عروس چمن جلوه‌گری ساخت کار
ور نه عروسانه چیست گل‌زده گرد عذار

گر نفکنده است گل عکس در آب از چه روست
گاه تماشای گل دیدهٔ بلبل چهار

نـــوبت آن شـــد کـــه بـــاز از عـــمل نـــامیه
نـــقش گـــل آیـــد بـــرون از نـــی[1] صـــوت هـــزار
طـفل شکـوفه کـه بـاد از سـر و[2] دوش درخت
افکـــندش بـــر زمـــین جـوی نـهد درکـنار
شـاخ گـل زرد دیـد نـرگس و یک غـنچه کـند
تـــا بـــه ســـر نـاخنش بـاز کـند طـفل‌وار
دست عـــروس چـــنار بـر لب جـو شـد دراز
رفت ز عکس هـــــلال در تک آبش سِـــوار
وقت سـحر پـیش بـاد گـل ز مـیان زرگشاد
چشـم بـر آن زر نـهاد نـرگس صـاحب‌عیار
نـــرگس رعـــنا بـه لب مـرهم کـافور مـاند
ژاله بـــه دنـدان مگـر سـاخت لبش را فگـار
شش درم سـیم مـاند بـر سـر نـرگس کـه کـرد
ســـیم شکـــوفه صـبا بـر سـر بسـتان نـثار
نـارون و سـرو نـیست رسته[3] بـه پـهلوی هـم
کـز پـی اعـدای شاه شکـل طـناب است و دار
در صـــفت لاله دوش مـطلعی از مـن شـنید
دیـــد چـــو از نـازکیش هـمچو در شـاهوار

مطلع دوم

لاله دهـــن‌باز مـــاند[4] بـــر لب جـــوی بـــهار
تـا شـده خـندان چـو گـل لعـل لب جـویبار

۱. نک: پی.
۲. ش: ـ و.
۳. ش: هست.
۴. نک: دهن کرد باز.

لاله بسان صدف کرد دهن باز زانک
فاتحه[1] از شوق خواند بر سر هر شاخ‌سار
لالهٔ گلگون‌نقاب سود به لب از سحاب
صندل سرخ و گلاب از پی دفع خمار
لاله چو ساغر گرفت مجلس گل درگرفت
طبلک زر برگرفت نرگس گُل‌گز شِعار
آتش می لاله را گر نه جگر گرم کرد
از چه کشد آب سرد هر سحری در بهار
بس که به عیش و نشاط کف زده بر یکدگر
کرد ز باران به باغ آبله دست چنار
قطرهٔ شبنم دوید بر سر بینی از آنک
غنچهٔ زنبق زُکام داشت ز باد بهار
بُختی مست سحاب نعره‌زنان شد ز رعد
رشتهٔ برق از سرش کرد چو بیرون بهار
زان به نمدهای میغ برق دهد آب تیغ
تا بکشد بی‌دریغ خصم شه کامگار
شاه سکندرنشان شاه بدیع‌الزّمان
خسرو صاحب‌قران سنجر عالی‌تبار
گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا
افکندش بر زمین از سر نیلی‌حصار
بسته جهان بر میان مِشربهٔ آسمان
یخ ز کواکب در آن تا بودش آبدار

---

۱. ش، نک: فاخته.

خشک و تر از تیغ اوست وهم[1] کنان تا که کرد
بحر ز باران زره بر تن خود استوار
در سفر رخش او سطح زمین نیم گام
در گذر خیل او جرم فلک یک غبار
ای که[2] اگر بر فلک رای تو حکم آورد
هیچ نگوید فلک جز به «لک الاختیار»
۲۲۹۰ خصم تو را دُر به تاج نیست که دندان اوست
کز دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار
خصم تو را در کمین حلقه‌زده اژدر است
چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار
روز وغا از[3] غبار داروی سوزان کشد
جَزع یلان را چو میل نیزهٔ خارا گذار
ابر فنا گر شود مایل باران تیر
از تن گردون جهد خون به هوا برق‌وار
سرخ چو پیکان به خون همچو دل اهل درد
پهلوی هر پر دلی ساخته باشد قرار
۲۲۹۵ نیزه تو را سبز بار[4] بار سر دشمن است
همچو نهالی که سبز گردد و آید به بار
آب فرو کی رود در گلوی نهر گر
خنجر برّان خویش جلوه دهی بر بهار
کشتن خصم تو را مار بود کهکشان
در دهنش ماه نو آمده دندان مار

۱. نش: بیم. ۲. ش: تو. ۳. ک: کز.
۴. نک: سبز و تر.

ضبط تو زان سان نهاد در همه دلها نهیب
کز ستم و جور گل بلبل زار و نزار
خاک به سر کرده خواست پیش تو افغان کند
غنچه گریبان گرفت در بر او ز اعتذار
۲۳۰۰ جامهٔ گردون نه از شعلهٔ خور برگرفت
ز آتش قهرت بر او هست شتر هر شرار
خامه گرفتم به دست تا کنم انشای مدح
از حد اندازه بیش در صفت شهریار
خامه چو بهر رقم بر سر کاغذ رسید
بر لب انگشت ماند نامه بی‌اختیار
بود مرا چون ضرور بر در شه عرض‌حال
می‌کنم انشای آن لیک یکی از هزار
گرچه بدی کرده‌ام رو به حق آورده‌ام
نیّت حج کرده‌ام گر ببرد کردگار
۲۳۰۵ تا که به راه حجاز برکشم آواز خوش
با قد مانند چنگ ناله ز[1] مضراب خار
تا چو به چشم آیدم کعبه ز روی صفا
دولت شه خواهم از قادر بااقتدار
خیز به پای روان قصّه فراوان مخوان
گرچه تو را نیز شد طبع حکایت‌گزار[2]
خاطر شه آینه است روی در او باز کن
بیش از این گفت‌وگو آینه گیرد غبار

۱. ش: به. ۲. ش: گذار.

تـــا کـــه ز اوتـــاد یـــافت خـیمهٔ دنـیا قـیام
تـا کـه بـر[۱] اقـطاب هست دور فـلک را مـدار
خـــیمهٔ جـــاهت مـــصون بـــاد ز بـــاد فـــنا
عـمر تـو چـون دور چـرخ بـاد فـزون از شـمار[۲]



قصیده در بیان طلوع خورشید و مذمّت سازهای عشرت زمان و تندفرازان و گریز به مدح سلطان[۳]

زرّیـــــــن‌نقاب شـــــــاهد پـــیروزه[۴] پـــیرهن
بـــــرداشت شـــام زلف ســـیه از رخ زمـــن[۵]
بـی مـهر شـاهدی کـه روان شـد بـه گـرد خـاک[۶]
شـمشیر تـیز در کـف و بـر فـرق[۷] سـر لگـن
در هـــیچ روزنـــی[۸] نـدهد شـعله چـون چـراغ
کـــــز قـــهر بـــاز درنکشـــد دود از وطـــن
گـــر صـادقی تـو عشـوهٔ ایـن قـرص‌خور مـخور
ور مـــرد رهـــروی دم از ایـــن زن دگـــر مـزن
بـــر نـــغمهٔ ربـاب هـمه[۹] سـرمساز[۱۰] گـوش
بـــر سـاغر شـراب مشـو[۱۱] جـمله دیـده تـن

۱. ش: به.
۲. نک: قرار.
۳. ابیاتی از این قصیده در عرفات العاشقین (ع) و مجمع الفصحا (م) هم آمده؛ عنوان نسخهٔ «م»: در زهد و تفرید و تجرید گوید.
۴. ک، ش: فیروزه.
۵. ع، م: تار زلف سیاه از رخ سمن.
۶. ک، ش: کرد جامه چاک.
۷. ع: شمشیر تیز بر سر و بر فرق؛ ک، ش: شمشیر در کف او بر فرق.
۸. ش: روز را.
۹. ع، م: منه.
۱۰. ع، م: مثال.
۱۱. ع، م: مکن.

چنگ است گنده پیر سوی گوش برده گوش[۱]
وز لاغری برون شده رگ‌هاش از بدن
دف چیست طفل حلقه‌به‌گوش طپانچه‌خوار
از خوف پشت خم‌زده در راه نغمه‌زن[۲]
نای است زرد مار بر اعضاش نه دهان[۳]
ده ماهی‌اند خرد نهاده به نه[۴] دهن
ساقی است ماهروی و[۵] در او[۶] ذرّه مهر نی[۷]
تنها نه بر تو بر من و بر خویش و[۸] خویشتن
۲۳۲۰ زلفی است سرکشیده به زنجیر هندوی
هر لحظه از کنارهٔ مه خویشتن‌فکن
احوال خال ذرّهٔ دودی بر آتش است
یا قطره‌ای ز لای[۹] سیاه است بر سمن
این جمله چیست[۱۰] لعبت طفلان کوی نفس
وین زمره کیست[۱۱] شعبدهٔ خیل اهرمن
دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذوالجلال
دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمِنَن
جز با جمال شاهد قدسی مباز عشق
جز با خیال مدح شهنشه مگو سخن
۲۳۲۵ کفش غلامش افسر سلطان چین و روم
گرد سمند، سرمهٔ چشم شه ختن

۱. ع: گنده پیر سوی گوش برده دوش؛ م: گنده پیری و درگوش برده هوش.
۲. نک، نش: گه شاد و گه حزن.
۳. ع، م: نقطه‌ها.
۴. ک: ده (ظاهراً خطای مطبعی است).
۵. ش: ـ و.
۶. ع، م: بدو.
۷. ع، م: نه؛ ش: نیست.
۸. ک، ش: ـ و.
۹. نک، نش: قیر.
۱۰. م: جملگیست.
۱۱. م: زمرگیست.

خنیاگران مجلس سلطان عهد را
زین سرغزل تو هدیه‌رسان[۱] ای صبا ز من

مطلع دوم

ای سنبل تو سلسله افکند بر سمن
لعلت هزار بار شکرریزتر ز من
یک ذرّه خاک کوی[۲] تو آنجا که عرض یافت
در وزن اعتبار برآمد[۳] هزار من
آونگ از میان تو کوهی به تار مو[۴]
طالع ز خندهٔ تو میان شفق پرن
بادام نیمخواب تو همخوابهٔ هلال
شمشاد گل‌پرست تو همخانهٔ[۵] سمن
چون[۶] رشته زان شدم که به صد تاب کم نمود
شکل دهانت از سر سوزن به چشم من
تب خواست تا بگیردم از ضعف هم[۷] نیافت
هرچند ناله راهنمون شد[۸] به پیرهن
از چشم مور بس بودم چارصُفّه گور
از بال پشّه بس کندم پنج ته کفن
ماییم و خاک سُدّهٔ سلطان بحر و بر[۹]
تا ساکن[۱۰] است آب روانم به جوی تن

۱. ع: بدیهه‌رسان.
۲. ع: پای.
۳. ع: در سنج اعتبار نسنجد.
۴. ع، م: موی.
۵. ع، م: همسایه.
۶. ع: در.
۷. ع: در.
۸. ع: راه نمودش.
۹. ع: هجر تو.
۱۰. ع: سایر.

آن نایب امام که شاهان دهر را
در رِبقهٔ اطاعت خود درکشد به من
شد کاسه‌لیس سفرهٔ او خان و کیقباد
لب‌لیس کلب بارگهش خوان[1] ذوالیزن[2]
در جام ملک او نفتد هیچ تیرگی
گر خشت زر فتد ز سر این کبود دَن
ای پیش پنج بحر کفت نه محیط چرخ
کمتر ز قطره‌ای که چکد از مسام شَن
از خامهٔ جلال تو حرفی هزار باب
وز نامهٔ کمال تو خطّی هزار فن
از خطّ حکم تو چو قلم هرکه سرکشد
تا روی او سیه شود اوّل سرش بزن
در اکتساب عیش ده انگشت خصم تو
دندانهٔ کلید در خانهٔ محن
از رفع قدر توست که هرجا که جر کند[3]
کسری ز[4] عَظم[5] خصم تو یابند مِن و عن
تیغت به حرف ماضی خود فتحها[6] نمود
در اسم همچو انّ و[7] در فعل همچو لن[8]
تا در بهار صبح گل زرد می‌دمد
مرغ سخن‌سرای نبیند چو من چمن
ای مقطع مطالب مقصود کاینات
وی مطلع رموز الهی خجسته‌فن

---

۱. ش: خان.
۲. نک: ذوالقرن.
۳. ع: کنند.
۴. ع: ـ ز.
۵. ع: عظیم.
۶. ع: حرفها.
۷. ش: ـ و.
۸. ع: ان.

در مـــهد ســـه‌نتیجه چـو تـو یک‌خـلف نـزاد
تـــــا زیــــرهفت مــــرد مــــطیعند چـــار زن
تـــا لعـــل یـــار یــــخچه‌فروز آتش‌تـــر است
بـــی‌آب بـــاد روی عـــدو چـــون چـه ذقـن

غزل‌ها



در تعریف معشوق

ای بــه گــرد قــند شکّــر پــاش تـو رسته نـبات
لعــل و مــرواریــد تــو ســرچشــمۀ آب حــیات
وســــمۀ ابـــروت کـــرده روی مــا را زعــفران
نــیل رخســارت کشــیده چشــم مــا را در فـرات
شـــاه خـــوبانی و حســـنت از بــرای احــترام
پــنج نــوبت مــی‌زند در چـار بـرج شش جـهات
گـــر بـــه صــلبت آفــرینش را نــبودی افــتخار
خـــلعت خـــلقت نـــپوشیدی وجــود کــاینات
من نخواهم سرکشید از خـطّ وصـلت چـون قـلم
گـرچـه بـا مـن مـی‌نمایی دل‌سیاهی چـون دوات



در صنعت مراجعه به معشوق گفته

گـفتمش پــردهٔ دُرهــای تــو بـیجاده چـراست
گفت آن ره کـه سـخنهای تـو بـیجاده چـراست
گفتمش وعـده کـه دادی بـه شکـرها یـاد است
گــفت بــاری سـخنت تـلختر از بـاده چـراست
گــفتمش نــقرهٔ سـاده است عـذار تـو ز حسـن
گفت روی تو ز غـم هـمچو زر سـاده چـراست
گفتمش زلف تـو را جـای زبـر دست مـه است
گــفت پس بـیهده در پـای مـن افـتاده چـراست
گــفتمش بــدر ز دل مــهر تــو را بــیرون کــرد
گــفت پس در غـم مـا مـرده و افـتاده چـراست
گــفتمش چــرخ ز دست غــمت از پـای فـتاد[1]
گفت پس بر در شه روز و شب استاده چراست
گـــفتمش بـــندهٔ ســـلطان زمـــانی امـــروز
گــفت پس ســرو ســهی قـامتم آزاده چـراست



در اوصاف معشوق

تا به گرد لعل تـو مشک ایـن بـرات آورده است
ظـلمتی بـر[2] چشــمهٔ آب حـیات آورده است
تــنگدل بــود آهــو مـخمور تـو در آفـتاب
بــر کـنار چشــمهٔ خـضرش نـبات آورده است

۱. ش: پا افتاد.
۲. ش: در.

آن نـبات سـبز تـا بـر گـرد شکّـر رسته است
تـلخکامی‌ها چـه بـر جـان نـبات آورده است

در مـیان ذرّه پـروین را مکـانی داده است
بـر کـنار مـهر ظـلّی در[1] ثـبات آورده است

گفتمش زان پسته شـوری در دل بـریان مـاست
گـفت مـیل[2] طـوطی شـیرین‌نکات آورده است

وجـه زر از نـقد عـین خـود مـهیّا کـرد بـدر
چـون مـه[3] مـن از شب تـیره بـرات آورده است



در صفت معشوق

سرو تا[4] بر بـرگ گـل مشک تـتار آورده است
صفحهٔ مـه را از آن خـط در غـبار آورده است

در سواد شام خـطّ چـین پـریشان کـرده است
تـا شکسـتی بـر سـپاه زنگبار آورده است

تـا بسـوزد هـندوی زلفش دلی[5] را بـی‌گناه
بـر کـنار آتش تـر بـند خـار آورده است

ماه رویش را حسـن دان سـرو قـدّش را عـلی
گـرچـه چشـم او ردا عـبّاس‌وار آورده است

آفـتاب عـارضش تـابان از آن شـد کـین زمـان
سـر بـه خـطّ عـدل ظـلّ کـردگار آورده است

---

۱. ش: بر. ۲. ش: میلی. ۳. ک: ـ مه.
۴. ش: ما. ۵. ش: دلان.



خطاب به معشوق

مستیِّ نرگس تو مها از شراب نیست
بر آتش تو جز دل بریان کباب نیست
روی من است سفرهٔ زرّین که گرد او
در کاسه‌های نقره به جز خون ناب نیست
آن کس که دید روی تو را زیر تاب زلف
رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست
خال سیه که گرد زنخدانْست زنگیی است
فریاد می‌زند که در این چاه آب نیست
ترکی[1] است مست در خم محراب چشم تو
با حاجبان بگوی که این جای خواب نیست
چون طرّهٔ تو روی دل بدر تیره باد[2]
گر از خط تو بر ورق ماه تاب نیست
شیرین‌تر از تو یار در این عهد شور و تلخ
در بارگاه خسرو مالک‌رقاب نیست



در تعریف معشوق

گر چون گل رخسار تو در هر چمنی نیست
در هرچمنی نیز نواگر چو منی نیست
ای سرو خرامنده که در باغچهٔ حسن
زیباتر از اندام تو شاخ سمنی نیست

۱. ک: ترک. ۲. ک: یاد.

خــــط بــــر ورق روی تــو پــیدا شــده آری
بر هرچـه قـلم رفت[1] در آنـجا سـخنی نـیست
دادم دهــد آن کس کــه بــه فــرمان غــلامش
در هـیچ زمـین نـیست کـه شـاه زَمـنی نـیست



به خطاب معشوق گفته

بـــه شکــــرپاشی بــــیجادهٔ پــروین‌زایت[2]
بـه سـحرپوشی شـام خـط مـهرافـزایت
بـه دو تـرک حـبشی‌چهره کـه دایـم مستند
در خــــم طـــاق دو ابـروی هــلال‌آسایت
بـــه دو بــرگ گــل‌تازه بــه دوشــاخ سـنبل
بـــه قـــد ســــروِ صـــنوبرشکن زیـبایت
بـه دو هـندوی قـمرتاز کـه در زنـجیرت
شب و روزند چون من، سرنکشند از پـایت
که ره وصـل تـو را گـم نکـنم در شب هـجر
تـــا بـــود در دل مـــن مشــعلهٔ ســودایت
ای تــو آن شــمع دل‌افـروز کـه هـرگز نـبود
بـه جــز از ســوزش پـروانـهٔ جـان پـروایت
جـان شـیرین مـرا قـصد بـه خـونریز مکـن
تـــا عـــتابی‌نکند خســـرو عـــالی‌رایت

۱. ش: رفته.
۲. ش: جایت.



همیشه زورق چشم از رخ تو بینا باد
کنار ما ز فراق لب تو دریا باد
دلی که نرگس مستت نکرد بیدارش
مدام از عرق خون دل چو صهبا باد
دعای ما به سرشک عقیق رنگین است
که گرد لعل تو خالی ز گرد مینا باد
عذار بدر پر از انجم شفق‌آلود
ز مهر آن شبه‌مرغول ماه‌فرسا باد
به گریه چهرهٔ بدر است پر ز مروارید
به خنده لعل تو پیرایهٔ ثریّا باد



گر سنبل مرغولت بر لالهٔ تر افتد
از غالیه زنجیری بر طرف قمر افتد
روزی که دهد مینا بر گرد عقیق تر
صد قطرهٔ سیمابی بر طاسک زر افتد
در حلقهٔ آن سبزه آن غنچه بدان ماند
کز لعل یکی ذرّه بر عنبر تر افتد
کوهی شود آن ساعت آونگ سر مویی
آن دم که میان او در بند کمر افتد
چون تیر و کمان دارد آن ترک چرا ماند
تا آهوی سرمستت در نرگس تر افتد

از نـرگس سـرمستت داد دل خـود خـواهـم
روزی کــه شــنهشه را بــر بــدر نــظر افتد



مـــه مـــن بـــر ســـحر از شـــام هـــلالی دارد
ســـرو مـــن بـــر ســـمن از غـــالیه خـــالی دارد
از چــهِ ســیم ذقــن ایــن هــمه بــی‌آبی مــن
زانکـــــه در آتش لعـــــل آب زلالی دارد
بهر دمسازی آن لعل کـه مـیم است بـه شکـل
قـــــدّم از زرطـــلبی صـــورت دالی دارد
ایــن عــروس حــبشی گــرد ســراپــردهٔ نـور
در هـــــوای رخ او اطـــــلس آلی دارد
دل درهــم شـده دیـوانـه از آن شـد کـان مـاه
گـــرد گـــل عـــنبر زنـــجیر مـــثالی دارد



شــام خــطت کــه زیــور مــاه تــمام شـد
شمشاد پـاره‌ای است کـه بـر مـاه دام شـد
زان روی شـــد ســیاه مــرا آفــتاب عــمر
کز صـبح عـارضت طـرفی زیـر شـام شـد
خال تو هندوی کـه در آتش وطـن گـرفت
زلف تــو کــافری کــه بـهشتش مـقام شـد
در آفـــتاب، آهـــوی بـــادام مست تــو
گـر تـیغ نـیست تـیر چـرا در نـیام شـد

آونگ گشت بـر سـر یک تـار مـوی کـوه
آن دم کـه سـرو قـامت تـو در قیام شـد
۲۴۱۰ از بس که چشم از خط سبز تـو دُر فشـاند
مـانند تـیغ خسـرو شـیرین کـلام شـد

۱۲

نـرگسانت بـه کـرشمه هـمه خـونخوارانـند
مست خـوابـند و بـه فـتنه هـمه بـیدارانـند
آن دو سـلطان مـلایک‌وش و هـاروت‌قدر
گـویی در سـایهٔ خـورشید پـری‌دارانـند
آن دو بـادام سـیه درد دل و جـان مـرا
داروی درد کـنند ار چـه کـه بـیمارانـند
نـاوک‌انـداز دلیـران تـو مسـتند ولیک
بـر سـر راه جـفا رهـزن عـیّارانـند
۲۴۱۵ هـندوان سـر زلفت ز پـریشانی کـار
دایـم از کـنگرهٔ عـرش نگـونسارانـند
شـاهدان خـتنی جـامهٔ زنگـی‌سلبند
مـرهم جـان مـنند ارچـه دل‌آزارانـند
بـدر شـاشی دو طـبق کـاسهٔ سـیمین دارد
کـه چـو ابـر از لب لعـل تـو گـهربارانـند

۱۳

به دو جَزع تو که بادام سیاهش خوانـند به دو چشم تو که جادوی تباهش خوانند
به دو لعل تو کـه بـالای نـجومش بـینند به دو زلف تو که لالای سیاهش خوانند

به دو عنّاب که سرمایهٔ شهد و شکـرند　　به دو شمشاد که پیرایهٔ مـاهش خـوانـند
کاختران در شب هجر رخ جان‌افروزت　　بدر را چون مه نوروز دوتاهش خوانـند



دوش زان دم که شب تیره سر زلف گشـود　　ماه خورشیدرخم تا به سحر در بـر بـود
نرگس جادوی او بر گل بالین سر داشت　　زنگـــی زلف ورا لالهٔ تــر بســتر بــود
رخ او در نــظر بــدر فـزون بـود ز مـهر　　دهنش در سخن از ذرّه بسی کـمتر بـود
آن همه‌گفت که جان ازلب او در دل داشت　　دست در گردن و لب بر لب و بر بر بر بود
گوی سیمین سوی ما کرد و ز شادی ما را　　زیـر دو لاله سـیه لؤلوی تـر بـر زر بـود
کوه را بر سر یک موی چنان جنبش داد　　که تو گفتی کـه مگـر زلزلهٔ مـحشر بـود
آشکـــارا شــــده زان زلزلهٔ روح‌نگـــار　　سیم محلول که در بُسّد مـا مـضمر بـود



ای بـا گـــهرت سـفته عـقیق شکـرآلود　　ای بر مـهت آشـفته شـده غـالیه انـدود
از خـندهٔ یـاقوت تـو پـیدا شـده ای مـاه　　پــروین بــه مــیان دو هــلال شـفق‌آلود
بر روی چو دینار، مرا رسته دو مرجـان　　در حــقّهٔ یــاقوت تــو را لؤلو بــرآمــود
از کـــنگرهٔ مـــاه درآویــخته زان شــد　　چوگان سـر زلف تـو گـو از هـمه بـربود
گـــر بــرزنم از آتش مــهر تــو یکـی آه　　بــر خــرمن مـه مـوج زنـد دَمـدَمهٔ دود



ای شمع چراغت را پـروانـه چـراغ‌خـور　　وی جام وصـالت را پـیمانهٔ غـم درخـور
گر شام خطت روزی بر مه فکند سـایه　　همسایهٔ آن سایه خورشید بـود درخـور
جَزعت ز سر مستی از غمزه دهد بادام　　لعلت به گه بـوسه از پسـته دهـد شکّـر

پـیراهـن حسـنت را بـر دامـن زنگـاری　　خــاتون سـحر دوزد از مــهر تــرنج زر
بر بوی تو زد آتش بر خـود دل دیـوانـه　　زان روز که بر آتش زنجیر شـد از عـنبر
آشفته از آن شد چین از زلف زره‌پوشت　　کز زنگ به هر بادی بر روم کشد لشکر
شـیرینی لعـلت را بـا تـلخی کـام مـن　　گردید بسی عرصه برخـیز ز بـحر و بـر



به دو چشـم تـو کـه مسـتان و خـرابـند امـروز
بـه دو زلف تـو کـه بـر مـاه نـقابند امـروز
بـه دو شـاخ شکـرین پسـتهٔ شـورانگـیزت
کـه بـه کـام دل مـا لعـل خـوشابند امـروز
به دو رخسار کـه چـون تـاج خـروسند ایـن‌دم
بـه دو ابـرو کـه سیه هـمچو غـرابـند امـروز
بـــه دو زنگـــی‌بچهٔ ســـیم‌قبای جـــانسوز
کـــه عـروسان سـراپـردهٔ خـوابـند امـروز
به دو سنبل به دو نرگس به دو لاله به دو لعـل
کـه هـمه مـرهم جـانهای خـرابـند امـروز
کـه مـن از جـام غـمت بـی‌خبر و بـاخبرم
کـه هـمه ز آتش عشـق تـو کـبابند امـروز
تـرک مسـتت نـتوانـد کـه کند بیش خـطا
مـردمان چـون بـه ره کـار صـوابـند امـروز
هر کجا تـیغ‌زنی دل‌سیهی چـون چشـم است
هـــمه بـــی‌آب‌تر از جـام شـرابـند امـروز
ز آتش خـنجر شـه خـاک ستم شـد بـر بـاد
لاجـــرم اهـــل زمـین جـمله بآبـند امـروز

سـرکشانی کـه گشـادند طـربخانهٔ فسـق
هـمه وابسـتهٔ زنـجیر عـذابـند امـروز



ای سـر طـرّهٔ تـو زنگـی گـلبرگ‌فروش
آتش یـخچه‌نما شـد[1] شـفق پـروین‌پوش
بـر سـر سـرو سـهی نـرگس تـیرانـدازت
ترک مستی است کشیده دو کمان تا بن گـوش
دهـن تـوست کـه زنـبور عسل بـر گـل تـر
به[2] سـر نـیش نشـان کـرد و بـیاکـند بـه نـوش
کـام مـا تـلخ کـنی چـون دهـن جـام مـدام
از چه رسته است نباتت به لب چشمهٔ نـوش
به جز از زلف تو بر عارضت ای حور سرشت
در جـنان دیـد کسـی کـافر زنّـارفروش
مـن سـرگشته و زلف تـو و شـبهای دراز
بـدر شـاشی و ثـنای شـه و الهـام سـروش



هندوی خال تو را عنبر ساراست غـلام   کـافر زلف تـو را جـنّت مأواست مـقام
تا تو را در خم محراب دو مستند خراب   کام جان و دل ما تلخ چو صهباست مدام
جعد سرباز تو را شهپر عنقاست بـه جـنگ   لعل شیرین تو را طـوطی‌گویاست مـدام
ناوک چشم تو را جان و دل ماست سپر   خنجر مهر تو را جان و سر ماست نـیام

۱. ک: یخچه نباشد؛ با توجه به توضیح غیاث‌الدین تصحیح شد.
۲. ک: بر؛ با توجه به توضیح غیاث‌الدین و سیاق کلام تصحیح شد.

ماه را در خم آن زلف سیاه است مقام　　شاه را چون لب لعل تو دل‌آراست کلام

۲۰

ای از بـــنفشه بــر ورق گــل زده رقــم　　بــر طـرف آفـتاب تـو عـنبر گـرفته خـم
از مــن مکــن کـناره کـه در فـرقت لبت　　همچون پیاله می‌روم از دست دم بـه دم
خالی مباد تا گلت از سـبزه ایـمن است　　این برگ زعـفران مـن از سـوسن و بَـقَم
لعلت اگرچه خاتم جـان را نگـینه است　　نگذارمش که مورچـه بـر مـه نـهد قـدم
ای دود زلف سرکش تو در چراغ چشم　　پـــروانـه‌ای ز شـــمع ســراپــردهٔ قــدم
بـر صـفحهٔ عـذار تـو خـطّی پـدید شـد　　چــاره‌پذیر نـیست کـه بـر وی رود قـلم

۲۱

گــر از ســر دلداری عــیدی طــلبی ای جـان
بــدکیش تــوام حــقّا گــر جــان نکــنم قـربان
باده تو و مـن سـاغر شـحنه تـو و مـن چـاکـر
خواجه تو و من بنده سلطان تـو و مـن دربـان
تــرک ســیهِ چشــمت آن دم کــه زنــد نـاچخ
در ســینهٔ هــر عــاشق رویــد ســر آن پـیکان
نـــقّاش ازل مــی‌کرد خــال تــو رقــم افـتاد
از کـــفر یکـــی نـــقطه در دایـــرهٔ ایـــمان
چون پسته زنـم خـنده از شـوری بـخت خـود
کـــز آتش غـــم دارم در ســینه دلی بــریان
مــاییم و دل و فــرقی بــر خــاک ره خســرو
مــاییم و تــن و جــانی بـر خشت در سـلطان



تـا کـمر بسـتند آن سـرو سهی را بـر مـیان
بـر سـر یک تـار مـو آونگ شـد کـوه گـران
خـــندهٔ پـــروین‌نمای آن مســـیحا دم کـند
عـقد مـروارید را در چشـمهٔ سـوزن نـهان
ای لبت را سـبزه گـرد چشـمهٔ حـیوان ولیک
کس نمی‌داند سـر آن چشـمه را هـرگز نشـان
نـرگسش را تـرک مسـتی‌دان سـتان در آفـتاب
حاجبان پـیوسته خـود را بـر سـر وی سـایبان
زلف از روی تـو دیـده سـایه را بـر آفـتاب
چشم ز ابـروی تـو دیـده مشـتری را در کـمان
لعـل دُر پـوش تـو را مـینای‌تر گـرد[1] شکـر
جَـــزع دُرپـاش مـرا آب بَـقَم بـر زعـفران
گر به دارالضّرب غم از مُـهر مِـهرت سـرکشم
بـاد خـالی سکّـهٔ قـلب مـن از نـقد روان



لب رنگ شـفق دارد آن مـاه هـلال‌ابـرو — رخ همچو طبق دارد آن ترک سیه‌گـیسو
آبی است مرا در چشم مادام از آن بادام — تابی است مرا در دل پیوسته از آن ابـرو
شـمشاد شـود پـاره گـر پـاره‌کند لاله — یـاقوت شـود پـاره گـر عـرضه‌دهد لؤلو
خونابهٔ اطلس بین بر جیب من از دیـده — همخوابهٔ نرگس بین بر سرو سهی آهـو
ای نالش دلهـا را مشک خـط تـو مـرهم — وی سوزش جـانها را لعـل لب تـو دارو

۱. ک: کرده؛ متن تصحیح قیاسی است.

بـــرداشـــتن دیــده از روی مــحال آیــد — مــن دیـده نـبردارم زان روی ز روی تـو
بر خود چو گل و مه بین سی‌پاره دلم تـا هست — گل غازهٔ آن چهره مه عَوذه بـر آن بـازو
ای مــه طــرف رویت در سـلسلهٔ عـنبر — از کـنگرهٔ خـورشید آویـخته یک هـندو
از سرکشی زلفت دی ناله بسی برخاست — در بارگه سـلطان از داد جـهان هـر سـو



ای زلف تــو بــر بــرگ گــل مشکــین‌نقاب انـداخـته
خـــطّ لب تـــو ســـبزه را بـــر روی آب انــداخــته
چشــمت کــه زد صــد تـیر را بـر دل جـوان و پـیر را
هـــــــندوی بـــازنجیر را در آفـــتاب انـــداخـــته
آن ترک را در خواب بـین حـاجب از او در تـاب بـین
خود را سوی مـحراب بـین مست و خـراب انـداخته
مست است جَـزعت بـی‌سمر نـقل وی از بـادام تـر
بـــر آتش دل از جگـــر جـــانم کـباب انـداخـته
تـــرکی کـــه از وی بـــارها مـــردم کشـد آزارهـا
خـود را ز مشـتی[1] خـارها بـر جـای خـواب انـداخته
اشکـــم ثـریّا سـفته دان خـاک درت را رفـته دان
زلفت شـــبی آشـــفته دان بـــر مـاهتاب انـداخـته
رویت دوبــاره در نــظر آمـد فـزون از مـاه و خـور
حسـنت دوپـاره لعـل تـر بـر درّ نـاب انـداخـته
از عـــدل خـــورشید زمـن مـاه تـنت[2] در پـیرهن
تأثـــیر کـــتّان گـــافتن[3] از مـــاهتاب انـــداخـــته

---

۱. نک: مستی. ۲. نک: نوت. ۳. نک: سوختن.

۲۵

ای شکـر ز آرزوی پستهٔ تـو آب شـده — ماه از شام سـر زلف تـو در تـاب شـده
لاله در بـالش شـمشاد تـو رنگ آورده — لؤلؤ از آتش یـاقوت تـو سیراب شـده
حاجبت چند پس گوش کشیده دو کمان — ایستد بر سر آن هندوی در خواب شده
ترک مست تو در آن حـال کـه بـاشد در خـواب — خرقه پوشیده سیه در خم محراب شده
از خد و خطّ تو فرقی نشده یک سر مو — قاقم آن روز که در سایهٔ سـنجاب شـده
بی زر ای تنگ شکر لب نگشاییّ و دلم — تـنگ‌تر از دهـن کـوزهٔ سیماب شـده
در هوای تو اگرچند که من خاکـم، بـاد — ز آتش خنجر شه جـان عـدو آب شـده

۲۶

خالش مخوان که بر لب خندان نهاده‌ای — داغ دلش بگـوی کـه بـر جـان نـهاده‌ای
ای گـلرخـی کـه قـطرهٔ لای سـیاه را — بـر سـبزه‌زار چشـمهٔ حیوان نـهاده‌ای
ای آفـتاب‌جبهه کـه نـاهید تـیره را — در گـوشهٔ هـلال درافشـان نـهاده‌ای
ای سیم عارضی که یکـی ذرّه مشک را — بـر لعـل آبـدار بـدخشان نـهاده‌ای
در هـم شکست پشت دل تـیرهٔ مـرا — زنـجیرها کـه بـر مـه تـابان نهاده‌ای
خورشید پیش عارضت از ذرّه کمتر است — تا روی خویش بـر در سلطان نـهاده‌ای

۲۷

گفتم ای ماه به لب لعل بدخشان شده‌ای — گفت کای بدر نگر کاهن و نادان شده‌ای
گـفتمش عـاشق زنـجیر سـر زلف تـوام — گفت تو عاشق مجنون و پریشان شده‌ای
گفتمش شیفتهٔ روی تو گشـته است دلم — گفت تو شیفته‌دل بر مـه تـابان شـده‌ای
گفتم ای جان خم محراب بده مستان را — گفت الحمد که باری تو مسلمان شده‌ای
گفتمش سایهٔ روی چو مهت خورشید است — گفت زان روی مگر واله و حیران شده‌ای

گفتمش نیست زرم تا کـنم ایـثار سـرت   گفت زین وجه مگر بندهٔ سلطان شده‌ای



ای گل مکن به رویش دعویّ خوبرویی   صد سال گر به شبنم رخساره را بشویی
ای مور با میانش کم دست بـر کـمر زن   هرچند می‌کشی کُه آخر نه کـم ز مـویی
ای شیرمرد میدان هرچند بـر تـن خـود   گاهی به شکل چوگان گاهی به شکل گویی
تا کی به پیش زلفش گویی که تاب دارد   گر بر رخ تو ناگه چوگان زند چه گـویی
کان کافری است سرکش آشفته‌روی و تیره   زنـجیرهاش بـر پـای دایـم ز تـندخویی
خـــورشید ســـربتابد بـــا مـاه عـارض او   مـویی کـجا بـرآیـد بـا او بـه خـیره‌رویی
ای زهره مشتری شـو در خـانهٔ کـمانش   آن ترک تـیرزن را هـر چـند پـنج شـویی
بدر است و مهر آن مه مدح شهی که طبعش   دریای بیکران است از هرطرف کـه جـویی

قطعه‌ها و قصاید کوتاه

۱

در بیان جامعیّت خود به معقول و دعوی به حصول منقول و صبر بر بی‌زری خود گفته

خداوندا مرا در علم منقول — زبان و دیدهٔ[1] دل گشت بینا
سوی معقول نیزم دسترس هست — اگرچه نیستم چون پور سینا
تو را گر مال بسیار است، باشد — رَضینا قسمةَ الجبّارِ فینا

۲

در بیان اوصاف ناز و انداز معشوق و گریز به مدح ممدوح

ای بر عذار مه زده از شب طپانچه‌ها
پروین‌نما به خنده دهان تو از سها
نقد دو کون بر سر بازار اعتبار
سرگشتهٔ فراق تو را گشته خونبها

---

۱. ش: + و.

در دام زلف تـــــوست گـــــرفتار مـــــرغ دل
هـــرگز بـــود کـــه از قـــفس غـــم شـود رهـا
تـــیغ از مـیان بـــه جـان و دلم بـرکش و مـترس
از خـــــنجر مـــــهابت خـــورشید دیـــن‌بها
آن شـــــاه دیـــن لقـــای ورا صُـــدره احـــترام
وان قـــــامت لوای ورا ســــــدره مــــــنتها
خنگی[1] است شاه را کـه ز[2] شـرقش چـو هـا کـنی
در غـــــرب آورد نـــــرسیده الف بـــه هـــا
ســــلطان اعــظم آنکـــه در ایّـــام عـــدل او
دیـــــن را شـــرف فـــزوده و اســـلام را بـــها
حکـــــم ورا نـــــفاذ ابـــد بـــاد در جـــهان
بـــر شـرق و غـرب و بـحر و بـر و خـاک کُـلُّها



در تعمیهٔ اسم کمال‌الدّین

ای بـه زیـر مشک سـوده کـرده پـنهان آفـتاب
آشکـــارا کـــرد لعـــلت در تـــبسّم درّ نـاب
دو بـیفکن از یکـی وز قـلب بـاقی شـو غـنی
وانگهی قلب یکی بر وی نه و بر خوان چو آب
زانـچه نـزدیک خـدا اسـلام بـاشد جـمع کـن
ور ندانی این لغـز «زا» طـرح کـن تـو از حسـاب

۱. ک: خنگ. ۲. ک: ـ ز.



در چیستان آمدن شب و نمود هلال

نعل سمند شه است یا خم ماه رجب
ابروی زال است یا چنگل سیمرغ شب
چتر زر شاه چین گشت گرفتار هند
خیمهٔ گلریز زد زنگی سیمین‌غبب
ماه چو پیر دوتا جملهٔ اندام زرد
شب غُزی لبس سیاه جمله بر اعضا جرب
هاتف غیب آن زمان کرد ندا سوی من
کای ز خم معرفت جان تو[1] مستی‌طلب
وی ز غم ما به خم تیر قدت چون کمان
اشک تو رشک عقیق روی تو عین ذهب
چند مشبّه کنی از سر تیره‌دلی
روی بتان را به روز زلف بتان را به شب
عارضشان را مخوان ماه حبش در کنار
نرگسشان را مگوی رومی زنگی‌سلب
از حرم‌آباد حق خواه اگر عاشقی
برمکش آواز چنگ درمکش آب عنب
عوذهٔ بازو شناس مدحت سلطان عهد
خسرو جمشیدتخت شاه فریدون‌نسب

---

۱. ش: ـ تو.



در اوصاف شجاعت ممدوح گفته

ای کــه در لشکــر نــفاذ تــو را   نــصرتش ســاقه و ظـفر قـلب است
بــه ســنانِ بــنان تــو بـرداری   بنده را هـر نشـان کـه بـر قـلب است
تــیر طــبع تــو حــلقه بـرباید   از ســر نـیزه‌ای کـه در قـلب است
نـیستم زرّ و سـیم جـز رخ و اشک   لیک ســیمم روان و زر قـلب است
دل بــدر است مــنزل غــیرت   تـا کـه یک مـنزل قـمر قلب است
دل خــصم تــو خـورد نـاوک غـم   وز پس نــاوکش دگـر قـلب است



در مکالمه با معشوق و گریز به مدح

چو آفتاب جمالت به هیچ شرقی نیست   سحاب چشم مرا بی‌رخ تو برقی نیست
مراست دیده محیطی که اندر او هـر دم   شناه‌می‌کنم و هیچ خوف غـرقی نـیست
از آن زمان که ز غم تار موی شد تن ما[1]   میان مـا و مـیان تـو هـیچ فـرقی نـیست
کـمند زلف تـو زان روی دزد دلهـا شـد   که در نقود زر قلب بی‌تو زرقـی نـیست
همیشه تا که حریفان خلاف نَصّ گویند   که در[2] لَباچهٔ گلریز چرخ خرقی نـیست
نقاب روی تو از خاک پای سلطان بـاد   که در زمانه چو او پادشاه شرقی نیست



ای کــه مــا را ز هــجر بـادامت   چهره گلگون و صُدره عنّابی [است]
نــام تــو بـاغ نـیکوی کـه در او   گــل دمـیدن بـه وقت بـی‌آبی است

---

۱. ش: من.   ۲. ش: این.



گرچه بدفعل است دشمن مفکنش   کو ز بدکردار خود پست اوفتد
این سخن را یاد کن کان پیر گفت   مست را مفکن که خود مست اوفتد



لعل تو دُرافشانی در دیدهٔ ما آرد   زلف تو پریشانی در مشک خطا آرد
جز ناوک مژگانت در زیر کمان نبود   هر دم که به گرد خود صد تیر جفا آرد
مانند گلی زان رو گر جیب کند پاره   وانگاه گشایشها در بند قبا آرد
مانند مهی آن مه کو روی چو بنماید   خود را پس از آن از کبر بر اوج سما آرد
در چنگ تو آن چنگم گر پوست کشی رگهاش   آن گیسوی مشکین را تا بر کف پا آرد
در پیش تو آن نایم کو را بزنی صد دست   او زیر لب از شادی از ناله دعا آرد
در باغ وفای تو بی‌وزن ترم از ضعف   زان برگ گلی کو را تحریک صبا آرد
گر وقت بهار ای سرو در باغ روی پیشت   آب از گل و از بلبل صد برگ [و] نوا آرد
در گریه چو روی بدر آرد ز شفق زیور   در خنده دهان تو پروین ز سُها آرد
از چشم من ار پرسی بیداری شبها را   مدح شه عالم را بر خویش گوا آرد
تا بر کف خود گیرد صبح آن طبق زر را   در وقت زوالش باز خور بر سر پا آرد
آب طبق رویم از خاک در شه باد   هرچند به روی بدر آن خاک بها آرد



آنکه از بهر دفع عین کمال   مه نو را تمیمه می‌سازد
طرفه باغی است نام او که در او   آب[1]، گل را دو نیمه می‌سازد

۱. ک: و؛ با توجه به توضیحات غیاث‌الدین و معنی عبارت تصحیح شد.



به چتر شاه که خورشیدش آسمان خواند — به خنگ شاه که نعلش به ماه نو ماند
به تیغ او که یکی قطره آب در بحر است — که موج او زر و سیم و لآلی افشاند
به رُمح شه که در آن بحر هم یکی مار است — که بی‌عزیمت ده حوت سر نگرداند
به تیر او که نهنگ جهنده از شست است — که دام دل بدراند در او نه درماند
به قوس او که ز مهمل گذشته زاغ گوشهٔ او(؟) — به زیر چار پر خویشتن بپوشاند



عاشقانی که سحر چهره به خون تر بینند — در کف شاهد صبح آینهٔ زر بینند
پیش کآیینهٔ مه تیره شود ز آه سحر[1] — چهرهٔ دوست در آیینه مصوّر بینند
بی‌میانجیّ عروس حبشی‌چهرهٔ چشم — ماه را تکیه‌زده در خم عنبر بینند
لب معشوق چو در خاطر عشّاق آید — دو هلال شفق‌آلوده پراختر بینند
به تمنّای لب یار به بستان خیال — دم به دم سرو سهی را همه در بر بینند
چون ز بیدادی آن چشم سیه یاد آرند — مردمان را همه در مذهب کافر بینند
چون به جولانگه میدان حقیقت آیند — کار و بار دو جهان از همه ابتر بینند
بی‌تجلّیّ جمال احدی تشنه‌دلان — آتش هاویه را در دل کوثر بینند
جرعه‌نوشان بلا را به خرابات وفا — غرقه در خون تن خویش چو ساغر بینند
بر سر سدره چو پروازکنان بال زنند — نامهٔ عدل ازل بستهٔ شهپر بینند
زردپوشان سراپردهٔ زنگاری را — خاکروبان در شاه مظفّر بینند



ده کمان سر به سر نهاده که دید — که ز هر گوشه زه پدید آید

---

۱. این مصرع در «ک» به صورت زیر آمده که مشوش است: «پیش کایینهٔ زر مه تیر شود راه‌سحر»؛ متن تصحیح قیاسی است.

کــافران پــرورندش از پــی آن   تــیغها بــر ســرش شــدید آیــد
تــا بــریدش اگــر بــه چشم آیـد   در دهــان بس ز مــن مــزید آیــد



پـای دو پـیکر گـرفت بـر سـر بـرّه قـرار   باز یکی را بگیر سُدس یکی بی یک آر
هر دو جهان را طفیل زان شه کونین دان   گشت ز مهرش هلال بدرصفت نـامدار



چـهار حـرف بـود نـام آن سـرافـرازی   که او ز کـلّ مـناقب بـه فـقر شـد فـاخر
چهار حرف که آن بی یکـی یکـی مـاند   بـیاب و فـهم کـن ای عـین قُـلزُم ذاخـر
اگــرچــه نــیمهٔ اوّل ده است در مـعنی   که آن مربّع نصف شش است و بس وافر
ولیک نـیمهٔ آخـر مـحیط قـطری دان   که نصف ضلع کـم است از مـربّع آخـر
از آن مـبشّر ایـن نـام گشت روح‌اللّـه   که این به فضل فزون است و در عدد قاصر



به اسم دُر[1]

ای نــبات تــو رســته گـرد شکـر   بســته خـورشید تـو ز سـایه کـمر
چــیست آن شــاهدی کـه مـادر او   زنـــدگی یـــابد از دل مـــادر[2]
رو سـپید است[3] و شـوهر از وصـلش   زرد بـــاشد بـــه غـــایتی[4] لاغـــر
پــدرش را بــه وقت دَفــق[5] مـنی   دم بـــه دم از دهـــان دمـــد آذر

۱. این قطعه در مجمع‌الفصحا (م) هم آمده است؛ عنوان از همان‌جاست.
۲. م: ـ ای نبات تو... دل مادر. ۳. م: او سپیدست. ۴. م: بغایت و.
۵. م: دفع.

چنگ در دامن هلال زند کافکند[1] سایه بر کنارهٔ خور
عقده‌ای دان که ماه یکشبه را در بر خویش داد زینت و فر
دو[2] «اگر» بر زبان نهی آید بر زبان تو نام آن دلبر
شش اگر قلب گرددش بی‌شک دور[3] باشد به نزد اهل هنر
حلقه در گوش بندگان شه است افسر زر از آن نهد بر سر



سروی که بر صحیفهٔ گلبرگ خطّ او گویی قطار مور روان است گرد شیر
مجذور دو که نیمهٔ پنجه از او کم است بر او یکی فزا و ز نامش دو حرف گیر
حرف سوم مضعّف مجذور دو بود ای در چهار بالش شش گوشه بی‌نظیر



چو آن دریا که عکس او شراب است اگر مرغی نشیند بر کنارش
که تا بلبل نپرّد از میانش نخواند هیچکس نام نگارش



نیمهٔ کمتر ز مروارید خرد گر به دست آری لب دریا برش
تا شود نام مهی کز مهر حق همنشین آفتاب است اخترش



دوده‌ای در سپیده مسکن ساخت ماه در برگ غازه پیچیدش
دانهٔ لعل شد چو زرگر غیب در ترازوی قدر سنجیدش
بعد تصحیف در عرب او را یافت زنگی نهاد و برچیدش

---

۱. م: وافکند. ۲. نک: یک؛ م: لب. ۳. م: در.



سپهر بدر شرف آفتاب چرخ زره / زهی کمان تو را تیر چرخ کرده هدف
به رزم، غاشیه‌دار تو ماه گشته چو صبح / به بزم، حلقه‌به‌گوش تو گشته زهره چو دف
چو روی بحر شود کان لعل و مروارید / اگر ز ابر کفت نم برد دهان صدف
ز بهر آنکه سرافراز آل‌بهرامی / برد ز خانهٔ بهرام آفتاب شرف
اگر ز کلک شکربارت ابر گیرد نم / نبات رسته شود از زمین به جای علف
ز هفت بحر فلک بر سرآمده است از جود / محیط دست تو را بهر آن لقب شد کف
زهی بساط سریرت سراچهٔ نه طاق / خهی غلام وزیر تو خواجهٔ آصف
فروغ آینهٔ پیل تو به روز نبرد / برون برد ز عذار قمر غبار کَلَف
چهار پایهٔ تختت چو قطب ثابت باد / همیشه تا برود خور از او [به هر] دو طرف
گرفته باد عدو را نفس که سردی او / برون برد ز شرارات هفت دوزخ تف



به اسم خواب گفته[۱]

زهی دو آهوی صیّاد[۲] مست تو با دام / کشیده[۳] زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل رز را بگو که خو نکند[۴] / وصال با حبشی‌بچّگان[۵] سیم‌اندام
اگر مصحّف او نیستی کجا دیدی / کسی پیالهٔ زرّین به طاس[۶] مینا فام
اگر تو قلب ورا صفر[۷] قلب شش سازی / به یک دو فکر[۸] از این نکته[۹] فهم گردد نام
شکسته گردد شرط ستون دین از وی / فَصحَّ ذلک[۱۰] اِن کنتَ مِن ذَوِی‌الافهام
اگر تو عکس‌کنی هر یک از حروف او[۱۱] / برون نیاید حرفی ز شکل[۱۲] خود مادام[۱۳]

۱. این قطعه در مجمع‌الفصحا (م) هم آمده است، عنوان از همان‌جاست.
۲. م: بیمار.
۳. م: کشید.
۴. م: بگوی تا نکند.
۵. م: حبشی زادگان.
۶. م: طاق.
۷. م: نصف.
۸. م: نکته.
۹. م: بیت.
۱۰. م: فقد ادلک.
۱۱. م: هر یکی حروف ورا.
۱۲. م: نفس.
۱۳. نک: ناکام.

مشو تو طالب وجدان او که در شب و روز ملازم است به بخت حسود شاه کرام[۱]



همه تن خودسریّ[۲] و بی‌اندام سر تو جمله چشم آینه‌فام
عددش همچو دیده سنبله‌وار[۳] در زجاجی‌طبق گرفته مقام
عیب باشد اگر کنی ده را در دل خود به جای پنجه نام
هر کجا نسبت تو روی نهد نور ساطع شود ز عین ظَلام
دیرپایی نگین‌وش از چه سبب در زر قلب می‌کنی آرام
جز به بزم شهنشه عالم نرسی از مراد خویش به کام



گفتا به صورت ارچه ز اولاد آدمم از روی مرتبه به همه حال برترم
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش گردد همه جهان به حقیقت مصوَّرم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرّات کاینات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نگهدار معنیم اشباح انس چیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رَشحه‌ای از فیض فایقم نور بسیط لَمعه‌ای از نور اظهرم
از عرش تا به فرش همه ذرّه بوده‌اند در نور آفتاب ضمیر منوّرم
روشن شود ز روشنی رای من جهان گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت از او خضر جاودان آن آب چیست قطره‌ای از حوض کوثرم
آن دم کز او مسیح همی زنده‌کرد جان یک نفخه بود از نفس روح‌پرورم
فی‌الجمله مظهر همه اشیاست جان من بل اسم اعظم است حقیقت چو بنگرم

۱. ت: ـ مشو تو طالب... شاه کرام.
۲. ک: خون‌سری؛ متن تصحیح قیاسی است.
۳. نک: دانه افشان شوی تو سنبله‌وار.

۲۵

چیست آن پیکر سیمین همه اعضاش درم
هست پنجاه و مر او را رسد از شست الم

بی‌زبان است از آن روی دهان داده به آب
پرستاره است چو گردون و مه از وی دو کم

گــرچــه ره مـی‌رود امـا نـبود او را پـای
گــرچــه دم مــی‌زند امـا نـبود او را دم

وقت خوردن بـودش نـیشتری در انـدام
وقت خواندن بودش مـرتبه بـالای قـلم

داد خســرو بـه مـن آن دلبـر دریـایی را
زانکــه بـی‌ما نـتوانـد کـه بـرآرد یک دم

۲۶

ای ز نـــامت آب حـــیوان در دهـــان
وی ز یـــادت شـاخ شکّـر بـر زبـان

صـــبح از بـــهر تـو جـام زر گـرفت
در خـروش آمـد خـروس صبح‌خوان

بـر سـماعش مـرغ گـردون چـرخ زد
رومـــی خـــندان بـرآمـد دف‌زنـان

دوش آن سـاعت کـه ایـن فـیروزه‌خم
ســـاغر زرّیـــن بـــرآورد از دهـــان

قـــــرصهای ســیم را بـــاد ســحر
در ربــود از روی ایـــن پـیروزه‌خوان

بــدرشاشی را خـطاب آمـد ز چـرخ
کـــای پـریشان‌حال چـون زلف بـتان

گــرچــه چشـم از روی نـتوان بـرگرفت
چشـــم از روی بـــتان بـــردار هـــان

کان نه خـطّ است و عـذار ای[1] دلفگـار
وان نه خال است و نـه رو ای تـیره‌جان

ســـــایه‌ای دان بـــر کـــنار آفـــتاب
ســـــنبلی دان در مـــیان ارغـــوان

وان نـه چشـم است و نـه ابـرو غـایتش
تـرک بـیماری است بـر بـالین کـمان

و آن نـه قـدّ است و سـرین ای بـی‌خبر
تـــار مـــویی مـــی‌کشد کـوه گـران

گـــر تـــو را ذوق وصـال دلبـر است
جـام مـی از سـاقی وحـدت سـتان

۲۷

آفـــتابی بـــه تـــیغ تـیر مـهی
کــرد هــنگام خــورد بـدر عـیان

۱. نک: ـ ای.

بر زمین تا نریخت عقد نجوم   ده مه نو کسی نداد نشان
هر هلالی که از قفا می‌تافت   به ثریّا همی نمود قران

۲۸

مقصود کاخ و حجرهٔ ایوان نگاشتن   کاشانه‌های سر به فلک برفراشتن
گلهای دلفریب و درختان میوه‌دار   در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از بهر آنْ است تا به مراد دل اندر او   یک لحظه دوستی بتوانی بداشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند   هرگز عمارتی که بباید گذاشتن

۲۹

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سُدس او
بی‌شک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن
بر قرار خویش و بار دیگرش در ثلث مال
ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن
سدس عشر و ثلث او را باز با این هر دو قسم
جمع کن نی‌نی که نصف ثلث او تحریف کن
کَعب عین و جذر حا را گر برون آری به فکر
اندر او پیوند چار و پنج را تألیف کن
بدر چاچی نام او اوّل به حرف سه دو راست
آخرش مجذور دو ده هفت را تردیف کن
با محاسب گفتم اندر علم اسمی را به رمز
گو محمّد را به علم خویشتن تعریف کن

۳۰

زهی سُرادَق گلریز چرخ تو بر تو
سرای پردهٔ جاه تو را یکی دامن
به پیش قلعهٔ درگاه تو به چشم مسیح
نموده دایرهٔ چرخ چشمهٔ سوزن
در آن زمان که ز گرد سپاه چون شب دوخت
عروس روز ز شَعر سیاه پیراهن
چو صفّ لشکر شه ساخت کهکشان را ره
حریق خنجر شه سوخت ماه را خرمن
۲۶۹۰ نمود پیکر عنقای مه‌جناح فلک
به چشم باز سر چتر شه کم از ارزن
عدوی تفته‌جگر را چو فصل تابستان
در آب تیغ تو دیدم نشسته تا گردن
به چنگ تو چو نوا را حُسام ربطی داد
به ضرب موزون تقطیع کردی از[1] سوزن
همیشه تا که به تیغ برهنه گردد شمس
میان خنجر شه باد حنجر دشمن
همیشه تا مه رایت کمی نیفزاید
ز ماه رایت شه باد مهر و مه روشن

۳۱

۲۶۹۵ آن قلعه که سکّانش دایم دو فریق آمد
یک نیمه به معنی دُر یک نیمه به فهم آهن

---

۱. ک: کرد زان؛ متن با توجه به توضیح غیاث‌الدین تصحیح شد.

گر فتح شود قلعه دیدار بسی گردد
دیوار و در از کافور زنجمیر بر او لادن
این نیمه همه موزون در بحر همه غرقه
وان نیمه جگرها خون در بر همه را جوشن
این علم ولی بحری است در حکمت یونانی
وان شعر ولی بکری است شَعر سیهش بر تن
بر حکمت اگر گویی شعر از چه سبق دارد
این قسم یقین و حق وان قسم مجاز و ظن
هرچند که سلطانی در گوش درآر این دُر
هرچند که استادی بشنو تو دلیل از من
گر نسخهٔ حکمت را جمع است در او شش قسم
در دفتر اشعارم درج است در او صد فن
چون خاص مقدّم شد بر عام نمی‌بینی
این خاص به مدح شه وان عام به مرد و زن
سلطان همه عالم دارای همه گیتی
آن حافظ او یزدان وان ناصر او ذوالمن

۳۲

ای آبروی مملکت از تیغ آتشبار تو
باد است بر سر کرده خاک از خنگ مه‌رفتار تو
در کارگاه سلطنت نسّاج گردون بافته
نه‌کسوت گلریز را از گوشهٔ دستار تو
پیرایهٔ امن و امان ظلّ همایون‌چتر تو
حاویّ هشتم‌آسمان صحن سرای بار تو

دریـا کـه لاف جـود زد بگـذشت از اوج فـلک
شوریده و کف بر سر است از بخشش بسیار تو
تـا بـاد عـالم‌سیر را مسکـن بـه زیـر آتش است
بـی‌آب بـادا خـاک‌سـان بـدخواه بـی‌مقدار تـو
پست فلک بـا چـار تـو حـمّال تـخت بـخت تـو
شـاه فـلک بـا نـه سـپر در بـیعت زنـهار تـو



آفـتاب فـلک مـلک شـهنشاه جـهان
ای ز چـرخ کـهنت هـر نـفسی دولت نـو
زرد قـندیل سـر طـارم شش روزهٔ چـرخ
بـرد از شَـعشَه مـاه رخ رایت پـرتو
بـحر دست تـو بـرد ز ابـر جـواهـرپاش آب
دود شـمع تـو دهـد مشـعلهٔ مـه را ضـو
خسـروا پـیش در عـرصهٔ مـیدان قـبول
قـصّهٔ غـصّهٔ دل [را] بکـنم عـرضه شـنو
مـرکبی دارم کـز آب بـرانگـیزد گـرد
اشـقری دارم کـز بـاد بسـی بـرد گـرو
کـهربا تـن، شـبه‌دم، نـقره‌جبین، سـنگین‌سم
آب‌رَو، کـوه‌سرین، نـارغضب، صَـرصَردو[1]
تـیزدستی کـه بـه یک دست سپر گـر خـواهـد
سـازد از قـلعهٔ شش روزه بـه دم بـیرون‌شو

---

۱. ک: دم(؟)؛ با توجه به دیگر قوافی، تصحیح شد.

از ســـم اوست فـلک نـعل در آتش کـه کـند
در ره کـــاهکشان خـــرمن مـــه را جـــوجو
غـبن بـاشد کـه در اصـطبل شب و روز ز جـوع
اینچنین اسب[1] چنان شـد کـه نـیرزد بـه دو جـو
لیک مـی‌ترسم از آن روی کـه از طـیبت[2] نـفس
طـبع دُربـار تـو گـوید چـه سخنهاست بـرو
اسـبت ار چـوب شـود از غـم کَـه بـر مـن کَـه
مـرکبت گـر بـمُرَد از غـم جـو بـر مـن جـو
تـا یـقین است کـه گَـرگین شـود و گـندابی[3]
هـر سگـی کـو کـند از دور سوی عـالم عـو
بـــاد از ضـــربت ســرپنجهٔ ضَـرغام حُسـام
دشـــمن سگ‌صـــفتت مـردهٔ افـتاده بـه گـو

۳۴

بســاهد ز مـطلع چـو مقلوب خـوانـی
کـــه شـــاه دو عـالم بـه مـدّاح داده
چـه کـم گـردد از ابـر دُربـار وصفی
کـــه بـــر گـــردن خـار بـندد قِـلاده
زهـــی دود شـمعت مشـاعیل انـجم
فـــروغ جـــمالت چـــراغ ســتاده
قـمر سـاغری دان کـه از مـهر بـزمت
رود هـر دم از دست چـون جـام بـاده
فـلک هـندوی دان کـمربسته پـیشت
کـــلاه زرانـــدوده بـــر ســـر نـهاده
سـر کـلک دُربـارت از مشک سـوده
ســـلاسل کشـد در بـر سـیم سـاده
هـلالی است بـرقع ز شب بسته لیکن
از او عـــقدهٔ راست گـــردد گشـــاده
تـویی مـرتضی‌مـلک در دور عـدلت
شـد از شـیر نـر ایـمن آهـوی مـاده
کـمینه حکـیم تـو صـد چـون ارسطو
کـهینه نـدیم تـو صـد چـون قـباده

۱. نک: است.
۲. نک: طینت.
۳. نک: نشود گندابی.

همی تا به تصویر زلف نگاران   سر زنگیی سازد از گل وُساده
ز تأثیر چوگان افلاک بادا   سر خصم بدگویت از تن فتاده

۳۵

به روزی که معراج شد در شب او   عرب کرد تاریخ از «دولت شه»
مرا حکم بر دولت‌آباد شد آن   به فرمان خاوند عالم شهنشه
به این صدهزار آب از بهر نان هم   بفرمود پنجه‌هزارَم ز تَنکه
چو رخساره بر خاک پایش نهادم   مرا تاج سر خواند و نور دو دیده
ز زربفت‌خلعت مرا مرحمت شد   هزارِ چهارَم پی خرجی ره
سلیمان‌قضایی دو دیوان مرا داد   که تا خواجه آید بدین کن بسنده
که چون حضرت خواجه آنجا خرامد   تو و اوی و آن روز و شب تا سحرگه

۳۶

طالَ شوقی الی مُحَیّاکم   اَیُّها الغائبونَ عن نظری
روز و شب مونسم خیال شماست   فاسئَلوا عن خیالکم خبری
قلب خورشید با هزار شکوه   کرد بر هَنعه از الف گذری
سر شَرطَین را به فرق بُطَین   نصف آورده از دهم نظری
باز در زیر پای ماه به فخر   سر مرّیخ با حمل سپری
لفظ یک را ز پایگاه حمل   کرد ساقط به جاش فرق دری
بدرچاچی که بحر موّاج است   سفته در یک سخن دو خوش‌گهری

۳۷

وصلُه اَسقانی اَجْذَلَنی اَصفانی
هجرُه اَحرقنی اَهْلَکَنی اَفنانی

بـدرچـاچی! سـخنت دانـهٔ گـوش خـرد است
زان در ایـن حـلقه سخنهای چـو دُر مـی‌رانـی
۲۷۵۰ سـالها بـاد سـعادت بـوزد تـا شکـفد
غـنچه‌ای مـثل تـو در بـاغچهٔ انسـانی
سـر مکش لب مکـفان دیـده بـنه تـا بکشـد
از زوایـای دلت رخت بـه در سـلطانی
نان مخور جان مطلب شاد بـدان شـو کـه رسـد
کـوس اقـبال در بـارگه سـبحانی
پسـتهٔ لعـل بـتان را نـبود آب مـدام
شـوربختا تـو از ایـن پسـته چـرا بـریانی
آن دو مـحراب سـیه خـوابگـه مسـتان است
چـند در سـورهٔ حسـن آیت عشـقش خـوانـی
۲۷۵۵ چـه کـنی بـادهٔ تـلخی کـه بـه یک دم‌زدنش
هـفته‌ای بـیش بـه درد سـر خـود درمـانی
پشت خـم‌داده چـو ابـرو غـم بـیماران خـور
گـرچـه پـیوسته بـود جـای تـو در پـیشانی
در خـمستان وفـا جـان مـن انـدر جـوش است
تـو چـرا خشک‌لب و تشـنه‌دل و حـیرانـی
آتش غـصّه مـزن در جگـر از بـاد هـوس
آبت ایـن بس کـه بـه جـان خـاک در سلطانی
سـایهٔ لطـف خـداونـد شـهنشاه جـهان
آن سکـندر کـه در آفـاق نـدارد ثـانی



۲۷۶۰ صوفی رقّاص علوی خوش نمود | لؤلؤان را در بــــر رویـــــین‌تنی
آنکــه گـاهی چـنگ گـاهی دف زنـد | ســــاختِ او نـــیلگون‌پیراهـــنی
شـصت بـر مـاهی نـه ای بـحر هـنر | ایــن سـخن را جـدّ قـرین هـزل نـی

رباعی‌ها

۱

دستی که در آستین کشد دریا را ... جز قطرهٔ آبی ندهد اعدا را
باغ لقب تو آن طراوت دارد ... کز هر دوطرف بوی گل آرد ما را

۲

ای روی تو آفتاب عالی‌درجات ... وی لعل تو سرمایه‌ده آب حیات
شاخ شکر از فرط حسد آب شده ... تا بر شکر تنگ تو رسته است نبات

۳

کلک تو که هندوی زراندوده قباست ... در حلقهٔ رومیان آیینه‌قفاست
گردن‌زده و سیاهرو و سرزیر ... زان است که دایم دو[1] زبان چون اعداست

۴

چشمت که به شاهدی به از ناهید است ... چون ابروی دور حسن او جاوید است

---

۱. ک: ده؛ متن تصحیح قیاسی است.

۲۷۷۰ ور[1] زلف تو نیست پرچم رایت شاه پیوسته چه روی بر رخ خورشید است



آن را که به بی‌زر[ی] کفش در خار است از غایت گریه زعفران‌رخسار است
گل با دهن خنده و روی چو عقیق زان است که در میان زرش بسیار است



از نرگس ساحرت که بی‌آب تر است چون لاله دلم غرقه به خون جگر است
با ما نشکفتی ای دل گل بی‌زر آری دل گل شکفته با بوی زر است



۲۷۷۵ آن را که به باغ سبز یک نغمه‌سراست بی‌نرگس و گل هزار برگ است و نواست
از صحبت خار کی رسد آزارش چون برگ گل آنکه از سر زر برخاست



گر بخت تو پیرایهٔ خورشیدبقاست تخت تو نهاده پایه بر فرق سماست
تیغ از کف تو چو مردم چشم عدو هندوی برهنه در میان دریاست



ماهی که هلال عید از ابروی اوست سروی که شب قدر جهان گیسوی اوست
۲۷۸۰ خوناب شفق ز فرقدان بر رخ بدر از نرگس زهره‌ابروی جادوی اوست

۱. ک: در؛ متن تصحیح قیاسی است.

۱۰

هرچند که باد لطفها فرموده‌ست   هرگز زر خود غنچه به کس ننموده است
باد از دهنش به عُنف زر بیرون کرد   زان پیرهنش پاره و خون‌آلوده است

۱۱

شکل دهنت همچو میان پیدا نیست   جز خطّ سیاه گرد آن پیدا نیست
هست آب حیات اندر آن تاریکی   لیکن سرچشمه را نشان پیدا نیست

۱۲

ای ماه، دلت به مهر آموخته نیست   یک شمع وفا در دلت افروخته نیست
گفتی که سر زلف سیاهت مشک است   مشک است ولی بی جگر سوخته نیست

۱۳

خصم تو که در بقاش بهروزی نیست   در شمع لقای تو دل‌افروزی نیست
اسکندر از آن شد که دو شاخی دارد   از آب حیات یک دمش روزی نیست

۱۴

ای دیو سیاه آهنین جان پیلت   کوهی است میان حشرگردان پیلت
انبان کبود بود پر خاک فلک   بر چرخ برانداخت به دندان پیلت

۱۵

از خلعت تو زمانه را دل خوش باد   وز خاک در تو ماه را مفرش باد

آن کس که به تو چرب‌زبان نیست چو شمع — چـــون مشــعله در دهــان او آتش بــاد

۱۶

تــا حــلقهٔ زلف تــو پس گــوش فــتاد — چــون شـام مـه نـوش ورا گـوش فـتاد
هــرگز نــبود سیاه‌تر از شب دیـدش[1] — گفتم که مگـر زلف تـو بـر دوش فـتاد

۱۷

هــرچــند کــه بـاد زری بـر خـاک نـهاد — خــاتون چــمن سـر بـه در آورد و فـتاد
چون شاهد غنچه جیب خود پر زر کرد — در خـــنده شــده بــند قـبا را بگشــاد

۱۸

گــر فکــرت تـو گـرد معمّا گـردد — جـذر اصـم از صـفر هـویدا گـردد
از آخـر خـون دل بـیفکن سـر تـیغ — تـــا زیـــور آفــتاب پــیدا گــردد

۱۹

در عشـق هـر آنکـه سیم کـمتر دارد — مـــانند بـــنفشه پشت چـــنبر دارد
گل بـا دو رخ سـرخ و دهـان خـندان — زان است هـمه کـه در مـیان زر دارد

۲۰

دلبــر چــو بــه بــردن دلم بــرهان کـرد — در پای خودم چـو زلف سـرگردان کـرد
بر صفحهٔ عـارضش خـطی گشت پـدید — آری قــلمی رفــته ورا چــه تـوان کـرد[2]

۱. وزن و معنی این مصرع مضطرب است.
۲. ک: آری قلم رفته بود را چه توان کرد(؟)؛ به دلیل اضطراب وزن که احتمالاً خطای مطبعی است، تصحیح قیاسی شد.

۲۱

تـا بـر گـل تـو زلف دوتـاهی بـاشد بـی‌وصل تـو زنـدگی گـناهی بـاشد
جـز زلف تـو و عـارض تـو بـدر نـدید یک شب کـه درازتـر ز مـاهی بـاشد

۲۲

دل از کـف تـو جـام بـقا مـی‌نوشد اسـلام ز تـو خـلعت عـزّ مـی‌پوشد[1]
دریـا ز حـیای ابـرِ دُر بـارِ کـفت کف بر سر خود می‌زند و می‌جوشد

۲۳

وقت لب جـوی آب دلجـو آمـد هـنگام شـراب نـاب و گـلبو آمـد
از فرّ بـهار شـد زمـین بـاز جـوان زان خطّ سـیاه سـبزه بـر رو آمـد

۲۴

ای آنکه خلیفه مر تو را سلطان خـوانـد دربان تو را حاکـم صـد خـاقان خـوانـد
مر تـخت تـو را تـاجِ سـر گـردون گـفت مر دست تو را مـحیط بـی‌پایان خـوانـد

۲۵

خورشید و مـه از بـرای تـو تـاب کشـند کـاندر خـم تـو سـتارگان آب کشـند
پـیوسته دوحـاجب از بـرای آنـند تـا مـردم مست را بـه مـحراب کشـند

۱. در هر دو مصرع به جای «می»، «ی» آمده که ظاهراً خطای مطبعی است.

۲۶

دست تو بـه جـود تـا دلی شـاد کـند — از هر دو جهان چو خاک را یـاد کـند
آن است کــه مـهر در دهـان دارد زر — ور نـــه ز کـفت هــزار فــریاد کـند

۲۷

دستم ز کتاب چون فرومانده شود — تــقدیر اله بــر تــنم رانــده شــود
آنجا کـه دعـای خـیر خـوانـند مـرا — آنجاکه خط مشوّشم خوانده شـود

۲۸

نـــیلوفر از آب ســـر بــرآورد نــمود — مـــژگان کـــبود و دیـــدهٔ زرانـــدود
چـون نـیلگری کـه نـیل بـفروخته بـود — زر بر کف و کف سفید و انگشت کبود

۲۹

یک نیمه از او چار کـم آمـد ز یکـی — نیمی دگـر از یکـی فـزون آمـد چـار
این طرفه که گر یکی از او طرح کنی — بــاقیش یکــی بـود بـه مـعنی نـاچار

۳۰

بـــاد است گشـــاده دامـــن لاله ز زر — بـید است کشـیده صـدهزاران خـنجر
غنچه است که در پردهٔ عجب است عروس — رخســـاره بــه کس نــمی‌نماید بــی‌زر

۳۱

ای خـامهٔ تـو طـوطی شکّرپرداز — آب تـــــیغت آتش پـــولادگداز
از شــرم کـف گـهرفشانت مـانده — تــا روز قـیامت دهــن دریـا بـاز

۳۲

۲۸۲۵ ای صفحهٔ عارضت ز مه برده سبق از خطّ تو بر کنار خورشید غَسق
بر گریهٔ بدر خنده‌زن تا بیند عقد پروین میان یک ذرّه شفق

۳۳

ای مشعلهٔ دودهٔ آل بهرام خورشید قمرکمان و خنجربهرام
والی شده بر زمان به توفیق خدا سلطان شده در جهان به منشور امام

۳۴

ای شاه فریدون‌فر و جمشیدحشم اسکندر رستم‌دل و بهرام‌علم
۲۸۳۰ آهو به چرا رفته و آهوبچه را از عدل تو شیر می‌دهد شیر اجم

۳۵

ای خسرو تیرسهم خورشیدمِجن بهرام قمرکمان و گردون‌جوشن
گر آبِ سرِ تیغ تو بگذشت ز سر بگذشت بداندیش تو را تا گردن

۳۶

خورشید که ذرّه از دهان یافت تویی ناهید که از موی میان یافت تویی
عیسی که چو خضر آب بقا را هردم در چشمهٔ سوزنی نهان یافت تویی

۳۷

۲۸۳۵ خورشید که ماه در بر اوست تویی جمشید که تاج بر سر اوست تویی
آن بدر که مهر در دل اوست منم آن شاه که چرخ بر در اوست تویی

یادداشت‌ها

۱. اِنس: مردم، بشر، غیر جنّ و فرشته * جانّ: جمع جنّ ، پریان* انس و جانّ: مردم و پریان.

۳. ممکنات: جِ ممکن، آنچه نه اقتضای وجود دارد نه اقتضای عدم * عَرَض: در اصطلاح منطق هر چیز که قائم به چیز دیگری باشد، مقابل جوهر.

۴. سه پسر: موالید ثلاثه (جماد، نبات، حیوان) * چار زن: امّهات اربعه (آب، باد، خاک، آتش) * نه شوهر: نه فلک.

۵. سیاستگاه: قتلگاه و جایی که در آن اجرای سیاست و عقوبت کنند. * قطب: ستاره‌ای است ساکن نزد قطب شمال که بدان جهات را تعیین می‌کنند.* سه دختر: سه خواهر، بنات‌النّعش، سه ستاره بر دم دبّ اکبر: جون، سها، عناق (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۴۱۴). * چون قطب قریب بنات‌النعش واقع شده، لهذا چنین گفته (ک).

۶. سهم: ترس، هیبت؛ به معنی تیر هم آمده که با تیغ ایهام تناسب می‌سازد. *گریبان دریدن: در عشق کسی سوختن، سعدی گوید (نقل از **لغت‌نامه**):

دامن‌کشان حسن دلاویز را چه غم   کآشفتگان عشق گریبان دریده‌اند

* زیر نیلی چادر بودن: چادر سیاه به سرداشتن، کنایه از عزادار بودن است (م) ← ۳۱. * در بعضی نسخه‌ها به‌جای «هجر»،«قهر» آمده است، ولی با توجّه به معنی کنایی «گریبان دریدن»، «هجر» مناسب‌تر است.

۱۰. مَشّاطه: بزک کننده و آرایش کنندهٔ عروس.

۱۲. حاجب: پرده‌دار، به معنی ابرو هم هست که با ترک مست (چشم) ایهام تناسب می‌سازد.

۱۳. دُرج: حقّه، پیرایه دان.

۱۴. عین: خود هر چیزی و ذات و حقیقت آن. * عبهر: گل نرگس * در اکثر نسخ خطّی به‌جای بهار، کلمات دیگری آمده و احتمالاً هم بهار و هم آن کلمات، مصحّف کلمهٔ دیگری هستند.

۱۵. آهوی ماده: استعاره از خورشید * شیر نر: کنایه از برج اسد.

۱۶. چرخ‌زن: رقّاص، بازیگر؛ معانی دیگر چرخ (فلک، پرندهٔ شکاری) نیز مورد توجّه بوده. * جمع شدن دانه‌ها (ستارگان) به‌وسیلهٔ عنقای زرّین‌شهپر (خورشید) به پدیده احتراق کواکب اشاره دارد. * در «ش» به‌جای «پرّان»، «نه بال» آمده که کنایه از نه فلک است، با اینکه تعبیر (نه بال) زیباتر است و چندین بار در شعر بدر به کار رفته (رجوع شود به «نه بال» در فهرست لغات و تعبیرات)، امّا چون ضبط اقدم و اکثر نسخ «پرّان» بود، همین را پذیرفتیم.

۱۷. نور اوّل: مراد نور اقرب و نور صادر اوّل است (ل.ن). ترتیب این بیت و بیت بعد در «ک» و «ش» به‌عکس است، به همین جهت هر دو شارح مرجع ضمیر «آن» را در این بیت، پیامبر اکرم (ص) و نور اوّل را اشاره به حدیث «اوّلُ ما خَلَقَ اللّهُ نوری» (**احادیث مثنوی**، ص ۱۱۳) دانسته‌اند.

۱۹. وَ ٱلضُّحَی: سوگند به چاشتگاه.

۲۰. سایهٔ حقّ: اشاره است به حدیث «السّلطانُ ظِلُّ اللّهِ» و «بی‌سایه» اشاره است به اینکه وجود مقدّس پیامبر اکرم (ص) سایه نداشته (**قصص قرآن**، ص ۴۱۶). * مه شکاف: اشاره است به معجزه شقّ‌القمر.

۲۱. به این حدیث نبوی اشاره دارد: «کُنتُ نبیّاً و آدمُ بینَ الرّوحِ و الجسدِ» (**احادیث مثنوی**، ص ۱۰۲). * زبرجد: نوعی زمرّد است و غیاث‌الدّین بر آن است که در انتخاب این کلمه لطفی نهفته است، اگر آن را مرکّب از «زبر» (از بالا) و «جد» بدانیم، یعنی: از بالای جد شونده.

۲۲. سر: سردار، مقدم لشکر * بادپیما: مفلس، لاابالی، بی‌حاصل.

۲۳. منشور: فرمان، فرمان شاهی سرگشاده.

۲۴. دوده: دودمان، خاندان * سردفتر: آیت، نمونه.

۲۵. ملّت: دین.

۲۷. رِواق: خانه‌ای که به خرگاه ماند یا سایبان، پیشگاه خانه.

۳۱. چادر کسی را سیاه کردن: کنایه از سوگواری و ماتم‌زدگی است (ش): ← ۶. * دِرّه: تازیانه. * راقص: رقص کننده، همچنین نام ستاره‌ای است که در دهان اژدهای فلک واقع شده است. * اژدر: اژدها، نیز نام یکی از صورتهای شمالی فلک است. * معانی نجومی راقص و اژدر در محل ایهام است. * در کام اژدر بودن: در رنج و عذاب بودن (ش).

۳۲. روبارو: روبرو، مقابل * مقابل نشدن سپر و تیر: کنایه از عدم جنگ و خونریزی است.* مراد از تیروکمان در مصراع دوم عطارد و برج قوس است. * تاب: رنج، محنت. تاب‌آور در لغت‌نامه دیده نشد؛ تاب آوردن به معنی تحمّل کردن آمده که مناسب نیست؛ در اینجا با توجّه به معنی مذکورِ «تاب» (رنج) و «آور» به معنی «صاحب، دارنده» ؛ تاب‌آور به معنی رنجور و مضطرب تواند بود.* در مصرع اوّل، سپر و تیر را می‌توان به معنی خورشید و عطارد دانست و روبرو نشدن این دو، از آنروست که «میان هردو، سی درجه فاصله می‌باشد» (ش) و مصرع دوم نیز با توجّه به این مطلب است که کمان (برج قوس) خانهٔ وبالِ تیر است.

۳۳. طاووس شب‌پیما: استعاره از ماه است. * جَدْی: بزغاله نر (ل.ن)، گوسفند کوهی را گویند و نام برج فلکی که به صورت اوست (ک). * کرکس زرّین‌پر: کنایه از نسرطایر که ستاره‌ای است روشن که بر هر دو شاخ برج جدی واقع است (ک).

۳۴. کمان چرخ: برج قوس. * کیش: تیردان. * مستقبِل: روی به چیزی آرنده؛ کسی که در مقابل و محاذات چیزی قرار گیرد، اینجا معنی اخیر (مقابل) منظور است. * در اینجا از کیش تیر، برج جوزا را اراده کرده است که خانهٔ عطارد (تیر) است و «ظاهر است که برج قوس و جوزا با هم مقابلند چه، پنج برج میان این هر دو از هر دو جانب حایلند» (ک). * در: اینجا برای تعلیل است (دستور زبان فارسی، ص ۳۳۴). * مصرع دوم به این سخن حکما اشاره دارد: «نورُ القمرِ مُستفادٌ مِن نورِ الشَّمسِ» (ک).

۳۵. گردن: بالفتح به معنی پهلوان (ک)؛ در غیاث‌اللّغات به ضم گاف، به همین معنی آمده است!

۳۶. جامه زرّین: معمول است که قلم پادشاهان در ورق زر پیچیده می‌باشد (ک).

۳۷. روحانیان: کنایه از معشوقه‌ها و یاران اهل صفا * خاصی: منسوب به خواص.

۳۹. خط جام: اشارت است به هفت خط که بر پیاله شراب نقش می‌کنند (ک).

۴۱. عرض کردن: نشان دادن * راجع به نور گرفتن ماه از خورشید، به یادداشت بیت ۳۴ مراجعه شود.

۴۴. جانِ خود ساخته: در میان خود جا داده (ک).

۴۵. شور: اینجا به معنی شوم است، ولی در معنی مشهور (پرنمک) با پسته ایهام تناسب دارد. * بریان: به معنی سوخته است و به معنی «بوداده» با پسته متناسب است «چرا که گاهی پسته را بریان و نمکین کرده می‌خورند» (ک).

۴۶. تاب: خشم. * در تاب شدن: خشمگین شدن؛ تاب به معنی پیچ و شکن نیز هست که با چرخ (فلک) متناسب است. * سارا: خالص.

۴۸. آب: آبرو، رونق، شکوه.

۴۹. طُغرا: خطی که بر شکل کمان باشد، خط قوسی، فرمان. * نَفاذ: جاری شدن فرمان. * نار: اینجا منظور اثیر یا کرهٔ نار است که بالای کرهٔ هواست.* سریر: تخت * ما: مخفف مـاء (آب)؛ در اینجا کرهٔ آب منظور است.* در حالت طبیعی کرهٔ آتش برتر از کرهٔ آب است، ولی شاعر از راه مبالغه می‌گوید: اگر ممدوح امر کند، مراتب آن دو، واژگون می‌شود.

۵۰. جَنیبت: یدک، اسب کتل؛ جَنیبت‌کش: شخصی که اسب کتل را می‌کشد، میرآخور. * زر سرخ: طلا و اشرفی، زر مسکوک. * صَهوه: میان پشت اسب، نشستنگاه اسب * اَشهب: اسب که سپیدی بر او غلبه دارد، خنگ، اسب سبز خنگ (ل.ن) * هرّا: گلوله‌های طلا و نقره را گویند که در زین و یراق اسب به کار برند.* فاعلِ «ننهد»،«صبح» است.

۵۱. تیر میناسپر: عطارد که آسمان به منزلهٔ سپر اوست.* قوس: در هندسه و هیأت حصّه‌ای از محیط دایره است؛ قوس در: انحنای دروازه. * ثریٰ : زیرزمین، زمین، خاک * طارم: بام خانه، طاق خانه. * اَو اَدنیٰ : بخشی است از آیهٔ شریفهٔ: «فَکانَ قابَ قَوسَیْنِ اَو اَدنیٰ» (نجم، آیهٔ ۹)، این آیه دربارهٔ معراج حضرت رسول (ص) و رسیدن آن حضرت به مقام قرب الهی است؛ در شعر بدر از تعبیر «اوادنیٰ» برای بیان رفعت و علوّ مرتبه استفاده می‌شود.

۵۲. تَک: ته، قعر. * رَبَض: دیوارگرد شهر، باروی شهر،گرداگرد قلعه. * ضبط نسخه‌های «آ» و «مل» احتمالاً مصحّف «دروا» به معنی «واژگون» می‌باشد و بسا که همین اصیل باشد.

۵۳. خارا: سنگ سخت وصلب؛ نیز نام نوعی بافتهٔ ابریشمی است که با پیراهن ایهام تناسب می‌سازد.

۵۵. سمند: رنگی است مر اسب و اشتر را، اسب زرده. * لالا: غلام، بنده.

۵۶. بُراق: نام مرکب حضرت رسول (ص) در شب معراج، اسب اصیل * دَبَـران: نـام مـنزل چهارم از منازل قمر باشد و آن یک ستاره است روشن که برج ثور را به‌جای چشم واقع شده، هر که وقت طلوع او، او را بیند کورگردد (ک). * اَعمیٰ: کور.

۵۷. این بیت در توصیف اسب ممدوح است.* جبهه: پیشانی؛ قمرجبهه: سـفیدپیشانی. * شب پیکر: سیاه. * مسیر: اینجا به معنی رفتار، روش، سیر؛ خورشیدمسیر: خورشیدروش؛ «در کتب علم هیأت مسطور است که آفتاب در یک روز و شب به حرکت خـاص خـود

مسافت یازده لکهه[1] و هفتاد و هفت هزار و شش کُروه[2] قطع می‌کند.» * پسِ پشت نهادن: پشت سر نهادن؛ پسِ پشت نهادن فردا: کنایه از پیشی گرفتن بر زمان و تیز رفتاری است (م).* جبهه: نام منزل دهم ماه هم هست که با قمر ایهام تناسب می‌سازد.

۵۸. ها (در مصرع اوّل): لفظی است چابکسواران را که به وقت تیزکردن اسب به آواز بلند گویند.* وصف تیز رفتاری اسب است، اگر در مشرق بر اسب «ها» بزنی ؛ موقعی «الف» را می‌گویی که به مغرب رسیده باشی: ← ۱۸۵۷ و ۲۵۳۳. * در بعضی نسخ به‌جای تیزگامی، نصل گوشی واقع شده و نصل به معنی پیکان است و خردی گوش و باریکی نوک آن دالّ بر سرعت رفتار اسب می‌باشد (ک).

۵۹. کامروا: نیک بخت. * طوع: اینجا به معنی اختیار و دلخواه است.* شهادت: گواهی دادن، گفتن لا اله الّا اللّه. * لا: نیست؛ در اینجا مراد، کلمهٔ شهادت (اَشهدُ أَن لا اِلهَ اِلّا اَللّهُ) است. * یعنی: جز موقع گفتن لا اله الّا اللّه، کلمه نفی و ردّ بر زبان نمی‌راند.

۶۰. نِدّ: به معنی همتا و مانند مگر در اینجا مجازاً به معنی مشابهت است (ک). * بیش: دیگر، بعد از این. * ضَمّ: پیوستن؛ ضمّ‌کردن چیزی به چیزی: اضافه کردن، افزودن. * به...در: دو حرف اضافه برای یک متمّم. * یعنی: دستت (در بخشندگی) به مثابه آن دریایی است که ماهی (قلم) او ؛ حرف «یا» را به حرف «نون» اضافه نمی‌کند به جهت مشابهتی که این دو حرف با حرف نفی (نی) دارد.* نون: به معنی ماهی هم هست که با بحر ایهام دارد. * ضمّ: علاوه بر معنی مذکور به معنی حرکت ضمه هم هست که با «پیش» (حرکت پیش، ضمّه) تناسب دارد، توضیح اینکه در رسم‌الخطّ قدیم، بیش و پیش یکسان نوشته می‌شد. * از کنار هم قرارگرفتن حرف اضافه «در» و حرف «یا»،«دریا» به ذهن متبادر می‌شود که ایهام شنیداری زیبایی با بحر و ماهی دارد. * در اغلب نسخ به‌جای «ندّ»، کلمات دیگری آمده؛ به فرضِ صحّتِ متن، «نَدّ» را اگر چنانکه در لغت‌نامه آمده به معنی خوبی و نیکویی (مجازاً: بخشش) بدانیم، مناسب خواهد بود؛ احتمال دیگر اینکه شاعر از باب تخفیف یا مسامحه، «ند» را به‌جای «ندیٰ» (به معنی جود و بخشش) به کار برده باشد.

۶۱. عزیمت: قصد و آهنگ. * خطّ محور: نزد حکما خطّی موهوم در وسط آسمان که یک سر آن به قطب شمالی و سر دیگر به قطب جنوبی پیوسته است (ک). * سر بر خط نهادن: اطاعت کردن * اژدرها: اژدها، در اینجا مراد صورت فلکی اژدها (تنّین) است که سر آن بر

---

۱. لکهه: لک، صدهزار (غیاث اللّغات، ذیل لکوک).

۲. کُروه: واحد مسافت به معنی ثلث فرسنگ (ف.م).

خط محور واقع شده است (ک). عزیمت به معنی افسون هم آمده است که با اژدها تناسب دارد. خاقانی گوید (لغت‌نامه، ذیل عزیمت):

آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید   که بخوانید و بدان مار فسایید همه

۶۲. عرضه دادن: ظاهر کردن. * عرصه: گشادگی، میدان. * دایرهٔ عظمیٰ: دایـرهٔ عـظیمه، در اصطلاح هیأت دایره‌ای است مفروض که کره را نصف کند.

۶۳. کنگره: دندانه‌های بالای دیوارها و بلندیهای هر چیز، شرفه. * جوزا: توأمان، دو پیکر؛ از صورتهای فلکی است.

۶۴. صَهبا: می سرخ، شرابی که مایل به سرخی باشد، شراب انگوری.

۶۵. روزان و شبان: روزها و شبها؛ غیاث‌الدّین «ان» را در این دو کلمه زاید دانسته، نظیر بهاران! * گرمی: اخلاص، محبّت. * تب سرما: منظور تب سرد (تب لرزه، نافض) است، تبی که با لرزه باشد (ک). * از عرقِ ناشی از تب، به گریهٔ تب برای عدو تعبیرکرده است. * در بعضی نسخه‌ها به‌جای «گریان»، «لرزان» آمده که به دلیل تناسب لرزه با سرما، بهتر به نظر می‌رسد، در آن صورت، لرزنده بودن بر جان کسی به معنی شفقت داشتن و غم او خوردن خواهد بود. (ل.ن).

۶۷. طاها: طه؛ نام سورهٔ بیستم از قرآن کریم، نیز نام حضرت پیغمبر (ص)؛ در اینجا معنی اخیر مراد است. * این بیت به معجزهٔ شقّ‌القمر اشاره دارد؛ میم زراندوده استعاره از قرص ماه و «دونون» استعاره از دو پارهٔ ماه است.

۶۸. قاف: کوه قاف، کوهی است اساطیری که به عقیدهٔ قدما به‌گـرد دنـیا بـر آمـده است. * غیاث‌الدّین گفته است اگر به‌جای «قاف جلال»، «جیم جلال» بود، بهتر بود (به دلیل اشتراک حرف «ج») و قیس نیز همین را وارد متن کرده، ولی شارحان توجّه نداشته‌اند که حرف «ج» نقطه‌ای بر سر ندارد! قاف، به معنی «حرف الفبا: ق» هم ایهام دارد.

۷۰. تیغ‌گذار: شمشیرزن. * مقطع: آخرین بیت قصیده و غزل؛ معنی اصل مقطع (بریدن) با تیغ در محل ایهام است.

۷۱. شکرریز: نثار را گویند که در عروسی بر سر داماد و عروس کنند؛ ظاهراً کنایه از عروسی و سور است که در آن بر سر عروس و داماد نثار کنند (ل.ن)؛ در اینجا هـمین مـعنی اخـیر مناسب است، یعنی مراسمی که در آن شکرریز کنند. * دانه: گلوله‌های خرد و درشت از گوهرها و احجار کریمه، دانهٔ مروارید، مطلقِ کلمهٔ دانه (بدون مضاف‌الیه) بارها در ایـن دیوان به معنی دانهٔ مروارید و ... آمده است. * سخن پیرا: آنکه سـخن را تـهذیب کـند، فصیح.

۷۲. چاه زهره: کنایه از برج عقرب است که خانهٔ وبال زهره است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۴۵). * کمان: برج قوس. * سنان‌گذار: سنان‌زننده، آنچنان که کاری باشد؛ این کلمه در **لغت‌نامه** به صورت سنان‌گزار آمده در حالیکه نیزه‌گذار و تیغ‌گذار به صورت نوشته شده، ثبت گردیده! * قیس بر آن است که در کلمهٔ «بین» ایهامی نهفته است، بدین ترتیب که «بین» علاوه بر «امر از دیدن»، نام یک ساز نیز می‌باشد. (بین: در هندی سازی است که به زیر چوبی که مثل گردن طنبور باشد، دو کدو راست وصل کنند و بر آن چوب چند تار کنند که شبیه به طنبور باشد (ل. ن).)

۷۳. سرای مشتری: منظور برج قوس است که خانهٔ مشتری است.

۷۴. صُدره: قبای نیم‌تنه، جامه‌ای نیم‌آستین که سینه را بپوشاند. * نسیج: بافته، منسوج. * یکشبه: نوعی از جامهٔ بسیار نازک از ابریشم که شب زفاف داماد و عروس را معجر از آن سازند و آن را در عرف هند، «لاهی» گویند امّا آنچه از زباندانان شنیده شده، معجری است که از کاه سازند و خیلی نازک می‌باشد و زیاده بر یک شب مدار نکند (ل. ن)؛ غیاث‌الدّین به این معنی توجّه نداشته و نسیج یکشبه را به معنی مهتاب شب اوّل ماه ذکر کرده است.

۷۵. رقم: تحریر، کتابت. * بوکه: باشد که، بوَد که. * نگار: اینجا به معنی معشوق است امّا معنی دیگر آن نقشی است که زنان بر دست کنند (ل.ن)؛ در معنی اخیر با دست ایهام می‌سازد، از این ایهام حافظ نیز بهره جسته (دیوان، ص ۴۷۸):

ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ　　　که همچو سرو به دستت نگار باز آید

شاید به نقش و نگارهایی که بر قلم بوده نیز توجّه داشته باشد.

۷۶. مراد از لاله‌زار، سبزه و نسترن به ترتیب سرخی شفق، آسمان و ستاره است. * فاعلِ «فشاند»، «سبزه» است.

۷۷. سفینه: کشتی. * محیط: دریای بزرگ، اقیانوس، دریای شورکه تمام زمین را احاطه کرده است. * رجا: امید. * کنار: آغوش.

۷۸. بُسّد: مرجان. * بسّد حل‌شده، عِقدگهر و شکر به ترتیب استعاره از شراب، رشتهٔ دندان و دهان است.

۷۹. بدر: تخلّص شاعر. * شکر فشاندن: سخنان شیرین گفتن. * دو ستاره استعاره از دو چشم، لعل استعاره از لب و ستاره استعاره از دندان است.

۸۰. حِرز: تعویذ، طلسم، دعایی مأثور اعم از خواندنی و آویختنی (ل.ن).

۸۴. هفت‌خوان: هفت‌فلک؛ به هفت‌خوان اسفندیار (هفت منزلی که اسفندیار برای رهایی

خواهرانش پشت سر گذاشت) هم توجّه دارد؛ کلمات شیر و گرگ هم بـا هـفت‌خوان در ارتباطند، چرا که در خوان اوّل دو گرگ و در خوان دوم دو شیر بر سر راه اسفندیار قـرار گرفتند. * مَنون: مرگ، زمانه، روزگار.

۸۵. بار: بارگاه، قصر، ایوان پادشاهان.

۸۶. شب، هلال، سلسله (زنجیر)، سحر و چادر مستعار، به ترتیب استعاره از مـرکّب، قـلم، حروف، کاغذ و مهتاب است. * قَصَب: اینجا به معنی جامه‌ای که از کتان بافند، کتان تنک و نرم، به معنی قلم و کلک هم هست که در آن صورت با هلال (قلم) تناسب دارد. * خوهد: مخفّف خواهد. * مستعار: عاریتی؛ ماهتاب را از آن جهت چادر عاریتی ماه خوانده که نور ماه برگرفته از نور خورشید است: ← ۳۴. * قدما تابش مهتاب را باعث پارگی پارچه‌های کتانی می‌دانستند و اینجا شاعر به طریق مبالغه می‌گوید اگر قلم تو فرمان براند، مظلومان آنچنان قوّت می‌یابند که ماه –که همیشه بر کتان ستم می‌کرد ـ برای صیانت چادر خود، از کتان امان می‌خواهد.

۸۷. بحر، زنگی زردجامه، سیم (نقره) و ترک سیه‌ازار به ترتیب استعاره از دست ممدوح، قلم، کاغذ و قلم است. * اِزار: شلوار؛ چون نوک قلم از مـرکّب سـیاه مـی‌شود، آن را سـیه‌ازار خوانده؛ در شعر بدر اغلب از نوک قلم به عنوان سرِ آن یاد شده نظیر ابیات ۳۶ و ... و گاهی به عنوان پای آن، نظیر همین بیت و ابیات ۸۰۹ و ۱۰۵۸، البتّه ازار به معنی دستار هم آمده که در آن صورت نیازی به توجیه مذکور نیست.

۸۸. خواصّ: ج خاصیّت. * برادرِ اجل: منظور خواب است با تلمیح به این حدیث: «النّومُ أَخُ الموتِ» (احادیث مثنوی، ص ۵). * کوکنار: غلاف خشخاش باشد، کوکنار و شربت کوکنار به خاصیّت خواب‌افزاست و خوردن آن خواب آورد؛ غیاث‌الدّین، زادهٔ کوکنار را کنایه از افیون دانسته است.

۸۹ و ۹۰. این دو بیت، معمّایی است که از آن «تغلق» حاصل می‌شود (ک).

۹۱. به‌چین: دارای چین، چین پیدا کرده؛ با توجّه به کلمهٔ زنگی، موهم معنی «سرزمین چین» هم هست.

۹۲. آب در جگر داشتن: مقابل آب در جگر نداشتن است که در **لغت‌نامه** به مـعنی «سـخت محتاج و فقیر بودن» آمده است؛ توانگری. * قطرهٔ آب: در شعر بدر از شمشیر ممدوح بارها به قطرهٔ آب تعبیر شده؛ در **لغت‌نامه** نیز قطرهٔ آب کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان و اسلحهٔ صیقل‌زده آمده؛ قطرهٔ آب در جگر داشتن: کنایه از فرورفتن تیغ در جگر دشـمن است و

موهم تعبیر کنایی آب در جگر داشتن(توانگری، بی نیازی) هم می‌باشد. * دلفگار: محزون، ماتم‌زده.

۹۳. رزان: جِ رز؛ تاکستانها، باغهای انگور. * سویِ: اینجا مترادفِ «به» به کار رفته است (دستور زبان فارسی، ص ۳۸۱). * آب زعفران دادن خزان به تاکستان، کنایه از زرد شدن برگ درختان در فصل پاییز است. * درست زر: زر تمام‌عیار، زر مسکوک، سکّهٔ زر.

۹۴. تَموز: گرمای سخت، نام ماه اوّل تابستان و ماه دهم از سال رومیان. * بحر: در اینجا علاوه بر معنی دریا، موهم معنیِ عروضیِ بحر (مقیاس اوزان عروضی) نیز هست.

۹۵. زمهریر: سرمای بسیار سخت، شدّت سرما. * رَشَحات: جِ رشحه، قطره‌ها؛ رشحات منجمد: دانه‌های برف * قُبّه: گنبد، هر بنای بلند و گرد.

۹۶. رهین: گرو گذاشته شده. * خَلیط: شریک، شریک در حقوق ملک مانند آب و راه و جز آن. * شارع: صاحب شرع، آیین‌گر، عالم ربّانی. * جار: همسایه. * مصرع دوم به یک قاعدهٔ فقهی اشاره دارد که به موجب آن فروختن ملک به همسایه، جایی که شریک خریدار آن است، منع می‌گردد: «الشّریکُ اَولیٰ من الخلیطِ و الخلیطُ اَولیٰ مِن الجارِ» (لغت‌نامه، ذیل خلیط).

۹۷. دلِ سال: کنایه از ماه رمضان است که اشرف شهور است (ک). * سال و مه: همیشه، همواره. * نَسَمات: جِ نَسَمَه، بوهای خوش. * غالیه: مرکّبی است از عطریات، بوی خوش. * مصرع دوم، مطابق مضمون این حدیث شریف است: «فَمُ الصّائمِ اَطیَبُ مِن ریحِ المسکِ» یعنی: دهن روزه‌دار خوشبوتر است از خوشبوی مشک (ک).

۹۸. صدر: بالای مجلس، مجلس. * روضهٔ هشت باب: باغ هشت در، کنایه از بهشت است.

۹۹. جلوه دادن: به وضع خوش عرضه دادن، آرایش کردن * راوی: آنکه شعر شاعری را خواند در مجالس شاهان و بزرگان. * جلوه به معنی آنچه عروس را شوی در وقت جلوه دهد؛ از کنیز و غیر آن هم آمده است (ل.ن) و بدین معنی با عروس، متناسب است. علّت اینکه «جلوه دادن» را بر ضبط اکثر نسخ برگزیدیم، علاوه بر تکیه بر اقدم نسخ توجّه به این معنی ایهامی بود؛ در بیت زیر از حافظ نیز این ایهام مشاهده می‌شود (دیوان، ص ۶۷۴):

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست　　　آیینه‌ای ندارم از آن آه می‌کشم

۱۰۰. پادشاه و وزیر استعاره از خورشید و ماه است. * فردخانه: خانه‌ای باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند (ل.ن). در سفرنامهٔ ابن‌بطوطه (ص ۴۶۵) به معنی اطاقی مخصوص استراحت بزرگان آمده است و اینجا همین معنی مناسب است؛ فردخانهٔ سرد

وزیر: منظور برج سرطان است که خانهٔ ماه است، علّت اینکه سرطان را فردخانهٔ ماه خوانده این است که ماه و خورشید بر خلاف پنج سیّارهٔ دیگر یک خانه دارند و علّت اینکه آن را سرد گفته، این است که در نجوم احکامی سرطان برجی است سرد و تر و آبی (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۸۴) و علّت اینکه رفتن خورشید را به کلمهٔ «تنها» مقیّدکرده، این است که در برابر خورشید دیگر ستارگان دیده نمی‌شوند. * خلاصهٔ معنی بیت این است: وقتی که خورشید وارد برج سرطان شد.

۱۰۱. گشادن: فتح کردن، تصرّف کردن. * حِصن: قلعه، دژ. * نگرکوت: قلعه‌ای است در دکن (ک). * سنگین: از جنس سنگ. * اُدخُلوا فیها: داخل شوید در آن ؛ با اندکی اختلاف (اُدخلوها) بخشی است از آیهٔ ۴۶ سورهٔ حجر: «اُدخُلوها بِسَلامٍ ءَامنین»؛ در اینجا اعداد حروف این عبارت منظور است (۷۳۸) که سال فتح قلعه نگرکوت را بیان می‌کند؛ رجوع شود به **تاریخ فیروزشاهی**، ص ۱۸۵.

۱۰۲. رُبع: چهار یک؛ حصّهٔ چهارم از هر چیز. * محیط: احاطه‌کننده، فراگیرنده، خط مستدیر که بر دایره احاطه دارد.

۱۰۳. اَو اَدنیٰ: ← ۵۱.

۱۰۴. بام چشم: پلک زبرین چشم (ل.ن)، ابرو (ک). * باره: دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند. * سَواد: حوالی شهر و نواحی،گرداگرد شهر، کشور، مملکت ؛ به معنی «سیاهی چشم» هم ایهام دارد. * دریا: ظاهراً منظور خندقِ پیرامون قلعه است. * قلعه را در بلندی به بام چشم و بارهٔ قلعه راکه در میان دریا (خندق) واقع شده، به مردمک چشم تشبیه‌کرده است.

۱۰۵. «مر و را» کلمه «مروه» را به ذهن متبادر می‌کند که با «صفا» ایهام شنیداری زیبایی را به وجود می‌آورد (صفا و مروه، نام دو کوه است در مکّه).

۱۰۶. منجنیق: سنگ‌انداز، فلاخن مانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ در آن کرده به طرف دشمن اندازند؛ منجنیق‌انداز: آنکه با منجنیق سنگ یا جز آن اندازد. در اینجا از دیوان، جنگجویان و از حوران، پردگیانِ قلعه را اراده‌کرده است.

۱۰۷. کِبار: جِ کبیر، بزرگان. * جاموس: معرّب گامیش که مخفف گاومیش است. * صِغار: جِ صغیر.

۱۰۸. فریق: دسته‌ای از مردم، گروه مردم. * سرخیل: سرکرده، سرلشکر. * جحیم: از نامهای دوزخ. * سرحد: مرز.

۱۰۹. سگان: هم می‌تواند در معنی حقیقی باشد وهم استعاره از مردان جنگی ؛ غیاث‌الدّین سُکان، مخففِ سُکّان (ساکنان) را در متن آورده، ولی در توضیحات به قرائت سگان هم اشاره کرده.

۱۱۰. مُعظَّم: بزرگ داشته شده، بزرگ شمرده شده، در لغت‌نامه آمده است که برای اماکن و کشورها اغلب از معْظَم و برای اشخاص از معظَّم استفاده می‌شود. * عُلا (عَلا): بزرگواری، برتری، بلندی .

۱۱۱. قِطار: یک رسته شتر، حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز کنند (ل.ن). * موکِب: گروه سوار، گروه سوار یا پیاده که در خدمت سلطان باشند. * در توجّه روی: این تعبیر در فرهنگهایی که در دسترس بود، دیده نشد. غیاث‌الدّین آن را به معنی «در پیش روی» دانسته که با سیاق کلام سازگار است؛ احتمال غلط بودن متن اگرچه منتفی نیست ولی اندک است، چرا که مشابهت ساختار نحوی دو مصرع و تقابل روی و قفا (پشت سر) در هر دو مصرع مؤیّد صحّت متن است. * ارواح: ملائک.

۱۱۲. کوکبه: همراهان شاه و امیر. * لِوا: رایت، عَلَم، درفش. * مصرع دوم این بیت در جاهای دیگری هم تکرار شده است: ← ۲۱۴.

۱۱۳. مشعله: مشعل، قندیل بزرگ مشبّک و پایه‌دار که شبها در جلو پادشاهان و امرا کشند. * تیر: منظور عطارد است که به «دبیر فلک» هم شهرت دارد و به همین جهت نوشتن را به او نسبت داده. * سواد: سیاهی، منظور سیاهی حروف آیه است. * اَسری ...: بخشی است از آیهٔ نخست سورهٔ اسراء: «سبحانَ الّذی اَسریٰ بِعبدِه لیلاً مِنَ المسجدِالحرامِ اِلَی المسجدِالاقصیٰ».

۱۱۴. سهیل را سلاح‌دار به اعتبار خطوط شعاع او گفته (ک) ؛ بعید نیست ارتباط روشنتری بین سهیل و سلاح‌داری وجود داشته باشد. *کلاه‌دار: کنایه از پادشاه، تاجدار (ل.ن) ؛ ظاهراً در اینجا به معنی «صاحب‌منصب» به کار رفته است.

۱۱۵. زبان گشادن: سخن گفتن. * زُبانا: نام یکی از منازل قمر (منزل شانزدهم) است و آن دو ستاره‌اند که به‌جای دو شاخ پیشین برج عقرب واقعند (ل.ن)، و گویند وقت طلوع آن دعا قبول می‌شود (ک).

۱۱۷. مُطاوِع: فرمانبردار، مطیع. * مُتابع: پیرو. * چون سیاق کلام به گونه‌ای است که ممکن است از آن گمان نفاق نسبت به خلیفه حاصل شود، قیس بدین عبارات رفع شبهه کرده است: نسبت تن که ظاهر است برای فرمانبرداری شرع و نسبت دل که پوشیده است برای اطاعت، به جهت آن است که شرع ظاهر است و اخلاص باطن.

۱۱۸. دوده: خاندان؛ معنی دیگر آن (منسوب به دود) با شمع ایهام تناسب دارد.

۱۱۹. مولا (مولیٰ): از اضداد است، اینجا به معنی غلام، بنده؛ مصرع دوم با اندکی اختلاف در بیت ۲۲۲ تکرار شده است.

۱۲۰. طِرازیدن: آرایش دادن، آراستن. * کسان: اینجا به معنی ملازمان، گماشتگان و خویشان است.

۱۲۱. پیرایه‌بند: آنکه پیرایه بندد، پیرایشگر. * هفت‌اقلیم: هفت کشور، کنایه از همهٔ ربع مسکون. * سایه‌نگار: سایه نگارنده، مجازاً: سایه‌افکن (م). * مَرعا: چراگاه، مرتع.

۱۲۲. بساط: فرش، گستردنی. * حاوی: احاطه کننده ؛ غیاث‌الدّین منظور از «حاوی گردون» را فلک نهم (عرش) دانسته. * پایگه: پایگاه، درگاه، کفش کن، ستورگاه، اصطبل. * خطا (ختا): نام ولایتی است از ترکان، به چین شمالی اطلاق می‌شده و آن مسکن قبایل ترک بوده است.

۱۲۳. چتر سیاه: در این دیوان بارها به سیاه بودن چتر ممدوح اشاره شده است (به فهرست لغات و تعبیرات مراجعه شود)؛ غیاث‌الدّین گفته است: «معمول پادشاهان قدیم بود که چترهای چند رنگ می‌داشتند، سیاه نیز مِن جملهٔ آنها می‌بود و بعضی گویند چتر سیاه خلیفه به او بخشیده بود».

۱۲۴. لاجورد: سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند.

۱۲۵. مسیر: اینجا به معنی روش و رفتار است. مسیر دبور: وزیدن دبور. * دَبور: بادی که از مغرب وزد و اطبا این باد را بد شمارند. * چون پادشاه در فتح نگرکوت، بدر را به همراه خود نبرده بود، لهذا در شکایت فراق می‌گوید(ک). * این معنی با اندکی اختلاف در بیت ۲۲۳۶ تکرار شده است.

۱۲۷. جَناب: درگاه، آستانه خانه. * ملجا: ملجأ، پناهگاه؛ این بیت اگرچه در هیچ یک از نسخ خطّی نیست، ولی بدون آن شمار ابیات قصیده به سی و یک –که شاعر در بیت آخر بدان تصریح کرده – نمی‌رسد.

۱۲۸. کلاه زر: استعاره از ماه. * سبز: اختلاط رنگهای سبز و سیاه در شعر بدر در چندین مورد دیده می‌شود؛ ابیات ۴۰۶ و ۴۳۷ نیز دیده شود. * مرصّع: جواهرنشان.

۱۲۹. ضِعف: دو برابر، مضاعف. * روز جزا: به طولانی بودن روز قیامت اشاره دارد؛ در قرآن کریم، روز قیامت معادل پنجاه هزار سال معرفی شده: «تَعرُجُ الملائکةُ و الرّوحُ اِلیه فی یَومٍ کانَ مِقدارُهُ خَمسینَ اَلفَ سَنةٍ» (معارج، آیهٔ ۴).

۱۳۰. لالا: درخشان، تابان.

۱۳۱. مهره: هر چیزگِرد؛ در اینجا به مهرهٔ مار هم توجّه دارد.* شارحان منظور از مار سفید را خط دراز سفیدی دانسته‌اند که در صبح کاذب پیدا می‌شود ولی صبح کـاذب، خـورشید (مهرهٔ زر) به همراه ندارد؛ در **لغت‌نامه** نیز خیط ابیض (رشته سفید) کنایه از صبح صادق و خیط اسود (رشته سیاه) کنایه از صبح کاذب آمده است.

۱۳۲. سرانداز: کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را به هر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان به راه رود (ل.ن) ؛ غیاث‌الدّین سرانداز شدن را بـه مـعنی سـر فـروبردن دانسته، آورده است: «چرا که خروس در وقت بانگ کردن اوّل سر خود را فرو می‌برد» و البتّه به این معنی هم می‌تواند ایهامی داشته باشد. * بُلبُله: کوزهٔ لوله‌دار، صراحی. * دمساز شدن: هم آهنگ و سازوارگشتن، قرین شدن، تغنّی و سرودگویی با هم. * زاغ سیاه استعاره از شب است و مصرع دوم کنایه از سپری شدن شب است.

۱۳۳. گرگ سحر: اضافه تشبیهی است، وجه شبه: سیاه و سفید (خاکستری رنگ) بودن است. * دُم: منظور از دم (دم گرگ)، صبح کاذب است، در **التفهیم** آمده است: «او (صبح کاذب) را به دنبال گرگ از بهر درازی و باریکی و راستی تشبیه کنند» (نقل از **فرهنگ اصـطلاحات نجومی**، ذیل دم گرگ). * سگ جبّار: کلب‌الجبّار، کلب اکبر؛ «از صور فلکی جنوبی است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ذیل کلب اکبر). * آهوی زرد: استعاره از خـورشید است و خورشید را از آن جهت متعلق به اسد خوانده است که برج اسد خانهٔ آفتاب است. * بره: برج حمل. * غیاث‌الدّین مصرع اوّل را اشاره به مستور شدن صورت کلب در اثر تابش خورشید دانسته، نوشته است: «بودن آفتاب در برج حمل سبب پوشیدگی بروج جنوبی و دیگر ستاره‌های جنوبی در وقت صبح می‌شود».

۱۳۴. اَمرَد: ساده‌روی، بی‌موی. * متألِّم: دردمند. * دِقّ: باریک، مرضی که شخص را لاغر و نزار کند، تب لازم، سِل، این قسم تب، کودکان سردمزاج و پیران مرطوب را کمتر حادث می‌شود (ک). * مرجع ضمیر «این»، شب و مرجع ضمیر «آن»، روز است و مصرع دوم به کوتاه شدن شب و دراز شدن روز در فصل بهار اشاره دارد.

۱۳۵. سردمزاج: شب را به دلیل سردتر بودن هوا نسبت به روز، سردمزاج خوانده. * آبله‌ها: استعاره از ستارگان. * بر سری: بر سر، اضافه بر ؛ به علاوه. * با اینکه پیدا شدن آبله دلیل گرمی مزاج است، ولی شب علاوه بر سردمزاجی، آبله‌رو هم هست.

۱۳۶. آبلهٔ جام: حباب. * دَم: نفس، لحظه. * نیش: افزاری بوَد به صورت نیش که بدان رگ

گشایند، نشتر، ظاهراً در اینجا «زخمه» مراد است. * نوا: آواز، نیز نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی. * رگ چنگ: کنایه از تارهای چنگ است.

۱۳۷. بادام چنگ: ساز چنگ را اکثر از چوب بادام می‌سازند (ک). * ابریشم: تارسازها که به زخمه یا ناخن نوازند. * فَندُق (فُندُق): نام میوه‌ای سرخ رنگ که به شکل سرانگشتان باشد (ک)؛ کنایه از سر انگشت محبوب، ظاهراً از نظر خضاب دادن سر انگشت به حنا و جز آن، آن را به فندق تشبیه کنند؛ کنایه از لب معشوق هم هست (ل.ن). * نوا: سامان، ساز و برگ، توشه، آرایش، ترتیب و نظام.

۱۳۸. مه چارده، پنج ماه نو، پروین و شفق تر به ترتیب استعاره از جام شراب، پنج انگشت (به اعتبار خمیدگی انگشتان هنگام برگرفتن جام)، دندانها و شراب است.

۱۳۹. خاک در دهان: تعبیری است که در محل نفرین و دعای بد مستعمل می‌شود (ل.ن).

۱۴۰. دَم: اینجا به معنی جرعه است.

۱۴۲. روح قدس: جبرئیل.

۱۴۴. این مطلع در توصیف قلم است. * سه ختنی شبرو: استعاره از سه انگشت که قلم را در میان می‌گیرند؛ به اعتبار سپیدی آنها را ختنی نامیده و به اعتبار حرکت بر حروف سیاه، به آنها صفت شبروی داده است. * آینه‌ها، سیم و زنگی به ترتیب استعاره از ناخن‌ها، کاغذ و قلم است.

۱۴۵. زرده : اسب زرد رنگ. * شمشاد: درختی است راست قامت که شاعران قد معشوق را به آن مانند می‌کنند؛ نوع دیگری از شمشاد (مرزنگوش) به سبب شکل برگهایش، «مشبه‌به» برای زلف معشوق واقع می‌شود؛ در اینجا از شمشادوش، راستیِ قلم را خواسته است. * سه مه (سه هلال): استعاره از سه انگشت که چون قلم را دربرگیرند مانند هلال خمیده می‌شوند و به منزلهٔ سه عنان برای توسن قلم محسوب می‌شوند.* هند و خطا به ترتیب استعاره از مرکّب و کاغذ است.

۱۴۶. فرق: فرق سر، تارک. * آشناکردن: شناکردن. * کلمات قیر، قمر و بحر به ترتیب استعاره از مرکّب، کاغذ و دست ممدوح است.

۱۴۷. عاج: دندان فیل. *کهربا: مادّهٔ صمغی زرد رنگی است که چون آن را مالش دهند، اجسام سبک را جذب می‌کند و بدین جهت است که کهربا و کاهربا نامیده می‌شود؛ در اینجا به رنگ آن توجّه داشته. * سلسله، شام، سحر و ماه نو به ترتیب استعاره از کلمه‌ها، مرکّب، کاغذ و قلم است؛ در مصرع دوم نیز غالیه، عاج و کهربا استعاره از جوهر، کاغذ و قلم است.

* فاعل مصرع اوّل، ماه نو و فاعل مصرع دوم، عاج است.

۱۴۸. معمّایی است به نام قلم. * مال: به اصطلاح اهل حساب حاصل ضربِ عدد را گویند در خودش، مجذور.

۱۴۹. این بیت نیز معمّایی است به نام قلم.

۱۵۰. ماه: استعاره از کاغذ است؛ تختگه ماه: اضافهٔ تشبیهی. * دستگه: دستگاه، سامان، مجموع عوامل و وسایل تشکیل دهندهٔ مقام و منزلت. * نوخط: آنکه به تازگی خط بر چهره‌اش دمیده باشد، نوجوان.

۱۵۱. مصرع اوّل این بیت تعمیه‌ای است به نام خامه و مصرع دوم تعمیه‌ای است به نام دوات.
* نکته‌سنج: سخن‌دان، دقیقه‌یاب. * سودا: مرکّب. * قلب: باژگونه گردانیدن.

۱۵۲. قوس: کمان ؛ اینجا استعاره از ابروست. * مشتری: خریدار؛ به سیارهٔ مشتری هم ایهام دارد. * بیع وفا: از انواع بیع است، آنکه فروشنده به خریدار بگوید این شیء را به تو فروختم در مقابل دَینی که بر من داری، امّا مشروط بر آنکه اگر دینم را پرداختم، آن شیء از آن من باشد (ل.ن).

۱۵۳. زهره و ماه نو، به ترتیب استعاره از چشم و ابرو می‌باشد. * قِران: نزدیکی؛ در اصطلاح نجوم: یکجا شدن دو کوکب از جملهٔ هفت سیاره سوای شمس در برجی به یک درجه یا به یک دقیقه (ف.م). * مُنخَسِف شدن: گرفتن ماه ؛ منخسف شدن ماه نو: اشاره است به سیاهی ابرو. * رغم ... را: به رغمِ، به خلاف میلِ. * رصدساز: رصدبان، منجّم. * به گفتهٔ منجّمان ماه نو منخسف نمی‌شود؛ به این مطلب در شعر کمال‌الدّین اسماعیل هم اشاره شده (نقل از لغت‌نامه، ذیل منخسف):

هلال منخسف ار ممکن است آن خط توست
که کرد ناگه با جرم آفتاب قران

۱۵۵. رونما شدن: آشکار شدن، نشان دادن رخ (م). * دُجا: تاریکی. * اختران، شفق، روز و دجا به ترتیب استعاره از چشمها، اشک خونین، چهره و خط است.

۱۵۶. آهوی نرگس چرا: چشم معشوق در شوخی مثل آهوست و به شکل، مثل نرگس، پس به تغایر اعتباری می‌گوید که چشم تو گویا آهوست که نرگس می‌چرد (ک). * به‌جای «خط» در بعضی نسخه‌ها «زلف» آمده است، اگرچه تشبیه زلف به مار در ادب فارسی نمونه‌های فراوان دارد ولی مانند کردن خط به مار نیز در شعر بدر بی‌سابقه نیست؛ ابیات ۱۴۵۷ و ۱۴۹۳ دیده شود.

۱۵۸. مَلَک آستین: قیس، ملک آستین را به معنی سبز جامه دانسته (در لغت‌نامه، سبزپوشان کنایه از ملائکه آمده است) و با توجّه به اختلاط رنگهای سبز و سیاه، آن را اشاره به لباس سیاه عباسیان –که ممدوح بدر در بیعت آنان بود– بر شمرده است؛ توجیه قیس قابل قبول است، علاوه بر آن، آستین در لغت‌نامه به معنی «طریقه» هم آمده است و در آن صورت ملک آستین را به معنی کسی که سیرت و روش فرشته دارد، می‌توان دانست.

۱۶۰. وَغا: جنگ، کارزار. * آب شدن: ذوب شدن، مجازاً: از شرم آب شدن، سخت خجل گشتن (ل.ن)، از خود رفتن (ک)؛ در اینجا چون به آب شدن از سهم (ترس) تصریح شده، معنی اخیر مناسب است. * هوا از خود رفته است چرا که شکل و صورت ندارد (ک).

۱۶۱. عرق سرد: عرقی که از تراوش آن شخص احساس سرما کند (به هنگام ترس و خجلت). * عارض: چهره؛ به معنی «ابر» هم هست که با «ابر» که در بیت آمده ایهام تناسب می‌سازد. * حیا: شرم؛ به معنی «باران» نیز آمده که با ابر در تناسب است.

۱۶۲. لَک: واژه‌ای است هندی به معنی صد هزار، مفّرس لکهه که صد هزار را گویند (ک)؛ لک بخش: کنایه از بسیار بخشنده (م). * سما: سماء، آسمان.

۱۶۳. دست سخا: اضافهٔ استعاری (استعارهٔ مکنیّه)؛ حاتم دست سخا: ظاهراً سخاوت را به صورت یک شخص تجسّم نموده و او را به حاتم مانند کرده است. * شارحان به‌جای «دست»، «وقت» آورده‌اند که معنی آن بی‌تکلّف است. غیاث‌الدّین این بیت را معنی نکرده ولی قیس، انگشتر در دست داشتن را سند سخاوت دانسته، نوشته است: «... آن میخ را به وقت سخاوت، حاتم، سند سخاوت خود سازد».

۱۶۴. باج: خراج، مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند. * نهادن: اینجا به معنی مقرّر کردن است (ل.ن)؛ باج نهادن بر سر کسی: تعیین کردن باج و خراج برای او (م). * خاقان: در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند.

۱۶۵. اِنعام: بخشش، عطا. * زرکشی: زرکشیدن، گرد آوردن زر؛ گل را به اعتبار پرچمهای زردی که در میان دارد، زرکش خوانده است؛ حافظ نیز از پرچمهای گل به خرده (خردهٔ زر) یاد کرده است (دیوان، ص ۹۰۶):

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

۱۶۶. دو طرف: غیاث‌الدّین اینجا منظور از دو طرف را مشرق و مغرب دانسته ولی در توضیح

بیت ۲۶۳۱ آورده است: «دو طرف عبارت از شمال و جنوب، چه در شش ماه تابستان آفتاب، شمالی می‌باشد و شش ماه زمستان، جنوبی». * بند کردن: مقیّد کردن، بستن. * لای: گل نرم ؛ لای دجا: اضافهٔ تشبیهی است.

۱۶۷. گرمی: جَلدی، تیزروی. * شبدیز: شب رنگ، سیاه، نام اسب خسروپرویز؛ اینجا به معنی اسب سیاه به کار رفته. * گَندنا: نوعی از تره، سبزی معروف و مشهوری است، تیغ و شمشیر را به آن نسبت کنند. سنایی گوید (نقل از **لغت‌نامه**):

شمشیر جز به رنگ نماند به گندنا

* ژاله و لاله به ترتیب استعاره از عرق و خون است.

۱۶۸. فِنا: آستانه؛ فِنای فَنا: آستانهٔ نیستی.

۱۷۰. اوج: بلندترین درجهٔ کوکب، مقابل حضیض. * ایوان ماه: عبارت است از برج سرطان که نزد منجّمین، خانهٔ ماه است و چون آفتاب را در برج سرطان، اوج حاصل می‌شود، لهذا چنین گفته (ک). * شرف: بلندی، مجد ؛ به اصطلاح نجومی شرف هم ایهام دارد به معنای قوّت کوکب در برج و درجه‌ای از فلک، مقابل هبوط.

۱۷۱. دور چرخ: چرخ مراد از فلک هشتم است که یک دور او در بیست و چهارهزار سال تمام می‌شود (ک). * دربارهٔ مدت روز جزا یادداشت بیت ۱۲۹ دیده شود.

۱۷۲. جَیش: لشکر، سپاه. * حبش: حبشه، مملکت سیاهان. * نیزه، رومی و زرّین‌نقاب به ترتیب استعاره از شعاع خورشید، روز و خورشید است. جیش حبش اگر اضافهٔ تشبیهی باشد، مراد از آن تاریکی شب خواهد بود و اگر اضافه تخصیصی باشد، کنایه از ستارگان تواند بود.

۱۷۳. عَلَم: نشان لشکر. * قبّه: گنبد (ف.م)، گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حقه باشد، به معنی کنگره و کلس نیز آید (**غیاث‌اللّغات**)، چیزی است که آن را بر سر گنبد و برج نصب کنند (ک). * پرچم: چیزی باشد سیاه و مدوّر که برگردن نیزه و علم بندند، علاقهٔ علم. * شِهاب: درخشش هر چیز سپید بالا برآمده، ستاره، کوکب (ل.ن)؛ با توجّه به معنی اوّل، اینجا استعاره از خورشید تواند بود. غیاث‌الدّین آن را مجازاً به معنی ستارهٔ روشن که قریب صبح طلوع می‌کند آورده است.

۱۷۵. چون خروس: در «ک» و «ش» به‌جای خروس، عروس آمده است و قیس، خروس را نامناسب دانسته ولی ضبط متن صحیح است. وجه شبه در تشبیه معشوق به خروس، زیبایی و چالاکی و آوازخوانی می‌تواند باشد؛ خروس نام نوعی پیالهٔ شراب هم هست

(ل.ن) که با مرغ صراحی متناسب است، همچنین به تناسب کبک و خروس و مرغ هم نباید بی‌توجّه بود * مرغ صراحی: منظور صراحی‌هایی است که به شکل پرندگان ساخته می‌شده. * رُباب: نام سازی است تاردار (زهی).

۱۷۶. خراب: مست، لایعقل، سیاه مست.

۱۷۷. جَزع: مهرهٔ سلیمانی که سفید و سیاه باشد، شبه، پیسهٔ یمانی که چشم را در سپیدی و سیاهی به وی تشبیه دهند. * خوشاب: روشن، شفّاف، مطرّا.

۱۷۸. شَبَه: سنگی باشد سیاه و برّاق. * شبه، زر و لعل به ترتیب استعاره از چشم و رخسار زرد و اشک خونین است.

۱۷۹. جهان اوّل به معنی دنیا و جَهان (جِهان) دوم به معنی جهنده است. * زلفِین: زلف (این کلمه مثنّی نیست؛ به کسر «ف» خوانده می‌شود).

۱۸۰. طُرّه: موی پیشانی، زلف. * تاب تاب (تاب تابنده): پرتوافکن ؛ نورافشاننده (ل.ن)، حال است برای معشوق و به معنی «پیچ در پیچ» هم ایهام دارد؛ غیاث‌الدّین فقط به معنی اخیر اشاره کرده و «رو بر رخ نهادن» را هم به معنی «متوجّه شدن» دانسته، اینگونه معنی کرده است: به سوی من متوجّه شو در آن حالی که از غضب مانند طرّهٔ خود پیچ در پیچ باشی.

۱۸۱. چهره‌گشا: نقّاش، صورتگر. * صُوَر: ج صورت؛ چهره‌گشای صور: کنایه از خداوند و پروین و مه نو به ترتیب استعاره از دندانها و لب است.

۱۸۲. جادو: جادوگر، افسونگر.

۱۸۴. جِنان: ج جنّت، بهشتها.

۱۸۵. قُلزُم: دریا، رود بزرگ (ف.م)؛ قلزمِ دجله حباب: دریایی که دجله به مثابهٔ حباب اوست. * آب بقا: آب زندگانی، آب حیات.

۱۸۶. شاهِ محمّدعلم: پادشاهی که بیرق پیامبر (ص) را در دست گرفته ؛ عَلَم به معنی «اسمِ علم» (اسم خاص) هم ایهام تواند داشت چرا که نام ممدوح بدر، «محمّد» بوده است.

۱۸۷. مسکن الیاس: منظور دریاست، در برخی منابع خدمت بحر به الیاس و خدمت بیابان‌ها به خضر علیهماالسّلام نسبت داده شده و در برخی منابع الیاس (ع) موکّل خشکی و خضر (ع) موکّل دریا معرفی شده‌اند، اینجا وجه اوّل مورد نظر است.

۱۸۸. حَسَن: نیکو. * علی: بلندمرتبه. * بوتراب: کنیهٔ امام علی(ع).

۱۸۹. بهرام: مرّیخ. * مَطبخی: طبّاخ، آشپز، باورچی. * بره: برج حمل. * چون مریخ رنگ سرخ مانند آتش دارد و خانهٔ او برج حمل است که یکی از بروج آتشی باشد، لهذا بهرام را

به مطبخی نسبت کرده... و کباب کردن بره را بر آتش از آن گفت که حمل برج آتشی است (ک).

۱۹۰. بازچتر: این تعبیر در شعر بدر بارها به کار رفته و معلوم می‌دارد که بر چتر ممدوح وی نقش باز بوده است ؛ معمول است که بر قبّهٔ چتر ملوک صورت باز یا طاووس یا غیره از طلا می‌سازند (ک). * ذُباب: مگس.

۱۹۱. ذِناب: جِ ذُنابه، پایان هر چیزی، دنبالهٔ هر چیزی (ل.ن)، جمع ذَنَب، دم حیوانات (ک). * ذئاب: جِ ذئب، گرگها.

۱۹۲. قمر: استعاره از کاغذ. * شَعر: موی؛ نوعی از جامه باریک ابریشمی، بعضی نوشته‌اند که آن سیاهرنگ می‌باشد (ل. ن)، استعاره از سیاهی کلمات. * پوده: کهنه، پوسیده. * رفو کردن: اصلاح کردن و درست کردن جای رفته و سوده یا پارهٔ جامه. * دربارهٔ «قصب و ماهتاب» به یادداشت بیت ۸۶ مراجعه شود.

۱۹۳. دیوانه‌وار: بی‌باکانه (ک). * دَرَک: ته دوزخ. * در شدن: درآمدن، داخل شدن، وارد گردیدن. * سلسله‌داران: مقیّدان (ش)؛ به زنجیر کشیده‌شدگان، اینجا کنایه از دوزخیان است (م).

۱۹۴. دف زرّین: استعاره از خورشید. * رباب: در مصرع اوّل به معنی ابر و در مصرع دوم به معنی ساز زهی مشهور است. * چنگ داشتن از چیزی: دست باز داشتن از آن. * دست داشتن از چیزی: دست برداشتن از آن، رها کردن آن .

۱۹۵. لؤلؤ و مینا به ترتیب استعاره از قطرهٔ باران و سبزه است؛ لؤلوی مینافروز: بارانی که باعث دمیدن سبزه می‌شود. * شیشه: پیاله، ساغر. * لعل و زمرّد به ترتیب استعاره از شراب سرخ و شیشهٔ شراب است.

۱۹۶. کَتاره: غداره، حربه‌ای است که بیشتر اهل هند بر میان زنند و به کتار به حذف «ها» مشهور است.

۱۹۷. مَطیر: باران.

۱۹۸. خیمه زدن: اینجا کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن است (ل.ن) ؛ بر سرِ می‌خیمه زدن: ملازم جام شراب شدن.

۲۰۰. تاب: اینجا به معنی غم و اضطراب است ؛ بتاب (صفت مرکّب): رنجور، مضطرب. * مآب: بازگشتن گاه؛ مآب جستن: مآب کردن، مقام کردن، منزل کردن.

۲۰۱. ضیاء: روشنایی. * قِراب: غلاف شمشیر، نیام.

۲۰۲. هفت امام: امام ابوحنیفه، امام شافعی، امام مالک، امام احمدبن حنبل، امام ابویوسف، امام محمّد، امام زفر. (ل.ن) * چارم کتاب: منظور قرآن مجید است، زیرا که کتبهای سماویه کل چهارند که تورات و انجیل و زبور و فرقان (قرآن) باشد (ش).

۲۰۳. فرق‌کردن: اینجا به معنی تفاوت قائل شدن، میان دو چیز امتیاز دیدن (ل.ن).* به مویی: «به» در اینجا مفید معنی مقدار و اندازه است (دستور زبان فارسی، ص ۱۶۱)؛ به مویی: به اندازهٔ یک مو، اندکی. * جَذر: آن عدد را که چون در خویشتن ضرب کردی عدد دیگر حاصل آید، جذر خوانند چون هفت مرچهل و نه را (ل.ن).* اَصَمّ: کَر؛ جذر اَصَمّ: آن است که هرگز حقیقت او به زبان در نیاید، چون جذر ده (ل.ن). * صفر: در لغت به معنی خالی است و «به اصطلاح اهل حساب یک نقطه (دایرهٔ کوچک) که برای ده چندکردن عددی به طرف راست عدد می‌نویسند (ک). * یعنی فکر تو ای ممدوح چنان دقیقه‌یاب است که بر لوح حساب در بیان حقیقت صفر که سهل‌الحصول است و تقریر حقیقت جذر اصمّ که به غایت دشوار است، اصلاً به قدر یک مو فرق نمی‌کند (ک).

۲۰۴. حلقه در گوش کسی کشیدن: کنایه از محکوم و مطیع گردانیدن وی را. * افسر: تاج.

۲۰۵. رِقاب: ج رَقَبه، گردنها ؛ مالک رقاب: دارندهٔ رقبه‌ها، صاحب اختیار.

۲۰۶. زَمَن: زمانه، روزگار. * مِروَحه: بادبزن. * غاب: ج غابه، بیشه‌ها، نیستانها.

۲۰۷. دهان بازماندن: کنایه از حیران و سراسیمه ماندن. * یَم: دریا. * کف بر سر بودن: اشاره است به کفک که بر روی دریاست امّا به «کف (دست) بر سر بودن» که کنایه از تأسف و تحیّر و حیرانی است هم ایهام دارد.

۲۰۸. حجّت قاطع: دلیل محکم؛ قاطع به معنی برنده با تیغ تناسب دارد.

۲۰۹. مُرتاض: آنکه ریاضت کشد (برای تهذیب نفس). * سیوم یقین: یقین سوم، حقّ‌الیقین؛ یقین را سه مرتبه است اوّل: علم‌الیقین، دوم: عین‌الیقین، سوم: حقّ‌الیقین (ک). * لُباب: مغز، خالص از هر چیزی؛ هفتم لباب: ممکن است به باطن هفتم قرآن اشاره داشته باشد. * به فرض صحّت متن، معنی اینگونه تواند بود: تا موقعی که رسیدن به باطن هفتم قرآن، سرمایهٔ رسیدن به حقّ‌الیقین است. * مصرع دوم این بیت در نسخه‌ها و شروح، ضبطهای متفاوتی دارد از جمله به‌جای «لباب»، «کتاب» هم آمده است؛ صاحب آنندراج به نقل از یکی از شروح قصاید بدر چاچی، «منزل هفتم کتاب» را اینگونه معنی کرده است: «ختم قرآن شریف چه در [ختم] قرآن هفت روز مقرّر کرده‌اند»؛ نیز به مدخل «هفت سبع» در لغت‌نامه مراجعه شود.

۲۱۰. یوم‌الحساب: روز جزا؛ دربارهٔ طولانی بودن روز جزا به یادداشت بیت ۱۲۹ مراجعه شود.

۲۱۱. دردسر: کنایه از رنج و گرفتاری است و به معنی «سردرد» هم هست که با «گلاب» تناسب دارد، چرا که از گلاب برای درمان سردرد استفاده می‌شده؛ خاقانی گوید (دیوان، ص ۱۵۷):

گل درمیان کوره بسی درد سر کشید تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد

* فُقاع: اینجا به معنی کوزه، پیاله، شیشه ؛ شربت (ل.ن) تواند بود، نوعی از شربت که اکثر در او گلاب داخل کنند (ک). * غیاث‌الدّین راجع به این بیت نوشته است: شاید بدر را در حالت بیماری شیشه‌ای گلاب، پادشاه از راه مهربانی فرستاده باشد، لهذا در شکرانهٔ آن چنین گفته. * در بعضی نسخ به‌جای «کمین»، «کمی» (نقصان) آمده و چون تعبیر «کمی ماه» در جاهای دیگری (از جمله ابیات ۳۰ و ۴۰۰) هم آمده، قابل تأمّل است .

۲۱۲. جنّت‌المأوا: نام یکی از هشت بهشت است (ک). * ستاده: ایستاده، سرپا.

۲۱۳. تاج: آنچه زنان بر سر نهند زینت را (ل.ن)؛ اختر خورشید تاج: خوبرویانی که تاجهایی به درخشش خورشید بر سردارند؛ نیز می‌توان تاج را در معنی معروف و اختران را کنایه از امیران و شاهزادگان دانست. * صفدر: از هم درندهٔ صف، شجاع. * بر یک پا بودن: کنایه از کمال اطاعت و ادب است (ک).

۲۱۴. همین مضمون با اندکی اختلاف در بیت ۱۱۲ هم آمده است.

۲۱۵. سرْستون: قسمت فوقانی ستون که معمولاً نسبت به ستون پهن‌تر است (م).

۲۱۶. نگارین: آرایش‌شده. * یعنی: آسمان همانند پردهٔ آرایش شده‌ای بر درگاه ممدوح است که پیوسته راه را بر دشمن می‌بندد. * کلمات پرده، راه و مخالف از اصطلاحات موسیقی هم هستند، همچنین از کنار هم قرار گرفتن «را» و «است» کلمه «راست» به ذهن متبادر می‌شود که آن هم اصطلاحی موسیقایی است.

۲۱۷. پرده: اینجا به معنی سراپرده، خرگاه و خیمه است.

۲۱۸. کوه روان: در قرآن کریم، حرکت کوهها از نشانه‌های برپایی قیامت شمرده شده است: «وَ إِذا الجبالُ سُیِّرَتْ» (تکویر، آیهٔ ۳). * نفخهٔ صور: دمیدن اسرافیل در صور برای برانگیختن مردگان ؛ اشاره است به آیهٔ شریفهٔ «فَإِذَا نُفِخَ فی الصّورِ نفخةٌ واحدةٌ» (الحاقّه، آیهٔ ۱۳).

۲۱۹. هزارستون: نام عمارتی که ابوالمجاهد محمّد تغلق بنا نهاده (آنندراج). * عرصه‌گاه: میدانگاه؛ از آوردن کلمهٔ عرصه، ممکن است تناسب آن با روز جزا (روز عرصات) را منظور داشته باشد.

۲۲۲. مولا: اینجا به معنی غلام است ؛ مصرع دوم این بیت با اندکی اختلاف در بیت ۱۱۹ هم آمده است .

۲۲۳. غازی: کسی که در راه دین با کافران جهاد کند، پادشاه جنگجو. * هندو: پاسبان، در قدیم پاسبانی را به غلامان هند وا می‌گذاشتند، غلام، بنده (ل.ن).

۲۲۴. امیر بار: میر بار، سالار بار، رئیس تشریفات دربار. * آصف: پسر برخیا، نام وزیر یا دبیر سلیمان نبی (ع).

۲۲۸. این بیت با بیت قبل موقوف‌المعانی است. * پنجه گشودن و دهان گشودن کنایه از آماده شدن برای جنگ و حمله کردن تواند بود (م). * شیر: برج اسد. * کمربستن: آمادهٔ جنگ شدن (ف.م).

۲۳۰. این بیت با بیت بعد موقوف‌المعانی است. * آبکش: سقّا. * رومیان استعاره از انگشتان و ماه (هلال) استعاره از ناخنهاست.

۲۳۱. امتلاء: پُرشدن، پُری، پرشدن بدن از خلطی از اخلاط چهارگانه ؛ به معنی «بدر شدن ماه» هم ایهام دارد.

۲۳۲. چاربالش: مسندی را گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند؛ چاربالش‌نشین: تخت‌نشین.

۲۳۳. گشاده: اینجا به معنی روشن، صریح، علنی.

۲۳۴. مِجمر: آتش‌دان، آتش‌دانی که در آن عود و عنبر و جز آن سوزند (ل.ن)؛ مجمر زرّین: استعاره از خورشید است.* نسیم باد صبا: شروح بعد از نسیم «و» افزوده‌اند، ولی به همین صورت (بدون واو) در شعر حافظ هم آمده است (دیوان، نسخهٔ مصحَّح قزوینی ـ غنی، ص ۱۰۰):

نسـیم بـاد صـبا دوشـم آگـهی آورد که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد

۲۳۸. عُلُوّ: بلندی. * غُلُوّ: درگذشتن از حدّ چیزی، مبالغه. *کَسریٰ: جِ کسیر به معنی شکسته شده (ل.ن)، غیاث‌الدّین این کلمه را کُسریٰ خوانده و نوشته است: «مؤنث افعل تـفضیل است به معنی شکسته‌تر و در اینجا مجازاً به معنی خردتر (کوچکتر)»؛ ولی به نظر می‌رسد همان تلفظ «کَسریٰ» درست باشد تا با توجّه به قیصر، کسری به معنی خسرو هم به ذهن متبادر شود.

۲۳۹. قاف: کوهی اساطیری که به عقیدهٔ قدما به ربع مسکون محیط بوده؛ موهم معنی حرف «قاف» هم هست (متناسب با حرف فا در مصرع دوم).

۲۴۰. موزون: سنجیده، دلپذیر؛ با توجّه به کلمات بحر و بیت، موهم معنی «دارای وزن» (وزن عروضی) هم هست. * بیت: خانه؛ به واحد شعر (دو مصرع) هم ایهام دارد. * شعریٰ: (به ضم و کسر و فتح شین آمده است): نام دو ستاره یکی شعری العبور و یکی شعری الغمیصاء، شباهنگ، ستارهٔ سحر؛ نیز کلمهٔ شعر و شُعَرا را به ذهن می‌آورد که با «بیت» و... متناسب است؛ در اینجا استعاره است از خوبرویان قلعهٔ دهلی.

۲۴۱. بَلَد اوّل به معنی شهر و بَلَد دوم به معنی راهبر، مطّلع و دانای در کار است.

۲۴۲. کسری: معرّب خسرو، عنوان هریک از شاهان ساسانی.

۲۴۳. مرغول: پیچیده، مجعّد. * دعوا (دعوی) داشتن: ادّعا داشتن.

۲۴۴. میان: در اینجا ظاهراً به معنی «سرین» به کار رفته است، نظیر «کمر» در بیت زیر از فرخی (نقل از لغت‌نامه، ذیل کمر):

چون موی میان داری چون کوه کمر داری
چون مشک زره داری چون لاله سپر داری

ضبط «ک» و «ش» نیازی به توجیه مذکور ندارد و از حیث تقابل بین «کوه» و «موی» مناسب‌تر است. * آویزا: در فرهنگهایی که در دسترس بود، دیده نشد ولی مطابق قواعد دستوری می‌تواند به معنی «آویزان» باشد، نظیر روا و روان.

۲۴۵. وجه: دلیل، سبب ؛ باوجه: اینجا به معنی موجّه، مقبول و پسندیده تواند بود (م) ؛ معنی اصلی وجه (چهره) با زلف متناسب است. * طَرْف: اینجا به معنی گوشه و کنار است؛ به معنی «چشم» هم آمده، همچنین نام منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره است در مقدّم جبهه که عین الاسد نامندش (ل.ن)؛ دو معنی اخیر در محلّ ایهام است.

۲۴۶. نبات: گیاه، سبزه؛ در شعر بدر غالباً استعاره از خط معشوق است و با ایهام به معنی «قند» به کار می‌رود. * زمرّدین افعی: استعاره از زلف معشوق است ؛ قدما نگاه‌کردن افعی به زمرّد را باعث کوری چشم او می‌دانستند. * در تشبیه خط به نبات (سبزه) و زلف به زمرّد باید به اختلاط رنگ سبز و سیاه از منظر پیشینیان توجّه داشت. * غیاث‌الدّین برای ایجاد ارتباط معنایی بین دو مصرع، گفته است: «نبات در اینجا عبارت از سبزه و گیاهی [است] که دافع زهر باشد».

۲۴۷. تقوا را از آن جهت مردم‌فریب خوانده که از دیدن تقوا و پرهیزگاری کسی خواه اصلی باشد، خواه جعلی مردمان فریفته و معتقد آن کس می‌شوند (ک).

۲۴۸. طبق زر، کاسهٔ نقره و لعل مذاب به ترتیب استعاره از چهرهٔ زرد، چشم و اشک خونین است.

۲۴۹. مه عید: ماه شب عید رمضان ؛ تشبیه رخ معشوق به هلال ماه به جهت انگشت‌نما بودن و مقبولیت است .

۲۵۱. طالع: بخت، اقبال ؛ به معنی نجومی آن هم ایهام دارد: برجی که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار باشد. * عطیّهٔ کبرا (کبری): دهش بزرگ، بخشش بزرگ؛ به معنی نجومی عطیّه هم توجّه دارد: در اصطلاح نجومی، بخشی که جهت تعیین عمر مولود به هر کوکب دهند ... و قسمت می‌شود به عطیّهٔ بزرگ (عظمی و کبری) و میانه (وسطی) و خرد (صغری) (ل .ن) ؛ در اصطلاح منجّمین پانصد و هشتاد و هشت سال را گویند (ک).

۲۵۲. کِتابه: آنچه از قسم آیت و غیره بر دروازه یا مسجد یا مقبره یا پارچهٔ نشان لشکر یا ماهچهٔ علم و غیره نویسند یا نقش کنند (ک). * بُشرا: مژده، مژدگانی. * غیاث‌الدّین مراد از آیت اقبال را آیهٔ شریفهٔ «إنّا فَتَحنَا لَکَ فَتحاً مُبیناً» (فتح، آیهٔ ۱) و مراد از سورهٔ بشرا را سورهٔ فتح (سورهٔ چهل و هشتم قرآن مجید) دانسته است .

۲۵۳. فایق: برگزیده و بهترین از هر چیزی. * کشّاف: بسیار کشف‌کننده، گشاینده. * مُعضِلات: ج معضِل، مشکلات. * نُبی: قرآن، مُصحف؛ در این بیت به صورت «نُبا» خوانده می‌شود؛ غیاث‌الدّین نُبا را معرّب یا مبدّل نُبی دانسته و این استعمال را خالی از تسامح ندیده است ؛ این کلمه در **مثنوی معنوی** هم به صورت نُبا آمده است (دفتر چهارم، بیت ۱۸):

نور از آن ماه باشد وین ضیا — آن خورشید این فرو خوان از نُبا

* کلمات فایق و کشّاف ؛ به دو کتابِ **الفائق** (در غریب‌الحدیث) و **الکشّاف** (در تفسیر) از جار اللّه زمخشری ایهام دارند (**تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۲، ص ۳۲۰)؛ همچنین معضل، اصطلاح علم حدیث هم هست: حدیثی که از اسناد آن دو یا بیشتر ساقط شده باشد (ل.ن) که با موضوع کتاب **الفائق** مناسبت دارد.

۲۵۴. شست: دام، حلقهٔ کمند. * بَلیٰ: اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: « ... و اَشْهَدَهُم عَلی اَنْفُسِهِم أَلَسْتُ بِرَبِّکُم قَالوا بَلیٰ» (اعراف، آیهٔ ۱۷۲).

۲۵۵. چاک زدن خرقه: اشاره دارد به رسم صوفیه که هنگام سماع در اثر غلبهٔ شوق، خرقه‌های خود را چاک می‌زده‌اند (رجوع شود به **فرهنگ اشعار حافظ**، صفحهٔ ۲۱۷ به بعد). * پاره: رقعه، خرقه، مرقّع (ل.ن). * ترنج: در اینجا به معنی بوتهٔ کلان که بر هر چهار گوشهٔ چادر و دو شاله و بعضی از جاهای قبا و غیره از گلابتون و ابریشم الوان نقش کنند (ل.ن)؛ ترنج زر: استعاره از خورشید است. * دَروا: معلّق، سرنگون.

۲۵۶. شش جهت: جهات ستّه؛ اطراف عالم (مشرق، مغرب، شمال، جنوب، تحت و فوق). * روضه: باغ ؛ هشت روضهٔ عقبا: هشت بهشت.

۲۵۷. رواق مسیح: کنایه است از فلک چهارم. * حبس‌خانه: زندان. * قارون: عموزادهٔ موسی (ع) که به جهت فساد و جاه‌طلبی به دعای موسی (ع) به قعر زمین رفت. * فرود: پایین؛ این کلمه همواره به صورت ترکیب با افعال یا به همراه حروف اضافه و یا به حالت اضافه با کلمات دیگر آید (ل.ن).

۲۵۹. جوهری: گوهرفروش. * مشتری: سیّارهٔ مشتری منظور است و به معنی «خریدار» هم ایهام دارد. * شَرا: شراء، از اضداد است؛ اینجا به معنی خریدن.

۲۶۰. انتظام: نظم، آراستگی. *گوهر عالم: منظور چهار عنصر (عناصر اربعه) است. * علّت اُولیٰ: عقل اوّل، ذات خدای تعالی.

۲۶۱. عالم صغرا (صغری): عالم صغیر، در تفسیر عالم کبیر و عالم صغیر اختلاف است، بعضی گویند عالم کبیر فوق آسمانهاست و عالم صغیر زیر آسمانهاست و بعضی گویند عالم کبیر ملکوت سماوات است و عالم صغیر ملکوت زمین است (ل.ن) ؛ آوردن صفت مؤنث (صغری) برای عالم صرفاً به ضرورت وزن و قافیه نیست، این تعبیر در **ترجمهٔ تاریخ یمینی** هم به کار رفته: «بر وجود خویش که عالمی صغری است اندیشه گماشت که این نقش که گماشت» (**لغت‌نامه**، ذیل صغری). *کُره: (مخفف کرّه) به معنی بچه اسب هم آمده است که با خنگ ایهام تناسب دارد.

۲۶۲. دلیل: راهنما.

۲۶۳. غوّاص: فروشونده به دریا. * لُجّه :عمیق‌ترین موضع دریا.

۲۶۴. حدیث: اینجا به معنی سخن. * معتمَد: مورد اعتماد.

۲۶۵. حُدوث: نو شدن، نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است (ل.ن). * وَلَد: پسر ؛ سه ولد: سه پسر ؛ کنایه از موالید ثلاثه (جماد، نبات، حیوان).

۲۶۸. مُقَرنَس: بنای بلند مدوّر و ایوان آراسته و مزیّن با صورتها و نقوش ... و قسمی زینت که در طاقها و ایوانها به شکلهای گوناگون گچ‌بری کنند (ل.ن) ؛ به معنی بلند، مأخوذ از قُرناس که به معنی بینی کوه است (ک).

۲۶۹. پای کوبیدن: رقصیدن. * نه سقف: تعبیر کردن از آسمان به سقف ملهم از آیات قرآن تواند بود: «وَ جَعَلنَا السّماءَ سقفاً محفوظاً» (انبیاء، آیهٔ ۳۲).* عَمَد: ستون ؛ بی‌عَمَد بودن آسمان: اشاره است به آیهٔ شریفهٔ «اللّهُ الّذی رَفَعَ السّمواتِ بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها» (رعد، آیهٔ ۲).

۲۷۰. سراچهٔ گِل: اینجا معنی ظاهری الفاظ مراد است: خانهٔ کوچک گلین، در بعضی فرهنگها این تعبیر را سراچهٔ کُل (کنایه از عرش) یا سراچهٔ گِل (کنایه از دنیا) دانسته‌اند[1] که هیچکدام در اینجا مناسب نیست. * صمد: بی‌نیاز، از نامهای خداوند.

۲۷۱. لَم یَزَلی: جاودانی. * برآورده: ساخته، مصنوع. * اَب: پدر.

۲۷۲. گُلخَن: آتش‌خانه، تون حمام.

۲۷۴. عقل‌آزمای: دانا، عاقل (ک). * شَعبَده: تردستی، نیرنگ. * جَوف: اندرون، شکم. * رَصَد: نظر دوختن به چیزی، اینجا به معنی رصدخانه و رصدگاه است (ل.ن).

۲۷۵. پاره‌ای: قدری، کمی، اندکی (ل.ن). * زَبَد: کف، کفی که بالای آب و جز آن قرار می‌گیرد.

۲۷۷. لقا: لقاء، چهره، روی (ف.م) ؛ شیرین‌لقا: آنکه چهره‌ای مطبوع و دلپسند دارد ؛ شیرین شمایل (م). * تاه: لای؛ دوتاه: دولا، خمیده.

۲۷۸. قیاسی: منسوب به قیاس؛ قیاس: گفتاری است مرکّب از دو یا چند قضیّه که تسلیم به آن موجب تسلیم و پذیرش قولی دیگر می‌باشد که نتیجهٔ آن است (ل.ن). * مجتهَد: اجتهاد کرده شده (ک). * غیاث‌الدّین مراد از علّت اولی را «قلم» یا «نورمحمّدی» و «قول» را کنایه از لفظ «کُن» (بخشی از آیهٔ ۸۲، سورهٔ یس) معرّفی کرده و بیت را اینگونه معنی نموده است: «باعث فرمودن لفظ «کن» نورمحمّدی است صلعم و این معنی فقط قیاسی نیست بلکه علمای دین به اجتهاد خود ثابت کرده‌اند»؛ ولی این معنی با مضمون ابیات قبل و بعد چندان تناسبی ندارد، از ضبط نسخه‌بدلها هم معنی مفیدی حاصل نمی‌شود.

۲۷۹. قصد شاعر از تخصیص کلمه عیسی (ع) تلمیح به این مطلب است که مرکب حضرت عیسی (ع) خر بوده است. این بیت و چند بیت بعد بیانگر شکایت شاعر از در رنج بودن دانایان و صالحان و برخوردار بودن نادانان و فاسقان است.

۲۸۰. روشن بودن دیده: مسرور بودن. * گاو: کنایه از نااهلان است و به مناسبت ذکر کلمهٔ موسی(ع) به گوسالهٔ سامری هم تلمیح دارد؛ روشن بودن چشم گاو، کنایه از رواج بازار دغلکارانی چون سامری است؛ قیس این تعبیر را اشاره به مقدّس بودن گاو نزد هندوها می‌داند. * خاک: قبر، گور (ل.ن). * رَمَد: دردِ چشم.

۲۸۳. از یکی: یکی از. * در حساب جُمّل، اعداد کلمهٔ «کل» پنجاه و اعداد کلمهٔ «نیم» صد است.

۲۸۴. در حساب جُمّل از اعداد کلمهٔ «یک» عدد سی و از اعداد کلمهٔ «پنج»، عدد پنجاه و پنج حاصل می‌شود.

---

۱. رجوع شود به فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی‌شروانی؛ ذیل سراچه کُل.

۲۸۵. عَقد: شمار کردن، حساب کردن (ل.ن). * این بیت اشاره دارد به حساب عـقد انـامل (شمردن با انگشت‌ها)، در این شیوهٔ شمارش صدگان و هزارگان را با دست چپ و اعداد یکان و دهگان را با دست راست نشان می‌دهند، بدین ترتیب همان حالتی کـه در دست چپ عدد نهصد را نشان می‌دهد در دست راست معرِّف عدد نود است و تعجّب شاعر از این است که با وجود فضیلت دست راست بر دست چپ، شمارش صدگان و هزارگان به دست چپ واگذار شده است؛ جهت اطلاع از جزئیات این شیوه شـمارش مـی‌توان بـه **غیاث‌اللّغات**، ذیل «عقد انامل» مراجعه نمود.

۲۸۶. مصرع اوّل به این حکم فلسفی اشاره دارد: الواحدُ مِنْ جَمیعِ الجهاتِ لایَصْدُرُ عَنهُ اِلّا الواحدُ (**گزارش دشواریهای دیوان خاقانی**، ص ۴۲)؛ خاقانی گوید (دیوان، ص ۱۶):

اوّل ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس   آری که از یکی‌یکی آید بـه ابـتدا

* مصرع دوم ناظر است به تعریفی که قدما از «عدد» داشته‌اند: «عدد عبارت است از چیزی که مساوی نصف طرفین خود باشد... ولی عدد یک مشمول این تعریف نیست و یا آنکه گویند عدد کثرتی است که از چند واحد تشکیل می‌شود، پس طبق این تعریف عدد یک با آنکه خود اصل اعداد است داخل اعداد نیست (**شرح لغات و مشکلات دیوان انوری**، ص ۱۶۱).

۲۸۷. معمّای بسیار پیچیده‌ای است که از آن نام «بدر» (تخلّص شاعر) حاصل می‌شود.

۲۸۸. طویله: اینجا به معنی رشته، سمط.

۲۸۹. قدسیان: جِ قدسی، فرشتگان.

۲۹۰. رَغَد: فراوانی، خوشی.

۲۹۲. مصرع دوم این بیت در نسخه‌ها متفاوت است ولی از همهٔ آنها معنیی قریب این حاصل می‌شود که: دو عالم در میان چهار سمت ربض قلعهٔ ممدوح جای می‌گیرند.

۲۹۳. رُمح: نیزه. * قَوَد: قصاص. * علّت تخصیص کلمهٔ ماهی روشن نیست، چونکه ریختن خون هیچ حیوانی موجب قصاص نمی‌شود؛ شاید بدین مطلب توجّه داشته کـه مـاهی اساساً خون ندارد: «امّا (خون ماهی) نزد امام ابوحنیفه (رح) پاک است، چه در حـقیقت خون نیست زیرا که در آفتاب سفید می‌شود و خون سیاه می‌گردد» (صیدیه، ص ۵۹)؛ در بیت ۲۶۵۸ هم به بی‌دم (خون) بودن ماهی اشاره شده است.

۲۹۴. بَرَد: تگرگ، یخچه؛ عرب دندان معشوق را به بَرَد تشبیه کند به سبب صـفا و آبـداری (ل.ن).

۲۹۵. سَنَد: تکیه‌گاه، بالش.

۲۹۸. ادریس منبر از آن گفت که حضرت ادریس تدریس علوم و فضل و وعظ می‌کردند (ک)؛ نامگذاری آن حضرت به ادریس را نیز به جهت کثرت تدریس دانسته‌اند (**قصص قرآن**، ص ۲۳۵).

۲۹۹. مصر: شهر جامع و بزرگ، به معنی شهر است عموماً (ل.ن) و ایهام دارد به کشور مصر؛ خاقانی گوید (**دیوان**، ص ۱۵۵):

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

در بعضی نسخ «ملک مصر» آمده که آن هم قابل قبول است، ولی به جهت حفظ تقارنی که «مصر ملک» با «قصر دین» دارد (مقدم بودن مشبّه‌به بر مشبّه)، «مصر ملک» ترجیح دارد.

۳۰۰. آل: اینجا به معنی خاندان است ولی به معنی «سرخ» و «سرخ نیم رنگ» هم آمده که با سبز ایهام تناسب می‌سازد.

۳۰۳. سواد: سیاهی چشم.

۳۰۴. سایر: جاری، سیرکننده. * راجع به حرکت کوه و نفخ صور بـه یـادداشت بـیت ۲۱۸ مراجعه شود.

۳۰۵. پروانه: فرمان پادشاهان، اجازهٔ عبور و مرور، گذرنامه، اذن.

۳۰۶. سبزبره: کنایه از برج حمل است و صفت سبز را شاید از آن جهت به حمل نسبت داده که فرا رسیدن بهار باعث سرسبزی می‌شود، همچنین صحراها و جایگاه چریدن گوسفندان به برج حمل نسبت دارد (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۲۱۰).

۳۰۷. خاتون: بانوی عالی‌نسب، خانم، زن اصیل. * پای‌کوب: رقّاص. * موی و قد به ترتیب استعاره از شب و روز است. * در این بیت و بیت بعد به اعتدال بهاری اشاره کرده است.

۳۰۸. مُهر زر: استعاره از خورشید. * به پیش ترازو: کنایه از برج حمل است چرا که حمل در پیشِ (روبروی، مقابلِ) میزان واقع است و مشهور است که آفتاب را در برج حمل شرف حاصل می‌شود (ک).

۳۱۲. پشت: اینجا به معنی یاوری، حمایت، مدد. * ز روی فرق: از جهت تفاوت و امتیاز. * تکاور (تگاور): دونده، تیزتک، اسب و شتر خوش‌رفتار. * در «ک» و«ش» به‌جای «فرق»، «فخر» آمده است که معنی روانتری دارد، ولی در آن صورت ایهام تناسب بین فرق (فرق سر)، سر (در سرور) و تاج – که بارها مورد توجّه شاعر قرار گرفته – از بین می‌رود.

۳۱۳. نه سقف بی ستون: به یادداشت بیت ۲۶۹ مراجعه شود. * شش روز: در قرآن کریم به

آفرینش آسمانها و زمین در شش روز اشاره شده است: «هوَ الَّذی خَلقَ السّمواتِ وَ الارضَ فی ستَّةِ اَیّامٍ ثُمَّ اَستویٰ علی اَلعرشِ ...» (حدید، آیهٔ ۴).

۳۱۴. حکم یافتن: رواج یافتن (ش). * مُنتَسَخ: در اصل به معنی «نوشته شده» ولی اینجا به معنی منسوخ است، در **لغت‌نامه** همین بیت به نقل از آنندراج به عنوان شاهد برای معنی اخیر آمده است. * نسخه: کتاب، سیاهه. * ابتر: ناقص، دم‌بریده.

۳۱۵. ریشه: طراز و تارهایی که از جانب چیزی آویزان باشد، همچنین ریشه واحد ریش به معنی پر مرغ است که با «پر» که در بیت آمده متناسب است.

۳۱۷. سر برخط نهادن: مطیع شدن ؛ به سرنگونی قلم در هنگام نوشتن هم اشاره دارد. * دستمال: مالیده به دست ؛ در دستمال حادثه قرارگرفتن: به دستِ حادثه مالیده شدن، دستخوش حوادث گردیدن ؛ باتوجّه به کلمه‌های قلم و مسطر، شاید دستمال به معنی دستمالی که شاگردان مدارس و مکاتب... کتاب و دفترهای خود را در آن می‌نهادند (ل.ن) هم ایهام داشته باشد.* پابند: مقیّد، گرفتار. * مِسطَر: خط کش. * در اکثر نسخه‌ها به‌جای «پابند»، «مانند» آمده که معنی را ساده‌تر می‌کند ولی تناسب بین پا و دست (در دستمال) از بین می‌رود؛ در شعر خاقانی نیز «دستمال» و «پابند» در یک بیت آمده‌اند (دیوان، ص ۵۲):

چو خاتمم به دروغی به دست چپ مفکن
که دستمال توام پای‌بند مال نصاب

در شعر منجیک هم به «بند بر پای بودن قلم» اشاره شده است (**لغت‌نامه**، ذیل کفانیدن):

قلم منْت هجا کرد و من آگاه نیم
ز دهن بیرون کردم به سر کار[د] زبانش
بند بر پای‌نهادمش و سیه کردم روی
وز درازا بکفانیده همه پشت ومیانش

بدر در بیت ۷۲۶ نیز قلم را سلسله‌دار خوانده است.

۳۱۹. تیر آسمان: عطارد. * دو پیکر: دو پاره (ل.ن) ؛ به صورت فلکی دو پیکر (جوزا) که خانهٔ تیر (عطارد) است، ایهام دارد.

۳۲۰. بازار تیز: بازار پر رونق. * پهلو: هر دو طرف سینه و شکم. * چرب: سمین، فربه.

۳۲۱. شوریده: آشفته، پریشان؛ لفظ «شور» در شوریده به معنی پرنمک با دریا متناسب است. * خاک بر سر: کنایه از محتاج، ذلیل، آواره.

۳۲۲. منهزم کردن: شکست دادن. * زنگبار: ولایت زنگ؛ سپه زنگبار: استعاره از شب یا ستارگان.

۳۲۳. آب: اینجا به معنی درخشندگی (ل.ن)، شاید به مفهوم «آب دادن تیغ» هم توجّه داشته باشد: عملی است که شمشیرسازان وکاردگران کنند سخت کردن آهن را و آن فروبردن آهن تفتهٔ شمشیر و امثال آن باشد در آب (ل.ن). * خاک: کنایه از چیزهای بی‌قدر و قیمت. * مصرع دوم اشاره است به آیهٔ شریفهٔ «إِنَّها تَرمِی بِشَرَرٍ كَٱلْقَصرِ» (مرسلات، آیهٔ ۳۲).

۳۲۴. اختیار: برگزیدن؛ اصطلاحی نجومی هم هست: در نجومِ احکامی به بهترین وقت از اوقات اخذ تصمیم برای انجام امور مربوط به زندگی اطلاق می‌شده (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۲۶). * قطب: آن نقطه که مدار فلک بر اویست؛ نقطهٔ خروج محورکره را قطب گویند و در هر کره دو نقطه برای خروج فرضی دو سر محور وجود دارد (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۵۹۲)؛ غیاث‌الدّین قطب را در اینجا به معنی ستارهٔ قطبی دانسته .

۳۲۵. بره: برج حمل. * آهوی زر، بدر و پنج هلال به ترتیب استعاره از خورشید، جام شراب و پنج انگشت است.

۳۲۶. در برخی نسخه‌ها به‌جای «بهر»، «مهر» (محبت، خورشید) آمده که با صبح ایهام تناسب دارد.

۳۲۷. پلاس: پشمینهٔ سطبر که درویشان پوشند؛ زال پلاس‌پوش: ساز چنگ. * رگ: تارهای چنگ. * پوست: پوستی که بر روی چنگ کشند، عبدالقادر مراغی در شرح ادوار و زواید فواید آورده است: «امّا چنگ و آن سازی است مشهور و برروی آن پوست کشند....» (نقل از **حافظ و موسیقی**، ص ۴۵ پاورقی)؛ رگ و پوست بودن: کنایه از لاغری مفرط است (م)، نظیر پوست و استخوان شدن که در **لغت‌نامه** به معنی سخت لاغر و نزار شدن آمده است. * رکوع: به خمیدگی ساز چنگ اشاره دارد. * فندق تر: سرانگشتان حنابستهٔ معشوق.

۳۲۸. هزار جان: جان کنایه از تار (چنگ) است چراکه جان را اکثر به رشته و تار تشبیه می‌کنند (ک). * خر: خرک طنبور و عود و... (ل.ن)، چوبی یا استخوانی باشد که بر شکم ساز قائم کرده، تارها را بر آن می‌کشند (ک)؛ در معنی مشهور، مرکب عیسی (ع) بوده است.

۳۲۹. توصیف دف است.* دریده‌گوش: دف را دریده‌گوش از آن گفته که یک جانب دایره را تراشیده، دو کاسهٔ رویین کم‌عمق در آن وصل کنند تا به وقت نواختن دف از آن هردو جلاجل آواز برآید (ک). * طپانچه: سیلی؛ دف را به اعتبار اینکه به ضربهٔ دست نواخته می‌شود، طپانچه‌خوار خوانده. * مادر: کنایه از مطرب است.

۳۳۰. خشت: خشت سر خم، خشتی که بر خم گذارند و دهان خم بدان بندند.

۳۳۲. برخاستن از سر چیزی: ترک کردن آن، صرف نظر کردن از آن ؛ بین معنی دیگر دَم (خون) و خون ایهام تناسب برقرار است.

۳۳۷. به این حدیث مشهور نبوی اشاره دارد: «أَنَا مدینةُ العلمِ وَ عَلیٌّ بابُها» (احادیث مثنوی، ص ۳۷).

۳۳۸. سُرادِق: سراپرده. * زاویه: اطاق، حجره، گوشه.

۳۳۹. کمینه: کمترین، کوچکترین. * مُفتی: فتوادهنده. * چار ملّت: چهار دین، ظاهراً: یهودی، نصرانی، زردشتی (مجوس)، اسلام (فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی)؛ نیز می‌توان چار ملّت را به معنی چار مذهب دانست که در لغت‌نامه کنایه از حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی آمده است. * کِهینه: کوچکترین.

۳۴۳. با بیت ۳۱۹ مقایسه شود.

۳۴۴. سیف: شمشیر؛ کلمه صیف (تابستان) را هم به ذهن متبادر می‌کند که با تموز مناسبت دارد. * تموز: تابستان. * یاسِج: تیر پیکان‌دار. * تیرمه: ماه تیر. * غیاث‌الدّین راجع به اضطرار و گوشه‌نشینی کمان (برج قوس) نسبت به تیر ماه (تابستان) گفته است: «چون برج قوس از تیر ماه – که تعلّق این تیرماه به سرطان است – ششم جا افتاده (بین سرطان و قوس، شش برج فاصله است) که نهایت دور است و به اعتبار حرکت فلکی همیشه بیقرار است». * گوشه: به معنی دندانه‌ای در سر کمان که زه را به دور آن می‌پیچند، نیز هست که با «کمان» ایهام تناسب می‌سازد.

۳۴۵. مراد از تیر اوّل، عطارد و مراد از کمان، برج قوس است (کمان خانهٔ وبال تیر است). * تاب گرفتن: خمیده شدن، مضطرب شدن. * آذر: نهمین ماه شمسی، به معنی آتش نیز ایهام دارد. * از پی: برای؛ پی به معنی زه کمان هم هست که با کمان مناسبت دارد. * چون کجی تیر به آتش اصلاح می‌یابد پس برای آن، او (عطارد) را در این وقت رغبت به سوی ماه آذر است (ک).

۳۴۶. کمان ابرو: به ضرورت وزن، کسره از «نون» ساقط شده، مقایسه شود با «طوطیْ شکرین منقار» در بیت ۱۵۰۵؛ غیاث‌الدّین توجیه اسقاط کسره را نپذیرفته و معتقد است که واو عاطفه بعد از کمان محذوف است! * طاق: یگانه، بی‌نظیر؛ به معنی «سقف محدّب» هم ایهام دارد.

۳۴۷. نای‌زن: اینجا به معنی برندهٔ نای (گلو)، معنی دیگر آن (نوازندهٔ نی) با راقص و... ایهام دارد. * راقص: به یادداشت بیت ۳۱ مراجعه شود.

۳۴۸. خشک‌لب: گرسنه، تشنه (ل.ن)، بدبخت، بی‌حاصل (ک). * سرکشیدن از خط: سرپیچی کردن؛ این تعبیر در شعر بدر بارها با ایهام به سر برداشتن قلم از خط به کار رفته است.

۳۴۹. سه ختنی مه قفا: بابیت ۱۴۴ مقایسه شود.

۳۵۰. اصفر: زرد.

۳۵۱. طاس سیمگون: کنایه از چهرهٔ دشمن که از خوف ممدوح خشک شده پوستش سپید محض مانده (ک) ؛ سپید شدن چهره کنایه از ترسیدن در لغت‌نامه دیده نشد، ولی در امثال و حکم دهخدا «مثل گچ» کنایه از «رنگ پریده» آمده که مؤیّد سخن غیاث‌الدّین است؛ قیس، طاس سیمگون را استعاره از چشمی دانسته که در اثر کثرت گریه سفید شده. * عَنا: رنج. * شبه و گوهر به ترتیب استعاره از مردمک چشم و اشک است.

۳۵۲. نهنگ نیلگون: شمشیر. * ماهیان: انگشتان ممدوح. * قلزم پنج شاخه: پنجهٔ ممدوح. * قطرهٔ آب: شمشیر: ← ۹۲.

۳۵۳. لاله فروز گندنا: به یادداشت بیت ۱۶۷ مراجعه شود. * طواف: گِرد گشتن، در اینجا مجازاً دویدن و بازگشتن. * دُلدُل: در اصل نام استری که حاکم اسکندریه به حضرت رسول (ص) و آن حضرت به حضرت علی (ع) بخشید، اینجا مطلق اسب مراد است. * صَرصَر: باد سخت، باد سرد.

۳۵۴. شست: انگشت نر، در اینجا مجازاً به معنی سم اسب است (ک). به معنی‌دام نیز ایهام دارد. * ماهی چرخ: برج حوت که منزل مشتری (سعد اکبر) است ؛ در اینجا از سعد اکبر، ممدوح را اراده کرده است. * غیاث‌الدّین مصرع اوّل را تعمیه‌ای به نام اسب می‌داند: «از لفظ شست، «سین» را مراد کرده، چرا که «سین» را شصت عدد است و چون سین مسمی در میان کلمهٔ «آب» نهند پس لفظ اسب پیدا می‌شود». * ارتباط کوه با «شست در آب افکندن» معلوم نیست، غیاث‌الدّین گفته: «کوه مگو آن اسب را اگرچه آن اسب مثل کوه قدم در آب دارد» ؛ ممکن است «اگرچه» مصحّف یا به معنی «اگر که» باشد: اگر که اسب ممدوح پای در آب نهاد دیگر او را کوه مخوان... .

۳۵۵. دَور: عهد، زمانه. * غاشیه‌دار: خادم، مطیع. * دانه‌کش: حامل دانه (ل.ن)، خادم (ک).

۳۵۸. آبگون: ازرق، کبود.

۳۶۲. قُراضه: ریزه‌های زر و سیم و جز آن که وقت تراشیدن برافتد. * مُهر: اینجا به معنی اثر و نقش مُهر است (ل.ن) و به معنی نشان و نقش سکّه هم ایهام دارد؛ به مهر کسی بودن: از قبیل «داغ و نشان کسی داشتن» به معنی «مملوک وی بودن» تواند بود.

۳۶۴. سخن داشتن بر چیزی کنایه از عیب آن چیز گرفتن آمده است (ل.ن) ؛ در اینجا سخنی نیست به معنی جای هیچ‌گونه سخن (اعتراض) نیست، تواند بود. * جوهر فرد: جوهری که به هیچ‌وجه تجزّی قبول نکند نه عقلاً و نه وهماً و نه فرضاً، جزء لا یتجزّی (ل.ن).

۳۶۶. مدام: پیوسته؛ به معنی شراب هم ایهام دارد.

۳۶۷. حاسّه: تأنیث‌حاسّ ؛ یکی از حواسّ پنجگانه (ل.ن)؛ چشم حاسّه: چشم ظاهری (ک).

۳۷۲. کهف: غار، پناهگاه، ملجأ (ل.ن). * کیهان (گیهان): عالم، جهان.

۳۷۳. بدر در جنگی زخمی گردیده بیمار و نزار شده بود، لهذا این قصیده را در بیان نقاهت خود و مدح پادشاه تصنیف نمود (ک).

۳۷۴. قِطران: نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد، می‌گیرند (غیاث‌اللّغات)، در لغت‌نامه به فتح اوّل هم آمده است. * معمول اطبّا چنان است که پیش مریض مجهول‌النّفس آیینه می‌نهند، اگر آیینه مکدّر شود پس پندارند که دم باقی است و الّا دریابند که مرده است (ک).

۳۷۶. موی دیده: موی باژگونه که در باطن پلک چشم می‌روید، به هندی آن را پربال می‌گویند (ک).

۳۷۷. تاه: لا، تو، لای؛ هفت تاه: هفت تو. * خِفتان: نوعی از جبّه و جامهٔ روز جنگ باشد که آن را قزاگند گویند، درع، گبر (ل.ن).

۳۷۸. با بیت ۲۳۳۲ مقایسه شود.

۳۷۹. جَولان: تاختن (در اصل به فتح واو است ولی در تداول فارسی‌زبانان به سکون واو می‌آید)؛ جولان به معنی سنگریزه‌ها که بادش از جایی به‌جایی برد هم آمده (ل.ن) که با مضمون بیت متناسب است.

۳۸۰. زار: نالان، گریان ؛ مجازاً به معنی آهنگ زیر (چنگ و مانند آن) هم آمده است که با چنگ ایهام دارد .

۳۸۱. پیچان: مضطرب، از دردی یا اندوهی بر خویش پیچنده (ل.ن).

۳۸۳. گرانی: سختی ؛ در معنی دیگر (سنگینی) با «سبک» ایهام تناسب دارد. * سبکسری: سبکساری، بیقراری، فرومایگی (ل.ن)، بیهوده‌گویی، هذیان (ک). * بحران: به اصطلاح اطبّا تغییری عظیم در بیماری که بیمار را به سوی صحّت یا هلاکت کشد (ک).

۳۸۴. علّت: بیماری. * سرسام: ورمی است در دماغ که اکثر سبب آن حرارت باشد و سقوط حواس و اضطراب و هذیان از لوازم اوست و بیشتر مریض را به هلاکت کشد (ک).

۳۸۵. طالع: برجی که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی، از افق شرقی نمودار باشد ؛ به معنی بخت و اقبال هم هست.

۳۸۶. قوی و سخت هردو در اینجا به معنی «بسیار» به کار رفته، قید محسوب می‌شوند. *

نبض: جنبیدن رگ که طبیب از آن استدلال بر مرض و صحّت فرد می‌کند. * کبود شدن لب یکی از علامات بیماری مهلکه است (ش): ← ۱۴۵۶. *دگرگون شدن چشم را نیز می‌توان نشانهٔ بیماری دانست (م).

۳۸۹. داخول: درگاه پادشاهان (ل.ن)، درگاه و دالان که بر در سلاطین برای نشستن مردم از چوب و سنگ سازند (غیاث‌اللّغات).

۳۹۱. برگ و نوا: سامان و سرانجام، زر و پول.

۳۹۶. پرده‌دار: حاجب، دربان. * فَغفور: لقب پادشاهان چین، گاه مطلقاً به معنی پادشاه به کار می‌رود. * چتردار: کسی که چتر بر سر پادشاهان نگاه می‌داشته.

۳۹۷. رافع: بردارنده، فرازنده. * رایات: ج رایت.

۳۹۸. چارطاق: نوعی از خیمهٔ چارگوشه (ل.ن). * ارکان: ج رکن، عناصر (ل.ن)؛ در اینجا عبارت است از عناصر اربعه (ک) ؛ چارطاق ارکان: کنایه از دنیا.

۳۹۹. بهرام: منظور بهرام گور است که شاعر ممدوح خود را از نسل او می‌داند و به ستارهٔ بهرام (مریخ) هم ایهام دارد. * کیوان: نام ستارهٔ زحل که در فلک هفتم می‌باشد، مجازاً فلک هفتم؛ نیز نام یکی از بزرگان دربار بهرام گور است که با بهرام متناسب است.

۴۰۰. از دلایل علم هیأت محقّق است هر قدر که ماه به خورشید قریب می‌شود، جرمش کمتر و ناقص‌تر می‌شود (ک). * راستی: تساوی، برابری. * میزان: برج میزان، معادل مهرماه ؛ به اعتدال پاییزی اشاره دارد.

۴۰۳. هرهمه: به معنی «همه» است و بیشتر در سخن شاعران و نویسندگان منطقهٔ ماوراءالنهر به کار رفته است (از افادات شفاهی استاد دکتر شفیعی کدکنی)؛ غیاث‌الدّین «هر» را در این تعبیر زائد دانسته است. * فَرّاشه: جاروب. * محاسن: اینجا به معنی «ریش» است. * قلب اسد: یکی از کواکب صورت اسد و آن از قدر اوّل است. * کلب: سگ. * مصرع دوم این بیت مطابق همه نسخه‌های خطّی است ولی ارتباط «قلب اسد» با «کلب راه» بودن معلوم نیست؛ ضبط «ک» و «ش» با نسخ خطّی تفاوت فراوان دارد: «که او ز قلب اسد خاکروب دربان است» و شارحان قلب اسد را تعمیه‌ای به نام ریش دانسته‌اند، بدین ترتیب که از اسد معادل فارسی آن (شیر) را اراده کرده‌اند که مقلوب آن «ریش» است؛ اگرچه اینگونه معمّاگویی‌ها با سبک و سیاق سخن بدر سازگار است و در جای دیگر هم از جاروکردن درگاه ممدوح با محاسن (ریش) خود سخن گفته (بیت ۱۹۰۷) ولی احتمال تصحیف ضبط «ک» و «ش» به آنچه در نسخ خطّی آمده، بعید به نظر می‌رسد.

۴۰۴. غبغب: گوشت برجسته‌ای که زیر زنخ مردم فربه پدید آید.

۴۰۵. یاره: دستبند، دست‌آورنجن. * سیم: نام ماهی درم‌دار که آن را ماهی شیم هم می‌گویند (ل.ن)؛ به سیم به معنی نقره هم توجّه داشته. * نیل: نام گیاهی است که عصارهٔ آن را نیله گویند و بدان رنگ کنند، رنگ آبی.

۴۰۶. قَواره: پارچه‌ای که گرد بریده باشند (ل.ن)، به ضمّ قاف پارچهٔ جامه باشد رنگین یا منقّش یا ساده که به شکل هلال قطع نموده برزه گریبان دوزند (ک). * بیجاده: نوعی یاقوت، کهربا (ل.ن)؛ در ادب فارسی از بیجاده هم رنگ قرمز اراده شده است و هم رنگ زرد (بیجاده آب: شراب زرد رنگ «ل.ن»)؛ در اینجا بیجاده کمان به معنی کمان زرد رنگ است.

۴۰۷. آینه: پاره‌های آهن که جنگجویان بر پشت و سینه و ران راست کردندی دفاع را و ظاهراً مجموع آن را چهار آینه یا چار آیینه خواندندی (ل.ن)؛ چار آینه: نوعی از اسلحه و این عبارت از چهار پاره آهن پهن باشد که در زره بر سینه پیوند کنند (ل.ن).

۴۰۸. به سپید مو بودن زال (پدر رستم) اشاره دارد. * یَشک: دندان نیش.

۴۱۰. صائم: روزه دار. * قرص: کلیچه. * درست: کامل، ناشکسته .

۴۱۱. مُعرِض: اعراض کننده. * مُصحَف: کتاب، کتاب آسمانی (قرآن). * سی پاره: مراد سی روز ماه رمضان است و به سی جزء قرآن هم اشاره دارد. * طُغرا: خطّی که بر صدر فرمانها می‌نوشته‌اند به شکل قوس، شامل نام و القاب سلطان و آن در حقیقت حکم امضا و صحّهٔ پادشاه را داشته است.

۴۱۲. آبی: سرکش، نافرمان (اسم فاعل از إِباء)؛ به معنی «میوهٔ به» هم ایهام دارد. * نار: آتش؛ به معنی «میوهٔ انار» هم ایهام دارد. * صیام: روزه.

۴۱۶. موریخته: مورفته، کَل. * گیسوکشان: اینجا در معنی مفعولی است: گیسو کشانده شده. * غیاث‌الدّین «ریخته» را در مو ریخته به معنی آویخته دانسته و مویِ آویختهٔ چنگ را همان گیسوی چنگ تلقّی کرده ولی موریخته در اینجا به معنی مذکور (کَل) مناسب است؛ ظاهراً چنگ را به اعتبار پوست بدون مویی که بر آن می‌کشند (یادداشت بیت ۳۲۷ دیده شود) موریخته و به اعتبار تارهایش که در دست مطربان است گیسوکشان خوانده است؛ مجیرالدین بیلقانی نیز گفته است (نقل از لغت‌نامه):

آن خمیده‌قد لاغرتن موریخته را بزنند و بنوازند و به بر درگیرند

۴۱۷. راجع به دریده‌گوش و طپانچه‌خوار بودن دف به یادداشت بیت ۳۲۹ مراجعه شود. * در چوب کشیدن: ظاهراً اشاره است به چنبر دف که معمولاً از جنس چوب است و پوست را

بر آن می‌کشند و به معنی «به چوب زدن» هم ایهام دارد. * راه‌زن: سرودگوی، مطرب (ل.ن)؛ به معنی سارق هم ایهام دارد.

۴۱۹. مِشرَبه: ساغر.

۴۲۰. دَوَران: گردش؛ اینجا کنایه از رقص و وجد است (ک).

۴۲۳. سرمائده: در فرهنگهایی که در دسترس بود، دیده نشد؛ شاید به معنی طعام مختصری باشد که پیش از غذای اصلی تناول کنند (از افادات شفاهی استاد شفیعی کدکنی به نگارنده).

۴۲۴. پنج بیت آغازین این مطلع وصف آسمان شب است. * مطرب پنج شویه: کنایه از زهره و پنج شوی او پنج ستاره دیگر سوای آفتاب چرا که آفتاب در شب نمی‌باشد و آن پنج (ستاره) این است: قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل (ک)؛ بعضی گویند خانه زهره، میزان است و آن پنج ستاره دارد و یا اینکه لفظ میزان پنج حرف دارد (ش). * سه خواهر: بنات‌النّعش؛ به یادداشت بیت ۵ مراجعه شود.

۴۲۵. قطب: ← ۵. * اطلس: جامهٔ کهنه، جامهٔ ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد. * طَیلسان: ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند (برهان قاطع)؛ خرقهٔ طیلسان: در اکثر نسخ خطّی بین این دو کلمه واو عطف نیست، آیا خرقهٔ طیلسان نوع خاصّی از خرقه بوده! در یک نسخهٔ جدید و هر دو شرح، «خرقه و طیلسان» آمده که معنی روشنی دارد. * سیاه‌پوش بودن قطب: غیاث‌الدّین آن را کنایه از تیرگی شب یا کنایه از تیرگی جرم ستارهٔ قطب دانسته؛ در بیت ۱۲۸۰ نیز به «قطب سیه‌پوش» اشاره کرده است، ظاهراً به خرقهٔ سیاهی که اقطاب صوفیه بر تن می‌کنند هم توجّه دارد.

۴۲۶. گرفتن: نهادن؛ در لغت‌نامه چنین معنیی برای «گرفتن» نیامده ولی غیاث‌الدّین در بیت ۴۵۷ «گرفتن» را به معنی «نهادن» دانسته و اینجا نیز به همین معنی است.

۴۲۹. باز زر: خورشید؛ به تصویر باز که بر چتر شاهان نقش می‌کرده‌اند هم توجّه دارد.* گرفتن: در اینجا به معنی آغازکردن است (ل.ن).

۴۳۰. دریده‌جیب: کنایه از مرد رند و مفلس (ک). * دامن کسی گرفتن: از او دادخواه شدن، بازداشتن کسی از حرکت (ل.ن).

۴۳۱. روی بر آستان (بر در) نهادن: کنایه از فرمانبرداری‌کردن، تسلیم شدن (ل.ن). * در نسخهٔ «پا» به‌جای «بر آستان»، «در آستان» آمده؛ روی در جایی نهادن به معنی «رو کردن به آنجا» هم می‌تواند باشد، امّا چون پیش از آن «سوی جناب شه شد» آمده که آن هم به همین معنی است، ضبط اکثر نسخ را بر اقدم نسخ ترجیح دادیم.

۴۳۳. برّه: برج حمل.

۴۳۴. گرفتن در اینجا به معنی بستن است (ل.ن)؛ کشتی را بر سر بادبان گرفتن (بادبان بر کشتی بستن): تیز روان‌کردن کشتی (ک). * یعنی: «سحاب، کشتیِ گل و لاله را به هر سو روان‌کرد اَی (یعنی) به هر سو شکفته و نمایان ساخت و در بعضی نسخ به‌جای «پاره»، «باده» نوشته شده، پس «لعلْباده» به قلبِ ترکیب به معنی «بادهٔ احمر» باشد و کشتی به معنی پیاله؛ یعنی: اقتضای هوای باران پیالهٔ شراب سرخ را تیزدَور و زودگرد ساخت» (ک).

۴۳۵. سفیده (سپیده): سفیدابی که زنان بر روی مالند (ل.ن)؛ در اینجا استعاره از روز است و به طولانی‌تر شدن روز نسبت به شب در فصل بهار اشاره دارد. * حُقّه: دُرج، پیرایه‌دان. * غازه: گلگونه، سرخاب؛ حقّهٔ غازه: استعاره از گل‌های سرخ. * وسمه: برگ نیل، کتم، گیاهی که بعد از رسیدن سیاه‌گردد و بدان ابرو و موی را خضاب کنند.

۴۳۶. مَهچه: ماهچه، سرِ علم و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدوّر و صیقل‌زده که بر سر علم فوج نصب نمایند، کماچهٔ چادر و خیمه (ل.ن). * زردچهره: بیمار، پژمرده. * برج حمل، خانهٔ شرف خورشید است. * در بعضی نسخه‌ها به‌جای «چهره»، «جبهه» (پیشانی، نام یکی از منازل ماه) آمده که با «مه» و «شرف» مناسبت دارد.

۴۳۷. سرو پیاده: نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو روان (ل.ن). * جامه به نیل فروبردن: کنایه از لباس ماتم پوشیدن (ل.ن). * گرفتن: اینجا به معنی فروبردن است (ل.ن).

۴۳۸. ته: تا، لای؛ دوته: خمیده.

۴۳۹. نَکهت: بوی خوش. * تناسب بین مجمر و پری (پری‌زده) را مدّنظر داشته: معمول است که چون پیش پری‌زده از قسم عود یا لوبان یا دیگر بخورات بر آتش مجمر می‌سوزد، پری‌زده بیقرار می‌گردد (ک).

۴۴۱. گرفتن: گرفتارکردن (ل.ن)؛ خون‌گرفتن کسی را: به انتقام کسی گرفتار آمدن (ل.ن)، خون کسی، کسی راگرفتن: در وبال خون کسی گرفتار آمدن (ک).

۴۴۵. جعبه: تیردان. * پَی: بار، دفعه (ل.ن). * گرفتن: اینجا به معنی «کردن» است (ل.ن)، یعنی: تیر از ترس انتقام تو، قامت خود را هزار بار مانند کمان (خم) کرد.

۴۴۶. مِساس: لمس کردن. * در مصرع دوم تعقید لفظی هست: قامت پاسبان، شکل هلال حاصل کرد (خم شد).

۴۴۷. خود: مغفر، کلاهی که در جنگ بر سر نهند. * سهم: اینجا به معنی تیر است.

۴۴۹. قطرهٔ آب: ← ۹۲.

۴۵۰. دَهره: دشنه، حربهٔ دسته‌دار؛ اینجا منظور کارد و قلم‌تراش است (ک). * گرفتن: اینجا به معنی قطع کردن و بریدن است (ک)؛ در لغت‌نامه «گرفتن» به معنی مذکور دیده نشد ولی تعبیری نظیر «ناخن گرفتن» به معنی قطع کردن ناخن آمده است.

۴۵۱. حبشه: استعاره از دوات است. * اذان: کنایه است از صدای قلم هنگام نوشتن (صریر).

۴۵۳. سبزه: کنایه از شمشیر: ← ۱۶۷. * شاخ ارغون کنایه از جسم نحیف دشمن و آب زعفران کنایه از خون است؛ مصرع اوّل مطابق ضبط اکثر و اقدم نسخ است؛ در «مج» و «ک» و «ش» جای ارغوان و زعفران به‌عکس است که در آن صورت، شاخ زعفران استعاره از پیکر لاغر دشمن و آب ارغوان استعاره از خون است؛ تعبیر کردن از زردی به زعفران و از سرخی به ارغوان در ادب فارسی و شعر بدر نمونه‌های فراوان دارد، ولی چون احتمال اشتباه اکثر کاتبان ضعیف به نظر می‌رسد، همان را وارد متن نمودیم؛ بیت ۱۰۲۵ و یادداشت آن نیز ملاحظه شود.

۴۵۴. هفت خواهران: کنایت از هفت کوکب بنات‌النّعش (ل.ن). * ماهِ رایت: تصویر ماه که بر علم ترسیم شده باشد (ل.ن)، کنایه از ماهچه که از زر و نقره به صورت ماه ساخته بر سر علم نهند (ک).

۴۵۵. وِلوِله: جوش و خروش؛ بانگ و فریاد.

۴۵۶. مشغله: بانگ، هیاهو.

۴۵۷. فَرقَدان: فرقدَین، دو ستارهٔ درخشان در صورت دبّ اصغر، دو برادران (ل.ن).

۴۵۸. افتادن: اینجا به معنی پیچیدن و منتشر شدن است (ل.ن). * مَرغزار: مرتع.

۴۵۹. پری‌خوان: جن‌گیر، پری‌افسای (ل.ن). * سایه‌دار: سایه‌افکن (ل.ن)، سایه افکنده‌شده (ک)؛ سایه‌دار به معنی جن‌زده، پری‌زده و مجنون هم آمده است که با پری ایهام تناسب می‌سازد. * راجع به ارتباط مجمر و پری به یادداشت بیت ۴۳۹ مراجعه شود. * افتادن: اینجا به معنی «شدن» است (ل.ن).

۴۶۰. ماهی: برج حوت (معادل اسفند). * بره: برج حمل.

۴۶۱. سِتان: بر پشت خوابیده.

۴۶۲. خادم: با توجّه به لفظ «نیلی شعار» ظاهراً در اینجا منظور خادم خانقاه است (رجوع شود به اسرارالتوحید، ج ۲، ص ۵۵۵). * کژگردن: مظلوم (ل.ن)؛ اینجا به معنی متواضع و فروتن است (م). * شِعار: جامه‌ای که بر تن ساید مانند پیراهن و ازار (ل.ن).

۴۶۴. افتادن: اینجا به معنی «پیدا شدن» است (ل.ن).

۴۶۵. سرو آزاد: سروی که شاخهایش راست باشد (ل.ن). * بر کنار افتادن: دور افتادن؛ از بوسه بر کنار افتادن: از بوسه محروم شدن؛ امّا معنی ظریف دیگری نیز از این عبارت مستفاد می‌شود: پس از بوسه به کنار (آغوش) پرداختن؛ فرّخی گوید (نقل از لغت‌نامه):

سه بوسه مرا بر تو وظیفه است و لیکن   آگاه نه‌ای کز پس هر بوسه کناریست

۴۶۶. افتادن: اینجا به معنی «حاصل شدن» و «به دست آمدن» است (ل.ن).

۴۶۷. سقف مینا رنگ:← ۲۶۹. * قار: قیر.

۴۶۸. دل: اینجا به معنی باژگونه است (ل.ن)؛ دل دریا: تعمیه‌ای است به نام مَی؛ از دریا، یَم را اراده کرده که اگر باژگونه گردد، «مَی» حاصل می‌شود. * کشتی زرّین: خورشید. * دریای پُردُر: آسمان پرستاره.

۴۷۱. با بودن ضمیر «ش» در «کش» ضمیر «او» زاید است، زاید بودن ضمیر در شعر بدر در چندین بیت مشاهده می‌شود، به مقدّمه مراجعه شود.

۴۷۴. تار تار: پاره پاره، ذره ذره (ل.ن)؛ در اینجا به معنی رشته رشته (م). * مرغ زرّین، قار و مَه به ترتیب استعاره از قلم و مرکّب و کاغذ است.

۴۷۵. توقیع: نشان کردن پادشاه بر نامه، نشان پادشاه، امضاء. * روح: جبرئیل. * لَخلَخه: معجونی باشد خوشبوی، عطری آمیخته از چند عطر. * شاخ زعفران: در عرف هند بر چیز غریب و نادر اطلاق کنند؛ کسی که قدر شرافت خود را بسیار بداند (ل.ن)، اینجا استعاره از قلم زرنگار ممدوح است؛ در شعر بدر شاخ زعفران نیز مانند زعفران و آب زعفران گاهی برای افادهٔ رنگ زرد و گاهی برای افادهٔ رنگ قرمز آمده است؛ یادداشت بیت ۴۵۳ هم دیده شود. * نقره، شاخ زعفران و مشک به ترتیب استعاره از کاغذ، قلم و مرکّب است.

۴۷۶. در خط آوردن: نوشتن (ک). * ابنای زمان: مردم روزگار، خلق.

۴۷۷. خاکْ‌بستر شدن: نظیر بر خاک نشستن به معنی بیچاره شدن. * «چوب خوار بودن» دربارهٔ آتش به معنی سوزاندن چوب است و دربارهٔ حسود به معنی تنبیه شدن به چوب است.

۴۷۸. طَراز: نگار جامه، علم جامه و مطلق آرایش و زینت (ل.ن). * یَسار: توانگری و به معنی دست چپ در محل ایهام است؛ بیت ۶۹۳ نیز دیده شود.

۴۷۹. دارالضّرب: ضرّابخانه، جایی که پول در آن سکّه می‌زنند. * درم ریزان: نثار درم (ل.ن)، به معنی جمع درم‌ریز نیز تواند بود، سکّه‌زنان (ش).

۴۸۱. زهی: کلمهٔ تحسین، به معنی «زه کمان» در محل ایهام است.

۴۸۲. دورویی: نفاق؛ و به دو رویهٔ (دو دمه) تیغ هم ایهام دارد. * تاجِ دار: لایقِ دار(ل.ن)؛ تاجِ دار شدن: به دار کشیده شدن (م).

۴۸۵. دوچار: مقابل، رویاروی قرارگرفتن (ل.ن).

۴۸۶. زر دَه دَه: زر ده دهی، زر خالص. * خارخار: وسوسه، خواهش، خلجان (ل.ن).

۴۸۹. طربْ‌آباد: جایگاه شادی و سرور (ل.ن)؛ نیز نام محله‌ای است در دهلی خاص اهل طرب و خنیاگران (سفرنامهٔ ابن بطوطه، ج ۲، ص ۴۶۴).

۴۹۳. قطب: ← ۵.

۴۹۴. بر بام و در افتادن (شدن): از خانه برون شدن، آفتابی شدن، دَدَری شدن (ل.ن).

۴۹۵. به رنگ سرخ بهرام (مریخ) توجّه دارد.

۴۹۶. سَقَر: دوزخ؛ غیاث‌الدّین افتادن سنگ در سقر را اشاره به این آیهٔ شریفه می‌داند: «فاتّقوا النّارَ الّتی وَقودُها النّاسُ وَ الحجارةُ ...» (بقره، آیهٔ ۲۴).

۴۹۷. بر اثر: از پی، از عقب، دنبال (ل.ن)؛ ظاهراً اینجا به معنی پایین (پایین‌تر) به کار رفته (م). غیاث‌الدّین این کلمه را اِثَر و به معنی «نقش قدم» دانسته و اینگونه معنی کرده است: آن جان مذکور با وجود پستی مرتبه کمال ذلیل و پامال است.

۴۹۸. دایره: جمعیّت و حلقهٔ مجلس، خانقاه (ل.ن). * جمع: اصطلاحی عرفانی است، مشاهدهٔ حق است بی‌خلق (فرهنگ اصطلاحات عرفانی)؛ جمع شدن: به جمعیّت خاطر رسیدن (م). * ورق: درهم مضروب، پول سکّه شده (ل.ن).

۴۹۹. که: هر که (ک)، (پانویس لغت‌نامه).

۵۰۱. شش روزه: ← ۳۱۳.

۵۰۲. اندیشیدن: ترسیدن. * مُنشَقّ: شکافته شده، دریده.

۵۰۶. تا: اینجا به معنی همینکه، به محض اینکه (ف.م).

۵۰۹. ماه دو هفته، پنج هلال و پروین، به ترتیب استعاره از جام، پنج انگشت و دندانهاست. * غیاث‌الدّین به‌جای «هلالش»، «هلال است» آورده و بدون ذکر دلیل «هلالش» را غلط محض خوانده است؛ شاید توجّهش به زائد بودن ضمیر «ش» با بودن ضمیر «او» در مصرع دوم است، امّا زائد بودن ضمیر در شعر بدر نمونه‌های دیگری هم دارد (یادداشت بیت ۴۷۱ نیز دیده شود)؛ ضمن اینکه نسخهٔ «هلال است» پیوند دو مصرع را کم می‌کند.

۵۱۱. اُطروبه: آنچه مردم را به طرب آرد و به معنی ساز و مزامیر و نغمه مستعمل می‌شود (ل.ن).

۵۱۲. هیچکدام از دو تعبیر «دامن به سرآمدن» و «کمر (کمربند) از میان افتادن» در **لغت‌نامه** دیده نشد؛ از توضیحی که غیاث‌الدّین دربارهٔ این بیت داده چنین مستفاد می‌شود که این تعابیر را کنایه از «منقلب شدن و بیتابی» دانسته. در **لغت‌نامه** تعبیر «کمر کسی یا چیزی را گسستن» به معنی «حشمت و قدرت وی راگرفتن» آمده است.

۵۱۳. این معمّایی است که از این، اینقدر عبارت بیرون می‌آید که می را بگیر و در جام بینداز که به پنج انگشتان بر دو لب درآید (ک)؛ قیس، علاوه بر معنی مذکور چندین معنی دیگر نیز از این معمّا استخراج کرده است!

۵۱۹. درگرفتن: به معنی لازم و متعدّی آمده است، اینجا معنی متعدّی مراد است: مشتعل ساختن، سوختن (ل.ن).

۵۲۰. راجع به ارتباط پری و بو به یادداشت بیت ۴۳۹ مراجعه شود.

۵۲۴. به کنار آید عمر: ظاهراً فراهم شدن شراب را به منزلهٔ به دست آوردن عمر از دست رفته تلقّی کرده است (بلبله در ساغر شراب می‌ریزد تا دلشدگان جان و عمر خود را بازیابند)؛ در جای دیگری نیز (بیت ۵۶۳) خاک میکده را «جان جمله اشیا» خوانده است؛ در «ک» و «ش» به‌جای «عمر»، «یار» آمده است و غیاث‌الدّین اینگونه معنی کرده: «... معمول است که چون معشوق شراب می‌نوشد در حالت نشئه بی‌حجاب شده، به آغوش عاشقان تن در می‌دهد» که به فرض صحّت نسخه و به مصداقِ «السّکرُ داعیةُ السماح» توجیه درستی است.

۵۲۵. گلریز: پارچه‌ای که گلهای سرخ در آن بافند (ل.ن).

۵۲۹. مُحیی: زنده‌کننده، احیاکننده.

۵۳۰. سی و یک مهرهٔ زرّین: منظور سی و یک کوکبی است که صورت فلکی اژدر (تنّین) را پدید آورده‌اند (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ذیل تنّین).

۵۳۱. وَتَر: خطی است که دایره را به دو قسمت غیرمساوی تقسیم کند، به معنی «زه کمان» هم ایهام دارد.

۵۳۲. بیست و یک پیکر: بیست و یک صورت فلکی به نظر قدما که به حساب شمال منطقة البروجند، صور شمالی فلک البروج (ل.ن).

۵۳۳. زنگاری: به رنگ زنگار، سبز رنگ؛ خیمهٔ زنگاری: آسمان (ل.ن). * تکمه: گوی گریبان، گوی کلاه و امثال آن (ل.ن). * فاعل «گیرد» ممدوح است که ذکر نشده، در بعضی نسخه‌ها به‌جای «سلطنت»، «سلطنتت» آمده که در آن صورت فاعل «گیرد»، «شاهد سلطنت» است؛

ولی تشبیه شاهدِ سلطنتِ خیمهٔ زنگاری (خورشید) به تکمه، مناسب‌تر از تشبیه «خیمهٔ زنگاری» به «تکمه» است. این بیت در **لغت‌نامه** ذیل تکمه آمده است (به نقل از **شرفنامهٔ منیری**) و ضبط آن مطابق متن است.

۵۳۵. خِلاف: به معنی ناسازگاری است و موهم معنی «بید» هم هست (ل.ن). * منظور از خنجر بید، برگهای درخت بید است که به شکل خنجر است.

۵۳۷. غَضَنفر: شیر؛ اینجا مراد برج اسد است که خانهٔ شرف خورشید (غزال) است.

۵۳۹. سقف:← ۲۶۹. * اُولی اَجنِحَه: صاحبان بازوها و بالها و این کنایه است از ملائک چرا که منقول است فرشتگان پر و بال دارند (ل.ن).

۵۴۱. اَعدَل: معتدل‌تر، خوشتر (ل.ن)؛ حکمای قدیم، دایره را اعدل و افضل اشکال می‌دانستند؛ به این مطلب در شعر انوری نیز اشاره شده است (**شرح لغات و مشکلات دیوان انوری**، ص ۳۶۶):

شکل درگاه رفیعت را دعا کرد آسمان
شکل او شد افضل‌الاشکال و هوالمستدیر

۵۴۶. فرق: راهی در موی سر (ل.ن)؛ خطّی مایل به سفیدی که از دو نیم‌کردن موی سر زنان ظاهر می‌شود (ک)، اینکه به سر نیز فرق می‌گویند از مقولهٔ مجاز است.

۵۴۷. شب و ماه (قمر) به ترتیب راجع است به زلف و رخ در مصرع اوّل؛ ماه به معنی «شَهر: یک دوازدهم سال» هم ایهام دارد. * در نسخ خطّی به‌جای «عزم»، «عمر» و «غمزه» آمده است که بیت را از حیث معنا و ساختار نحوی دچار اشکال می‌کند و احتمالاً مصحّف «عزم» است که در متن آمده.

۵۵۱. دَروا: معلّق، سرگشته.

۵۵۲. بهار: در اکثر نسخ و هر دو شرح «بهار» آمده است، شارحان که احتمالاً آن را به معنی فصل بهار دانسته‌اند دربارهٔ آن چیزی نگفته‌اند؛ اگر بهار را به معنی فصل بهار بدانیم، علاوه بر لزوم مقدّرگرفتن حرف اضافه (در بهار)، برای تخصیص گریستن شاعر در بهار هم باید متوسل به توجیه شویم؛ به نظر می‌رسد که بهار در اینجا به معنی واحدی برای بیان مقدار و اندازه باشد. این کلمه در فرهنگ‌ها، به معنی وزنه‌ای هندی (حاشیه **برهان قاطع**، نقل از **دایرةالمعارف اسلام**)، تنگ بار و نوعی ظرف (آوند) هم آمده است (ل.ن) و ممکن است در اینجا یکی از همین معانی مراد باشد؛ بهار به معنی شکوفه نیز ذکر شده که در آن صورت مشبه‌به مروارید (اشک) است؛ در نسخهٔ «مل» ،«بحار» (ج بحر، دریاها) ضبط شده که

معنی روشنی دارد، برخی از ابیات این قصیده در تذکرهٔ **عرفات‌العاشقین** هم نقل شده و در آنجا هم «بهار» آمده است.

۵۵۵. عین: در اینجا به معنی چشم است، به معنی زر و طلا نیز ایهام دارد (ل.ن). * وجه: اینجا به معنی چهره است و به معنی پول و مال (وجه زر: پول طلا) هم ایهام دارد.

۵۵۶. به جو نخریدن: نظیر به جو نگرفتن، بی‌اهمیت شمردن (ل.ن).

۵۵۷. مصرع اوّل مطابق ضبط «پا» می‌باشد، بقیه «عزت دنیا» و «دولت عقبا» آورده‌اند. علّت اینکه ضبط «پا» بر اکثر نسخ ترجیح یافت این است که کلمهٔ دولت - با توجّه به معنی لغویش - بر خوشبختی‌های دنیوی اطلاق می‌گردد: «مال و ظفر را دولت بدان سبب گویند که دست به دست می‌گردد» (ل.ن) و به همین لحاظ «دولت دنیا» بر «دولت عقبا» ترجیح دارد؛ اشتراک حرف «د» در ابتدای دولت و دنیا و حرف «ع» در ابتدای عزت و عقبا نیز باعث دیگری بر اختیار ضبط «پا» بوده است.

۵۵۸. سپر: خورشید. * کمان: برج قوس؛ پیشِ کمان: مقابل برج قوس، مراد برج جوزاست. * ترکش: تیردان، منظور برج جوزاست که خانهٔ تیر است؛ به یادداشت بیت ۳۴ مراجعه شود.

۵۶۰. آتشْ‌اجزا شدن: محضِ آتش گردیدن (ک).

۵۶۱. ما: ماء؛ در اینجا به معنی آب و کنایه از شراب است و به ضمیر «ما» هم ایهام دارد. * از دست رفتن: از دست نهاده شدن و به معنی مدهوش شدن هم ایهام دارد.

۵۶۲. پای ترسا: نوعی صراحی، پیالهٔ شرابخواری.

۵۶۴. تولّا (تولّی): به کار کسی قیام نمودن، به خود گرفتن کاری را (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین این کلمه را در اینجا مصدری در معنیِ مفعولی (مفوَّض، سپرده شده) می‌داند؛ با «تشبّه» در بیت ۱۱۳۹ قیاس شود.

۵۶۵. نقطهٔ موهوم: نقطهٔ فرضی که در خارج نبود، مثل نقاطی که در افلاک فرض نمایند چون نقطهٔ اوج و... و این غیر جوهر فرد است که جزو لایتجزی گویند (ل.ن)، عبارت است از جزو لایتجزی (ک). * نانمایا: نانماینده (ک)، ناپیدا (م).

۵۶۶. قَسر: به قهر و کراهت به کاری واداشتن؛ حرکت قسری: در مقابل حرکت ارادی طبعی است و آن حرکتی است که به قسر قاسر تحقیق یابد، مانند پرتاب سنگی به طرف بالا (ل.ن)، آفتاب دو حرکت دارد یکی حرکت طبعی... دوم حرکت قسری ... پس قاسر و محرّک این حرکت فلک‌الافلاک است (ک). * مُبرّا: دور شده، منزّه.

۵۶۸. برادر اجل: ← ۸۸.

۵۶۹. یعنی:لوای قدر تو هر دو صورت دو پیکر را یک‌جا دوخت (ک)؛ قیس دربارهٔ این بیت به این نکته اشاره کرده است که: «اکثر بالای لوا دو صورت مثل جوزا تیار می‌کنند (مهیا می‌کنند)» که به فرض صحّت مطلب مذکور، حاصل بیت از این قرار است که: تصویر دو پیکری که بر لوای توست، به صورت فلکی دوپیکر پیوسته است.

۵۷۰. سرغول: شکلی است بر فلک به صورت مردی که بر پای چپ خود ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و به دست چپ سر دیو خون‌چکان به موی سر گرفته (ل.ن)؛ آنچه در **لغت‌نامه** در تعریف سرغول آمده در واقع تعریف حامل رأس‌الغول (صورت برساوش) است و سرغول ستاره‌ای از صورت برساوش (حامل رأس‌الغول) به حساب می‌آید (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۰۹) که گاه مجازاً بر کل این صورت اطلاق می‌شود. * راقص: نام ستاره‌ای است که در دهان مارچرخ (اژدها، تنّین) واقع شده؛ بیت ۳۱ نیز دیده شود.

۵۷۱. اَدنیٰ:← ۵۱.

۵۷۲. جفت: همنشین و به معنی دیگر (زوج) با معنی دیگر طاق (فرد) تناسب دارد.

۵۷۳. دستبُرد: حمله، مالش، ضرب شست نشان دادن (ل.ن).

۵۷۴. ردای زر، هندو، زنگبار، چین و دریا به ترتیب استعاره از پوشش زرّین قلم، قلم، مرکّب، کاغذ و دست ممدوح است.

۵۷۵. سه فندق، سیه بادام و ماه به ترتیب استعاره از سه سرانگشت، قلم (نوک قلم) و کاغذ است.

۵۷۶. معمّایی است که از آن کلمهٔ «قلم» حاصل می‌شود.

۵۷۷. غیاث‌الدّین دیبا را در اینجا عبارت از «کتان» دانسته است؛ به یادداشت بیت ۸۶ مراجعه شود.

۵۷۸. اوج رفعت خورشید: منظور برج جوزاست که اوج خورشید در آن است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۲۴۷). * فردخانهٔ سرد وزیر: برج سرطان منظور است، به یادداشت بیت ۱۰۰ مراجعه شود.

۵۷۹. مرفوع: برافراشته شده، بلند؛ به اصطلاح نحوی مرفوع (صاحب حرکت رفع) هم ایهام دارد. * کَسر: شکاف؛ به معنی حرکت کسره هم ایهام دارد.

۵۸۰. مِلک یمین: در اصطلاح فقه به معنی کنیز و غلام، چه یمین در لغت به معنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبهٔ اسلام می‌آیند (ل.ن)، به معنی غلام و کنیزک چرا که آن مالی است که به منزلهٔ دست راست، خدمتگزار جمیع امور است (ک).

۵۸۳. به کار آمدن: قابل استعمال شدن (ل.ن)؛ ظاهراً اینجا به معنی برازنده بودن و مناسب بودن است (م). در **لغت‌نامه**، کار آمدن (بدون حرف اضافهٔ به) به معنی «در خور بودن» آمده است.

۵۸۵. تنگ‌شکر: ایهام ظریفی دارد، هم می‌توان تنگ را به معنی «مقابلِ فراخ» و صفت مقدّم شکر (دهان) دانست (تنگ شکر = دهان تنگ) و هم می‌توان تنگ را به معنی «عدل و لنگهٔبار» دانست؛ تنگِ شکر: بار شکر، کنایه از دهان معشوق (ل.ن).

۵۸۷. سراچه: خانهٔ کوچک، به معنی نام ساز هم آمده است (ل.ن)، که با چنگ و زار تناسب دارد.

۵۸۸. مردی: آلت رجولیت (ل.ن)؛ شاخ مردی: به اصطلاح فارسیان دست را گویند ... و به اصطلاح لوطیان ایران آلت رجولیت را گویند (ک)؛ در **فرهنگ مترادفات و اصطلاحات** (ص ۱۷۰) نیز معنی اخیر آمده و همین بیت را نیز نقل‌کرده است. *نَرد: نوعی از بازی قمار. * بساط: فرش، به معنی عرصهٔ شطرنج (در اینجا: تختهٔ نرد) هم ایهام دارد. * نقش: خال روی طاس‌های نرد (ل.ن)؛ نقش دو سه بار: نقش شش، منظور بالا قرارگرفتن آن رویهٔ طاس است که نقش شش دارد و مطلوبترین حالت قرارگرفتن طاس است؛ سعدی در **گلستان** (ص ۱۸۹) گوید: مقامر را سه شش می‌باید ولیکن سه یک می‌آید.

۵۹۰. تَنگه (تنکه): زر و سیم و مس مسکوک.

۵۹۲. درست مغربی: اشرفیی که از طلای کانی در مغرب سازند، دینار خالص بی‌کم و کاست (ل.ن)؛ درست مغربی شرق: خورشید. *کم عیار: زر که چاشنی آن اندک باشد (ل.ن).

۵۹۳. تمام دارایی خود را به طریق تعمیه، صد سکّه اعلام‌کرده است؛ مجموع حروفِ کلمهٔ «نیم» در حساب ابجد، برابر «صد» است؛ در مصرع دوم نیز همین مطلب را تکرارکرده چرا که مجموع حروف کلمهٔ «کل»، «پنجاه» است که ضِعف آن صد می‌شود.

۵۹۶. هوش: جان، دل (ل.ن).

۵۹۷. قلب با خود داشتن: نظیر دل به‌جای داشتن است که به معنی آرام داشتن و بر خود نلرزیدن آمده است (ل.ن).

۵۹۸. ساقط: افتاده (ل.ن)؛ ساقطْ اعتبار: بی‌اعتبار (م).

۶۰۲. مصرع اوّل در همهٔ نسخ خطّی و «ک» چنین است: نهاد افسر زر شاهوار مروارید؛ غیاث‌الدّین راجع به این بیت گفته است: «از لباس بلاغت عاری است ظاهراً الحاقی است»، الحاقی بودن بیت با توجّه به اینکه در همه نسخ آمده منتفی است، امّا اگر «افسر زر» را

مصحّف «افسری از» بدانیم ـ که کاملاً محتمل به نظر می‌رسد ـ و «که» را در مصرع دوم «هرکه» معنی نماییم معنی و ساختار نحوی عبارت کاملاً درست و طبیعی خواهد بود: هر کس که حلقه‌وار (با قامتی خمیده) به بندگی شاه آمد، تاجی از مروارید شاهانه بر سر نهاد.

۶۰۷. مِصْطَبه: (به فتح و به کسر میم) میکده، دکانی که آنجا نشینند و شراب خورند (ل.ن). * طُفاوَه: خرمن آفتاب، سرای آفتاب (ل.ن). * طِربال: منارهٔ بلند، صومعهٔ بزرگ (ل.ن).

۶۰۸. سپیده: در اینجا به معنی سفیداب و سپیدهٔ صبح تواند بود. * معمول لولیان است که به وقت دیدن آیینه برای شیفته کردن تماشاییان اکثر چادر را از سر جدا می‌کنند (ش).

۶۱۰. دختر رز: اینجا به معنی انگور (ل.ن) و «خون دختر رز» استعاره از شراب است.

۶۱۶. روایح: جِ رایحه، به معنی بوی خوش (ل.ن)، بادها (ک). * رَوَحات: خوشبوها (ک)، در لغت‌نامه رَوِحات (به سکون واو) جمع رَوَحة و به معنی بوهای خوش آمده است. * ضَریبت: سرشت، خوی، طبیعت. * عُذوبت: گوارایی، مطبوعیت (ف.م). * ضَرَب: عسل سفید، شهد سپید. * فروع: جِ فرع، شاخه‌ها. * صاب: عصارهٔ درختی است که طعم او تلخ است، اسم عربی جمیع اشیای بسیار تلخ است و بر گیاه شیره‌دار بسیار تلخ شامل است (ل.ن). * یعنی: خوشبویی نسیم سرشت ممدوح، به تأثیر خود، شیرینی شهد را در شاخه‌های درختان تلخ می‌نهد.

۶۱۷. زردرنگ افعی و هلال استعاره از قلم، ماه استعاره از کاغذ و خضاب نهادن کنایه از نوشتن است.

۶۱۸. قلب اسد: ← ۴۰۳.

۶۱۹. توحید: اشارت است به کلمهٔ توحید حق تعالی (ک).

۶۲۰. مُختَرَعات: جِ مخترَعه، به معنی نو پدید آمده (ل.ن). * سروش: جبرئیل (ع).

۶۲۱. آبی: ← ۴۱۲. * آتشی که آبی (سرکش) شد، کنایه از شیطان است که در قرآن به إباء و سرکشی او اشاره است: «وَ إِذ قُلنَا لِلملائکةِ ٱسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدوا الّا إبلیسَ اَبی وَ ٱسْتکبرَ و کانَ مِنَ الکافرینَ» (بقره، آیهٔ ۳۴).

۶۲۳. وَشیک: پیک تیز رفتار (ل.ن). * قطب: ← ۵. * در شروح به‌جای «حزم»، «حلم» آمده و قیس «حزم» را نامناسب دانسته است ولی از حیث هماهنگی با «عزم» در مصرع دوم، «حزم» بر «حلم» ترجیح دارد، «حزم و عزم» در آثار گذشتگان آن‌قدر در کنار هم به کار رفته‌اند که به‌صورت «زوج ادبی» درآمده‌اند؛ خاقانی گوید (دیوان، ص ۳۵۲):

قوّت حزم تو را کوه به زیر رکاب　　　سرعت عزم تو را باد به زیر عنان

* انقلاب: اینجا به معنی متحرّک شدن است (ش).

۶۲۴. مَرعَش (مُرعَش): نوعی از کبوتر سفید دور پرواز، نوعی از کبوتر که در هوا معلّق می‌زند و حلقه می‌زند و بعضی گفته‌اند اکثر نامه‌بر باشد (ل.ن)، نوعی از کبوتر سبز که در هوا معلّق می‌زند و اکثر نامه‌بر باشد (ک)، شهری است به شام (ل.ن). * حَمامه: حمام، کبوتر. * هامه: سر، رأس (ل.ن)؛ به معنی جغد هم آمده است که با تذرو و... ایهام تناسب می‌سازد. * شروح به‌جای «مرعش حمامه»، «مرعیش خانه» آورده‌اند، احتمال تصحیف این دو صورت به یکدیگر وجود دارد، ولی در ضبط اخیر تکرار «عیش» از فصاحت شعر می‌کاهد. بیت ۱۰۹۴ هم دیده شود.

۶۲۵. وَبیص: درخشیدن برق (ل.ن)؛ به‌جای این کلمه در نسخ خطّی کلمات دیگری آمده که معنی مفیدی از آنها حاصل نمی‌شود و ممکن است ضبط نسخ مصحّف، «ومیض» باشد که آن هم به معنی «درخشیدن برق بی‌آنکه پراکنده گردد» (ل.ن) آمده است. * لَمعه: روشنی، پرتو.

۶۲۷. چه ناهید: کنایه از برج سنبله (برج ششم، معادل شهریور ماه) است که خانهٔ هبوط ناهید (زهره) است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۴۵). * آب: غیاث‌الدّین آب را در اینجا نام ماه رومی دانسته که مدت ماندن آفتاب در برج اسد است، ولی چنانکه خود نیز اشاره کرده این ماه با برج سنبله نسبتی ندارد، ولی اگر آب را به معنی ماه یازدهم از سال ملی یهود بدانیم که به گفته مورخین قدیم با سلخ مرداد یا غرّهٔ شهریور مطابق است (ل.ن)، اشکال مذکور مرتفع می‌شود. * کلمهٔ «آب» در معنی مشهور با «چاه» ایهام تناسب دارد.

۶۲۸. دربارهٔ ارتباط لوا با طناب، غیاث‌الدّین گفته است: آن (لوا) را از بس بلندی به طنابها استاده کنند.

۶۲۹. أَبشِروا: مژده دهید؛ بخشی است از آیهٔ شریفهٔ «اَلّا تَخافوا و لا تَحزنوا و أَبْشِروا بالجَنَّةِ الّتی کُنتم توعَدونَ» (فصلّت، آیهٔ ۳۰).

۶۳۱. رَبّ ...: بخشی است از آیهٔ شریفهٔ: «قالَ رَبِّ اغْفِرْلِی وَ هَبْ لِی مُلکاً لایَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِن بَعدِی» (ص، آیهٔ ۳۵).

۶۳۸. راست: اینجا به معنی درست، بعینه (ل.ن). * دو عید: عید قربان و عید فطر مراد است؛ خاقانی گوید (**فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی**، ذیل دو عید):

تا دور صبح و شام به سالی دهد دو عید — هر صبح و شام باد دو عید مکرّرش

*در بعضی تواریخ مسطور است که خلیفه گاهی بعد شش و گاهی بعد [یک] سال خلعت به محمّدشاه می‌فرستاد (ک)؛ گویند خلیفهٔ روم در هر سال دوبار خلعت به محمّد شاه می‌فرستاد (ش).

۶۳۹. نثاری: غیاث‌الدّین «ی» در «نثاری» را برای تعظیم دانسته ولی به نظر می‌رسد که «ی» در نثاری (نظیر انگشتری) اصلی و نثاری همانند نثار به معنی شاباش و... باشد. * اَنبان: ظرف چرمی که در آن زاد نگه دارند (ل.ن).

۶۴۱. مراد از پیغمبر و رسول، قاصدان خلیفه است. * در برخی نسخ به‌جای «برهان»، «پنهان» آمده که تناسب آن با معنی لغوی کفر (پوشیدن) بیشتر است، ضمن اینکه در مصرع اوّل برهانی اقامه نشده بلکه صرفاً مطلبی به صورت پنهان (پوشیده) ادّعا شده است.

۶۴۲. در مصرع اوّل تاریخ ورود قاصدان خلیفه را (۷۴۵) به صورت معمّا بیان کرده است؛ از «مه» اعداد حروف آن (چهل و پنج) مراد است. * سابق شعبان: مراد «رجب» است که نام قاصد خلیفه بوده (ک)؛ در **تاریخ فرشته** (ص ۲۴۹) به نام این قاصد (حاجی رجب) تصریح شده و ورود او ذیل وقایع سنهٔ ۷۴۵ آمده است.

۶۴۳. باز هم تعمیه‌ای است به نام رجب، چراکه ماه رجب را شهراللّه نیز نام است به موجب حدیث: «الرّجبُ شهرُاللّهِ و الشّعبانُ و الرّمضانُ لِی» (ک).

۶۴۴. مراد از اُطروبه، وحدت‌نامه و فرمان خلیفه است (ک). * در اکثر نسخه‌ها به‌جای «بربط»، «رایت» آمده و غیاث‌الدّین آن را کنایه از علم اسلام دانسته، ولی تناسب بربط با دف و اطروبه بیشتر است.

۶۴۵. کیوان در فلک هفتم است.

۶۴۶. تیز: سوزان، شعله‌ور (ل.ن). * راجع به مهتاب و کتان به یادداشت بیت ۸۶ مراجعه شود.

۶۴۸. مصرع دوم اشاره است به آیهٔ: «وَ لِسُلَیْمانَ الرّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَّ رَواحُها شَهْرٌ» (سبأ، آیهٔ ۱۲).

۶۴۹. چار ماهه بُعد: کنایه از مسافت هر چهار نعل اسب ممدوح که مشابه ماه نواند (ک).

۶۵۰. گاو زمین: مطابق عقیدهٔ قدما زمین بر پشت گاوی است و آن گاو بر پشت ماهی قرار دارد. * طَبَق: نام علّتی است که اسب را پیدا شود و آن ورمی است که گرد ناف اسب بهم رسد (ل.ن)؛ بعضی گویند که نام مرضی است که در پای اسبان (پیدا) می‌شود (ش).

۶۵۱. صِیت: شهرت، آوازه.

۶۵۴. از بن دندان: از صمیم قلب، از ته دل (ل.ن). * نهادن دشمن بر دندان پیل از انواع قتل‌ها و شکنجه‌های مرسوم بوده؛ در **تاریخ بیهقی** آمده است (نقل از **لغت‌نامه**، ذیل دندان): این سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند، پس بر دندانهای پیلان نهادند.

۶۵۵. راجع به گوشه گرفتن کمان نسبت به تیر، به یادداشت بیت ۳۴۴ رجوع شود. * عبارت ترکش‌گیر (او را ترک کن)، کلمات ترکش (تیردان) و ترک (مغفر) را به ذهن متبادر می‌کند و «کیش» به معنی «تیردان» و «قربان» به معنی «کمان‌دان» نیز ایهام دارد.

۶۵۶. ریشه: اینجا مجازاً به معنی ناچیز و اندک است (ل.ن).

۶۵۷. ظاهراً بودن این بیت در آخر قصیده از عدم تتبّع ناسخان است بلکه نزد فقیر مؤلّف، بودن این بیت در ابیات ورود فرمان بهتر است و در اینجا ربطی ندارد، اگرچه در جمیع نسخ به همین‌جا نوشته (ک).

۶۵۸. در بر کشیدن: پوشیدن، به تن کردن. * مصرع اوّل کنایه از فرارسیدن شب است، یعنی: تا موقعی که آسمان (در شبها) خلعت سیاه عباسیان بر تن می‌کند. * مصرع دوم را غیاث‌الدّین اینگونه معنی کرده: از وقتی که آفتاب را در یک سال یک بار دویدن تمام آسمان مثل ماه روزی شده ... .

۶۵۹. برتوالی: نظیر علی‌التّوالی به معنی پی‌درپی. * خِلَع: جِ خلعت، خلعتها. * راجع به نور گرفتن ماه از خورشید به یادداشت بیت ۳۴ مراجعه شود.

۶۶۱. پژمان: غمگین، اندوهناک.

۶۷۰. کمان را گوشهٔ تیر (عطارد) به این اعتبار گفته که در قوس، وبال عطارد است، پس گویا تیر در او بیکار و منزوی و گوشه‌نشین شده (حاشیهٔ «پا»). * نگار (در مصرع دوم): نقش؛ چون نگار: کلیشه مانندی است در زبان کهن فارسی که کمال زیبایی را می‌رساند (**مفلس کیمیافروش**، ص ۳۲۲). * مصرع دوم ظاهراً اشاره است به اینکه خورشید ربِّ روز قوس است؛ انوری گوید (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۲۴۹):

ابرو و جبهت او راست چو شمس اندر قوس
کله و طلعت او راست چو مه در عقرب

۶۷۱. هرگاه آفتاب در برج قوس (معادل آذرماه) باشد، روزها کوتاه می‌شود.

۶۷۴. تَذَرو: مراد نوعی صراحی است به شکل تذرو؛ چشم تذرو: کنایه از سوراخ که در بلبله باشد (ک). * ارزن زر: کنایه از قطرات شراب (ک)، حبابی که بر روی شراب بهم رسد (ل.ن).

۶۷۶. آتش‌تر و آب خشک به ترتیب استعاره از شراب و جام است.

۶۷۷. خط: فرمان، به خطوط جام هم ایهام دارد. * سرزده: حیران، مغموم، قلم را به جهت «قطّ زدن»، سرزده (سربریده) گفته است.

۶۷۸. برگذار: عابر، رهگذر (ل.ن). * کشتی رومی: استعاره از خورشید؛ ظاهراً تقابل بین رومی و قار (از حیث رنگ) را منظور داشته. این تعبیر در **لغت‌نامه** دیده نشد (رومی به معنی بادبان کشتی خالی آمده!)، شروح و یکی از نسخ جدید «مج»، کشتی زر آورده‌اند و تعبیر اخیر بارها در ادب فارسی به عنوان مشبّه‌به خورشید به کار رفته، ولی چون تصحیف صورت مشهور «کشتی زر» به «کشتی رومی» بعید به نظر می‌رسد، همان ضبط اکثر را پذیرفتیم. در **لغت‌نامه** رومی کنایه از روشن و تابان هم آمده است که در اینجا می‌تواند مفید باشد؛ نیز در شعر بدر گاهی رومی، رنگ زرد را افاده می‌کند؛ یادداشت بیت ۶۸۱ دیده شود.

۶۸۰. این مطلع در توصیف قلم است و پنج مه نو، زردمار و مورچه به ترتیب استعاره از پنج انگشت، قلم و سیاهی حروف است.

۶۸۱. ماه و سیم استعاره از کاغذ است. * رومی در اینجا رنگ زرد را افاده می‌کند؛ غیاث‌الدّین در توجیه رومی خواندن قلم گفته است: طایفه‌ای از سلاطین رومی زردلون بوده‌اند و ایشان را «بنوصفر» می‌گفتند و قلم پادشاه هم از ملمع طلا زرد بوده است. آنچه در **لغت‌نامه** در مدخل «بنوالاصفر» آمده، مؤیّد سخن غیاث‌الدّین است: مردم روم است به مناسبت زردچردگی در آنان... ، نامی است که مردم عرب به رومیان داده‌اند. * عودی: رنگی است مایل به سیاهی مانند عود، نوعی از جامهٔ ابریشمی که رنگش سیاه باشد؛ عودی ازار: قلم را به جهت فرورفتن نوک آن در مرکّب، عودی ازار خوانده است؛ یادداشت بیت ۸۷ دیده شود.

۶۸۲. دود برآوردن از جایی: ویران کردن آن. * چین، دریا و زنگبار به ترتیب استعاره از کاغذ، دست ممدوح و مرکّب است.

۶۸۳. گریهٔ طفل: کنایه از صدای قلم (صریر) هنگام نوشتن است. * شب به روز آوردن: شب را به صبح رساندن؛ در اینجا شب و صبح استعاره از مرکّب و کاغذ است. * احتمالاً ایهام تناسب بین باک (که در لغت عرب به معنی گریه‌کننده است) و گریه را مورد توجّه داشته.

۶۸۴. معمّایی است به نام قلم.

۶۸۵. برف خشک، ابر سیه و برق‌وش به ترتیب استعاره از کاغذ، مرکّب و قلم است؛ قلم را به اعتبار درخشش پوشش زر، برق‌وش (آذرخش مانند) خوانده است؛ بیت ۷۳۲ نیز دیده شود.

۶۸۶. اَبرَش: اسبی که نقطهٔ مخالف رنگ او بر او باشد (ل.ن). * جعفر: نام امیری به‌غایت

سخاوت‌پیشه و فیّاض از اولاد برمک که به جعفر برمکی شهرت دارد (ک). * داور: اینجا به معنی حاکم و پادشاه جهان است (ل.ن).

۶۸۷. احمد: غیاث‌الدّین گفته است چون نام ممدوح، محمّد است و احمد و محمّد حکم واحد دارند، لهذا به‌جای محمّد، احمد آورد. * حَسَب: گوهر نیک، بزرگی (ل.ن).

۶۸۸. دل رز: تعمیه‌ای است به نام «مرگ» بدین ترتیب که دل به معنی واژگون و مقلوب است و از رز (انگور)، معادل عربی آن، «کَرم» را اراده نموده که اگر مقلوب شود مرک (= مرگ) حاصل می‌شود و مراد از برادر مرگ، خواب است؛ به یادداشت بیت ۸۸ مراجعه شود.

۶۹۰. این و آن در هر دو مصرع برخلاف مشهور برای اشاره به دور و نزدیک به‌کار رفته است و این در سخن قدما سابقه دارد؛ سعدی گوید (بوستان، ابیات ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹):

یکی حلقهٔ کعبه دارد به دست — یکی در خراباتی افتاده مست
گر آن را بخواند که نگذاردش — ور این را براند کـه بـاز آردش

نیز رجوع شود به (**شرح لغات و مشکلات دیوان انوری**، ص ۳۱۶)؛ البتّه در برخی نسخه‌ها، «این» و «آن» جابجاست که در آن صورت حاجت به توجیه مذکور نیست.

۶۹۱. راجع به قصب و ماه به یادداشت بیت ۸۶ و راجع به مستعار بودن پیراهن ماه (مهتاب) به یادداشت بیت ۳۴ مراجعه شود.

۶۹۲. حرم آباد: آنجا که امنیّت و آسایش برقرار است (ل.ن). * راجع به «این و آن» به یادداشت بیت ۶۹۰ مراجعه شود. * سَخَط: خشم.

۶۹۳. تهی‌جیب: تهی کیسه، مفلس. * عَلَم: نشان جامه و نگار و روگاه آن. * نظیر این مضمون را در بیت ۴۷۸ نیز گفته.

۶۹۶. سبزلباسان: نظیر سبزپوشان است که در **لغت‌نامه** هم کنایه از ملائکه آمده و هم کنایه از اهل ماتم (با توجّه به اختلاط رنگهای سبز و سیاه).

۶۹۷. برگ چنار: مراد پنجه است، تشبیه‌کردن پنجه به برگ چنار و تعبیرکردن از برگ چنار به پنجه در ادب فارسی نمونه‌های فراوان دارد.

۶۹۸. خاکدان: مزبله، خرابه، کنایه از دنیا. * روی: ممکن (ل.ن)؛ روی نیست: ممکن نیست.

۷۰۰. حساب جُمل (جُمَّل): شمارش به وسیله حروف ابجد. * مجموع اعداد حروفِ «کل» برابر پنجاه است و مجموع اعداد حروف «نیم» صد است، پس در حساب جُمّل «کل» و «نیمهٔ نیم = پنجاه» برابر است. در مصرع دوم نیز مجموع اعداد حروف دو کلمهٔ «ماه» و «نور» می‌شود ۳۰۲ که با اعداد حروف «شب» برابر است؛ نیز مجموع اعداد حروف دو کلمهٔ «گل» و «نثار» می‌شود ۸۰۱ که با عدد «خار» مساوی است!

۷۰۱. مَنجوق: ماهچهٔ علم و چتر، طاسکی که بر سر علم نصب کنند. * وُشاق (وِشاق): غلام بچه، کنیزک، خاصگی (ل.ن). * تُتُق: سراپرده. * ظاهراً در جمع کردن کلماتِ پرچم، منجوق، وشاق و تتق که کلماتی غیرفارسی (احتمالاً ترکی) می‌باشند، تعمّدی داشته است.

۷۰۲. هر دو معنی بحر (دریا، اصطلاح عروضی) منظور است.

۷۰۳. هیأت: اینجا به معنی سان، گونه و صورت است؛ فلک هیات: به گونهٔ فلک؛ به معنی علم هیأت (علمی که بدان اشکال افلاک و ... دریافته می‌شود) هم ایهام دارد. * جِنان: جِ جنّت.

۷۰۶. روح الأمین: جبرئیل (ع). * نگارکردن: نقاشی کردن، آراستن.

۷۰۷. گذرگه دل: این تعبیر در بیتی منسوب به رودکی هم آمده است (لغت‌نامه، ذیل گذرگاه):

جایی که گذرگاه دل مجنون است آنجا دوهزار نیزه بالا خون است

نسخه‌بدل «برآوگذر» از حیث تقارنی که با مصرع دوم دارد بر متن ترجیح دارد.

۷۰۸. اگرچه در منتخب‌التّواریخ (ج ۱، ص ۲۳۹) از وجود چهار مفتی در قصر محمّد تغلق خبر داده است ولی نسخه‌بدلِ عالمان به‌جای مفتیان و عاملان به‌جای عالمان به دلیل جناسِ عالم و عامل و نیز به جهت تناسب بیشترِ عامل (کارگزار، نوکر) با «به‌گیر و به دار» بر متن ترجیح دارد.

۷۱۰. گُزار: نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند (غیاث‌اللّغات)؛ در لغت‌نامه به نقل از غیاث‌اللّغات گزار به فتح گاف آمده که خطای مطبعی است، امروزه «طرح» گویند (حاشیهٔ برهان قاطع)؛ این کلمه در برهان قاطع، غیاث‌اللّغات، آنندراج و لغت‌نامه به‌صورت «گزار» آمده ولی در همهٔ نسخ خطّی و هر دو شرح به‌صورت «گذار» (با ذال) ثبت شده؛ غیاث‌الدّین در کاشف‌الاسرار در توضیح آن آورده است: «گذار صیغهٔ امر به معنی مفعول به معنی اداکرده شده، در اینجا از گذارها مراد خطوط باریک و باریکی‌های تحریر است» که با توجّه به معنی «اداکرده شده» که برای آن نوشته، قاعدتاً باید املای آن «گزار» باشد. * بهار: علاوه بر معنی مشهور (فصل بهار) می‌توان آن را به معنی معبد نوبهار هم دانست که گاه به تخفیف به‌صورت «بهار» هم استعمال شده و در ادب فارسی مظهر زیبایی و جلال بوده است (فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی، ذیل نوبهار).

۷۱۹. شفق و ثریا: استعاره از شراب و دندانهاست.

۷۲۰. دمیدن: روییدن، پدید آمدن (ل.ن)؛ در بعضی نسخ (از جمله «پا») به‌جای «می‌دمد»،

«می‌دهد» آمده ولی متن بر آن ترجیح دارد، چون تناسب دمیدن (روییدن) با «ارزن» بیشتر است، علاوه بر این ایهام تناسب بین «دم» (می‌دمد) با «خون» بارها مورد توجّه بدر بوده است، به فهرست کلمه‌ها و تعبیرهای ایهام‌ساز مراجعه شود. * ارزنِ تر: کنایه از حبابهای روی شراب تواند بود.

۷۲۱. خون خروس: استعاره از شراب است.

۷۲۲. کشتی زر: پیاله‌ای را گویند از زر که به اندام کشتی و سفینه سازند. * مقلوب یم: مَی. * روان: اینجا به معنی فوراً است و به معنی جاری ایهام دارد.

۷۲۳. طاسک: طاس خرد، پیالهٔ کوچک.

۷۲۴. راست که: همینکه، حرف ربط مرکّب است برای مقارنت زمانی (**دستور زبان فارسی**، ص ۴۴۳). * فراختن: افراختن، افراشتن. * چتر، مفعولِ «فراخت» است.

۷۲۵. این مطلع در توصیف قلم است. * مشک تر، مورچه و قمر به ترتیب استعاره از مرکّب، کلمات و کاغذ است.

۷۲۶. سلسله‌دار: ظاهراً منظور از سلسله، رشته یا زنجیر ظریفی است که یک سر آن به قلم و یک سر آن معمولاً به قلمدان متصّل است و امروزه نیز نمونه‌های آن دیده می‌شود؛ قیس از قول یکی دیگر از شارحان اشعار بدر به نام دوست محمّد در توجیه سلسله‌دار بودن قلم گفته است: «به سلسلهٔ مسطر از آن جهت آن زنگی قلم را سلسله‌دار می‌کنند تا سرکشی نکند...». هرچند قیس پس از نقل این سخنان آنها را رکیک خوانده است ولی با توجّه به اینکه بدر جای دیگر نیز قلم را پابند مسطر خوانده (به بیت ۳۱۷ و یادداشت آن مراجعه شود)، توجیه دوست محمّد، درست و یا حداقل قابل تأمّل به نظر می‌رسد؛ غیاث‌الدّین سلسله را عبارت از رشتهٔ باریک که در جوف قلم باشد یا عبارت از نقش و نگار قلم دانسته است.

۷۲۷. غُنودن: خوابیدن، آسودن. * آینه: غیاث‌الدّین آن را کنایه از قلمدان مصفّا یا زانوی کاتب دانسته؛ حدس دوم غیاث‌الدّین استوارتر می‌نماید چرا که کاسهٔ زانو را آیینهٔ زانو می‌گفته‌اند و مضمون‌سازی با «آیینهٔ زانو» نزد شاعران ـ به‌ویژه شاعران سبک هندی ـ رایج بوده است (رجوع شود به شاعر آیینه‌ها، ص ۳۲۴)؛ جامی گوید (نقل از **لغت‌نامه**):

بسته‌ام من روی بـا آیـینهٔ زانـوی خـویش

تا کنون آن ماه چون آیینه روباروی کیست

۷۲۸. ماهی زر، عنبرتر، مه و بحر به ترتیب استعاره از قلم، مرکّب، کاغذ و دست مـمدوح است.

۷۲۹. مگر: اینجا به معنی فقط و تنهاست (ل.ن)؛ در بعضی نسخه‌ها به‌جای «هست»، «نیست» آمده، در آن صورت مگر به معنی «به جز» است؛ شب و سحر استعاره از مرکّب و کاغذ است.

۷۳۰. حبشه و مشک‌تر استعاره از مرکّب و چین و کافور استعاره از کاغذ است. * نسخه‌بدلِ «تاخُتَن» به‌جای «تا به چین» به دلیل جناسی که با مصدر «تاختن» دارد بر متن مرجّح است.

۷۳۱. الف، پنج نون و میم به ترتیب استعاره از قلم، پنج انگشت و دهانهٔ دوات است؛ دهن دوات مشابهت به سر میم خط نسخ دارد (ک). * سر به خط آوردن: نظیر سر بر خط نهادن به معنی مطیع بودن است.

۷۳۲. برف خشک، برق، ابر و مشک به ترتیب استعاره از کاغذ، قلم، مرکّب و حروف است. * دست‌پَر: آن‌که به اعانت دست پرواز می‌کند و ظاهر است که قلم به تأیید دست حرکت می‌کند (ک)؛ این کلمه در **لغت‌نامه** دیده نشد، علاوه بر معنی مذکور شاید معنی «دست‌آموز، رام و دست‌نشین» هم از آن مستفاد شود.

۷۳۳. حاسد شه ... : ظاهراً کلمه‌ای نظیر «مانندِ» باید در ابتدای بیت مقدّرگرفت. ضبط «ک» و «ش» (حاسد شه نی و هست) نیازی به توجیه مذکور ندارد. * دست زده: به چنگ گرفته‌شده، فتح‌شده، ربوده‌شده (ل.ن). * شیفته: سرگشته، متحیّر (ل.ن). * مختصر: فرومایه، کوچک، چیزی که زواید از آن دور شود و کوتاه‌گردد (ل.ن).

۷۳۴. قیس این بیت را مطلع سوم قصیده دانسته است.

۷۳۵. ناهیدرخت: غیاث‌الدّین رخت را در اینجا به معنی لباس دانسته؛ رخت در **لغت‌نامه** به معنی شعاع آفتاب و پرتو ماه هم آمده است؛ در اینجا نیز «ناهیدرخت» را به معنی «ناهیدپرتو» می‌توان دانست.

۷۳۷. دست زدن: حمله بردن، دست یازیدن (ل.ن)، یا اینکه «دست بر کمر زدن» را ساختِ متعدّی «دست بر کمرگرفتن» بدانیم که در **لغت‌نامه** به معنی اظهار عجزکردن آمده است، در آن‌صورت معنی چنین است که: خنجر تو کوه را وادار به عجز می‌کند.

۷۳۹. همچو مار: یعنی چنانکه مار مطیعِ مارافسای است. شارحان در این بیت، تعقید لفظی دیده‌اند و «همچومار» را صفت دشمنِ دانسته‌اند! * رگ جان: شاهرگ، رگی است که به دل تعلّق دارد.

۷۴۱. تیر: عطارد. * آهوی ماده: خورشید. * شیر نر: برج اسد. * چون عطارد و آفتاب قریب یکدیگر می‌مانند، پس وقتی که عطارد به سنبله باشد آفتاب نیز از اسد خروج کرده باشد (ک).

۷۴۲. اشاره است به مثال مشهور نحوی‌ها: «ضربَ زیدٌ عمرواً». * کلمهٔ خبر اینجا به معنی اطلاع است و به اصطلاح نحوی «خبر» هم ایهام دارد.
۷۴۵. شبه و گهر به ترتیب استعاره از مردمک چشم و اشک است.
۷۴۸. سوزن عیسی: تلمیح است به سوزنی که هنگام عروج عیسی (ع) در جیب او مانده بود و مانع از ادامهٔ عروج او گردید (**فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی**، ص ۳۱۱)؛ سوزن عیسی شدن: سبب رنج و زحمت شدن (م). * بخیه بر روی نهادن: کنایه از فاش‌کردن راز و رسوا کردن (ل.ن).
۷۴۹. آینه‌وش را می‌توان به معنی حیران دانست چرا که آینه ـ به خصوص در شعر سبک هندی ـ یادآور حیرت است (**شاعر آینه‌ها**، ص ۳۲۳)؛ یا اینکه تأکید را در اینجا بر «روبه‌رو بودن» بدانیم، در آن صورت «روبه‌رو بودن»، نقطهٔ مقابلِ «همنشین و مجاور بودن» و کنایه از «حرمان و دوری» تواند بود، «دربه‌دَر بودن قفل» هم آشکار است.
۷۵۰. ماهی: برج حوت (معادل اسفند). * آب خشک و آتش تر به ترتیب استعاره از ساغر و شراب است.
۷۵۱. پاره: اینجا به معنی رقعه و وصله است. * مُعَصفَر: رنگ کرده به عصفر (گل کاجیره)، قرمز رنگ، زردرنگ؛ پارهٔ معصفر: استعاره از خورشید. * در چاپ سنگی **قصاید بدر چاچ**، به‌جای «صبح»، «چرخ» آمده است که به دلیل تناسب معنی دیگر چرخ (چرخ ریسندگی) با خیاط مناسب‌تر است؛ تعبیر «خیاط چرخ» در بیت ۱۸۴۳ نیز دیده می‌شود.
۷۵۳. به رسمِ ریختن جرعه‌ای از شراب بر خاک اشاره دارد؛ حافظ گوید (**دیوان**، ص ۶۰۲):

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

۷۵۴. زورق: کشتی. * دریا، زورق و ماهیان به ترتیب استعاره از شراب، ساغر و انگشتان است.
۷۵۶. آهوی آتشین: خورشید. * بره: برج حمل. * مصرع دوم به اعتدال بهاری اشاره دارد.
۷۵۷. شب را به اعتبار ستارگان، گریان تصوّر کرده است.
۷۵۸. زین پلنگ: نظیر پلنگینه به معنی زین ساخته یا پوشیده از پوست پلنگ است. شاعران آسمان شب را به اعتبار ستاره‌ها، به پوست پلنگ مانند کرده‌اند؛ خاقانی گوید (**فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی**، ذیل پلنگ‌تن):

چرخ که دود دلم پلنگ تنش کرد   خواب به بختم پلنگ‌وار برافکند

۷۵۹. لاله استعاره از چهره و ستاره استعاره از دندان است.

۷۶۱. نسرین و یخچه هردو استعاره از دندان معشوق است. * در بعضی نسخه‌ها به‌جای پسته، بسّد (مرجان) آمده است (استعاره از دهان) و چون احتمال تصحیف بسّد به پسته بیشتر است، اصیل‌تر به نظر می‌رسد.

۷۶۴. سرشکسته: آنچه سر آن را خم داده باشند؛ به معنی خجل و شرمسار هم ایهام دارد. سرشکسته زنگی: استعاره از زلفی که سر آن خمیده باشد. * چین و روم استعاره از چهره است؛ «به چین شدن» موهم معنی «تابدار شدن» هم هست.

۷۶۵. سرحدّ: مرز، کرانه. * نیمروز: ظهر، نصف روز. * نیمروز و چین استعاره از چهره و زلف است. * نیمروز (در مصرع اوّل) به معنی «ملک سیستان» و شام به «سرزمین شام» و چین به «کشور چین» ایهام دارد.

۷۶۶. نسخه‌بدل «کشورگشای حیدر» به جهت مشابهتِ ساختمان این تعبیر با «اقلیم بخش احمد» مناسب‌تر است.

۷۶۸. مُدغَم: پیوسته، ادغام شده. * پنج شاخ دریا: استعاره از دست ممدوح به اعتبار پنج انگشت.

۷۶۹. نایب: پیشکار، منصبی دونِ پنجه‌باشی و بالاتر از دهباشی (ل.ن).

۷۷۱. جامه: اینجا به معنی صراحی، کوزه و کدوی شراب است؛ منجیک نیز گفته است **لغت‌نامه**، ذیل جامه):

چو خون جامه به جام اندرون فرو ریزی هوای ساغر صهبا کند دل ابدان

اگرچه در نسخهٔ «پا» نیز «خامه» ضبط شده، ولی در حاشیهٔ آن معنی «صراحی و کدوی شراب» نوشته شده؛ در **فرهنگ جهانگیری** نیز همین بیت ذیل «جامه» بدین صورت نقل شده:

از جامهٔ شرابت یک نم هزار دریا وز خامهٔ عطایت یک خط هزار کشور

و به بدر جاجرمی منسوب گردیده است.

۷۷۲. بهرام: ستارهٔ بهرام مراد است که به جنگجوی فلک هم شهرت دارد، با توجّه به کلمهٔ «چوبین» موهم بهرام چوبین (از سرداران هرمز پادشاه ساسانی) هم هست. * تیغ چوبین: تیغی باشد که برای بازی اطفال سازند، آلت بی‌فایده (ل.ن).

۷۷۳. حَکّ: محو کردن، دور کردن (ل.ن)؛ حک باد: محو باد. * قطب: به یادداشت بیت ۳۲۴ مراجعه شود؛ غیاث‌الدّین قطب را در اینجا به معنی ستارهٔ قطبی دانسته، نوشته است: «اکثر

مقدّمات فلکی و بیشتر امور عالم را مدار صحّت بر آن (ستارهٔ قطبی) است، بالفرض اگر ستارهٔ قطب شمالی معدوم شود، اکثر احکام فلکی غیرمنتظم شوند» ولی این اوصاف با قطب به معنی «نقطه‌ای که مدار فلک بر اوست» سازگارتر است.

۷۷۵. وصف اسب ممدوح است. * نار بحر پرداز: پرداختن به معنی تهی‌کردن هم آمده است و ظاهراً منظور این است که: اسب ممدوح همچون آتشی است که دود از دریا بر می‌انگیزد و در بعضی نسخه‌ها «بحر پرور» آمده که در آن‌صورت «بحر» استعاره از ممدوح است.

۷۷۶. راجع به روان شدن کوه به یادداشت بیت ۲۱۸ مراجعه شود.

۷۷۷. شاه مغرب: کنایه از هلال (ل.ن)؛ کنایه از هلال چرا که به طرف مغرب ناموری خود پیدا می‌کند و ابروی شاه مغرب به تغایر اعتباری است (ک).

۷۷۹. قطب: ← ۵. * جمع: زفاف‌کردن؛ جمع گشتن: همبستر شدن.

۷۸۰. صورت: اینجا به معنی تصویر است. * حقّه‌ها و پرده‌های چرخ به ترتیب استعاره از ستارگان و افلاک است. * با توجّه به کلمات صورت، پرده و حقّه، می‌توان گفت شاعر چرخ را به یک پرده‌باز (شب‌باز) مانند کرده است؛ شب‌باز: شخصی که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید (ل.ن).

۷۸۲. طوطی: فلک. * طاووس شب‌نما: ماه. * عنقای زرد شهپر: خورشید. * بعد از کلمهٔ «تا» حرف اضافهٔ «از» مقدّر است، نظیر این بیت از سعدی (دستور زبان فارسی، ص ۱۰۲):

صورتگر دیبای چین گو صورت رویش ببین
یا صورتی برکش چنین یا توبه‌کن صورتگری

۷۸۳. طایر قدس: جبرئیل (ع).

۷۸۵. بال طاووس: استعاره از آسمان شب است. * نسخه‌بدل «باز» (دوباره) به‌جای «بال» مناسب‌تر است، هم از حیث جناس باز (دوباره) با باز (پرنده) و هم از حیث معنی و تصویری، چرا که طاووس از ترسِ باز، بالش را پنهان نمی‌کند، بلکه به تمامی پنهان می‌شود و به فرض پذیرفتن نسخه‌بدل، طاووس، استعاره از ماه است.

۷۹۰. را: اینجا به معنی «از» (ازِ سببیّه) تواند بود و اگر نسخه‌بدلِ «مینایی» اختیار شود، نیازی به توجیه مذکور نیست ولی «ماند» را باید به معنی متعدّی (گذاشت) در نظر گرفت. غیاث‌الدّین ضبط «مینا را» نادرست خوانده. * دار: خانه؛ مرجعِ ضمیر «ش» در دارش و قصرش به ترتیب دارا و قیصر است که بر خلاف معمول بعد از ضمیر ذکر شده (اضمار قبل‌الذّکر).

۷۹۱. کِنِشت (کُنِشت): معبد یهودیان، کنیسه.
۷۹۳. دل بر (در نسخه‌ها: دلبر): حرف اضافهٔ «بر» را در اینجا می‌توان از حروف اضافهٔ پسین (Post position) به حساب آورد؛ مولوی نیز گفته (دستور زبان فارسی، ص ۲۰۵):
چون نویسی کاغذ اسپید بر   آن نبشته خوانده آید در نظر
در حاشیهٔ «پا» و «مل» نیز کنار «دل بر» نوشته شده: «یعنی بر دل».
۷۹۷. دو سی: سی و دو؛ بیت ۱۷۸۱ نیز دیده شود. * نال: نی، نال با نرگس (عبهر) مناسبتی دارد زیرا که گل نرگس زیر خود نال دارد که آن را قلم نرگس گویند (ک).
۷۹۹. چه رو: از چه رو، به چه علّت؛ در اکثر نسخ «چرا» آمده که نیازی به مقدّر گرفتن «از» نیست، ولی گویا شاعر ایهام تناسب بین رو (چهره) و سر و زلف را مدّ نظر داشته است.
۸۰۰. این مطلع چیستانی است دربارهٔ شمشیر. * روان اینجا به معنی جان است و به معنی جاری هم ایهام دارد. * کنار: ساحل. * میان: غلاف.
۸۰۱. محیط پنج شاخ: دست ممدوح به اعتبار پنج انگشت. * زان هر دم: با وجود ضمیر «وی» ضمیر «آن» زاید است، به مقدّمه (زاید بودن ضمیر در شعر بدر) مراجعه شود؛ نیز ممکن است «زان هر دم» مصحّف «آب آن دم» باشد، «قطرهٔ آب» بارها در شعر بدر کنایه از تیغ آمده است.
۸۰۲. زبان‌کردار: کردار اینجا از ادات تشبیه است؛ تیغ را به اعتبار شکل یا تأثیر، زبانْ‌کردار گفته (ک). * به بوی خون: همه نسخ خطّی «به بوی خون» آورده‌اند، ولی معنی روشنی از آن حاصل نمی‌شود. اگر «بوی»، مصحّف «جوی» باشد، ابهام آن کمتر می‌شود؛ آنچه در حاشیهٔ «پا» و «ک» و «ش» آمده با آنچه در نسخ آمده شباهت ظاهری ندارد و بنابراین احتمال تصحیف نمی‌رود. * دیدار: اینجا از ادات تشبیه است؛ مژه دیدار: مژه مانند، به شکل مژه. * در شروح، بعد از کردار و دیدار حرف «و» افزوده‌اند که خواننده را در درست‌خوانی و فهم بیت کمک می‌کند.
۸۰۳. مراد از سنگ، سنگهای معدن است که آهن شمشیر از آن استخراج می‌شود و منظور از زر، طلایی است که بدان قبضهٔ شمشیر را زراندود می‌کنند.
۸۰۴. لاله استعاره از خون و برگ چنار استعاره از پنجهٔ ممدوح است. * برگ بید: به معنی خنجر و شمشیر هم آمده است (ل.ن).
۸۰۵. تابش: خمداری، خمیدگی (ک)؛ بدین معنی در لغت‌نامه دیده نشد، امّا چون تاب به معنی پیچ آمده، تابش به معنی خمیدگی تواند بود. * نسبت داشتن تیغ به هند از آن جهت

است که تیغ هندی از انواع دیگر مشهورتر است و علّت غمگینی تیغ از نسبت داشتن به هند آن است که هند، ملکی است که در پایین زمین است و ستارهٔ آن (زحل) منحوس است (ک). * چرخ به معنی سنگ‌فسان در محل ایهام است (ش).

۸۰۶. معمّایی است به نام تیغ. * سَلَب: مطلق جامه، پوشش؛ طوطی‌سَلَب: سبزجامه (م)، راجع به توصیف‌کردن شمشیر به سبز بودن به یادداشت بیت ۱۶۷ مراجعه شود. * اعداد حروف «دو» در حساب جُمّل می‌شود ده و ده عددِ حرفِ «ی» است و از بلبل مترادف آن «هزار» را اراده‌کرده و هزار عدد حرف «غ» است و چارصد نیز عدد حرف «ت» می‌باشد و از این سه حرف «تیغ» حاصل می‌شود!

۸۰۷. مصرع اوّل اشاره است به حدیث: «الایمانُ عریانٌ و لِباسُهُ الحیاءُ» (روضةالواعظین، ج ۲، ص ۴۶۰)؛ خاقانی نیز در بیت زیر به همین حدیث توجّه دارد (دیوان، ص ۲۱۸):

پـوشیدگان خـلعت ایـمان گـه الست   ایمان صفت برهنه‌سران در معسکرش

۸۰۸. این مطلع چیستانی است دربارهٔ قلم. * برف خشک استعاره است از کاغذ و خـنجر خوردن قلم کنایه از «قط زدن» آن است. * قیس راجع به ارتباط مشک و خنجر خوردن نوشته است: مشک، باعث ترقّی زخم است:← ۲۴۸۵ و ۲۷۸۵.

۸۰۹. ازار عنبرین پوشیدن قلم: کنایه از سیاه شدن نوک قلم به وسیلهٔ جوهر است، در اینجا نوک قلم را پای آن تصورکرده است:← ۸۷.

۸۱۰. صبح، ماه نو و شب تیره به ترتیب استعاره از کاغذ، قلم و مرکّب است، در مصرع دوم نیز گل بادام، شاخ زعفران و عنبر، استعاره از همان سه شیء مذکور است.

۸۱۱. راجع به رومی خواندن قلم به یادداشت بیت ۶۸۱ مراجعه شود. * در پای کشیدن: به روی زمین کشیدن. * مِعجَر: روسری، مقنعه؛ استعاره از حروف است.

۸۱۲. مثلّثِ اوّل اشاره دارد به سه حرفی بودن کلمهٔ قلم و مثلّث دوم کنایه است از سه انگشت که قلم را در میان می‌گیرند. * مربّع: کنایه است از قلمدان (ک).

۸۱۳. تعمیه‌ای است به نام قلم.

۸۱۴. پنج ماه نو: استعاره از پنج انگشت.

۸۱۶. پَشَنگ: نام پدر افراسیاب. * قَدَرخان: لقب پادشاه چین (ک)؛ قدرخان در شعر خاقانی هم آمده است و در آنجا در یک بیت مقصود، پادشاه سمرقند است و در یک بیت منظور پادشاه ختن است و از قضا آنجا نیز همین جناس بین قدر و قدرخان مشـاهده مـی‌شود (رجوع شود به فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، ذیل قدرخان). * رَش: بازو. * مؤیَّد:

نام یکی از ملوک (ک). * مظفّر: نام یکی از سلاطین (ک). * به نظر می‌رسد که بدر در این بیت بیش از آنچه به اعتبار و شخصیت تاریخی این افراد توجّه داشته باشد «جناس‌پذیر»بودن آنها را مورد نظر داشته است.

۸۱۷. پاس: حراست، نگهبانی. * سِکّین: کارد.

۸۱۸. لاقِح: بادی که ابر پیدا کند و درخت را بارور سازد (ل.ن).

۸۱۹. صدر: بالای مجلس. * رهبُر: راه‌سپار، رهنورد (ل.ن). * میل: واحد مسافت، هر میل چهار هزار ذراع است (ل.ن)؛ به میل سرمه هم ایهام دارد.

۸۲۰. در این بیت به فرو رفتن قارون در زمین (**فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی**، ص ۳۳۶) و گذشتن موسی (ع) از دریا (**قصص قرآن**، ص ۱۱) و تازه شدن نخل برای مریم (س) (**قصص قرآن**، ص ۲۳۵) و زنده شدن عاذر (عازر) به وسیله عیسی (ع) (**فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی**، ص ۳۰۳) تلمیح دارد؛ مقایسه شود با این بیت خاقانی (**لغت‌نامه**، ذیل مریم):

من نخلم و تو مریم من عازرم تو عیسی
نخل از تو گشت تازه، جان از تو یافت عازر

۸۲۱. دُر استعاره از حباب و عقیق استعاره از شراب است.

۸۲۲. رَبِّ هَبْ لی: ← ۶۳۱.

۸۲۳. دَوال: تسمه، چرم؛ دوال کشیدن از پشت کسی: تسمه از گردهٔ او کشیدن و این کنایه از کشتن و کندن پوست او و تسمه ساختن از آن است؛ ظهوری نیز گفته است (**لغت‌نامه**، ذیل دوال):

از تو روباه یابد ار پنجه کشد از پشت شیر شرزه دوال

۸۲۶. حشو: زاید؛ به معنی اصطلاحی این کلمه هم توجّه داشته، در اصطلاح مستوفیان، حشو عبارت است از کمیتی یا حکایتی که ذکر آن به حقیقت محاسب را مطلوب نباشد امّا باید که فی‌الجمله آن را به مطلوب تعلقی باشد و در جانب یمین ورق نویسند (ل.ن).

* بارز: آشکار؛ به معنی اصطلاحی آن هم توجّه داشته، به اصطلاح حساب، جمع کلّ، آخرین رقانه (خانه) از چهار رقانهٔ ورق کاغذِ نویسندگان (ل.ن). * تر شدن دف سبب می‌شود که آواز آن برنیاید؛ سوزنی گوید (**لغت‌نامه**، ذیل دف):

ای دفتر شعر پدرت آنکه به هر بیت راوی ز فرو خواندن آن چون دف تر ماند

۸۲۷. طَرفا: درخت گز. * طَرْف: چشم. * نسخه‌بدلِ «به هر خاری نظر دارد» احتمالاً تصرّف کاتبانی است که معنی «طرفا» را نمی‌دانسته‌اند؛ خاقانی نیز جناس بین طرف و طرفا را

مورد توجّه داشته (**لغت‌نامه**، ذیل طرفا):

آن کس که یافت طوبی و طرف ریاض خلد

طـرفه بـود کـه چشـم بـه طـرفا بـرافکـند

این بیت در **لغت‌نامه** نیز آمده و اگرچه به اشتباه به بدر جاجرمی نسبت داده شده، مصرع اوّل آن مطابق متن است.

۸۲۹. دَواج: قبا، جامهٔ فراخی که همهٔ بدن را بپوشاند.

۸۳۰. عنوانی که قیس برای این قصیده آورده با توجّه به این مطلب است که بدر در این مطلع «قطب» را با ایهام به معنی «شیخ و پیر خانقاه» به کار برده است. * قطب: غیاث‌الدّین قطب را به معنی قطب شمال و قیس به معنی ستارهٔ قطب دانسته. * سی و یک مهرهٔ اژدها: ← ۵۳۰.

۸۳۱. مار: منظور اژدهای فلک است. * حرکت قطب: قطب به سکون و عدم تحرّک شهرت دارد ولی غیاث‌الدّین اینجا گفته است: قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد.

۸۳۲. قطب پیروزه‌ردا: ← ۴۲۵. * راقص زردقبا: غیاث‌الدّین رنگ ستارهٔ راقص(: ← ۳۱) را مایل به زرد نوشته است.

۸۳۳. بیست و یک پیکر: ← ۵۳۲.

۸۳۴. سرحلقه: پیشوا، رئیس. * تیره پیکر بودن قطب:← ۴۲۵.

۸۳۵. دو خرس: مراد دبّ اکبر و دبّ اصغر است.

۸۳۶. کیکاووس: قیقاوس، از صور شمالی است که در وصف او گفته‌اند: مانند پادشاهی است که تاجی بر سر نهاده (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۶۱۲). * چاووش: دربان، نقیب لشکر، مسئول امور تشریفات دربار.

۸۳۷. بَرساوش: برشاوش، حامل رأس‌الغول: ← ۵۷۰. * کَرِه: زشت.

۸۳۸. جُدَی: مقدّم‌ترین و بزرگترین ستاره از بنات‌النّعش صغری و دو ستارهٔ دیگر میان آن و نعش فاصله است و آن را «نجمةالقطب» نیز گویند و آن کوکبی است که بر طرف ذَنَب دبّ اصغر است و از دلایل قبله یکی اوست که نزدیکترین کوکبی است به قطب شمالی (ل.ن)؛ توضیح قطب در بیت ۵ نیز دیده شود.

۸۴۰. خُفْیَه: پنهان.

۸۴۶. عُقده: گره؛ در اصطلاح نجوم محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است (ل.ن)؛ معنی اخیر با مه ایهام تناسب دارد.

۸۴۷. قِسم: بهره، نصیب (ل.ن)؛ در اصطلاح علم منطق قسم شیء، چیزی است که در تحت آن شیء مندرج گردد و اخصّ از آن باشد. * منطق: سخن، به علم منطق هم ایهام دارد. * نظر: به علم‌النظر و حکمت نظری هم ایهام دارد.

۸۴۸. تسلسل: پیوسته شدن. * دور قمر: دور قمری، دور آخر کواکب سیاره، چه، دور هر کوکبی را هفت هزار سال دانند، هزار سال به خودی خود صاحب عمل باشد و شش هزار سال به مشارکت شش کوکب دیگر (ل.ن)؛ دور و تسلسل در معنی اصطلاحات فلسفی ایهام تناسب دارند.

۸۵۱. سِپَردن: طی کردن، راه رفتن؛ ماه‌سپر: راه رونده (قدم گذارنده) بر ماه.

۸۵۳. در شروح به‌جای «پایگه»، «کارگه» آمده که به جهاتی مناسب‌تر است: ۱- سجعی که بین کارگه و بارگه در دو مصرع هست. ۲- تناسب بین گلریز (پارچهٔ گلدار) و کارگاه (محل بافتن جامه)؛ این دو کلمه در شعر حافظ نیز در کنار هم به کار رفته است (دیوان، ص ۶۱۰):

بیا که پردهٔ گلریز هفت‌خانهٔ چشم کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

۸۵۶. چکد: اینجا در معنی متعدّی است؛ نظیر این بیت سعدی (لغت‌نامه، ذیل چکیدن):

با این همه باران بلا بر سر سعدی

نشگفت اگرش خانهٔ چشم آب چکیده است

۸۵۷. فاعل «یافت» در تقدیر است؛ اگر ضبط «ک» و «ش» پذیرفته شود، فاعل «عقل» است.

۸۶۱. گوش چهار شدن: با نهایت شیفتگی و دقّت گوش دادن (ل.ن).

۸۶۲. زید و عمرو: ← ۷۴۲. * مبتدا: از مبتدا امیر و پادشاه را فرض کرده (ک)؛ کلمات مبتدا، حال و خبر از اصطلاحات علم نحو هم هستند و با یکدیگر ایهام تناسب دارند.

۸۶۳. دیگ تهی بر سر گذاشتن: در این زمانه اکثر اهل عالم آنقدر محتاجند که دیگ‌شویی پیشه خود ساخته، دیگهای کلان مسی را به مزدوری بر سر داشته، به خانه اهل ماتم و شادی می‌رسانند (ک).

۸۶۸. عشوه خریدن: فریب خوردن.

۸۶۹. زره: کنایه از خطوط شعاع است (ک). * تیر: عطارد. * عطارد در فلک دوم و قمر در فلک اوّل است. * سپر کنایه از ماه کامل و کمان کنایه از هلال است.

۸۷۰. دور قضا: عبارت است از روز قیامت (ک).

۸۷۱. فِکَر: جِ فکرة. * در مصرع اوّل لفظ «فرخنده باد» محذوف است (ک). * یکشبهٔ عقد گهر: ترکیب وصفی مقلوب است (عقد گهر یکشبه) ولی اینجا به ضرورت وزن یکشبه

باید به صورت مضاف خوانده شود، اگر متن مثلاً «عقدگهری است» می‌بود هم این اشکال مرتفع می‌شد، هم به توجیه غیاث‌الدّین (مقدر گرفتن فرخنده باد) حاجت نبود.

۸۷۶. کلّه نگار: فرّاش (ل.ن)؛ در اینجا کنایه از خیّاطان و زردوزان است (ک).

۸۷۷. چارقبّه: نوعی از خیمهٔ کلان (ک).

۸۷۸. هنگامه‌دار: نظیر هنگامه‌گیر به معنی بازیگر و معرکه‌گیر تواند بود.

۸۷۹. آستر: لای زیرین جامه.

۸۸۲. طَراز: طرازنده، آرایش دهنده (ل.ن)؛ شعر طراز: آرایندهٔ شعر (م)، شاعر (ک).

۸۸۴. فِرَق: ج فرقه؛ صفت مبهم «هر» بر خلاف معمول بر سر کلمهٔ جمع آمده است.

۸۸۵. نگار: اینجا در معنی مفعولی و به معنی نگاریده و نگاشته است (ل.ن)؛ عمارتِ آیین نگار: بنای تزئین‌شده؛ در بعضی نسخ بعد از عمارت حرف «و» آمده در آن صورت، «نگار» معنی فاعلی دارد.

۸۸۷. کَنَف: سایه، جانب، پناه.

۸۸۹. اینک: برای اشاره به نزدیک است، اینجا، مقابل آنک.

۸۹۱. مکانت: جایگاه، مرتبت.

۸۹۴. کَندوری: مائده، سفره، سفرهٔ بزرگ که آن را دستارخوان می‌گویند (ل.ن).

۸۹۷. لعل حل‌شده: استعاره از اشک خونین.

۸۹۹. تیر چرخ: منظور عطارد است که وبال آن در قوس است. * راجع به قرارگرفتن ماه زیر تیر و سپر و کمان شدن آن بیت ۸۶۹ نیز دیده شود.

۹۰۰. پی بردن: به کنه رسیدن (ل.ن)؛ پی برده: در اینجا مجازاً به معنی نافذ تواند بود. * در شروح به‌جای «تو را»، «تو چون» آمده است، غیاث‌الدّین ضبط متن را خطای ناسخان خوانده است.

۹۰۱. راجع به نورگرفتن ماه از خورشید: ← ۳۴.

۹۰۲. ظَلام: تاریکی. * نُفور: دور شدن، رمیدن (ل.ن)؛ نفورکردن: رم‌کردن (م).

۹۰۴. چوتیر: مثل تیر، به سرعت. * تیر (تیر دوم): عطارد. * تُرس: سپر. * هور: خورشید. * غیاث‌الدّین، تیر (عطارد) را فاعل و ظلام را مفعول دانسته و گفته است: اگر کلمهٔ «چو» را شرطیه گیرند جزا برای آن به هم نرسد؛ در نسخهٔ «پا» تیر اوّل موقوف و تیر دوم مکسور است و همین اشکالی که گفته شد، بر آن وارد است.

۹۰۵. درید: اینجا فعل لازم است، پاره شد، ترکید؛ دریده شدن زهرهٔ کسی: ترسیدن، مردن، سخت مضطرب شدن.

۹۰۶. زدن: گرفتن، اختیارکردن (ک)؛ راه فرار و قرار زدن: راهِ فرارکردن و به آرامش رسیدن را برگزیدن؛ حرف «و» را در اینجا می‌توان «واو» معادله دانست، نظیر «گفت: شیخا یک نظر و مرگ» (**دستور زبان فارسی**، ص ۴۷۹). * قوقَه: قوقو، تکمهٔ کلاه و گریبان و مانند آن (ف.م).

۹۰۷. فُتور: سستی، ضعف؛ فتورگرفتن: سست شدن.

۹۰۸. صُدور: جِ صدر، بزرگان.

۹۱۰. نسخه‌بدلِ «سرو تو پیدا» هم به جهت تقابل پیدا و پنهان و هم به جهت حفظ موازنه‌ای که در دو مصرع هست بر متن ترجیح دارد.

۹۱۲. دَیجور: تاریک؛ دیجور (به کسر دال) به معنی شب تاریک هم آمده است.

۹۱۳. برزدن: پیدا شدن، طلوع کردن. * خُوی: عرق. * ورق: برگ. * منثور: پراکنده.

۹۱۴. فَنَک: نام جانوری باشد بسیارموی که از پوستش پوستین سازند (ل.ن)، نوعی از پوستین که رنگش سفید باشد (ک). * سمور: جانوری است از قسم روباه که پوستش سرخ مایل به سیاهی و تیرگی باشد، از پوستش پوستین سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند (ل.ن)؛ اینجا استعاره از خط است.

۹۱۶. مَهمَه: بیابان دور، دشت دوردست. * سال و مه: سال و ماه، همیشه (ل.ن).

۹۱۷. جمهور: همهٔ مردم، گروه.

۹۱۸. راقص: ← ۳۱. * سرطان: مراد صورت فلکی سرطان (معادل تیرماه) است و به بیماری سرطان (متناسب با مزاج) نیز ایهام دارد؛ نیز در معنی لغوی (خرچنگ) با مار متناسب است. * عَبور: نام ستارهٔ شعری که بعد جوزا برآید بسیار روشن و آن متصل است به سر برج سرطان (ک)، طلوع این ستاره ملازم با ازدیاد گرماست (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۴۴۴)؛ قیس زوال این ستاره را در برج سرطان دانسته است.

۹۲۰. دستکاری: ظرافت، مرمّت کردن، صنعت (ل.ن). * مِحَن: جِ محنت. * معمور: آبادان.

۹۲۱. شِبر: وَجَب.

۹۲۲. مرغ تجلّی: همان مرغ طور است؛ در تفاسیر و قصص انبیا (علیهم‌السلام) آمده است که چون موسی (ع) برای آوردن آتش به کوه طور شد راهبر و دلیل او به درخت توحید مرغی کوچک بود که برخی آن را بلدرچین و بعضی گنجشک کوهی تصوّرکرده‌اند (**لغت‌نامه**، ذیل مرغ طور).

۹۲۳. مَجرور: کشیده شده؛ کلمات نصب، فتح، رفع، کسر، ضم، مجرور، عَلَم (اسم علم) علاوه

بر معانی لغوی، از مصطلحات علم صرف و نحو هم هستند و با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند.

۹۲۵. زَریر: گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند. * جود (جود اوّل): بسیار آمدن باران (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین این کلمه را به فتح جیم (جَود) به معنی فیض و باران دانسته؛ در ترجمهٔ **منجدالطلاب**، جَوْد جمعِ جائد به معنی «باران بسیار» آمده است. * دِیمه: باران آرام بدون رعد و برق (ل.ن)، بارانی که چند روز پیاپی بارد (ک)؛اگر دَیمه (به فتح دال) خوانده شود، علاوه بر معنی باران به معنی روشنی نیز آمده است (ل.ن). * منشور: پراکنده. * در اغلب نسخ خطّی به‌جای «که جود»، «ز جود» آمده است که پیوند دو مصرع را از میان می‌برد.

۹۲۷. راجع به رومی خواندن قلم:← ۶۸۱. * دستور: وزیر.

۹۲۸. رَهی: غلام، بنده.

۹۲۹. سری: سرداری، سروری. * سَقَط: فرومایه. * سَرار:گزین نسب و خالص آن (ل.ن). * شَرار (شِرار): مخفّف اشرار یا جمع شریر بر خلاف قیاس (ل.ن). * شُرور: جِ شرّ، بدیها، بد شدن (ل.ن)؛ در **لغت‌نامه** تصریح شده که معنی اخیر (بد شدن) فقط در «دهار» آمده است، ولی در اینجا این معنی به دلیل تناسب با سرور (هر دو مصدرند) بر معنی نخست ترجیح دارد. * دو کلمهٔ «سری» و «سقطی» نام عارف مشهور قرن سوم «سری سقطی» را به ذهن متبادر می‌کند.

۹۳۰. دیگ تهی بر سر نهادن: ← ۸۶۳. * غیاث‌الدّین نسخه‌بدل «بی‌نانی» را به دلیل تناسب «نان و تنور» بر «بی‌آبی» ترجیح داده ولی اولاًاگر «بی‌نانی» هم نباشد تنور با دیگ در مصرع اوّل تناسب دارد، ضمن اینکه «آب» نیز با «آتش» در تقابل است، ثانیاً بی‌نانی (بی‌خوراکی) صفت مناسبی برای سقط (فرومایه) نیست و بی‌آبی (بی‌آبرویی) با سقط تناسب بیشتری دارد.

۹۳۱. در حساب بودن: نظیر در شمار بودن به معنی اهمیّت داده شدن است (ل.ن). * صحیح: سالم، تندرست. * سقیم: بیمار، مقابل صحیح. * صِحاح: جِ صحیح و صحیح در اینجا یعنی عددی که فاقد کسر است. * کُسور: جِ کسر، اعداد کسری.

۹۳۲. سور: دیوار قلعه، بارهٔ شهر؛ معلّق سور: کنایه از آسمان.

۹۳۴. در این قصیده شاعر مقامهای موسیقی و وقت نواختن آنها را بیان کرده است «بدان که حکمای علم موسیقی هر مقام را وقتی تعیین کرده‌اند چنانکه اگر آن را در وقت غیر تعیین نوازند، ذوقی که در آن باشد نیابند» (ش).

۹۳۵. ره: راه، نغمه، مقام. * حسینی: یکی از دو فرع مقامهٔ اصفهان. * رهاوی: راهوی، نام یکی از دو فرع مقامهٔ زیرافکند باشد.

۹۳۶. مایه: نام یکی از دو فرع مقامهٔ عراق باشد. * برجیسِ (مشتری) آفتابْ‌ضمیر: کنایه است از مرد عاقل (ک). * در برخی نسخ به‌جای «مایه وقت»، «تا به وقت» آمده و شارحان نیز که ضبط اخیر را اختیار کرده‌اند، این بیت را با بیت قبل موقوف دانسته‌اند.

۹۳۷. سپرزر: خورشید. * نیزه: در اینجا به معنی واحد و مقیاسی برای تعیین طول یا ارتفاع چیزی است (ل.ن)؛ به نیزه: به ارتفاع یک نیزه. * راست: نام پرده‌ای و نوایی از موسیقی.

۹۳۸. چاشتگه: وقت چاشت، میانهٔ روز. * عراق: نام پرده‌ای در موسیقی که به وقت چاشت سرایند.

۹۳۹. مخالف: نام شعبهٔ مقام عراق که مرکّب از پنج نغمه است.

۹۴۰. بوسلک (بوسلیک): نام مقامی از جمله دوازده مقام موسیقی؛ این کلمه به‌صورتی که در نسخه‌ها هست (بوسلک) در لغت‌نامه نیامده است.

۹۴۱. عشّاق: نام مقامی از دوازده مقام موسیقی که آن را دو گهری (دو پاس) روز باقی مانده، می‌سرایند.

۹۴۲. نوا: مقامی است از دوازده مقام موسیقی؛ این بیت در هیچ‌کدام از نسخ خطّی نیست و قیس نیز آن را به دور از فصاحت دانسته و احتمال داده که الحاقی باشد.

۹۴۳. مخالفک: نام پردهٔ سرود (ک)؛ نام پردهٔ مقام عراق که آن را اوّل شب و بعد زوال خورشید سرایند (ش)؛ این اصطلاح موسیقی در لغت‌نامه مدخل ندارد ولی در پانویس مدخل «آهنگ» ـ که اصطلاحات موسیقی یک‌جا و به ترتیب الفبایی جمع شده است ـ ذکر گردیده. * رفتن: سپری شدن. * شبگیر: صبح، سحرگاه.

۹۴۴. دِرِع: زره. * صفاهان: نام پرده‌ای از موسیقی که آن را در آخر شب می‌سرایند.

۹۴۵. نهاوند: نام پرده‌ای از موسیقی که نیم شب سرایند.

۹۴۶. شکر و شیر: سخت آمیخته و اختلاط یافته. * در همهٔ نسخ و هر دو شرح «بر در» آمده است امّا اگر «در بر» (در آغوش) می‌بود هم تناسبها بیشتر بود و هم معنی روشنتر، چرا که چنگ را برای نواختن در بر (در آغوش) می‌گیرند؛ حافظ گوید (دیوان، ص ۶۷۰):

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم

از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم

علاوه بر این، تعبیر شیر و شکر که کنایه از درآمیختن است مقتضی «در بر بودن» است نه

«بر در بودن»! کلمهٔ نوازش نیز که در اینجا به ایهام به کار رفته (دست بر سر و روی کسی کشیدن، نواختن ساز موسیقی) با «در بر» بودن متناسب است.

۹۴۹ و ۹۴۸. در این دو بیت مطربه را به مباشرت با پادشاه فراخوانده است و معانی استعاری الفاظ پوشیده نیست.

۹۵۰. مسطور: نوشته شده.

۹۵۲. نسخه‌بدل «طبق» به‌جای «فلک» به دلیل تناسب طبق (ظرف) با خوان (سفره) مناسب‌تر است.

۹۵۳. غدیر: آبگیر. * چشمهٔ سیماب و کبود غدیر به ترتیب کنایه از ستارگان و آسمان است.

۹۵۴. شبرو: دزد. * این بیت از لحاظ معنایی کامل نیست و به نظر می‌رسد که با بیت بعد موقوف‌المعانی باشد، ولی بیت بعد خود یک بیت مستقل است؛ ضبط شروح با متن اندکی تفاوت دارد ولی آن هم فصیح نمی‌باشد. غیاث‌الدّین ضمن اشاره به وجود اختلاف فراوان در نسخه‌ها، ضبطی را که خود انتخاب کرده، بهتر از بقیّه دانسته است. حاصل معنیی که غیاث‌الدّین ارائه کرده از این قرار است: پرتوهای خورشید (فرا رسیدن روز) همچون تیری است در چشم دزدان؛ البتّه با توجیه‌های تکلّف‌آمیز می‌توان بیت بعد را ادامهٔ این بیت دانست، اگر «که» در مصرع دوم را به معنی «و» تلقی کنیم (**دستور زبان فارسی**، ص ۴۱۴) و «که» در بیت بعد را به معنی «یعنی که» بدانیم (همان، ص ۴۱۷) معنی چنین خواهد بود: به سبب خشم خورشید ـ که همچون شمشیر زنی است و شعاعش همچون تیر در چشم دزدان می‌خلد ـ شب، زره درازی بر تن کرده است؛ یعنی که خورشید وارد برج کمان شده است.

۹۵۵. هرگاه خورشید وارد برج کمان (معادل آذرماه) شود، شبها طولانی می‌گردد.

۹۵۶. از: اینجا به معنی «مالِ» و «سهم» تواند بود. * در جدول تقویم کواکب، علامت برج قوس حرف «ح» می‌باشد (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۱۹۹) و عدد این حرف در حساب جُمّل «هشت» است و علامت تیر (عطارد)، حرف «د» است (همان، ص ۴۴۵) که عدد آن «چهار» است و چون چهار، نصفِ هشت است، گفته: شگفتا از این کمان که یک نیمه از او سهم تیر است. * ضبط «ک» و «ش» همین معنی را بی‌تکلّف‌تر افاده می‌کند.

۹۶۲. شاخ: ظرفی را خوانند که بدان شراب نوشند (ل.ن)؛ شمس طبسی گوید (**لغت‌نامه**، ذیل شاخ):

درکش آن شاخ پر از باده کز آتشگه آن   مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گیرد

۹۶۷. معمّایی است به نام محمّد.

۹۷۱. جَیب: عمودی است که از یک طرف قوس وارد بر قطر دایره شود و نصف وتر عمود بر قطر را نیز جیب گفته‌اند (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۱۷۴). * یعنی دایرهٔ آسمان در برابر نصف وتر قوس درگاه تو همانند یک نقطهٔ ناچیز است.

۹۷۲. مایل (فلک مایل): نام جزء اعظم فلک قمر که در آن حامل، مرکوز است و در حامل، تدویر و در تدویر، قمر (ل.ن). * ثِخَن: حجم، ضخامت (ل.ن). * حامل (فلک حامل): فلکی است همچون فلک اوج، مرکز او بیرون از مرکز عالم و سطح او سطح فلک مایل است و فلک تدویر را همی‌برد (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۵۶۹). * یعنی: چنانکه فلک تدویر در فلک حامل جای می‌گیرد، فلک مایل هم در حلقهٔ درگاه تو جا می‌گیرد.

۹۷۳. پشت: صلب، تبار. * قیس عطف سه طفل به مادر را غلط می‌داند و معتقد است که مادر باید به صورت مضاف خوانده شود.

۹۷۴. خیال: نوعی از سرود که به زبان صوبهٔ (مملکت) دهلی، «واگره» باشد، و اگر به زبان پنجاب باشد، «تپه» نامند و اگر به زبان «پورب» باشد، «تهمری» گویند (ک)؛... و آن تصنیفی بود مشتمل بر دو تک و واضع آن سلطان حسین شرقی پادشاه جونپور است (**تحفةالهند**، ص ۳۵۳)، «... و اگر در خواندن قول و ترانه و خیال و امثال آن مهارت دارد آن را قوّال نامند» (همان، ص ۳۵۹)؛ در کتاب **تحفهٔ موسیقی** هم راجع به این اصطلاح موسیقایی مطالبی هست (صفحات ۴۸، ۴۹ و ۷۳، کتاب مذکور به زبان اردو می‌باشد)، این معنی خاص خیال از فرهنگها فوت شده و غیاث‌الدّین نیز علیرغم اینکه در **کاشف‌الاسرار** بدان اشاره کرده ولی در کتاب لغت خود **غیاث‌اللّغات** آن را ثبت ننموده است و شگفت آنکه حافظ با آن نبوغ خود در ایهام‌سازی این کلمه را بارها با ایهام به معنی موسیقایی آن به کار برده که به چند مورد آن اشاره می‌شود:

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان　　تحریر خیال خط او نقش بر آب است
(دیوان، ص ۷۸)

بیا که پردهٔ گلریز هفت خانهٔ چشم　　کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
(دیوان، ص ۶۱۰)

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال　　با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم
(دیوان، ص ۷۱۴)

آشنایی با این اصطلاح موسیقی را مرهون اشارت غیاث‌الدّین و توجّه به کتاب **تحفةالهند**

را وامدار راهنمایی استاد دکتر شفیعی کدکنی هستم. * تحریر: پیچیدن صدای آوازه‌خوان که از اصول موسیقی است، نوعی از نغمه که به پیچیدگی آواز باشد (ل.ن)؛ کلمهٔ «تحریر» به معنی نوشتن با نسخه ایهام تناسب دارد و تحریر به معنی «خطوطی که نقاش دور تصویر می‌کشد» (ل.ن) با خیال به معنی «صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیّل کرده شود» ایهام تناسب دارد.

۹۷۵. آفاق‌گرد: جهانگرد (م).

۹۷۶. غیاث‌الدّین برای پیروی کردن کمان توجیه لطیفی دارد: پیروی کمان آن است که بیشتر تیراندازان به وقت رفتن، کمان را بر دوش می‌گذارند، در این صورت کمان پسِ پشت می‌شود (ک). * سهم خوردن: نظیر ترس خوردن به معنی هراسان شدن است؛ غیاث‌الدّین سهم را به معنی تیر و «تیرْجعبه» را ترکیب اضافی مقلوب تلقّی کرده است. * جعبه: تیردان، ترکش.

۹۷۷. ملازم: غیاث‌الدّین به کسر «ز» به معنی «لازم شونده» نوشته است، ولی اگر به فتح «ز» به معنی «لازم شده» و واجب باشد، مناسب‌تر است (م). * مصرع دوم بخشی است از آیات: «فَذٰلِکَ یَوْمَئِذٍ یَّوْمٌ عَسیرٌ * عَلَی الْکافِرِینَ غَیْرُ یَسیرٍ» (مدّثّر، آیات ۹ و ۱۰).

۹۷۸. طاعن: طعنه زننده. * تشویر کردن: خجل و شرمگین نمودن؛ تشویر کردن و تشویر دادن (که در بعضی نسخه‌ها آمده) در دوره‌های گذشته به یک معنی بوده، نظیر «تغییر کن قضا را» در شعر مشهور حافظ که به معنی «تغییر ده قضا را» می‌باشد؛ ما صورت «تشویر کردن» را که کاربرد کهن‌تر این فعل است انتخاب نمودیم، اگرچه این بیت در **لغت‌نامه** در مدخل «تشویر دادن» آمده و به اشتباه به بدر جاجرمی نسبت داده شده است. * مصرع دوم اشاره است به اینکه سگ در شبهای مهتابی بیشتر پارس می‌کند؛ مولوی گوید (مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴):

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می‌تند

غیاث‌الدّین سگ را کنایه از عوّا (منزل سیزدهم ماه) دانسته است.

۹۷۹. به‌جای «درع» (زره) در حاشیهٔ «پا»، «دَرَق» (سپر) آمده است که هم وزن را روانتر می‌کند و هم مانع از تکرار «زره» می‌گردد؛ غیاث‌الدّین با اینکه از نسخه‌بدل «درق» اطّلاع نداشته ولی حدس زده است «درع» مصحّف «درق» باشد.

۹۸۰. قَدر: هر یک از مراتب کواکب در خردی و کلانی و اهل صناعت آن را شش مرتبه نهادند و در قدر اوّل پانزده کوکب بیش نیافتند (ل.ن)؛ تعداد کواکب قدر اوّل در **لغت‌نامه** به نقل از

شرح چغمینی و جهان دانش، پانزده نوشته شده ولی غیاث‌الدّین گفته است که بعضی آن را پانزده و بعضی شانزده دانسته‌اند. * چارمه: استعاره از چهار نعل هلالی شکل.

۹۸۱. مُقعّر: سطح درونی کرهٔ مجوّف. * فلک ماه: فلک اوّل که محیط کرهٔ نار (اثیر) است. * مِساس: لمس کردن. * اَثیر: کرهٔ نار که بالای کرهٔ هواست.

۹۸۲. چراغ‌واره: قندیل، چراغ‌دان. * تیر: تیره، تاریک (ل.ن).

۹۸۳. شُموع: جِ شمع. * عکس: پرتو؛ غیاث‌الدّین به‌جای «عکس»، «نور» آورده و بدون ذکر دلیل گفته است: آنانکه لفظ عکس نوشته‌اند در راه عکس بلاغت رفته‌اند! ولی از قضا «نورپذیر» ضمن اینکه تفاوتی از لحاظ معنایی با «عکس‌پذیر» ندارد، باعث تکرار «نور» در مصرع دوم می‌شود که مخلّ فصاحت است.

۹۸۴. بدر: جام شراب. * شفق: شراب. * پروین: حبابها. * پنج مه نو: پنج انگشت.

۹۸۵. دریا دل: دارندهٔ دلی به وسعت دریا، بخشنده، دلیر؛ غیاث‌الدّین آن را تعمیه‌ای به نام «مَی» دانسته: ← ۴۶۸. * ماهی بچگان: استعاره از انگشتها.

۹۸۶. گاوَرسه: هر چیز ریزه و باریک که در خردی مشابه گاورس (ارزن) باشد (ل.ن)؛ نام بیماریی است که به سبب آن از چشم صاحب همون (همان) مرض، قطرات اشک جاری باشند و در حالت شدت، صاحب این مرض خون انداخته می‌میرد (ش)، معنی اخیر در لغت‌نامه دیده نشد؛ در اینجا استعاره از قطرات شراب است.

۹۸۷. شمع لگن چارم: مراد خورشید است که در آسمان چهارم است.

۹۸۹. گل: استعاره از شراب است که عقل را زایل می‌کند.

۹۹۰. معمّایی است به نام جام.

۹۹۱. غنچه، نسرین و لاله به ترتیب استعاره از دهان، دندان و جام شراب است. * برگ چنار: ← ۶۹۷.

۹۹۲. باری: القصّه. * بار: اجازه، رخصت؛ بار به زبان سانسکریت به معنی آب است و با آب تناسب دارد (ک).

۹۹۴. بینایی: چشم (ل.ن).

۹۹۸. به‌جای «نشود» در دیگر نسخه‌ها «نشوی» و «نشوم» آمده، ولی چون ضبط آن نسخه‌ها نیز با یکدیگر متفاوت است و نسخهٔ «پا» دستکاری شده، ضبط «مل»، «ک» و «ش» را برگزیدیم که معنی روشن‌تری نیز دارد.

۹۹۹. روز استعاره از چهره و شب استعاره از خط است.

۱۰۰۳. اقرار: اینجا به معنی عهد و پیمان تواند بود (ل.ن).

۱۰۰۴. ماه استعاره از کاغذ و زنجیر استعاره از کلمات است.

۱۰۰۵. ظاهراً علّت اینکه پرگار را پابسته خوانده، این است که پایهٔ پرگار هنگام ترسیم دایره ثابت است، نظیر «پا بر جا خواندن پرگار» در این شعر حافظ (دیوان، ص ۴۱۴):

دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد — واندر آن دایره سرگشتهٔ پابرجا بود

۱۰۰۶. مالک: نام فرشته‌ای که خازن دوزخ است. * شربت: آشامیدنی (ل.ن)؛ به اصطلاح اطبّا مقداری دوای خشک یا تر که در یک بار خورده شود (**غیاث‌اللّغات**)؛ در معنی اخیر با «تب» متناسب است. * نار: آتش؛ به معنی انار هم ایهام دارد چرا که شربت انار جزو شربتهای خنک است (ل.ن) و برای درمان تب مفید می‌باشد.

۱۰۰۷. عقیق: استعاره از اشک خونین است.

۱۰۰۹. ماه: کماج و فلکه و بادریسهٔ خیمه (ل.ن)، معمول سلاطین است که بر کلس (قبّه) خیمه‌های کلان، شکل ماه از طلا ساخته، نصب کنند (ک).

۱۰۱۰. تمکین: اینجا به معنی اطاعت و فرمانبرداری است. * دیوان: وزارتخانه؛ به معنی جمع دیو با سلیمان متناسب است. * عَون: یاری؛ به معنی خادم هم آمده است (ل.ن).

۱۰۱۱. شب به روز آوردن: تمام‌کردن شب؛ نیز می‌توان شب را استعاره از جوهر و روز را استعاره از کاغذ دانست. * ماه سر کلک: غیاث‌الدّین برای این تشبیه سه وجه گفته است: ۱ـ سیاهی نوک کلک و سیاهی ماه هنگام خسوف. ۲ـ هلالی شکل بودن سر کلک. ۳ـ سرعت ماه و کلک.

۱۰۱۲. ثابت و سیّار: ایستاده و جنبان، مراد ستاره و سیّاره است. * فاعل «برافروزد» (خدا) در فعل مقدّر است؛ غیاث‌الدّین و قیس، «برفروزد» را فعل لازم تلقّی کرده‌اند.

۱۰۱۳. جبّار: قاهر، از نامهای خدای تعالی.

۱۰۱۴. لَباچه: نوعی است از قبا.

۱۰۱۷. پری‌زده: جن‌زده. * مجمر: استعاره از خورشید است.* راجع به ارتباط پری‌زده و مجمر به یادداشت بیت ۴۳۹ مراجعه شود.

۱۰۱۸. سایه‌دار: جن‌زده، مجنون (ل.ن). * معمول است که چون بر کسی آسیب پری باشد پیش او نغمه‌سرایی کنند، چون پری بر سرش حاضرگردد، نجات او سؤال کنند (ک).

۱۰۱۹. مار سپید و مهره: ← ۱۳۱. * عمود:گرز. * شاخ گوزن: کنایه است از هلال (ل.ن).

۱۰۲۰. آهوی شیربیشه: منظور خورشید است که برج اسد (شیر) خانهٔ اوست. * دم‌گرگ: ← ۱۳۳.

۱۰۲۵. شاخ زعفران: استعاره از اشک خونین است؛ به‌جای زعفران در «ک» و «ش» «ارغوان» آمده که برای افادهٔ رنگ سرخ مشهورتر است، ولی همین معنی از زعفران نیز استفاده می‌شود؛ فردوسی گوید (لغت‌نامه، ذیل زعفران):

زمین سر به سر کشته و خسته شد و یــا لاله و زعــفران رسته شد

یادداشت بیت ۴۵۳ نیز دیده شود.

۱۰۲۶. ستاره، شفق و پروین به ترتیب استعاره از چشم، اشک خونین و دندانهاست.

۱۰۳۰. عنوان این مطلع دقیق نیست و علاوه بر شمشیر دربارهٔ دست ممدوح، قلم و... نیز به طریق تعمیه سخن گفته است. * بحر و نهنگ به ترتیب استعاره از دست ممدوح و شمشیر است.

۱۰۳۲. ماهی، استعاره از قلم است. * راجع به سبز (زمرّدین) بودن شمشیر: ← ۱۶۷. * دو زبان: قلم را به جهت شکافی (فاقی) که در سر آن هست دو زبان خوانده.

۱۰۳۳. روان: اینجا به معنی جان است؛ به معنی جاری هم ایهام دارد.

۱۰۳۴. اَذفَر: پُر بو، خالص. * قمر استعاره از کاغذ و مشک استعاره از سیاهی کلمات است.

۱۰۳۵. سه شاخ استعاره از سه انگشت و محیط (اقیانوس) استعاره از دست ممدوح است.

۱۰۳۸. سَباغَر: به معنی پهلوان که بس شجاع بود (ک)؛ نام پهلوان عالی‌شأن و بعضی نام پادشاه هم نوشته‌اند (ش)، نام پهلوان (غیاث‌اللّغات)؛ این کلمه در دیگر فرهنگهایی که در دسترس بود، دیده نشد.

۱۰۴۰ و ۱۰۴۱. آبی: ← ۴۱۲ ؛ آبیِ باغِ امر: مراد شیطان است؛ این دو بیت اشاره دارد به داستان حضرت سلیمان (ع) که روزی به دیدن اسبان مشغول شد و وقت نماز عصر از دست برفت و به دعای آن حضرت، فرشتگان خورشید را برگرداندند. به این داستان در قرآن کریم (سورهٔ ص، آیات ۳۱ تا ۳۳) اشاره شده است: «إذ عُرِضَ عَلیهِ بِٱلْعشیِّ ٱلصّٰفِنٰتُ ٱلْجِیادُ...» با توجّه به مطلب مذکور، کلمهٔ «عصر» به نماز عصر هم ایهام دارد.

۱۰۴۴. برادر اجل: ← ۸۸.

۱۰۴۶. بیوه‌زن پنج شویه: مراد زهره است: ← ۴۲۴. * پاغَنده (باغنده): گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده (ل.ن)؛ کنایه از هلال سه شبه که در بعض ایام قریب زهره می‌شود (ک).

۱۰۴۷. غوزه: پنبهٔ ناشکفته که در غلاف باشد. * دلِ چشم: منظور مردمک چشم است و سپید شدن چشم کنایه از کور شدن است.

۱۰۴۸. کُحلی: سرمه‌ای رنگ، نام جامه‌ای است سیاه که بیشتر زنان ولایت (ایران) پوشند (ل.ن).

۱۰۴۹. دم: اینجا به معنی جرعه است (ل.ن). * زدن: اینجا به معنی نوشیدن است (ل.ن). * بر یاد کسی (می) نوشیدن: به شادی او باده نوشیدن.

۱۰۵۲. چار زنگاری سپر: چهار آسمان؛ خورشید در آسمان چهارم است.

۱۰۵۳. دم‌گرگ: ← ۱۳۳. * خون جگر: استعاره از سرخی سحرگاهان است.

۱۰۵۵. ابر استعاره از جوهر (سیاهی حروف) و برف استعاره از کاغذ است.

۱۰۵۶. سیمابهٔ خاکستر: ظاهراً کنایه از مرکّب است و ممکن است که در تهیه نوعی از مرکّب از سیماب استفاده کرده باشند؛ در **لغت‌نامه** موادی که در ساختن مرکّب به کار می‌رود، ذکر شده است (ذیل مرکّب) و سخنی از سیماب نیست ولی در تهیهٔ نوعی از شنگرف ـ که آن نیز در نویسندگی و نقاشی کاربرد داشته ـ از سیماب نیز استفاده می‌شده (**لغت‌نامه**، ذیل شنگرف)؛ در حاشیهٔ **قصاید بدر چاچ** (چاپ سنگی) «سیمابه»، کنایه از کاغذ و خاکستر کنایه از مداد (مرکّب) تلقّی شده است و در «ک» و «ش» ـ بر خلاف همهٔ نسخ خطّی ـ به‌جای «سیمابهٔ خاکستر»، «هر دم سیه خاکستر» آمده که «خاکستر سیاه» کنایه از جوهر است.

۱۰۵۸. در سر در آمدن: در سر آمدن، از سر به زمین افتادن. * در پاکشان: به روی زمین کشنده. * در این بیت از نوک قلم هم به سر آن تعبیر شده و هم به پای آن. به یادداشت بیت ۸۷ مراجعه شود. * معجر در پا کشیدن: ← ۸۱۱.

۱۰۶۰. پنج دریا: دست ممدوح است به اعتبار پنج انگشت.

۱۰۶۱. مراد از آهن، قلم‌تراش یا چاقوست که به‌وسیلهٔ آن برای قلم، نوک (زبان) حاصل می‌شود و منظور از زر، پوشش زرّین قلم است، نقره نیز استعاره از کاغذ است.

۱۰۶۲. هندو، سیماب و زر به ترتیب استعاره از مردمک چشم، اشک و چهرهٔ زرد است.

۱۰۶۶. خون و شیر استعاره از لب و دندان است؛ در بعضی نسخه‌ها «خون بسته» (خون منعقد شده) آمده است که آن هم پذیرفتنی است، در **فرهنگ مترادفات** (ص ۳۵۲) نیز «خون بسته» جزو تشبیهات «لب» ذکر شده است. * قیر و سایه استعاره از زلف است.

۱۰۶۸. سرزیر: سرازیر، سرنگون. * شب و اختر به ترتیب استعاره از زلف و دانه‌های اشک است.

۱۰۷۲. نقرهٔ خام: سیم خالص. * زر پخته: زر گدازیافته، زر خالص.

۱۰۷۴. الامرُ لک: فرمان توراست.

۱۰۷۵. سرزیرْ دریای عرب: منظور «مَی» است؛ از دریا، معادل آن در زبان عربی، یعنی «یم» را

اراده‌کرده و یم اگر سرنگون شود «می» به دست می‌آید؛ بیت ۴۶۸ نیز دیده شود. * کشتی زرّین: ← ۷۲۲. * پنج ماهی: استعاره از پنج انگشت.

۱۰۷۶. منظور از گاو و مرغ و ماهی، صراحی‌هایی به شکل حیوانات مزبور است و در اینجا ترتیب کلان به خرد رعایت شده. * گاو: صراحی و ظرفی را گویند که به صورت گاو سازند (ل.ن). * ماهی: کنایه از پیالهٔ کوچک مستطیل که به شکل ماهی یا کشتی سازند (ک)، جام به شکل هلال و ماهی (**فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی**، ذیل ماهی).

۱۰۷۷. قطر محور: خط محور. * یعنی: خط کهکشان به منزلهٔ قوسی از طاق درگاه توست و خط محور به منزلهٔ جیب آن است؛ با بیت ۹۷۱ مقایسه شود.

۱۰۷۸. کدخدا: شوهر، داماد (ل.ن). * مطرب سه پرده: منظور زهره است و چون در فلک سوم واقع است آن را سه پرده خوانده؛ راجع به پنج شویه بودن زهره: ← ۴۲۴. * یکی از شارحان قصاید بدر چاچ به نام دوست محمّد این بیت را به چند صورت معنی‌کرده است، اگرچه قیس که این معانی را نقل نموده، همه را رکیک دانسته است امّا این وجه مناسب به نظر می‌رسد: اگر عدل تو روا داشتی که این چهار مادر (امهات اربعه) شوهر کنند، این مطربهٔ فلک را پنج شوهر نیامدندی بلکه چهار شوهر، آن چهار مادر را شدندی و یک، این مطربه را بودی.

۱۰۸۱. گل سوری: نوعی از گل سرخ و خوشبو. * مَفرَش: فرش.

۱۰۸۴. کَش: آغوش، سینه. * هندوبچه استعاره از مردمک چشم است.

۱۰۸۵. پَر: قُذّه، منظور پری است که بر بن تیر تعبیه کنند تسریع حرکت را (ل.ن). * در شدن: داخل شدن، وارد گردیدن.

۱۰۸۶. این بیت اگرچه در اکثر نسخ خطّی هست ولی با ابیات قبل و بعد چندان تناسبی ندارد، ضمن آنکه کلمهٔ «رندانه» به جز در این بیت ـ که دوبار تکرار شده ـ در جای دیگر این دیوان نیامده است.

۱۰۸۷. عقرب شبرنگ: استعاره از زلف است؛ به اصطلاحات نجومی عقرب، ماه و منزل هم توجّه داشته است؛ «قمر در عقرب»، هنگامی است که ماه در منازل زبانا، اکلیل، قلب و شوله که از اجزای صورت عقربند، سیر می‌کند (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۶۰۰).

۱۰۸۹. در کشیدن: نوشیدن.

۱۰۹۳. ماه: اینجا به معنی ماهچهٔ رایت است (ل.ن). * مَنجوق: اینجا به معنی چتر و علم است. * کُمات: جِ کَمیّ، دلاوران، سپاهیان (ل.ن)؛ به‌جای این کلمه در نسخه‌ها، کلمات

دیگری آمده که ظاهراً مصحّفِ «کمات» یا کلمه‌ای شبیه به آن می‌باشند، البتّه «کمات» جز همین مورد، در دیوان بدر به‌کار نرفته است و در **لغت‌نامه** به‌جای «کماتش»، «کمانش» آمده است. * آینه بستن: نصب‌کردن آینه در جایی؛ در **لغت‌نامه** این بیت (ذیل آیینه، به معنی قطعات آهن که مبارزان بر تن کنند) آمده است ولی حاجتی به در نظرگرفتن این معنی خاص نیست، اگرچه در جای دیگر از هلال ماه به «آینه‌ای از زره کاهکشان» تعبیر کرده است: ← ۴۰۷.

۱۰۹۴. سبز کبوتر: کبوتر سبز نسبت به الوان دیگر قوی و دیرپرواز و هوشیار باشد (ک). * مرعش: ← ۶۲۴. * غیاث‌الدّین حرف «از» را در اینجا «جنسیه» دانسته است، یعنی: کبوتر سبزی که از جنس کبوتران مرعش است.

۱۰۹۵. رَش: واحد مسافت و آن برابر است با فاصلهٔ هر دو دست چون از هم باز کنند (ل.ن).

۱۰۹۶. راست آمدن: استقامت یافتن، قامت افراشتن. * قلم زدن: قلم‌کردن، قطع کردن. * تَش: مخفّف تیشه، تیشهٔ بزرگ (ل.ن).

۱۰۹۷. اَعمَش: آنکه ضعف باصره با ریزش آب از چشم دارد. * کثرت اختلاف نسخ و پیچیدگی بیت، دسترسی به ضبط صحیح را توأم با حدس و گمان کرده است. حاصل معنیی که غیاث‌الدّین گفته از این قرار است: تا وقتی که دیدهٔ فرد مبتلا به اعمش، تفاوت قرارگرفتن در معرض آفتاب و قرارگرفتن در تاریکی شب را احساس می‌کند و این همیشه خواهد بود چرا که اعمش از نگریستن به آفتاب آزار می‌یابد، البتّه در شروح به‌جای «در وقت»، «تا وقت» آمده است که در آن صورت بیت شریطه محسوب می‌شود و اگرچه این ضبط با سیاق کلام سازگارتر است ولی در هیچ نسخهٔ خطّی دیده نمی‌شود. بعضی قرائن دلالت بر آن دارد که ممکن است نسخه‌بدلِ «تقارب» به‌جای «تفاوت» و «تیر» به‌جای «تیره» مناسب‌تر باشد چرا که تصحیف کلمهٔ متداولی مانند تفاوت به تقارب بعید به نظر می‌رسد، ولی امکان تصحیف تقارب به تفاوت بیشتر است؛ همچنین قِران، حداقل بین دو کوکب صورت می‌گیرد، (: ← ۱۵۳) ولی اینجا فقط خور (خورشید) دیده می‌شود و اگر نسخه‌بدلِ «تیر» (= عطارد) را به‌جای «تیره» بپذیریم، این اشکال رفع می‌شود؛ به نزدیکی (تقارب) تیر (عطارد) با خورشید در ابیات دیگری هم اشاره شده است: ← ۱۴۰۲، ۱۴۴۶، ۱۴۸۴.

۱۰۹۸. فَش: آنچه از سر دستار به مقدار یک وجب به طریق طرّه و علاقه گذارند (ل.ن).

۱۰۹۹. خَسف: گرفتن ماه. * کَش: نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیک به نخشب، گویند

حکیم بن عطا که به مقنع شهرت دارد، مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است، بیرون می‌آورد.

۱۱۰۳. صَبوح: پگاه، صبح زود (ل.ن)؛ به معنی شرابی که در بامداد خورند هم ایهام دارد.

۱۱۰۷. بَلعَم: بلعم‌بن باعور، نام مرد زاهدی که مستجاب‌الدّعوه بود و به اغوای زن بر موسی(ع) و قوم او دعاکرد که در تیه سرگردان شوند و سپس موسی (ع) دعاکرد تا ایمان از او سلب شد. * کلیم: کلیم اللّه، لقب حضرت موسی (ع). * غیاث‌الدّین، گلیم، کلیم و بلعم را به ترتیب کنایه از «عشق»، «مرشد کامل» و «نفس و دل» دانسته است.

۱۱۰۸. قُصور: جِ قصر (ل.ن)، به معنی عیب و نقصان و ایهام است به قصرها (ک). * آستین مریم: در اخبار است که مریم بارگرفت به عیسی در آن ساعت که جبریل در بادبان (سرآستین) وی دمید (قصص قرآن، ص ۲۲۸).

۱۱۰۹. سوزن عیسی: ← ۷۴۸. * طویله: رشته، رسنی که پای چارپای بدان بندند (ل.ن)؛ در اینجا از طویلهٔ شتران، قطار شتران مقصود است (ک). * سَمّ: سوراخ سوزن (ل.ن)؛ اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: «لَایدخلونَ الجنّةَ حتّی یَلِجَ الجملُ فی سَمِّ الخِیاطِ» (اعراف، آیهٔ ۴۰).

۱۱۱۲. زین زرّین ...: مراد خورشید است که در فلک چهارم است. * غیاث‌الدّین، ادهم را کنایه از دل دانسته است!

۱۱۱۳. نیل کشیدن: داغ برنهادن (ل.ن) ؛ نیل کشیدن بر چیزی: آن را نیست و نابود گرفتن (ل.ن)، ترک‌کردن آن چیز (ک)؛ ظاهراً غیاث‌الدّین با توجّه به این است که بعد از نیل کلمهٔ ردّ (نیل ردّ) آمده است.

۱۱۱۵. در هم کشیدن: جمع کردن (ل.ن) یا نظیر «در هم پیوستن» به معنی ترتیب دادن است (ل.ن).

۱۱۱۶. صَمصام: شمشیر برّان.

۱۱۱۷. مهرآور: دوستی ورزنده، ابراز محبّت‌کننده (ل.ن).

۱۱۱۸. چتر مروارید: ظاهراً به معنی چتر مرواریدنشان و کنایه از آسمان است به اعتبار کواکب. * معمول است هرجا که مرغان آواز می‌کنند، باز برای شکار آنها به پرواز می‌آید (ک). * ضمیر «ش» در آرامش زائد است: ← ۴۷۱؛ غیاث‌الدّین «ش» را در اینجا «شین مصدر» دانسته که به ضرورت ماقبل آن مفتوح آمده است!

۱۱۱۹. در این بیت تعقید لفظی هست: سخنان صادقانه‌ای که ماه در اولین ملاقات با صبح صادق در میان نهاد؛ نخستین پیغامش این بود... . * ابیات بعد، سخن ماه است به صبح صادق.

۱۱۲۰. شاهنشاه زرّین چتر مشرق: استعاره از خورشید است و به محمّد تغلق هم ایهام دارد، زیرا که هندوستان از اکثر بلاد اسلام به سوی مشرق واقع است (ک). * لباس آل عبّاسی: استعاره از شب است چرا که خلفای عباسی لباس سیاه بر تن می‌کردند (سیاه جامگان)؛ به خلعتی که خلیفهٔ عباسی برای محمّد تغلق فرستاده نیز ایهام دارد.

۱۱۲۱. اکرام کردن: احترام کردن، گرامی داشتن.

۱۱۲۲. اِقطاع: بخشیدن کسی را پاره‌ای از زمین خراج، ملک یا قطعه زمین مذکور که کسی را دهند (ل.ن)؛ در اینجا معنی اخیر مراد است؛ غیاث‌الدّین این کلمه را اَقطاع (به فتح اوّل) و به معنی پاره‌های زمین نوشته ولی اَقطاع، جمع قِطع و قطیع است که هیچکدام در لغت‌نامه به معنی پارهٔ زمین نیامده است.

۱۱۲۴. صاحب: وزیر.

۱۱۲۶. اَقلام: جِ قلم.

۱۱۲۷. تحریرات: مکتوبات. * اِرقام: نوشتن. * و چنانچه «اَرقام» خوانده شود به معنی جمع رقم، خطها و نوشته‌ها خواهد بود.

۱۱۲۸. عُشر: یک دهم؛ ربع عشر: یک چهلم.

۱۱۳۰. رستم‌کمان، لقبِ (صِفت مقدّم) جمشید... و آرش‌تیر، لقب بهرام واقع گشته (ک)؛ ضبط «مل» که به‌جای جمشید، «جم جیش» آورده از لحاظ معنی کم تکلّف‌تر و از لحاظ تقارنِ صفات مناسب‌تر است. * تیغ چوبین: ← ۷۷۲.

۱۱۳۱. برهنه بودن ایمان: ← ۸۰۷. * برهنه پا و سر: بی‌کفش و کلاه (ل.ن)؛ برهنه سر: کنایه از تذلّل به هنگام عبادت (ل.ن). * اسلام: گردن نهادن، به صلح در آمدن (ل.ن).

۱۱۳۲. پویان: دوان، دونده. * نقرهٔ خام استعاره از چهره است.

۱۱۳۳. نسخه‌بدلِ «شُکر» به‌جای «ذکر» به دلیل جناسی که با «شِکر» دارد، مناسب‌تر است.

۱۱۳۵. نثارافشان: آن که زر و سیم و جز آن بر سر یا پای کسی می‌افشاند. * اَعلام: علمها، رایتها.

۱۱۳۷. پس افتادن: غش کردن، افتادن به پشت.

۱۱۳۸. قطرهٔ آب: ← ۹۲. * ناکام: ناچار، بالضّرور (ل.ن).

۱۱۳۹. تشبّه: مانندگی کردن، مانند شدن (ل.ن)، اینجا در معنی مانند کردن به کار رفته است (م). غیاث‌الدّین گفته است که «تشبّه» مصدر لازم است و در این بیت به اقتضای مقام، به مصدر متعدّی احتیاج است و به همین جهت، به‌جای آن «مشبّه» آورده است ولی ظاهراً

نیازی به این تغییر نیست و تشبّه را نیز می‌توان در اینجا مصدری در معنی مفعولی به حساب آورد، نظیر «تولّا» در بیت ۱۹۶۴؛ البتّه «مشبّه» یک بار دیگر نیز در بخش افزوده‌ها آمده است (: ← ۲۵۴۴) ولی چون آن بیت فقط در **کاشف‌الاسرار** آمده بعید نیست که غیاث‌الدّین در آن تصرّفی کرده باشد. * چتر سیاه: در اکثر نسخ چتر سفید آمده است؛ غیاث‌الدّین نسخهٔ چتر سیاه را تکلّف‌آمیز دانسته ولی ما همان ضبط اقدم نسخ را اگرچه در اقلیت است، ترجیح دادیم. به سیاه بودن چتر ممدوح در شعر بدر بارها اشاره شده است (: ←فهرست لغات و تعبیرات)، همچنین تشبیه کردن چتر سیاه به خورشید یا بالعکس از باب مبالغه تواند بود و در بیت ۲۱۲۱ نیز همین تشبیه آمده است. * ضمیر «ش» در این بیت زائد است: ← ۴۷۱. * این بیت حسن تعلیلی است برای سرخی مریخ که آن را نشانهٔ شرم مریخ از تشبیه نابه‌جای خورشید به چتر سیاه ممدوح دانسته است.

۱۱۴۰. همهٔ نسخ خطّی به‌جای «آید»، «آمد» ثبت کرده‌اند ولی چون در مصرع دوم فعل «الهام کند» مضارع است، قابل توجیه به نظر نمی‌رسد؛ غیاث‌الدّین نیز این نسخه را خطا خوانده است.

۱۱۴۱. پردلی: شجاعت.

۱۱۴۲. اَجرام: ج جِرم، اجرام فلکی، ستارگان.

۱۱۴۴. آتشین شیِر: مراد برج اسد است که برجی است آتشی (ک). * پلنگ‌اندام: ←۷۵۸. * درست: اشرفی. * قلب: در اینجا منظور قلب اسد است: ←۴۰۳. * خام: جامهٔ چرمین.

۱۱۴۵. شَق کردن: شکافتن (ل.ن)؛ شق کرده: شکافته.

۱۱۴۶. سخن شیرین: شیرین سخن (ل.ن)؛ سعدی نیز گفته است (**لغت‌نامه**، ذیل سخن شیرین):

از تُرُشروییِ دشمن در جواب تلخ دوست
کم نگردد سوزش طبع سخن شیرین من

ساختمان این صفت قابل مقایسه است با ترکیب «طوطیِ شکرین‌منقار» در بیت ۱۵۰۵.

۱۱۴۸. عُماری: محمل، هودج. * اطلس: جامهٔ ابریشمی بدون نقش. * عماری زراندوده استعاره از خورشید و اطلس استعاره از ابر است.

۱۱۴۹. کافر: اینجا به معنی کشاورز است (ل.ن) و به معنی مشهور (ناسپاس) هم ایهام دارد. * قیس، رب پرستیِ کافر (کشاورز) را کنایه از توکّل او به خدا دانسته است؛ در مثلهای دزفولی هم آمده است: زراعت با نیّت صاحبش آب می‌خورد(اگر نیّت کشاورز خیر باشد،

محصولش پربار خواهد بود)، در بعضی نسخه‌ها «بت‌پرستی» آمده امّا قید «با چندین سیه‌رویی» مانع از پذیرش آن است، چرا که اگر دیوی سیه‌رو به یک بت‌پرست انعام کند، جای تعجّب نخواهد بود.

۱۱۵۰. فتح‌الباب: کنایه از نظر دو کوکب که خانه‌هایشان با یکدیگر مقابل باشد ... و هرگه چنین شود باران ببارد (ل.ن)؛ باران سخت (ل.ن)؛ معنی لغوی آن (گشودن در) نیز در محل ایهام است.

۱۱۵۱. زور آوردن: تعدّی کردن، هجوم آوردن (ل.ن).

۱۱۵۲. رباب به معنی ابر هم آمده است (ل.ن).

۱۱۵۴. عین: وقت (ش)! چنین معنیی در فرهنگ‌هایی که در دسترس بود ملاحظه نشد. * هفت‌اندام: چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا (ل.ن)؛ مراد از هفت اندام تمام بدن است (ک).

۱۱۵۵. تکرار بیت ۱۱۴۱ است.

۱۱۵۶. آتشین شیر پلنگ‌اندام: ← ۱۱۴۴. * مصرع دوم اشاره است به اینکه اوج بهرام (مریخ) در برج اسد است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۷۲۸).

۱۱۵۷. دم گرگ: ← ۱۳۳. * سَمور: جانوری است از قسم روباه که پوستش سرخ مایل به سیاهی و تیرگی باشد اینجا کنایه از تاریکی شب است. * سگان: عبارت از کلب اکبر و کلب اصغر است که این هر دو شکل بر فلک، قریب برج اسدند، از جمله پانزده اشکال جنوبی (ک).

۱۱۵۸. چو زرّ پخته ...: تکرار مصرع دوم بیت ۱۱۴۴ است.

۱۱۵۹. گویا: مخفّف گوییا به معنی ظاهراً و غالباً (ل.ن). * درساره: مرکّب از در + ساره (پرده)؛ پرده؛ درگاه، سر در. * ضِرغام: شیر. * معمول بعضی از پادشاهان هند چنین بوده و حالا هم هست که بر دروازه‌های[1] عمارات و خیمه برای اظهار شوکت خود شکل شیر از زر می‌نگارند (ک).

۱۱۶۲. آتش‌پا: مجازاً به معنی تندرو (ل.ن). * آهن‌خای: کنایه از اسب سرشخ پرزور باشد (ل.ن). * کام: در اینجا منظور «کامِ لگام» است که در **لغت‌نامه** به معنی «دهنه و آن جزء از لگام که برخورد می‌کند کام را» آمده است؛ غیاث‌الدّین گام خوانده و گفته است: چون گام حلقه ندارد، پس منظور از حلقهٔ گام دایره‌ای است که از خم دادن خطّ مسافت حاصل می‌شود!

---

۱. در **کاشف الاسرار** به‌جای «درساره»، «دروازه» آمده است.

۱۱۶۳. دو مـاهه رفت ... : ←۶۴۸. * چـار مـه: ←۶۴۹. * اختلاط جـم (جـمشید) بـا سلیمان(ع) در متون گذشته فراوان دیده می‌شود.

۱۱۶۴. آیینه: استعاره از کاغذ است. * قُلا: اسبی که رنگش مایل باشد به زردی، مثل رنگ بادام و از موی یال تا دُم خطی سیاه به عرض دو انگشت بر پشت او باشد و این لفظ ترکی است (ک)؛ همین معنی در غیاث‌اللّغات در مدخل قلا (به ضم قـاف بـدون هـمزه) و در لغت‌نامه در مدخل «قُلّ» آمده است! همچنین در غیاث‌اللّغات در مدخل قَلای (به فتح قاف) آمده است: نوعی از اسب مگر در کتابی معتبر یافته نشده ظاهراً همان است که در بیان لفظ «قله» گذشت؛ همین معنی در همین مدخل در لغت‌نامه به نقل از غیاث‌اللّغات نیز آمده است و در مدخل «قله» (به ضم قاف و تخفیف لام) همان معنی «قُلا» را نوشته است!

۱۱۶۵. سه رومی روی: استعاره از سه انگشت. * شام: استعاره از مرکّب.

۱۱۶۷. بند: فاصلهٔ میان دو عضو؛ در اینجا به معنی گره نی (کلک) است، بند برداشـتن در لغت‌نامه به معنی «از بند رهاکردن» آمده ولی در اینجا نظیر «بند از بند جداکردن» به معنی بریدن و جداکردن مفصل‌هاست.

۱۱۷۰. بحر: استعاره از ممدوح است. * به‌جای «تشنه» در اکثر نسخ «بسته» هم آمده است ولی متن بر آن ترجیح دارد: آب تشنه تعبیری است پارادکسـی کـه مـفهومِ «تشـنهٔ خـون دشمنان بودن» را نیز در خود دارد؛ فردوسی گوید (لغت‌نامه، ذیل تشنه):

به چنگ اندرش آبگون دشنه بود   به خـون پـری‌چهرگان تشـنه بـود

۱۱۷۱. زبان‌بندی: افسونگری (ل.ن)؛ زبانِ جان دشمنان را بستن کنایه از کشتن آنهاست. * مینا (شیشهٔ سبز رنگ): راجع به توصیف‌کردن شمشیر به سبز بودن: ←۱۶۷. * جوهر (گوهر): پرند، تلألؤ شمشیر. * لعل: استعاره از خون است. * مینا به معنی ساغر و جوهر به معنی شراب هم آمده است (ل.ن) و قیس با توجّه به این معانی گفته است: جام شراب، زبان میخوار را هنگام نوشیدن می، بند می‌کند.

۱۱۷۲. دریا: استعاره از دست ممدوح. * روان: اینجا به معنی جان است و به معنی جاری ایهام دارد.

۱۱۷۴. طاس پرچم: قبّه‌ای که پرچم علم بر آن نصب می‌شود (ل.ن).

۱۱۷۶. اِعراب: بیان کردن حرکات اواخر کلمات عرب (ل.ن)، مجازاً همهٔ حرکات حروف را گویند (ک).

۱۱۷۷. زیج: کتابی باشد که منجّمان احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند

(ل.ن). * منسوخ: باطل شده. * اَحکام: فرمانها. * کتاب زیج شاهی: ایهام دارد به زیج شاه که نام کتابی است که در زمان یزدگرد سوم تألیف شده و از پهلوی به عربی ترجمه گردیده (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۵۶)، یا اینکه زیج ملکشاهی مورد توجّه او باشد و آن زیجی است که ظاهراً خیّام در آن شرکت داشته و به نام ملکشاه سلجوقی خوانده شده است (ل.ن)؛ بیت ۱۴۸۲ نیز دیده شود. * کلمهٔ احکام نیز به معنی «علم احکام نجوم» ایهام دارد.

۱۱۷۸. بَهَق: خالها و نقطه‌های سیاه روی بدن، لک و پیس (ل.ن). * وَهَق: کمند.

۱۱۷۹. فُستَق: معرّب پسته.

۱۱۸۰. درست گشتن: ثابت شدن. * پروین و شفق به ترتیب استعاره از دندانها و دهان (لبها) است.

۱۱۸۱. زیبق: جیوه * زر و زیبق به ترتیب استعاره از چهرهٔ زرد و اشک است.

۱۱۸۲. شکر، یخچه و فندق به ترتیب استعاره از بوسه، دندان و سرانگشت است.

۱۱۸۴. غَسَق: تاریکی شب؛ استعاره از خطّ معشوق است.

۱۱۸۵. مُطلق: اینجا به معنی مسلّم و بلامعارض است و به معنی «آزاد و رها شده» با «مقّید» ایهام تناسب دارد؛ ضمن اینکه مطلق و مقیّد از اصطلاحات علم اصول هم هستند (ل.ن).

۱۱۸۸. سِتام: ساخت و یراق زین اسب؛ مرصّع بودن ستام با توجّه به وجود ستارگان است.

۱۱۹۱. سفیدآینه: استعاره از خورشید است. * نمودن، آشکار شدن، اینجا در معنی لازم است؛ در بعضی نسخ به‌جای «سفید»، «سفیده» آمده، در آن صورت «نمود» فعل متعدّی و مفعول آن «آینه» است. * جَوسَق: قصر، کوشک. * سمنبران: استعاره است از ستارگان؛ بیت به پدیدهٔ احتراق کواکب اشاره دارد.

۱۱۹۲. عَقعَق: مرغی است ابلق از نوع غراب، زاغ دو رنگ (ل.ن).

۱۱۹۳. دَرَق: سپر.

۱۱۹۴. پنج شاخه دریا: کنایه است از دست ممدوح به اعتبار پنج انگشت.

۱۱۹۶. «را» در این بیت نشانهٔ فکّ اضافه است: ... روی هفت طبق خود را... .

۱۱۹۹. دو ماهه ...: شخصیت جمشید با سلیمان (ع) خلط شده است: ← ۶۴۸. * مُخبِر اَصدق: خبردهندهٔ راستگوتر؛ کنایه از جبرئیل (ع).

۱۲۰۰. چار ماهه: ← ۶۴۹.

۱۲۰۱. مذکِّر: پند دهنده، واعظ. * دَق: معرّب دَک به معنی گدایی (ل.ن).

۱۲۰۲. چندانی: آن اندازه. * اُلوف: جِ اَلف، هزاران. * مُنطَق: به سخن در آورده شده (ک)؛ در لغت‌نامه با استناد به این بیت از ناصرخسرو:

بی شرح و بیان او خرد را مبهم نشود هگـرز مُـنطق

آمده است: «ظاهراً به معنی روشن و آشکار و واضح است»؛ ولی در همین شاهد نیز چون مبهم به معنی گنگ هم آمده، منطَق به معنی« به سخن درآورده شده» تواند بود.

۱۲۰۳. عین ثور: ستاره‌ای است که آن را «مجازاً» دبران نیز گویند. اگر کسی به وقت طلوع، آن را ببیند کور شود و آن ستاره، برج ثور را به‌جای چشم واقع شده است (ل.ن). * نَور: شکوفه. * حدیقه: باغ. * حَدَق: جِ حدقه، سیاهی دیده‌ها (ل.ن).

۱۲۰۴. اَعادی: جِ اعدا، جمع‌الجمعِ عدو.

۱۲۰۵. سر خم کردن: سرکشیدن، سرکشی کردن (م)، سرگردانی کردن و انکار نمودن (ش). * حلق گرفته: کسی که گلوی او (را) فشرده باشند (ک)؛ نای حلق گرفته: نیی که آواز از آن بر نیاید (م)؛ غیاث‌الدّین «نای» را به معنی گلو دانسته، ولی در آن صورت «حلق» زائد است. * خَلَق: کهنه، از بین رفته (ل.ن)؛ اینجا مجازاً به معنی خوار و ذلیل (ک).

۱۲۰۶. صِفر، علامت برج حمل (معادل فروردین) است. * نقطهٔ زرّین: استعاره از خورشید. * الف، علامت برج ثور (معادل اردیبهشت) است. * عین: منظور عین ثور است: ←۱۲۰۳. * دال: مراد دَبران (از منازل ماه) است که مرکّب است از پنج ستاره به شکل حرف «د» و چون عین‌الثور در کنارهٔ لب زیرین شکل دال واقع است، شاعر آن را گوشهٔ دال خوانده یا اینکه عین به معنی خورشید باشد و مراد از گوشهٔ دال، حرف «ل» باشد که در حساب جُمّل برابر عدد سی است و در این صورت مصرع دوم به اقامت سی روزهٔ خورشید در برج ثور اشاره دارد (ک)؛ غیاث‌الدّین معانی دیگری نیز نوشته، امّا معنی اوّل را بهتر دانسته و بقیه را «طبع‌آزمایی» خوانده است!

۱۲۰۷. تِلال: جِ تلّ، تودهٔ ریگ، پشته. * گل زرد و نرگس به ترتیب استعاره از خورشید و ستاره است.

۱۲۰۸. زر طلا: زر خالص.

۱۲۰۹. جامع: گردآورنده. * شیرازه: بخیهٔ مخصوصی که صحّاف بر دو طرف کتاب زند (ف.م). * آل: سرخ، سرخ نیمرنگ.

۱۲۱۰. سِربال: پیراهن و هرچه پوشند.

۱۲۱۱. زنگی پست: به کوتاه شدن تدریجی شب در فصل بهار اشاره دارد. * آبله: ← ۱۳۵.

۱۲۱۴. مطلع انوار: ممکن است به مثنوی **مطلع‌الانوارِ** امیر خسرو دهلوی توجّه و ایهام داشته باشد.

۱۲۱۵. دو سیه بالش گرد دیده: دو مردمک؛ ظاهراً در گذشته نیز همچون امروز بالش‌ها نقش‌دار بوده است؛ انوری گوید (**لغت‌نامه**؛ ذیل شیر):

چون تو گردند حاسدانت اگر شیر بالش شود چو شیر عرین

* دیباچه: نوعی از جامهٔ ابریشمین که قباچهٔ سلاطین به آن باشد ... (ل.ن) و به معنی «رخسار» نیز ایهام دارد. * نقش: تصویر؛ به معنی «جنسی از سرود قوالان که وضع کردهٔ خراسانیان است» هم آمده (ل.ن) که در معنی اخیر با معنی دیگر خیال (:← ۹۷۴) ایهام تناسب می‌سازد.

۱۲۱۶. شِمال: چپ، ضدّ یمین.

۱۲۱۷. بی‌سخن: بی‌شک، بی‌چون و چرا (ل.ن). * نقطهٔ فرد: جوهر فرد: ←۳۶۴. * دالّ: دلالت کننده.

۱۲۲۰. محمّدعلم: ←۱۸۶. * نَوال: عطا، بخشش.

۱۲۲۱. خنجر چوبین: ←۷۷۲.

۱۲۲۳. پنج محیط: دست ممدوح را به اعتبار پنج انگشت «پنج محیط» گفته است. * قطرهٔ آب: ←۹۲.

۱۲۲۴. وَبال: عذاب، دشواری؛ به اصطلاح نجومی وَبال (بودن کوکب در مقابل خانهٔ خود) هم ایهام دارد، چرا که کمان (برج قوس) وبال تیر (عطارد) است. * یعنی: چون تیر تو در کشتن دشمنت شرکت نکرده است، ماندن در کمان برای او ناگوار است. * مالندهٔ دشمن: مغلوب کنندهٔ دشمن؛ سوزنی نیز گفته است (**لغت‌نامه**، ذیل دشمن مال):

به کفّ راد دهی مال خویش را مالش تراست مال مگر دشمن و تو دشمنْ مال

۱۲۲۵. زِلزال: جنبش.

۱۲۲۷. کرسی: فلک هشتم. * روح قدسی: جبرئیل (ع). * یَزَک: پیش‌قراول، جمع اندکی که در مقدّمهٔ لشکر حرکت کنند تا از سپاه خصم باخبر باشند.

۱۲۲۸. حامل: بردارنده؛ به فلک حامل هم ایهام دارد: ←۹۷۲. * ده ماهی و چار هلال به ترتیب استعاره از ده انگشت ممدوح و چهار نعل اسب است.

۱۲۲۹. عَظم: استخوان. * سَبوس: نخالهٔ هرچیز را گویند عموماً و پوست گندم و جو آردکرده را خصوصاً.

۱۲۳۰. شاید به این مطلب هم توجّه داشته باشد که تصویر شخص که در تیغ پیدا شود، زشت و ناهنجار است؛ سنایی گوید (**حدیقةالحقیقه**، ص ۶۹):

یوسفی از فرشته نیکوتر دیورویی نماید از خنجر

در چاپ سنگی **قصاید بدرچاچ** «از آب زلال» آمده و ممکن است نسخه‌بدل «آن» مصحّف «از» باشد.

۱۲۳۱. بِرّ: بخشش؛ سورهٔ برّ: مجازاً به معنی آیت برّ (ک)؛ با اینکه کلمهٔ «برّ» چندین بار در قرآن ذکر شده، امّا هم در **کاشف‌الاسرار** و هم در **لغت‌نامه** (ذیل برّ) به آیهٔ ۱۷۷ سوره بقره اشاره شده است: «لیسَ البِرَّ أَن تُوَلّوا وجوهَکم قِبَلَ المشرقِ و المغربِ ...». * آیت فتح: ممکن است منظور آیهٔ «إنّا فَتَحْنَا لکَ فتحاً مُبیناً» (فتح، آیهٔ ۱) یا آیهٔ «نصرٌ مِنَ اللّهِ و فتحٌ قریبٌ» (صفّ، آیهٔ ۱۳) باشد. * دشمنِ مال بودن: کنایه از بخشندگی است (م). * دشمنْ مال: ← ۱۲۲۴.

به‌کفّ راد دهی مال خویش را مالش تراست مال مگر دشمن وتو دشمنْ مال

۱۲۳۲. ناطقه: سخنگو؛ اینجا مراد قوّهٔ ناطقه (نفس ناطقه) است. * در (با) هفت زبان: بسیار گویا (ک).

۱۲۳۳. کَفّه: پلهٔ ترازو، آنچه از ترازو که در آن چیز وزن کردنی گذارند. * ترازوی فلک: برج میزان * نقده: آنچه به نقد تعلّق دارد (ک). * از: اینجا برای مقایسه و نسبت است (**دستور زبان فارسی**، ص ۹۲).

۱۲۳۴. سرگنبد: آنکه به هندی کَلَس گویند (ک).[1]

۱۲۳۵. آل (در مصرع دوم): ← ۱۲۰۹. * یعنی: چهرهٔ سرخ دشمن از شرم این ادّعای نابجا ـ منسوب دانستن خود به آل علی (ع) ـ سیاه شد.

۱۲۳۶. چارم ایوان: مراد فلک چهارم است که خورشید در آن است. * آوردن: اینجا به معنی حاصل کردن است ؛ حال آوردن: شور و حال پیدا کردن (م)؛ کلمهٔ «حال» به معنی گوی و چوگان و به معنی «دو میل که بر دو طرف میدان بنهند تا گوی از آن بگذرانند» نیز آمده است (ل.ن) که با گوی ایهام تناسب دارد، البتّه در **لغت‌نامه** به نقل از **غیاث‌اللّغات** آمده است که «به این معنی (گوی و چوگان) در اصل با های هوز است و لفظ فارسی است». اگر هم سخن غیاث‌الدّین درست باشد، حداقل این است که «حال» با «هال» ایهام شنیداری می‌سازد؛ در جستجویی اندک معلوم شد که حافظ و جامی نیز «حال» را با ایهام مذکور به

۱. کَلَس: در هندی قبّه را گویند که بر گنبد عماری و بروج و ... نصب کنند (ل.ن).

کار برده‌اند، حافظ گوید (دیوان، ص ۳۴):

ای که بر مه‌کشی از عنبر سارا چوگان　　مضطرب‌حال مگردان من سرگردان را

(دیوان، ص ۵۴۸) :

گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم
گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس

و جامی گوید (لغت‌نامه، ذیل چوگان):

بود گوی سرم را با خم چوگان تو حالی
به یک چوگان چه باشد گر به حال گوی پردازی

۱۲۳۷. زخم: ضربه، صدمه، زدن.

۱۲۴۰. ماه (قمر) در فلک اوّل و تیر (عطارد) در فلک دوم است.

۱۲۴۱. به خود (بخود): به اختیار، بنفسه (ل.ن).

۱۲۴۲. طَوف:گرد چیزی گشتن.

۱۲۴۳. زهرهٔ پنج شوی: ← ۴۲۴.

۱۲۴۴. ضَیغَم: شیر درنده. * عَرین: بیشه. * غیاث‌الدّین مصرع اوّل این بیت را از تصرّف کاتبان خراب دانسته است چرا که «کسرهٔ اضافتِ ضیغم صورت‌پذیر نمی‌شود» ولی این سخن درست نیست؛ ترکیب «غزال ضیغمْ عرین» معادل «آهوی شیرْبیشه» است: ← ۱۰۲۰. * دم‌گرگ: ←۱۳۳.

۱۲۴۵. بَدرام: سرکش، توسن. * تیز نظرکردن به کسی: به خشم در او دیدن (ل.ن). * بهرام، جنگجوی فلک است.

۱۲۴۶. بایع: خریدار. * عُدوان: دشمنی.

۱۲۴۷. ضیاء: روشنی.

۱۲۴۸. رخت بردن: عزیمت کردن، رفتن.

۱۲۴۹. حَضیض: پستی. * ذَروه (ذُروه): قلّه، چکاد.

۱۲۵۱. شسته‌دل: پاک طینت (ل.ن). * یعنی: بر روی زمین سوای آب هیچ معشوقی صاف دل ندیدم (ک).

۱۲۵۲. ضمیر شین (در رانش) راجع است به شاهد آب که در بیت بالا مذکور شد، مگر در اینجا از آب، آبی مقصود است که در ابر باشد ... حاصل آنکه باد را به جز زیر رانِ شاهد آب ندیدم (ک).

۱۲۵۳. غیاث‌الدّین مصرع دوم را اشاره به این حدیث می‌داند: «حُفَّت الجنَّةُ بالمکارهِ وَ حُفَّت النَّارُ بِالشَّهواتِ»، یعنی فراگرفته شده است بهشت به مکروهات نفس و فراگرفته شده است آتش دوزخ به آرزوهای نفس.

۱۲۶۱. کُربَت: حزن، اندوه. * حِرمان: محروم بودن، بی‌نصیبی.

۱۲۶۲. قطب: ← ۵.

۱۲۶۵. تذکیر: پند دادن.

۱۲۶۷. یعنی: قسم به جانش که من نیز همانند خاقان چین بندهٔ او می‌شوم؛ در «ک» و «ش» به‌جای «گردم»، «کردم» (به کاف عربی) آمده است؛ غیاث‌الدّین بیت را معنی نکرده ولی قیس بیت را دارای تعقید دانسته و اینگونه معنی کرده است: ... آن ممدوح چنین است که من بنده را خاقان چین کرده است!

۱۲۷۰. رای: لقب شاهان هند.

۱۲۷۳. دَم (خون): استعاره از شراب.

۱۲۷۴. پروین، ماه نو و شفق به ترتیب استعاره از دندانها، انگشتان و شراب است.

۱۲۷۵. کف (حباب) از جام برآمدن: پر شدن جام (ک). * زرّین صدف: چیزی به شکل صدف که از طلا ساخته باشند؛ کنایه از آفتاب (ل.ن)؛ پیالهٔ کوچک که بیشتر از زر سازند (ک). * قلَب یَم: مراد «مَی» است چرا که اگر «یم» را قلب (باژگونه) کنند «مَی» حاصل می‌شود؛ بیت ۷۲۲ نیز دیده شود.

۱۲۷۶. نقد روان: سرمایهٔ جان و به معنی پول رایج هم ایهام دارد. * زرِ قلب: رز (انگور)؛ مجازاً به معنی شراب؛ به زر ناسره هم ایهام دارد. * فَم: دهان.

۱۲۷۷. قِدَم: دیرینگی، ضدّ حدوث.

۱۲۷۹. زه: کنارهٔ گریبان، آنچه پیرامون جامه دوزند باریکتر از سجاف (ل.ن). * گوی: اینجا به معنی تکمه و گوی گریبان است. * ظُلَم: جِ ظلمت، تاریکی (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین ظَلَم (به فتح ظا) و به معنی تاریکی نوشته است.

۱۲۸۰. قطب سیه پوش: ← ۴۲۵.

۱۲۸۱. همه شب: همهٔ شب، تمام آن شب، این تعبیر در نظم و نثر قرون پنجم تا نهم فراوان دیده می‌شود (**کلیله و دمنه**، حاشیهٔ ص ۳۵۱)؛ نیز رجوع شود به **مفلس کیمیا فروش**، ص ۳۱۴، یادداشت مربوط به «همه شب» و «همه روز».

۱۲۸۳. به سم (زهر) آب دادن: آلودن شمشیر و امثال آن است به زهر.

۱۲۸۴. خشک: اینجا به معنی محض، صاف، خالص است (ل.ن). * بَقَم: چوبی است سرخ که رنگ رزان بدان رنگ کنند (ل.ن)؛ اینجا استعاره از رخسارهٔ گلگون یا لب (ک). * آتش گویا و درّ خشک به ترتیب استعاره از دهان و دندان است.

۱۲۸۶. نَصّ: هر کلام صریح که روشن و آشکار باشد. * جَلی: آشکار. * نون و صاد به ترتیب استعاره از ابرو و چشم است و از الحاق این دو حرف، «نص» حاصل می‌شود.

۱۲۸۷. قلب یم: ← ۱۲۷۵. * ضبط مصرع دوم در نسخه‌ها متفاوت است. متن مطابق است با «آ» و «مج» و چاپ سنگی قصاید بدر چاچ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ اخیر آمده است: زنخ تو از طراوت شراب نوشی تا کی چاه را ذلیل خواهد کرد؛ در «ک» و «ش»، «آب جاه» و «قلب نم» (= من) آمده است که معنی آن معقول‌تر به نظر می‌رسد (زنخ تو تا کی آبروی جاه من را خواهد برد) ولی تعبیر «قلب نم» در شعر بدر سابقهٔ استعمال ندارد.

۱۲۹۰. قلم زدن: قلم کردن، دوپاره کردن چیزی به یک ضرب، بریدن در عرض چیزی را (ف.م).

۱۲۹۲. عَلَم شدن: مشهور گشتن.

۱۲۹۳. راجع به رومی خواندن قلم: ← ۶۸۱. * سودایی: مجنون، دیوانه؛ به معنی سیاهرنگ هم ایهام دارد؛ مجنون بودن قلم از آن است که مشک را از حبشه به چین ـ که سرزمینی مشک‌خیز است ـ می‌برد. * مشک، چین و حبشه به ترتیب استعاره از مرکّب، کاغذ و مرکّب‌دان (دوات) است.

۱۲۹۶. جایْ‌باش: خانه، سرا (ل.ن). * صاحبْ‌فِراش: مریض و بیمار بستری (ل.ن). * کَتم‌عدم: جهان نیستی (ل.ن).

۱۲۹۷. هُلک: نیستی، مردن، جز در مورد مردنِ بد به کار نرود (ل.ن). * دَم: دمه، منفخ، خیکچه که بدان باد دمند آهنگران و ... . * حرف «و» در هر سه مورد «واو ملازمت» است.

۱۲۹۸. صورت حال: چگونگی، مَثَل. * حایض: زن ناپاک (ل.ن).

۱۲۹۹. آتش موسی (آتش طور): آتشی که بر موسی (ع) تجلّی کرد به طور. * شوره: نوعی از درخت گز که در زمین شور روید (**غیاث‌اللّغات**). * باغ ارم: بهشتی که شدّاد ساخت. * حرف «و» در این بیت و بیت قبل در هر شش مورد «واو استبعاد» است.

۱۳۰۰. تفویض: سپردن و بازگذاشتن کار خود به کسی یا به خدا.

۱۳۰۱. لطیفه: هر چیز نیکو (ل.ن)؛ در اینجا عبارت از خصلت پسندیده که همّت و سخاوت باشد یا اشارت از مهربانی حق تعالی (ک).

۱۳۰۲. نام گرفتن (نام کردن): نامیدن، نام دادن. * شمس سماء الهدی (خورشید آسمان هدایت) راجع است به رای و ظلّ الهِ النِّعَم (سایهٔ خداوند نعمتها) راجع است به رایت (لفّ و نشر مشوّش).

۱۳۰۳. قید: حبس (ل.ن)؛ در اینجا به معنی مقیّد و گرفتار است و به اصطلاح دستوری «قید» هم ایهام دارد. * در بعضی نسخه‌ها به‌جای «رفعت»، «رفع» آمده است که در آن صورت رفع به معنی دفع کردن و راندن است. این ضبط از لحاظ تناسب آشکارتر رفع (به عنوان اصطلاح نحو) با نصب و جر و ... بهتر است ولی مسندالیه مصرع دوم را باید در تقدیر گرفت.

۱۳۰۴. حساب نیافتن (به حساب نیامدن): به چیزی شمرده نشدن. * جذر اصمّ: ← ۲۰۳.

۱۳۰۵. راست شدن: انتظام یافتن، قرار گرفتن، آرام یافتن (ل.ن).

۱۳۰۶. فرّاش: پیشخدمت، جاروب‌کش. * خِیَم: ج خیمه.

۱۳۰۷. تنگ بستن: استوار ساختن زین اسب با بستنِ نواری مخصوص. * فاعل تنگ بستن را می‌توان «صبح» دانست که در بیت قبل آمده؛ تشبیه صبح به خنگ نیز در شعر سنتی نمونهٔ فراوان دارد. * ضبط مصرع اوّل در نسخه‌ها متفاوت است، متن مطابق «پا» می‌باشد، در این ضبط، به‌جای مفتعلن در رکن سوم، مفاعلن آمده است (دربارهٔ این اختیار شاعری: ← **وزن و قافیه شعر فارسی**، ص ۱۹) و بعید نیست تصرّفاتی که در دیگر نسخ اعمال شده، به جهت ناآشنایی با این اختیار شاعری باشد. غیاث‌الدّین ضمن اشاره به اختلاف نسخ در این مصرع مدّعی شده که بهترین را انتخاب کرده ولی ضبط وی اولاً مستند به نسخ نیست، ثانیاً به دلیل عدم مطابقت فعل و فاعل (خواص، جمع است) قابل قبول نمی‌باشد؛ ضبط «مل» اگرچه تنها در یک نسخه آمده است امّا به دلیل تناسب «هبلی» (= هب لی: ← ۶۳۱) با جم (= سلیمان) قابل تأمّل است.

۱۳۱۰. دُژَم: اندوهگین، چین بر جبین، رنجور (ل.ن).

۱۳۱۲. بد مهر: نامهربان، ناسازگار. * تب لرزه: تبی است که در آن لرزش بدن با حرکات غیرارادی حاصل شود. * مهر: خورشید؛ به ماه مهر هم ایهام دارد. * لرزان بودن خورشید: در مهرماه، خورشید در حالیکه به علّت تغییر فصل موقتاً شدّت نور خود را بر چشم ناظر از دست داده است، همچون گویی لرزان بر سطح آب به نظر می‌آید (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۲۶۳). * کشیدن: اینجا به معنی تحمّل کردن است. * مصرع دوم به کوتاه شدن روز (دق) و طولانی شدن شب (ورم) که از ابتدای مهرماه آغاز می‌شود ایهام دارد.

۱۳۱۴. کرسی: «تخت کوچک، ... دستور (قاعده) پادشاهان است که برای بالاکنانیدن (بلند کردن) پای تخت چهار کرسی‌های کوچک زیر پای او می‌نهند» (ش). * فلک اعظم: فلک‌الافلاک، عرش.

۱۳۱۵. حرف: کنار، کناره، تیزی سرکوه (ل.ن).

۱۳۱۷. در این بیت به‌جای «جود» در شروح «عَدّ» (شمارش) و در دو نسخهٔ دیگر «مد» و «حد» آمده که از هیچکدام معنی قابل قبولی حاصل نمی‌شود و احتمالاً آنچه در متن و نسخه‌بدلها آمده، مصحّف کلمهٔ دیگری باشد؛ ظاهر این کلمه و معنیی که با توجّه به سیاق کلام برای آن می‌توان در نظر گرفت (بخشش و ...) قابل مقایسه است با کلمهٔ «ندّ» در بیت ۶۰.

۱۳۲۳. شاخ نبات: آنچه به‌صورت شاخ در کوزه‌های نبات بر رشته‌ها بسته شود. * شوراب: آب شور. * اَرقَم: مار سیاه و سپید.

۱۳۲۴. قَهقَهه: خندهٔ سخت. * قَعقَعه: آواز سلاح، آواز پوست خشک (ل.ن)، آواز کاغذ (غیاث‌اللّغات). * دَمدَمه: اینجا به معنی صدا، بانگ، آوا (ل.ن). * سَردَم: شخصی که بسیار بدآواز بود (ل.ن).

۱۳۲۵. فاتحه: فاتحة‌الکتاب، سورهٔ حمد. * جُنُب: بیگانه، نافرمان، آنکه بر وی غسل واجب باشد به سبب جماع و خروج منی (ل.ن). * اَردَم: نام سوره‌های بزرگ از کتاب زند و پازند.

۱۳۲۷. کلک دو زبان: ← ۱۰۳۲. * شمشیر دو رو: مراد شمشیر دو رویه (دو لبه) است. * در دو بیت اخیر کلمهٔ «دم» قافیه شده است که محلّ تأمّل می‌باشد، در بعضی نسخه‌ها به‌جای «هر دم»، «همدم» آمده ولی بر این کلمه هم اشکال تکرار قافیه وارد است، علاوه بر این، «همدم بودن» با حرف اضافهٔ «بر» به کار نمی‌رود؛ بعید نیست یکی از این دو «دم» به معنی دیگری و یا مصحّف کلمه‌ای دیگر باشد.

۱۳۳۰. در اکثر نسخ به‌جای «به باد»، «بیا که» آمده ولی بکار رفتن «بیا که» با «چگونه وصف کنم» از لحاظ نحو کلام فصیح نیست و ضبط متن علاوه بر اینکه ساختار نحوی درستی دارد، به جهت جناس بین دو «باد»، آرایه‌مندتر نیز می‌باشد.

۱۳۳۱. شَستن: مخفف نشستن (ل.ن). * هشت ماهه مسافت: منظور چهار نعل اسب است که در دو قدم نقش هشت ماه (هلال) بر جای می‌نهند. * مصرع اوّل در نسخه‌ها تفاوت بسیار دارد. متن مطابق است با ضبط «ک» و با توجّه به «مج»، ظاهراً شاعر از مصرع اوّل تعمیه‌ای به نام «اسب» را مورد توجّه داشته است (: ← ۳۵۴) که از ضبط بقیهٔ نسخ حاصل

نمی‌شود؛ غیاث‌الدّین مصرع اوّل را اینگونه معنی کرده: سوای این اسب باد را در آب روان نشسته، کدام کس دیده است؟

۱۳۳۳. خابور: نام رود بزرگی است بین رأس‌العین و فرات ... و بسیار از شهرها که این رود از آنجاگذرد بدان نام موسوم شده است (ل.ن)؛ مقامی است در ترکستان (ک)؛ معنی اخیر در لغت‌نامه برای «جاپور» و «جاپوز» آمده است؛ غیاث‌الدّین نسخه‌بدل «ایوان» رامناسب‌تر دانسته است!؛ در حاشیهٔ نسخهٔ «پا»، «حاصور» نوشته شده و همانجا آن را «حصرکننده» معنی کرده‌اند. احتمالاً ضبط متن و نسخه‌بدلها مصحّف کلمهٔ دیگری است.

۱۳۳۷. برادر اجل: ← ۸۸.

۱۳۳۸. سُقم: بیماری. * تکسّر: شکسته شدن؛ نزد اطبّا عبارت از حالی که انسان در آن حالت احساس سرما کند (ل.ن).

۱۳۳۹. اَلَم: درد، رنج؛ به أَلَم (أَ+ لَم) که برای جحد و استفهام بر سر مبتدای (ابتدای) جمله می‌آید هم توجّه دارد. * استفهام: پرسش، خواستن، سؤال. * یعنی: به واسطهٔ لطف تو زبان هنگام سؤال و خواهش، رنجی نمی‌یابد به گونه‌ای که مبتدا نیز ـ که اَلَم در کنار آن قرار می‌گیرد ـ از اَلَم بی‌خبر است.

۱۳۴۱. بیع سَلَم (بیع سلف): در فقه بیعی است که بهای جنس (مبیع) از پیش پرداخته شود و تحویل جنس پس از موعدی که در عقد مقرر شده است صورت گیرد (ل.ن).

۱۳۴۲. در برخی نسخه‌ها به‌جای «عمر»، «عمره» آمده که در آن صورت ایهام شنیداری بین «حج» و «عمر» تبدیل به یک مراعات نظیر ساده می‌شود و متن بر آن ترجیح دارد، امّا آنچه در بعضی نسخ به‌جای «مثال»، «فدا» آمده بر متن مرجّح است چرا که «فدا» مفهوم فدیه و قربانی را فرایاد می‌آورد که با حجّ تناسب دارد.

۱۳۴۳. سرغول: ← ۵۷۰. * طاسک: مصغّر طاس است و طاس اینجا به معنی آویزهای طلا و نقره است که بر علم آویزند (ل.ن).

۱۳۴۵. مرصوع: مرصّع. * مُعلَم: نقش‌دار، منقّش، نگارین.

۱۳۴۶. کلمهٔ «پاشی» نسخه‌بدلهای متفاوتی دارد. غیاث‌الدّین ترنج را به صورت موقوف خوانده است و آن را استعاره از قمر (به تغایر اعتباری) یا زهره دانسته ولی این قرائت با تقارنی که بین دو مصرع هست، سازگار نیست (ترنج در این مصرع با طلوع در مصرع دوم قرینه است و قاعدتاً هر دو باید به‌صورت مضاف باشند)؛ قیس، به‌جای پاشی، ناشی (= پیدا شونده) آورده و این‌گونه معنی کرده: چادر سیاه ماه ـ یعنی شب ـ از غروب خورشید

پیدا می‌شود؛ ولی این معنی از آن الفاظ مستفاد نمی‌شود؛ ظاهراً «پاشی» یا هر کلمه‌ای که «پاشی» مصحّف آن است، باید معنیی نظیر «پوسیده، پاره و ...» داشته باشد تا تقارن نحوی و معنایی دو مصرع حفظ شود.

۱۳۴۷. غیاث‌الدّین «تنگها» را به‌صورت «تنکه‌ها» (= سکّه‌های زر) خوانده است، البتّه این قرائت با توجّه به شیوهٔ رسم‌الخطّ قدیم امکان‌پذیر است ولی از لحاظ معنایی «گشودن سکّه‌ها» درست به نظر نمی‌رسد.

۱۳۴۸. ماه در تاریخهای اوّل و آخر ماه که قریب آفتاب (دف) می‌باشد، خمیده مثل چنگ به نظر می‌رسد (ک).

۱۳۴۹. تیر: در اینجا به معنی «تیره» است و کنایه از محاق ماه است و به معنی دیگر با کمان ایهام تناسب دارد؛ غیاث‌الدّین تیر را به معنی مشهور و کنایه از باریکی ماه دانسته ولی در این صورت تناسب آن با تیرگی زلف در مصرع دوم از بین می‌رود. * زره‌نگار: پیچدار (ش).

۱۳۵۱. دَمار برآوردن: هلاک کردن.

۱۳۵۲. کتیبه: لشکر یا گروه اسبان‌گرد آمده (ل.ن). * «را» علامت فکّ اضافه است: کتابه‌های علمِ لشکرِ غمش را با خوناب دل همانند شفق می‌نگارم.

۱۳۵۴. برهم: پریشان، آشفته.

۱۳۵۶. خم‌گرفتن: خمیدن، دو تا شدن.

۱۳۵۷. کم آمدن در مصرع اوّل به معنی دیر به دیر آمدن (م) و در مصرع دوم به معنی کاسته شدن است (ل.ن)؛ کم آمدن ماه کنایه از هلال شدن آن است. * تیره: اینجا به معنی مکدّر و غمگین است (ل.ن) و به معنی «تاریک» هم ایهام دارد.

۱۳۶۰. سَمَر شدن: مشهور شدن. * نَما: رشد، بالیدگی. * کَرْم: درخت انگور، توسعاً مطلق باغ (ل.ن). * یعنی: اگر ابر دست تو، اندک تری به درخت انگور سخاوت نمی‌داد، هرگز میوهٔ انتفاع از او به اهل عالم نرسیدی (ک). * از ضبط نسخ خطّی معنی مفیدی به نظر نرسید.

۱۳۶۲. صورت بی‌چارصد: معمّایی است به نام «صور» چرا که عدد حرف «ت» در حساب ابجد، چهارصد است و دمیدن صور کنایه از برپایی قیامت است.

۱۳۶۴. در همهٔ نسخه‌های خطّی «در برکشیم» آمده و غیاث‌الدّین به درستی آن را خطا خوانده است.

۱۳۷۰. دَستان: حیله، نیرنگ. * تَمیمه: تعویذ و مهرهٔ پیسه (سیاه و سفید) که در رشته‌کرده در گردن اندازند برای دفع چشم بد.

۱۳۷۲. شهر علم: ← ۳۳۷.

۱۳۷۴. انقیاد: اطاعت. * طایع: فرمانبردار.

۱۳۷۵. امتثال: فرمانبرداری. * موقوف: وابسته، توقّف داده شده، متعلّق و مربوط به چیزی. * پنج نوبت: پنج وقت نماز، کنایه از بانگ نماز پنجگانه.

۱۳۷۸. دولت شه: ماده تاریخی است که از آن عدد «۷۴۵» حاصل می‌شود. * غُرّه: روز اوّل ماه، مقابل سلخ. * دیوگیر: نام شهری است در ملک دکن و در این زمان بـه دولت‌آبـاد شهرت دارد (**لغت‌نامه**، به نقل از **برهان**).

۱۳۷۹. جمال ملیح: نام شاعر دیگر که ملازم ممدوح مصنّف بود (ش).

۱۳۸۴. شادُروان: خیمه، سراپرده.

۱۳۸۷. نوا بردن: گرو بردن، پیروز شدن، پیشی گرفتن (ل.ن). * عروق: رگها؛ مراد از عروق رَباب، تارهای آن است: ← ۳۲۷ و ۱۶۲۷. * اختلاف نسخه‌ها در این بیت فراوان است، در مصرع اوّل، نسخه‌بدل «که» به‌جای «چو» مناسب‌تر به نظر می‌رسد، مصرع دوم در «ک» و «ش» به این صورت است: «چو حلق نای عراقی ز نای خوش‌الحان»؛ قیس دربـارهٔ نـای عراقی (: ←۱۷۶۲) گفته است: بهترین نای است و بسیار خوش‌آواز باشد.

۱۳۹۰. حَصات: سنگ‌ریزه، ریگ. * فلات: بیابان بی‌آب و علف. * نسخه‌بدل «زلف» بـا «عنبر» تناسب آشکارتری دارد.

۱۳۹۱. برآب: به سرعت، بی‌درنگ (**لغت‌نامه**، ذیل آب)؛ همچنین رجوع شود به مدخل «برآب نوشتن» در **لغت‌نامه** و توضیحاتی که آنجا برای این بیت از انوری آمده است:

به هرچه مفتی رایت قلم گرفته به دست   قـضا بـرآب نـویسد جـواب فـتوی را

غیاث‌الدّین و قیس «آب» را به معنی «آبرو» دانسته‌اند و قیس اینگونه معنی کرده: چنانکه خاک رخ بر آب نهاده است شما ... رو بر خاک نهاده آبرو حاصل کنید! * در بعضی نسخه‌ها افعال این بیت و بیت بعد به شیوهٔ مخاطب است که با ابیات ۱۳۸۰ و ۱۴۰۴ مطابقت دارد مگر اینکه دو بیت (۱۳۹۲ و ۱۳۹۱) را التفات از حاضر به غایب فرض کنیم.

۱۳۹۲. به شهد شستن دهان: کنایه از کمال شیرین‌بیانی کردن (ک).

۱۳۹۳. شُروق: بر آمدن آفتاب، مجازاً ظهور و روشنی (ل.ن).

۱۳۹۴. نَفاسه: خطیر و با قدر بودن چیزی (ل.ن)؛ به ضمّ نون بـه مـعنی خـلاصه (ک). *

عُراضه: ره‌آورد، هدیه‌ای که شخص از سفر آرد (ل.ن). * مراد از «قراضهٔ ایجاد»، علم و دانش است (ک).

۱۳۹۶. ماندن: اینجا در معنی متعدّی است: گذاشتن.

۱۳۹۷. دهلی (مقرّ حکومت محمّد تغلق) نسبت به دیوگیر (محل اقامت قتلغ) در سمت شمال واقع است (ک) و نقطهٔ اوج خورشید نیز در ۲۳ درجه و ۳۰ دقیقه و ۱۷ ثانیهٔ عرض شمالی است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۲۴۰). * میل: در اینجا به معنی آرزو است و به معنی «فاصلهٔ خورشید از معدّل النّهار» هم ایهام دارد؛ خاقانی نیز گفته است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۷۷۷):

خورشید کرد میل زمین بوس او از آنک سایه‌ش هزار میل بر از آسمان اوست

۱۴۰۱. دم‌گرگ: ← ۱۳۳.

۱۴۰۲. تیر سوخته: برای تیر (عطارد) از آن جهت صفت سوخته آورده که عطارد همیشه از قرب شمس در احتراق است (ک)؛ تیر نزدیکترین سیاره به خورشید است. * لرزان بودن خورشید: ← ۱۳۱۲.

۱۴۰۳. قاهره: غالب.

۱۴۰۴. دویت: استعمال کهن و نادری است از فعل «دوید»، در اینجا از آوردن «دویت» قصد داشته ایهام تبادری بین خامه و دویت (ممال دوات) پدید آورد؛ این کاربرد کهن در **انیس‌الطالبین** و **عُدّةالسّالکین** تألیف صلاح بن مبارک بخاری که تقریباً معاصر بدر چاچی نیز بوده است (متوفّی به سال ۷۹۳ هجری قمری) بارها به کار رفته است (: ← **انیس الطّالبین**، مقدّمهٔ مصحّح، ص ۴۹)؛ غیاث‌الدّین و قیس، دویت را در اینجا به معنی «دوات» دانسته‌اند و اینگونه معنی نموده‌اند: چنانکه خامه برای مصافحهٔ دوات سجده‌کنان می‌رود ...! * فاعل «فروخوانی»، بدر و فاعل دویت (= دوید) بدر و همراه او (جمال ملیح) است.

۱۴۰۵. سرنهادن: اطاعت‌کردن. * «جان دادن بر سر چیزی» و «جان نهادن بر سر چیزی» هر دو به یک معنی تواند بود ولی صورت اخیر که در بعضی نسخه‌ها دیده می‌شود، قدیمی‌تر به نظر می‌رسد؛ جان بر سر چیزی نهادن: جان دادن برای او (**لغت‌نامه**، ذیل سر).

۱۴۰۶. به‌جای «ملک» در اکثر نسخ «شرق» آمده است، در آن صورت شرق به معنی «تابان» تواند بود (ل.ن).

۱۴۰۸. قِمَطره: جای شکر (ل.ن). * سَمیطه: سلک مروارید.

۱۴۰۹. نُهوض: برخاستن، حرکت‌کردن. * غیاث‌الدّین این مطلع را قصیده‌ای مستقل و «شود» را مصّحف «شده» دانسته است.

۱۴۱۰. در شروح به‌جای «ز سایه»، «به سایه» (= بسوی سایه) آمده است که معنی روشنی دارد؛ مراد از آفتاب، قتلغ و مراد از سایهٔ یزدان، محمّد تغلق است.

۱۴۱۲. مانند کردن جمال خواجه به لعل و قرینه کردن آن با ماه محلّ تأمّل است، به همین جهت غیاث‌الدّین و قیس این بیت را الحاقی دانسته‌اند.

۱۴۱۴. برجیس: نام دیگر مشتری است که قاضی فلک و سعد اکبر است. * ظاهراً اشاره به این است که قاضی با اینکه نباید برای حدس و گمان اعتبار قائل شود با وجود این قاضی فلک گمانهای ممدوح را به نقدینهٔ سعادت خود خریداری می‌کند. * کمان (برج قوس) خانهٔ مشتری است.

۱۴۱۵. عَجْله: عَجَله؛ این کلمه دوبار در شعر بدر به سکون «جیم» به کار رفته (: ← ۱۹۷۵) که می‌توان آن را «مصدر مرّه» یا به ضرورت وزن دانست؛ غیاث‌الدّین نسخه‌بدل «حمله» را ترجیح داده است.

۱۴۱۷. بیلک: نوعی از پیکان، تیری را گویند که پیکان آن به ترکیب بیل ساخته باشند.

۱۴۱۸. در: اینجا برای مقایسه و نسبت است؛ انوری گوید (دستور زبان فارسی، ص ۳۴۲):

در همّت او ملک آن و ایـن　　　پای ملخی بیش نی به قـدر

۱۴۱۹. دو مسیحای موسوی سخن: کنایه از دو پسر قتلغ (ک)؛ کنایه از دو پسر یا دو حکیم و شاعر بارگاه قتلغ (ش).

۱۴۲۰. بَنان: سرانگشتها.

۱۴۲۲. الف راست ...: ← ۱۲۰۶. * دبران (عین ثور): ← ۱۲۰۳.

۱۴۲۳. آب در زنجیر و باد در زندان کردن هر دو کنایه از امر محال تواند بود، اگرچه اینجا معنی کنایی آنها مراد نیست.

۱۴۲۴. یَرَقان: بیماری زردی، نام علّتی که بدن را زرد کند خاصّه چشمان را.

۱۴۲۵. رَوح: آسایش.

۱۴۲۶. صَحْو: هوشیاری، مقابل سکر.

۱۴۲۷. بَیدا: بیداء، بیابان.

۱۴۲۸. لالا: غلام، بنده؛ به معنی درخشنده هم ایهام دارد.

۱۴۲۹. دوشینه: منسوب به دوش، شب گذشته.

۱۴۳۰. خوان اوّل به معنی خانه و سرا (ل.ن) و خوان دوم به معنی سفره است.

۱۴۳۲. برخویش پیچیدن: پریشان و مضطرب بودن (ل.ن). * لالستان: لاله ستان؛ مـجازاً

رخسار نیکوان و محبوبان (ل.ن).

۱۴۳۴. لب‌خشک: دارای لبی پژمرده از تشنگی.

۱۴۳۷. حالگه: حالگاه، محل شور و حال (م)؛ به معنی میدان چوگان بازی در محل ایـهام است (ل.ن).

۱۴۳۹. نَک: مخفّف اینک؛ اینجا به معنی بنگر، این است، ببین (ل.ن).

۱۴۴۰. اِجری دادن: مستمرّی دادن (ل.ن).

۱۴۴۱. مائده‌ریز: از قبیل «مائده‌نه» و «مائده‌افکن» است که در **لغت‌نامه** به معنی «سفره‌چی» و «سفره‌گستر» آمده است؛ خدمتکار، باورچی (ک).

۱۴۴۵. چاه زهره: اینجا مراد برج سنبله است چرا که هبوط زهـره در سـنبله است (**فـرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۴۵). * مصرع دوم به اعتدال پاییزی اشاره دارد. * در «ک» و «ش» به‌جای «خشت»، «دلو» آمده است که در معنی حقیقی با چاه و در معنی نجومی (برج دلو) با میزان تناسب دارد.

۱۴۴۶. سپر: استعاره از خورشید است. * کیش تیر: مراد برج جوزا یا سنبله است که هر دو خانهٔ تیر (عطارد) می‌باشند (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۱۴۶)، اینجا برج سنبله مراد است. * مصرع دوم به نزدیکی خورشید و تیر (عطارد) اشاره دارد: عطارد چند درجه پیش یا پس قریب آفتاب می‌باشد و مثل دیگر سیاره‌ها دورتر از آفتاب نمی‌رود (ک)؛ در «ک» و «ش» به‌جای «سپر»، «سه پر» آمده است که اشاره است به پرهایی که در بن تیر می‌بندند؛ ولی این قرائت تنها به‌صورت ایهامی منظور تواند بود.

۱۴۴۷. تیرماهان: هنگام تیرماه و گاه از آن مطلق خزان و خریف اراده‌کنند، پاییز، برگ‌ریزان (ل.ن).

۱۴۴۹. صَفوَت: پاکی، بی‌غشی. * دُرد: ته‌نشین، لای، شراب تیره. * کلوخ‌انداز: جشنی که مستان در آخر ماه شعبان کنند (ل.ن).

۱۴۵۲. شش مه: مراد شش ماههٔ دوم سال است که شب (هندوستان) از روز (چین) طولانی‌تر است. * دهل بر بام زدن: نظیر دهل بر بالای بام بردن، کنایه است از نوبت نواختن (ل.ن)، برملا شادی نمودن (ک)؛ شاید به دُهُلی که در بام (بامداد) می‌نواختـه‌انـد و بـه «بـامزد» مشهور بوده (ل.ن) هم ایهام داشته باشد.

۱۴۵۶. کبود شدن لب: دلالت بر هلاک است (ک): ← ۳۸۶. * سپید کردن دندان: کنایه از تبسّم نمودن (ل.ن).

۱۴۵۸. شاخ‌شاخ: پاره پاره (ل.ن)؛ به شاخ شکر (شاخ نبات) هم ایهام دارد.
۱۴۶۰. بر از چیزی: بالاتر از آن (ل.ن).
۱۴۶۳. نَبی‌نام: نام ممدوح بدر، «محمّد» بوده است. * مَسند: اینجا به معنی مرتبه و پایگاه است (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین و قیس، نُبی مسند (نُبی: قرآن) خوانده‌اند. * جَدّ: بخت.
۱۴۷۰. محیط پنج شاخ: استعاره از دست ممدوح است به اعتبار پنج انگشت.
۱۴۷۳. دور قسری و طبعی: ← ۵۶۶.
۱۴۷۴. افزونی جستن: تعدّی ؛ به کامل شدن هلال در نیمهٔ اوّل ماه اشاره دارد. * شب دزدی: به کوتاه شدن شب در تابستان اشاره دارد.
۱۴۷۵. کَنَب: گیاهی است که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند، ریسمانی است که آن را از پوست کتان سازند (ل.ن). * راجع به ماه و قصب (کتان): ← ۸۶.
۱۴۷۶. ماهی زرّین، برف خشک و ابرتر به ترتیب استعاره از قلم، کاغذ و مرکّب است.
۱۴۷۷. گردن کشیدن: نافرمانی کردن.
۱۴۷۸. رگ نهادن: کنایه از فرمان بردن و گردن نهادن است؛ مسعود سعد گوید (**لغت‌نامه**):

چون بداند کـه مـرا دولت تـو کـرد قـبول
بنهد رگ به همه چیز که من خواهم راست

راست رگ نهادن: عبارت از ادب و اطاعت است (ک)، صادقانه اطاعت کردن (م).
۱۴۸۲. زیج شاهی: ← ۱۱۷۷. * خمسهٔ مسروقه: خمسه مسترقه، پنجهٔ دزدیده، پنج روز است از آخر آبان... و این پنج روز را از دوازده ماه نشمرند (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ذیل پنجهٔ دزدیده)، سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد، مگر متأخّرین تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز که باقی ماند در بعض زیجها در آخر اسفندارمذ افزایند و در زیج شاهی در آخر ماه آبان می‌افزایند، این پنج روز را خمسهٔ مسروقه گویند (ک). * سَلخ: آخر ماه.
۱۴۸۴. راجع به گوشه‌نشین بودن کمان از تیر: ← ۳۴۴. * غیاث‌الدّین مصراع اوّل را به چندگونه معنی کرده است: تیر را به معنی عطارد و جولان را به معنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند دانسته! و گفته است چون عطارد به سبب نزدیکی به خورشید (: ←۱۰۹۷) اکثراً دیده نمی‌شود، او را در بند دانسته یا اینکه تیر را به معنی پاییز دانسته، (: ←۱۴۴۷) که به تأیید آفتاب جولان می‌کند؛ معنی اخیر با توجّه به موضوع قصیده، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۱۴۸۵. سپر را به سنان آویختن: ظاهراً کنایه از تسلیم شدن است (م).

۱۴۸۶. با توجّه به «صدرهٔ سیمین»، زاغ را در اینجا می‌توان به معنی «کلاغ کوچک مایل به سفیدی» دانست (ل.ن) ؛ شارحان سیمین را نادرست شمرده و به‌جای آن پشمین آورده‌اند ولی پیداست که شاعر تناسب بین سیم و زر را منظور داشته است. * در نواکردن: شاید «کردن» در اینجا به معنی جای دادن و نهادن باشد (ل.ن) و معنی اینکه: سر و صدای زاغ، باغ را در برگرفته است.

۱۴۸۷. سایگی: نام میوه‌ای (ل.ن)، نام میوه‌ای است که رنگش مایل به سیاهی باشد و بعضی نوشته‌اند که قسمی از انگور باشد که به سایه خشک کنند، رنگش سبز باشد و سبز و سیاه نزد فارسیان یکی است (ک). * در سر: در اکثر نسخه‌ها «بر سر» می‌باشد ولی ضبط متن کهن‌تر است، در لغت‌نامه نیز آمده است که چادر با «در سر کشیدن» به کار می‌رود. * رومی‌بچگان: کنایه از دانه‌های سایگی.

۱۴۸۸. آبی: به، بهی، میوهٔ بزرگتر از سیب به رنگ زرد پرزدار... برگ درخت آن با پرز و مخملی و رنگ پوست چوب آن به سیاهی مایل (ل.ن). * شکرگون: سفید مایل به اندک زردی (ک). * مخمل: نوعی از جامهٔ پرزدار.

۱۴۹۰. اَمرود: قسمی گلابی. * عود: نام سازی است؛ چون دو عود را روبارو به هم وصل کنند، شکل مدوّر مخروطی پیدا می‌شود و امرود هم به این شکل است (ک).

۱۴۹۴. بُرقَع: روپوش، روبند. * دُخان: دود.

۱۴۹۶. قَطیع: مقطوع (ک).

۱۴۹۸. پروین، مه چارده و پنج هلال به ترتیب استعاره از دندانها، جام و پنج انگشت است.

۱۴۹۹. دریای نگون: مَی: ← ۴۶۸.

۱۵۰۰. در همهٔ نسخ خطّی «خورشید» آمده که مصحّف «خورشد» است؛ مقایسه شود با بیت ۱۰۷۴.

۱۵۰۱. اِجره: راتبه، اِجری؛ غیاث‌الدّین این کلمه را «اُجر» و مخفّف اِجری دانسته است.

۱۵۰۴. کاغذین جامه: جامه‌ای بوده از کاغذ که متظلّم می‌پوشید و نزد حاکم می‌شد و او درمی‌یافت که دادخواه است و به دادش می‌رسید (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین در توجیه کاغذین جامه بودن شکر گفته است: در اینجا شکر عبارت از قند است و معمول است که کوزه‌های قند را در کاغذ می‌پیچند.

۱۵۰۵. طوطی شکرین‌منقار: ساختمان این ترکیب را می‌توان مانند ترکیب «سخن شیرین» (:

←۱۱۴۶) و به معنی «شکرین منقارْ طوطی» دانست یا اینکه توجیه اسقاط کسره از موصوف و صفت را پذیرفت (: ←۳۴۶)؛ در بعضی نسخه‌ها« طوطیِ شکرمنقار» آمده که به توجیه‌های مذکور نیازی ندارد. * روم، دریا و هندوستان به ترتیب استعاره از کاغذ، دست ممدوح و مرکّب است.

۱۵۰۶. خانه: اینجا منظور خانهٔ کمان است، قسمتهای منحنی کمان مابین محل دست و سر کمان (ل.ن).

۱۵۰۸. اَجَم: نیستانها و بیشهٔ شیر که مکمن شیران باشد (ل.ن). * بی‌زبان: خاموش، ساکت؛ ظاهراً در اینجا به معنی «بی گفتگو» و «بی‌چون و چرا» به کار رفته است؛ در بعضی نسخه‌ها «بی‌زیان» آمده که آن هم موجّه است.

۱۵۱۰. مجوسی: آتش‌پرست، پیرو زرتشت (ل.ن). * یاقوت: گوهر مشهور که آتش او را ضایع نمی‌کند.

۱۵۱۱. بیجاده: کاه‌ربا، کهربا.

۱۵۱۲. تصاعد: صعود. * چشم عقرب: کژدم آنقدر چشم کوچک دارد که اکثری متّفقند که کژدم چشم ندارد و همین حال است برج عقرب را (ک)؛ استاد دکتر شهیدی در **شرح لغات و مشکلات دیوان انوری** (ص ۵۷ و ۵۸) ذیل بیت:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی‌چشم
در قبضهٔ شمشیر نشاندی دَبَران را

پس از نقل ابیاتی از عثمان مختاری، نظامی و خاقانی که در آنها هم به بی‌چشمی عقرب اشاره شده است افزوده‌اند: امّا پس از تحقیق فراوان سندی برای آن نیافتم.* دَبَران: ← ۱۲۰۳.

۱۵۱۳. سُبحه: دعا، ذکر.

۱۵۱۴. نُقل: آنچه جهت تغییر ذائقه بر سر شراب خورند (ل.ن)؛ سید حسن غزنوی گوید (**لغت‌نامه**، ذیل نقل):

آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش است ‌ ‌ ‌ نقل امیدم آن شکر پسته پیکر است

۱۵۱۷. جَرمه: اسب سفیدموی، مطلق اسب. * بِدرام: خرّم، آراسته؛ این کلمه در «آ» به صورت «بدرام» ضبط شده، که ممکن است تفاوت در رسم‌الخط باشد امّا چون بدرام به معنی سرکش یک بار دیگر هم در شعر بدر به کار رفته (: ←۱۲۴۵) اینجا نیز می‌توان آن را به صورت یک نسخه‌بدل منظور داشت.

۱۵۱۸. حَواصل: مرغی است سپید که اکثر بر کنار آبها نشیند. * مَدقوق: لاغر و باریک، به تب دق مبتلا شده. * شاهین زراندوده: استعاره از خورشید است و به شـاهین تـرازو (زبـانهٔ ترازو) هم ایهام دارد؛ وقتی خورشید وارد برج میزان شود روز (حـواصـل) از شب (زاغ) کوتاه‌تر می‌گردد.

۱۵۲۰. مِخلَب: چنگال.

۱۵۲۱. جام زر: استعاره از خورشید است؛ در همهٔ نسخه‌ها «جام زر» آمده است ولی برآمدن جام نمی‌تواند دلیل موجّهی برای خون‌افشانی مرغ باده باشد. ممکن است «جام» مصحّف «باز» باشد، این مضمون (اضطراب و افغان مرغ از پیدا شدن باز) چندین بار در شعر بدر به کار رفته است؛ علاوه بر بیت مطلع این قصیده بیت ۷۸۵ نیز دیده شود.

۱۵۲۲. نقش‌بند: نقّاش. * روح: منظور روح نامیه (روح نباتی) است: نیرویی در گیاهان کـه باعث نمو آنها می‌گردد (ل.ن)؛ مراد از نقش‌بند روح، ماه است چرا که در باورهای قدما، ماه به گلها رنگ می‌دهد (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۶۹۶). * رنگـریز: رنگـرز، صـبّاغ؛ منظور از رنگریزِ کان، خورشید است، چرا که تکوین زر و یـاقوت را نـتیجهٔ تـابش نـور خورشید تصوّر می‌کرده‌اند (همان، ص ۲۵۷)؛ حافظ گوید (دیوان، ص ۴۳۰):

طالب لعل و گـهر نـیست وگـرنه خـورشید

همچنان در عمل معدن و کان است که بـود

۱۵۲۳. زهره و میزان: قوّت زهره در برج میزان است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۴۵). * ارتباط بیعت‌نامهٔ خسرو با طلوع صبح و ... آشکار نیست. در «ک» و «ش» به‌جای آن «سودا جوهری شب» آمده است و غیاث‌الدّین ضبط متن را نادرست خوانده؛ بیت ۱۶۱۳ مؤیّد ضبط «ک» و «ش» تواند بود ولی چون تصحیف این دو ضبط به یکدیگر غیر ممکن بود، ضبط نسخ خطّی را حفظ کردیم.

۱۵۲۴. نقّاد: صرّاف، صیرفی. * عِلوی: بالا، سمایی؛ نقّادان علوی: کنایه از کواکب.

۱۵۲۵. صفرا: زردی، خلطی است زرد رنگ؛ اینجا به معنی هوس و سوداست (ل.ن).

۱۵۲۷. دریا، زر و مرجان به ترتیب استعاره از چشم، چهره و اشک خونین است.

۱۵۳۱. مصرع دوم به اعتدال پاییزی اشاره دارد. * تنها در یک نسخه «کفّهٔ میزان» آمده است که آن هم به معنی برج میزان است ولی تناسب کفّه با میزان (ترازو) بیشتر است.

۱۵۳۴. مَجاز: ضدّ حقیقت، به‌صورت مُجاز (روا، جایز) نیز می‌توان خواند.

۱۵۳۵. راجع به لرزان بودن خورشید: ← ۱۳۱۲.

۱۵۳۷. دریازیدن: یازیدن، قصدکردن. * درتازیدن: تازیدن، تاختن. * در «ک» و «ش» به‌جای «برای»، «به نای» آمده که با توجّه به ایهام تناسب بین چنگ و نای مناسب‌تر است.

۱۵۳۹. قبضه: گرفتنگاه از شمشیر و کارد و کمان (ل.ن). * دَرقه: سپر.

۱۵۴۱. ثُعبان: اژدها، مار بزرگ. * چار ماه نو، گردون، ده ماهی و ثعبان به ترتیب استعاره از چهار نعلِ اسب، اسب، ده انگشت ممدوح و نیزه است.

۱۵۴۵. اِسکان: آرامیدن؛ به معنی «بی‌حرکت ساختنِ حرف» هم ایهام دارد.

۱۵۴۸. خونی: قتّال، سفّاک. * ناویدن: خمیدن (ل.ن)؛ ناوان: خمیده (ک). * اختلاف نسخه‌ها در مصرع دوم فراوان است. ضبط «پا» صورت ساده شده‌ای از ضبط اصلی است و از ضبط «آ» و «مج» معنی مفیدی حاصل نمی‌شود.

۱۵۵۰. کبود انبان پرخاک: معمول است که برای دفع وحشت پیل نوگرفتار، پوست بز را به خاک پرکرده، پیش فیل می‌جنبانند، فیل در ابتدا می‌هراسد و آخرش به خرطوم و دندان برداشته به هر سو می‌اندازد (ک)؛ نیز رجوع شود به «بالشت پیل» در **لغت‌نامه**، ذیل بالشت.

۱۵۵۶. از دو طرف رفتن خورشید: ← ۱۶۶.

۱۵۵۷. ماهی: برج حوت * پنج ماه نو، ثریا و بدر به ترتیب استعاره از پنج انگشت، دندانها و جام شراب است. * قِران ماه و ثریّا: مقارنهٔ ثریّا با ماه نزد اعراب نشانه‌ای از پایان یافتن سردی هوا و زمستان می‌باشد (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۱۰۲)؛ چون بدر به ثریّا رسد او را شرف لاحق گردد (ش).

۱۵۵۹. برج قوس اگرچه خانهٔ مشتری است، مگر مشتری همیشه در قوس نمی‌ماند (ک).

۱۵۶۲. مایل: در اینجا به معنی راغب و آرزومند است امّا به معنی «خمیده» هم آمده است که در آن صورت به عنوان صفت ابرو با «چشم» ایهام تناسب می‌سازد نیز به معنی «جورکننده» آمده است (ل.ن) که با «انصاف» در محلّ ایهام است.

۱۵۶۶. چوبین شدن تیغ: ← ۷۷۲.

۱۵۶۹. قِمَم: ج قِمّه، سر هر چیز، مجازاً بلندیها (ل.ن). * لامکان: عالم الوهیت (ف.م).

۱۵۷۲. شهر علَوم: ← ۳۳۷.

۱۵۷۸. هندوی کیوان: کیوان را هندو از آن گفته که در رنگ او تیرگی و سیاهی است (ک)؛ منجّمان احکامی او را کوکب غلامان سیاه می‌شمرند... و از بلاد، هند و حبشه و... به او تعلّق دارد (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۳۸).

۱۵۷۹. در خروش آمدن خروس نشانهٔ فرا رسیدن روز است (: ← ۱۵۷۵)، بنابراین ضبط «پا» و «مل» مناسب نیست.

۱۵۸۱. در اغلب نسخ «در خور» آمده است ولی شعلهٔ شمع، آتش در خود می‌زند نه در خور.

۱۵۸۲. بازی کردن: حادثه پیش آوردن، واقعه نشان دادن (ل.ن).

۱۵۸۳. گو: اینجا به معنی بگذار (ل.ن).

۱۵۸۵. سرتافتن: بی‌فرمانی کردن، عاصی شدن.

۱۵۸۶. ضبط «پا»، «کم نگردد» است که آن هم معنی‌دار است ولی چون در بیت بعد نیز «کم نگردد» آمده است، ظاهراً این اشتباه ناشی از خطای چشم کاتب «پا» می‌باشد.

۱۵۸۷. در چند نسخه به‌جای «آغشته»، «غشته» آمده که مخّفف «آغشته» است؛ قیس، نسخه‌بدل «رشته‌ای را رعشه ندهد» را مناسب‌تر دانسته است.

۱۵۸۸. دخل: درآمد، سود * استحضار: اطّلاع، آگاهی.

۱۵۸۹. رَیع: فزونی، زیادت (ل.ن)؛ حاصل زراعت (ک). * عاشر: ده یک گیرنده؛ در شرع، عاشر کسی را گویند که امام او را برای گرفتن عشر از تجّار، مأمور طرق و شوارع کرده (ل.ن). * تخته: ظاهراً در اینجا به عنوان واحد شمارش باغ به کار رفته است؛ مراد از نه تخته باغ، نه فلک و مراد از عاشر نه تخته باغ، عقل عاشر (= عقل فعّال، جبرئیل) است.

۱۵۹۰. بِسوه: لفظ هندی است به معنی بستم حصهٔ (یک بیستم) هرچیز عموماً و به معنی بستم (بیستم) حصّه بیگه (ثلث جریب) در پیمایش زمین زراعت خصوصاً (ل.ن). * اَحرار: ج حُرّ، آزادگان؛ غیاث‌الدّین به‌جای این کلمه «حرّار» آورده و آن را به معنی «نویسنده» دانسته است!

۱۵۹۱. اِدرار: وظیفه، مستمری، راتبه (ل.ن).

۱۵۹۳. بیست و یک پیکر: ← ۵۳۲.

۱۵۹۴. قدسیان: فرشتگان. * اندر نماز آمدن: سجده کردن، تعظیم کردن. * سُبحه: دعا، رشته‌ای از گلوله‌های خرد که با آن شمار اذکار و اوراد نگه دارند در تداول فارسی‌زبانان بدان تسبیح نیز گویند (ل.ن).

۱۵۹۶. عقل کلّ: عقل اوّل. * ابجدخوان: نوآموز در خواندن و نوشتن (ل.ن).

۱۵۹۷. دوستگانی: دوستکانی، شرابی که به یاد دوستان نوشند، پیاله، قدح بزرگ (ل.ن).

۱۵۹۸. زُقّه: آب و دانه که طایر از گلو برآورده و در دهن بچّه اندازد (ل.ن).

۱۵۹۹. در نسخه‌های «پا» و «مل» به‌جای «تار»، «یار» آمده است که در آن صورت اولاً تقابل تار و آفتاب از بین می‌رود، ثانیاً موضوع قصیده مفاخره است و سخن گفتن از «یار» نامناسب می‌نماید.

۱۶۰۰. در: اینجا معنی «تعلیل» تواند داشت (دستور زبان فارسی، ص ۳۳۴). * غیاث‌الدّین «سواری» را کنایه از «سیر و سلوک» دانسته است.

۱۶۰۱. مرغ گِل‌خوار: از «مرکّب» به جهت تیرگی به «گِل» تعبیر کرده است؛ غیاث‌الدّین این تعبیر را «کُل‌خوار» خوانده و گفته است «کُل» در زبان ترکی به معنی خاکستر و در اینجا استعاره از «مرکّب» است ولی قیس به درستی گفته است که لفظ عیسی مقتضی گِل‌خوار است چرا که حضرت عیسی (ع) مرغی از جنس گل ساخته بود «..أَنّی أَخلُقُ لکم مِنَ ٱلطِّینِ کَهَیْئَةِ ٱلطَّیرِ ...» (آل عمران، آیهٔ ۴۹). * عطسه: کنایه از نتیجه و محصول؛ کلمهٔ عیسی با عطسه مناسبت دارد چرا که در فرهنگها عطسهٔ آدم کنایه از مسیح (ع) آمده است. * افکار: به معنی گیاهی که بوییدن آن عطسه می‌آورد هم آمده است (ک) که در این صورت با عطسه ایهام تناسب می‌سازد؛ این معنی در لغت‌نامه دیده نشد.

۱۶۰۲. هشت عظما: به یادداشت بیت ۶۲(دایرهٔ عظمی) مراجعه شود. * هیأت: علمی است که بدان اشکال افلاک و مساحت کرهٔ ارض دریافته می‌شود.

۱۶۰۳. ذَیل: دامان.

۱۶۰۴. جرأت نمودن: گستاخی کردن.

۱۶۰۶. اختلاف نسخه‌ها در مصرع اوّل این بیت زیاد است؛ در بعضی نسخه‌ها به‌جای «سراب»، «شراب» آمده ولی «سراب» خود به معنی «سرچشمه» نیز آمده است، ضمن اینکه قرائت ضبط متن به این صورت نیز محتمل است: قطره سازد بر سر، آب.

۱۶۰۸. از مصرع دوم این بیت ـ که به صورت تعمیه است ـ غیاث‌الدّین سنّ بدر چاچی را هنگام سرودن شعر به دو صورت محاسبه کرده است: از ضبط متن عدد شصت و شش را استخراج نموده و از ضبط نسخه‌بدل (رفته شد) شصت سال و نه ماه را معیّن نموده است!

۱۶۱۴. ضَمان: کفیل شدن، در عهده شدن.

۱۶۱۹. پی: اینجا به معنی نوبت، بار و دفعه است (ل.ن). * ز (= از) در مصرع دوم به معنی «عوض و بدل» است (دستور زبان فارسی، ص ۸۶) ؛ زمه: به عوض ماه.

۱۶۲۰. هم تک: هم تگ، هم سرعت، همراه * دِماغ: مغز سر.

۱۶۲۲. جِباه: جِ جبهه، پیشانی‌ها؛ پیشانی نهادن کنایه از تواضع کردن و سرفرودآوردن است (ل.ن).

۱۶۲۳. غبار: به خط غبار (نوعی خط که با قلم ریز نوشته می‌شود) ایهام دارد.

۱۶۲۴. عمود سحر (عمود صبح): کنایه از روشنی صبح صادق است.

۱۶۲۵. غیاث‌الدّین این بیت را الحاقی و قیس آنرا تحریف‌شده می‌داند چرا که «شکـر را بـا دست تعلّقی نیست» (ش).

۱۶۲۶. دهان‌بند: تعویذی که در گلوی گوسپندان بندند تا که از گرگ محفوظ مانند، پـوزبند (ل.ن).

۱۶۲۷. دربارهٔ رگ و پوست چنگ به یادداشت بیت ۳۲۷ مراجعه شود.

۱۶۲۹. قلعی: منسوب به قلع (ارزیز).

۱۶۳۲. مُعطی: بخشنده. * آمال: جِ اَمَل، آرزوها. * عَمَّ اِلاه: نعمتش عام بـاد؛ اِلاه در پـایان مصرع دوم مرکّب است از «اِلیٰ» به معنی نعمت (منجدالطلّاب) و ضمیر «ه» که مرجع آن «اله» (خدا) در ابتدای مصرع دوم است.

۱۶۳۵. نَک: اینجا صوت است به معنی بنگر، ببین؛ غیاث‌الدّین این کلمه را به کسر نـون و مخفّف نیک دانسته! * فوطه: ازار، جامه‌ای که از سند آرند (ل.ن). * تَه به تَه: لایه لایه.

۱۶۳۶. چنگ و دف به ترتیب استعاره از هلال و خورشید است و ماه را از آن جهت که نور خود را از خورشید می‌گیرد (: ← ۳۴) مصنوعِ دف خوانده است. * بیت: خانه. * مطرب: کنایه از ستارهٔ زهره است؛ بیت مطرب: مراد برج ثور است که خانهٔ زهره و محل شرف ماه است (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۱۵۲).

۱۶۳۷. سرغول: ← ۵۷۰. * مَرغول: مجعّد، پیچان.

۱۶۳۹. پستان شب: استعاره از ماه است.

۱۶۴۰. ظاهراً منظور از بهم بودن زنگی و رومی، بامدادان است که تفاوت نکند لیل و نهار.

۱۶۴۱. زرّین صدف: استعاره از خورشید است و مصرع اوّل اشاره است به اعتدال بهاری.

۱۶۴۲. الف: علامت برج ثور است: ← ۱۲۰۶. * غَبرا: غبراء، زمین.

۱۶۴۳. در (بر) چیزی کردن: از آن آویختن (ل.ن) ؛ حمایل در کمر کردن: آویختن حمایل از کمر. * حمایل: غیاث‌الدّین تصریح کرده است که «حمایل عبارت از جوزاست چرا کـه جوزا از سه ستارهٔ کلان که در وسط اوست حمایل دارد» ولی در فرهنگ اصطلاحات نجومی (ص ۱۶۸) آمده است که برج جوزا دارای حمایل نیست، بلکه صورت فلکی جبّار کمربند دارد و چون نام دیگر جبّار، جوزاست، این دو با هم خلط گردیده است. * ریختن سودا: به کوتاه شدن شب در خردادماه (معادل جوزا) اشاره دارد.

۱۶۴۴. کیش تیر: منظور خانهٔ تیر یعنی جوزاست (: ← ۱۴۴۶) و جوزا مقابل کـمان (بـرج قوس) است.

۱۶۴۵. شاهد تب لرزه‌دار: منظور خورشید است، راجع به لرزهٔ خورشید: ← ۱۳۱۲. * حُمّا: حُمّیٰ، تب.

۱۶۴۶. زردآب: صفرا. * زردآب و خون را می‌توان استعاره از زر و یاقوت دانست چرا که این دو به برج اسد نسبت دارند (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۴۰)؛ به پیدایش زر و یاقوت در اثر تابش نور خورشید هم اشاره دارد: ← ۱۵۲۲.

۱۶۴۷. چاه زهره: اینجا مراد برج سنبله است که هبوط زهره در آن است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۳۴۵)؛ بیت ۷۲ نیز دیده شود. * مصرع دوم به کم شدن گرما هنگام ورود خورشید به برج سنبله اشاره دارد.

۱۶۴۸. به اعتدال پاییزی اشاره دارد.

۱۶۵۰. تعمیه‌ای است به نام شاه محمّد.

۱۶۵۴. شفق و عقد ثریّا به ترتیب استعاره از چهره و اشک است.

۱۶۵۵. دریا استعاره از اشک است.

۱۶۵۶. سرکه‌فشان: طعنه‌زن، بدگوی (ل.ن). * مینا: مهرهٔ سپید و مهرهٔ زجاجی مدوّر؛ کنایه از سفیدی چشم (قرنیه) به مناسبت شفّافیّت و شباهت به آبگینه (ل.ن)؛ هندوی مینا: کنایه از مردم چشم (**فرهنگ مترادفات**، ص ۳۷۳).

۱۶۵۷. غَبَب: غبغب، گوشت زیر زنخ.

۱۶۶۲. پروانه: اذن، حواله (ل.ن)؛ یعنی: برای برخورداری از شمع معرفت نیازی به اذن و حواله نیست، بلکه پرتو نورش به هرکس تواند رسید؛ غیاث‌الدّین پروانه را در اینجا به معنی مشهور دانسته .

۱۶۶۴. رنگ: در اینجا به معنی مثل، مانند و نظیر است (ل.ن).

۱۶۶۷. مرغ گلین: مراد صراحیی است به شکل مرغ و اشاره دارد به مرغی که عیسی (ع) از گل ساخته بود: ← ۱۶۰۱.

۱۶۶۸. اَخچه: به ترکی ریزهٔ زر، سکّهٔ زر، مهر زر و نقره (ل.ن)؛ در شروح به‌جای «اخچه»، «یخچه» آمده که آن هم پذیرفتنی است و تقابل یخچه و آتش در شعر بدر سابقه دارد.

۱۶۶۹. تماشا: تفرّج، عیش.

۱۶۷۳. پیلْ‌بالا: به مقدار قامت پیل، بسیار.

۱۶۷۸. عنصر: اصل، بنیاد. * خِنصِر: انگشت خرد. * مُوفّا: وفاکرده شده؛ مجازاً به معنی تمام و کامل (ل.ن).

۱۶۷۹. ذَنَب: دم؛ دم گرگ: ← ۱۳۳. * اشک زلیخا: استعاره از سرخی سحرگاهان است.

۱۶۸۰. معلّا: بلند، رفیع.

۱۶۸۱. افضل: منظور افضل‌الدّین خاقانی است که این قصیده در پاسخ قصیدهٔ او به مطلع زیر نوشته شده است (دیوان خاقانی، ص ۳۷۷):

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته

زرّین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته

۱۶۸۲. پنج دریا: استعاره از دست ممدوح است به اعتبار پنج انگشت.

۱۶۸۳. روان: اینجا به معنی نافذ و ماضی است و مراد از آتشین آب روان، شمشیر است. * مفاجا: مفاجاة، حملهٔ ناگهانی (ل.ن)؛ در اینجا منظور مرگ ناگهانی است.

۱۶۸۴. حَیِّز: مکان. * اِحراق: سوزانیدن.

۱۶۸۶. فرق: شکافتن (ل.ن)، شکاف (م)؛ متن مطابق «پا» می‌باشد امّا در این نسخه روی «چرخ فرق»، «خ» و «م» (علامت مؤخر و مقدم) دیده می‌شود، به نظر می‌رسد این علامتها کار متأخّرانی باشد که این نسخه را با دیگر نسخ مقابله کرده‌اند.

۱۶۸۷. رومی زنگی‌جبین: مراد قلم است: ← ۶۸۱. * ثَمین: گران، گرانبها. * سارا: خالص.

۱۶۸۹. از رویِ: بر حسبِ (ل.ن) * در نسخهٔ «پا» ظاهراً «شب» به «مهر» تغییر یافته اگرچه معنی بیت با ضبط «شب» روشن‌تر است ولی چون در طول این قصیده شاعر خود را ملتزم به رعایت قافیه‌های میانی کرده است، اگر «شب» را بپذیریم با «چهر» و «سپهر» هم قافیه نخواهد بود.

۱۶۹۰. غیاث‌الدّین این بیت را در توصیف تیغ می‌داند که به اعتبار سنگینی آن را کوه‌تن و به اعتبار قرارگرفتن در دست پادشاه (دریا) آن را دریاپرست خوانده است، ولی قیس آن را در وصف اسب ممدوح می‌داند.

۱۶۹۱. طَباشیر: دوایی است که از جوف نی هندی به هم می‌رسد... نافع است توحّش و غم را (ل.ن). * تَباشیر: مژده، بشارت، اوایل صبح، اوایل هر چیز (ل.ن).

۱۶۹۲. در توصیف قلم است و راقص به ستارهٔ راقص که در دهان اژدهای فلک است، ایهام دارد: ← ۳۱. * صبح و شب استعاره از کاغذ و مرکّب است.

۱۶۹۳. کسر: چیز اندک (ل.ن).

۱۶۹۴. عصمت: پناه، نگهداری (ل.ن) * اَدنیٰ: ← ۵۱. * ترتیب بیست بیت اخیر در «ک» و «ش» از این قرار است: ۱۶۷۴، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۶، ۱۶۸۴،۱۶۸۵، ۱۶۹۱، ۱۶۸۷،

۱۶۸۸، ۱۶۹۲، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۷۵ تا ۱۶۸۱ و ترتیب مذکور، چه از لحاظ ارتباط ابیات و چه از لحاظ ساختمان قصیده مناسب‌تر می‌نماید.

۱۶۹۸. مَه: اسم فعل است در زبان عربی به معنی مکن و باز ایست (ل.ن).

۱۶۹۹. شُبَه: ج شبهه (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین این کلمه را شِبَه به معنی «مانند» خوانده است.

۱۷۰۱. شَرَه: آز، حرص.

۱۷۰۳. مجموع اعداد حروف «پنجه» در حساب جُمّل، برابر شصت است و در مصرع دوم اگر اعداد یک تا ده را جمع کنیم، حاصل پنجاه و پنج می‌شود و مجموع اعداد حروف نه نیز برابر پنجاه و پنج است.

۱۷۰۷. هفت فرش: کنایه از هفت طبقهٔ زمین است (ل.ن).

۱۷۰۸. خلافت: جانشینی، دستگاه حکومت اسلامی که بعد از پیامبر اسلام (ص) بر ممالک اسلامی حکم راند (ل.ن). * بَرمَه: نوعی از آلت درودگران که بدان سوراخ کنند و آن را ماهه و مته نیز گویند (ل.ن) ... و در همان حالت سوراخ‌کردن دست بر سر او می‌نهند (ش).

۱۷۰۹. لا اله الّا اللّه: اینجا برای تعجّب و شگفتی آمده است (ل.ن).

۱۷۱۰. وَلَه: افراط در وجد و عشق (ل.ن)، شوق و شیفتگی (ک).

۱۷۱۳. کُلیچه: مطلق قرص، قرص نان روغنی کوچک (ل.ن)؛ به معنی جامهٔ سوزنی یعنی آجیده هم آمده است که با جیب و شَعر و خاره ایهام تناسب دارد. * خاره: خارا، پارچهٔ موجدار (ل.ن).

۱۷۱۴. حامل: حامله، آبستن؛ اشاره دارد به مثل: «اللّیلُ حَبلیٰ لیسَ تَدرِی ماتَلِدُ» (امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۰).

۱۷۱۶. سپیده: سفیدابی که زنان بر روی مالند (ل.ن). * برکردن: زدن، مالیدن (ل.ن). * دوپاره: ظاهراً اشاره است به صبح کاذب و صبح صادق. * مصرع دوم این بیت در «ک» و «ش» با آنچه در نسخ خطّی آمده تفاوت فراوان دارد و ظاهراً کسانی که به معنی «برکردن» توجّه نداشته‌اند، چنین تصرّفی را اعمال کرده‌اند.

۱۷۱۸. زر کشیدن: گرد آوردن زر.

۱۷۱۹. چراغ‌واره: قندیل.

۱۷۲۰. شَمامه: بوی خوش، دستنبو (ل.ن). * روضه: باغ، سبزه‌زار. * راجع به سبز رنگ بودن شمشیر: ← ۱۶۷.

۱۷۲۳. کَتاره: حربه‌ای است که بیشتر اهل هند بر میان زنند؛ خنجر، شمشیر.

۱۷۲۴. در: اینجا به معنی «برای» و «به منظور» است (ل.ن). * متن مطابق «پا» می‌باشد که نسبت به «بر» که در بقیهٔ نسخ آمده، کهن‌تر به نظر می‌رسد. * گذاره کردن: عبور کردن.

۱۷۲۵. سِپاره: سی پاره (ل.ن)، به معنی یک جزو از سی جزو قرآن و به معنی سنگ‌فسان (سنگی که شمشیر را با آن تیز کنند) هم آمده که به ترتیب با مصحف و تیغ ایهام تناسب دارد.

۱۷۲۸. خربزه به چرخ مانند شده است؛ در **التّفهیم** (ص ۷۵) هم آمده است: «و کره به دوازده پاره شود همچون خربزهٔ دوازده پهلو».

۱۷۲۹. مُحاق: آخر ماه که قمر در آن پنهان باشد (ل.ن). * کواکب استعاره از دندانها و هلال استعاره از قاچ خربزه است.

۱۷۳۰. زه: عبارت از خطی که بر پشت خربزه باشد (ش).

۱۷۳۱. زر دَه‌دَه: زر خالص. * مراد از تاج زر، گل زرد رنگ اوست (ک).

۱۷۳۵. زراعتگاه دنیا: اشاره است به حدیث مشهور نبوی: «الدّنیا مزرعةُ الآخرةِ» (**احادیث مثنوی**، ص ۱۱۲)؛ در نسخهٔ «پا» «ضراعتگاه» آمده است. اگرچه این نسخه از اغلاط املایی خالی نیست امّا این اشتباه املایی بعید به نظر می‌رسد، ضراعت به معنی خواری است آیا ممکن است از تعبیر «ضراعتگاه» معنی «محل خواری» را اراده کرده و در عین حال ایهام شنیداری «زراعتگاه» را نیز منظور داشته باشد؟ * بَیاره: بر وزن شراره، هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و... (**برهان قاطع**)؛ در حاشیهٔ «پا» هم همین معنی نوشته شده. این کلمه در **لغت‌نامه** نیامده است؛ در دیگر نسخه‌ها به‌جای «بیاره» کلمات دیگری آمده ولی از ضبط متن و نسخه‌بدلها معنی روشنی حاصل نمی‌شود، ضبط صحیح هرچه باشد باید از آن معنی «تأبید» مستفاد گردد. غیاث‌الدّین بجای «بیاره»، «نُشاره» به معنی «برّاده و ریزه‌های چیزی» آورده است.

۱۷۳۷. عُصاره: آب افشردهٔ نباتات است اعم از آنکه خشک کنند یا نکنند (ل.ن)؛ مولوی هادی علی در حاشیه چاپ سنگی **قصاید بدر چاچ** و پس از او قیس در **شرح عثمان‌خانی** این لغت را به نقل از **الکشف** به فتح عین و به معنی تاج و دستار و کلاه نوشته‌اند و قیس افزوده است: «دستار و جامه و کلاه را در خوان نهاده پیش آقایان می‌برند».

۱۷۳۸. یکسواره: یکّه تاز.

۱۷۳۹. ستاره و شفق راجع است به دندان و لب معشوق ؛ در حاشهٔ «پا» ذیل ستارهٔ دوم، «تأکید لفظی» نوشته شده است؛ شاید هم بتوان «ستاره از شفق» را به معنی ستاره‌ای به

رنگ شفق و استعاره از اشک خونین دانست و ستارهٔ دوم را استعاره از چشم نظیر آنچه در جای دیگر (بیت ۱۷۹۶) گفته است: اشک شفق مثال من زین دو ستاره می‌رود؛ غیاث‌الدّین، ستارهٔ دوم را کنایه از سخنان روشن دانسته است.

۱۷۴۰. یاره: سِوار، دستبند، دست آورنجن (ل.ن).

۱۷۴۳. اکسیر: کیمیا، دارویی که بدان مس و جز آن را به زر و سیم بدل کنند (ل.ن).

۱۷۴۸. در همهٔ نسخ خطّی به‌جای «دامی»، «داغی» آمده است که ارتباط معنایی دو مصرع را ضعیف می‌کند و با توجّه به کلمات «بلبل» و «صید»، «دامی» مناسب است.

۱۷۵۰. جادوی کشمیر: چون کشمیر از متعلّقات هند است و جادوی هند در ایران و توران مشهور، لهذا جادوگران را به کشمیر منسوب کرده (ک).

۱۷۵۳. اسم: اینجا به معنی شهرت است (ل.ن)؛ یعنی: به معیّت کردار و عمل نیک از خیال شهره و ناموری خود درگذشتم (ک).

۱۷۵۵. همه: اینجا به معنی همیشه و همه وقت است (م)؛ اگرچه در **لغت‌نامه** به این معنی تصریح نشده ولی در شعر زیر از دقیقی نیز به معنی مذکور است (**لغت‌نامه**، ذیل همه):

هـمه سـرآرد بـار آن سنان نیزهٔ او   هر آینه که همی خون خورد سرآرد بار

* تحریر: اینجا به معنی نوشتن است ولی با توجّه معانی موسیقایی نقش (: ← ۱۲۱۵) و خیال (: ← ۹۷۴) به معنی «نوعی از نغمه که عبارت از پیچیدگی آواز باشد» هم ایهام دارد.

۱۷۵۶. توقیر: بزرگداشت، تبجیل.

۱۷۵۷. بازی کردن: اینجا به معنی معاشقه و ملاعبه است.

۱۷۵۹. آبی: اینجا به معنی سرکش است (: ←۴۱۲) و به اشک‌آلود بودن چشم هم ایهام دارد.
* بی‌نماز: اینجا به معنی حایض و خون دیده است (ل.ن)، ظاهراً چشم را به اعتبار اشک خونین، «خون دیده» خوانده است.

۱۷۶۱. در اکثر نسخه‌ها به‌جای «امّا بر آن»، «از ما بر آن» آمده و غیاث‌الدّین اینگونه معنی کرده است: از ما طالبان دیدار، گوشه گیر است؛ این ضبط علاوه بر اینکه فصیح نیست با مضمون شعر ـ که تقبیح معشوق مجازی است ـ نیز تناسبی ندارد.

۱۷۶۲. نای عراق: نوعی است از نای که از مس سازند و آواز مهیب دارد (ک)؛ یادداشت بیت ۱۳۸۷ نیز دیده شود. * طَراز: نام شهری است حسن خیز از ترکستان.

۱۷۶۶. صُندوق (صَندوق): تابوت (ل.ن).

۱۷۶۷. بازی کردن: ادّعای شهبازی داشتن، کار بازکردن (ل.ن). * ماری کردن: در **لغت‌نامه** دیده نشد ولی به قیاس «بازی کردن» به معنی «کار مار را انجام دادن» تواند بود.

۱۷۶۸. خِلاص: زر خالص (ل.ن).

۱۷۶۹. در بعضی نسخه‌ها به‌جای «نمازی»، «بمازی» آمده که شارحان آن را «به ما زندگی کن» معنی کرده‌اند، اگرچه تقابل «مرده» با «زی» (زندگی کن) قابل تأمّل است ولی این تعبیر فصیح به نظر نمی‌رسد.

۱۷۷۰. آفتابت: آفتاب عمرت؛ در بعضی نسخه‌ها «آفتابش» آمده در آن صورت مرجع ضمیر «ش» روز (روز قیامت) است که مطابق آیات و روایات در آن روز خورشید تیره می‌شود.

۱۷۷۳. کُنیَت: در عربی نامی را گویند که در اوّل آن «اب» یا «ام» باشد (ل.ن).

۱۷۷۵. در اکثر نسخه‌ها به‌جای «سر»، «تن» آمده ولی تناسب لفظی و معنوی «سر» (سردار) بیشتر است. * شاخ: پاره، چاک؛ به معنی پاره‌ای موی فراهم شده (شاخ گیسو) هم آمده است (ل.ن) که با مو و سر و شانه ایهام تناسب دارد. * شانه‌های رازی: برای شانه خصوصیت نسبت ری از آن است که شانه‌های خوب و باریک دندانه را بدانجا می‌سازند (ک)؛ راز نام قریه‌ای است که در یک فرسخی سبزوار واقع است (حاشیهٔ پا).

۱۷۷۶. اِکفا: اِکفاء، از عیوب قافیه است (مختلف بودن حروف روی). * اِقوا: اِقواء، از عیوب قافیه است (اختلاف قافیه‌ها در حرکات نه در حروف). * هٰذا: اسم اشاره برای مذکّر نزدیک * هٰذي: اسم اشاره برای مؤنّث نزدیک. * طنزی است در باب رقبای شعری و چون این بیت دارای عیب اکفاء می‌باشد، شاعر ماهرانه به این مطلب اشاره‌کرده است؛ اکفا و اقوا را شاید بتوان اَکفا (همسران) و اَقویٰ (قویتر) دانست (در همهٔ نسخ خطّی «اقویٰ» آمده)؛ در آن صورت بدر، رقیب خود را با دیگر شاعران، همسر و همسطح و خود را قویتر دانسته است.

۱۷۸۱. دو سی: سی و دو: ← ۷۹۷.

۱۷۸۲. در اکثر نسخ به‌جای «عین»، «عشق» آمده که به هیچ‌وجه مناسب نیست.

۱۷۸۳. زوبین: نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخه بود.

۱۷۸۴. مِشرَب: پیاله، کوزه (ل.ن). * غِسلین: آبی که بدان جراحت یا چیزی دیگر را شسته باشند؛ چشمه‌ای است در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفّار در آن جمع شود (ل.ن).

۱۷۸۵. زر طلا: زر خالص.

۱۷۸۷. میتین: کلنگ و میلهٔ آهنین که سنگ‌تراشان بدان سنگ کنند و تراشند (ل.ن)؛ آنچه در «آ» آمده مصحّف «میتین» و بقیهٔ نسخ نتیجهٔ تصرّف کاتبان است.

۱۷۸۸. خشتْ بالین ساختن: کنایه از مردن (ل.ن)، در هنگام به خاک سپردن مرده، خشتی (یا آجری) زیر سر مرده و خشتی در زیر کمر او می‌نهند (از خشت تا خشت، ص ۳).

۱۷۸۹. خواقین: جِ خاقان.
۱۷۹۱. سرْسبحه: کنایه از اسمی و دعایی که پیشتر از همهٔ ادعیه و اوراد خوانده شود (ک).
۱۷۹۴. نُشور: زنده شدن، قیامت (ل.ن). * نو آیین ساختن: آراستن.
۱۸۰۳. نقش بر شرر نهادن: از قبیل «نقش بر آب زدن» کنایه از کار بی‌ثبات و بی‌فایده کردن تواند بود.
۱۸۰۴. پشت کردن: ادبار، روی برگردانیدن (ل.ن).
۱۸۰۵. معمّایی است به نام شاه محمّد.
۱۸۰۷. سیاه‌خانه: خانهٔ نامبارک (ل.ن)، بدبخت (ک). * رخت سفر نهادن در جایی: اقامت کردن در آنجا (ل.ن).
۱۸۰۹. گاو بحر: گاو بحری، پستاندار عظیم دریایی که از آن عنبر خیزد (ل.ن). * همنفس: همنشین، اینجا مجازاً به معنی برابر (ک). * بَخَر: بدبو شدن دهان، گندگی دهان (ل.ن).
۱۸۱۰. روان: در اینجا به معنی جان است و به معنی جاری هم ایهام دارد. * یم باژگونه: مراد «مَی» است، نظیر «قلب یم» در بیت ۱۲۷۵.
۱۸۱۱. رَسَن: ریسمان، تار، رشته (ل.ن)، منظور از بریشمین رسن، تارهای چنگ و خر به معنی خرک ساز است: ←۳۲۸.
۱۸۱۳. حروف: جِ حرف، در اینجا به معنی تیزی سر کوه است (ل.ن). * جَرّ: در اینجا اصطلاح نحو و به معنیِ «حرکت زیر» است و به معنی «بن کوه» و «دامن کوه» (ل.ن) هم ایهام دارد. * نهادن: اینجا به معنی به شمار آوردن و پنداشتن است (ل.ن).
۱۸۱۷. وَتَر: زه کمان (ل.ن).
۱۸۱۹. خوهد: مخفّف خواهد (ل.ن).
۱۸۲۰. قصر اوّل به معنی کاخ و قصر دوم مصدر و به معنی کوتاه کردن است؛ در اغلب نسخ خطّی به‌جای قصر دوم کلمات دیگری آمده که احتمالاً مصحّف «قصر» است.
۱۸۲۱. مَجَرّه: کهکشان و آن خط سفیدی است که به شب در آسمان دیده می‌شود.
۱۸۲۲. شاخ شکر: شاخ نبات: ← ۱۳۲۳. * پی سِپَر: اینجا در معنی مفعولی است؛ پایمال، به پا کوفته (ل.ن).
۱۸۲۳. اِمامت: پیشوایی، پیشنمازی کردن، ریاست دینی (ل.ن).
۱۸۲۵. فَرقَد: دو ستارهٔ نزدیک قطب که بدان راه شناسند و در شعر به صورت مفرد و مثنّی هر دو به کار رود (ل.ن).

۱۸۲۶. فائق: ← ۲۵۳. * جاراللّه: مراد جاراللّه زمخشری از ادیبان و مفسّران مشهور قرن پنجم و ششم است.

۱۸۲۹. سَلَف: پیشینیان. * هِجا: هجو، بدگویی، به حروف هجا (حروف تهجّی) نیز با توجّه به «ابجد» ایهام دارد. * خَلَف: جانشین، عوض.

۱۸۳۰. لَهَب: زبانهٔ آتش.

۱۸۳۱. عَسجَد: زر، طلا.

۱۸۳۲. نَسک: خار و خسک (ل.ن)؛ در اکثر نسخه‌ها بجای این کلمه، «سنگ» آمده ولی تعبیر خار در چشم مشهورتر است و احتمالاً سنگ مصحّف «نسک» است؛ همین بیت در لغت‌نامه (ذیل نسک) به نقل از انجمن آرا آمده و به بدر جاجرمی نسبت داده شده است. * مس سوخته: اسم فارسی راسُخ (کحل، سرمه) است (ل.ن).

۱۸۳۳. اُف: کلمه‌ای که به هنگام اظهار افسردگی و نفرت استعمال کنند (ف.م). * راصد: منجّم. * حَضیض: پستی، در اصطلاح هیأت نزدیکترین نقطه از محیط خارج از مرکز نسبت به مرکز عالم. * بُعد اَبعد: نام دایره‌ای که بالاتر از همهٔ افلاک حاوی فلکهاست (ل.ن).

۱۸۳۴. بدرا: ای بدر (الف در بدرا برای نداست).

۱۸۳۷. مسند کردن: «کردن» در اینجا به معنی ساختن و نهادن تواند بود (ل.ن)؛ در بعضی نسخه‌ها «می‌زند» و «می‌نهد» آمده که بی‌تکلّف است.

۱۸۳۸. مُهنَّد: شمشیر هندی، شمشیری که از آهن هندی زده باشند (ل.ن).

۱۸۳۹. پیروی امرش: ضبط نسخ خطّی خوانا نیست و به فرض اینکه درست خوانده باشیم، فصیح به نظر نمی‌رسد؛ می‌توان حدس زد که ضبط متن و نسخه‌بدلها مصحّف کلمهٔ دیگری باشد؛ غیاث‌الدّین از نسخه‌بدل «نیّر» خبر داده که معنی را روشن‌تر می‌کند. * مسوَّد: سیاه‌شده، نوشته‌شده.

۱۸۴۲. خَدّ: چهره.

۱۸۴۳. سَرمَد: دایم، همیشه.

۱۸۴۶. راجع به سبز رنگ بودن شمشیر: ← ۱۶۷.

۱۸۴۷. در «ک» و «ش» به‌جای «دُر»، «نم» آمده که مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۱۸۴۸. صاحب دیوان: ناظر خزانه و مالیهٔ دولت (ل.ن). * شب و روز به ترتیب استعاره از مرکّب و کاغذ است.

۱۸۴۹. سر به سر آوردن: مجتمع شدن (ک). * رومیان استعاره از انگشتان و ماه استعاره از ناخن است.

۱۸۵۳. سُها: ستاره‌ای است ریز در بنات‌النّعش صغری.

۱۸۵۴. غَبن فاحش: خساره صریح و بسیار در خرید جنس (ل.ن).

۱۸۵۵. مقایسه شود با بیت ۶۱.

۱۸۵۶. اَنساب: جِ نسب، نژادها. * بَها: بهاء، روشنی.

۱۸۵۷. مقایسه شود با بیت ۵۸.

۱۸۵۹. در قدیم آینه را از آهن مصقول تهیه می‌کردند.

۱۸۶۰. علیها و مالَها: بر اوست نه برای او.

۱۸۶۱. ناشتا: گرسنه بودن (ل.ن). * اشتها: آرزو کردن. * غیاث‌الدّین به‌جای «ملک»، «هلک» به معنی هلاک آورده و «ملک» را نادرست خوانده است.

۱۸۶۸. لَمعه: روشنی، پرتو.

۱۸۶۹. خاصیت طبیعی زعفران و شراب، غمزدایی است.

۱۸۷۰. راجع به قصب و ماه: ← ۸۶. * غیاث‌الدّین نسخه‌بدل «مصر» را بر «قصر» مرجّح دانسته چرا که «قصب مصری در خوبی مشهور است».

۱۸۷۲. ناراستی: مکر، حیله. * نور بصر را آب دادن: کنایه از گریستن است (ک) و به «چشم را آب دادن»، کنایه از «دیدن چیز مرغوب» (چشم را به جمال معشوق روشن‌کردن) هم ایهام دارد. * مراد از مردمی که نور بصر را آب می‌دهند، عاشقان است.

۱۸۷۵. قوت حرام: منظور «ربا» ست که معکوس «ابر» است.

۱۸۷۶. طشت زر: استعاره از خورشید است. * می ناب: استعاره از باران است، تنها در «ک»،«دُر ناب» آمده که مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۱۸۸۱. نواخت: نوازش، مهربانی، انعام.

۱۸۸۲. اَحداث: جِ حَدَث، به معنی مکروه و نازله (ل.ن). * قفا زدن: نظیر قفاکردن به معنی پشت‌کردن است (ل.ن). * ساختن: اینجا به معنی سازگار بودن (ل.ن).

۱۸۸۴. عنبرینه: زیوری است که در میان آن عنبر کنند و درگردن اندازند (ل.ن).

۱۸۸۷. «ساخت» اوّل، فعل ماضی و «ساخت» دوم، اسم و به معنی زین و برگ اسب است (ل.ن).

۱۸۸۹. روی در کشیدن: پنهان شدن (ل.ن).

۱۸۹۲. تیر شهریاری: روز عید بعد از دوگانه نماز، پادشاهان سلف با شاهزادگان و امرا جای تیر مقرّر ساخته، تیراندازی می‌کردند و این تیراندازی را «تیر شهریاری» می‌گویند (ک).

۱۸۹۳. کرکس گردون: مراد نسر طائر است که از صور فلکی شمالی است (ل.ن)، کرکس به معنی «نوعی تیر» هم آمده است که معنی اخیر در محلّ ایهام است. * پر انداختن: کنایه است از عاجز شدن و زبون گردیدن (ل.ن).

۱۸۹۴. کدو: معمول اهل ولایت است که کدوی خشک را آویخته، نشانه می‌زنند (ک).

۱۸۹۶. کدوی زرنگار: استعاره از خورشید است؛ معمول پادشاهان و امراست که کدوی خشک را به آب زر منقّش ساخته، نشانه می‌زنند (ک).

۱۹۰۴. بدر اوّل، تخلّص شاعر و بدر دوّم، مخفّف بدره به معنی «همیان هزار یا ده هزار درهم» است (ل.ن).

۱۹۰۷. بی‌گمان کمان: بی‌شائبهٔ وجود کمان.

۱۹۱۰. در حاشیهٔ مصرع دوم این بیت در نسخهٔ «پا» نوشته شده است: «برای فدا شدن» که ظاهراً به این معنی است: اگر سراغ جان خود را نگیرد تا آن را فدای ممدوح کند، جای تردید است.

۱۹۱۱. خواندن: دعوت کردن، به مهمانی خواستن.

۱۹۱۲. اِحتما: پرهیز کردن، پرهیز بیمار از مضرّات (ل.ن).

۱۹۱۳. مصرع دوم به نورگرفتن ماه از خورشید اشاره دارد: ← ۳۴.

۱۹۱۵. در تاب شدن: خشمگین شدن.

۱۹۱۸. جامع: تمام، کامل؛ به «مسجد جامع» (آدینه) هم ایهام دارد؛ مصر جامع: شهر کامل و بزرگ.

۱۹۱۹. جِید: گردن.

۱۹۲۲. اصل از آن گفت که مقامات به منزلهٔ اصلند و شعبه‌ها فروع آن (ک). * راست دوم به معنی «درست» است.

۱۹۲۴. راست کردن: تحقّق بخشیدن، سامان بخشیدن.

۱۹۳۰. خاکپاش: کسی که خاک پاشد (ل.ن) ولی این معنی در اینجا مناسب نمی‌نماید؛ در پانویس لغت‌نامه با استناد به بیتی از خاقانی مجازاً به معنی «چابکسوار» هم آمده است؛ در یک نسخه «خاکپای» آمده که به معنی «ذلیل» است؛ غیاث‌الدّین به معنی این کلمه اشاره‌ای نکرده است.

۱۹۳۱. درد خوردن: تحمّل درد (ل.ن)؛ به‌جای «درد خوردن» در دیگر نسخ، تعابیر دیگری آمده که آنها هم معنی‌دار است. در «آ»، «خورند دست» (دست خوردن: مورد اصابت قرارگرفتن) آمده که با توجّه به تناسب «دست» و «پا» (در مصرع دوم) با سبک و سیاق شعر بدر همخوانی دارد.

۱۹۳۲. جَلاجِل: جِ جُلجُل، زنگوله‌های خرد که بر چرم دوزند و درگردن اسب و شتر و گاو اندازند (ل.ن). * جَمازه: مخفّف جمّازه، شتر تیزرو. * دَرای: زنگ، جرس.

۱۹۳۳. سنان: اینجا به معنی سرِ عصا می‌باشد (ل.ن)؛ سنان عصا: عبارت از سنانی که زیر عصا وصل بکنند تا در صحرا کلوخ بهر استنجا کنده شود (ک).

۱۹۳۷. گشادن: انداختن، افکندن (ل.ن).

۱۹۳۸. من: مخفّف مَنّ به معنی ترنجبین است (ل.ن) و با توجّه به ضمیر «ما» در مصرع دوم، موهم معنی «من» (ضمیر اوّل شخص مفرد) هم می‌باشد.

۱۹۴۰. ای: در اینجا به معنی حرف ندا مناسب نیست، شاید مصحّف «این» باشد یا اینکه حرف تفسیر «اَی» (= یعنی) باشد.

۱۹۴۴. گذاشتن: طی کردن، سپردن مکان را (ل.ن).

۱۹۴۵. من (در مصرع دوم): ← ۱۹۳۸.

۱۹۴۷. زبان از قفا کشیدن: نوعی تعذیب و شکنجه است (ل.ن). * بنفشه: در اینجا منظور گل زبان به قفاست که آن نیز گلی است بنفش و به گل نافرمان هم شهرت دارد و در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند: در پسِ گل مذکور چیزی به صورت زبان گنجشک دیده می‌شود و به همین جهت او را نافرمان گویند چرا که شخصی که فرمان سلطان قبول نکند، برای تعذیبش زبان او از پس‌گردن بیرون می‌کشند (ل.ن)؛ قدما بین گل بنفشه و زبان به قفا به جهت شباهت در رنگ خلط کرده‌اند؛ در سندبادنامه نیز آمده است (**لغت‌نامه**، ذیل ده زبان): «هر که چون سوسن ده زبان و چون لاله دو روی گشته است روزگارش به خنجر تیز چون بنفشه زبان از راه قفا بیرون کشیده است». * ده زبان: متلوّن ؛ کنایه از کسی که هر بار یک گونه حرف می‌زند (ل.ن). * سوسن: گلی است معروف و آن چهار قسم است یکی سفید و آن را سوسن آزاد می‌گویند، ده زبان دارد... (ل.ن).

۱۹۵۰. چار ماه نو: استعاره از چهارنعل. * حبش: ضبط این کلمه در نسخه‌ها متفاوت است. غیاث‌الدّین به‌جای آن، «زمین» آورده و «حبش» را بی‌لطف دانسته است؛ در حاشیهٔ **قصاید بدر چاچ** آمده است: علّت تخصیص «حبش» این است که ذکر ماه‌کرده و حبش متعلق به

ماه است، ولی آنچه از **التّفهیم** (ص ۳۷۱) و **فرهنگ اصطلاحات نجومی** (ص ۳۳۸) مستفاد می‌شود این است که حبشه به زحل تعلّق دارد! : ← ۱۵۷۸.

۱۹۵۶. یک سر: به اندازهٔ سر یک نفر (ل.ن).

۱۹۶۰. چوبین: مجازاً خشک، کالبد بیجان (ل.ن)؛ به بهرام چوبین هم ایهام دارد.

۱۹۶۳. جسم: جوهری است که ابعاد سه گانه (طول و عرض و عمق) را بپذیرد (ل.ن). * اَعراض: ج عَرَض: ← ۳. * اِضافت: به اصطلاح نحو نسبت‌کردن اسمی را به اسمی (ل.ن).

۱۹۶۴. تولّا: اگرچه به معنی حکومت و به‌کار کسی قیام نمودن است، در اینجا مجازاً به معنی «مفوّض» و سپرده شده (ک)، یادداشت بیت ۱۱۳۹ نیز دیده شود.

۱۹۶۵. شِقّ: جانب، ناحیت (ل.ن).

۱۹۶۶. گوی گریبان: تکمهٔ گریبان، دکمهٔ یقه (ل.ن).

۱۹۷۱. سکندر (ذوالقرنین) به وقت عزیمت ظلمات، جوهری به خضر علیه‌السلام داده، تعلیم نمود که هرجا که این جوهر تابان و درخشان گردد، یقین‌شناسی که آب حیات همانجا خواهد بود و خضر را پیشرو لشکر خود ساخته بود (ک).

۱۹۷۲. به آتشی بودن برج حمل (بره) اشاره دارد: ← ۱۸۹.

۱۹۷۵. بَغْل: استر، قاطر (ل.ن) ؛ آنچه در نسخ خطّی آمده مصحّف ضبط متن است.

۱۹۷۶. غیاث‌الدّین گفته است که مهره به معنی کرّهٔ اسب هم آمده است که با شیهه و ... ایهام می‌سازد، ولی چنین معنیی در فرهنگهایی که در دسترس بود دیده نشد.

۱۹۷۷. بسیط زمین: سطح زمین. * چهار ماهه مسافت: اشاره است به چهار نعل اسب که به شکل چهار هلال است.

۱۹۷۹. به‌جای «بی‌جوی» در همهٔ نسخ خطّی، «بیخودی» آمده که مناسب نیست. * به‌جای «ببرد» در **کاشف‌الاسرار**، «سپرد» آمده‌که هم فصیح‌تر است و هم از تکرار قافیهٔ «ببرد» جلوگیری می‌کند.

۱۹۸۰. ضرب: ظاهراً اینجا به معنی «پدید کردن» است (ل.ن)؛ ضرب منّت: پدید کردن منّت، منّت نهادن؛ در حاشیهٔ قصاید بدر چاچ به معنی «نوع» آمده است و غیاث‌الدّین ظاهراً به معنی «زدن» دانسته و گفته است: اگر کسی را مفت ببخشم صدمهٔ احسان‌پذیری به آن شخص نمی‌رسد.

۱۹۸۱. امیر آخور: داروغهٔ اسبان، رئیس اصطبل (ل.ن).

۱۹۸۲. تُتُق: سراپرده.

۱۹۸۳. مهد شش روزه: کنایه از دنیاست: ← ۳۱۳.
۱۹۸۵. یهودانه: به روش یهودیان (ل.ن)؛ به معنی «غیار» هم ایهام دارد. * پارهٔ زرد: غیار، پارچهٔ زردی که بر کتف یهودان دوختندی امتیاز را (ل.ن).
۱۹۸۷. کاهربا: در **تحفهٔ حکیم مومن** (ص ۷۴۷) و **لغت‌نامه** به عنوان رفع‌کنندهٔ یرقان (صفرا) از آن نام برده شده، ولی قیس نوشته است: گویند که برای علّت سودا بسیار مفید است. * تباشیر در اینجا به معنی روشنی صبح است و به طباشیر که نام دارویی قاطع قی صفراست (**تحفهٔ حکیم مؤمن**، ص ۵۷۶) هم ایهام دارد.
۱۹۹۰. موی‌کشان: کنایه است از کشیدن و بردن کسی با خشم و قهر و غلبه (ل.ن). * هندو: اهل هند و مجازاً به معنی دزد هم آمده است (ف.م).
۱۹۹۲. نوا ساختن: نغمه‌پردازی (ل.ن) * سرانداختن: غیاث‌الدّین این تعبیر را ایهام به مراقبهٔ صوفیان می‌داند، ضمن اینکه سرانداز نام اصولی از جمله هفده بحر اصول موسیقی هم هست که آن را صوفیانه می‌خوانند (ل.ن). * در بعضی نسخ به‌جای «جایگه»، «خانقه» آمده که با چرخ (سماع صوفیانه) و سر انداختن متناسب‌تر است.
۱۹۹۳. ذاکر: ثناگوی؛ غازی را ذاکر به اعتبار آن گفته که وقت شمشیر زدن اللّه می‌گوید (حاشیهٔ چاپ سنگی قصاید بدر چاچ).
۱۹۹۶. راجع به فیل و انبان: ← ۱۵۵۰.
۱۹۹۸. در بعضی نسخه‌ها «شاهباز آز» آمده که با توجّه به تقابل «آز» و «جود» مناسب‌تر است.
۲۰۰۱. ماه چاه‌کش: ← ۱۰۹۹.
۲۰۰۳. مینای لعل‌انداز: مقایسه شود با تعبیر «مینای پر جوهر» در بیت ۱۱۷۱.
۲۰۰۶. داد پدید: به فرض صحّت نسخه «دادن» اینجا به معنی «کردن» تواند بود (ل.ن)؛ پدید دادن: آشکارکردن. * نیازمندی: اینجا به معنی نذرانه و پیشکش است (ک).
۲۰۰۷. ابوحنیفه: کنیت حضرت نعمان که در این دیار به امام اعظم شهرت دارد (ک). * یعقوب: اسم مختصّهٔ امام ابو یوسف (ک). * یاد بودن: در خاطر بودن.
۲۰۰۹. صُدور: ج صَدر. * بُدور: جِ بدر، مهتران.
۲۰۱۰. مُشرِف: ناظر، مُنهی (ل.ن). * زَرّاد: زره‌ساز (ل.ن)؛ نام یکی از علمای نامور که در ابتدای حال پیشهٔ زره‌بافی داشت (ک). * این بیت از لحاظ لفظی فصیح نمی‌نماید و معنی آن نیز مبهم است؛ در بعضی نسخه‌ها به‌جای «طلب»، «طلبی» آمده که مشکل لفظ را تا حدودی مرتفع می‌کند. غیاث‌الدّین مصرع اوّل را با توجّه به ضبط خود اینگونه معنی کرده

است: درس‌دهندگان اینجا از غایت حصول دولت جمع‌کنندهٔ مالها هستند.

۲۰۱۲. پرده‌شناس: کنایه از مطرب، رامشگر و موسیقی‌دان (ل.ن).

۲۰۱۳. تصحیح این بیت به دلیل آشفتگی و اختلاف فراوان ضبط نسخ خطّی و چاپی ممکن نشد. غیاث‌الدّین در کاشف‌الاسرار این بیت را در نتیجهٔ تصرّفات کاتبان مسخ‌شده خوانده و احتمال داده که این قطعه الحاقی باشد! مولوی هادی علی نیز در تعلیقات قصاید بدر چاچ به مشوّش بودن این بیت اشاره کرده است.

۲۰۱۴. محیِّر: شعبه‌ای است از مقام حسینی، شعبهٔ بیست و چهارم از شعبات بیست و چهارگانهٔ موسیقی (ل.ن). * روح افزاید: ظاهراً به «روح‌افزا» که نام گوشه‌ای است از گوشه‌های دستگاه راست پنج‌گاه و همچنین نام سازی است در موسیقی قدیم (واژه‌نامهٔ موسیقی ایران زمین، ج ۱، ص ۵۵۰) هم توجه داشته است.

۲۰۱۶. شعبه: در اصطلاح موسیقی، شعبه به معنی نغمه‌ای که از نغمهٔ دیگر برآورده شود. * ظاهراً این بیت تعمیه‌ای است که با الحاق حروف اوّل شعبه‌ها و دو حرف آخر اصولی که در بیت ۲۰۱۳ ذکر شده، نام شخصی حاصل می‌گردد، امّا این بیت نیز به دلیل تشویش بیت مذکور، مبهم باقی می‌ماند.

۲۰۱۷. امیر مجلس: رئیس دیوان تشریفات (ل.ن).

۲۰۱۸. سرفشاندن: ظاهراً به معنی جنباندن سر از ناز و کرشمه است (ل.ن) و به قطع کردن سر هم ایهام دارد.

۲۰۱۹. خون به لب آمدن: در لغت‌نامه دیده نشد ولی از قبیل «خون به دهان آمدن» تواند بود که کنایه از تشنگی بسیار داشتن آمده است (ل.ن)؛ در بعضی نسخ به‌جای «خون»، «حلق» آمده که بی‌معنی است، در «ک» و «ش» نیز «جان قدح» آمده که از لحاظ معنی بی‌تکلّف است ولی ایهام تناسب بین دم و خون از بین می‌رود. * در کشیدن: برآوردن (ل.ن).

۲۰۲۰. غَلَبات: جِ غلبه، چیرگی (ل.ن).

۲۰۲۲. بر پای خاستن: استاده شدن به تعظیم و غیره (ک).

۲۰۲۳. ساختن: نواختن آهنگ (ل.ن). * ده مه نو: کنایه از ده انگشت مطرب است.

۲۰۲۴. خر: ← ۳۲۸. * رگ: ← ۳۲۷. * یعنی: از موقعی که خرک، تارهای بربط را کشیده، بر شکمش آرمیده است، بربط دائماً گوشمال می‌خورد.

۲۰۲۵. میم لعل: استعاره از دهان و ده نون سیم استعاره از ده انگشت مطرب است.

۲۰۲۶. راجع به دریده‌گوش و طپانچه‌خوار بودن دف: ← ۳۲۹.

۲۰۲۷. شیشه: ساغر؛ ساغر را به اعتبار ناپاکی شرابی که در سینه دارد «سینه پلید» خوانده است؛ حافظ از منظری دیگر جام شراب را پاکدل خوانده است (دیوان، ص ۷۱۰):

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم　　　یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم

۲۰۳۳. مَلا: پُری * جُیوش: ج جیش.

۲۰۳۴. مکرِّر: در هند مُعید را گویند، نائب معلّم، کسی که درس را با شاگردان تکرار می‌کند تا فراگیرند (سفرنامهٔ ابن بطوطه، ص ۴۷۱)؛ معنی مذکور در لغت‌نامه نیامده و غیاث‌الدّین به فتح «را» (مکرَّر) به معنی «ثانی» نوشته است.

۲۰۳۵. مَسامِع: ج مسمع، گوشها (ل.ن). * موسیقار: نام سازی است که در آن نی‌هایی بزرگ و کوچک به اندام مثلّث با هم وصل کنند (ل.ن).

۲۰۳۹. آمِر: کارفرما، فرمانده (ل.ن). * عامِر: آبادکننده (ل.ن).

۲۰۴۰. وادخلوا فیها: مادّه تاریخی است که از آن عدد هفتصد و چهل و چهار حاصل می‌شود (بیت ۱۰۱ نیز دیده شود) در بعضی نسخه‌ها (از جمله «ک») بدون «و» آمده که از آن عدد مذکور حاصل نمی‌شود و غیاث‌الدّین برای توجیه آن گفته است باید با اشباع ضمّهٔ الف یک «واو» دیگر حاصل کرد!

۲۰۴۵. خیال و نقش و تحریر به معانی موسیقایی هم ایهام دارند: ← ۹۷۴ و ۱۲۱۵.

۲۰۴۶. مقایسه شود با بیت ۱۰۵۶.

۲۰۴۷. مَریر: تلخ، زمین خالی و فارغ از هر چیزی، رسن سخت تافته و دراز و باریک (ل.ن)؛ به‌جای این کلمه در نسخه‌های خطّی کلمات دیگری آمده که از آنها معنی مفیدی حاصل نمی‌شود و بعید نیست ضبط متن و نسخه‌بدلها مصحّف کلمه دیگری باشد.

۲۰۴۹. سر: اینجا به معنی «آغاز» تواند بود. * مصرع دوم کنایتی است از برپایی قیامت.

۲۰۵۰. زاغ: گوشهٔ کمان، پارهٔ شاخ سیاه که بر هر دو گوشهٔ کمان وصل کنند (ل.ن).

۲۰۵۱. شب ماه‌جبین: استعاره از اسب سیاهی که پیشانی سفید دارد. * به‌جای «به جمال» در بعضی نسخه‌ها «حمّال» آمده که ظاهراً بر متن ترجیح دارد.

۲۰۵۳. بخت در مصرع اوّل به معنی «قسمت» (ل.ن) و در مصرع دوم به معنی «اقبال و عزّت» (ل.ن) تواند بود.

۲۰۵۴. با بیت ۱۲۳۵ مقایسه شود.

۲۰۵۵. زحل روی: به سیاهی جرم زحل (کیوان) اشاره دارد: ←۱۵۷۸. * شب و مه به ترتیب استعاره از مرکّب و کاغذ است؛ در اکثر نسخ «در شب» آمده است که ظاهراً نتیجهٔ تصرّف کاتبانی است که به معنی مجازی «شب» توجّه نداشته‌اند.

۲۰۵۸. راجع به سبزی خنجر: ← ۱۶۷.

۲۰۶۰. زه: کنارهٔ گریبان (ل.ن)؛ زه سیمین چیزی است... که زردوزان به تارهای نقره به شکل هلال سازند و جوانان زینت‌دوست بر گریبان دوزند (ک).

۲۰۶۱. شاخ گوزن: ← ۱۰۱۹.

۲۰۶۴. لؤلوی: در لفظ «لؤلوی» حرف «ی» برای وحدت نوعی است یعنی یک قسم لؤلؤ (ک)؛ در چاپ سنگی قصاید بدر چاچ، «لؤلو می اندود» آمده است که هم از جهت معنی روانتر و هم به لحاظ تقارن با «غالیه می‌سود» در مصرع دوم، مناسب‌تر است.

۲۰۶۶. دَوال: چرمی که به‌جای چوب بر طبل و کوس زنند.

۲۰۶۹. به معانی موسیقایی نقش و خیال و تحریر هم ایهام دارد: ← ۹۷۴ و ۱۲۱۵.

۲۰۷۱. تاریخ عرب: عبارت از تاریخ سنهٔ هجری نبوی است (ک). * دولت شه: ماده تاریخی است که سال جمع‌آوری و تدوین اشعار بدر را نشان می‌دهد، اعداد «دولت شه» در حساب جُمّل، هفتصد و چهل و پنج است.

۲۰۷۳. زلف و زاغ استعاره از سیاهی کلمات و مه و بال حواصل استعاره از کاغذ است.

۲۰۷۴. لام: صورت حرف لام که برای محبوبیت به رخسار کشند، خطی به صورت لام که از سپند سوخته و جز آن بر پیشانی اطفال و جز او کشند دفع چشم زخم یا قبول نزد خلق را (ل.ن)؛ در اینجا از لام سیاهی حروف را اراده کرده است. به‌جای این کلمه در بعضی نسخه‌ها، کلمات دیگری آمده ولی «لام» مناسب‌تر به نظر می‌رسد و شاعر ایهام تناسب بین «عین» و «لام» را مورد توجّه داشته است. * تحریر و خیال: ← ۹۷۴ و ۱۲۱۵ و ۲۰۴۵.

۲۰۷۵. در سه نسخه به‌جای «وقت»، «وقف» آمده که ظاهراً بی‌معنی است ولی تصحیف کلمهٔ ساده‌ای مثل «وقت» به «وقف» محل تأمّل است.

۲۰۷۹. کَلَف: ماه گرفت، بَهَق، لکه‌ای که در صورت انسان پدید آید (ل.ن). * تافتن: درخشیدن، تابیدن (ل.ن). * بحر: به اصطلاح عروض، وزن شعر (ل.ن).

۲۰۸۰. در توجیه اینکه چرا سخن دهن را تلخ می‌کند، در حاشیهٔ «پا» آمده است: «لِأَنَّه حقٌّ والحقُّ مُرٌّ» چرا که آن (سخن) حق است و حق تلخ است؛ امّا با توجّه به تعبیر «سرکشیدن از بحر» شاید معنی این باشد که: اگر کلمه‌ای از بحر (وزن) خارج شود، دهان گوینده را تلخ می‌کند!

۲۰۸۷. غَمام: ابر.

۲۰۸۸. سایس: فرمانده، قائد (ل.ن)، مطلق نگهبان، خصوصاً نگهبان و تیماردار اسبان (ک).

۲۰۹۴. دیوان قضا: به معنی دیوان تقدیر است و به معنی «ادارهٔ اجرای احکام شرع» هم ایهام دارد؛ حافظ نیز گفته است (دیوان، ص ۵۰۲):

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن   یا ز دیوان قضا خطّ امانی به من آر

۲۰۹۹. تیغ را به جهت شهرت تیغهای هندی، «هندو» خوانده است. * راجع به تعبیرکردن از قلم به رومی: ← ۶۸۱.

۲۱۰۰ –اَکاسره: جِ کسریٰ که لقب انوشیروان است، لیکن اکاسره اولاد او را گویند، چون مطلق گویند مراد سلاطین ساسانی است (ل.ن).

۲۱۰۱. پروانه: اذن، جواز، مجازاً به معنی نور چراغ و شمع (ل.ن)؛ در اینجا همین معنی مجازی مناسب است.

۲۱۰۲. رُقوم: جِ رقم؛ رقم کشیدن: نوشتن (ل.ن). * پایان این بیت در نسخه‌ها متفاوت است؛ غیاث‌الدّین با توجّه به ضبط خود اینگونه معنی‌کرده است: از آن سبب حاکم شام شد. * رسم‌الخطّ «بر او می‌کشد» در «مل» به این ترتیب است: «برو می‌کشد» که قرائتِ «به رومی کشد» را هم محتمل می‌سازد و در این صورت «رومی» کنایه از سفیدی نور ماه تواند بود.

۲۱۰۳. بوم: جغد، بوف.

۲۱۰۴. قُدوم: باز آمدن (ف.م)، از سفر باز آمدن (ل.ن)، آمدن (ک). * قَدوم: تیشه (ل.ن).

۲۱۰۷. لُکوک: جِ لک، که معرّب و مفرّس لکهه است و آن (لک) به هندی نام عدد صد هزار است (ل.ن).

۲۱۱۳. بردادن: بر شمردن، گفتن (ل.ن).

۲۱۱۴. برگذر: گذرنده، غیر جاوید (ل.ن).

۲۱۱۵. وَرقا: کبوتر، فاخته (ل.ن)، هر طایر طوقدار را گویند مثل کبوتر، فاخته، قمری و طوطی (ک).

۲۱۱۶. شَهبا: شهباء، مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی (ل.ن).

۲۱۱۷. در اکثر نسخه‌ها «چون نهان» آمده که از لحاظ معنایی چندان تفاوتی ندارد ولی ظاهراً شاعر تناسب بین «دست و کف و دهان» را مورد توجّه داشته.

۲۱۲۴. اَجنِحَه: جِ جُناح و جَناح، به معنی بال.

۲۱۲۵. سُدّه: درگاه، پیشگاه (ل.ن). * چرخ اعظم: فلک اعظم، فلک‌الافلاک (ل.ن).

۲۱۲۸. زحل سر: به سیاهی جرم زحل (کیوان) اشاره دارد: ← ۱۵۷۸ و ۲۰۵۵. * شب و ماه به ترتیب استعاره از مرکّب و کاغذ است.

۲۱۲۹. بحر استعاره از دست ممدوح و سه ماه استعاره از سه انگشتی که قلم را در بر می‌گیرند.
۲۱۳۱. مراد از آه، صریر قلم است (ک).
۲۱۳۲. گزاردن: بیان کردن، اظهار کردن، در میان نهادن (ل.ن)؛ در نسخ خطّی و کاشف‌الاسرار «گذاردن» آمده که مناسب نیست. * منظور از «تیغ»، چاقو و قلم‌تراش است.
۲۱۳۷. نه طارم شش روزه: ← ۳۱۳.
۲۱۳۸. عرض: علاوه بر معنی مشهور (پهنا)، اصطلاح نجومی نیز هست (عرض کوکب: بُعد کوکب است از منطقةالبروج) و معنی اخیر در محلّ ایهام است. * میل کلّی: نهایت بُعد دایرهٔ منطقةالبروج از معدّل‌النهار (ل.ن).
۲۱۳۹. رَبِّ هَبْ لی: ← ۶۳۱. * ضبط «ک» (هر نوایی کز...) از لحاظ معنی و تناسب‌های لفظی بر متن ترجیح دارد، چرا که «نوا» به معنی «توشه» با «خوان» و به معنی «آواز» با «گوشه» متناسب است.
۲۱۴۰. یکزانو: نظیر همزانو به معنی دوش‌به‌دوش، زانوبه‌زانو، و کُفو (ل.ن) تواند بود. * سرانگشتی‌زنان: مترادف «انگشت‌زنان» است که در لغت‌نامه به معنی «در حال بشکن زدن» آمده است.
۲۱۴۴. قضیّهٔ جزئیّه: جمله‌ای که در آن حکم کرده شده بر بعض موضوع، چون: بعضُ الحیوانِ انسانٌ (ل.ن). * قضیّهٔ مُهمَله: آن که موضوع آن شخص معیّن نبود و در آن بیان کلیّت و جزئیّت نشود (ل.ن). * ساخته: در اینجا به معنی آراسته و مرتّب و منظّم است (ل.ن).
۲۱۴۵. فحوا (فحویٰ): معنی سخن و مضمون و روش آن (ل.ن).
۲۱۴۶. خاوند: مخفّف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد (ل.ن).
۲۱۵۱. مُعلَم: منقّش، نگارین (ل.ن).
۲۱۵۲. اشاره است به آیهٔ ۲۴ سورهٔ بقره، : ←۴۹۶.
۲۱۵۴. مقصوره: حجرهٔ کوچک، خانهٔ خرد (ل.ن).
۲۱۵۵. قاروره: شیشه، پیاله (ل.ن)، عبارت از ظرف آبگینهٔ شفاف بلورین که در میان آن شمع و فتیله‌ای می‌افروزند (ک).
۲۱۵۶. معموره: آبادان (ل.ن).
۲۱۵۷. زدن: اینجا به معنی همسری کردن و جنگ کردن است (ل.ن). * مَستوره: پوشیده.
۲۱۵۸. زنبوره: زنبور بزرگ، مورچه (ل.ن)؛ با توجّه به کلمهٔ سلیمان معنی اخیر مناسب است.
۲۱۶۱. خُوَرنَق: عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر به جهت بهرام گور ساخته بود (ل.ن). * شوره: نوعی از درخت گز (ل.ن).

۲۱۶۲. تباین: اختلاف، تفاوت (ل.ن). * بوره: چیزی است مانند نمک و آن را زرگران به کار برند، نمک تلخ مزه، به هندی سهاگا گویند (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین از نسخه‌بدل «تاتوره» نیز خبر داده و گفته است: «و آن نباتی است زهردار، در این صورت بعد لفظ شاخ نبات واو عاطفه ضروری است»، ولی این نسخه‌بدل، تقارن دو مصرع را از بین می‌برد چرا که در مصرع اوّل «تا» حرف اضافه است. در لغت‌نامه همین بیت با جابجایی دو مصرع، ذیل «بوره» آمده و به بدر جاجرمی نسبت داده شده است.

۲۱۶۳. باکوره: اوّل هر چیز، میوهٔ نورسیده (ل.ن)، غنچه (حاشیهٔ «مل»). * در اکثر نسخه‌ها «لطیفه‌ای ز وجودت» آمده است که از لحاظ لفظ و معنی فصیح نمی‌نماید چرا که فاعل «دوید»، صبا و فاعل «نیافت»، باکوره خواهد بود و ارتباط دو مصرع از بین می‌رود.

۲۱۶۴. باقی: بازمانده، بازپس مانده (ل.ن). * خام طمع: کسی که دارای آرزوی بیهوده و باطل باشد (ل.ن). * غوره فشاردن: گریه کردن (ل.ن).

۲۱۶۵. لای (گل) زدن بر روی آفتاب: نظیر «آفتاب به گل اندودن» به معنی «حقیقتی را با مجازی یا حسنی را با تقبیح پوشیدن خواستن» است (ل.ن)؛ در اکثر نسخه‌ها به‌جای «لای»، «رای» آمده ولی با توجّه به تناسب چاه و لای، همین مناسب‌تر است، ضمن اینکه «رای» در ادامهٔ این قطعه هم قافیه شده است.

۲۱۶۶. زَهره داشتن: شهامت داشتن (ل.ن). * دم چیزی زدن: لاف آن چیز زدن (ل.ن)؛ دم از نای زدن: لاف گلو و حنجر زدن.

۲۱۶۷. زنخ زدن: بسیارگویی کردن، هرزه گویی کردن (ل.ن).

۲۱۶۸. این قطعه درمذمّت و نصیحت شخصی است که به روز جمعه در وعظ خود عیب‌گیری پادشاه می‌کرد که به لهو و لعب و نغمه و ساز مشغول است (ک).

۲۱۶۹. نیم پیشه: کم مایه (ل.ن). * تیشه بر پای (خود) زدن: کار و بار خود را ضایع کردن (ل.ن).

۲۱۷۱. رای زدن: گفتگو کردن؛ به مجاز: اراده کردن، تمایل نمودن (ل.ن).

۲۱۷۲. گهرزای: چیزی بود که از گوهر ساخته باشند (ل.ن)، صاحب جوهر (ک).

۲۱۷۳. ژاژخای: بیهوده گوی، هرزه‌درای (ل.ن).

۲۱۷۴. شِکال: شغال (ل.ن). * ها زدن: ظاهراً نظیر «ها گفتن» و «ها کردن» است: ← ۵۸ و ۱۸۵۷.

۲۱۷۵. دشتبان: نگاهبان دشت، پاسبان کشتزار و مزرعه (ل.ن).

۲۱۷۶. جولَهه: مخفّف جولاهه، بافنده (ل.ن)؛ در اینجا مجازاً به معنی نـدّاف (ک)؛ قـوس جولهه: کمان حلّاج. * رای: ← ۱۲۷۰.

۲۱۷۹. مراد از وبال تیر (عطارد)، برج قوس است.

۲۱۸۰. راجع به گوشه بودن کمان نسبت به تیر: ← ۳۴۴؛ غیاث‌الدّین گوشه را در اینجا به معنی «خانه» دانسته است. * شیر نر: مراد برج اسد است که خانهٔ خورشید (آهوی زرّینه‌فام) می‌باشد.

۲۱۸۱. باشگونه: واژگونه، معکوس (ل.ن). * از لفظ بازار مقصود شاعر مرادف آن است که لفظ «سوق» باشد و چون لفظ «سوق» را معکوس نمایند «قوس» حاصل می‌شود (ک). * مراد از «ماهی»، برج حوت و مراد از «چه»، برج دلو است که وبال آفتاب است و برج دلو بین قوس و حوت واقع است.

۲۱۸۲. زر قلب: منظور «رز» (درخت انگور) است و آب زر قلب کنایه از شراب است.

۲۱۸۴. نقره قوس: استعاره از هلال است.

۲۱۸۷. حرف «ی» در هلالی ـ اگرچه در هر دو نسخه هست ـ زائد به نظر می‌رسد؛ غیاث‌الدّین گفته است: برای اشباع کسره بود و قیس نوشته است: برای قاعدهٔ مستمرّ قدماست که در میان موصوف [و] صفت می‌نویسند!

۲۱۸۸. غیاث‌الدّین ترک را کنایه از لب و آینه را کنایه از دندان و «ترک غازهٔ سحر» را اضافهٔ بیانی یا تشبیهی دانسته و قیس، «ترک آینه افروز» را کنایه از رخسـاره و «طـعنه‌زن» را در معنی مفعولی (طعنه زده شده) و ترک را در مصرع دوم، موقوف‌الآخر دانسته است و در پایان ضبط نسخه‌بدل را بر متن مرجّح خوانده است.

۲۱۸۹. راجع به ارتباط «جادو» و «مشک بر آتش افکندن»: ← ۴۳۹.

۲۱۹۳. راجع به راقص و مار: ← ۳۱.

۲۱۹۶. انقطاب: جمع شدن، استواری (ک)؛ در فرهنگهایی که در دسترس بود دیده نشد. * حَجَر: سنگ. * مصرع دوم اشاره است به آیهٔ شریفهٔ «فلمّا تجلّیٰ ربُّهُ لِلجبلِ جعلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ موسیٰ صَعِقاً ...» (اعراف، آیهٔ ۱۴۳).

۲۲۰۰. راجع به طولانی بودن روز قیامت: ← ۱۲۹.

۲۲۰۱. رَصَد: محلی که منجّمان در آن به آلات نجومی، ستارگان را تحت نظر و مراقبت قرار می‌دهند (ف.م). * معدِّل: نزد اهل هیأت بر منطقهٔ فلک اعظم اطلاق شود و معدّل‌النهار و فلک مستقیم نیز نامیده می‌شود (ل.ن). * مُجَیَّب: در اینجا به معنی خطی که آن را جیب

(: ← ۹۷۰) گردانیده باشند (ک). * عکس: در اینجا به معنی ظلّ و سایه است (ک). * حاصل معنیی که غیاث‌الدّین نوشته از این قرار است: قطر چرخ معدل بـه مـثابهٔ جـیبِ (نصفِ وترِ) سایهٔ قوس درگاه ممدوح است؛ مقایسه شود با بیت ۹۷۱.

۲۲۰۲. جُدَی: ← ۸۳۸.

۲۲۰۵. زیج شاه: ← ۱۱۷۷.

۲۲۰۶. اَنام: خلق، جنّ و انس و یا آنچه بر روی زمین است (ل.ن). * مُشتَهَر: مشهور، معروف.

۲۲۰۷. شَعشَعه: تابندگی، تابناکی. * مصرع دوم اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: «فلمّا اَتیها نودِیَ مِن شاطئِ الوادِ الأَیمنِ فی البقعةِ المبارکةِ مِن الشّجرةِ أَن یا موسی إِنّی أَنا اللّهُ ربُّ العالمینَ» (قصص، آیهٔ ۳۰).

۲۲۱۲. مکاید: جِ مکیده، حیله‌ها.

۲۲۱۷. شهر علم: ← ۳۳۷. * جُهود: یهودی، کلیمی (ل.ن)، کافر (ک).

۲۲۱۹. خر: ←۳۲۸.

۲۲۲۰. رود اوّل نام نوعی ساز زهی و رود دوم به معنی رودخانه است.

۲۲۲۵. شُهود: در لغت به معنی حاضر شدن، دیدن و حضور است و در اصطلاح تصوّف ـ چنانکه در نفایس‌الفنون آمده ـ عبارت است از حضور دل و هرچه دل، حـاضرِ آن است، شاهدِ آن است ... (ل.ن).

۲۲۲۶. دل گرفتن: دلتنگ شدن (ل.ن). * وَدود: بسیار با محبّت (ل.ن).

۲۲۲۷. روح‌اللّه: لقب حضرت عیسی (ع). * دجّال: مسیح کذّاب، نام مردی که در آخرالزّمان ظهور کند و مردم را بفریبد (ل.ن).

۲۲۳۰. مِداد: سیاهی دوات، دودهٔ مرکّب (ل.ن). * نُفود: سپری شدن (ل.ن). * مـصرع دوم اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: «قُل لَو کانَ البحرُ مداداً لِکلماتِ ربّی لَنَفِدَ البحرُ قـبلَ اَنْ تَـنْفَدَ کلماتُ ربّی وَ لَو جِئْنَا بِمثلِهِ مَدَداً» (کهف، آیهٔ ۱۰۹). * در «ک» و «ش» به‌جای «نفود»، «وجود» آمده ولی با توجّه به تناسب «نفود» با «نفد» که در آیهٔ مذکور آمده، همین نسخه مناسب‌تر است، ضمن اینکه از نسخهٔ «وجود» معنی روشنی هم حاصل نمی‌شود.

۲۲۳۲. لاحِق: رسنده، پیوسته (ل.ن). * لا اُحصی: بخشی است از حدیث «لا اُحْـصِی ثـناءً عَلَیْکَ أَنتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ» (بوستان سعدی، ص ۲۰۹). * یا داوود: بخشی است از آیهٔ: شریفهٔ «یا داودُ إنّا جعلناکَ خلیفةً فی الارضِ فَاَحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بالحقِّ» (ص، آیهٔ ۲۶).

۲۲۳۳. رازده: افشا کنندهٔ راز (ک)؛ نسخه‌بدل «ردّ در» (مردود درگاه) نیز مناسب است.

۲۲۳۴. نایبه: مصیبت، کار دشوار، بلیّه (ل.ن). * هاویه: دوزخ، نام طبقهٔ هفتم از طبقات دوزخ (ل.ن) * وَقود: هیزم، هیزم آتش‌انگیز (ل.ن). * اشاره است به آیهٔ ۲۴ سورهٔ بقره،: ← ۴۹۶.

۲۲۴۲. اَوتاد: جِ وَتَد، میخها.

۲۲۶۲. «از این معمّا اسم «خسرو» بیرون می‌آید، باید دانست که لفظ «سیبی» عبارت است از سه باء موحده! چون هر یک باء موحده، دو عدد دارد پس هر سه باء موحده شش عدد می‌شود و چون لفظ شش را ششصد عدد است؛ لهذا از ششصد حرف «خاء معجمه» مقصود است، پس هرگاه که خاء معجمه را بر سر لفظ سرو نهند لفظ خسرو به ظهور می‌آید» (ک)، توجیهی که غیاث‌الدّین کرده، مبهم و متکلّف است، به نظر می‌رسد فعل «است» بعد از «سیبی» لازم باشد، در اینصورت عدد ششصد به‌جای اینکه از توجیه مذکور حاصل شود از «سیبی است» (= سی بیست) که سی ضربدر بیست را به ذهن متبادر می‌کند، به دست می‌آید؛ نظیر این معمّا در کتاب فنون بلاغت و صناعات ادبی (ص ۳۴۲) آمده است:

نام بت من اگر بپرسی   سیبی است نهاده بر سر سرو

۲۲۶۴. عروسانه: مانند عروس، عروس مانند (ل.ن).

۲۲۶۵. چهار شدن دیده: نهایت متعجّب شدن (ل.ن)؛ به این مطلب هم توجّه داشته که وقتی تصویر دو چشم بلبل در آب بیفتد چشمهای بلبل چهار می‌شود.

۲۲۶۶. نامیه: قوّه‌ای در نبات و انسان که آن را از خردی به بزرگی برد و نمو و بالش و بالندگی دهد (ل.ن).

۲۲۶۹. سِوار: یاره، دست‌آورنجن (ل.ن).

۲۲۷۰. صاحب‌عیار: آنکه صحّت عیار مسکوکات دولتی را نگاه دارد (ل.ن)، شخصی که خوبی و عیب زر و سیم شناسد (ک).

۲۲۷۴. نازکی: ظرافت، لطافت (ل.ن).

۲۲۷۶. سار: نام پرنده‌ای است سیاه و خوش‌آواز (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین از نسخه‌بدل «فاخته» به‌جای «فاتحه» هم خبر داده است، در آن صورت «سار» نام پرنده نخواهد بود بلکه پسوند «شاخ» (شاخسار) است، اگرچه غیاث‌الدّین خود، این نسخه را نپسندیده و گفته است در آن صورت لفظ سار که به جهت افادهٔ کثرت بوده، به مقابله کلمهٔ «هر» زاید خواهد افتاد، ولی این استدلال درست نیست و کلمهٔ شاخسار در سخن فارسی به معنی مطلق شاخه نیز به کار رفته و تعبیر «سر هر شاخسار» عیناً در شعر نظامی هم آمده است (**لغت‌نامه**، ذیل

شاخسار):

درخت آنگه بـرون آرد بـهاری   که بشکافد سر هر شاخساری

۲۲۷۷. صندل: چوب خوشبوی، بهترین آن سرخ و سپید است ... و طلای او (صندل سرخ) جهت رفع درد سر حاد و... مفید است (لغت‌نامه، ذیل صندل). * گلاب را نیز برای درمان سر درد مفید می‌دانسته‌اند: ← ۲۱۱.

۲۲۷۸. درگرفتن: اینجا به معنی رونق و جلوه پیدا کردن (ل.ن). * طبلک: طبل خرد (ل.ن)، پیالهٔ کوچک که از زر ساخته باشند (ش). * گُل‌گز: رنگی است سرخ مایل به اندک کبودی که آن را در عرف، عباسی نامند و آن رنگی است که مشابه به گلِ‌گز باشد (ل.ن). * شِعار: جامهٔ زیرین، جامه‌ای که بر تن ساید ... چون پیراهن و ازار (ل.ن). * غیاث‌الدّین در توجیه «گل‌گز شعار» بودنِ نرگس گفته است: اگرچه نرگس سرخ نباشد مگر بعضی باغبانانِ کاملْ فن به صنعت، داغهای سرخ عباسی بر سفیدی آن می‌دوانند چنانکه مؤلّف به چشم خود دیده است.

۲۲۸۱. زنبق: گل سوسن آزاد (ل.ن)؛ غنچهٔ زنبق، شکل بینی دارد (ک). * زُکام: گرفتگی بینی (ل.ن).

۲۲۸۲. بُختی: شتر قوی درازگردن (ل.ن).

۲۲۸۳. میغ: ابر. * راجع به ارتباط نمد با تیغ غیاث‌الدّین گفته است: معمول است که آیینهٔ آهنی و شمشیر مصقّل و استره را در نمد نگهدارند تا از هوای سرد و مرطوب زنگ نگیرد.

۲۲۸۶. آبدار: اینجا به معنی شربت‌دار و ساقی است (ل.ن).

۲۲۸۷. وهم: به معنی ترس و بیم هم آمده است (ل.ن)؛ در اینجا مجازاً به معنی خوف و بیم است (ک).

۲۲۹۲. داروی سوزان: دوایی که از حدّت خود چشم را بسوزد و بینایی را زایل‌گرداند (ک). * در «ک» به‌جای «از»، «کز» آمده است و در بیت بعد نیز «گر» را پسوند «فنا» و «فناگر» را صفت ابر دانسته و این بیت و دو بیت بعد را موقوف‌المعانی معرّفی کرده، ولی ضبط متن کـه مطابق «ش» می‌باشد از این تکلّف به دور است.

۲۲۹۴. در این بیت تعقید لفظی وجود دارد. ظاهراً معنی و ترتیب ارکان جمله از ایـن قـرار است: وقتی که پیکان در پهلوی پهلوانان قرارگیرد، همچون دل دردمندان خون‌آلود باشد.

۲۲۹۸. ضبط: در قبضه آوردن، به نظم آوردن (ل.ن).

۲۲۹۹. اِعتذار: عذر خواستن.

۲۳۰۰. مصرع دوم اشاره است به آیات: «اِنَّها تَرْمی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ * کَاَنَّهُ جِمالَةٌ صُفْرٌ» (مرسلات، آیات ۳۲ و ۳۳).

۲۳۰۱. انشا: شعر گفتن، سرودن (ل.ن).

۲۳۰۲. انگشت بر لب ماندن: متعجّب شدن.

۲۳۰۵. حجاز: سرزمین مکه و مدینه ...، نیز نام یکی از دوازده مقام موسیقی است (ل.ن) که با راه و چنگ و مضراب ایهام تناسب می‌سازد. * مِضراب: آلت کوچکی است از فلز و جز آن که بدان بعضی از سازها چون تار را نوازند (ل.ن).

۲۳۰۸. روی در (به) کسی باز کردن: بدو روی آوردن، متوجّه او شدن (ل.ن).

۲۳۰۹. مصرع اوّل اشاره است به آیهٔ: «أَلَمْ نَجْعَلِ ٱلأَرضَ مِهاداً * وَ الجبالَ أَوتاداً» (نبأ، آیات ۶ و ۷). * اَقطاب: جِ قطب ← ۳۲۴. * معانی عرفانی اَوتاد و اَقطاب (نام دو گروه از اولیاء اللّه) نیز مورد توجّه بوده است.

۲۳۱۱. از این قصیده، این ابیات در **عرفات‌العاشقین** هم آمده است: ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۳۲ و ۳۳ و در **مجمع‌الفصحا** نیز این ابیات نقل شده است: ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۹ و ۲۰.

۲۳۱۴. عشوه خوردن: فریب خوردن.

۲۳۱۵. گوش: به گوش رباب (آلت کوک کردن رباب) ایهام دارد.

۲۳۱۶. گَنده‌پیر: زن پیر سالخورده (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین قرائت این کلمه را به صورت «کُند بیر» (به معنی مذکور) صحیح‌تر دانسته است. * غیاث‌الدّین گوش اوّل را «گوش مطرب» و گوش دوم را کنایه از «گوش چنگ» دانسته و گفته است: گوش چنگ میخهای چنگ است که بدان تار و روده‌ها بندند و قیس آورده است: دستور نوازندگان است که میخهای چنگ را قریب گوش کرده می‌نوازند. * رگ چنگ: ← ۱۳۶.

۲۳۱۷. راه: انتظار (ک)؛ در **لغت‌نامه** نیز به معنی مذکور آمده ولی در اینجا «در راه» به معنی «برای» مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۲۳۲۰. به‌جای «زلفی است»، «زلف است» مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۲۳۲۲. زُمره: گروه، دسته. * شَعبده (شُعبده): بازیی که به سحر و فن کنند (ل.ن).

۲۳۲۳. ذوالمِنَن: صاحب احسانها.

۲۳۲۶. سرْغزل: مطلع غزل، بهترین و برگزیدهٔ غزلها (ل.ن)؛ شارحان، «سر» را زاید دانسته‌اند.

۲۳۲۷. به‌جای «افکند»، «افکنده» مناسب‌تر به نظر می‌رسد. * مَنّ: ← ۱۹۳۸.

۲۳۲۹. پَرَن: پروین (ل.ن)؛ استعاره از دندانهاست.

۲۳۳۲. مقایسه شود با بیت ۳۷۸.

۲۳۳۳. چارصُفّه: نوعی بنا (ل.ن)، مکانی که هر چهار طرف آن دالان باشد (ک).

۲۳۳۵. رِبقه: حلقهٔ رسن که درگردن ستور بندند (ل.ن). * مَنّ: نعمت دادن، انعام‌کردن (ل.ن).

۲۳۳۶. کاسه‌لیس: گرسنه، گدا (ل.ن). * لب لیس (در معنی مفعولی): لیسیده شده از لب (ک).
* ذوالیَزَن: نعمان بن قیس حمیری یکی از ملوک و اذواء یمن است ... و سیف ذوالیزن از احفاد اوست (ل.ن)، نام پادشاه یمن که کمال دلیر و شجاع بود (ک).

۲۳۳۷. دَن: خُم، خم بزرگ قاراندود (ل.ن).

۲۳۳۸. مَسام: سوراخهای بن موی و مجازاً سوراخهای ریز در هر جسمی (ل.ن). * شَن: مشک کهنهٔ دریده، خیک کهنه (ل.ن).

۲۳۴۲. کَسر: اینجا به معنی حرکت زیر است و به معنی «شکستن» هم ایهام دارد. * «مِن» و «عَن»: هر دو از حروف جرّ هستند؛ حاصل معنی بیت این است که: استخوان دشمن تو چنان شکسته شده است که به «من» و «عن» ـ که خود عامل جرّ می‌باشند ـ کسره می‌دهد.

۲۳۴۳. حرف: در اینجا به معنی کنارهٔ شمشیر است (ل.ن): ←۱۸۱۳؛ انوری نیز گفته است (مفلس کیمیافروش، ص ۱۶۳):

حرف تیغ تو الف‌وار کجا کرد قیام   که نه در عرصه الف چفتگی لام گرفت

ماضی: برنده، قاطع (ل.ن)؛ حرف ماضی: لبهٔ برنده؛ غیاث‌الدّین از معانی مذکور «حرف» و «ماضی» غفلت کرده و «حرف ماضی» را تعمیه‌ای به نام «آب» دانسته است! (آب در زبان عربی فعل ماضی است از اوب). * اِنَّ: از حروف مشبّهةبالفعل است که چون بر اسم درآید آن را منصوب می‌کند. * لَن: از حروف نصب است که بر سر افعال در می‌آید.

۲۳۴۹. وَسمه: برگ نیل، رنگ سیاه که زنان در ابرو کنند (ل.ن). * نیل: سپند سوخته را گویند که بر پیشانی و بناگوش طفلان مالند برای دفع چشم زخم (ل.ن)، آن است که بعض معشوقان برای زیبایی یا برای دفع چشم زخم بر چهره یک دو خال از نیل می‌نهند (ک).

۲۳۵۰. پنج نوبت زدن: اظهار جاه و سلطنت کردن (ل.ن).

۲۳۵۳. ره: غیاث‌الدّین در اینجا به معنی «سبب» نوشته است و در **لغت‌نامه** هم به این معنی آمده است، در این صورت ظاهراً «زان ره» مناسب‌تر است. * بیجادهٔ ثانی به معنی بی‌راه و خلاف آیین است (ک).

۲۳۵۵. ساده: در هر دو مصرع به معنی خالص و ناب است (ل.ن).

۲۳۶۰. برات: حواله (ل.ن).

۲۳۶۷. سیاه زنگبار استعاره از زلف است و شکستن زلف به معنی خم دادن آن است (ل.ن). * در صحّت مصرع اوّل شک است (ک).

۲۳۶۸. بند خار: به معنی کهته (ظاهراً به معنی پشته) خار است (ش).

۲۳۸۰. قلم رفتن: مقدّر شدن (ل.ن).

۲۳۸۴. صنوبرشکن: شکنندهٔ صنوبر، یعنی خجل کنندهٔ صنوبر (ک).

۲۳۸۷. پروا: اندیشه، توجّه، التفات (ل.ن).

۲۳۹۵. به‌جای «دهد» ظاهراً «دمد» مناسب‌تر است.

۲۴۰۳. سراپردهٔ نور: کنایه از چشم است (م)، مردمک (ک). * اطلس آل: مراد سرخی چشم است که از کثرت گریه یا بیخوابی پیدا می‌گردد (ک).

۲۴۰۸. آفتاب، آهو، بادام، تیغ و تیر به ترتیب استعاره از چهره، مردمک، چشم، ابرو و مژگان است. * نیام: غیاث‌الدّین این کلمه را جمع نَوم به معنی خواب دانسته و به معنی غلاف در محل ایهام نوشته است ولی نیام در کتابهای لغت جمع «نائم» (خوابیده) آمده است نه «نَوم» و به نظر می‌رسد اینجا به معنی «غلاف» باشد و به معنی جمع «نائم» هم ایهام تواند داشت.

۲۴۱۲. هاروت‌قدر: نظیر هاروت فن است که در **لغت‌نامه** کنایه از ساحر آمده است.

۲۴۱۶. کلمهٔ «جمله» در وزن و معنی خللی وارد کرده و ممکن است مصحّف کلمه‌ای نظیر «جامه» یا «جلوه» و ... باشد.

۲۴۲۳. بالین: بالش، نهالی (ل.ن).

۲۴۲۹. سُفته: متّصل، پیوسته (ک).

۲۴۳۱. آمودن: ترصیع، به سلک در آوردن (ل.ن).

۲۴۳۳. دَمدَمه: به معنی هیجان و اضطراب هم آمده است (ل.ن) و در اینجا کنایه از شتاب و حرکت دود است.

۲۴۳۸. راجع به ارتباط دیوانه و آتش و عنبر: ← ۴۳۹.

۲۴۴۰. مصرع دوم فصیح نمی‌نماید، احتمال خطای مطبعی منتفی نیست، در توضیح آن تنها همین عبارت آمده است: بر مدت بحر و بر قیاس کن!

۲۴۵۹. «شهپر عنقا» عبارت از هیأت مجموعی جعد است و طوطی گویا کنایه از خطّ ریش و بروت است (ک).* ظاهراً «جنگ» و «مدام» خطای مطبعی است و درست آن «چنگ» و «بدام» (به دام) است؛ کلمهٔ «سرباز» نیز محل تأمّل است.

۲۴۶۴. سوسن عبارت از داغهای نیلی و مراد از بقم اشک سرخ است (ک).
۲۴۶۷. چاره‌پذیر: قابل علاج، خوب‌شدنی (ل.ن). * که: اینجا به معنی «چیزی که» می‌باشد (م).
۲۴۷۵. غیاث‌الدّین به درستی گفته است: به‌جای «نهان» لفظ «عیان» اولی است و در آن صورت به‌جای «در»، «از» مناسب است.
۲۴۷۸. برج قوس (کمان)، خانهٔ مشتری است.
۲۴۸۲. مادام: اینجا به معنی مدام و همیشه است (ل.ن).
۲۴۸۳. غیاث‌الدّین شمشاد را استعاره از زلف و لاله را استعاره از پنجهٔ حنایی دانسته و نوشته است: یعنی پنجه را وا کرده وقتی که شانه به زلف می‌کشد! با توجّه به توضیح مذکور ظاهراً «پاره» خطای مطبعی است و درست آن «شانه» است.
۲۴۸۵. معمول است که چون مشک را حل ساخته، مثل مرهم به زخم نهند، صاحب زخم در فریاد آید (ک)؛ بیت ۸۰۸ نیز دیده شود.
۲۴۸۷. عَوذه: افسون، رقیه و تعویذی که انسان برای جلوگیری از ترس یا جنون یا نظرزدن، می‌نویسد و بر خود می‌آویزد (ل.ن).
۲۴۸۹. ظاهراً در پایان مصرع دوم تصحیف یا خطای چاپی راه یافته است. در **کاشف‌الاسرار** راجع به این بیت توضیحی نیامده است.
۲۴۹۰. بر آب انداختن: ظاهر و فاش کردن (ل.ن)، آب و تاب و رونق بخشیدن، بیکار محض ساختن (ک). * در کلمهٔ «آب» ایهام لطیفی می‌توان در نظر گرفت، بدین ترتیب که آن را استعاره از چهرهٔ معشوق بدانیم؛ این ایهام در شعر خواجهٔ شیراز نیز مشاهده می‌شود (دیوان، ص ۷۸):

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان تحریر خیال خط او نقش بر آب است

و (دیوان، ص ۳۲۶):

خطّ ساقی‌گر از این گونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که به خونابه منقّش باشد

۲۴۹۱. در آفتاب انداختن: نوعی تعذیب و شکنجهٔ مجرمان (ک).
۲۴۹۳. سَمَر: افسانه، به مجاز به معنی سخن (ل.ن)؛ بی‌سمر: بی‌سخن؛ مقایسه شود با تعبیر «سخنی نیست» در بیت ۳۶۴.
۲۴۹۷. گافتن: مخفّف شگافتن (ک)؛ این کلمه در **لغت‌نامه** و **غیاث‌اللّغات** (به نقل از **سراج** و **برهان**) به صورت «کافتن» (با کاف عربی) و به معنی مذکور آمده است. * راجع به ماه و کتان: ← ۸۶.

۲۴۹۹. رنگ آوردن: خجل شدن (ل.ن)؛ نیز می‌توان رنگ را به معنی رونق دانست (ل.ن)، در آن صورت «رنگ آوردن» به معنی «رونق یافتن» است. در صورت اوّل، «در» برای مقایسه و نسبت و «بالش شمشاد» استعاره از چهره است.

۲۵۰۱. سیاهی چشم را به خرقه مانند کرده و این تصویر مؤیّد سخن کسانی تواند بود که «خرقه» را در این شعر مشهور و بحث‌انگیز حافظ استعاره از سیاهی چشم دانسته‌اند (دیوان، ص ۵۲):

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت

۲۵۰۲. ظاهراً «فرقی نشده» خطای مطبعی و صحیح آن «فرقی نکند» می‌باشد.

۲۵۰۳. معمول است که دهن ظرف سیماب را نهایت تنگ می‌سازند (ک).

۲۵۰۷. هلال درافشان: معمول معشوقان ولایت است و در هندوستان هم دیده شده که از ریزهٔ ورق طلا یا از ابرق سوده بر پیشانی و ابرو افشان می‌نمایند (ک).

۲۵۱۱. کاهِن: ساحر، غیب‌گوی (ل.ن)، در اینجا به معنی یاوه‌گو (ک). * ظاهراً «نگر»، مصحّف یا خطای چاپی است و درست آن «مگر» می‌باشد.

۲۵۱۶. ایثار: عطا، افشاندگی (ل.ن)، اینجا به معنی تصدّق (ک).

۲۵۱۸. دست بر کمر زدن: نخوت و غرور کردن (ل.ن). * چون مور به میان خود، دنبالهٔ کلان دارد لهذا شاعر به او نسبت کوه کشیدن کرده است (ک).

۲۵۲۲. ظاهراً «برآمد» خطای مطبعی است و درست آن «برآید» است.

۲۵۲۳. خانهٔ کمان: مراد ابروست و به این مطلب که کمان (برج قوس) خانهٔ مشتری است هم ایهام دارد. * پنج شوی بودن زهره: ← ۴۲۴.

۲۵۲۵. منقول: روایت شده، علومی از قبیل حدیث و تفسیر و فقه و ...، مقابل معقول (ل.ن).

۲۵۲۶. معقول: علوم عقلیّه چون ریاضی و طبیعی و فلسفه (ل.ن).

۲۵۲۷. رَضینا...: راضی شدیم قسمت الهی را که در حقّ ماست (ک).

۲۵۳۳. مقایسه شود با بیت‌های ۵۸ و ۱۸۵۷.

۲۵۳۵. کُلُّها: همهٔ آن؛ قیس این کلمه را «گلها» خوانده و گفته است: جمع گل است به ضرورت وزن به تشدید آمده و خاک گل به معنی خاکی که از آن گل پیدا شود!

۲۵۳۷. چو آب (مثل آب): مطلبی نیک و روان آموخته (ل.ن)، به کمال نرمی و آسانی (ک). * از بیت دوم این قطعه نام «کمال» و از بیت سوم نام «دین» حاصل می‌شود: ← ۲۵۶۱.

۲۵۳۸. مصرع اوّل اشاره است به آیهٔ: «اِنَّ الدّینَ عندَاللّهِ الاسلامُ» (آل عمران، آیهٔ ۱۹). * لُغَز: چیستان. * طرح کردن: فکندن، دور انداختن (ل.ن). * اگر ای مخاطب این معمّا ندانی که از لفظ اسلام لفظ دین چگونه حاصل می‌شود در این صورت اعداد حرف «زا» که هفت باشد از مجموع اعداد لفظ «حساب» که هفتاد و یک هستند طرح کن، پس شصت و چهار ماند، از آن لفظ «دین» حاصل کن که دین هم شصت و چهار عدد دارد (ک).

۲۵۳۹. چَنگُل: چنگال.

۲۵۴۱. غُز: صنفی از ترکان غارتگر بوده‌اند (ل.ن)؛ غزی: منسوب به غز، واحد غز، یک تن غز (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین «ی» در «غزی» را یای وحدت دانسته، یعنی یک شخص غز ولی «یای» مذکور از وزن خارج است و ممکن است متن، مصحّف چنین صورتی باشد: شب غز و لبسش سیاه! * جَرَب: مرض خارش، مرضی است معروف که آنرا گری گویند و آن دانه‌های کوچکی است که در آغاز سرخ رنگ باشد (ل.ن).

۲۵۴۳. ذَهَب: طلا.

۲۵۴۸. ساقه: دنبالهٔ لشکر (ل.ن). * قلب: میانهٔ لشکر (ل.ن). * ظاهراً در مصرع اوّل به‌جای «در»، «هر» درست است.

۲۵۴۹. بَنان: سرانگشتان.

۲۵۵۰. قلب: گردندگی و کجی (ک)، گردش و دور (ش).

۲۵۵۲. قلب: مراد قلب‌العقرب، نام منزل هجدهم ماه است... و قلب بدان سبب گفته‌اند که بر محل قلب صورت عقرب واقع است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۵۹۷).

۲۵۵۳. غیاث‌الدّین ضمیر «ش» را راجع به «دل» و قلب را به معنی «نگونسار» نوشته و قیس، مصرع دوم را به صورت استفهام انکاری خوانده و قلب را در معنی مشهور (دل) دانسته است.

۲۵۵۷. زَرق: در اینجا به معنی حشمت و شوکت تواند بود (ل.ن)؛ نیز می‌تواند به معنی جلوهٔ ظاهری و جلا و شفافی که امروز متداول است (زرق و برق) (ف.م) باشد؛ معنی مشهور زرق (دورویی، نفاق) با قلب (ناسره) ایهام تناسب دارد.

۲۵۵۸. خَرق: دریدگی (ل.ن). * مراد از حریفان، فلاسفهٔ متقدّم است که به اعتقاد آنان خرق فلک محال بوده؛ ادیب گفته است (**امثال و حکم**، ج ۲، ص ۷۳۳):

به گردون اگر ناوکت بر رود — ز هم چنبر وی گسسته شود
خلاف ارسطو کزین پیش گفت — که نشکافد این سبز دژ ای شگفت

و این مطلب بر خلاف نصّ قرآن است که می‌فرماید: «اِذا السّماءُ انشقَّتْ» (انشقاق، آیهٔ ۱).

۲۵۶۱. این بیت، معمّایی است که از آن اسم «کمال» به دست می‌آید، از «آب» معادل آن در زبان عربی (ما = ماء) را اراده‌کرده و پیداست که اگر «ما» از «کمال» برداشته شود «کل» (گل) باقی می‌ماند و «مخفی نماند که نزد اهل معمّا کاف عربی (ک) و فارسی (گ) حکم واحد دارد» (ک).

۲۵۶۸. راجع به پوست و رگ چنگ به یادداشت بیت ۳۲۷ و راجع به گیسوی چنگ به یادداشت بیت ۴۱۶ مراجعه شود. * به‌جای «گر»، «کز» مناسب‌تر می‌نماید.

۲۵۶۹. دست: اینجا به معنی نوبت و دفعه است (ف.م)؛ غیاث‌الدّین به معنی «زخم» (ضربه)، نوشته ولی چون نای از سازهای ضربی نیست، مناسب نمی‌باشد.

۲۵۷۰. تحریک: اینجا به معنی جنبش و حرکت و هیجان است؛ مولوی نیز گفته است (لغت‌نامه، ذیل تحریک):

تو نبینی برگها با شاخها کف‌زنان رقصان ز تحریک صبا

۲۵۷۱. حرف «و» بعد از «برگ» در **کاشف‌الاسرار** نیامده و غیاث‌الدّین «صد برگ» (نوعی گل) را فاعل و «آب از گل» و «نوا از بلبل» را مفعول «آرد» نوشته است، ولی این ضبط متکلّف و مبهم است؛ مطابق متن، «برگ و نوا» به معنی سامان است و «برگ» و «نوا» به ترتیب با گل و بلبل متناسب است و «صد برگ» به معنی نوعی گل تنها در محل ایهام تواند بود.

۲۵۷۴. زوال: متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به سوی مغرب (ل.ن)؛ در اینجا عبارت از غروب است (ک). * ظاهر است که آفتاب قریب غروب مقابل سرپا معلوم می‌شود (ک).

۲۵۷۶. عین کمال: عین الکمال، چشم زخم، چشم بد.

۲۵۷۷. معمّایی است به نام کمال؛ مقایسه شود با بیت ۲۵۶۱.

۲۵۸۰. ده حوت: استعاره از ده انگشت است.

۲۵۸۲. زاغ: ← ۲۰۵۰. * مصرع اوّل این بیت اشکال وزنی دارد که ناشی از خطای مطبعی است و تصحیح آن ممکن نگردید؛ غیاث‌الدّین راجع به این بیت نوشته است: فاعلِ پوشاند «زاغ» است و مفعول «قوس»!

۲۵۸۵. بی‌میانجی: بی‌وساطت (ل.ن).

۲۵۸۹. به‌جای «از» ظاهراً «را» مناسب است.

۲۵۹۳. زردپوشان: عبارت از ستارگان (ک).

۲۵۹۴. این قطعه در چیستان خربزه است (ک)؛ این بیت با بیت ۱۷۳۰ قابل مقایسه است.

۲۵۹۵. کافر: اینجا به معنی کشاورز است: ← ۱۱۴۹.

۲۵۹۶. من: اینجا به معنی ترنجبین است: ← ۱۹۳۸. * مزید: افزون.

۲۵۹۷. معمّایی است به نام احمد، دو پیکر عبارت از جوزا و پای جوزا «الف» است و بره یعنی حمل و سرِ حمل، «حا» است... و لفظ یکی را چهل عدد است، لهذا از یکی «میم» مراد است و اعداد لفظ یک، سی باشد و سدسِ (یک ششم) سی، پنج است، چون پنج را بی یک آرند، چهار باقی ماند، پس از این چهار «دال» گرفتیم (ک).

۲۵۹۸. طُفیل :کسی که ناخوانده به مهمانی رود، شاید مخفّف طفیلی باشد که نام شخصی است از بنی‌امیّه که در حالت عسرت و تنگدستی به شادیهای مردم بی‌طلب رفتی (ل.ن).

۲۵۹۹. مناقب: جِ منقبت، خصال نیک. * معمّایی است که از آن نام احمد حاصل می‌شود و مصرع دوم اشاره است به حدیث «أَلفقرُ فَخری و بِه أَفْتَخِرُ» (احادیث مثنوی، ص ۲۳).

۲۶۰۰. ذاخِر: فربه، ذخیره کننده (ل.ن) * از «یکی» اوّل، حرف «میم» مقصود است چرا که لفظ «یکی» همانند «میم» چهل عدد دارد و از لفظ «یکی» دوم، «اَحد» مراد است که ترجمهٔ «یکی» است (ک).

۲۶۰۱. مربّع: حاصل ضرب هر عددی را در نفس آن عدد مربّع گویند. * نیمهٔ اوّل کلمهٔ احمد «اح» می‌باشد و اعداد حروف «اح» و «ده» هر دو برابر «نُه» است و مربّع نصف شش نیز می‌شود «نه».

۲۶۰۲. ضلع، پهلوی هر مربّع و مثلّث و غیره را گویند و در این بیت ضلع عبارت از ربع است و محیط هر دایره را با قطر خویش نسبتی هست که نسبت دو را با هفت باشد، یعنی محیط از قطر خود سه چند (سه برابر) باشد به قدری زیادت و در مصرعهٔ ثانی مراد از لفظ آخر، حرف دال احمد است، حاصل آنکه... نصف دیگر را که میم و دال باشد به اعتبار اعداد که چهل و چارند نسبت محیط ثابت می‌شود و مربّع اعداد حرف آخرِ آن اسم را نسبت قطر به آن به هم می‌رسد به شرطی که هشتم حصّه (یک هشتم) از آن کم کنند، یعنی چون دال را چهار عدد است هرگاه که آن چهار را در چهار ضرب سازند، مربّع آن شانزده حاصل می‌شود، پس شانزده را چهار ضلع است، هر ضلع چهار عدد دارد چون از [مربّع آخر، نصفِ] یک ضلع آن که دو باشد کم کنند، چهارده عدد باقی می‌ماند، پس ظاهر است که چهل و چار را با چهارده نسبتی است که محیط را با قطر خود... (ک).

۲۶۰۳. مصرع اوّل اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: « ... مُبَشِّراً برسولٍ یأتِی مِنْ بعدی اسمُهُ احمدُ ...» (صفّ، آیهٔ ۶). * اعداد کلمهٔ احمد، پنجاه و سه است و به همین جهت آن را در عدد «قاصر» خوانده است.

۲۶۰۵. مراد از شاهد، «دُر» و از مادر او «صدف» است. * دل مادر: معمّایی است به نام «آب» بدین ترتیب که از مادر، معادل عربی آن یعنی «اُم» را اراده کرده که دلِ (قلبِ) آن می‌شود «ما» (=ماء: آب) و «ظاهر است کرمی که نام آن صدف است در آب زنده می‌ماند و بدون آب زندگی آن محال» (ک).

۲۶۰۶. صدف روسپید است و شوهر او که ابر است از قطره‌باری زرد و نهایت لاغر می‌گردد (ک).

۲۶۰۷. دَفق: ریختن چیزی را، ریخته شدن آب یکباره (ل.ن)؛ غیاث‌الدّین به ضم دال و به معنی «برجستن» نوشته است. * ضمیر «ش» راجع به شاهد (مروارید) است و مراد از پدر و منی و آذر، به ترتیب ابر و باران و آذرخش است.

۲۶۰۸. هلال: کنایه از گوشواره و حلقهٔ گوش است... و مراد از خور، رخسارهٔ محبوب است (ک).

۲۶۰۹. عقده(گره)، استعاره از مروارید و ماه یکشبه، نظیر هلال در بیت قبل، کنایه از گوشواره است.

۲۶۱۰. از «اگر» معادل آن در زبان عربی، یعنی «لو» مراد است و پیداست که اگر دو «لو» را کنار هم بگذارند «لؤلؤ» (دُر) حاصل می‌شود.

۲۶۱۱. از «شش» حرف «و» را اراده کرده است که اگر قلبِ (میانهٔ) دُر قرارگیرد، «دور» حاصل می‌شود.

۲۶۱۴. معمّایی است به نام عمر. * لفظ «دو» ده عدد دارد و مجذور ده، صد است ... و اعداد لفظ «پنجه»، شصت است و نیمهٔ شصت، سی باشد، چون سی را از صد کم کنند هفتاد ماند، پس مراد از این هفتاد حرف «عین» است و در مصرعهٔ ثانی از لفظ «یکی» که چهل عدد دارد «میم» مقصود است.

۲۶۱۵. مضعَّف: مضاعف (ل.ن). * منظور از مجذور دو، چنانکه در بیت قبل گفته شد، صد است و مضاعف آن می‌شود دویست که عدد حرف «را» می‌باشد.

۲۶۱۶. این قطعه معمّایی است به نام مریم. * مراد از دریا، «یم» است که عکس آن «می» (شراب) است و اگر «مرغ» در کنار «یم» بنشیند، «مرغ یم» حاصل می‌شود.

۲۶۱۷. از بلبل، حرف «غ» را اراده کرده چرا که حرف «غ» برابر هزار است و هزار به معنی بلبل هم می‌باشد و پیداست که اگر «غ» از میان «مرغ یم» برخیزد «مریم» باقی می‌ماند.

۲۶۱۸. این قطعه معمّایی است به نام مریم. * مروارید خرد: مرجان (ل.ن)؛ مراد از نیمهٔ کمتر مرجان، «مر» می‌باشد و از «دریا» معادل آن در زبان عربی، یعنی «یم» را اراده کرده است.

۲۶۱۹. منظور از «اختر»، حضرت عیسی (ع) است که در آسمان چهارم همنشین آفتاب است.
۲۶۲۰. این قطعه در چیستان و معمّای چشم است.
۲۶۲۱. ترازوی قدر: کنایه از شراب (!) چرا که قدر هر کس و ناکس از شراب ظاهر می‌گردد و حاصل آنکه چون شراب خورد چشم سرخ گردد (ک).
۲۶۲۲. تصحیف: به اصطلاح معمّا آن را گویند که به‌جای لفظی، لفظ دیگر آورند که بدون رعایت نقاط همشکل او باشد (ک). * معادل چشم در لغت عرب، «عین» است و تصحیف آن «عَثن» می‌شود که به معنی «دود» است و «زنگی نهاد» بودنِ دود، واضح است (ک)؛ کلمهٔ «چشم» از این معمّا به تکلّف بسیار حاصل می‌شود و بعید نیست پاسخ این معمّا چیز دیگری باشد!
۲۶۲۳. با اینکه کمان، خانهٔ وبال تیر (عطارد) است، تیر چرخ، کمان تو را هدف و مقصود خود ساخته است.
۲۶۲۶. مراد از خانهٔ بهرام، برج حمل است (**فرهنگ اصطلاحات نجومی**، ص ۷۲۹) که آفتاب را در آن شرف حاصل می‌شود.
۲۶۳۰. آینهٔ پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می‌نواخته‌اند و بعضی گفته‌اند جرس و درای و زنگ است که بر پیل آویزند (ل.ن)، تابه‌های آهنین مصقَّل که بالای برگستوان پیل و گاهی بر پیشانی پیل وصل کنند تا از آفت تیر و تفنگ محفوظ ماند (ک).
۲۶۳۱. راجع به دو طرف رفتن خورشید: ← ۱۶۶.
۲۶۳۴. برادر دل رز: تعمیه‌ای است به نام «نَوم» (خواب): ← ۶۸۸. * نسخه‌بدل «بگوی تا نکند» مناسب‌تر به نظر می‌رسد.
۲۶۳۵. مصحَّف: لفظی که به تغییر نقطه، لفظ دیگر خوانده شود، خطا شده در نبشته (ل.ن). * مراد از مصحّفِ «نَوم»، «یوم» (روز) است.
۲۶۳۶. صِفر: خالی (ل.ن). * در این بیت هر دو قلب به معنی دل است که عبارت از حرف وسط باشد و صفر بالکسر به معنی خالی و مراد از لفظ شش، حرف «واو» است ... و قلبِ «واو» عبارت از حرف «الف» است، حاصل آنکه: اگر لفظ «نوم» را از حرف وسط که واو است خالی کنی، پس در آن صفر اگر دلِ لفظ واو را به‌جای دلِ او گردانی، به اندک فکر از این نکته تو را لفظ «نام» مفهوم شود (ک).
۲۶۳۷. ستون دین: منظور نماز است و اشاره است به حدیث «الصَّلاةُ عمودُ الدّینِ» و مراد از شرط ستون دین، وضوست که به واسطهٔ خواب، باطل می‌گردد. * فَصحَّ ...: پس صحیح است آن اگر باشی از خداوندان فهم‌ها (ک).

۲۶۳۸. اسامی حروف «نوم» (نون، واو، میم) اگر عکس شود، باز هم همان می‌شود. * نسخه‌بدل «حروف ورا» روان‌تر است.

۲۶۳۹. وِجدان: یافتن، دریافت (ل.ن).

۲۶۴۰. این قطعه در چیستان انگور (عِنَب) است.

۲۶۴۱. زُجاج: آبگینه. * چون انگور را به عربی «عنب» نامند و دیده را «عین» گویند، اعداد عنب با عین بدین طریق برابر می‌شوند که عین و نون لفظ «عین» با عین و نون لفظ «عنب» برابر افتاد و باقی ماند «بای» عنب که «دو» عدد دارد، چون لفظ «دو» را «ده» عدد باشد، پس «بای موحده» هم برابر «یای تحتانی» باشد، ... یعنی چنانکه سنبله در طبق آبگینه که آسمان باشد مقام‌کرده است، همچنین جرم تو در پوست شفاف مقام‌کرده است (ک).

۲۶۴۲. مراد از «ده»، حرف «ی» می‌باشد و منظور از «پنجه»، حرف «ن» است و روشن است که در کلمهٔ «عنب» اگر به‌جای «ن»، حرف «ی» قرار گیرد، «عیب» حاصل می‌شود.

۲۶۴۳. ساطع: بلند، آشکار، منتشر (ل.ن). * منظور از نسبتِ عنب، «عنبیّه» است که نام یکی از پرده‌های چشم است.

۲۶۴۴. زر قلب: منظور رز (درخت انگور) است. * آرام: در اینجا به معنی خانه، وطن و مسکن است (ل.ن).

۲۶۴۶. گفتا: الفِ گفتا به معنی ضمیر متکلم واحد است، یعنی گفتم (ک)!

۲۶۵۰. بحر محیط: دریای محیط، اقیانوس، محیط در معنی اقیانوس خود در واقع صفت به‌جای اسم است، یعنی دریایی که همهٔ زمین را احاطه‌کرده است (ل.ن). * رَشحه: قطره (ل.ن).

۲۶۵۶. این قطعه، چیستانی است دربارهٔ ماهی. * مراد از «پنجاه»، حرف «نون» است که در لغت عرب به معنی «ماهی» هم آمده است.

۲۶۵۷. مراد از «دو» اعداد آن است که برابر «ده» است و از «ده» حرف «ی» را منظور داشته و پیداست که ماه نسبت به ماهی، حرف «ی» را کم دارد.

۲۶۵۸. دَم اوّل به معنی نفس و دَم دوم به معنی خون است.

۲۶۵۹. مصرع دوم اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: «ن وَالقلمِ وَ مَایَسْطُرونَ» (قلم، آیهٔ ۱)؛ چون «نون» در لغت عرب به معنی ماهی است، مرتبهٔ ماهی را بالای قلم گفته است.

۲۶۶۰. ما: در اینجا به معنی آب (ماء) است و به ضمیر «ما» نیز ایهام دارد.

۲۶۶۹. ظاهراً در بیت سابق به‌جای خال، لفظ زلف اصحّ است تا تشبیه سنبل درست‌تر آید (ک).

۲۶۷۰. به رسم «کمان بر سر بیمار کشیدن» توجّه داشته است؛ حافظ نیز گفته است (دیوان، ص ۹۱۶):

با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم   وه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی

بر سر بیمار کمان کشیدن به عقیدهٔ عوام موجب شفای بیمار بوده است (دیوان حافظ، ج ۲، ص ۱۲۱۷).

۲۶۷۳. مراد از آفتاب، معشوق و مراد از بدر، خربزه است و پیش از «تیرمه»، لفظ «در» محذوف است (ک).

۲۶۷۴. عقد نجوم کنایه از تخم‌ها و ده مه نو کنایه از قاش‌های خربزه است (ک).

۲۶۷۵. از قفا می‌تافت: از عقب یکدیگر تراشیده می‌شد (ک). * هلال و ثریّا به ترتیب استعاره از قاش خربزه و دندانهاست.

۲۶۷۶. دکتر ذبیح‌اللّه صفا در نمونهٔ اشعار بدر چاچی که در کتاب تاریخ ادبیات در ایران نقل کرده است، این شعر را نیز آورده و افزوده: این قطعه در دیوان ابن‌یمین نیز دیده شده است (ج ۳، بخش دوم، ص ۸۶۷).

۲۶۸۰. تنصیف: دو نیم‌کردن (ل.ن). * این قطعه معمّای بسیار پیچیده‌ای است که از آن نام بدر چاچی حاصل می‌شود. * ... چون به شرایط مذکور عددی تلاش کردیم، عدد سی را یافتیم چه، هرگاه که سدس (یک ششم) سی برآوردیم، پنج حاصل شد، چون خمس آن گرفتیم یک به دست آمد که نزد محاسبان از حدّ عدد بیرون است (: ← ۲۸۶) چون این عدد سی را زوج نمودیم، شصت حاصل شد و خمس شصت دوازده است و ثلث دوازده چهار است، بعده این چهار را که ثلث خمس زوج مذکور است، تنصیف نمودیم «دو» حاصل شد، پس مراد از این «دو» عدد حرف «با» ی اسم بدر است (ک).

۲۶۸۱. یعنی بعد از تنصیف‌کردن چهار که از آن حرف «با» پیدا شد، یکبار آن چهار را تنصیف نکرده، بر قرار خویش باید داشت تا حرف «دال» بدر از آن چهار پیدا آید و بار دیگر آن چهار را در اعداد حرف سوم لفظ مال که سی باشد، ضرب کن تا یکصد و بیست حاصل آید، آنگاه یکصد و بیست را مضاعف کن تا دو صد و چهل گردد (ک).

۲۶۸۲. چون در بیت دوم مدعای شاعر تمام حاصل نشده بود، لهذا در مصرعهٔ اوّل این بیت به حساب دور و دراز اشاره کرده، بعده از آن اعراض ساخته. تدبیر دیگر که سهل‌تر است، در مصرعهٔ ثانی بیان فرموده که از ثلث دو صد و چهل که هشتاد باشد، نصف آن که چهل است برطرف انداز تا دو صد باقی ماند و از آن دو صد حرف «را» ی اسم بدر حاصل کن (ک).

۲۶۸۳. کَعب: حاصل ضرب جذر در مجذور (ل.ن). * غیاث‌الدّین نیز همین معنی را آورده، ولی از توضیحات چنین مستفاد می‌شود که کعب در اینجا به معنی ریشهٔ سوم عدد است. * از «عین» در اینجا اعداد لفظ عین مقصود است که یکصد و سی عدد دارد ... پس تقریباً عدد پنج، کعب لفظ عین است و از «حا» در اینجا اعداد لفظ «حا» مقصود است که نُه عدد دارد، نه حرف «حا» که هشت عدد دارد. غرض که جذر لفظ «حا» سه باشد، پس کعب عین و جذر حا همه مجموع هشت عدد شد و به مصرعهٔ ثانی... چار و پنج که مجموع نه باشد، مضاف‌الیه پیوند است، هرگاه که آن هشت را به این نه تألیف و ترکیب نمودیم هفده حاصل گردید چون لفظ «چاچی» هفده عدد دارد، لهذا از آن هفده، لفظ «چاچی» مقصود شاعر است! (ک).

۲۶۸۴. تردیف: از پی در آوردن (ل.ن). * شاعر باز نام خود را به طرز دیگر به تعمیه تکرار می‌کند... «سه دو» عبارت از شش است و این شش کنایه از «با» و «دالِ» بدر است و حرف «را» یِ اسمِ بدر، در لفظ «راست» خود ظاهر و هم در لفظ «سه» اشارت به این معنی است که جزو اولِ نام، سه حرفی است ... و مجذور دو عبارت از عدد چهار است (چاچی چهار حرف دارد) و «ده هفت» عبارت از هفده است. چنانکه در بیت قبل هم گفته شد، اعداد حروف چاچی، هفده است (ک).

۲۶۸۵. با محاسب دانا در علم حساب اسمی را به رموز تعمیه گفته‌ام پس ای مخاطب، آن محاسب دقیقه‌شناسِ منصف را بگو که در صلهٔ این قطعه، محمّدشاه، ممدوح ما را مدح و ثنا بکن... (ک)؛ شاید هم «محمّد» در این بیت به نام «بدر چاچی» اشاره داشته باشد: ← مقدّمه.

۲۶۸۶. تو بر تو: لا بر لا، ته بر ته (ل.ن).

۲۶۸۹. کهکشان را ره ساختن: کنایه از صعود به کوه یا قلعه است (ک).

۲۶۹۱. تفته جگر: گرفتار بیماری دق و تب لازم (ل.ن).

۲۶۹۲. مراد از سوزن، مضراب است چرا که بعض مزامیر را مضراب به شکل سوزن باشد، حاصل آنکه: چون شمشیر به دست تو سامان فتح و ظفر را حواله کرد پس تو به ضرب موزون تقطیع اعضای دشمنان بدان مضراب نمودی (ک).

۲۶۹۵. سُکّان: ساکنان. * آن قلعه اشارت از دیوان قصاید است و سکّان کنایه از ابیات و اشعار که یک نصف از آن در لطایف معنی به منزلهٔ مرواریدند و یک نصف از آن از روی دقّت و اشکال در فهمِ مردم مثال آهنند (ک). * غیاث‌الدّین «قلعه» را کنایه از دیوان اشعار بدر و دو

نیمهٔ این قلعه را اشعار روان و متکلّف این دیوان دانسته، ولی با توجّه به ابیات بعد که یک نیمه را موزون و یک نیمه را «جوشن در بر» معرفی کرده و نیز یک نیمه را حکمت و یک نیمه را شعر خوانده است، می‌توان این‌گونه استنباط کرد که بدر در علم حکمت نیز تألیفی داشته که احتمالاً ضمیمهٔ دیوانش بوده و در اینجا بدان اشاره دارد.

۲۶۹۶. لادن: جنسی است از معجون‌های خوشبو به رنگ سیاه (ل.ن)؛ در اینجا استعاره از سیاهی حروف است.

۲۶۹۹. سَبَق: پیشی گرفتن؛ سبق داشتن: پیشی داشتن.

۲۷۰۱. شش قسم: حکمت منقسم می‌شود به دو قسم یکی نظری، دوم عملی، پس حکمت نظری سه قسم است: اوّل علم الهی، دوم علم ریاضی، سوم علم طبعی (طبیعی) و حکمت عملی نیز سه قسم است: اوّل تهذیب اخلاق، دوم تدبیر منازل، سوم سیاست مُدُن.

۲۷۰۳. ذوالمن: عطابخش، منّان (ل.ن).

۲۷۰۸. منظور از آتش، کرهٔ اثیر است که بالای کرهٔ هواست (**لغت‌نامه**، ذیل اثیر): ← ۴۹.

۲۷۰۹. پست فلک: غیاث‌الدّین ابتدا «پست فلک» را کنایه از قطر زمین دانسته و چهار تو را چهار پشتیبان زمین (عناصر اربعه) نوشته است ولی خود این ضبط را متکلّف خوانده و به‌جای آن، «پشت فلک» را مناسب‌تر دانسته و چهار توی فلک را چهار جزو فلک قمر (تدویر، حامل، مایل و جوزهر) نوشته است.

۲۷۱۱. طارم شش روزه: ← ۳۱۳. * شعشه: در «ک» معنی نشده و در **لغت‌نامه** نیز نیامده، ولی در ذیل «شعشعه» به نقل از **غیاث‌اللّغات** آمده است: کسانی که به یک عین (شعشه) نویسند، خطاست.

۲۷۱۲. ضَو: ضوء، روشنی.

۲۷۱۴. گرد برانگیختن: نیست و نابود کردن (ل.ن).

۲۷۱۶. تیز دست: چالاک، چابک. * قلعهٔ شش روزه: ←۳۱۳. * بیرون شو: مخرج، چاره، رهایی (ل.ن).

۲۷۱۷. نعل در آتش: مضطرب، بی‌قرار، چه هرگاه کسی را به محبّت خود بی‌قرار خواهند، نام او را بر نعل اسب نوشته، در آتش نهند و افسونی می‌خوانند...(ل.ن). * جو جو کردن: ریز ریز و پاره پاره کردن (ل.ن).

۲۷۱۹. طیبت: خوش‌طبعی (ل.ن)؛ طیبت نفس: خوش‌منشی (ک).

۲۷۲۰. چوب: مجازاً به معنی لاغر، خشک‌اندام و استخوانی است (ل.ن). * بر کسی بودن: بر عهدهٔ او بودن (ل.ن) * مُرَد: مضارع از «مردن» است، چنانکه «خورد» از «خوردن» (ک).

۲۷۲۱. گَرگین: شخصی را گویند که صاحب‌گر باشد یعنی جرب داشته باشد (ک). * گنداب: آب گندیده (ل.ن) * عَو: آواز، بانگ (ل.ن) * غیاث‌الدّین در صحّت کلمهٔ «گندابی» تردید کرده و پس از بیان این نکته که مرگ سگها اکثراً به علّت ابتلا به خارش و زخم است، نوشته است: یعنی تا یقین است هر سگی که آواز دهد و به سوی اهل عالم عف عف کند، عنقریب خارشتی و مجروح شده، خواهد مرد.

۲۷۲۲. گَو: گودال (ل.ن).

۲۷۲۳. مقلوبِ «بساهد» می‌شود «ده اسب».

۲۷۲۴. قِلاده: گردن‌بند (ل.ن)؛ در اینجا عبارت از گوشوارهٔ مرصّع که پس دستار می‌بندند (ک). * کلمهٔ «وصفی» ظاهراً خطای مطبعی است و درست آن کلمه‌ای نظیر «وقتی» تواند بود.

۲۷۲۵. مشاعیل: در لغت‌نامه به معنی جمع مِشعال (کاسهٔ چرم) آمده که مناسب نیست؛ غیاث‌الدّین این کلمه را جمع خلاف القیاس (خلاف قاعدهٔ) مشعل نوشته است. * ستاده: ایستاده، به معنی خیمه و چادر هم آمده است (ل.ن).

۲۷۳۱. قُباده: به زیادت «ها»، نام پدر انوشیروان (ک).

۲۷۳۲. وساده: (به ضم و فتح و کسر واو): بالش، بستر، مسند (ل.ن).

۲۷۳۴. مراد از شب معراج، شب بیست و هفتم ماه رجب است. * دولت شه: ← ۱۳۷۸.

۲۷۳۸. خرجی: پولی که جهت گذران و معاش صرف نمایند (ل.ن). * «را» ی لفظ «چهارم» را مفتوح باید خواند ... یعنی: چهار هزار روپیه مرا برای خرجی راه داد (ک). * همین بیت در لغت‌نامه (ذیل خرجی) به نقل از آنندراج آمده و به‌جای «ز زربفت»، «به زربفت» و به‌جای «هزارِ»، «هزاری» ثبت کرده است.

۲۷۳۹. سلیمان‌قضا عبارت از قتلغ خان است و مراد از دو دیوان، دو اسبان است و خواجه عبارت از وزیر محمّدشاه (ک).

۲۷۴۰. مصرع دوم فصیح نمی‌نماید، غیاث‌الدّین گفته است: بعد لفظ «تو» و لفظ «اوی» هر دو «واو» عاطفهٔ لزومیّه است ... یعنی: از شب تا صبح بر درگاه پادشاه حاضر مانی.

۲۷۴۱. مُحَیّا: روی، چهره (ل.ن). * ای کسانی که از مقابل چشم من، غائبید، اشتیاق من به (دیدن) چهرهٔ شما بسیار شده است.

۲۷۴۲. فاسئلوا ...: خبر مرا از خیال خود بپرسید.

۲۷۴۳. معمّایی است به نام ماه (ک). * هَنعه: منزل ششم ماه است، پنج ستاره است صف کشیده بر منکب چپ جوزا (ل.ن). * از «خورشید»، مترادف آن یعنی «شمس» را اراده‌کرده

و قلب شمس، حرف «میم» است و از «هنعه»، حرف «ها» را خواسته چراکه حرف «ها» پنج عدد دارد و هنعه هم پنج ستاره دارد و «الف» که به اصطلاح اهل تقویم اشارت از برج ثور است، به سبیل ایهام در طرف لطف افتاده و لطیفهٔ دیگر اینکه چون آفتاب از ثور بیرون می‌رود به منزل هنعه می‌رسد، در اینجا از «الف» همین الف که حرف متعارف است مقصود است. حاصل آن که «میم» از «الف» بر حرف «ها» گذرکرد و از این ترتیب لفظ «ماه» پیدا گشت (ک).

۲۷۴۴. معمّایی است به نام «شه». * شَرَطَین: تثنیهٔ «شَرَط» است یعنی علامت و دو ستاره است در اوّل حمل و آن منزل اوّلین است از منازل قمر (ل.ن)، در اینجا به ضرورت وزن به سکون «را» خوانده می‌شود. * بُطَین: شکم کوچک، نام منزل دوم است از منازل قمر و آن سه کوکب است در بطن برج حمل (ل.ن). * از سر شرطین حرف «شین» مقصود است و از فرق «بطین» حرف «با» مقصود کرده، چون حرف «با» دو عدد دارد و لفظ «دو»، «ده» عدد دارد و نصفِ ده، پنج باشد پس از این حرف «های هوز» حاصل ساخت، چنانچه «نصف آورده از دهم نظری» اشارت به همین معنی است (ک).

۲۷۴۵. این بیت و بیت بعد، معمّایی است به نام محمّد. * بار دیگر میم سر مریخ با لفظ حمل مجتمع شده، زیر پای لفظ ماه که از بیت اوّل پیدا شده است، به منزلهٔ یک سپر صورت گرفت (ک).

۲۷۴۶. پایگاه: جانب پای، مقابل سرگاه (ل.ن). * از «یک» اعداد حروف آن را منظور داشته که برابر «سی» می‌باشد و عدد حرف «لام» است و از پایگاه حمل، حرف آخر آن (لام) را اراده کرده و مراد از فرق دری، حرف «دال» است، پیداست که اگر حرف «لام» از «حمل» ساقط گردد و به‌جای آن «دال» قرار بگیرد، «حمد» حاصل می‌شود و اگر سر مرّیخ (حرف میم) بر ابتدای آن بیاید، «محمّد» به دست می‌آید.

۲۷۴۷. دو خوش گهری: اشارت است به سوی لفظ «ماه» و لفظ «محمّد شه» (ک).

۲۷۴۸. وصل آن محبوب آب داد مرا و شادکرد مرا و صافی نمود مرا و هجر او بسوخت مرا و هلاک کرد مرا و نیست ساخت مرا (ک).

۲۷۵۱. کفانیدن: شکافتن (ل.ن) ؛ لب مکفان: لب مگشا (ک). * سلطانی: غلبه، اقتدار (ل.ن)، عبارت از خیال سلطانی باشد و مراد از آن رعونت است (ک).

۲۷۶۰. این بیت و بیت بعد در لغز آسمان است؛ صوفی رقّاص علوی کنایه از فلک‌الافلاک و رویین‌تن کنایه از آسمان است (ک).

۲۷۶۱. ساخت: در اینجا به معنی ساز و برگ، خلعت و برگستوان تواند بود (ل.ن).

۲۷۶۲. هَزل: مزاح، سخنی که در آن مضامین خلاف اخلاق و ادب آید (ل.ن). * غیاث‌الدّین این معمّا را به پنج طریق حل کرده و از آن الفاظ ماه لیل، قوس، قلم، سن (دندان) و سُن (در زبان هندی به معنی: بشنو) را استخراج نموده که به یکی از آنها اشاره می‌شود: لفظ ماهی پنجاه و شش عدد دارد و چون شصت و پنجاه و شش را جمع کنند، یکصد و شانزده به دست می‌آید که عدد لفظ «ماه لیل» است!

۲۷۶۴. معمّایی است به نام کمال، اگر دو حرف کلمهٔ «گل» (در رسم‌الخطّ قدیم به صورت «کل» نوشته می‌شد)، در دو طرف کلمه «ما» قرارگیرد، «کمال» حاصل می‌شود.

۲۷۶۸. دو زبان: با بیت ۱۰۳۲ مقایسه شود؛ در «ک»، «ده زبان» آمده که خطای مطبعی است.

۲۷۶۹. ممکن است «دور» مصحّف کلمه‌ای نظیر حور یا ... باشد یا اینکه از «ابروی دور»، «هلال» را خواسته باشد.

۲۷۷۹. کلمهٔ «جهان» ممکن است مصحّف کلمه‌ای دیگر نظیر (همان و ...) باشد.

۲۷۸۲. عُنف: درشتی و سختی (ل.ن).

۲۷۸۵. آموخته: خو گرفته، مأنوس (ل.ن). * مصرع دوم ظاهراً به ارتباط مشک و زخم اشاره دارد: ← ۸۰۸ و ۲۴۸۵.

۲۷۸۸. دو شاخ: دار، صلیب، چوبی دارای دو شاخه تعذیب متّهم یا گناهکار را (ل.ن). * در این بیت دشمن را که بر «دو شاخ» قرار گرفته به طنز، اسکندر (ذوالقرنین) خوانده است.

۲۷۹۰. با بیت ۱۵۵۰ مقایسه شود.

۲۷۹۳. گوش در مصرع دوم مخفّف «گوشه» تواند بود (ل.ن). * ممکن است «مه نوش» مصحّف «مه نوی» باشد به فرض صحّت متن، ضمیر «ش» زائد خواهد بود.

۲۷۹۷. صفر، عدد نیست که برای خود جذر منطق یا اصمّ داشته باشد مگر در مقام وصف کمال رسایی ذهن شخص این عبارت استعمال کنند که فلانی جذر اصمّ صفر هم می‌برآرد (ک).

۲۷۹۸. معمّایی است به نام نور. * مراد از «خون دل»، «خونِ مقلوب» (=نوخ) است و مراد از «سرِ تیغ»، حرف «تا» می‌باشد که چهارصد عدد دارد و چون حرف «خا» ـ که آخرین حرف «نوخ» است ـ ششصد عدد دارد اگر چهارصد را از ششصد کم کنیم، دویست باقی می‌ماند که عدد حرف «را» می‌باشد و چنانچه این حرف به‌جای «خ» قرار گیرد، «نور» حاصل می‌شود (ک).

۲۸۱۳. کلمهٔ «خاک» در این بیت ممکن است مصحّف کلمهٔ دیگری باشد.

۲۸۱۴. مُهر: اینجا به معنی نقش سکّه از درم و دینار و جز آن است (ل.ن).

۲۸۱۵. کتاب در اینجا به معنی نوشتن تواند بود (ل.ن). * فرومانده: بر جای مانده، سراسیمه (ل.ن).

۲۸۱۸. نیلگر: صبّاغ، رنگرز (ل.ن).

۲۸۱۹. مصرع اوّل این رباعی ـ که معمّایی است به نام احمد ـ مقفّا نیست. * در مصرعهٔ اوّل از «یکی» مراد «احد» است، پس ظاهر است که نصف اوّل لفظ احمد (اح) از لفظ «احد» چهار عدد کم دارد به سبب نبودن «دال» در آخر و در مصرعهٔ دوم مراد از لفظ «یکی»، حرف «میم» است چرا که لفظ «یکی» چهل عدد دارد و «میم» هم چهل عدد دارد، پس ظاهر است که نصف اخیر لفظ احمد (مد) به سبب بودن «دال» از اعداد لفظ «یکی» چهار عدد افزون دارد (ک).

۲۸۲۰. مراد از لفظ «یکی» (در مصرع اوّل) حرف «میم» است و ضمیر «او»، راجع است به سوی اسم «احمد» که در ذهن متصوّر است و مراد از لفظ «یکی» (در مصرع دوم)، کلمهٔ «احد» است که مرادف اوست، یعنی چون از لفظ «احمد»، «میم» را دور کنی، «احد» باقی می‌ماند که معنی لفظ «یکی» است.

۲۸۳۱. مِجَن: سپر (ل. ن).

نمایه‌ها

آیات قرآن، احادیث، امثال و عبارات عربی
اشخاص
مکان‌ها
کتاب‌ها
خاندان‌ها، نژادها و...
جانوران
گلها، گیاهان و...
البسه و پیوسته‌های آن
سنگها، فلزات، زیورآلات و...
عطریّات
اصطلاحات و مفاهیم موسیقی
اصطلاحات و مفاهیم طبّی
ابزارها و ساز و برگ جنگی
کلمه‌هاو تعبیرهای ایهام‌ساز
لغات و تعبیرات

آیات قرآن، احادیث، امثال و عبارات عربی

... أَنّی أَخْلُقُ لکم مِنَ ٱلطّینِ کَهَیئَةِ ٱلطَّیرِ... (آل عمران، آیه ۴۹) .... ۱۶۰۱، ۱۶۶۷

اُدخُلوها بسلامٍ ءَامنینَ (حجر، آیهٔ ۴۶) .... ۱۰۱، ۲۰۴۰

إذْ عُرِضَ عَلیه بالعشیِّ الصّٰفِنٰتُ ٱلْجِیادُ (ص، آیهٔ ۳۱)....................... ۱۰۴۱

إذا السّماءُ ٱنشقَّتْ (انشقاق، آیهٔ ۱) .. ۲۵۵۸

اَشهدُ أَن لا اِلهَ اِلّا اَللّهُ................. ۵۹

اَلّا تَخافوا و لا تَحزنوا و أَبْشِروا بالجَنَّةِ الّتی کُنتم توعَدونَ (فصلّت، آیهٔ ۳۰) .. ۶۲۹

الایمانُ عریانٌ و لِباسُهُ الحیاء. ۸۰۷، ۱۱۳۱

اَلحقُّ مُرٌّ.......................... ۲۰۸۰

الدّنیا مزرعةُ الآخرةِ ۱۷۳۵

الرّجبُ شهرُاللّهِ و الشّعبانُ و الرّمضانُ لِی............................. ۶۴۳

السّلطانُ ظِلُّ اللّهِ ۲۰

الشّریکُ اَولیٰ من الخلیطِ و الخلیطُ اَولیٰ مِن الجارِ........................... ۹۶

الصَّلاةُ عمودُ الدّینِ ۲۶۳۷

اللّهُ الّذی رَفَعَ السّمواتِ بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها (رعد، آیهٔ ۲)................... ۲۶۹

اللّیلُ حَبلیٰ لیسَ تَدرِی ماتَلِدُ....... ۱۷۱۴

النّومُ أَخُ الموتِ. . ۸۸، ۵۶۸، ۶۸۸، ۱۰۴۴، ۱۳۳۷، ۲۶۳۴

الواحدُ مِنْ جَمیعِ الجهاتِ لایَصْدُرُ عَنهُ اِلّا الواحدُ ۲۸۶

إنَّ الدّینَ عندَاللّهِ الاسلامُ (آل عمران، آیهٔ ۱۹)......................... ۲۵۳۸

إنّا فَتَحنَا لَکَ فَتحاً مُبیناً (فتح، آیهٔ ۱). ۲۵۲، ۱۲۳۱

اِنَّها تَرْمی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ * کَاَنَّهُ جِمالَةٌ صُفْرٌ (مرسلات، آیات ۳۲ و ۳۳) ۲۳۰۰

اوّلُ ما خَلَقَ اللّهُ نوری............... ۱۷

أَلفقرُ فَخری و بِه أَفْتَخِرُ............ ۲۵۹۹

أَلَمْ نَجْعَلِ ٱلأَرضَ مِهاداً * وَ الجبالَ أَوتاداً (نبأ، آیات ۶ و ۷) ۲۳۰۹

أَنَا مدینةُ العلمِ وَ عَلیٌ بابُها... ۳۳۷، ۱۳۷۲، ۲۲۱۷
تَعرُجُ الملائکةُ و الرّوحُ اِلیه فی یَومٍ کانَ مِقدارُهُ خَمسِینَ اَلفَ سَنةٍ (معارج، آیهٔ ۴) .... ۱۲۹، ۲۱۰
حُفَّت الجنَّةُ بالمکارهِ وَ حُفَّت النّارُ بِالشّهواتِ.................... ۱۲۵۳
سبحانَ الّذی اَسریٰ بعبدِه لیلاً مِنَ المسجدِالحرامِ اِلَی المسجدِالاقصیٰ (اسراء، آیهٔ ۱)................. ۱۱۳
فاتّقوا النّارَ الّتی وَقودُها النّاسُ وَ الحجارةُ...» (بقره، آیهٔ ۲۴) ... ۴۹۶، ۲۱۵۲، ۲۲۳۴
فَإِذَا نُفِخَ فی الصّورِ نفخةٌ واحدةٌ (الحاقه، آیهٔ ۱۳) ۲۱۸
فَذٰلِکَ یَوْمَئِذٍ یَّوْمٌ عَسیرٌ * عَلَی الْکافِرِینَ غَیْرُ یَسیرٍ (مدّثّر، آیات ۹ و ۱۰)...... ۹۷۷
فَکانَ قابَ قَوسَیْنِ اَو اَدنیٰ (نجم، آیهٔ ۹) ۵۱، ۱۰۳، ۵۷۱، ۱۶۹۴
فلمّا تجلَّیٰ ربُّهُ لِلجبلِ جعلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ موسیٰ صَعِقاً ... (اعراف، آیهٔ ۱۴۳)..... ۲۱۹۶
فلمّا اَتیٰها نودِیَ مِن شاطئِ الوادِ الأَیمنِ فی البقعةِ المبارکةِ مِن الشّجرةِ أَن یا موسی إِنّی أَنا اللّهُ ربُّ العالمینَ (قصص، آیهٔ ۳۰).......................... ۲۲۰۷
قالَ رَبِّ اَغْفِرْلِی وَ هَبْ لِی مُلکاً لایَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِن بَعدِی (ص، آیهٔ ۳۵)... ۶۳۱، ۸۲۲، ۱۳۰۷، ۲۱۳۹
قُل لَو کانَ البحرُ مداداً لِکلماتِ ربّی لَنَفِدَ البحرُ قبلَ اَنْ تَنْفَدَ کلماتُ ربّی وَ لَو جِئْنَا بِمثلِهِ مَدَداً (کهف، آیهٔ ۱۰۹) ... ۲۲۳۰
کُنتُ نبیّاً و آدمُ بینَ الرّوحِ و الجسدِ.... ۲۱
لا اله الّا اللّه...................... ۱۷۰۹
لا اُحْصِی ثناءً عَلَیْکَ أَنتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلیٰ نَفْسِکَ........................ ۲۲۳۲
لَایدخلونَ الجنّةَ حتّی یَلِجَ الجملُ فی سَمِّ الخِیاطِ (اعراف، آیهٔ ۴۰) ۱۱۰۹
لیسَ البِرَّ أَن تُوَلّوا وجوهَکم قِبَلَ المشرقِ و المغربِ ... (بقره، آیهٔ ۱۷۷)..... ۱۲۳۱
مُبَشِّراً برسولٍ یأتِی مِنْ بعدی اسمُهُ احمدُ ... (صفّ، آیهٔ ۶) ۲۶۰۳
ن وَالقلمِ وَ مَایَسْطُرونَ (قلم، آیهٔ ۱) . ۲۶۵۹
نصرٌ مِنَ اللّهِ و فتحٌ قریبٌ (صفّ، آیهٔ ۱۳)......................... ۱۲۳۱
نورُ القمرِ مُستفادٌ مِن نورِ الشَّمسِ. ۳۴، ۴۱، ۸۶، ۶۵۹، ۶۹۱
وَ إِذا الجبالُ سُیِّرَتْ (تکویر، آیهٔ ۳)... ۲۱۸
وَ لِسُلَیْمانَ الرّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَّ رَواحُها شَهْرٌ (سبأ، آیهٔ ۱۲).... ۶۴۸، ۱۱۶۳، ۱۱۹۹
وَ جَعَلْنَا السّماءَ سقفاً محفوظاً (انبیاء، آیهٔ ۳۲) ۲۶۹
و اَشْهَدَهُم عَلی اَنْفُسِهِم أَلَسْتُ بِرَبِّکُم قَالوا بَلیٰ (اعراف، آیهٔ ۱۷۲) ۲۵۴
وَ إِذ قُلنَا لِلملائکةِ اَسْجُدُوا لآدمَ فَسَجَدوا الّا إبلیسَ اَبَی وَ اَستکبرَ و کانَ مِنَ الکافرینَ (بقره، آیهٔ ۳۴) ۶۲۱
والضّحَی (الضّحی، آیهٔ ۱)............ ۱۹

هوَ الّذی خَلقَ السّمواتِ وَ الارضَ فی ستَّةِ اَیّامٍ ثُمَّ ٱستویٰ علی ٱلعرشِ ... (حدید، آیۀ ۴)... ۳۱۳، ۵۰۱، ۱۹۸۳، ۲۱۳۷، ۲۷۱۱، ۲۷۱۶

یا داودُ إنّا جعلناکَ خلیفةً فی الارضِ فَٱحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بالحقِّ (ص، آیۀ ۲۶) . ۲۲۳۲

اشخاص*

آبتین .... ۱۵۰۲، ۱۶۵۱، ۱۸۴۴
آدم (ع).... ۱۷، ۱۹، ۸۴، ۱۸۴، ۱۱۰۵، ۱۵۶۴، ۲۱۵۳، ۲۶۴۶
آرش... ۴۸۱، ۶۸۶، ۸۱۶، ۱۰۹۲، ۱۱۳۰، ۱۵۰۲، ۱۶۸۹
آصف (بن برخیا) .... ۲۲۴، ۱۹۶۵، ۲۶۲۹
ابوالرّبیع سلیمان (مستکفی باللّه).... ۱۱۸، ۲۲۱
ابوالعبّاس احمد (بن مستکفی باللّه)... ۲۴، ۸۷۵، ۱۴۰۰
ابوالمجاهد (بوالمجاهد) ← محمّد تغلق
ابوحنیفه ۲۰۰۷
احمد (ص) ۱۴۲، ۴۳۲، ۶۸۷، ۷۳۴، ۷۶۶، ۱۴۶۴، ۱۵۶۴، ۲۰۳۹
احمد
ابوالعبّاس ← ابوالعبّاس احمد
احمد ← ابوالعبّاس احمد
ادریس (ع)..... ۲۹۸، ۷۳۴، ۷۶۶، ۱۰۷۱، ۲۰۳۴
ارسطو ۲۷۳۱
اسفندیار (سفندیار).................. ۸۱
اسکندر (سکندر).. ۲۸، ۱۰۵، ۱۸۴، ۲۲۵، ۳۱۰، ۵۳۴، ۶۳۵، ۷۸۹، ۸۱۵، ۱۰۵۰، ۱۰۵۷، ۱۱۶۴، ۱۳۳۲، ۱۳۶۶، ۱۴۶۳، ۱۵۶۳، ۲۰۹۶، ۲۱۸۵، ۲۲۸۴، ۲۷۵۹، ۲۷۸۸، ۲۸۲۹
افراسیاب.................... ۲۰۴، ۴۸۰
افریدون ← فریدون
افضل (افضل‌الدّین خاقانی)......... ۱۶۸۱
الیاس (ع).................. ۱۸۷، ۱۵۷۱
اهرمن......................... ۲۳۲۲
ایاز ۱۷۶۶
بدر چاچی (بدر، بدر شاشی).... ۳۴، ۷۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۵، ۲۱۱، ۲۵۰، ۲۸۹،

---

* در برخی نمایه‌ها ممکن است کلمهٔ موردنظر در معنی مجازی یا ایهامی به‌کار رفته باشد؛ یادداشت بیت مربوطه و نمایهٔ کلمه‌ها و تعبیرهای ایهام‌ساز نیز دیده شود.

۳۷۰، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۲۲، ۵۰۱،
۵۱۵، ۵۴۰، ۵۵۶، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۷،
۶۱۴، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۲، ۷۱۷، ۷۶۳،
۷۹۸، ۸۵۰، ۹۰۱، ۹۱۵، ۹۹۹، ۱۰۲۶،
۱۰۲۷، ۱۱۱۵، ۱۱۴۶، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵،
۱۲۰۲، ۱۲۷۱، ۱۲۸۸، ۱۳۵۷، ۱۳۷۹،
۱۴۰۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۷، ۱۴۹۶، ۱۵۱۵،
۱۶۰۸، ۱۷۵۳، ۱۷۷۱، ۱۷۸۹، ۱۸۰۳،
۱۸۲۶، ۱۸۳۴، ۱۹۰۱، ۱۹۰۲، ۱۹۰۴،
۱۹۱۳، ۱۹۳۸، ۱۹۷۵، ۲۰۲۸، ۲۰۴۱،
۲۰۷۰، ۲۰۹۵، ۲۱۳۴، ۲۱۵۶، ۲۲۱۵،
۲۲۶۳، ۲۳۵۷، ۲۳۶۵، ۲۳۷۶، ۲۳۹۲،
۲۳۹۳، ۲۳۹۹، ۲۴۱۷، ۲۴۲۱، ۲۴۲۴،
۲۴۵۶، ۲۵۱۱، ۲۵۲۴، ۲۵۵۲، ۲۵۷۲،
۲۵۷۵، ۲۵۹۸، ۲۶۶۶، ۲۶۸۴، ۲۷۴۷،
۲۷۴۹، ۲۷۸۰، ۲۸۰۴، ۲۸۲۶، ۲۸۳۶
بُراق ...... ۵۶، ۵۷۱، ۷۷۷، ۱۵۱۲، ۱۶۹۴
بلال............................... ۴۵۱
بلعم (بن باعور) ۱۱۰۷
بوتراب ← علی (ع)
بوجهل........................... ۲۲۱۲
بوعلی.............. ۲۲۴، ۲۰۰۸، ۲۵۲۶
بولهب......................... ۲۲، ۱۸۳۰
بهرام..... ۳۸، ۳۹۹، ۷۶۶، ۱۱۳۰، ۱۲۲۱،
۱۸۵۶، ۱۹۴۸، ۱۹۹۱، ۲۰۵۰، ۲۸۲۹،
۲۸۳۱
بهرام چوبین ۱۹۶۰
پشنگ............................ ۸۱۶
پورسینا ← بوعلی
جبرئیل (ع)..... ۲۹۹، ۶۲۹، ۷۶۷، ۱۹۹۴
جعفر (برمکی) ۶۸۶
جم (جمشید).... ۱۵۸، ۲۱۳، ۴۳۲، ۷۳۵،
۹۱۷، ۱۰۷۹، ۱۱۲۳، ۱۱۳۰، ۱۱۶۳،
۱۱۹۹، ۱۲۲۰، ۱۲۵۲، ۱۳۰۷، ۱۳۱۳،
۱۳۳۰، ۱۳۸۲، ۱۴۱۸، ۱۴۵۱، ۱۵۳۴،
۱۶۴۹، ۱۸۴۴، ۱۹۱۱، ۱۹۴۸، ۱۹۶۵،
۱۹۷۵، ۲۱۳۹، ۲۸۲۹، ۲۸۳۵
جمال ملیح....................... ۱۳۷۹
چاچی ← بدر چاچی
حاتم.............................. ۱۶۳
حسن (ع) .... ۱۸۸، ۶۹۰، ۲۳۶۹
حیدر ← علی (ع)
خضر (ع).. ۲۸، ۱۸۴، ۳۱۰، ۶۳۵، ۱۰۴۸،
۱۰۴۹، ۱۱۶۶، ۱۴۱۳، ۱۴۶۳، ۱۵۶۳،
۱۵۷۱، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۲۱۸۵، ۲۳۶۱،
۲۶۵۳، ۲۸۳۴
خلیل (ع) (ابراهیم) ۲۲۱۲
دارا.. ۱۰۵، ۲۲۵، ۶۸۶، ۷۹۰، ۸۱۶، ۸۷۴،
۸۷۵، ۱۳۳۲، ۱۳۶۶، ۱۳۹۱، ۱۶۵۱،
۱۷۱۷، ۱۷۷۳، ۲۱۷۵، ۲۷۰۳
داوود (ع).... ۶۳۱، ۱۰۱۰، ۱۳۲۴، ۲۲۳۲
دجّال......................... ۸۶۸، ۲۲۲۷
ذوالقرنین................... ۱۱۶۶، ۱۹۷۱
ذوالیزن .... ۲۳، ۳۶
رخش.. ۱۶۲، ۱۸۵، ۴۸۰، ۱۰۹۲، ۲۱۱۶،
۲۲۸۸
رستم. ۴۸۱، ۷۶۶، ۱۰۹۲، ۱۱۳۰، ۱۲۲۱،
۱۳۷۰، ۱۳۷۹، ۱۵۴۲، ۱۹۶۰، ۲۱۷۵،
۲۸۲۹
رضوان.......................... ۱۴۷۱

روح قدس (روح‌القدس)...... ۱۴۲، ۸۸۵،
۱۲۲۷، ۱۵۶۹، ۲۰۴۲
روح ملائک (جبرئیل) ۱۰۷۱
روح (جبرئیل) ۱۱۰۸
روح‌الامین (ع)...... ۷۰۶، ۱۵۷۲، ۱۶۹۴،
۱۷۰۱، ۱۹۶۷
روح‌اللّه ← عیسی (ع)
زال..... ۳۲۷، ۴۰۸، ۴۱۶، ۱۲۲۱، ۱۲۴۳،
۱۳۷۰، ۲۰۵۹، ۲۵۳۹
زبانا .... ۱۱۵، ۵۵۴
زرّاد (از علما) ۲۰۱۰
زلیخا .... ۱۶۷۹، ۱۹۸۶
زید (اسم عام) .... ۷۴۲، ۸۶۲
سام.......... ۹۰۷، ۱۱۳۰، ۱۳۳۲، ۱۵۰۲
سباغر (از پهلوانان) ۱۰۳۸
سردَم (نام شخصی بدآواز)......... ۱۳۲۴
سروش..................... ۶۲۰، ۲۴۵۴
سری سقطی ۹۲۹
سلطان محمّد ← محمّد تغلق
سلیمان (ع). ۴۹، ۱۵۷، ۲۲۴، ۶۳۱، ۶۴۸،
۷۱۲، ۷۳۴، ۸۲۲، ۱۰۰۲، ۱۰۱۰،
۱۱۶۹، ۱۴۴۴، ۱۹۶۵، ۲۱۵۸، ۲۷۳۹
سنجر .... ۳۱۲، ۲۲۸۴
سیاووش.................... ۴۸۰، ۸۱۶
شافعی (امام) ۲۰۰۷
شاه محمّد ← محمّد تغلق
شیرین ۱۷۹۰
شیطان ۱۶۰۴
ظهیرالجیوش (ظهیرالدّین ملک خرّم). ۷۱۴
ظهیرالدّین (ظهیر دین) ۲۰۳۸
عاذر........................ ۸۲۰، ۲۱۵۸
عبّاس (بن عبدالمطلب).... ۱۸۴۴، ۲۳۶۹
علی (ع)... ۵۲۹، ۶۸۷، ۷۳۴، ۷۶۶، ۸۲۳،
۱۴۶۴، ۱۵۶۴، ۱۸۴۴، ۱۹۰۶، ۲۷۳۰
عمر ۱۴۶۳
عمرو (اسم عام) .... ۷۴۲، ۸۶۲
عیسی (ع).. ۴۸، ۱۵۸، ۱۸۴، ۲۴۹، ۲۷۹،
۲۹۸، ۳۳۰، ۷۴۸، ۷۶۶، ۸۲۰، ۸۶۱،
۸۶۴، ۸۶۸، ۱۰۷۱، ۱۲۲۰، ۱۲۹۹،
۱۳۳۲، ۱۴۱۹، ۱۴۶۴، ۱۴۸۰، ۱۵۶۳،
۱۶۰۱، ۱۶۴۹، ۱۶۶۷، ۱۶۸۶، ۱۹۸۵،
۱۹۹۳، ۲۰۲۴، ۲۱۵۸، ۲۱۷۳، ۲۲۱۹،
۲۲۲۷، ۲۲۴۶، ۲۴۷۵، ۲۶۰۳، ۲۶۵۴،
۲۸۳۴
فخرالزّمان ← بدر چاچی
فرعون.................... ۸۶۸، ۱۹۸۴
فرهاد ۱۷۹۰
فریدون.... ۱۲۹۷، ۱۵۰۲، ۱۶۴۹، ۱۹۹۱،
۲۵۴۷، ۲۸۲۹
قارون.............. ۲۵۷، ۸۲۰، ۱۴۸۰
قباده............................. ۲۷۳۱
قتلغ خان.......................... ۱۳۹۱
قدرخان........................... ۸۱۶
کاوه.............................. ۱۲۹۷
کلیم ← موسی (ع)
کیقباد..................... ۳۱۰، ۲۳۳۶
کیکاووس ۸۳۶
گرشاسب ۱۵۰۲
مجنون............................ ۱۰۰۴
محمّد تغلق (شاه محمّد، سلطان

محمّد)۲۷، ۵۴، ۸۲، ۱۱۹، ۲۲۳، ۲۴۲،
۳۳۷، ۴۲۲، ۴۷۳، ۵۹۸، ۶۸۷، ۷۹۲،
۸۱۵، ۸۹۱، ۹۱۷، ۹۵۱، ۹۶۹، ۱۰۳۸،
۱۰۷۰، ۱۱۴۰، ۱۱۶۸، ۱۱۸۶، ۱۳۵۹،
۱۴۲۰، ۱۴۶۱، ۱۵۳۵، ۱۶۱۶، ۱۶۵۱،
۱۶۷۴، ۱۷۰۱، ۱۷۳۴، ۱۷۳۷، ۱۷۷۳،
۱۸۰۶، ۲۰۴۲، ۲۰۸۳، ۲۱۳۶
محمّد (ص)..... ۱۱۷، ۱۸۶، ۲۹۹، ۶۳۰،
۱۱۰۵، ۱۲۲۰، ۱۲۸۲، ۱۳۳۲، ۱۵۶۴،
۱۶۱۷، ۱۸۳۰، ۱۸۴۴، ۱۹۰۶، ۲۱۳۳
محمّد (اسم عام)................. ۲۶۸۵
محمود (غزنوی)........... ۱۷۶۴، ۱۷۶۶
مرتضی (ع) ← علی (ع)
مریم (ع)..... ۸۲۰، ۱۱۰۸، ۱۴۶۴، ۱۶۶۶
مستکفی ← ابوالرّبیع سلیمان
مسیح (ع) (مسیحا) ← عیسی
۳۳۰، ۸۶۴، ۱۲۹۹، ۱۳۳۲، ۱۴۱۹، ۱۵۶۳،
۱۶۴۹، ۱۹۸۵، ۲۱۵۸، ۲۱۷۳، ۲۴۷۵،
۲۶۵۴
مصطفی (ص) ← احمد (ص)
مظفّر (از سلاطین).................. ۸۱۶
موسی (ع). ۱۵۸، ۱۸۴، ۲۸۰، ۲۹۹، ۸۲۰،
۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۲۹۹، ۱۳۳۲، ۱۴۶۴،
۱۵۶۴، ۱۶۷۵، ۱۹۸۴، ۲۲۰۶
مهدی (عج)........... ۱۵۸، ۷۳۴، ۱۶۷۷
مؤیّد (از سلاطین).................. ۸۱۶
ناصرالدّین (از علمای معاصر بدر) .. ۱۸۲۵
نمرود............................. ۲۲۱۲
نوشروان ۱۴۶۵
هود (ع) .... ۷۳۴، ۱۵۶۳
یعقوب (امام ابو یوسف)........... ۲۰۰۷
یوسف (ع)..... ۲۹۹، ۶۳۴، ۷۳۴، ۱۰۷۱،
۱۴۳۶، ۱۶۷۹، ۱۶۸۹، ۱۹۸۶، ۲۲۱۹،
۲۲۴۶

مکان‌ها

ارم (باغ)........................ ۱۲۹۹
بدخشان................. ۲۵۰۸، ۲۵۱۱
بهار (نام معبد) ۷۱۰
بیت الحرم......................... ۱۲۹۸
بیستون........................... ۴۸۴
تتار .... ۴۷۵، ۲۳۶۶
ترک......... ۸۸۸، ۱۳۵۱، ۱۴۴۰، ۲۰۱۱
چین. ۱۶۴، ۵۴۷، ۵۷۴، ۶۸۲، ۷۳۰، ۷۶۵، ۸۱۱، ۸۸۸، ۹۰۶، ۱۰۵۰، ۱۰۵۸، ۱۱۶۵، ۱۱۸۹، ۱۲۶۷، ۱۲۸۳، ۱۲۹۳، ۱۴۴۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۶۸۷، ۱۷۱۵، ۱۸۸۵، ۲۰۳۰، ۲۰۷۸، ۲۱۲۹، ۲۳۲۵، ۲۵۴۰
حبش (حبشه)... ۱۷۲، ۳۶۷، ۴۲۴، ۴۵۱، ۶۶۴، ۷۳۰، ۹۰۵، ۱۲۵۸، ۱۲۹۳، ۱۷۴۰، ۱۸۸۶، ۱۹۵۰، ۲۱۹۰، ۲۵۴۵
حجاز................. ۱۷۷۳، ۲۳۰۵
خابور........................... ۱۳۳۳
ختن... ۱۴۴، ۳۴۹، ۱۰۶۳، ۲۳۲۵، ۲۴۱۶
خراسان.................. ۸۸۸، ۲۰۱۱
خرّم‌آباد (نام قلعه)................ ۷۱۴
خطا (ختا)..... ۱۲۲، ۱۴۵، ۲۲۳، ۱۸۵۱، ۲۵۶۴
خورنق.......................... ۲۱۶۱
دجله ۱۸۵
دَرَک ۱۹۳
دوزخ ...... ۱۰۰۶، ۱۶۸۴، ۱۷۲۰، ۲۶۳۲
دولت‌آباد................. ۱۳۸۱، ۲۷۳۵
دهلی................ ۲۳۶، ۱۴۵۲، ۲۱۴۸
دیوگیر .... ۱۳۷۸، ۱۳۸۱
راز.............................. ۱۷۷۵
روم...... ۱۶۴، ۳۴۹، ۷۶۴، ۸۸۸، ۱۱۶۶، ۱۴۴۰، ۱۵۰۵، ۱۷۷۷، ۱۸۸۶، ۲۰۱۱، ۲۰۹۶، ۲۱۳۳، ۲۳۲۵، ۲۴۳۹
زنگ (زنگبار، زنگستان).. ۷۴، ۳۲۲، ۵۴۸، ۵۷۴، ۵۹۵، ۶۸۲، ۷۶۴، ۸۰۵، ۸۱۱،

۹۰۶، ۱۲۴۱، ۱۲۸۳، ۱۷۱۵، ۱۸۸۵، ۲۱۲۹، ۲۲۰۸، ۲۳۶۷، ۲۴۳۹
سقر................................ ۴۹۶
شام.. ۸۸۸، ۱۱۶۵، ۱۴۴۰، ۱۶۸۷، ۲۰۱۱
صفا (نام کوه)................ ۱۰۵، ۴۸۳
طاق کسری........................ ۱۶۹۳
طراز.............................. ۱۷۶۲
طور........... ۱۸۴، ۹۲۲، ۱۱۰۶، ۱۶۷۵
عراق... ۴۰۹، ۹۳۸، ۱۷۶۲، ۱۹۲۳، ۲۰۱۱
غزنی............................. ۱۷۶۴
غسلین.................. ۱۷۸۴، ۲۱۶۲
فرات.............................. ۲۳۴۹
فردوس.... ۲۹۶، ۵۱۷، ۷۸۶، ۸۸۱، ۹۱۹، ۱۵۱۴، ۱۷۲۰، ۱۹۵۸
قاف..... ۶۸، ۲۳۹، ۶۲۳، ۱۰۷۳، ۱۳۱۵، ۱۸۱۳
کش...................... ۱۰۹۹، ۲۰۰۱
کشمیر.................... ۹۴۲، ۱۷۵۰
کعبه........... ۷۰۳، ۸۳۸، ۲۰۳۷، ۲۳۰۶
کنعان............................. ۶۳۴
کوثر.... ۳۰۳، ۷۸۶، ۸۸۱، ۲۵۹۰، ۲۶۵۳
ماوراءالنّهر........................ ۲۰۰۵
مرعش...................... ۶۲۴، ۱۰۹۴
مصر.......... ۲۹۹، ۶۳۴، ۱۹۱۸، ۲۱۰۸
مکّه............................... ۴۸۳
نگارخانهٔ چین..................... ۲۰۳۰
نگرکوت........................... ۱۰۱
نیل................................ ۴۰۵
نیمروز............................ ۷۶۵
هزارستون....... ۲۱۹، ۳۱۳، ۴۸۴، ۱۱۹۳
هند (هندوستان). ۱۴۵، ۲۲۲، ۴۰۱، ۴۲۸، ۴۵۷، ۶۳۴، ۶۵۷، ۶۶۰، ۸۰۵، ۸۷۳، ۹۰۶، ۱۱۵۹، ۱۱۹۳، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۴۴۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۵۰۵، ۱۵۳۴، ۱۶۱۱، ۱۷۷۳، ۲۱۳۳، ۲۵۴۰
یونان............................. ۲۶۹۸

کتاب‌ها

اَردَم (نـــام ســـوره‌های بـــزرگ از زنـــد و پازند) ۱۳۲۵
زیج شاه (زیج شاهی)..... ۱۱۷۷، ۱۴۸۲، ۲۲۰۵
فائق (الفائق فی غریب الحدیث).... ۲۵۳، ۱۸۲۶
قرآن .... ۶۳۰، ۶۶۰
کشّاف ۲۵۳
مصحف...... ۴۱۱، ۶۳۱، ۱۵۹۵، ۱۷۲۵، ۱۹۵۳، ۲۱۶۰
نُبی .... ۲۵۳، ۱۱۹۹

خاندان‌ها، نژادها و...

آل بهرام...... ۶۱۵، ۱۱۳۹، ۱۱۶۷، ۲۸۲۷

آل عبّاس (بنی عبّاس، عبّاسیان)۲۴، ۱۸۷، ۵۲۹، ۶۵۸، ۸۷۲، ۱۱۲۰، ۱۴۶۶، ۱۵۷۴

آل علی (ع)................ ۱۲۳۵، ۲۰۵۴

بنی عبّاس ← آل عبّاس

تازی............................ ۱۷۶۵

ترسا .... ۵۶۲، ۱۳۲۵، ۱۶۶۶

ترک. ۱۲، ۴۴، ۷۲، ۸۷، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۶، ۵۱۸، ۵۴۸، ۵۵۹، ۶۶۴، ۷۵۷، ۷۹۶، ۱۰۵۶، ۱۰۷۲، ۱۰۸۴، ۱۲۵۷، ۱۲۸۳، ۱۲۸۹، ۱۳۰۹، ۱۳۴۴، ۱۵۳۲، ۱۵۶۱، ۱۶۱۲، ۱۸۴۱، ۱۸۷۱، ۲۱۸۸، ۲۳۷۵، ۲۳۸۳، ۲۳۹۸، ۲۴۴۷، ۲۴۵۲، ۲۴۷۰، ۲۴۷۷، ۲۴۸۱، ۲۴۹۲، ۲۴۹۴، ۲۵۰۱، ۲۵۲۳، ۲۶۷۰

حبشی ..... ۲۳۸۳، ۲۴۰۳، ۲۵۸۵، ۲۶۳۴

رومی. ۷۴، ۱۳۴، ۱۷۲، ۲۳۰، ۵۲۶، ۵۶۲، ۵۹۵، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۹۹، ۷۲۶، ۷۴۰، ۷۸۸، ۸۱۱، ۸۵۳، ۹۲۷، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۴۸، ۱۰۵۶، ۱۰۶۳، ۱۱۶۵، ۱۱۹۳، ۱۲۱۱، ۱۲۳۸، ۱۲۹۳، ۱۳۳۶، ۱۴۵۰، ۱۴۸۷، ۱۵۴۴، ۱۶۳۸، ۱۶۴۰، ۱۶۴۳، ۱۶۵۶، ۱۶۸۷، ۱۷۳۲، ۱۸۴۹، ۲۰۹۹، ۲۱۸۴، ۲۱۹۰، ۲۲۳۸، ۲۵۴۵، ۲۶۶۳، ۲۷۶۷

زنگی.... ۴۴، ۸۷، ۹۱، ۱۴۴، ۳۴۹، ۴۰۵، ۵۵۹، ۵۸۴، ۶۷۱، ۷۲۶، ۷۴۰، ۷۵۷، ۷۶۴، ۷۸۸، ۱۰۱۵، ۱۰۵۵، ۱۲۱۱، ۱۲۳۸، ۱۴۵۰، ۱۵۴۴، ۱۶۳۸، ۱۶۴۰، ۱۶۴۳، ۱۶۷۲، ۱۶۸۷، ۱۸۰۰، ۱۸۴۹، ۱۸۹۹، ۲۰۶۰، ۲۱۸۴، ۲۲۴۰، ۲۳۷۴، ۲۴۱۵، ۲۴۲۳، ۲۴۴۴، ۲۴۵۱، ۲۵۴۰، ۲۵۴۵، ۲۶۲۲، ۲۷۳۲

عجم..................... ۱۲۸۱، ۱۳۳۴

عرب۱۰۷۵، ۱۳۳۴، ۲۰۷۱، ۲۶۲۲، ۲۷۳۴

غُز................................ ۲۵۴۱
مجوس ۱۵۱۰
مسلمان .... ۳۶۶، ۲۵۱۴
هندو.. ۱۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۵۹، ۵۰۵، ۵۱۸، ۵۷۴، ۶۱۲، ۶۸۱، ۸۵۳، ۱۰۱۴، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۸۴، ۱۰۹۸، ۱۲۵۹، ۱۲۸۱، ۱۳۰۹، ۱۴۳۱، ۱۵۷۸، ۱۶۱۲، ۱۶۳۰، ۱۶۵۶، ۱۸۴۱، ۱۹۳۴، ۱۹۹۰، ۲۰۷۸، ۲۰۹۹، ۲۳۲۰، ۲۳۶۸، ۲۳۸۵، ۲۴۰۷، ۲۴۱۵، ۲۴۵۷، ۲۴۸۸، ۲۴۹۱، ۲۵۰۰، ۲۷۲۷، ۲۷۶۷، ۲۷۷۸
یهود.............................. ۱۹۸۵

جانوران

آهو ۱۵، ۷۲، ۱۳۳، ۱۵۶، ۳۰۶، ۳۲۵، ۵۲۱،
۷۴۱، ۷۵۶، ۸۲۳، ۸۹۵، ۱۰۲۰،
۱۰۲۱، ۱۰۵۳، ۱۱۵۷، ۱۴۰۱، ۱۵۰۸،
۱۶۴۶، ۱۷۵۰، ۲۱۸۰، ۲۳۶۱، ۲۳۹۸،
۲۴۰۸، ۲۴۸۴، ۲۶۳۳، ۲۷۳۰، ۲۸۳۰

ابرش............... ۶۸۶، ۱۰۸۹، ۱۶۸۹

ابلق.............................. ۱۱۸۸

ادهم .... ۷۵۸، ۱۱۱۲، ۱۱۸۸، ۱۳۴۴

ارقم ۱۳۲۳

اژدر (اژدرها).. ۳۱، ۶۱، ۳۴۷، ۵۳۰، ۸۰۰،
۸۳۲، ۲۲۹۱

اسب... ۴۸۱، ۶۰۳، ۶۴۸، ۱۱۶۳، ۱۳۶۵،
۱۷۰۶، ۱۷۷۰، ۲۷۱۸، ۲۷۲۰

اسد................. ۱۳۳، ۴۰۳، ۶۱۸

اشتر ← شتر

اشقر.... ۵۲۷، ۷۵۸، ۸۲۴، ۱۹۵۰، ۲۷۱۴

اشهب ۵۰

افعی......................... ۲۴۶، ۶۱۷

باز.. ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۴، ۱۹۰، ۳۰۰، ۳۵۵،
۴۲۶، ۴۲۹، ۴۸۶، ۵۲۳، ۵۳۸، ۶۸۲،
۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۸، ۹۴۲، ۹۶۰، ۱۰۱۶،
۱۱۱۸، ۱۴۹۷، ۱۵۲۰، ۱۵۲۵، ۱۹۸۹،
۱۹۹۸، ۲۱۷۲، ۲۱۹۴، ۲۳۱۳، ۲۵۷۴،
۲۵۹۷، ۲۶۹۰، ۲۷۴۵

ببر............................... ۱۸۷۸

بُختی ۲۲۸۲

براق...... ۵۶، ۵۷۱، ۷۷۷، ۱۵۱۲، ۱۶۹۴

بره.. ۱۳۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۳۰۶، ۳۲۵، ۴۳۳،
۴۶۰، ۶۹۹، ۷۵۶، ۱۲۰۷، ۱۵۰۸،
۱۶۴۱، ۱۹۷۲، ۲۵۹۷

بغل............................... ۱۹۷۵

بلبل..... ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۶۶، ۸۰۶، ۱۴۴۷،
۱۶۷۱، ۱۷۴۸، ۲۰۴۱، ۲۲۵۴، ۲۲۶۵،
۲۲۹۸، ۲۵۷۱، ۲۶۱۷

بوم (جغد)........................ ۲۱۰۳

پروانه..... ۱۴۵۴، ۱۵۹۹، ۱۶۶۲، ۲۱۰۱،
۲۳۸۷، ۲۴۳۴، ۲۴۶۶

پشه.............................. ۲۳۳۳

پلنگ .... ۷۵۸، ۱۱۴۴، ۱۱۵۶
تذرو .... ۶۲۴، ۶۷۴، ۹۶۱
تکاور .... ۳۱۲، ۷۷۴، ۱۰۴۲، ۱۹۷۸
ثعبان ۱۵۴۱
ثور .... ۸۹، ۱۲۰۳، ۱۲۰۷
جاموس ۱۰۷
جَدْی (جُدَی) .... ۳۳، ۸۳۸، ۲۲۰۲
جغد .... ۱۷۶۷، ۲۲۲۱
جمّازه ۱۹۳۲
جنیبت ... ۵۰، ۶۰۰، ۸۲۴، ۱۰۸۹، ۱۸۸۷
چرمه ۱۵۱۷
حمامه (← مرعش حمامه)
حمل (بره) .... ۹۶۷، ۲۷۴۵، ۲۷۴۶
حواصل .... ۱۵۱۸، ۲۰۷۳
حوت ۲۵۸۰
خر.... ۲۷۹، ۳۲۸، ۸۶۱، ۱۰۰۹، ۱۳۲۳، ۱۶۲۴، ۱۷۰۷، ۱۸۱۱، ۲۰۲۴، ۲۱۷۳، ۲۲۱۹
خروس.... ۱۷۴، ۱۷۵، ۴۵۶، ۴۶۳، ۶۰۹، ۷۲۱، ۷۸۵، ۹۰۳، ۹۶۱، ۱۵۷۵، ۱۵۷۹، ۲۴۴۳، ۲۶۶۲
خفّاش ۱۸۳۴
خنگ ۲۶۱، ۱۱۱۲، ۱۲۲۸، ۱۲۹۵، ۱۳۰۷، ۱۷۰۵، ۱۸۵۷، ۱۸۸۵، ۱۸۸۷، ۲۵۳۳، ۲۵۷۸، ۲۷۰۴
خوک .... ۸۶۵، ۱۲۹۸
دلدل ۳۵۳
ذئاب ۱۹۱
ذباب ۱۹۰
رخش.. ۱۶۲، ۱۸۵، ۴۸۰، ۱۰۹۲، ۲۱۱۶، ۲۲۸۸
روباه (روبه) .... ۲۰۶، ۳۵۵، ۱۶۲۶
زاغ. ۱۳۲، ۴۲۶، ۶۷۳، ۷۲۱، ۹۶۰، ۱۰۱۶، ۱۰۵۱، ۱۲۷۳، ۱۴۸۶، ۱۵۱۸، ۱۵۷۵، ۱۶۷۱، ۲۰۵۰، ۲۰۷۳، ۲۱۷۲، ۲۵۸۲
زرده ۱۴۵
زنبوره ۲۱۵۸
سار ۲۲۷۶
سبز کبوتر ← (مرعش حمامه)
سرطان .... ۹۱۸، ۱۶۴۵
سگ ۱۰۹، ۱۳۳، ۸۲۳، ۸۶۵، ۹۷۸، ۱۱۵۷، ۱۹۷۲، ۲۷۲۱، ۲۷۲۲
سمند.... ۲۸، ۵۵، ۸۱، ۲۰۴، ۵۹۲، ۹۸۰، ۱۱۶۲، ۱۲۰۰، ۱۴۶۵، ۲۳۲۵، ۲۵۳۹
سمور .... ۹۱۴، ۱۱۵۷
سنجاب ۲۵۰۲
سیمرغ.... ۱۰۵۱، ۱۳۷۰، ۱۹۹۸، ۲۰۵۹، ۲۵۳۹
شاهباز (شهباز) ۳۱۶، ۹۰۲، ۱۵۹۸، ۱۹۹۸، ۲۱۰۳
شاهین ۱۵۱۸
شبدیز ۱۶۷
شتر .... ۱۱۰۹، ۱۲۳۹، ۲۳۰۰
شِکال ۲۱۷۴
شهبا ۲۱۱۶
شیر.... ۱۵، ۸۴، ۱۰۹، ۲۲۸، ۳۵۵، ۴۷۲،

۷۴۱، ۸۲۳، ۸۹۵، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۵۹، ۱۰۶۶، ۱۱۴۴، ۱۱۵۶، ۱۳۱۹، ۱۳۲۶، ۱۵۰۸، ۱۵۴۹، ۱۶۲۶، ۱۶۴۶، ۱۶۸۸، ۱۷۴۹، ۱۸۱۷، ۱۸۷۸، ۱۹۷۶، ۲۱۷۴، ۲۱۸۰، ۲۶۱۳، ۲۷۳۰، ۲۸۳۰

ضرغام........................ ۱۱۵۹، ۲۷۲۲

ضیغم............................ ۱۲۴۴

طاووس.... ۳۳، ۱۰۷، ۷۲۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۸۸۰، ۲۱۲۴

طایر........................... ۳۳۹، ۷۸۳

طوطی. ۱۶، ۳۸، ۱۷۴، ۶۰۹، ۶۶۰، ۷۲۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۸۰۶، ۱۲۳۲، ۱۲۷۱، ۱۳۸۶، ۱۵۰۵، ۱۵۹۸، ۱۹۳۸، ۲۰۳۴، ۲۱۷۲، ۲۳۶۴، ۲۴۵۹، ۲۸۲۳

طیور.............................. ۹۰۳

عقاب................ ۶۲۴، ۷۸۴، ۱۳۸۷

عقرب .... ۳۸۰، ۷۳۹، ۱۰۸۷، ۱۵۱۲

عقعق ۱۱۹۲

عندلیب .... ۱۰۷، ۲۱۷، ۹۶۱

عنقا..... ۱۶، ۴۰۸، ۷۸۲، ۱۰۱۶، ۲۱۱۵، ۲۱۲۴، ۲۴۵۹، ۲۶۹۰

عنکبوت ۱۹۴۶

غراب.... ۱۷۴، ۶۰۹، ۷۸۴، ۹۰۲، ۱۳۸۷، ۱۵۲۰، ۲۰۶۱، ۲۴۴۳

غزال .... ۵۳۷، ۱۲۴۴، ۲۰۶۱

غضنفر ۵۳۷

فاخته ۴۴۲

فَنَک ۹۱۴

فیل (پیل).. ۱۹۶، ۲۱۸، ۳۰۴، ۴۰۸، ۶۵۴، ۷۷۶، ۱۱۴۷، ۱۲۲۷، ۱۲۲۹، ۱۴۱۵، ۱۵۵۰، ۱۶۷۳، ۱۸۸۰، ۱۹۹۲، ۱۹۹۶، ۲۶۳۰، ۲۷۸۹، ۲۷۹۰

قاقم ۲۵۰۲

قُلا............................... ۱۱۶۴

کبک.......................... ۱۷۵، ۱۵۲۱

کبوتر.......... ۳۱۶، ۳۵۵، ۱۰۹۴، ۱۹۷۴

کرکس .... ۳۳، ۱۸۹۳

کرگدن............................. ۱۰۷

کژدم ← عقرب

کلب .... ۴۰۳، ۲۳۳۶

کمیت ۱۵۳۷

گاو............ ۲۸۰، ۹۸۶، ۱۰۷۶، ۱۵۴۸

گاو بحر.......................... ۱۸۰۹

گاو زمین.... ۶۵۰، ۱۴۱۶، ۱۴۸۱، ۱۸۱۷، ۱۹۷۶

گرگ..... ۸۴، ۱۳۳، ۵۳۷، ۱۰۲۰، ۱۰۵۳، ۱۱۵۷، ۱۲۴۴، ۱۴۰۱، ۱۵۶۷، ۱۶۷۹، ۲۲۱۹

مار... ۸۰، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۲، ۲۴۷، ۲۹۳، ۳۸۱، ۴۱۳، ۵۷۰، ۶۶۸، ۶۸۰، ۷۲۵، ۷۳۹، ۸۳۱، ۸۶۷، ۹۱۵، ۹۱۸، ۹۹۶، ۱۰۱۹، ۱۰۶۴، ۱۲۲۸، ۱۴۳۲، ۱۴۵۷، ۱۴۹۳، ۱۵۵۸، ۱۶۹۲، ۱۷۴۹، ۱۷۶۷، ۱۷۸۰، ۱۸۵۰، ۲۱۸۹، ۲۱۹۳، ۲۲۰۴، ۲۲۰۶، ۲۲۹۷، ۲۳۱۸، ۲۵۸۰

ماهی... ۶۰، ۶۱، ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۵۴، ۴۰۵،

۴۶۰، ۷۲۸، ۷۵۰، ۷۵۴، ۸۱۴، ۹۸۵،
۱۰۳۲، ۱۰۳۴، ۱۰۶۰، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶،
۱۰۹۹، ۱۱۷۲، ۱۲۲۸، ۱۲۴۰، ۱۳۵۷،
۱۴۷۶، ۱۵۴۱، ۱۵۵۷، ۱۶۳۶، ۱۸۵۵،
۲۱۸۱، ۲۲۰۳، ۲۳۱۸، ۲۷۶۲
ماهی سیم ۴۰۵
مرعش حمامه............. ۶۲۴، ۱۰۹۴
مرغ... ۴۳، ۱۳۲، ۱۷۵، ۴۲۹، ۴۵۸، ۴۵۹،
۴۷۱، ۴۷۴، ۵۰۰، ۵۲۳، ۶۷۴، ۷۲۰،
۷۳۲، ۷۸۶، ۹۶۰، ۹۸۶، ۱۰۱۸،
۱۰۳۶، ۱۰۷۶، ۱۱۲۵، ۱۵۲۱، ۱۷۵۱،
۲۱۱۵، ۲۱۸۳، ۲۳۴۴، ۲۵۳۰، ۲۶۱۶،
۲۶۶۳
مرغ تجلی.......................... ۹۲۲
مرغ صبح (مرغ سحر)۶۷۳، ۱۱۱۸، ۱۵۲۰،
۱۸۸۱، ۲۰۱۸
مرغ گل‌خوار..................... ۱۶۰۱
مرغ گلین .... ۱۶۶۷، ۲۰۱۸
مرکب تازی............... ۱۷۶۵، ۱۷۶۷
مگس ... ۳۰۰، ۳۷۷، ۸۷۷، ۱۲۲۶، ۲۰۳۵
مور (مورچه)... ۱۵۷، ۶۶۸، ۶۸۰، ۷۲۵،
۹۱۵، ۹۹۶، ۱۴۵۷، ۱۶۰۵، ۱۷۴۹،
۱۷۶۷، ۱۸۵۰، ۲۳۳۳، ۲۴۶۵، ۲۵۱۸،
۲۶۱۳
نهنگ ۳۵۲، ۱۰۳۰، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۱۷۲،
۱۸۴۶، ۲۵۸۱
ورقا ۲۱۱۵
هزار (هزار دستان)........... ۳۹۱، ۲۲۶۶
هما... ۳۱۵، ۴۳۲، ۹۲۲، ۱۲۲۶، ۱۲۶۸،
۱۴۲۱، ۱۹۶۶، ۲۰۵۲، ۲۱۲۴، ۲۲۵۳
یکران... ۶۴۹، ۶۵۰، ۷۷۶، ۸۱۸، ۱۳۰۷،
۱۴۱۵، ۱۵۳۸، ۱۶۱۰، ۱۶۸۰، ۱۸۵۱،
۱۹۶۷، ۱۹۷۵، ۲۰۵۹، ۲۰۹۳

گلها، گیاهان و...

آبی ۱۴۸۸

ارزن .... ۴۷۱، ۶۷۴

ارغوان . ۴۳۸، ۴۵۳، ۱۵۶۰، ۲۶۶۹، ۲۶۹۰

افکار............................ ۱۶۰۱

امرود ۱۴۹۰

انجیر............................ ۱۷۵۱

انگور............................ ۹۱۹

اوراق (برگها)....... ۱۱۸۳، ۱۶۴۲، ۱۶۸۴

بادام. ۱۴، ۱۳۷، ۵۷۵، ۸۱۰، ۸۹۶، ۱۱۳۳، ۱۱۷۹، ۱۶۵۴، ۱۶۵۶، ۱۷۵۸، ۲۰۷۷، ۲۳۳۰، ۲۴۰۸، ۲۴۱۳، ۲۴۱۸، ۲۴۳۶، ۲۴۸۲، ۲۴۹۳، ۲۵۶۰، ۲۶۳۳

باکوره ۲۱۶۳

بقم. . ۹۹۴، ۱۲۸۴، ۱۳۵۳، ۱۶۶۳، ۲۴۶۴، ۲۴۷۹

بنفشه. . ۴۳۷، ۴۶۲، ۹۴۷، ۱۲۱۰، ۱۵۶۰، ۱۹۴۷، ۲۴۶۲، ۲۷۹۹

بیاره ۱۷۳۵

بید................ ۸۰۴، ۱۴۹۱، ۲۸۲۱

پاغنده ۱۰۴۷

پسته. . . ۱۴، ۴۵، ۱۳۷، ۳۶۵، ۵۸۵، ۷۴۳، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۹۴، ۸۴۷، ۸۹۶، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۱۸۲، ۱۲۱۳، ۱۲۵۶، ۱۳۵۴، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۵۸، ۱۵۲۸، ۱۷۵۸، ۲۰۷۷، ۲۳۶۴، ۲۴۳۶، ۲۴۴۲، ۲۴۷۲، ۲۴۹۸، ۲۷۵۳

ترنج.......... ۲۵۵، ۸۹۳، ۱۳۴۶، ۲۳۴۷

ترّه ۱۳۳۴

جو۱۳۶۳، ۱۵۸۸، ۱۹۷۹، ۱۹۸۰، ۲۷۱۷، ۲۷۱۸

چنار . . . . ۶۹۷، ۸۰۴، ۹۹۱، ۲۲۶۹، ۲۲۸۰

خار. . . ۹۴، ۲۳۵، ۴۶۱، ۶۶۷، ۷۰۰، ۹۸۹، ۱۳۲۲، ۱۶۴۵، ۲۳۰۵، ۲۳۶۸، ۲۴۹۴، ۲۷۲۴، ۲۷۷۱، ۲۷۷۶

خربزه..................... ۱۷۳۵، ۱۷۳۶

درخت....... ۹۸۹، ۲۱۱۰، ۲۲۶۷، ۲۶۷۷

رز .. ۹۳، ۴۴۱، ۶۰۹، ۶۸۸، ۱۵۱۹، ۲۶۳۴
زریر.. ۹۲۵
زعفران.... ۹۳، ۴۵۳، ۴۷۵، ۸۱۰، ۱۰۲۵، ۱۶۳۸، ۱۶۶۳، ۱۸۶۹، ۲۰۹۸، ۲۳۴۹، ۲۴۶۴، ۲۴۷۹، ۲۷۷۱
ژاژ.. ۲۱۷۲
سایگی.. ۱۴۸۷
سبزه ۱۵، ۷۶، ۹۳، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۰، ۵۵۲، ۹۶۲، ۹۹۴، ۱۳۱۷، ۲۰۲۱، ۲۳۹۶، ۲۴۶۴، ۲۴۷۶، ۲۴۹۰، ۲۵۰۵، ۲۸۰۸
سبوس.. ۱۲۲۹
سدره ۸۱۹، ۱۵۹۸، ۱۷۱۲، ۱۸۵۳، ۲۱۲۴، ۲۵۳۲، ۲۵۹۲
سرو. ۲۳۵، ۳۶۰، ۴۳۸، ۶۶۷، ۶۹۶، ۷۶۲، ۷۹۷، ۹۱۰، ۹۹۱، ۱۰۶۴، ۱۹۵۷، ۲۱۸۶، ۲۲۶۲، ۲۲۷۳، ۲۳۶۹، ۲۳۷۹، ۲۳۸۴، ۲۴۰۰، ۲۴۰۹، ۲۵۷۱، ۲۶۱۳، ۲۷۷۹
سرو آزاد.. ۴۶۵
سرو پیاده.. ۴۳۷
سرو سهی... ۴۶۲، ۲۳۵۹، ۲۳۶۶، ۲۴۵۲، ۲۴۷۴، ۲۴۸۴، ۲۵۸۷
سنبل... ۴۰، ۷۶، ۲۴۳، ۴۳۸، ۴۶۴، ۵۸۲، ۹۹۸، ۱۰۲۲، ۱۰۲۹، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۳۸۵، ۱۵۶۰، ۱۶۶۰، ۱۶۷۱، ۱۸۴۲، ۲۰۲۱، ۲۱۶۱، ۲۳۲۷، ۲۳۸۴، ۲۳۹۴، ۲۴۴۵، ۲۶۶۹
سنبله.. ۸۹، ۲۶۴۱
سیب.. ۱۴۸۹، ۲۲۶۲
شجر.. ۲۲۰۷
شمشاد ۱۴۵، ۷۵۹، ۱۰۸۱، ۱۴۹۵، ۱۷۵۸، ۲۳۳۰، ۲۴۰۵، ۲۴۲۰، ۲۴۸۳، ۲۴۹۹
شوره.. ۱۲۹۹، ۲۱۶۱
شهلا.. ۱۶۶۳
صاب.. ۶۱۶
صنوبر.. ۲۳۸۴
طرفا.. ۸۲۷
طوبی.. ۲۵۰، ۱۶۸۴، ۱۹۵۸
عبهر... ۱۴، ۴۷۲، ۵۰۳، ۵۲۱، ۷۹۷، ۸۹۶
علف.. ۲۶۲۷
عنّاب.. ۱۷۶، ۷۵۹، ۱۶۵۶، ۲۴۲۰، ۲۵۶۰
عنب.. ۲۵۴۶
غنچه. ۱۴، ۴۳۵، ۴۶۴، ۷۶۱، ۷۹۷، ۹۴۹، ۹۹۱، ۱۲۰۸، ۲۰۲۰، ۲۲۶۸، ۲۲۸۱، ۲۲۹۹، ۲۳۹۶، ۲۷۵۰، ۲۷۸۱، ۲۷۹۶، ۲۸۲۲
غوره.. ۲۱۶۴
غوزه.. ۱۰۴۷
فستق.. ۱۱۷۹
فندق.... ۱۳۷، ۳۲۷، ۵۷۵، ۶۹۶، ۱۱۸۲، ۱۶۵۵، ۱۹۲۱
کاه (کَه)... ۱۶۳۱، ۱۷۰۴، ۱۷۲۲، ۱۹۷۹، ۲۲۵۹، ۲۷۲۰
کدو.. ۱۸۹۴، ۱۸۹۶
کَرْم.. ۱۳۶۰
کوکنار.. ۸۸

گاورسه ۹۸۶
گل سوری........................ ۱۰۸۱
گُل (گلبن).... ۱۴، ۴۰، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۴۳، ۳۹۱، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۶، ۵۳۹، ۵۵۰، ۵۸۰، ۶۶۷، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۷۶، ۸۱۰، ۸۲۷، ۸۵۱، ۹۱۱، ۹۴۱، ۹۶۲، ۹۸۹، ۹۹۸، ۱۰۰۳، ۱۰۲۹، ۱۰۶۲، ۱۱۱۷، ۱۲۰۷، ۱۲۰۹، ۱۳۲۲، ۱۳۸۵، ۱۴۴۷، ۱۵۶۰، ۱۵۷۲، ۱۶۴۲، ۱۶۵۵، ۱۶۶۰، ۱۶۶۸، ۱۶۷۱، ۱۷۱۸، ۱۷۷۴، ۱۷۹۵، ۱۸۷۴، ۱۹۷۸، ۲۱۱۹، ۲۲۵۶، ۲۲۶۴، ۲۲۶۵، ۲۲۶۶، ۲۲۶۸، ۲۲۷۰، ۲۲۷۵، ۲۲۷۸، ۲۲۹۸، ۲۳۳۰، ۲۳۴۴، ۲۳۶۶، ۲۳۷۸، ۲۳۸۴، ۲۴۰۴، ۲۴۲۳، ۲۴۵۳، ۲۴۶۲، ۲۴۶۴، ۲۴۸۷، ۲۴۹۰، ۲۵۱۷، ۲۵۶۱، ۲۵۶۶، ۲۵۷۰، ۲۵۷۱، ۲۵۷۷، ۲۶۷۷، ۲۷۳۲، ۲۷۶۴، ۲۷۷۲، ۲۷۷۴، ۲۷۷۵، ۲۷۷۶، ۲۸۰۰، ۲۸۰۳
گلبرگ .... ۱۰۶۴، ۲۴۵۱، ۲۶۱۳
گلنار............................. ۹۹۴
گندنا .... ۱۶۷، ۳۵۳، ۲۰۹۸
لاله.... ۴۰، ۷۶، ۱۶۷، ۲۴۶، ۳۵۳، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۲۰، ۵۵۲، ۵۸۲، ۵۸۴، ۶۶۸، ۶۹۶، ۷۵۹، ۷۶۱، ۷۹۵، ۸۰۴، ۹۱۳، ۹۶۲، ۹۹۱، ۱۰۲۲، ۱۰۶۶، ۱۰۶۸، ۱۱۸۳، ۱۲۱۰، ۱۴۴۸، ۱۴۵۷، ۱۴۹۵، ۱۶۵۴، ۱۶۷۱، ۱۷۴۸، ۱۷۵۸، ۱۸۴۲، ۲۰۲۱، ۲۰۹۸، ۲۱۸۶، ۲۲۷۴، ۲۲۷۵، ۲۲۷۶، ۲۲۷۷، ۲۲۷۸، ۲۲۷۹، ۲۳۹۴، ۲۴۲۳، ۲۴۲۶، ۲۴۴۵، ۲۴۸۳، ۲۴۹۹، ۲۷۷۳، ۲۸۲۱
من (ترنجبین)..... ۱۹۳۸، ۱۹۴۵، ۲۳۲۷، ۲۵۹۶
نار (انار)......................... ۱۴۹۱
نال (نی)......................... ۷۹۷
نبات ۲۴۶، ۳۶۰، ۳۶۵، ۵۴۳، ۷۴۳، ۷۶۰، ۷۹۴، ۸۴۵، ۹۰۹، ۱۰۲۳، ۱۰۶۷، ۱۳۹۰، ۱۵۲۸، ۱۶۲۵، ۱۷۹۸، ۲۱۸۷، ۲۲۶۰، ۲۳۴۸، ۲۳۶۱، ۲۳۶۲، ۲۴۵۴، ۲۶۰۴، ۲۶۲۷، ۲۷۶۶
نخل.............................. ۸۲۰
نسترن...... ۴۰، ۷۶، ۹۸۹، ۱۰۶۳، ۲۰۲۱
نَور (شکوفه)..................... ۱۲۰۳
نیل........... ۴۰۵، ۴۳۷، ۲۳۴۹، ۲۸۱۸
نیلوفر .... ۷۹۵، ۲۸۱۷
ورق (برگ).. ۹۱۳، ۱۱۹۵، ۱۵۶۰، ۱۷۴۸، ۲۴۶۲
یاسمن ۶۲۶

البسه و پیوسته‌های آن

آستر ۸۷۹

آستین (سرآستین)۱۵۸، ۴۳۰، ۴۷۸، ۶۴۰، ۶۴۷، ۶۹۳، ۷۶۸، ۸۸۳، ۱۱۰۸، ۱۵۶۳، ۱۷۰۴، ۲۰۴۵، ۲۷۶۳

ازار .... ۸۷، ۶۸۱، ۸۰۹

اطلس. . ۲۹۷، ۴۲۵، ۴۸۶، ۱۱۴۸، ۱۱۸۹، ۱۳۴۵، ۲۰۵۳، ۲۴۰۳، ۲۴۸۴

بالش .... ۱۲۱۵، ۱۵۶۷، ۱۸۶۴

برقع .... ۱۴۹۴، ۲۷۲۹

پاره (خرقه) ۲۵۵

پاره (رقعه) ۷۵۱

پاره زرد ۱۹۸۵

پرکلاه............................ ۲۱۵۹

پرنیان............................ ۱۴۶۹

پلاس....................... ۳۲۷، ۸۳۹

پیراهن...... ۵۳، ۳۷۸، ۶۹۱، ۷۴۸، ۸۷۸، ۱۰۶۳، ۱۹۶۶، ۲۳۱۱، ۲۳۳۲، ۲۴۳۷، ۲۴۹۷، ۲۶۸۸، ۲۷۶۱، ۲۷۸۲

تاروپود ۲۳۳۶

ترنج زر .... ۲۵۵، ۸۹۳، ۱۳۴۶، ۲۴۳۷

ترنج زر .... ۲۵۵، ۸۹۳، ۱۳۴۶، ۲۴۳۷

تکمه.............. ۵۳۳، ۱۹۲۶، ۲۰۵۳

جبّه........................ ۱۱۸۹، ۱۲۸۰

جُل ۲۷۹

جیب (گریبان)... ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۷۸، ۴۸۷، ۶۹۳، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۲۰۸، ۱۲۷۹، ۱۴۴۷، ۱۶۸۶، ۱۷۱۳، ۱۹۲۶، ۲۰۵۳، ۲۰۶۰، ۲۱۱۹، ۲۲۱۹، ۲۲۵۵، ۲۴۸۴، ۲۵۶۶، ۲۷۹۶

چادر.... ۶، ۳۱، ۸۶، ۵۳۳، ۸۲۸، ۱۴۸۷، ۲۱۵۷، ۲۲۳۵

چهاربالش ... ۲۳۲، ۱۳۳۵، ۱۸۶۴، ۲۶۱۵

حریر............................. ۹۴۷

حصیر............................ ۹۷۹

خارا (خاره)........ ۱۷۱۳، ۱۷۲۲، ۱۷۳۱

خام (جامهٔ چرمین). ۱۱۴۴، ۱۱۴۷، ۱۱۵۸

خرقه ۲۵۵، ۳۲۶، ۴۲۵، ۴۴۳، ۷۵۱، ۸۴۰، ۱۲۱۰، ۲۵۰۱
خِلَع (جِ خلعت) ۶۵۹
خلعت..... ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۵۸، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۸۶، ۸۹۲، ۱۱۳۴، ۱۳۹۸، ۱۷۲۲
دامن. ۱۶۵، ۱۷۵، ۴۳۰، ۴۷۸، ۴۸۷، ۵۱۲، ۵۵۳، ۵۷۰، ۵۹۰، ۶۴۰، ۶۴۷، ۶۶۷، ۶۹۳، ۸۷۹، ۱۰۱۶، ۱۱۳۵، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۵۸۷، ۱۷۰۴، ۱۷۱۸، ۱۹۲۶، ۲۲۳۵، ۲۴۳۷، ۲۶۰۸، ۲۶۸۶، ۲۸۲۱
دستار.. ۷۵۷، ۷۸۸، ۹۲۷، ۱۰۴۸، ۱۵۸۷، ۱۹۹۳، ۲۱۵۱، ۲۲۳۵، ۲۷۰۵
دواج .... ۸۲۹، ۱۱۴۳
دیبا (دیبه).. ۵۷۷، ۱۰۴۸، ۱۰۵۵، ۱۳۴۷، ۱۶۳۸
ذیل................................ ۱۶۰۳
ردا.. ۱۲۵، ۱۲۸، ۳۷۷، ۵۷۴، ۸۳۲، ۸۳۹، ۱۳۴۶، ۱۷۲۲، ۱۹۲۶، ۲۲۳۶، ۲۳۶۹
رشته................................ ۲۳۳۱
ریشه................................ ۳۱۵
زربفت.... ۱۰۵۵، ۱۰۹۸، ۱۱۶۴، ۱۱۸۹، ۱۴۸۶، ۱۵۹۳، ۱۷۳۱، ۱۸۵۴، ۲۷۳۸
زه (کنارهٔ گریبان)........... ۱۲۷۹، ۲۰۶۰
سربال........................ ۱۲۱۰، ۲۰۵۳
سلب ۸۰۶، ۱۶۳۹، ۱۶۵۷، ۱۶۷۹، ۱۸۴۹، ۲۴۱۶، ۲۵۴۵
شعار........................ ۴۶۲، ۲۲۷۸
شَعر. ۱۹۲، ۱۵۲۲، ۱۷۱۳، ۲۰۹۰، ۲۶۸۸، ۲۶۹۸
صدره.. ۷۴، ۱۴۸۶، ۱۶۷۹، ۲۵۳۲، ۲۵۶۰
طراز................................ ۴۷۸
طیلسان............. ۴۲۵، ۱۰۶۱، ۱۰۷۲
علم (نشان جامه).... ۶۹۳، ۱۲۸۰، ۱۲۹۲
عمامه.............. ۸۸۳، ۱۰۹۸، ۱۱۸۹
عودی ۶۸۱، ۱۰۵۸، ۱۳۴۶، ۱۶۷۹، ۱۸۷۶
غاشیه ...... ۳۵۵، ۱۷۸۵، ۱۹۶۷، ۲۶۲۴
فراش ۱۲۹۶
فرش .... ۱۰۳، ۱۷۰۷، ۲۶۵۱
فش (علاقهٔ دستار)................. ۱۰۹۸
فوطه ۱۶۳۵
قبا... ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۴، ۲۳۰، ۲۷۶، ۶۱۳، ۷۲۶، ۸۳۲، ۸۵۳، ۸۷۲، ۸۷۹، ۸۹۳، ۹۵۷، ۱۲۱۲، ۱۲۷۹، ۱۳۴۵، ۱۴۶۸، ۱۵۰۳، ۱۵۴۴، ۱۶۱۲، ۱۷۲۲، ۱۸۴۳، ۱۹۲۶، ۲۰۲۰، ۲۴۴۴، ۲۵۶۶، ۲۷۶۷، ۲۷۹۶
قصب..... ۸۶، ۱۹۲، ۶۰۸، ۶۹۱، ۱۴۷۵، ۱۸۷۰
قواره ۴۰۶
قوقه ۹۰۶
کتان .... ۶۴۷، ۱۴۷۵، ۲۴۹۷
کحلی.................... ۱۰۴۸، ۱۴۸۷
کرباس........................... ۱۷۸۸
کفن ۲۳۳۳
کلاه (کله).. ۷۴، ۱۱۴، ۱۲۸، ۴۲۵، ۵۱۱،

۵۲۶، ۵۹۹، ۷۸۸، ۸۲۹، ۸۴۱، ۹۰۶،
۱۰۱۴، ۱۰۵۰، ۱۳۴۵، ۱۴۱۷، ۱۵۰۳،
۱۵۴۴، ۱۶۱۲، ۱۶۳۵، ۱۷۰۰، ۲۰۰۸،
۲۱۵۹، ۲۲۳۸، ۲۷۲۷
کمر (کمربند)... ۲۲۸، ۵۱۲، ۷۰۹، ۸۸۳،
۱۷۲۳، ۱۸۲۱، ۲۰۸۴، ۲۳۹۷، ۲۴۷۴،
۲۶۰۴، ۲۷۲۷
کنب.............................. ۱۴۷۵
کنف.............................. ۸۸۷
گریبان.... ۶، ۳۷۸، ۵۵۹، ۱۹۶۶، ۲۰۲۰،
۲۱۱۹، ۲۲۴۴، ۲۲۹۹
گلریز. ۵۲۵، ۸۵۳، ۱۰۱۴، ۱۱۸۷، ۱۲۱۲،
۱۵۵۴، ۱۶۱۵، ۱۷۳۷، ۲۰۵۶، ۲۰۶۳،
۲۵۴۰، ۲۵۵۸، ۲۶۸۶، ۲۷۰۵
گلیم.............................. ۱۱۰۷
گوی گریبان .... ۱۹۶۶، ۲۱۱۹
گوی (گوی گریبان). ۱۲۷۹، ۱۹۶۶، ۲۱۱۹
لباچه .... ۱۰۱۴، ۲۱۳۰، ۲۵۵۸
لباس.... ۶۸۱، ۶۹۶، ۷۵۳، ۸۸۹، ۱۱۲۰،
۲۲۴۱
مخمل ۱۴۸۸
معجر......... ۸۱۱، ۱۰۵۸، ۱۶۳۸، ۲۰۶۳
مُعلَم......................... ۱۳۴۵، ۲۱۵۱
مفرش .... ۱۰۵۷، ۲۷۹۱
نسیج........... ۷۴، ۴۲۵، ۱۵۲۲، ۱۶۳۵
نقاب... ۱۷۲، ۱۹۵، ۶۰۶، ۱۰۵۸، ۱۸۷۷،
۲۲۷۷، ۲۳۱۱، ۲۴۴۱، ۲۴۹۰، ۲۵۵۹
نمد .... ۲۷۹، ۲۲۸۳
وُساده............................ ۲۷۳۲
یکشبه .... ۷۴، ۱۵۲۲، ۱۶۳۵

سنگها، فلزات، زیورآلات و...

آهن (آهنی، آهنین). . ۹۷۹، ۱۰۰۵، ۱۰۶۱،
۱۱۶۲، ۱۸۵۹، ۲۱۷۶، ۲۶۹۵، ۲۷۸۹
اخچه ۱۶۶۸
افسر. . ۲۰، ۱۲۴، ۲۰۴، ۲۲۵، ۳۰۱، ۵۵۴،
۶۰۲، ۸۰۳، ۱۰۷۰، ۱۳۴۳، ۱۳۶۹،
۱۹۵۲، ۲۳۲۵، ۲۶۱۲
اکسیر ۱۷۴۳
الماس ۴۰۷
انگشتری ۱۶۷۸
بسّد .... ۷۸، ۲۴۲۸
بیجاده ۴۰۶، ۱۵۱۱، ۱۷۷۸، ۲۳۵۳، ۲۳۸۲
تاج. . . ۸۱، ۲۱۳، ۳۱۲، ۴۳۱، ۴۸۲، ۶۹۲،
۷۸۹، ۸۸۹، ۱۰۹۲، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳،
۱۲۸۰، ۱۲۹۷، ۱۴۶۵، ۱۷۳۱، ۱۸۵۱،
۱۹۶۴، ۲۲۴۰، ۲۲۹۰، ۲۴۴۳، ۲۸۱۰،
۲۸۳۵
تنکه (تنگه). . . ۵۹۰، ۶۳۹، ۱۵۹۲، ۱۶۳۳،
۱۹۸۹، ۲۷۳۶
توتیا.......... ۶۵۱، ۸۲۷، ۱۱۰۵، ۲۲۳۷
جَزع. . . ۱۷۷، ۵۱۶، ۶۶۹، ۱۰۰۸، ۱۱۷۹،
۱۷۹۷، ۲۲۹۲، ۲۴۱۸، ۲۴۳۶، ۲۴۷۹،
۲۴۹۳
حلقه. . . ۳۵، ۵۵، ۲۰۴، ۲۳۲، ۳۱۸، ۴۰۹،
۴۸۰، ۶۰۲، ۱۰۴۲، ۱۲۸۱، ۱۳۳۴،
۱۳۶۵، ۱۴۴۲، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۷۲۷،
۲۱۲۳، ۲۱۴۹، ۲۳۱۷، ۲۶۱۲، ۲۶۲۴
خاتم. . . ۲۱، ۱۶۳، ۳۱۸، ۱۲۷۶، ۱۳۳۰،
۱۳۳۵، ۱۶۰۹، ۲۱۴۹، ۲۴۶۵
خضاب............................ ۶۱۷
دانه ۷۱، ۹۹، ۱۳۰، ۲۸۸، ۴۹۱، ۵۰۳، ۶۰۳،
۱۷۲۷، ۱۸۵۴، ۲۰۷۲، ۲۶۲۱، ۲۷۴۹
دُر (دُرر) ۴۵، ۹۴، ۱۶۱، ۲۸۸، ۴۶۸، ۵۰۳،
۵۱۶، ۵۸۵، ۷۰۲، ۷۱۷، ۷۹۴، ۸۲۱،
۱۰۶۷، ۱۱۱۵، ۱۳۷۳، ۱۴۰۸، ۱۴۹۵،
۱۵۷۲، ۱۵۹۴، ۱۶۲۵، ۱۶۷۳، ۱۷۵۵،
۱۸۱۲، ۱۸۴۷، ۱۹۹۷، ۲۱۰۹، ۲۲۱۷،

۲۲۵۸، ۲۲۹۱، ۲۳۵۳، ۲۴۱۰، ۲۴۷۹،
۲۵۶۴، ۲۶۹۵، ۲۷۰۰، ۲۷۱۹، ۲۷۲۴،
۲۷۲۸، ۲۷۴۹، ۲۸۰۶
دُرج .... ۱۳، ۱۰۲۳، ۱۷۸۱
درست (سکّهٔ تمام عیار)..... ۸۴۰، ۱۱۴۴
درم... ۴۷۹، ۱۳۰۹، ۱۳۴۴، ۲۲۷۲، ۲۶۵۶
دینار........................ ۱۰۰۸، ۲۴۳۱
ذهب............................. ۲۵۴۳
رشته۳۷، ۹۴، ۱۷۶، ۹۱۰، ۱۱۱۵، ۱۵۸۷،
۱۶۵۸، ۲۲۶۳
روی....................... ۱۵۷۷، ۱۸۳۱
زبرجد .... ۲۱، ۱۸۳۲
زر پخته .... ۱۰۷۲، ۱۱۴۴، ۱۱۵۸، ۲۰۷۲
زرّ خلاص......................... ۱۷۶۸
زر ده ده.................... ۴۸۶، ۱۷۳۱
زر(زرین، زرینه). ۷، ۸، ۱۶، ۳۳، ۳۶، ۳۹،
۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۹۳، ۱۲۸،
۱۳۱، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴،
۱۷۸، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۵،
۲۷۶، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۵،
۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۵۰،
۳۶۲، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹،
۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۷،
۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۲،
۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۰،
۵۴۰، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۷۴، ۵۹۰،
۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۲۲،
۶۲۷، ۶۴۰، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۲،
۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۹، ۷۰۴،
۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۸،
۷۴۰، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۷،
۷۸۸، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۱۴، ۸۲۴، ۸۲۸،
۸۳۲، ۸۴۰، ۸۵۳، ۸۶۹، ۸۷۲، ۸۷۳،
۸۷۸، ۸۷۹، ۸۹۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۸،
۹۲۵، ۹۳۲، ۹۳۷، ۹۵۲، ۹۵۹، ۹۸۶،
۱۰۱۶، ۱۰۱۸، ۱۰۲۴، ۱۰۳۲، ۱۰۴۸،
۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴،
۱۰۵۵، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۷۵،
۱۰۸۹، ۱۰۹۳، ۱۰۹۸، ۱۱۱۲، ۱۱۱۷،
۱۱۱۸، ۱۱۲۰، ۱۱۳۵، ۱۱۴۲، ۱۱۴۸،
۱۱۵۰، ۱۱۵۲، ۱۱۵۷، ۱۱۵۹، ۱۱۶۴،
۱۱۷۶، ۱۱۸۲، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹،
۱۱۹۰، ۱۲۰۲، ۱۲۰۶، ۱۲۱۲، ۱۲۳۶،
۱۲۴۴، ۱۲۴۷، ۱۲۶۳، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳،
۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰،
۱۳۰۶، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۲۶، ۱۳۳۵،
۱۳۴۶، ۱۳۵۰، ۱۴۰۱، ۱۴۲۸، ۱۴۴۵،
۱۴۵۵، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۶، ۱۴۸۵،
۱۴۸۶، ۱۴۸۸، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۸،
۱۴۹۹، ۱۵۰۳، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷،
۱۵۱۸، ۱۵۲۱، ۱۵۲۳، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷،
۱۵۳۱، ۱۵۴۴، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۷۵،
۱۵۷۷، ۱۵۷۹، ۱۵۸۷، ۱۵۹۳، ۱۵۹۵،
۱۶۰۹، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۳۹، ۱۶۴۱،
۱۶۴۳، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۶۶، ۱۶۷۴،
۱۶۷۹، ۱۶۸۸، ۱۷۱۳، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹،

۱۷۲۲، ۱۷۲۵، ۱۷۳۲، ۱۷۳۷، ۱۷۶۳، ۱۷۷۷، ۱۸۱۲، ۱۸۴۷، ۱۸۴۹، ۱۸۷۶، ۱۸۸۳، ۱۸۸۵، ۱۸۸۷، ۱۸۹۶، ۱۸۹۹، ۱۹۲۷، ۱۹۳۶، ۱۹۶۶، ۱۹۸۳، ۱۹۸۶، ۱۹۸۹، ۱۹۹۵، ۲۰۰۴، ۲۰۱۸، ۲۰۱۹، ۲۰۲۱، ۲۰۲۵، ۲۰۳۶، ۲۰۴۶، ۲۰۶۱، ۲۰۶۲، ۲۰۹۲، ۲۱۰۳، ۲۱۰۷، ۲۱۰۸، ۲۱۱۵، ۲۱۱۶، ۲۱۱۸، ۲۱۱۹، ۲۱۳۰، ۲۱۴۳، ۲۱۴۹، ۲۱۵۱، ۲۱۵۴، ۲۱۵۷، ۲۱۵۹، ۲۱۷۹، ۲۱۸۰، ۲۱۸۱، ۲۱۸۲، ۲۱۹۰، ۲۲۰۴، ۲۲۱۰، ۲۲۲۴، ۲۲۳۵، ۲۲۴۰، ۲۲۴۱، ۲۲۴۳، ۲۲۴۴، ۲۲۴۸، ۲۲۵۶، ۲۲۵۸، ۲۲۵۹، ۲۲۷۰، ۲۲۷۸، ۲۳۱۱، ۲۳۳۷، ۲۳۶۵، ۲۳۷۲، ۲۳۹۵، ۲۴۰۲، ۲۴۲۶، ۲۴۳۷، ۲۵۰۳، ۲۵۱۶، ۲۵۴۰، ۲۵۵۱، ۲۵۵۷، ۲۵۷۴، ۲۵۷۹، ۲۵۸۳، ۲۶۱۲، ۲۶۲۱، ۲۶۳۵، ۲۶۴۴، ۲۶۶۲، ۲۶۶۴، ۲۷۲۷، ۲۷۳۸، ۲۷۶۷، ۲۷۷۱، ۲۷۷۲، ۲۷۷۴، ۲۷۷۶، ۲۷۸۱، ۲۷۸۲، ۲۷۹۵، ۲۷۹۶، ۲۸۰۰، ۲۸۱۴، ۲۸۱۷، ۲۸۱۸، ۲۸۲۱، ۲۸۲۲

زر ساده ۲۳۵۵

زر سرخ.... ۵۰، ۳۳۳، ۴۶۹، ۹۵۷، ۱۱۹۶، ۱۶۲۴، ۱۹۸۸

زر طلا .... ۱۲۰۸، ۱۷۸۵

زمرّد.. ۶۷، ۸۳، ۱۹۵، ۲۴۶، ۸۷۳، ۱۰۲۳، ۱۰۳۲، ۱۱۵۳، ۱۱۹۱، ۱۸۳۵، ۱۹۲۷، ۲۰۶۰، ۲۱۴۲، ۲۲۴۸

زیبق.................... ۱۱۸۱، ۱۶۵۵

سپیده (سفیده: سفیداب)..... ۴۳۵، ۶۰۸، ۱۷۱۶

سرمه... ۳۸۸، ۴۳۲، ۴۳۵، ۱۰۴۵، ۱۳۹۸، ۱۷۹۲، ۲۰۹۳، ۲۳۲۵

سکّه .... ۴۷۹، ۱۷۶۸، ۲۴۸۰

سلک ۱۹۲۵

سمط............... ۵۴۰، ۱۵۹۴، ۱۹۲۸

سمیطه.......................... ۱۴۰۸

سِوار............................ ۲۲۶۹

سیم خام ۱۱۵۸

سیم ساده......................... ۲۷۲۸

سیم (سیمین، سیمگون)... ۸۷، ۹۵، ۱۴۴، ۳۵۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۷۰، ۴۸۱، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۸۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۴۰، ۸۰۹، ۸۲۸، ۹۵۳، ۱۰۳۶، ۱۰۶۳، ۱۰۹۸، ۱۲۷۹، ۱۴۰۱، ۱۴۱۲، ۱۴۴۱، ۱۴۸۶، ۱۵۵۲، ۱۵۵۵، ۱۶۳۴، ۱۶۳۸، ۲۰۲۵، ۲۰۶۰، ۲۰۶۲، ۲۱۱۵، ۲۱۵۲، ۲۱۹۱، ۲۲۴۳، ۲۲۵۸، ۲۲۷۲، ۲۴۰۱، ۲۴۱۷، ۲۴۲۶، ۲۴۲۸، ۲۴۴۴، ۲۵۰۸، ۲۵۴۰، ۲۵۵۱، ۲۵۷۹، ۲۶۳۴، ۲۶۵۶، ۲۶۶۵، ۲۷۹۹

سیماب (سیمابه، سیمابی)... ۷۸۸، ۹۴۸، ۹۵۳، ۱۰۵۶، ۱۰۶۲، ۱۲۲۵، ۱۵۲۲، ۱۶۳۵، ۱۶۷۹، ۲۳۹۵، ۲۵۰۳

شبه..... ۱۷۸، ۳۵۱، ۷۴۵، ۷۴۶، ۱۱۸۱، ۱۶۷۴، ۱۸۷۶، ۲۰۷۲، ۲۲۱۷، ۲۳۹۲، ۲۷۱۵

صدف...... ۵۹۱، ۱۲۷۵، ۱۶۳۶، ۱۶۴۱، ۲۰۷۹، ۲۲۷۶، ۲۶۲۵
طویله .... ۲۸۸، ۱۸۱۲، ۲۲۶۳
عاج .... ۱۴۷، ۶۵۴
عسجد ۱۸۳۱
عَصاره (تاج)..................... ۱۷۳۷
عقد ۸، ۷۸، ۳۵۹، ۴۹۱، ۶۶۹، ۷۰۲، ۸۴۶، ۸۷۱، ۱۵۱۶، ۱۶۵۴، ۱۷۲۸، ۱۷۵۴، ۱۸۸۴، ۲۰۷۱، ۲۱۹۲، ۲۴۷۵، ۲۶۷۴
عقیق.... ۱۷۷، ۵۴۳، ۵۹۱، ۸۲۱، ۱۰۰۸، ۱۱۸۱، ۱۲۱۳، ۱۴۴۱، ۱۴۹۲، ۱۷۸۱، ۱۷۹۷، ۲۲۵۹، ۲۳۹۱، ۲۳۹۵، ۲۴۲۹، ۲۵۴۳، ۲۷۷۲
عنبرینه.......................... ۱۸۸۴
غازه......... ۴۳۵، ۲۱۸۸، ۲۴۸۷، ۲۶۲۰
فیروزه (پیروزه) .... ۱۹۴۶، ۲۱۱۸
قراضه .... ۳۶۲، ۱۳۱۰، ۱۳۹۴
قلاده............................. ۲۷۲۴
قلع (قلعی) .... ۱۶۲۹، ۱۶۹۵
کاهربا (کهربا)۱۴۷، ۸۰۹، ۱۰۳۶، ۱۷۰۴، ۱۹۸۷، ۲۰۶۰، ۲۷۱۵
کحل ۲۰۹۲
گلگون (گلگونه)... ۱۷۵۲، ۲۲۷۷، ۲۵۶۰
گوشواره (گوشوار).. ۷۱، ۹۹، ۱۳۰، ۴۹۱، ۶۰۳، ۷۰۲، ۱۷۲۷
گوهر (گهر)۳۷، ۷۸، ۸۳، ۱۷۶، ۲۶۰، ۳۵۱، ۴۷۲، ۴۹۱، ۵۹۲، ۷۴۵، ۷۴۶، ۸۰۲، ۸۵۸، ۸۷۱، ۱۰۵۵، ۱۱۳۲، ۱۱۵۴، ۱۳۱۷، ۱۳۲۱، ۱۳۵۳، ۱۳۹۲، ۱۳۹۵، ۱۵۱۶، ۱۵۸۲، ۱۷۵۵، ۱۷۹۷، ۱۹۵۵، ۲۰۸۵، ۲۱۰۷، ۲۱۵۲، ۲۱۵۹، ۲۱۷۱، ۲۱۸۲، ۲۲۶۳، ۲۸۲۴
لآلی... ۵۴۰، ۸۹۳، ۱۱۸۳، ۲۱۴۲، ۲۵۷۹
لام (نیلی که برای دفع چشم زخم نهند)........................ ۲۰۷۴
لعل.... ۴۵، ۷۹، ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۴۸، ۲۹۴، ۳۵۰، ۳۶۳، ۴۳۴، ۴۶۳، ۵۱۶، ۵۵۵، ۵۸۵، ۶۳۹، ۶۶۹، ۷۱۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۹، ۸۴۶، ۸۵۱، ۸۸۹، ۸۹۷، ۹۱۰، ۹۴۸، ۹۶۸، ۹۹۳، ۱۰۲۳، ۱۱۱۶، ۱۱۳۳، ۱۱۵۳، ۱۱۷۱، ۱۱۷۹، ۱۱۸۲، ۱۲۷۶، ۱۲۸۹، ۱۳۲۲، ۱۳۹۰، ۱۴۱۲، ۱۴۵۵، ۱۴۵۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۵، ۱۵۹۲، ۱۶۳۳، ۱۶۵۵، ۱۷۱۴، ۱۷۹۷، ۱۷۹۸، ۱۹۷۰، ۲۰۰۳، ۲۰۲۵، ۲۱۸۲، ۲۱۸۷، ۲۲۷۵، ۲۳۲۷، ۲۳۴۷، ۲۳۴۸، ۲۳۶۰، ۲۳۹۱، ۲۳۹۳، ۲۳۹۶، ۲۴۰۱، ۲۴۰۲، ۲۴۱۷، ۲۴۱۹، ۲۴۳۶، ۲۴۴۰، ۲۴۴۲، ۲۴۴۵، ۲۴۵۹، ۲۴۶۱، ۲۴۶۵، ۲۴۷۹، ۲۴۸۵، ۲۴۹۶، ۲۵۰۸، ۲۵۱۱، ۲۵۳۶، ۲۵۶۴، ۲۶۲۱، ۲۶۲۵، ۲۷۵۳، ۲۷۶۵
لؤلؤ ۱۳۱، ۱۹۵، ۴۳۳، ۷۶۱، ۹۱۳، ۱۴۲۸، ۱۵۷۷، ۱۶۴۱، ۱۶۵۴، ۱۹۸۹، ۲۰۶۴، ۲۰۸۲، ۲۴۲۶، ۲۴۳۱، ۲۴۹۹، ۲۷۶۰
مرجان ..... ۱۳۹۰، ۱۴۳۴، ۱۵۲۷، ۲۴۳۱

مروارید۸، ۵۵۲، ۶۰۲، ۹۱۰، ۹۱۲، ۱۱۱۸،
۱۱۳۳، ۱۱۵۳، ۱۱۸۱، ۱۴۵۵، ۱۶۱۲،
۱۷۸۱، ۱۸۹۹، ۲۱۲۹، ۲۳۴۸، ۲۳۹۳،
۲۴۷۵، ۲۶۲۵
مروارید خرد........................ ۲۶۱۸
مس سوخته ۱۸۳۲
مغربی............................... ۵۹۲
میل (میل سرمه)........... ۲۰۹۲، ۲۲۹۲
مینا۳۹، ۵۱، ۵۲، ۱۰۲، ۱۹۵، ۴۶۷، ۴۷۲،
۵۴۳، ۷۹۰، ۱۰۱۲، ۱۱۷۱، ۱۴۴۱،
۱۶۳۳، ۱۶۳۹، ۱۶۵۶، ۱۸۹۶، ۱۹۳۲،
۱۹۸۸، ۲۰۰۳، ۲۳۹۱، ۲۳۹۵، ۲۴۷۹،
۲۶۳۵
نقره...... ۲۴۸، ۴۶۷، ۴۷۵، ۷۴۵، ۱۰۲۴،
۱۰۶۱، ۱۸۸۵، ۲۱۸۴، ۲۳۷۲، ۲۷۱۵
نقره ساده........................... ۲۳۵۵
نقرهٔ خام... ۱۰۷۲، ۱۱۳۲، ۱۳۴۵، ۱۶۴۱،
۲۰۷۲
نگین (نگینه)..... ۲۱، ۲۳۲، ۳۱۸، ۱۳۳۰،
۱۳۳۵، ۱۵۱۱، ۱۵۶۳، ۱۶۰۹، ۱۶۷۸،
۲۱۴۹، ۲۴۶۵، ۲۶۴۴
نیل .... ۱۱۱۳، ۲۳۴۹، ۲۸۱۸
ورق(درهم مضروب) ۴۹۸
وسمه .... ۴۳۵، ۲۱۸۸، ۲۳۴۹
یاره.................. ۴۰۵، ۴۳۰، ۱۷۴۰
یاقوت... ۱۳، ۱۲۴، ۵۸۱، ۱۰۸۲، ۱۱۳۳،
۱۳۵۳، ۱۵۱۰، ۱۶۴۲، ۱۶۶۷، ۲۰۵۷،
۲۴۳۰، ۲۴۳۱، ۲۴۸۳، ۲۴۹۹

عطریّات

اذفر.............................. ۱۰۳۴
روایح ۶۱۶
روحات ۶۱۶
شمامه ۱۷۲۰
صندل ۲۲۷۷
عبیر.............................. ۹۵۹
عطر (معطّر).......... ۳۰۲، ۳۰۳، ۱۹۸۲
عنبر (عنبرین)۲۹، ۵۲۰، ۷۲۸، ۷۵۹، ۷۶۱،
۸۰۹، ۸۱۰، ۸۵۶، ۹۵۵، ۹۶۴، ۱۰۲۵،
۱۰۶۰، ۱۰۶۸، ۱۲۵۹، ۱۳۹۰، ۱۶۴۱،
۱۶۵۵، ۱۶۶۴، ۱۶۷۰، ۱۸۰۹، ۱۸۱۵،
۱۸۹۱، ۱۹۸۲، ۲۲۱۴، ۲۳۹۶، ۲۴۰۴،
۲۴۳۸، ۲۴۵۷، ۲۴۶۲، ۲۴۸۸، ۲۵۸۵
عنبرینه......................... ۱۸۸۴
عود.............................. ۲۲۱۴
غالیه۹۷، ۱۴۷، ۲۳۴، ۳۰۳، ۹۳۴، ۱۳۵۳،
۲۰۳۰، ۲۰۶۴، ۲۰۹۸، ۲۲۳۸، ۲۳۹۴،
۲۴۰۰، ۲۴۲۹
کافور... ۳۰۸، ۷۳۰، ۷۵۶، ۹۰۹، ۱۰۲۵،
۱۴۴۵، ۱۵۳۱، ۱۶۴۸، ۲۲۷۱، ۲۶۹۶
گلاب .... ۲۱۱، ۱۳۲۲، ۲۲۷۷
لادن ۲۶۹۶
لخلخه........................... ۴۷۵
مجمر.... ۲۳۴، ۳۰۲، ۴۳۹، ۴۵۹، ۹۵۹،
۱۰۱۷
مشک (مشکین)... ۴۶، ۱۸۲، ۳۰۸، ۳۶۷،
۴۶۳، ۴۷۵، ۴۸۸، ۵۱۹، ۵۴۹، ۶۰۴،
۶۲۶، ۶۶۴، ۷۲۵، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۵۶،
۸۰۸، ۸۵۱، ۹۰۹، ۱۰۲۵، ۱۰۳۴،
۱۰۶۰، ۱۰۶۴، ۱۲۹۳، ۱۳۸۵، ۱۴۴۵،
۱۴۸۸، ۱۵۳۱، ۱۵۵۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۷،
۱۶۴۸، ۱۶۶۴، ۱۶۸۷، ۱۷۹۵، ۱۷۹۸،
۲۰۷۵، ۲۱۱۵، ۲۱۸۶، ۲۱۸۹، ۲۲۰۳،
۲۳۶۰، ۲۳۶۶، ۲۴۸۵، ۲۴۹۱، ۲۵۰۸،
۲۵۳۶، ۲۵۶۴، ۲۵۶۸، ۲۷۲۸، ۲۷۸۶
نافه............................. ۱۷۲۰
نسمات ۹۷
نکهت........................... ۴۳۹

اصطلاحات و مفاهیم موسیقی

آواز............... ۲۰۶۵، ۲۳۰۵، ۲۵۴۶
ابریشم (تار سازهای زهی).... ۱۳۷، ۳۸۰، ۱۸۱۱، ۱۹۲۱
اطروبه........ ۵۱۱، ۶۴۴، ۱۳۸۶، ۱۷۷۱
برافشان ۱۸۸۱
بربط.......... ۳۲۸، ۶۴۴، ۱۴۷۷، ۲۰۲۴
بوسلیک (بوسلک).......... ۹۴۰، ۱۹۲۳
بین (نام ساز) ۷۲
پای کوفتن.................. ۲۶۹، ۳۰۷
پرده..... ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۴۴، ۱۹۲۲، ۲۰۱۲
پرده‌شناس.......................... ۲۰۱۲
تحریر ۹۷۴، ۱۷۵۵، ۲۰۴۵، ۲۰۶۹، ۲۰۷۴
چنگ ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۱۷، ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۷۱، ۳۸۰، ۴۱۶، ۴۹۳، ۵۸۷، ۶۴۴، ۸۲۸، ۹۴۶، ۹۶۱، ۱۲۰۵، ۱۳۴۸، ۱۳۸۷، ۱۴۷۸، ۱۵۳۷، ۱۶۲۷، ۱۶۳۶، ۱۶۶۴، ۱۶۷۱، ۱۸۱۱، ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۲۰۲۲، ۲۰۲۳، ۲۱۴۰، ۲۱۶۷، ۲۱۶۸، ۲۳۰۵، ۲۳۱۶، ۲۵۴۶، ۲۵۶۸، ۲۶۹۲، ۲۷۶۱
حجاز............................ ۲۳۰۵
حسینی.................... ۹۳۵، ۱۹۲۳
خر (خرک ساز)..... ۳۲۸، ۱۸۱۱، ۲۰۲۴، ۲۱۱۹
خنیاگر........................... ۲۳۲۶
خیال. ۹۷۴، ۱۰۲۴، ۲۰۴۵، ۲۰۶۹، ۲۰۷۴
دف... ۳۱، ۱۹۴، ۴۱۷، ۵۲۳، ۶۴۴، ۸۲۶، ۸۲۸، ۱۰۱۸، ۱۱۵۲، ۱۳۴۸، ۱۶۳۶، ۱۸۷۵، ۱۸۸۲، ۲۰۲۲، ۲۱۴۰، ۲۳۱۷، ۲۶۲۴، ۲۶۶۳، ۲۷۶۱
راست.. ۲۱۶، ۹۳۷، ۹۳۹، ۱۴۲۲، ۱۴۷۸، ۱۹۲۲، ۱۹۲۴، ۲۰۱۴
راه (ره). ۲۱۶، ۹۳۵، ۹۳۹، ۱۴۷۸، ۲۳۰۵، ۲۳۱۷، ۲۳۵۳
راه (ره) زدن .... ۴۱۷، ۲۰۲۶
رباب. ۱۷۵، ۱۹۴، ۱۱۵۲، ۱۳۴۸، ۱۳۸۷، ۱۸۷۵، ۲۱۶۸، ۲۳۱۵
رگ .... ۲۰۲۴، ۲۳۱۶، ۲۵۶۸

رگ چنگ ۱۳۶
روح‌افزا ۲۰۱۴
رود ۲۲۲۰
رهاوی ۹۳۵، ۱۹۲۴
زار ۳۸۰، ۴۵۸، ۵۸۷، ۱۲۴۳
زخم ۴۱۷، ۲۰۲۶، ۲۱۴۰، ۲۲۲۰
زخمه‌نواز ۸۸۲
ساختن (نواختن آهنگ) ۹۳۵، ۲۰۲۳
سراچه ۵۸۷
سرانگشتی‌زدن ۲۱۴۰
سماع ۲۶۶۳
شعبه ۲۰۱۶
صفاهان ۹۴۴، ۱۹۲۴
طنین ۲۰۳۵
عراق ۹۳۸، ۱۹۲۳
عروق رباب ۱۳۸۷
عشّاق ۹۴۱، ۱۹۲۳
عود ۱۴۹۰، ۲۱۱۹
گوش چنگ ۲۳۱۶
گوشمال ۲۰۲۴، ۲۲۲۰
گوشه ۲۱۷، ۲۷۰۵
مایه ۹۳۶، ۱۹۲۲
محیّر ۲۰۱۴
مخالف ۹۳۹، ۱۹۲۲
مخالفک ۹۴۳، ۱۹۲۳
مضراب ۲۳۰۵
مطرب ۸۳، ۱۴۲، ۲۱۷، ۴۲۰، ۴۲۴، ۷۷۹، ۸۲۶، ۱۰۷۸، ۱۶۳۶
موسیقار ۲۰۳۵
نای (نی) ۱۳۷۸، ۲۰۲۵، ۲۱۶۸، ۲۳۱۸، ۲۵۶۹
نای حلق گرفته ۱۲۰۵
نای عراق ۱۷۶۲
نغمه ۴۲۰، ۵۱۱، ۸۶۱، ۱۳۸۶، ۱۹۲۱، ۲۰۱۴، ۲۰۲۵، ۲۳۱۵
نغمه‌زن ۲۳۱۷
نغمه‌سرا ۱۰۱۸، ۱۹۳۸، ۲۷۷۵
نغمه‌گر ۸۷۸
نقش ۱۲۱۵، ۱۷۵۵، ۲۰۴۵، ۲۰۶۹، ۲۲۶۶
نوا ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۱۷، ۳۲۹، ۳۹۱، ۴۵۸، ۴۶۶، ۵۲۳، ۸۲۶، ۹۰۳، ۹۴۲، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۴۷۸، ۱۴۸۶، ۱۴۹۰، ۱۸۸۲، ۲۰۳۵، ۲۱۴۰، ۲۲۵۴، ۲۵۷۱، ۲۶۹۲، ۲۷۷۵، ۱۹۲۳، ۱۹۹۲
نواگر ۲۳۷۸
نهاوند ۹۴۵، ۱۹۲۴

اصطلاحات و مفاهیم طبّی

آبله..... ۵۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۲۱۱، ۱۲۸۱، ۱۲۹۹، ۲۲۱۰، ۲۲۸۰
آینه در برابر دهان بیمار گرفتن........ ۳۷۴
احتما........................... ۱۹۱۲
ادویه........................... ۱۷۴۶
اعمش.......................... ۱۰۹۷
امتلا........................... ۲۳۱
بحران.......................... ۳۸۳
بهق............................ ۱۱۷۸
بیمار ۴۱۲، ۱۶۰۶، ۱۹۱۲، ۲۴۱۳، ۲۶۷۰، ۲۷۵۶
تب......... ۳۷۸، ۱۰۰۶، ۱۴۵۶، ۲۳۳۲
تب سرما......................... ۶۵
تب لرزه.................. ۱۳۱۲، ۱۶۴۵
تفته جگر........................ ۲۶۹۱
تکسّر........................... ۱۳۳۸
جرب........................... ۲۵۴۱
حکیم (طبیب)............. ۳۸۵، ۲۷۳۱
حُمّا............................ ۱۶۴۵
خُمار..................... ۲۴۷، ۲۲۷۷
دارو.... ۴۱۵، ۵۵۰، ۹۱۱، ۲۴۱۳، ۲۴۸۵
داروی سوزان.................... ۲۲۹۲
دردسر.................... ۲۱۱، ۲۷۵۵
دِق.... ۱۳۴، ۱۳۵، ۶۷۱، ۱۳۱۲، ۱۴۲۴، ۱۴۵۰، ۱۶۴۰
دگرگون شدن چشم............... ۳۸۶
رمد............................ ۲۸۰
رنجور..................... ۹۱۱، ۱۷۴۶
زردآب (صفرا).................... ۱۶۴۶
سردمزاجی....................... ۱۳۵
سرسام.......................... ۳۸۴
سرطان.......................... ۱۴۶۵
سقم............................ ۱۳۳۸
سقیم........................... ۹۳۱
سودا............. ۱۶۴۳، ۱۶۸۸، ۱۹۸۷
شربت.......................... ۱۰۰۶

شفا........................ ۳۹۰، ۳۹۲
صاحب فراش...................... ۱۲۹۶
صحّت.......................... ۱۹۱۲
صحیح ۹۳۱
صفرا.................... ۱۶۴۰، ۱۹۸۷
طباشیر.................. ۱۶۹۱، ۱۷۴۶
طبق.................. ۶۵۰، ۱۴۱۶، ۱۴۸۱
طبیب .... ۳۸۳، ۱۷۴۶
عرق سرد ۱۶۱
علّت .... ۳۸۴، ۱۹۸۷
فقاع گلاب ۲۱۱
قرص ۱۹۱۳
قرصه ۱۹۸۷
کبود شدن لب ۱۴۵۶
کمان بر بالین بیمار کشیدن......... ۲۶۷
گرگین........................... ۲۷۲۱
مدقوق........................... ۱۵۱۸
مرهم ۹۱۱، ۱۰۶۹، ۱۱۱۳، ۲۲۷۱، ۲۴۱۶، ۲۴۴۵، ۲۴۸۵
مزاج ۹۱۸
نبض ۳۸۶
نزار........... ۳۸۰، ۶۸۳، ۱۶۴۵، ۲۲۹۸
نیش .... ۱۳۶، ۱۰۸۸، ۱۲۶۱
نیشتر........................ ۷۳۹، ۲۲۵۹
ورم... ۱۳۴، ۶۷۱، ۱۳۱۲، ۱۴۲۴، ۱۴۵۰، ۱۵۱۸، ۱۶۴۰
یرقان .... ۱۴۲۴، ۱۵۱۹

ابزارها و سازوبرگ جنگی

آینهٔ پیل ۲۶۳۰
آینهٔ زره......................... ۴۰۷
اعلام ۱۱۳۵
باز چتر .... ۵۳۸، ۷۸۳
بوق.............................. ۲۱۸
بیرق .... ۴۵۴، ۱۱۹۷، ۱۳۰۳
بیلک ۱۴۱۷
پرتیر............................. ۲۰۵۰
پرچم.... ۱۷۳، ۴۵۴، ۵۲۲، ۷۰۱، ۱۱۶۱، ۱۱۹۷، ۱۳۱۸، ۱۴۶۰، ۱۵۶۵، ۱۸۱۵، ۲۷۷۰
پیکان. ۳۸۲، ۹۰۰، ۱۰۸۵، ۱۲۸۳، ۱۵۳۹، ۲۲۹۴، ۲۴۷۰
تُرس ۹۰۴
ترکش .... ۵۵۸، ۱۴۱۳، ۱۴۶۷
تیر.. ۳۲، ۳۴، ۵۱، ۸۹، ۱۵۲، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۴۵، ۴۸۱، ۵۰۶، ۶۵۵، ۶۷۰، ۷۳۸، ۸۶۹، ۸۹۹، ۹۰۴، ۹۴۴، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۶۷، ۹۷۶، ۹۷۹، ۱۰۵۹، ۱۰۸۴، ۱۱۳۰، ۱۲۲۴، ۱۲۴۰، ۱۳۸۹، ۱۴۰۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۴۶، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۵۰۶، ۱۵۳۶، ۱۵۳۹، ۱۵۴۲، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۶۱۹، ۱۶۴۴، ۱۶۸۸، ۱۷۲۴، ۱۷۴۷، ۱۸۱۸، ۱۸۹۲، ۱۸۹۴، ۱۸۹۵، ۱۹۰۷، ۱۹۳۳، ۱۹۹۲، ۲۰۴۶، ۲۰۵۰، ۲۰۵۵، ۲۱۷۶، ۲۱۷۹، ۲۱۸۰، ۲۱۹۷، ۲۲۴۹، ۲۲۹۳، ۲۳۹۸، ۲۴۰۸، ۲۴۵۲، ۲۴۹۱، ۲۵۲۳، ۲۵۴۳، ۲۵۵۰، ۲۵۶۵، ۲۵۸۱، ۲۶۲۳، ۲۶۷۳، ۲۸۳۱
تیغ ۶، ۵۳، ۷۰، ۹۲، ۹۶، ۱۱۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۹۴، ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۲، ۴۹۰، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۱۹، ۶۴۶، ۶۷۵، ۶۹۰، ۷۷۲، ۹۰۴، ۹۰۷، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۸۱، ۱۰۲۸، ۱۰۵۲، ۱۰۶۹،

۱۱۰۲، ۱۱۳۰، ۱۱۶۷، ۱۲۰۴، ۱۲۳۰،
۱۲۴۵، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۵، ۱۳۶۱،
۱۳۶۴، ۱۳۸۹، ۱۴۵۳، ۱۴۸۴، ۱۴۹۶،
۱۵۰۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۸، ۱۵۴۷،
۱۶۷۴، ۱۶۸۲، ۱۶۹۱، ۱۷۱۵، ۱۷۲۰،
۱۷۲۵، ۱۷۳۴، ۱۷۳۶، ۱۸۰۲، ۱۸۱۸،
۱۸۲۱، ۱۸۸۰، ۱۹۲۰، ۱۹۴۴، ۱۹۹۲،
۱۹۹۴، ۲۰۰۳، ۲۰۸۶، ۲۰۹۷، ۲۱۰۲،
۲۱۲۰، ۲۱۳۲، ۲۱۷۱، ۲۱۹۷، ۲۲۱۲،
۲۲۳۷، ۲۲۸۳، ۲۲۸۵، ۲۲۸۷، ۲۳۴۳،
۲۴۰۸، ۲۴۱۰، ۲۴۴۸، ۲۵۳۱، ۲۵۷۹،
۲۵۹۵، ۲۶۷۳، ۲۶۹۱، ۲۶۹۳، ۲۷۰۴،
۲۷۷۸، ۲۷۹۸، ۲۸۲۳، ۲۸۳۲
تیغ هندی ۱۷۶۵
جعبه .... ۴۴۵، ۹۷۶
جلاجل ۱۹۳۲
جوشن ...... ۵۲۶، ۱۵۸۶، ۲۶۹۷، ۲۸۳۱
چتر. ۱۲۳، ۱۹۰، ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۵،
۳۹۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۶۴۵، ۷۲۴، ۸۸۹،
۹۰۸، ۱۱۱۸، ۱۱۲۰، ۱۱۳۹، ۱۱۴۸،
۱۲۱۹، ۱۲۲۶، ۱۲۳۴، ۱۲۶۸، ۱۳۱۴،
۱۳۶۸، ۱۴۲۱، ۱۵۷۶، ۱۶۱۵، ۱۷۶۵،
۱۸۶۴، ۱۹۶۶، ۱۹۹۱، ۲۰۴۹، ۲۰۵۲،
۲۰۸۸، ۲۱۰۳، ۲۱۲۱، ۲۱۲۴، ۲۵۴۰،
۲۵۷۸، ۲۶۹۰، ۲۷۰۶
حرف (لبهٔ شمشیر) .. ۷۷۳، ۱۳۱۵، ۲۳۴۳
حسام..... ۱۱۷۰، ۱۳۳۲، ۱۵۰۲، ۲۰۸۶،
۲۶۹۲، ۲۷۲۲
حمایل.......................... ۱۶۴۳
خانه (خانه کمان).......... ۱۵۰۶، ۲۰۴۶
خدنگ ۵۸۳
خفتان ۳۷۷
خنجر. ۵۳، ۱۶۷، ۳۴۷، ۳۵۳، ۴۰۷، ۴۴۷،
۴۴۸، ۴۵۲، ۵۳۵، ۵۹۵، ۶۲۵، ۶۹۹،
۷۳۷، ۸۰۸، ۸۱۷، ۸۶۴، ۹۷۹، ۱۰۱۵،
۱۰۵۲، ۱۱۳۰، ۱۱۴۷، ۱۲۲۱، ۱۲۲۴،
۱۳۶۷، ۱۴۰۲، ۱۴۴۶، ۱۴۷۷، ۱۴۹۱،
۱۵۴۲، ۱۵۶۶، ۱۵۸۲، ۱۷۳۰، ۱۸۷۳،
۱۸۹۷، ۱۹۵۱، ۲۰۵۸، ۲۲۵۸، ۲۲۹۶،
۲۴۴۹، ۲۴۶۰، ۲۵۰۴، ۲۵۳۱، ۲۶۸۹،
۲۶۹۳، ۲۸۲۱، ۲۸۲۷
خنجر مهنّد...................... ۱۸۳۸
خود.......... ۴۴۷، ۸۶۹، ۱۵۴۰، ۲۲۴۱
دار............................... ۲۲۷۳
دام۴۶، ۳۱۶، ۷۳۲، ۱۰۳۴، ۱۷۴۸، ۱۷۵۱،
۲۰۷۳، ۲۱۸۰، ۲۴۰۵، ۲۵۳۰، ۲۵۸۱،
۲۶۳۳
درای............................ ۱۹۳۲
درع................. ۹۴۴، ۹۷۹، ۱۵۴۰
درق ۱۱۹۳
درقه ۱۵۳۹
درّه ۳۱
دوال .... ۸۲۳، ۲۰۶۶
دوشاخ (دار) ۲۷۸۸
دهره.......... ۴۵۰، ۹۰۵، ۱۳۶۴، ۲۱۹۳
دهل ۱۴۵۳

رایت (رایات)... ۲۵۲، ۳۹۷، ۴۵۴، ۵۲۲، ۷۷۴، ۷۹۲، ۸۷۰، ۱۲۳۱، ۱۳۰۲، ۱۳۱۸، ۱۳۲۸، ۱۳۸۹، ۱۴۶۰، ۱۴۸۳، ۱۵۴۵، ۱۸۱۳، ۱۸۱۵، ۱۸۱۶، ۱۹۵۳، ۲۳۸۸، ۲۶۹۴، ۲۷۱۱، ۲۷۷۰
رمح.. ۲۹۳، ۱۲۲۸، ۱۳۶۵، ۱۵۴۲، ۲۵۸۰
زاغ (گوشهٔ کمان) .... ۲۰۵۰، ۲۵۸۲
زره. ۴۰۷، ۵۴۹، ۸۶۹، ۹۵۵، ۹۷۹، ۱۳۴۹، ۲۱۹۷، ۲۲۸۷، ۲۴۳۹، ۲۶۲۳
زوبین............................ ۱۷۸۳
زه (زه کمان)...................... ۲۵۹۴
زین پلنگ......................... ۷۵۸
ساخت (ساز و برگ اسب)......... ۱۸۸۷
سپر... ۳۲، ۵۱، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۸۱، ۵۲۶، ۵۵۸، ۶۷۰، ۶۹۹، ۷۴۰، ۸۶۹، ۸۹۹، ۹۳۷، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۱۰۵۲، ۱۰۹۷، ۱۲۴۰، ۱۳۴۹، ۱۴۰۲، ۱۴۴۶، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۵۳۵، ۱۵۸۵، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۷۲۴، ۱۷۴۷، ۱۸۱۸، ۱۸۲۲، ۱۸۵۱، ۱۹۰۷، ۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۲۰۶۰، ۲۰۹۷، ۲۱۷۶، ۲۱۷۹، ۲۱۸۴، ۲۴۶۰، ۲۷۰۹، ۲۷۱۶، ۲۷۴۵
ستام............................ ۱۱۸۸
سکّین........................... ۸۱۷
سهم (تیر)..... ۴۹۵، ۹۷۶، ۱۹۳۷، ۲۸۳۱
سیف............................ ۳۴۴
شست (دام)......... ۲۵۴، ۲۵۸۱، ۲۶۵۶
شمشیر.... ۶۹، ۱۸۸، ۳۲۲، ۶۷۱، ۸۵۸، ۱۰۲۱، ۱۲۹۱، ۱۳۲۷، ۱۶۴۴، ۱۶۸۶، ۱۷۳۸، ۱۸۴۶، ۱۸۸۹، ۱۸۹۸، ۱۹۴۳، ۱۹۶۲، ۱۹۹۵، ۲۱۷۵، ۲۳۱۲
صمصام................... ۱۱۱۶، ۱۱۷۲
طاس (طاسک) پرچم...... ۱۱۷۴، ۱۳۴۳
طبل...................... ۲۰۶۶، ۲۲۷۸
عَلَم...... ۱۷۳، ۱۸۶، ۵۷۰، ۹۲۳، ۱۱۲۳، ۱۲۲۰، ۱۲۸۲، ۱۵۴۹، ۱۵۶۴، ۱۶۴۹، ۱۸۸۶، ۲۸۲۹
عمود............. ۱۰۱۹، ۱۶۲۴، ۲۲۰۹
غلاف........................... ۱۹۶۲
قبضهٔ قوس...................... ۱۵۳۹
قراب .... ۲۰۱، ۶۱۹
قربان............................. ۶۵۵
قوس ۵۱، ۸۹، ۱۵۲، ۲۱۷۶، ۲۱۸۴، ۲۵۸۲
کتابهٔ علم.................. ۲۵۲، ۱۳۵۲
کتاره... ۲۴۶، ۲۵۰، ۶۲۸، ۱۰۳۳، ۱۷۲۶، ۱۷۳۰، ۱۷۶۱، ۲۱۸۹، ۲۳۲۰، ۲۴۶۳، ۲۶۰۸
کرکس (نوعی تیر)............... ۱۸۹۳
کمان ۳۲، ۳۴، ۴۴، ۷۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۸۲، ۴۰۶، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۸۱، ۵۰۶، ۵۲۱، ۵۴۸، ۵۵۸، ۵۸۳، ۶۵۵، ۶۷۰، ۷۴۰، ۷۹۶، ۸۶۹، ۸۹۹، ۹۰۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۶۷، ۹۷۱، ۹۷۶، ۱۰۷۲، ۱۰۷۷، ۱۰۸۴، ۱۱۳۰، ۱۱۶۲، ۱۲۲۴، ۱۲۴۰، ۱۲۷۹، ۱۲۸۹، ۱۳۴۹، ۱۴۱۱، ۱۴۱۴، ۱۴۸۴، ۱۵۰۶، ۱۵۵۹، ۱۵۶۶،

۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۶۱۹، ۱۶۴۴، ۱۷۳۰،
۱۸۱۸، ۱۸۵۱، ۱۸۹۳، ۱۹۰۷، ۱۹۳۳،
۱۹۳۷، ۱۹۹۴، ۲۰۴۶، ۲۰۶۰، ۲۱۷۹،
۲۱۸۰، ۲۲۴۹، ۲۳۹۸، ۲۴۵۲، ۲۴۷۸،
۲۵۰۰، ۲۵۲۳، ۲۵۴۳، ۲۵۶۵، ۲۵۹۴،
۲۶۲۳، ۲۶۷۰، ۲۸۲۷، ۲۸۳۱
کمند .... ۲۴۵، ۵۸۲، ۱۲۸۵، ۲۵۵۷
کوس .... ۶۳۱، ۱۳۶۷، ۱۵۳۷، ۲۷۵۲
کیش........... ۳۴، ۶۳۷، ۱۴۴۶، ۱۶۴۴
گرز.... ۱۶۸، ۶۵۳، ۱۲۲۹، ۱۵۴۲، ۱۵۴۸
لوا. . ۱۱۲، ۱۵۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۴۴۴، ۵۶۹،
۶۲۸، ۱۱۹۷، ۱۳۴۳، ۱۴۲۱، ۱۴۶۱،
۱۶۵۲، ۱۸۴۴، ۱۸۵۳، ۲۰۴۵، ۲۱۲۴،
۲۵۳۲
ماه رایت ... ۱۴۵۴، ۱۳۸۹، ۱۴۶۰، ۲۶۹۴
ماه سرخرگاه ۱۰۰۹
ماه سرمنجوق.......... ۱۰۹۳
مجن.......... ۲۸۳۱
مغفر... ۸۵۳، ۹۰۵، ۱۰۷۲، ۱۴۶۷، ۲۱۷۹
منجنیق .... ۱۰۶، ۲۵۴
منجوق........ ۷۰۱، ۱۰۹۳، ۱۵۶۵
مهچه........ ۴۳۶، ۶۶۳
ناچخ ۲۴۷۰
ناوک.. ۴۴۵، ۹۰۰، ۱۰۸۵، ۱۴۵۹، ۱۷۲۴،
۱۹۳۷، ۲۴۱۴، ۲۴۶۰، ۲۵۵۳، ۲۵۶۵
نیام........ ۱۰۲۸، ۲۴۰۸، ۲۴۶۰
نیزه.. ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۴۷، ۵۲۶، ۶۸۲، ۹۳۷،
۱۴۱۷، ۱۵۰۷، ۱۸۸۵، ۲۲۲۷، ۲۲۴۰،
۲۲۹۲، ۲۲۹۵، ۲۵۵۰
وتر (زه کمان)........ ۱۸۱۷
وهق........ ۱۱۷۸
هرّا........ ۵۰، ۷۵۸، ۸۲۴، ۱۰۸۹
هودج........ ۲۰۵۶، ۲۰۹۱، ۲۲۵۲
یاسج........ ۳۴۴

کلمه‌ها و تعبیرهای ایهام‌ساز

آ

آب: ۱) آبرو، ۲) معنی مشهور. ۶۶، ۶۳۴، ۹۹۲، ۱۱۵۲

آب: ۱) نام ماه، ۲) معنی مشهور.... ۶۲۷

آب: ۱) شراب، ۲) آبرو............. ۹۹۸

آبی (بی‌آبی): ۱) آبرویی، ۲) میوهٔ به ۱۵۸۴

آبی: ۱) سرکش، ۲) میوهٔ به.. ۴۱۲، ۱۰۴۱

آبی: ۱) سرکش، ۲) منسوب به آب (خیس)، اشک آلود ..... ۶۲۱، ۱۷۵۹

آذر: ۱) نام ماه، ۲) آتش........... ۳۴۵

آزاد: ۱) سرو آزاد، ۲) مقابل بنده ۴۶۵

آشفته: ۱) مضطرب، ۲) پراکنده، متفرّق ۴۷

آل: ۱) خاندان، ۲) رنگ سرخ....... ۱۱۳۹

آیات: ۱) نشانه‌ها، ۲) آیات قرآن... ۱۱۷۷

احکام: ۱) فرمانها، ۲) علم احکام نجوم... ۱۱۷۷

ارتفاع: ۱) بلندی، ۲) اصطلاح نجوم ۲۰۰۱

از دست رفتن: ۱) از دست نهاده شدن، ۲) مدهوش شدن ۵۶۱، ۹۸۸، ۲۰۸۵، ۲۴۶۳، ۲۷۲۶

اژدها: ۱) مار بزرگ، ۲) نام صورت فلکی. ۳۱

اسکان: ۱) آرامیدن، ۲) بی‌حرکت ساختن حرف........................ ۱۵۴۵

اسم: ۱) شهرت، ۲) اصطلاح صرفی ۱۷۵۳

افکار: ۱) ج فکر، ۲) نام گیاهی که بوییدن آن عطسه می‌آورد................ ۱۶۰۱

اقطاب: ۱) قطب‌ها، اصطلاح ریاضی و نجوم، ۲) نام گروهی از اولیاء الله، مشایخ صوفیه (متناسب با اوتاد)..... ۲۳۰۹

الف: ۱) حرف الف، ۲) علامت برج ثور. . ۲۷۴۳

امتلا: ۱) پر شدن، ۲) بدر شدن ماه، ۳) پر شدن بدن از یکی از اخلاط. ۲۳۱، ۳۳۰

اَنعام: ۱) نعمتها، ۲) نام سوره (متناسب با

مائده) ۱۵۱۵
اوتاد: ۱) میخها، ۲) نـام گـروهی از اولیـاء (متناسب با اقطاب)........... ۲۳۰۹
اوج: ۱) بلندی، ۲) اصطلاح نجوم.. ۱۳۹۷

ب

باد: ۱) فعل دعا، ۲) جریان هوا..... ۱۳۹، ۲۰۴، ۳۲۳، ۷۱۲، ۱۳۰۷، ۱۵۱۹، ۱۸۶۷، ۱۹۶۵
بـــار: ۱) رخـصت، اجـازه، ۲) در زبـان سانسکریت به معنی آب......... ۹۹۲
بارز: ۱) آشکار، ۲) اصطلاح علم حساب.. ۸۲۶
باز: ۱) دوباره، ۲) پرندهٔ شکاری.... ۱۷۴، ۴۲۹، ۵۲۳، ۶۷۳، ۹۶۰، ۱۰۱۶، ۲۱۷۲
باک: ۱) بیم، ۲) گرینده (اسم فاعل منقوص از «بکی»)..................... ۶۸۳
بام: ۱) سقف خانه، ۲) بامداد ۱۴۵۲
بحر: ۱) دریا، ۲) اصـطلاح عـروضی (وزن شعر)...... ۲۴۰، ۵۱۵، ۷۰۲، ۱۳۲۱، ۱۹۹۷، ۲۰۷۹، ۲۶۹۷
بدر: ۱) تخلّص شاعر، ۲) ماه کامل ۳۴، ۷۹، ۱۲۶
بر: ۱) آغوش، ۲) میوه ۶۶۷، ۷۶۲، ۲۵۸۷
بر: ۱) آغوش، ۲) مقابل بحر (خشکی).... ۷۲۸، ۱۰۳۰
برافشان: ۱) امر از برافشان، ۲) نام نوایی در موسیقی (متناسب با چنگ)... ۱۸۸۱
بـرداشــتن دیـده از روی: ۱) نگـاه نکـردن، ۲) درآوردن چشم از حدقه..... ۲۴۸۶
بردر: ۱) امر از دریدن، ۲) بردرگاه ۷۸۰
برگ: ۱) نوا، سامان، ۲) برگ درخت. ۷۶۲، ۱۵۱۹
بریان: ۱) سوخته، ۲) بو داده (متناسب بـا پسته) . ۴۵، ۳۶۵، ۵۸۵، ۷۶۰، ۱۲۱۳
بساط: ۱) فرش، ۲) تختهٔ نرد ۵۸۸
بصر را آب دادن: ۱) گریستن، ۲) دیدن چیز مرغوب...................... ۱۸۷۲
بند (بـند بـرداشـتن): ۱) فـاصلهٔ میان دو عضو، ۲)گره نی و قلم ۱۱۶۷
بو: ۱) آرزو، ۲) معنی مشهور.. ۵۲۰، ۶۶۷، ۹۵۹، ۱۰۱۸
بهرام: ۱) بهرام گور، ۲) ستاره بهرام... ۳۹۹
بیاض: ۱) سفیدی، ۲) کتابچهٔ سپید نانوشته ۵۸۴، ۱۳۹۹
بیت: ۱) خانه، ۲) دو مصرع (مجازاً به معنی شعر متناسب با مطرب)........ ۱۶۳۶
بینی: ۱) فعل مضارع از دیدن، ۲) عضو بدن ۹۸۶، ۱۴۳۵

پ

پرده: ۱) حجاب، پوشش، ۲) آهنگ، نوا. . ۱۹۴، ۲۱۶، ۱۰۷۸، ۱۱۵۲، ۱۴۷۸
پرده: ۱) خرگاه، خیمه، ۲) آهنگ، نوا ۲۱۷، ۱۴۸۶
پشت: ۱) مدد، یاری، ۲) مقابل روی. ۳۴۶

پی (از پی): ۱) برای، ۲) زه کمان. . . ۳۴۵، ۹۵۵، ۱۲۲۴، ۱۵۰۶، ۲۰۴۶، ۲۵۹۵
پی: ۱) بار، مرتبه، ۲) زه کمان. ۴۴۵
پی: ۱) برای، ۲) قدم (متناسب با راه). ۲۷۳۸
پی (پیروی): ۱) دنبال، عقب، ۲) زه کمان. ۹۷۶
پیش: ۱) مقابل، ۲) حرکت ضمه (متناسب با حرکات) ۱۸۱۳
پیوسته: ۱) همیشه، ۲) متّصل (متناسب با ابرو) ۱۲، ۴۴، ۵۲۱، ۵۴۶، ۷۹۶، ۸۲۵، ۱۶۲۲، ۱۸۷۱، ۲۴۸۲،...

ت

تاب: ۱) رنج، ۲) پیچ و شکن ۳۸۰
تاب: ۱) خشم، ۲) پیچ و شکن. . . ۱۵۲۹، ۱۹۱۵،...
تاب‌تاب: ۱) پرتو افکن، ۲) پیچ در پیچ. . . ۱۸۰
تحریر: ۱) نوشتن، ۲) پیچیدن صدای آوازه خـوان، ۳) خـطوطی کـه نـقاش دور تصویر می‌کشد. ۹۷۴، ۲۰۴۵، ۲۰۶۹، ۲۰۷۴
تسـلسل: ۱) پـیوسته شـدن، ۲) اصـطلاح فلسفی (متناسب با دور). ۸۴۸
تقدیر: ۱) سرنوشت، ۲) اصطلاح نحو. . . . ۱۷۵۳
تقطیع: ۱) قطعه قطعه کـردن، ۲) اصـطلاح عروض (متناسب با موزون). . . ۲۶۹۲
تنگ: ۱) بار، عدل، ۲) مقابل فراخ. . ۵۸۵، ۲۵۰۳
تیر: ۱) عطارد، ۲) معنی مشهور. . . . ۵۱،...
تیر: ۱) تیره، ۲) معنی مشهور (متناسب با کمان) ۱۳۴۹
تیره: ۱) غمگین، ۲) تاریک ۱۳۵۷
تیز: ۱) غضب‌آلود (صفت نگاه)، ۲) بـرّنده (متناسب با تیغ) ۱۲۴۵
تیغ: ۱) خنجر، ۲) قلّهٔ کوه . . . ۲۲۸، ۱۸۲۱

ج

جامع: ۱) کامل، تمام، ۲) مسجد جامع. . . . ۱۹۱۸
جـــان: ۱) روان، ۲) جـــمع جـــنّ، فرشتگان . . . . ۱۴۱۸، ۱۵۳۸
جـبهه: ۱) پـیشانی، ۲) نـام مـنزل دهـم ماه. . . . . ۵۷، ۶۶۳، ۲۵۰۷
جرّ: ۱) کشیدن، ۲) اصطلاح نحو. . ۱۳۰۳، ۱۵۴۵، ۲۳۴۲
جرّ: ۱) حرکت زیر، اصطلاح نحو، ۲) بـن کوه، دامن کوه. ۱۸۱۳
جـفت: ۱) هـمنشین، ۲) زوج (مـقابل طاق). ۵۷۲
جلوه: ۱) رونق، ضیاء، ۲) آنچه عـروس را شوی در وقت جلوه دهد ۹۹
جنازه: ۱) مرده، ۲) نام چهار ستاره از هفت اورنگ ۵

جو: ۱) بن مضارع از جستن، ۲) جوی آب. ۸۸۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۲۵۲۴
جـــولان: ۱) تـاختن، ۲) سـنگریزه‌ای کـه بوسیله باد جابجا شود.......... ۳۷۹
جوهر: ۱) تلألؤ شمشیر، ۲) شراب. ۱۱۷۱

چ

چرخ: ۱) فلک، ۲) پرندهٔ شکاری... ۲۲۸، ۳۱۵
چرخ: ۱) فلک، ۲) رقصی دوری که صوفیان گاه سماع کنند...... ۵۱۱، ۶۴۰، ۸۳۱
چرخ: ۱) فلک، ۲) سنگ فسان...... ۸۰۵
چرخ: ۱) فلک، ۲) چرخ ریسندگی.. ۸۷۹، ۱۸۴۳
چنگ: ۱) دست، ۲) نام ساز.. ۱۷۵، ۱۹۴، ۳۲۹، ۳۴۷، ۵۸۷، ۶۴۴، ۱۲۰۵، ۱۸۸۱، ۲۶۹۲
چوب‌خوار بودن: ۱) خورندهٔ چوب (مجازاً سوزانندهٔ چـوب)، ۲) تـنبیه شـدن بـه چوب ۴۷۷
چوبین: ۱) از جنس چوب، ۲) لقب بـهرام (بهرام چوبین)... ۷۷۲، ۱۱۳۰، ۱۲۲۱
چوبین: ۱) خشک، بـیجان، ۲) لقب بـهرام (بهرام چوبین)................ ۱۹۶۰
چین: ۱) پیچ و شکن، حلقه، ۲) سـرزمین چین (متناسب با مشک). ۵۱۹، ۶۲۶، ۷۶۴، ۷۶۵

ح

حاجب: ۱) پرده‌دار، ۲) ابرو... ۱۲، ۱۱۲، ۱۵۴۶، ۱۶۲۲، ۱۸۷۱
حال: ۱) سرگذشت، ۲) اصطلاح نحو ۸۶۲
حال: ۱) شور، وجد، ۲) چوگان، گوی.... ۱۲۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۲۰۶۲
حامل: ۱) بردارنده، ۲) فلک حامل . ۱۲۲۸
حـــجاز: ۱) ســرزمین مکّـه، ۲) اصـطلاح موسیقی ۲۳۰۵
حسن: ۱) نیکو، ۲) نام خاص (امام حسـن «ع»).................. ۶۹۰، ۲۳۶۹
حرف: ۱) سخن، ۲) از اقسام کلمه، حـرف الفبا......................... ۱۷۵۳
حرف: ۱) کنارهٔ شمشیر، تیزی، ۲) از اقسام کلمه................. ۱۸۱۳، ۲۳۴۳
حـــرکت: ۱) جـنبیدن، ۲) هـر یک از سه جنبش حرف (فتحه، کسره، ضمّه).... ۱۵۴۵
حشو: ۱) زاید، ۲) اصطلاح علم حساب... ۸۲۶
حلقه: ۱) محفل، انجمن، ۲) هر چیز مدوّر (حلقهٔ زلف، حلقهٔ گوش) ۵۱۹، ۶۰۲، ۱۶۱۰، ۱۷۲۷
حیا: ۱) شرم، ۲) باران...... ۱۶۱، ۱۱۵۴، ۱۹۹۹
حیدر: ۱) لقب امیر المؤمنین علی (ع)، ۲) شیر.......................... ۸۲۳

خ

خارا: ۱) سنگ سخت، ۲)نوعی پارچهٔ ابریشمی ۵۳
خانهٔ کمان: ۱) قسمتهای منحنی کمان، ۲) برج قوس ۲۵۲۳
خبر: ۱) اطلاع، آگاهی، ۲) اصطلاح نحو. . ۷۴۲، ۱۳۳۹
خر: ۱) خرک ساز، ۲) نام حیوان..... ۳۲۸
خراب: ۱) ویران، ۲) مست ۱۸۶۶
خرگاه: ۱) خیمه، ۲) هالهٔ ماه...... ۱۰۰۹
خرّم: ۱) معنی مشهور، ۲) نام شخص. . . . ۷۱۴، ۲۰۳۸
خطّ: ۱) فرمان، ۲) خطّ جام........ ۶۷۷
خلاف: ۱) ناسازگاری، ۲) درخت بید ۵۳۵، ۱۹۴۷
خور (درخور): ۱) شایسته، ۲) خورشید. . ۲۵، ۳۲۵، ۸۴۹، ...
خور: ۱) بن مضارع از خوردن، ۲) خورشید ۳۳۱، ۳۷۴، ۷۵۳، ۸۴۳
خویش: ۱) خویشاوند، ۲) ضمیر مشترک (خود) ۱۲۶۰
خیال: ۱) صورتی که در خواب یا بیداری تخیّل کرده شود، پندار ۲) اصطلاح موسیقی. ۹۷۴،۱۰۲۴، ۲۰۴۵، ۲۰۶۹، ۲۰۷۴

د

دار: ۱)درخت، ۲) چوبی که مجرمان را از آن به حلق آویزند ۱۴۹۱
دارا: ۱) دارنـده، ۲) اسم خاص (پادشاه هخامنشی)............. ۸۷۵، ۱۳۹۱
دال: ۱) دلالت کننده، ۲) حرف دال. ۱۲۱۷
در چوب کشیدن: ۱) کشیدن پوست دف بر چنبر، ۲) به چوب زدن ۴۱۷
در حساب بودن: ۱) اهمیّت داده شدن، ۲) علم حساب (متناسب با کسور و...). . . ۹۳۱
درکشیدن: ۱) برآوردن، ۲) نوشیدن ۲۰۱۹
دستان: ۱) نیرنگ، ۲) لقب زال ۱۳۷۰
دستمال: ۱) مالیده به دست، ۲) دستمال کتاب......................... ۳۱۷
دلجو: ۱) جویندهٔ دل (مجازاً: اصابت‌کننده به دل)، ۲) تفقّدکننده .. ۲۰۰۳، ۲۰۴۶
دل دشمن را به دست آوردن: ۱) اصابت کردن به دل دشمن، ۲) دلجویی کردن از دشمن .... ۷۳۸، ۱۵۰۶
دم: ۱) لحظه، ۲) نفس، ۳) خون.... ۳۳۲، ۶۷۵، ۷۵۴، ۸۵۹، ۹۹۷، ۱۲۳۰، ۱۳۶۲، ۲۰۱۹، ۲۲۰۸
دم: ۱) لحظه، ۲) جرعه............ ۱۱۰۳
دو پیکر: ۱) دوپاره، ۲) برج جوزا... ۳۱۹، ۳۴۳
دوده: ۱) دودمان، خاندان، ۲) منسوب به دود ۱۱۸، ۳۹۹، ۱۰۱۲، ۱۴۶۶، ۲۰۸۹
دَور: ۱)گردش، ۲)گردش پیالهٔ شراب. . . . ۷۹۰، ۸۵۹

دَور: ۱)گردش، ۲) اصطلاح فلسفه .. ۸۴۸
دورویی: ۱) دولبه بودن تیغ، ۲) نفاق ۴۸۲، ۲۰۰۳
دیده: ۱) در معنی فعلی (فعل ماضی نقلی)، ۲) در معنی اسمی (چشم)..... ۱۰۴۵
دیوان: ۱) وزارتخانه، ۲) جمع دیو. ۱۰۱۰، ۱۹۶۵
دیوان: ۱) دفتر شعر، ۲) جمع دیو.. ۱۴۴۴

ر

راست: ۱) مقابل دروغ، ۲) اصطلاح موسیقی........................ ۹۳۹
راست (راست شدن روی زمین): ۱) منظّم، مرتّب، ۲) مقابل خم.......... ۱۳۰۵
راقص: ۱) رقص کننده، ۲) نام ستاره.. ۳۱، ۳۴۷، ۱۶۹۲
راه: ۱) طریق، ۲) اصطلاح موسیقی. ۲۱۶، ۱۴۷۸، ۲۳۰۵
راه: ۱) انتظار، ۲) اصطلاح موسیقی ۲۳۱۷
راه زدن: ۱) غارت کردن، ۲) آهنگ نواختن ۱۶۲۷
رباب: ۱) ابر، ۲) نام ساز.. ۱۹۴، ۱۳۴۸، ۱۸۷۵
رفع: ۱) برافراشتن، ۲) اصطلاح نحو. ۹۲۳، ۱۵۴۵، ۲۳۴۲
رگ: ۱) مجرای خون، عرق، ۲) تار سازهای زهی......................... ۱۴۷۸
روان: ۱) جاری، ۲) رایج (پول رایج). ۵۹۴
روان ۱) فوراً، بی‌درنگ، ۲) جاری.. ۷۲۲، ۱۴۷۶
روان: ۱) جان، ۲) جاری... ۸۰۰، ۱۰۳۳، ۱۱۷۲، ۱۸۱۰، ۲۳۳۴
روان: ۱) نافذ، ۲) جاری........... ۱۶۸۳
روان: ۱) جان، ۲) رایج... ۱۲۷۶، ۱۵۲۵، ۱۵۷۷، ۲۴۸۰
روح‌افزا: ۱) جان‌بخش، ۲) اصطلاح موسیقی...................... ۲۰۱۴
روزی: ۱) یک روز، ۲) رزق....... ۱۷۶۳
روشن: ۱) آشکار، ۲) نورانی ۲۵۰، ۱۴۶۶، ۱۸۰۳، ۱۸۵۲
روی (از روی، زانروی): ۱) علّت، سبب، ۲) چهره ۱۲، ۱۵۵، ۲۴۳، ۵۳۶، ۹۸۶، ۱۲۲۲، ۱۵۷۷، ۱۶۳۱
روی: ۱) علّت، سبب، ۲) مقابل پشت ۳۸۲
روی: ۱) چهره، ۲) نام فلز.. ۱۰۰۸، ۱۸۳۱
ریشه: ۱) ریشه چتر، ۲) واحد ریش (پرِ مرغ)......................... ۳۱۵

ز

زاغ: ۱) نام پرنده، ۲) اصطلاح موسیقی... ۱۴۸۶
زاغ: ۱) گوشهٔ کمان، ۲) نام پرنده... ۲۰۵۰
زال: ۱) پیر، ۲) نام پدر رستم....... ۱۳۷۰
زرق: ۱) شوکت، ۲) دروغ و نفاق (متناسب با قلب)...................... ۲۵۵۷
زنگ: ۱) زنگار، ۲) ملک زنگبار..... ۸۰۵

زه: ۱) کلمه تحسین (صوت)، ۲) زه کمان. ۴۸۱، ۷۹۶، ۹۵۶، ۱۴۸۴، ۱۶۱۹، ۲۶۲۳
زه: ۱) کنارهٔ گریبان، ۲) زه کمان... ۱۲۷۹، ۲۰۶۰
زیج شاهی: ۱) زیج سلطنتی، ۲) نام کتابی است................ ۱۱۷۷، ۱۴۸۲
زین: ۱) مخفّف «از این»، ۲) زین اسب.... ۸۲۴

س

سایه: ۱) ظلّ، ۲) جنّ ۴۵۹، ۱۰۱۸، ۲۴۱۲
سپاره: ۱) سی‌پاره، ۲) یک جزء از سی جزء قرآن، ۳) سنگ فسان ۱۷۲۵
سپیده: ۱) سفیداب، ۲) سپیدهٔ صبح ۶۰۸، ۱۷۱۶
سخن چین: ۱) آنکه سخنها را در کنار هم می‌چیند (صفت قلم)، ۲) نمّام ۱۰۵۶، ۱۱۶۵
سر: ۱) سرور، مهتر، ۲) رأس (عضو بدن). ۶۰۳
سرافکن: ۱) قطع‌کنندهٔ سر (متناسب با شمشیر)، ۲) سرافکنده (در معنی مفعولی، متناسب با زلف).... ۱۹۴۳
سرانداختن: ۱) قطع کردن سر، ۲) خرامان و نازان رفتن ۱۸۹۸
سراچه: ۱) خانهٔ کوچک، ۲) نام ساز. ۵۸۷
سر بر خط نهادن: ۱) مطیع شدن، ۲) قرار گرفتن نوک قلم بر خط ...... ۳۱۷، ...
سرشکسته: ۱) آنچه سر آن را خم کرده باشند، ۲) شرمسار............. ۷۶۴
سرطان: ۱) برج سرطان، ۲) نام حیوان (خرچنگ)، ۳) نام بیماری ۹۱۸
سرفشاندن: ۱) قطع کردن سر، ۲) جنباندن سر از ناز و کرشمه............ ۲۰۱۸
سرکشی: ۱) نافرمانی، ۲) جداشدن نوک قلم از خط، ۳) زبانه‌کشیدن شعله (متناسب با شمع)..................... ۱۲۹۴
سو: ۱) سمت، طرف، ۲) آب (به زبان ترکی)....................... ۱۷۶۹
سواد: ۱)گرداگرد شهر، ۲) سیاهی، سیاهی چشم................... ۱۰۴، ۲۱۰۲
سواد: ۱) سیاهی، سیاهی چشم، ۲) نوشته، نسخه دوم از یک کتاب.. ۵۸۴، ۱۳۹۸
سودا: ۱) سیاهی (مرکّب)، ۲) تجارت.... ۱۵۱، ۱۵۲۴
سودا: ۱) عشق، ۲) میانهٔ دل.... ۴۲، ۴۸۶
سودا: ۱) عشق، ۲) سیاهی (مرکّب).. ۳۶، ۶۸۳، ۱۲۹۳
سهم: ۱) ترس، هیبت، ۲) تیر... ۶، ۱۶۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۸۱، ۴۹۵، ...
سهم: ۱) تیر، ۲) ترس، هیبت، ۳) نام صورت فلکی................ ۱۸۹۳

ش

شاخ: ۱) پیمانهٔ شراب، ۲) شاخه.... ۹۶۲

شاخ: ۱) پاره، چاک، ۲) شاخ گیسو. ۱۷۷۵
شام: ۱) شب، ۲) سرزمین شام..... ۷۶۵، ۱۱۲۰، ۱۷۷۷، ۲۱۰۲
شاهین: ۱) پرندۀ شکاری، ۲) زبانۀ ترازو. . ۱۵۱۸
شاه شرق: ۱) خورشید، ۲) پادشاه هند، محمّد تغلق.................. ۱۱۲۰
شب به روز آوردن: ۱) به صبح رساندن شب، ۲) بردن جوهر (شب) به روی کاغذ (روز).................. ۱۰۱۱
شبه: ۱) منسوب به شب، ۲) سنگ سیاه. . ۷۱۷، ۸۷۱
شربت: ۱) آشامیدنی، ۲) اصطلاح طبّ. . . ۱۰۰۶
شرف: ۱) بزرگی، ۲) اصطلاح نجوم . ۴۳۶
شست: ۱) انگشت شست، ۲) دام، قلاب ماهیگیری ۳۵۴
شور: ۱) شوم، ۲) پرنمک.... ۳۶۵، ۷۶۰، ۱۲۱۳، ۲۴۷۲
شور: ۱) پرنمک، ۲) اصطلاح موسیقی (دستگاه شور) ۱۰۲۴
شور (شورش): ۱) غوغا، ۲) پرنمک...... ۱۰۶۷، ۱۸۶۷

ص

صادق: ۱) راستگو، ۲) صبح صادق ۱۶۰۰، ۲۳۱۴
صبوح: ۱) پگاه، ۲) شرابی که بامداد خورند ۱۱۰۳
صحیح: ۱) تندرست، ۲) عدد صحیح ۹۳۱
صفا: ۱) پاکی، ۲) نام کوهی در مکّه ۴۸۳، ۲۳۰۶
صفرا: ۱) هوس، ۲) زر، طلا....... ۱۵۲۵

ض

ضرب: ۱) زدن به شمشیر، ۲) نواختن، ۳) اصطلاح عروض (جزء آخرین مصرع دوم، متناسب با تقطیع)........ ۲۶۹۲
ضمّ: ۱) پیوستن، ۲) حرکت ضمّه... ۶۰، ۹۲۳، ۱۳۰۳

ط

طاق: ۱) یکتا، ۲) سقف...... ۳۴۶، ۵۲۱
طالع: ۱) بخت، اقبال، ۲) اصطلاح نجومی ۲۵۱
طَرْف: ۱) کنار، ۲) از منازل ماه، ۳) چشم، مژه..... ۲۴۵، ۱۴۳۱، ۲۳۹۴، ۲۴۸۸

ع

عارض: ۱) چهره، ۲) ابر..... ۱۶۱، ۲۴۳، ۱۱۶۰
عرض: ۱) مقابل طول، ۲) اصطلاح نجومی ۲۱۳۸
عزیز: ۱) ارجمند، ۲) لقب ملوک مصر......................... ۲۱۰۷
عزیمت: ۱) قصد، آهنگ، ۲) افسون.. ۶۱،

۵۳۰، ۸۳۰، ۱۵۵۸، ۱۸۵۵، ۲۵۸۰
عصر: ۱) روزگار، ۲) آخر روز ۱۰۴۰
عطیّه کبرا: ۱) بخشش بزرگ، ۲) اصطلاح نجوم.......................... ۲۵۱
عقده: ۱)گره، ۲) اصطلاح نجومی (متناسب با ماه)................ ۲۶۰۹، ۲۷۲۹
عقرب: ۱)کژدم، ۲) صورت فلکی . ۱۰۸۷
عَلَم: ۱) درفش، ۲) اصطلاح صرف (اسم علم) .... ۹۲۳، ۱۲۸۲
علی: ۱) بلند مرتبه، ۲) اسم خاص (امام علی «ع») .... ۶۹۰، ۲۳۶۹
عین: ۱) ذات و نفس شیء، ۲) چشم. ۱۴، ۸۹۶، ۱۹۳۶
عین: ۱) چشم، ۲) طلا ۵۵۵، ۵۹۴، ۱۰۰۸، ۱۵۲۶
عین: ۱) چشم، ۲) حرف عین ۱۲۰۶
عین: ۱) ذات، ۲) چشم، ۳) حرف عین. . . ۲۰۷۴
عین: ۱) ذات، ۲) طلا ۲۵۴۳

غ

غبار: ۱)گرد و خاک، ۲) خطّ غبار ۱۶۲۳، ۱۷۰۶، ۲۳۶۶

ف

فائق: ۱) برگزیده، ۲) نام کتابی از زمخشری .... ۲۵۳، ۱۸۲۶
فتح: ۱) پیروزی، ۲) علامت فتحه. . ۹۲۳، ۱۱۹۷، ۱۳۰۳، ۱۳۴۳، ۱۸۱۳، ۲۳۴۳
فتح الباب: ۱) باران سخت، اصطلاح نجومی، ۲) گشودن در ۱۱۵۰
فرق: ۱) تفاوت، ۲) فرق سر. . ۲۰۳، ۲۴۴، ۳۱۲، ۵۵۱، ۹۲۹، ۱۰۰۹، ۱۱۳۶، ۲۵۵۶
فعل: ۱)کردار، ۲) اصطلاح علم صرف. . . . ۱۷۵۳

ق

قاف: ۱) کوه قاف، ۲) حرف الفبا. . . . ۶۸، ۲۳۹، ۱۳۱۵، ۱۸۱۳
قربان: ۱) چیزی که در راه خدا تصدّق کنند، ۲)کمان‌دان. . . . ۶۵۵، ۱۲۲۴، ۱۴۵۹، ۲۴۶۸
قسم: ۱) بهره، ۲) اصطلاح علم منطق ۸۴۷
قصب: ۱) کتان، ۲) قلم.............. ۸۶
قطب: ۱) ستارهٔ قطبی، ۲) اصطلاح خانقاهی (پیر، مراد). . . ۵، ۴۲۵، ۸۳۰، ۱۲۸۰
قفا: ۱) پشت سر، ۲) پس گردنی (متناسب با طپانچه).................. ۱۸۸۲
قلب: ۱) واژگونه گردانیدن، ۲) ناسره (متناسب با سودا) ...... ۱۵۱، ۲۶۴۴
قلب: ۱) قلب اسد، ۲) ناسره ۱۱۴۴
قلب: ۱) دل، ۲) ناسره. . . . ۱۵۲۵، ۱۵۷۷، ۱۷۶۸، ۲۴۸۰
قوس: ۱) برج قوس، ۲) کمان (ابزار

جنگ) .... ۱۵۲، ۸۹۹
قوس: ۱) حصه‌ای از دایره، ۲) برج قوس، ۳)کمان .... ۵۱، ۲۳۷، ۵۳۱، ۹۷۱
قیامت: ۱) روز جزا، ۲) برخاستن.... ۲۱۸
قید: ۱) حبس، بند، ۲) اصطلاح دستوری....................... ۱۳۰۳

ک

کافر: ۱) کشاورز، ۲) ناسپاس...... ۱۱۴۹
کام: ۱) آرزو، ۲) دهان (متناسب با زبان).. ۱۹۹، ۶۱۴، ۱۱۳۸، ۱۸۷۳، ۲۶۴۵
کامل: ۱) تمام، ۲) اصطلاح عروضی (نام بحر) .... ۵۱۵، ۱۹۰۵
کرکس: ۱) نسرطائر (صورت فلکی)، ۲) قسمی از تیر................. ۱۸۹۳
کره: ۱) هر چیز گرد، ۲) مخفف کرّه (بچهٔ اسب).......................... ۲۶۱
کسر: ۱) شکستن، ۲)کسره ۹۲۳، ۱۳۰۳، ۲۳۴۲
کسری: ۱) ج کسیر (شکسته شده)، ۲) معرّب خسرو ۲۳۸
کشّاف: ۱) کشف کننده، ۲) نام کتابی از زمخشری ۲۵۳
کف: ۱) کف دست، ۲) کف آب، زبد. ۶۰، ۲۰۷، ۳۴۹، ۵۹۸، ...
کم آمدن: ۱) دیر به دیر آمدن، ۲) کاسته شدن........................ ۱۳۵۷
کمان: ۱) برج قوس، ۲) ابزار جنگ ۱۲۲۴، ۱۴۱۴، ۱۴۸۴، ۱۵۰۶، ...
کمر: ۱) کمربند، ۲) کمرکوه.. ۲۲۸، ۵۱۲، ۱۴۱۷
کنار: ۱) آغوش، پهلو، ۲) ساحل.... ۷۷، ۲۳۸۹
کلیچه: ۱) قرص نان، ۲) جامهٔ سوزنی.... ۱۷۱۳
کیش: ۱) آیین، ۲) تیردان.. ۱۲۲۴، ۲۴۶۸
کیوان: ۱) نام ستاره (زحل)، ۲) اسم خاص، از بزرگان دربار بهرام گور ۳۹۹

گ

گرانی: ۱) سختی، ۲) سنگینی (مقابل سبکی) ۳۸۳
گرد: ۱) بن مضارع از گشتن، ۲) غبار. ۹۷۵
گردن: ۱) پهلوان، ۲) عضو بدن....... ۳۵
گرمی: ۱) محبّت، ۲) حرارت ۶۵
گشاده: ۱) روشن، علنی، ۲) باز (متناسب با بسته) ۲۳۳
گوش: ۱) عضو بدن، ۲) گوش رباب (آلت کوک کردن آن)................ ۲۳۱۵
گوشمال: ۱) فشار دادن به گوش، ۲) کوک کردن ساز .... ۲۰۲۴، ۲۲۲۰
گوشه: ۱) کُنج، ۲) اصطلاح موسیقی ۲۱۷
گوشه: ۱) کُنج، ۲) گوشه کمان ۳۴۴، ۶۵۵، ۶۷۰
گوهر: ۱) ذات، اصل، ۲) سنگ قیمتی ۵۹۲
گوی (گو): ۱) بن مضارع از گفتن، ۲) گوی

چوگان بازی. . ۱۰۰۵، ۱۲۳۷، ۱۴۳۶، ۱۴۶۲، ۲۵۲۰

ل

لالا: ۱) غلام، ۲) درخشنده. ۱۴۲۸، ۲۰۸۲

لام: ۱) خطی به صورت لام که بر چهره کشند، ۲) حرف لام ۲۰۷۴

لب: ۱) عضو بدن، ۲) ساحل... ۷۷، ۳۶۰

لیلی: ۱) نام معشوقهٔ مجنون، ۲) منسوب به لیل، سیاه.................... ۱۰۰۴

م

ما: ۱) ضمیر اول شخص جمع، ۲) مخفف ماء، آب. ۵۶۱، ۹۹۲، ۱۱۷۳، ۱۶۷۰، ۱۷۶۹، ۲۶۶۰

ماضی: ۱) برنده، ۲) فعل ماضی ... ۲۳۴۳

مال: ۱) ثروت، ۲) اصطلاح علم حساب (مجذور عدد) ۱۲۰۲

ماه: ۱) قمر، ۲) یک دوازدهم سال، سی روز .... ۵۴۷، ۶۴۳، ۱۲۴۰

مائده: ۱) خوان آراسته، سفره، ۲) سورهٔ مائده (متناسب با انعام)....... ۱۵۱۵

مایل: ۱) راغب، آرزومند، ۲) خمیده، ۳) جور کننده (متناسب با انصاف) ۱۵۶۲

مجرور: ۱) کشیده شده، ۲) اصطلاح نحو.. ۹۲۳

مخالف: ۱) دشمن، ۲) اصطلاح موسیقی.. ۲۱۶، ۱۴۷۸، ۱۶۲۷

مدام: ۱) پیوسته، ۲) شراب... ۳۶۶، ۵۶۱، ۸۵۹، ۹۹۲، ۱۵۶۱، ۲۰۸۰، ۲۳۹۰، ۲۴۵۴

مردم: ۱) انسان، خلق، ۲) مردمک چشم. . ۵۱۸، ۱۲۱۶، ۱۵۳۰، ۱۵۶۲، ۱۶۷۲

مشتری: ۱) خریدار، ۲) نام ستاره... ۵۸۱، ۱۲۴۶، ۱۳۴۱، ۱۴۱۴، ۲۵۲۳

مصر: ۱) شهر جامع و بزرگ، ۲) کشور مصر ۲۱۰۷

مطلق: ۱) مسلّم، ۲) آزاد (مقابل مقیّد)، ۳) اصطلاح علم اصول (متناسب با مقیّد) ۱۱۸۵

معضِلات: ۱) مشکلات، ۲) اصطلاح علم حدیث ۲۵۳

مقطع: ۱) بیت پایانی قصیده و ...، ۲) بریدن، محل بریدن. ۷۰، ۷۸۱، ۱۸۶۳

مقَیَّد: ۱) گرفتار، در قید و بند، ۲) اصطلاح علم اصول (متناسب با مطلق).. ۱۱۸۵

مـن: ۱) ترنجبین، ۲) ضمیر اول شخص مفرد................. ۱۹۳۸، ۲۳۲۷

من: ۱) ضمیر اول شخص مفرد، ۲) واحد وزن (متناسب با بار).......... ۱۵۷۸

منزل: ۱) خانه، ۲) اصطلاح نجومی ۱۰۸۷

منسوخ: ۱) باطل، ۲) کتاب نسخه شده، ۳) آیهٔ منسوخ ۱۱۷۷

منطق: ۱) سخن، ۲) علم منطق...... ۸۴۷

مُنطَق: ۱) به سخن درآورده شده، ۲) اصطلاح علم حساب (جذر منطق) . ۱۲۰۲

مـــــوزون: ۱) دلپـــذیر، ۲) دارای وزنِ عروضی........ ۲۴۰، ۲۰۷۸، ۲۶۹۲
مه: ۱) اسم فعل بـه مـعنی «بـازایست»، ۲) مخفف ماه.................. ۱۶۹۸
مهر: ۱) محبّت، ۲) خورشید ۷، ۵۳، ۱۴۰، ۳۶۲، ۴۲۴، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۴۷، ۵۸۱، ۶۰۰، ۶۰۸، ۶۱۸، ۸۲۸، ۸۴۳، ۱۰۰۷، ۱۱۱۷، ...
مهر: ۱) خورشید، ۲) ماه مهر...... ۱۳۱۲
مـهره: ۱) مـهرهٔ مـار، ۲) از آلات جـنگ (متناسب با عمود)........... ۱۰۱۹
میان: ۱) وسط، ۲) نیام...... ۳۱۹، ۱۹۶۲
میان: ۱) کمر، ۲) نیام............. ۱۱۷۰
میان: ۱) وسط، ۲) کمر........... ۲۵۵۶
میزان: ۱) ترازو، ۲) برج میزان ۱۵۲۳
میل: ۱) واحد مسافت، ۲) میل سرمه..... ۸۱۹، ۹۲۱، ۱۰۴۵
مَیل: ۱) آرزو، ۲) اصطلاح نجومی . ۱۳۹۷
مـیل کشـیدن: ۱) بـه دست گـرفتن مـیل، برکشیدن میل، ۲) کورکردن.... ۲۰۹۲
مینا: ۱) شیشهٔ سبز (استعاره از شمشیر)، ۲) ساغر .... ۱۱۷۱، ۲۰۰۳

ن

نار: ۱) آتش، ۲) انار. ۴۱۲، ۱۰۰۶، ۱۰۴۱، ۱۲۵۳، ۱۵۸۴
ناراستی: ۱) مکر، ۲) کـجی (صـفت ابـرو، متناسب با چشم)............ ۱۸۷۲
نای: ۱) گلو، ۲) ساز نی ..... ۳۴۷، ۱۴۹۰
نبات: ۱) سبزه، گیاه، ۲) قند.. ۲۴۶، ۳۶۰، ۳۶۵، ۵۴۳، ۷۶۰، ۷۹۴
نـصب: ۱) بـر پـا کـردن، بـرافـراشـتن، ۲) اصطلاح نحو... ۹۲۳، ۱۱۹۷، ۱۳۰۳، ۱۳۴۳، ۱۸۱۳
نـظام: ۱) رشـتهٔ مـروارید، ۲) تـرتیب، قاعده........................ ۲۰۷۱
نظر: ۱) نگاه، ۲) علم‌النّظر، حکمت نظری. ۸۴۷
نظر: ۱) نگاه، ۲) اصطلاح نجوم (بـودن دو شیء بر وضع خاص در فلک).. ۲۷۴۴
نقش: ۱) تصویر، ۲) اصطلاح موسیقی.... ۲۰۴۵، ۲۰۶۹، ۲۲۶۶
نقش: ۱) نقش طاس، ۲) نقش قالی.. ۵۸۸
نگار: ۱) معشوق، ۲) نقشی که زنان بر دست کنند..................... ۷۵، ۵۸۶
نـوا: ۱) سـامان، تـوشه، ۲) اصـطلاح موسیقی.. ۱۳۷، ۳۲۹، ۱۴۷۸، ۱۴۹۰، ۱۸۸۲، ۲۱۴۰، ۲۶۹۲
نواخت: ۱) نـوازش، مـهربانی، ۲) آهـنگ، سرود........................ ۱۸۸۱
نـوازش: ۱) مـهربانی، ۲) نـواختن سـاز موسیقی................ ۹۴۶، ۱۶۶۴
نون: ۱) حرف نون، ۲) ماهی......... ۶۰
نیام: ۱) غلاف، ۲) جِ نائم (خوابیده) ۲۴۰۸
نیل: ۱) رود نیل، ۲) رَنگ نیل، نیلی.. ۴۰۵
نیل: ۱) سپند سوخته که بر چهره نهند، ۲)

رود نیل ۲۳۴۹
نیمروز: ۱) ظهر، ۲) ملک سیستان... ۷۶۵

و

وبال: ۱) عذاب، ۲) اصطلاح نجومی..... ۱۲۲۴
وجه: ۱) چهره، ۲) پول...... ۵۵۵، ۵۹۴، ۱۰۰۸، ۱۵۲۶، ۱۵۷۷
وجه: ۱) روش، ۲) چهره... ۱۵۴۵، ۱۵۴۷
وجه: ۱) سبب، ۲) چهره، ۳) پول . ۲۵۱۶
وجه: ۱) دلیل، ۲) چهره............ ۲۴۵

هـ

هامه: ۱) سر، ۲) جغد.............. ۶۲۴
هجا: ۱) هجو، ۲) حروف هجا ۱۸۲۹
هزار: ۱) عدد هزار، ۲) بلبل.. ۲۱۷، ۹۶۰، ۱۷۱۸
هوا: ۱) آسمان، ۲) عشق..... ۳۱۵، ۳۷۹، ۲۵۰۴
هیأت: ۱) شکل، سان، ۲) علم هیأت ۷۰۳

ی

یسار: ۱) توانگری، ۲) دست چپ. . ۴۷۸، ۶۹۳
یهودانه: ۱) به روش یهودیان، ۲) غیار، عسلی...................... ۱۹۸۵

ایهام تبادر

آبی (به یای نکره): کلمهٔ «آبی» به معنی «میوهٔبه» به ذهن متبادر می‌شود (متناسب با بادام)............. ۲۴۸۲
باد است: تعبیر «با دست» (به وسیلهٔ دست) به ذهن متبادر می‌شود (متناسب با سر) ۲۷۰۴
بادام: کلمهٔ «دام» در «بادام» با «آهو» تناسب دارد.................. ۲۴۰۸، ۲۶۳۳
باز آرش: کلمهٔ «بازار» از آن شنیده می‌شود که با «نقد روان» و... در ارتباط است... ۱۵۲۵
به نان: با توجه به کلمهٔ «دست»، کلمهٔ «بنان» (سرانگشتها) به ذهن متبادر می‌شود... ۱۵۰۷
بهر: کلمهٔ «بحر» را تداعی می‌کند که با «ابر» و... مربوط است ۲۲۵۸
بید است: تعبیر «بی دست» (بدون دست) از آن شنیده می‌شود که با خنجرگرفتن مناسبت دارد .... ۵۳۵، ۱۴۹۱
بیدین: کلمه «بید» از آن شنیده می‌شود که با معنی دیگر «خلاف» تناسب دارد ۵۳۵، ۱۵۰۹، ۱۹۵۷
بیش: کلمهٔ «پیش» (حرکت ضمّه) به ذهن متبادر می‌شود که با «ضم» ارتباط دارد. ۶۰
بیعت: کلمهٔ «بیع» (خریدن) از آن شنیده می‌شود که با «مشتری» مناسبت دارد. . ۱۱۲۱
پایان: کلمهٔ «پا» در «پایان» با «دست» متناسب است................ ۲۸۱۰

تاختن: کلمهٔ «خُتَن» به ذهن متبادر می‌شود که با «خطا» (ختا) مناسبت دارد . ۱۴۵
تباشیر: کلمهٔ «طباشیر» (دارویی سفید) را تداعی می‌کند که با سودا و صفرا متناسب است................ ۱۹۸۷
ترکش (ترکِ او): کلمهٔ ترکش (تیردان) و ترک (کلاه‌خود) را به خاطر می‌آورد که با قربان (کمان دان) مناسبت دارد ۶۵۵، ۱۴۵۹
خریدن: کلمهٔ «خر» از آن شنیده می‌شود که مرکب عیسی «ع» است .. ۸۶۸، ۲۲۴۶
خلافت: کلمهٔ «خلاف» (بید) را به ذهن می‌آورد که با «بیشه» و ... متناسب است ۱۷۰۸
خوار (ذلیل): با توجه به لفظ «می» کلمهٔ «میخوار» به ذهن متبادر می‌شود . ۴۷۷
خویش: کلمهٔ «خیش» (کتان) را به ذهن می‌آورد که با «قصب» تناسب دارد..... ۱۸۷۰
در یا(حرف اضافهٔ «در» + حرف «یاء»): کلمهٔ «دریا» (بحر) را تداعی می‌کند که با «بحر» و ... متناسب است......... ۶۰
راست (را + است): کلمهٔ «راست» (اصطلاح موسیقی) را به ذهن می‌آورد. ۲۱۶
راست (را + است): کلمهٔ «راست» (مقابل خمیده) را به خاطر می‌آورد ۷۹۶
رفعت: کلمهٔ «رفع» (اصطلاح نحوی) را تداعی می‌کند که با «جّر» و ... متناسب است........................ ۱۳۰۳
زبرجد (نوعی زمرّد): کلمه «جد» (زبرجد: بالای جد) از آن شنیده می‌شود که با «نسب» تناسب دارد.............. ۲۱
زکام: کلمهٔ «کام» در «زکام» با «بینی» مناسبت دارد......................... ۲۲۸۱
سپر: تعبیر «سه پر» از آن شنیده می‌شودکه با تیر (پرهایی که بربن تیر می‌بندند) تناسب دارد.................. ۱۴۴۶
سفر: کلمهٔ «صفر» (ماه قمری) را به ذهن می‌آورد که با «محرّم» متناسب است... ۶۴۲
سقطی: با توجّه به کلمهٔ «سری»، نام عارف مشهور (سری سقطی) را در ذهن تداعی می‌کند......................... ۹۲۹
سیف (شمشیر): کلمهٔ «صیف» (تابستان) را به ذهن می‌آورد که با «تموز» تناسب دارد........................... ۳۴۴
شَرع: کلمه «شِرع» (تارهای بربط) را به خاطر می‌آورد که با «پرده» و ... متناسب است........................ ۱۶۲۷
شصت: کلمهٔ «شست» (قلاب، دام) را تداعی می‌کند که با «ماهی» متناسب است........................ ۲۶۵۶
شعری (شباهنگ): کلمهٔ «شعرا» (جمع شاعر) را به ذهن متبادر می‌کند که با «بیت» متناسب است ۲۴۰
شمر (امر از شمردن): کلمهٔ «شَمَر» (آبگیر) را تداعی می‌کند که با ماهی متناسب است......................... ۲۹۳
صد: با توجه به لفظ «اسکندر» کلمهٔ «سدّ» را

تداعی می‌کند................ ۱۳۶۶
صدق: کلمهٔ «صادق» (صبح صادق) را به ذهن می‌آورد که با «صبح اوّلین» متناسب است................ ۱۱۱۹
طَرَف: کلمهٔ «طَرْف» (از منازل ماه) را فرایاد می‌آورد که با «مه» در ارتباط است..... ۲۵۲۴
عمر است: کلمه «عمره» از آن شنیده می‌شود که با «حجّ» مربوط است...... ۱۳۴۲
گِرد: با توجه به کلمهٔ «خاک»، کلمهٔ «گَرد» را به خاطر می‌آورد ۱۴۶۲
مالامال: کلمهٔ «مال» از آن شنیده می‌شود که با «زر» متناسب است ۱۲۰۸
مرجان (مر+ جان): کلمهٔ «مرجان» را به ذهن می‌آورد که با «جوهر» متناسب است........................ ۱۱۷۱
مر و را (مر او را): کلمهٔ «مروه» از آن شنیده می‌شود که با «صفا» تناسب دارد . ۱۰۵

لغات و تعبیرات

آ

آب (آبرو، رونق)... ۴۸، ۶۶، ۱۸۷، ۲۰۴، ۹۹۲، ۱۱۵۲، ۱۲۸۷، ۱۳۲۱، ۱۳۸۸، ۱۴۴۸، ۱۵۰۲، ۱۶۲۱، ۱۶۳۸، ۱۶۴۷، ۱۶۴۹، ۱۶۵۱، ۱۶۷۰، ۱۶۷۷، ۱۶۸۱، ۱۸۰۰، ۱۸۲۴، ۱۸۴۴، ۱۹۷۲، ۲۱۸۱، ۲۵۷۵، ۲۷۵۳، ۲۷۵۸،

آب (نام ماه)........................ ۶۲۷

آبان (ماه شمسی)................. ۱۴۸۲

آب از روی کسی بردن .... ۶۶۵، ۷۴۷

آب از سرگذشتن (دویدن).. ۱۰۵۷، ۲۰۸۶، ۲۸۳۲

آب بقا ۱۸۵، ۱۰۴۹، ۱۰۵۷، ۱۰۹۱، ۲۸۳۴

آب بقم ← بقم ۹۹۴

آب تیغ ۳۲۳، ۹۸۱، ۱۵۴۷، ۱۹۴۴، ۲۰۸۶، ۲۲۳۷، ۲۲۸۳، ۲۶۹۱، ۲۸۲۳

آب حیات... ۶۲۵، ۱۳۲۳، ۲۰۹۶، ۲۱۶۲، ۲۳۴۸، ۲۳۶۰، ۲۷۶۵، ۲۷۸۴، ۲۷۸۸

آب حیوان................ ۲، ۳۹۵، ۲۶۶۱

آب خضر........................ ۱۱۶۶

آب دادن پیکان به سم............ ۱۲۸۳

آب دادن نور بصر................ ۱۸۷۲

آبدار (ساقی)...................... ۲۲۸۶

آب در جگر داشتن ۹۲

آب در زنجیرکردن................ ۱۴۲۳

آب رَو (آب رفتار)................ ۲۷۱۵

آبرو جستن.......................... ۲۲

آبروی... را بردن..................... ۷۱۰

آب زعفران ← زعفران ۹۳

آب شدن (از خود رفتن، خجل شدن) ۱۶۰، ۱۱۴۱، ۲۴۹۸، ۲۵۰۴، ۲۷۶۶

آب عنب ← عنب................ ۲۵۴۶

آبکش .... ۲۳۰، ۷۲۶، ۲۱۳۰

آبکشی ۹۸۸

آبکشیدن................ ۱۸۷۴، ۲۸۱۱

آبگون (کبود) .... ۷۳، ۳۵۸

آبگینه ۱۸۳۵
آبلهٔ جام (حباب) ۱۳۶
آبله‌رو ۵۵، ۱۲۱۱، ۱۲۸۱
آبی (سرکش) ۴۱۲، ۶۲۱، ۱۰۴۱، ۱۷۵۹
آبی (نام میوه) ۱۴۸۸
آبی باغ امر (شیطان)← آبی (سرکش) ۱۰۴۱
آتش (ابلیس) ۶۲۱
آتش اجزا شدن ۵۶۰
آتش افروز ۱۹۵۱
آتش بادآور ۱۶۷۰
آتش بر سر بودن ۳۵۸
آتش بر سر دویدن ۲۲۱۶
آتش بر سر رسیدن (خشمگین شدن) ۶۵۲
آتش‌پرست ۱۶۷۲
آتش موسی ۱۲۹۹
آتش‌نژاد ۶۳۵
آتشین شیر (برج اسد) ۱۱۴۴
آحاد ۱۶۵۰
آختن ۱۶۸۶، ۱۸۸۹
آخر زمان ۱۶۷۷
آذر (آتش) ۲۲، ۷۶۱، ۱۰۳۳، ۲۶۰۷
آرام (خانه ـ وطن) ۲۶۴۴
آستر ۸۷۹
آستین (طریقه) ۱۵۸
آستین‌افشان ۶۴۰
آشنا (شنا) ۱۴۶
آغشته‌دادن ۱۵۸۷
آفاق ۵۲۷، ۲۰۰۹، ۲۱۳۶، ۲۷۵۹
آفاق‌گرد ۹۷۵
آکندن ۲۴۵۳
آل (سرخ) ۱۲۰۹، ۱۲۳۵، ۲۰۵۴، ۲۰۶۰، ۲۴۰۳
آلتِ منطق ۲۰۷۷
آمال ۱۶۳۲
آمدن (پیدا شدن) ۱۹۵۸
آمر (فرمانده) ۲۰۳۹
آموخته (مأنوس) ۲۷۸۵
آمودن ۲۴۳۱
آن (برای اشاره به نزدیکتر) ۱۴۱۷
آنک ۲۰۵۴
آوا ریختن ۱۶۷۱
آوردن (کردن) ۴۹۱
آونگ ۲۳۲۹، ۲۳۹۷، ۲۴۰۹، ۲۴۷۴
آویزا ۲۴۴
آویزه ۱۰۵۹، ۱۶۸۸
آهنگ‌ساختن ۹۳۸
آیات ۱۶۷۶
آیت (آیة) ۱۱۳، ۳۱۴، ۶۳۰، ۱۵۹۵، ۱۷۲۵، ۱۸۱۶، ۱۹۵۳، ۲۷۵۴
آیت فتح← فتح ۸۷۰
آینه‌افروز ۲۱۸۸
آینهٔ پیل ۲۶۳۰
آینه‌دار ۶۷۱، ۲۰۲۹
آینهٔ زره ۴۰۷
آینه‌فام ۲۰۹۱، ۲۶۴۰

آینه‌وار ۷۴۴
آینه‌وش ۷۴۹
آیین (آذین) ۸۷۶، ۸۸۴
آیین بستن ۸۷۷، ۱۱۳۶
آیین‌نگار (درمعنی مفعولی) ۸۸۵
آیینه‌بستن ۱۰۹۳
ابتر ۳۱۴، ۸۰۷، ۲۵۸۹
ابجد ۱۸۲۹
ابجدخوان ۱۵۹۶
ابرار ۷۱۵
ابرش ۶۸۶، ۱۰۸۹، ۱۶۸۹
ابریشم (تار سازهای زهی) ۱۳۷، ۳۸۰، ۱۹۲۱
ابشروا گویان ۶۲۹
ابلق ۱۱۸۸
ابنای زمان ۴۷۶
اثیر ۹۸۱
اجتهاد ۲۰۲
اجرام ۱۱۴۲
اجره‌ده ۱۵۰۱
اجری‌ده ۱۴۴۰
اجم ۱۵۰۸، ۲۸۳۰
اجنحه ۲۱۲۴
احتشام ۱۸۱۶
احتما ۱۹۱۲
احداث ۱۸۸۲
احدی (به یای نسبت) ۸۴۱، ۲۵۹۰
احرار ۱۵۹۰
احراق ۱۶۸۴
اختیار ۳۲۴
اخچه ۱۶۶۸
ادرار (راتبه) ۱۵۹۱
ادویه ۱۷۴۶
ادهم ۷۵۸، ۱۱۱۲، ۱۳۴۴
اذان ۴۵۱
اذفر ۱۰۳۴
ارتفاع جستن ۲۰۰۱
اردم (نام سوره‌های بزرگ از کتاب زند و پازند) ۱۳۲۵
ارغوان ۴۳۸، ۴۵۳، ۱۵۶۰
ارقام ۱۱۷۶
ارقم ۱۳۲۳
ارواح ۱۱۱
ارواح قدس ۲۶۴۹
از (برای تبیین جنس) ۱۷۵۴
از (برای مقابله) ۱۸۶۷
از (برای مقایسه و نسبت) ۱۱۵۲، ۱۲۳۳، ۱۲۹۱، ۱۷۳۴
از (به معنی عوض) ۱۶۱۹
از (به معنی مالِ، سهمِ) ۹۵۶
ازار ۸۷، ۶۸۱، ۸۰۹
از اسم گذشتن← اسم ۱۷۵۳
از این قبل ۳۳۲، ۴۴۰
از بن دندان ۶۵۴
از بند خود آزاده شدن ۹۹۸
از پا افتادن ۲۳۵۸

از پی... را .... ۳۹، ۲۱۶
از خود سرافراز بودن ۱۵۹۹
از دست رفتن. ۵۶۱، ۹۸۸، ۲۰۸۵، ۲۴۶۳، ۲۷۲۶
از دفتر بیرون آوردن ۸۲۶
ازرق .... ۱۰۷۲، ۱۱۸۹
از روی (به سبب) ...... ۱۵۴،۳۱۲،۲۲۴۴
از روی (مطابق، برحسب).... ۲۴۰، ۳۸۵، ۸۹۳، ۱۶۸۹، ۲۰۹۳، ۲۳۰۶
از سر برکشیدن پیرهن.............. ۶۹۱
از غایت..................... ۹۸۸، ۲۷۷۱
از فرط .... ۱۵۹، ۲۷۶۶
از فرمان کسی بیرون شدن.......... ۱۶۸۱
از نیست کمتر بودن← نیست (عدم) ۱۳۷۷
از هوش رفتن ۸۳۲
اژدر .... ۳۴۷، ۵۳۰، ۸۰۰، ۲۲۹۱
اژدرها .... ۶۱، ۸۳۰، ۱۸۵۵
اژدها سیما ۱۰۹
اساس نهادن ۶۲۰
استاد .... ۲۲۴، ۲۷۰۰
استادن (مخفف ایستادن) .. ۲۰۰۹، ۲۳۵۸
استحضار ۱۵۸۸
استغفار..................... ۱۶۰۳، ۲۰۳۳
استفهام........................... ۱۳۳۹
استقبال........................... ۱۱۳۱
اسلام دادن ۱۱۳۱
اسم (اصطلاح صرف) ..... ۱۹۶۳، ۲۳۴۳
اسم (شهرت)...................... ۱۷۵۳
اسم اعظم......................... ۲۶۵۵
اشباح ۲۶۴۹
اشتها.............................. ۱۸۶۱
اشراف............................. ۱۶۱۰
اشقر.... ۵۲۷، ۷۵۸، ۸۲۴، ۱۹۵۰، ۲۷۱۴
اشهب............................. ۵۰
اصدق............................ ۱۱۹۹
اصطبل ۲۷۱۸
اصل پرده← پرده (اصطلاح موسیقی)..... ۱۹۲۲
اضافت (اصطلاح نحو) ۱۹۶۳
اضافت (نسبت) ۱۹۶۴
اضطراب کردن.................... ۱۸۶۷
اطروبه .... ۵۱۱، ۶۴۴، ۱۳۸۶
اطروبه نواختن ۱۷۷۱
اطلس...... ۴۲۵، ۱۱۴۸، ۱۱۸۹، ۱۳۴۵، ۲۴۰۳، ۲۴۸۴
اطلس‌پوش ۲۰۵۳
اطلس‌نه‌تو(نه‌ته)← نه‌تو(نه‌ته)....... ۲۹۷
اظهر ۲۶۵۰
اعادی .... ۱۲۰۴، ۱۶۳۱
اعتذار ۲۲۹۹
اعتلا.............................. ۴۳۲
اعدل اشکال...................... ۵۴۱
اعراب ۱۱۷۶
اعراض ۱۹۶۳
اعلام............. ۱۱۳۵، ۱۱۶۱، ۱۱۷۴
اعمش............................ ۱۰۹۷

اعمی ۵۶
اغیار ۱۵۸۳
اُفّ ۱۸۳۳
افتادن (پیدا شدن) ۴۶۴، ۴۸۸
افتادن (منتشر شدن) ۴۵۸
افتادن (حاصل شدن) ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۶، ۱۱۲۲، ۱۸۶۳
افتادن (شدن) ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۱، ۲۵۶۲
افتراق ۵۶۹
افراختن ۷۷۴،۱۳۱۸
افروختن ۲۱۵۵
افروخته ۲۷۸۵
افزونی جستن ۱۴۷۴
افسانه ۳۰
افعال ۳۱۱
افعی ۲۴۶، ۶۱۷
افکندن (کشتن) ۲۵۶۲
افگار ۱۵۸۱
اقرار (پیمان) ۱۰۰۳
اقسام کلام ۲۰۷۶
اقسام نظر ۸۴۷
اقطاب ۲۳۰۹
اقطاع ۱۱۲۲
اقلام ۱۱۲۶
اقوا (از عیوب قافیه) ۱۷۷۶
اکاسره ۲۱۰۰
اکرام کردن ۱۱۲۱
اکسیر ۱۷۴۳
اکفا (از عیوب قافیه) ۱۷۷۶
الامرلک ۱۰۷۴
الحان سرا ۹۰۳
الحمد ۲۵۱۴
الف (حرف الف) ۵۸، ۷۳۱، ۱۷۸۲، ۲۰۲۵، ۲۰۶۸، ۲۵۳۳، ۲۷۴۳
الف (علامت برج ثور) ۱۲۰۶، ۱۴۲۲، ۱۶۴۲
اللّه اکبر ۱۳۷۵
الم (أَ + لَم) ۱۳۳۹
الم (درد) ۱۳۳۹، ۲۶۵۶
الماس ۴۰۷
الوف ۱۲۰۲
امام چارمین ۳۳۷
امامت ۱۸۲۳
امتثال ۱۳۷۵
امتلا ۲۳۱
امرد ۱۳۴، ۱۳۴۴، ۱۸۴۱
امرود ۱۴۹۰
امیر آخور ۱۹۸۱
امیر بار ۲۲۴
امیرمجلس ۲۰۱۷
انّ (حرف مشبّهة بالفعل) ۲۳۴۳
انام ۲۲۰۶
انتظام ۲۶۰
انجیر ۱۷۵۱

انـــدر نـــماز آمـــدن← نـــماز (خـــدمت، بندگی) ۱۵۹۴
اندیشیدن (ترسیدن) ۵۰۲
انساب............................ ۱۸۵۶
انس و جانّ .... ۱، ۲، ۴۵۷، ۲۱۲۲
انشا ۵۱۵
انشاکردن .... ۲۳۰۱، ۲۳۰۳
انصاف گستر ۱۰۴۰
انعام ۱۶۵، ۱۱۲۸، ۱۱۴۹، ۱۱۸۵، ۱۵۱۵، ۱۹۷۵
انقلاب..................... ۶۲۳، ۱۸۵۸
انقطاب.......................... ۲۱۹۶
انگشت بر لب ماندن ۲۳۰۲
انگشت نما....................... ۱۸۴۸
اوتاد .... ۲۲۴۲، ۲۳۰۹
اوج (اصطلاح نجومی)............. ۱۷۰
اوراد....................... ۱۵۹۴،۱۷۹۱
اوراق (برگها)...... ۱۱۸۳، ۱۶۴۲، ۱۶۸۴
اوفتادن (از پا درآمدن) ۲۵۶۳
اوفتادن (شدن) ۲۵۶۳
اولاد آدم........................ ۲۶۴۶
اولی‌اجنحه......................... ۵۳۹
اوهام............................ ۱۱۲۵
اهتمام .... ۳، ۸۹۵، ۱۱۰۷
اهرمن ۲۳۲۲
اهل درد.......................... ۲۲۹۴
اهل هنر.................. ۸۵۹، ۲۶۱۱
ایّام کلوخ انداز................... ۱۴۴۹
ایثارکردن............... ۱۵۹۲، ۲۵۱۶
ایمانْ شکار........................ ۲۴۷
این (برای اشاره به دورتر) ۱۴۱۷
اینک .... ۸۸۹، ۱۴۲۸، ۲۱۱۷، ۲۱۵۰

ب

بآب............... ۱۰۸۲، ۱۸۴۶، ۲۴۴۹
با وجه (موجّه) ۲۴۵
باج نهادن.......................... ۱۶۴
باختر............................ ۱۸۲۰
باد (سخن)← آتش‌بادآور.......... ۱۶۷۰
بادامِ چنگ ۱۳۷
بادبان............................. ۴۳۴
بادپا............................ ۱۱۶۳
بادپیما......... ۲۲، ۴۷۷، ۱۵۸۳، ۱۶۰۷
باد در زندان‌کردن ۱۴۲۳
باد شمال ۲۰۶۴
باد مسیحا........................ ۱۲۹۹
بادمسیر........................... ۹۷۵
بار (بارگاه) ۸۵، ۵۳۱، ۸۴۱، ۱۶۷۵، ۲۷۰۶
بار (رخصت، اجازه) ۹۹۲
بار (گرانی، رنج).................. ۶۵۰
بار آوردن ۱۷۵۵
بارز............................... ۸۲۶
بارعام.............................. ۱۸
باره (حصار) .. ۱۰۴، ۲۵۶، ۱۷۱۷، ۱۷۴۱
باری (القصّه، به هر حال)... ۹۹۲، ۲۲۱۱، ۲۵۱۴

بازار تیز ۳۲۰
بازارگرم ۴۶۰
بازِ چتر ۱۹۰، ۳۰۰، ۵۳۸، ۷۸۳، ۲۶۹۰
باز رهیدن ۱۹۳
باز ماندن دهان ۱۹۹۹
بازی (مزاح) ۱۵۵۰
بازی کردن (معاشقه، ملاعبه) ۱۷۵۷
بازی کردن (واقعه نشان دادن) ۱۵۸۲
بازی کردن (کار شهبازکردن) ۱۷۶۷
بازیگر ۷۹۶
باژگونه ۲۸۲، ۱۸۱۰
باژگونی ۲۸۳
باشگونه ۲۱۸۱
باغبان ۲۲۶۲
باغچه ۲۳۷۹، ۲۷۵۰
باغ سلطانی ۲۱۶۳
باغ شاه ۲۲۶۲
باقی (بازمانده) ۲۱۶۴
باقی و فانی ۸۸۷
باکوره ۲۱۶۳
بالا (قدّ) ۵۵۹، ۱۶۷۳
بال بازکردن ۲۱۹۴
بال برافشاندن ۱۸۸۱
بال پشه (کنایه از ناچیزی) ۲۳۳۳
بال زدن ۲۵۹۲
بال‌زنان ۱۳۱
بالش ۱۲۱۵، ۱۵۶۷، ۲۴۹۹
بال گشودن (گشادن) ۱۹۰، ۲۱۰۳
بام چشم ۱۰۴، ۱۳۹۹
بایع ۱۲۴۶
بتر (بدتر) ۱۷۰۹
بچین (چین‌دار) ۹۱
بحر (اصطلاح عروض) ۷۰۲، ۱۹۹۷، ۲۰۷۹، ۲۶۹۷
بحران ۳۸۳
بحرپرداز ۷۷۵
بحر محیط ۲۶۵۰
بخار ۳۰۳، ۵۱۲
بختی (شتر) ۲۲۸۲
بَخَر ۱۸۰۹
بخیه به روی نهادن ۷۴۸
بداندیش ۱۳۶۷، ۲۸۳۲
بدحال ۱۲۲۳
بدر (مخفّف بدره) ۱۹۰۴
بدرام (سرکش) ۱۲۴۵
بدره ۵۹۳، ۱۲۰۲
بدفعل ۲۵۶۲
بدکیش ۶۵۵، ۱۲۲۴، ۲۴۶۸
بدگهر ۱۵۸۲، ۲۱۵۲
بدمهر ۱۳۱۲
بَدو ۱۷
بدیع‌الزّمان ۲۲۸۴
برّ (نیکی) ۱۲۳۱
بر آب (به سرعت) ۱۳۹۱
بر آب انداختن (ظاهرکردن) ۲۴۹۰
برآسودن ۱۸۴۵

برآمودن← آمودن ۲۴۳۱
برآوردن (گذرانیدن، ماندن) ۲۶۶۰
برآورده (ساخته) ۲۷۱
برات ۲۳۶۰، ۲۳۶۵
بر اثر (از پی) ۷۲۰
بر اثر (پایین‌تر) ۴۹۷
برادر اجل (خواب) ۸۸
بر از (بالاتر از) ۱۴۶۰، ۱۹۵۶
برافراختن ۱۸۸۶
برافراشتن ۲۶۷۶
برافزودن ۱۸۴۵
برای ... را ۲۳۳، ۸۸۴
بر باد دادن ۶۶
بر باد شدن ۱۴۴۴
بر بام و در افتادن ۴۹۴
بر پای خاستن ۲۰۲۲
بر توالی (پی در پی) ۶۵۹
بر جوشیدن ۹۵۳
بر چیزی شدن (مستعدّ) ۲۲۵۳
بر حقّ (محقّ) ۱۱۸۶
برخاستن از سر چیزی ۲۲۵۶،۳۳۲
برخواندن ۱۱۲۹، ۲۵۳۷
بر خویش پیچیدن ۹۱۵، ۱۴۳۲
بَرَد (تگرگ) ۲۹۴
بر دادن (گفتن، برشمردن) ۲۱۱۳
بردراندن ۲۲۲۷
بردریدن ۷۸۰، ۱۳۶۴، ۱۴۷۷، ۱۵۸۷
بردمیدن ۲۰۱۸
بردندان پیل نشاندن ۶۵۴
بر زدن (طلوع کردن) ۹۱۳
بر زدن ۲۴۳۳
برساوش ۸۳۷
بر سر آمدن ۲۶۲۸
بر سر آوردن ۱۰۳۵
برسری ۱۳۵
بر شدن ۷۹۹، ۱۲۵۹، ۱۵۶۹، ۱۹۸۶
بر شدن از ــــ ۵۷۱
بر صفتِ (بسانِ) ۴۴۵
بر قرار (به ترتیب) ۲۶۸۱
برقع ۱۴۹۴، ۲۷۲۹
برکردن (مالیدن، زدن) ۱۷۱۶
بر کسی بودن (بر عهدهٔ او بودن) ۲۷۲۰
برکشیدن آواز ۲۵۴۶
برکشیده ۹۷۴
بر کنار افتادن ۴۶۵
برکه‌نشان ۱۶۵۶
برگ (ساز و برگ) ۳۹۱، ۲۲۵۶
برگ بید ۸۰۴
برگ چنار ۶۹۷، ۸۰۴
برگذار ۶۷۸
برگذر (گذرنده) ۲۱۱۴
برگ رزان← رزان ۱۵۱۹
برگرفتن (شعله‌ور شدن) ۲۳۰۰
برگریهٔ کسی خندیدن ۲۸۲۶
برگ زعفران← زعفران ۲۴۶۴
برگ و نوا ۴۶۶

برمه (ابزار درودگران) ۱۷۰۸
برهان کردن..................... ۲۸۰۱
بر هم (پریشان)................. ۱۳۵۴
بر یاد کسی جام برداشتن.......... ۱۰۵۴
بر یاد کسی زدن.................. ۱۰۴۹
بریشمین رسن← رسن ۱۸۱۱
بر یک پا بودن ۲۱۳
بزّاز ۱۶۳۵
بزم آراستن ۱۹۵۴
بساط. ۵۸۸، ۸۸۰، ۱۱۲۳، ۱۷۰۷، ۱۸۸۳، ۲۶۲۹
بساط خاک ۱۲۰۰
بستان‌هشت‌باب← هشت‌باب..... ۱۹۴۲
بسّد............................... ۷۸، ۲۴۲۸
بسنده کردن ۲۷۳۹
بِسوه............................... ۱۵۹۰
بسیط.............................. ۲۰۴۷، ۲۶۵۰
بسیط زمین ۱۹۷۷
بُطَین (از منازل ماه) ۲۷۴۴
بُعد............................... ۶۴۹
بُعد اَبعد ۱۸۳۳
بَغْل (استر)...................... ۱۹۷۵
بقا دادن (بقا کردن) ۱۸۰۳
بقم. ۹۹۴، ۱۲۸۴، ۱۳۵۳، ۱۶۶۳، ۲۴۶۴، ۲۴۷۹
بکر ... ۲۷۷، ۳۵۹، ۱۶۶۶، ۱۸۸۴، ۲۶۹۸
بل (بلکه).. ۱۰۵۰، ۱۰۷۰، ۱۶۳۷، ۲۶۵۵
بلبله. ۱۳۲، ۳۳۴،۴۴۱، ۵۲۴، ۵۶۲، ۶۷۴، ۷۲۰، ۷۸۶، ۱۲۷۳، ۲۰۲۲
بَلَد (راهبر)........................ ۲۴۱
بَلَد (شهر) ۲۴۱
بلوغ................................. ۴
بنان (سرانگشتان).......... ۱۴۲۰، ۲۵۴۹
بنای چیزی را برانداختن........... ۱۹۰۰
بند برداشتن ۱۱۶۷
بند خار............................ ۲۳۶۸
بند قبا گشودن .... ۲۵۶۶، ۲۷۹۶
بندکردن ۱۶۶
بندهٔ خاص ۷۱۵
بنفشه‌وار.......................... ۱۹۴۷
بو (آرزو).. ۴۵۹، ۴۹۲، ۵۲۰، ۵۵۴، ۸۰۲، ۱۰۱۸، ۲۴۳۸
بوره (نمک تلخ).................. ۲۱۶۲
بوسلک← بوسلیک................ ۹۴۰
بوسلیک (اصطلاح موسیقی) ۹۴۰، ۱۹۲۳
بوسه گاه........................... ۲۲۲۸
بوق ۲۱۸
بو که (باشد که)............... ۷۵، ۶۶۷
بوم (جغد)........................ ۲۱۰۳
بویا.......................... ۱۲۸۴، ۲۰۷۳
به (برای بیان مقدار) ۲۰۳
بها (روشنی)....... ۱۸۵۶، ۲۵۳۱،۲۵۷۵
بها (قیمت) .... ۱۲۷۶، ۲۵۳۴
به اتّفاق........................... ۱۳۴۸
بهار (ظاهراً به معنی پیمانه یا وزنه).. ۵۵۲
بهاکردن ۱۹۸۰

به باد دادن........................ ۶۹۵
به بار آمدن .... ۵۸۰، ۲۲۹۵
به برآمدن.......................... ۶۶۷
به بر در کشیدن (پوشیدن).......... ۸۷۲
به بر کشیدن (به تن کردن)......... ۲۱۳۰
به بوی خون زراندوده بودن......... ۸۰۲
به جو نخریدن ...... ۵۵۶، ۱۳۶۳، ۱۹۸۰
به چرخ آمدن...................... ۱۹۹۲
به چشم آمدن ۲۳۰۶
به خاطر آوردن...................... ۶۹۴
به خود برآمدن..................... ۱۲۴۱
به خویش کشیدن................... ۲۰۴۸
به درکردن (بیرون آوردن)......... ۱۷۱۳
به (از) دندان بر انداختن... ۱۵۵۰، ۱۹۹۶، ۲۷۹۰
به رغم............................ ۱۸۰۱
به کار آمدن....................... ۵۸۳
به کام اژدر بودن ۳۱
به کام اژدر خفتن ۸۳۲
به مهر کسی بودن ۳۶۲
به یاد کسی ساغر در کشیدن ۱۰۹۰
بهق ۱۱۷۸
بهم (پیوسته)..................... ۱۶۴۰
بی‌آب ۶۳۴، ۷۲۳، ۱۴۳۷، ۱۵۰۷، ۱۵۵۳، ۱۶۰۷، ۱۸۷۹، ۲۰۲۷، ۲۳۴۷، ۲۴۴۸، ۲۷۰۸
بی‌آبی (بی‌آبرویی).... ۴۱۸، ۹۳۰، ۹۸۸، ۱۵۸۴، ۲۰۸۵، ۲۴۰۱
بیاره (درختی که ساقهٔ افراشته ندارد) ۱۷۳۵
بیاض (سفیدی).... ۵۸۴، ۱۱۹۲، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹
بی‌اندام............................ ۲۶۴۰
بی‌برگ............. ۷۶۲، ۱۵۱۹، ۲۱۱۰
بیت (خانه)................ ۲۴۰، ۱۶۳۶
بیجاده (خلاف آیین) ۲۳۵۳
بیجاده ...... ۴۰۶، ۱۵۱۱، ۱۷۷۸، ۲۳۸۲
بی‌حساب.......................... ۶۱۰
بیختن ۱۰۶۸
بیخود ۱۳۷۶
بیدا .... ۱۴۲۷، ۱۴۷۰
بیرون شو (رهایی)................ ۲۷۱۶
بی‌زبان (بی‌سخن)................. ۱۵۰۸
بی‌زبان (خاموش).......... ۱۰۵۶، ۲۶۵۷
بیست پیشه ۲۱۶۹
بیست و یک پیکر.......... ۸۳۳، ۱۵۹۳
بیست و یک پیکر نور ۵۳۲
بی‌سخن (یقیناً).................... ۱۲۱۷
بی سرحد← سرحد ۱۴۷۰
بی سمر (بی‌سخن، بی‌شک)....... ۲۴۹۳
بیع (خریدن) ۵۸۹
بیعت....................... ۲۶، ۶۸۷
بیعت شکستن..................... ۱۳۱۰
بیعت نامه................. ۱۱۲۱، ۱۵۲۳
بیع سلم ۱۳۴۱
بیع وفا............................ ۱۵۲
بیگانگی کردن ۱۲۶۰

بیلک ۱۴۱۷
بی‌محابا .... ۱۶۴۸، ۱۶۶۲
بی‌میانجی ۲۵۸۵
بینایی (چشم) ۹۹۴
بی‌نمازی ۱۷۵۹
بیوه زن ۱۰۴۶

پ

پابسته ۱۰۰۵
پابند ۳۱۷
پاره (خرقه) ۲۵۵
پاره (رقعه، وصله) ۷۵۱
پاره‌پاره ۱۷۳۶
پارهٔ زرد ۱۹۸۵
پاس (نگهبانی) ۸۱۷
پاسبان ۴۴۶
پاغنده ۱۰۴۶
پایان پدید ۱۹۳۳
پای ترسا (نوعی صراحی) ... ۵۶۲، ۱۶۶۶
پای کوب ۳۰۷
پای کوفتن ۲۶۹
پایگاه (پایگه:اصطبل) ۱۲۲، ۸۵۳، ۱۳۴۲، ۲۲۴۱
پایگاه (پایین) ۲۷۴۶
پدرام ۱۵۱۷
پدید دادن ۲۰۰۶
پدید شدن .... ۲۰۶۲، ۲۴۶۷
پُر (بسیار) .... ۲۵۹، ۴۳۵، ۱۸۷۹، ۱۹۶۸
پر انداختن .... ۱۸۹۳، ۱۹۹۴
پر بازکردن ۵۳۸
پرِ تیر ۲۰۵۰
پرچم.. ۴۵۴، ۵۲۲، ۷۰۱، ۱۱۶۱، ۱۱۷۴، ۱۱۹۷، ۱۳۱۸، ۱۳۴۳، ۱۴۶۰، ۱۵۶۵، ۱۸۱۵
پرچم رایت ۲۷۷۰
پردل ۲۲۹۴
پردلی .... ۱۱۴۱، ۱۱۵۵
پرده (اصطلاح موسیقی) ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۴۴، ۱۹۲۲، ۲۰۱۲
پرده (سراپرده) ۲۱۷
پرده‌دار ۳۹۶
پردهٔ شادی دریدن ۷۴۸
پرده شناس ۲۰۱۲
پردهٔ عودی← عودی ۱۸۷۶
پردهٔ کسی دریدن ۸۶۷
پرده کشی کردن ۱۹۴
پُردیده ۱۲۱۸
پر زدن ۴۲۶
پر فشاندن ۲۰۱۸
پرگار .... ۱۰۰۵، ۱۶۰۲
پرگار قدر ۹
پرن (پروین) ۲۳۲۹
پرنیان ۱۴۶۹
پروا (اندیشه) ۲۳۸۷
پروانه(اجازهٔ عبور) ۳۰۵
پروانه (مجازاً نور چراغ) ۲۱۰۱

پری خوان ۴۵۹
پری‌دار .... ۱۷۴۵، ۲۴۱۲
پری زده‌وار ۱۰۱۷
پژمان ۶۶۱
پس افتادن ۱۱۳۷
پسِ پشت نهادن فردا ۵۷
پست (کوتاه، کم) .... ۱۲۱۱، ۲۰۲۱
پس رَو ۲۰۲
پس گوش ۲۷۹۳
پشت (پشتی، حمایت) ۳۱۲
پشت (صلب، تبار) ۹۷۳
پشت‌حلقه ۲۱۴۹
پشت حلقه کردن ۳۱۸
پشت کردن ۱۸۰۴
پشتی (یاری) ۲۰۳۲
پلاس ۸۳۹
پلاس پوش ۳۲۷
پنج ته کفن ← ته (لایه) ۲۳۳۳
پنج شوهر ۱۰۷۸
پنج شوی ۱۲۴۳
پنج شوی بودن ۲۵۲۳
پنج شویه .... ۴۲۴، ۷۷۹، ۱۰۴۶
پنج نوبت زدن ۲۳۵۰
پوده ۱۹۲
پوست کشیدن ۲۵۶۸
پهلو (دو طرف شکم) ..... ۱۷۳۳، ۲۲۹۴
پهلوی چرب ۳۲۰
پی (بار، مرتبه) .... ۴۴۵، ۱۶۱۹
پی‌بردن ۹۰۰
پیچان بودن بر خود ۳۸۱
پیچیدن (رنج دیدن) ۱۷۴۹
پیدا شدن (آشکار شدن) ... ۲۰۶۱، ۲۴۳۰
پیداکردن (به وجود آوردن).. ۸۷۶، ۱۵۲۳
پیر (در معنی عرفانی) .... ۸۳۸، ۱۷۴۲
پیراستن ۱۱
پیرایه. ۱۱، ۱۲۳۴، ۱۵۴۰، ۱۷۵۶، ۱۹۵۵، ۲۰۷۶، ۲۳۹۳، ۲۴۲۰، ۲۷۰۶، ۲۷۷۷
پیرایه‌بند .... ۱۲۱، ۱۳۶۸
پیروزه‌عنکبوت ← عنکبوت ۱۹۴۶
پیرهن غم دوختن ۷۴۸
پی‌سپر (در معنی مفعولی) ۱۸۲۲
پیشدستی کردن ۲۱۱۷
پیشکش .... ۲۵۹، ۵۲۷
پیل بالا ← بالا (قدّ) ۱۶۷۳

ت

تا (همینکه) .... ۵۰۶، ۱۳۰۹
تاب (پیچ و شکن).... ۱۵۴، ۶۰۴، ۶۲۶، ۲۳۳۱، ۲۳۷۳، ۲۵۲۰
تاب (حرارت) .... ۶۴۶، ۲۱۵۹
تاب (رنج)..... ۶۴۷، ۸۹۹، ۹۵۴، ۱۰۴۷، ۲۳۷۶، ۲۴۸۲
تاب‌آور ۳۲
تاب آوردن (تحمّل کردن) ... ۵۷۷، ۱۵۲۲
تاب تاب (نور افشان) ۱۸۰
تابستان ۲۶۹۱

تابش آوردن (خم شدن)............ ۸۰۵
تاب کشیدن ۲۸۱۱
تاب گرفتن ۳۴۵
تا به جگر در شدن ناوک ۱۰۸۵
تاج بر جبین داشتن ۴۶۳
تاج‌دار ۴۸۲
تاجور.......................... ۲۰۸۴
تار بریشم← ابریشم............... ۳۸۰
تارتار............................ ۴۷۴
تار و پود.................. ۱۲۵، ۲۲۳۶
تاریخ عرب .... ۲۰۷۱، ۲۷۳۴
تا سر پر کردن انبان← سر (دهانه)... ۱۹۹۶
تافتن (تابیدن).................. ۲۰۷۹
تألیف کردن ۲۶۸۳
تاه (تا، لایه) ۲۷۷، ۱۶۲۹، ۲۱۳۴، ۲۴۲۱، ۲۸۰۳
تب .... ۱۰۰۶، ۲۳۳۲
تباشیر............ ۱۶۹۱، ۱۷۴۴، ۱۹۸۷
تب سرما ۶۵
تب لرزه ۱۳۱۲
تب لرزه‌دار...................... ۱۶۴۵
تباین........................... ۲۱۶۲
تتق...................... ۷۰۱، ۱۹۸۲
تجلّی .... ۸، ۹۲۲، ۱۶۷۵، ۲۲۰۶، ۲۵۹۰
تحرّک قسری← قسری.............. ۵۶۶
تحریر .... ۱۷۵۵، ۲۰۶۹، ۲۰۷۴
تحریرات ۱۱۲۷
تحریر کردن............... ۹۷۴، ۲۰۴۵
تحریف کردن.................... ۲۶۸۲
تحریک (در معنی لازم: جنبش)... ۲۵۷۰
تحفه ۷۳۰
تخت عاج← عاج ۶۵۴
تخته (عدد، تا) ۱۵۸۹
تدریس......................... ۱۲۶۵
تدویر (اصطلاح نجومی)........... ۹۷۲
تذرو (جامی به شکل تذرو).. ۶۷۴، ۹۶۱
تذکیر.................. ۱۲۶۵، ۱۷۵۴
تراب ۶۲۱
تراکیب ۲۶۰
تردیف کردن ۲۶۸۴
تُرس (سپر)...................... ۹۰۴
ترشحات........................ ۱۱۸۳
تر شدن دف ۸۲۶
ترش روی ۱۸۷۴
ترش کردن رخ.................. ۲۲۲۲
ترکش ۱۰۸۵
ترکش دار.............. ۱۴۱۳، ۱۴۶۷
ترکش آرا........................ ۵۵۸
ترنج زر........ ۲۵۵، ۸۹۳، ۱۳۴۶، ۲۴۳۷
تر و خشک .... ۱۵۹۱، ۲۱۱۲، ۲۱۹۹
تره فروش....................... ۱۳۳۴
تزویر........................... ۱۷۵۲
تسکین دادن ۸۱۷
تسلسل ۸۴۸
تش (مخفف تیشه) ۱۰۹۶

تشبّه کردن ۱۱۳۹
تشبیه.............................. ۴۷۶
تشنه‌دل........... ۲۰۵۷، ۲۵۹۰، ۲۷۵۷
تشنه لب................... ۱۰۹۱، ۱۲۷۸
تشویر کردن ۹۷۸
تصاعد کردن ۱۵۱۲
تصحیف............................ ۲۶۲۲
تصویر.............................. ۲۷۳۲
تضعیف کردن (دو برابر کردن)...... ۲۶۸۱
تعب ۱۶۵۷
تعبیه ۶۲۵
تعدّی ۱۳۳۸
تعریف کردن ۲۶۸۵
تعلیم ده ۱۹۷۱
تغلّب................................ ۶۴۶
تف.......... ۵۶۰، ۱۶۴۵، ۱۶۸۶، ۲۶۳۲
تفاخر ۱۹۷۸
تفته‌جگر........................... ۲۶۹۱
تفویض یافتن ۱۳۰۰
تقدیر راندن ۲۸۱۵
تقریر.............................. ۱۲۳۲
تقریر کردن........................ ۱۹۹۹
تقطیع کردن ۲۶۹۲
تقویت ۲۰۳۹
تقویم کهن ۱۱۷۷
تک (ته، عمق) ۵۲، ۱۱۹۸، ۱۶۲۱، ۲۲۶۹
تک (تگ: دویدن) ۱۶۲۰
تکاور (تگاور). ۳۱۲، ۷۷۴، ۱۰۴۲، ۱۹۷۸
تکبیر.............................. ۱۳۲۰
تکسّر.............................. ۱۳۳۸
تکمه.............................. ۲۰۵۳
تکمهٔ چادر ۵۳۳
تکمهٔ قبا.......................... ۱۹۲۶
تلاطم زدن ۱۳۷۲
تلال ۱۲۰۷
تماشا (تفرّج، عیش)← روز تماشا.. ۱۶۶۹
تمکین...................... ۱۰۱۰، ۱۱۲۴
تموز .... ۹۴، ۳۴۴
تمیمه ۲۵۷۶
تمیمهٔ بازو........................ ۱۳۷۰
تنصیف کردن..................... ۲۶۸۰
تنگ (عدل، لنگه‌بار).. ۵۸۵، ۹۵۹، ۱۳۴۷
تنگ بستن ۱۳۰۷
تنگنا.............................. ۲۲۵۳
تنگه (تنکه). ۶۳۹، ۱۵۹۲، ۱۶۳۳، ۱۹۸۹، ۲۷۳۶
تنگهٔ زر ۵۹۰
تنور........................... ۸۶۳، ۹۳۰
تو (لایه)........................... ۲۷۰۹
تو بر تو........................... ۲۶۸۶
توبیخ ۱۵۱۹
توتیا......... ۶۵۱، ۸۲۷، ۱۱۰۵، ۲۲۳۷
توجّه روی ۱۱۱
توحید بر زبان راندن ۶۱۹
توقیر.............................. ۱۷۵۶
توقیع............................... ۴۷۵

توقیعات ۶۳۳
تولّا شدن چیزی به کسی .... ۵۶۴، ۱۹۶۴
ته (لایه، تا)... ۱۷۵، ۴۳۸، ۴۸۶، ۱۰۶۴، ۱۶۹۵، ۱۸۱۷، ۲۱۹۷، ۲۳۳۳
ته به ته (لایه‌لایه)......... ۱۶۳۵، ۱۷۸۶
تهی جیب........................ ۶۹۳
تیر (خزان)................ ۱۴۸۴، ۱۴۸۵
تیر (تیره).................. ۹۸۲، ۱۳۴۹
تیر شهریاری ۱۸۹۲
تیرگشادن ← گشادن (افکندن) ۱۷۲۴
تیرماهان (خزان).................. ۱۴۴۷
تیره (ملول)............... ۱۳۵۷، ۲۰۹۱
تیره شدن آب رخ ۱۴۴۴
تیز بودن آفتاب........................ ۶۴۶
تیزدست............................ ۲۷۱۶
تیزگام ۵۸
تیزنظر کردن......................... ۱۲۴۵
تیشه بر پای (خود) زدن.......... ۲۱۶۹
تیغ (قلّهٔ کوه)........................... ۵۳
تیغ زن............................... ۱۸۸۰
تیغ‌کشان............................. ۱۴۸۴
تیغ‌گذار................................. ۷۰
تیغ هندی............................ ۱۷۶۵

ث

ثابت ارکان ۴۸۳
ثابت و سیّار ۱۰۱۲
ثانی................................ ۲۷۵۹
ثِخَن.................................. ۹۷۲
ثری .... ۵۱، ۲۵۷، ۴۹۷
ثعبان............................... ۱۵۴۱
ثلث (سوم).. ۲۸۷، ۲۶۸۱، ۲۶۸۰، ۲۶۸۲
ثمین ۱۶۸۷
ثناخوان............................... ۸۴۴

ج

جادو (جادوگر)...... ۱۸۲، ۴۱۵، ۲۱۸۹، ۲۴۱۸، ۲۴۲۳، ۲۷۸۰
جادوی کشمیری...................... ۱۷۵۰
جار (همسایه).......................... ۹۶
جامع (گردآورنده) ۱۲۰۹
جامع (تمام، کامل) ۱۹۱۸
جامع اموال ۲۰۱۰
جاموس.............................. ۱۰۷
جامه (صراحی)...................... ۷۷۱
جامه در نیل گرفتن ۴۳۷
جامهٔ روز عید ۲۷۹
جان به لب آمدن ۷۷
جان خود ساختن کسی را ۴۴
جان دادن بر سر چیزی............ ۱۴۰۵
جان دوز............................ ۱۰۸۵
جان نگار................................ ۲
جای‌باش ۱۲۹۶
جبّار ۱۰۱۳
جبال.................................... ۹۴
جباه (جِ جبهه) ۱۶۲۲

جبر کردن ۱۸۶۹
جبّه ۱۱۸۹
جبهه (پیشانی) .... ۵۷، ۲۵۰۷
جبهه نهادن ← جباه............... ۱۶۲۲
جحیم ۱۰۸
جَدّ (بخت) ۱۴۶۳
جِدّ ۲۷۶۲
جذر .... ۲۸۷، ۹۹۰، ۱۲۰۲، ۲۶۸۳
جذر اصمّ .... ۲۰۳، ۱۳۰۴، ۲۷۹۷
جَرّ (اصطلاح نحو)......... ۱۳۰۳، ۱۸۱۳
جرب ۲۵۴۱
جر کردن.......................... ۲۳۴۲
جرأت نمودن...................... ۱۶۰۴
جراحت............................ ۷۹۳
جرس‌وار........................... ۸۶۵
جرعه‌نوش......... ۲۰۶۵، ۲۱۲۳، ۲۵۹۱
جرمِ اختر ۱۹۱۷
جرم خور .... ۱۰۹۸، ۱۶۴۴، ۱۷۳۷
جزبه (اضافهٔ مرکّب) ۲۲۸۹
جزع (مهرهٔ سیاه و سفید).... ۱۷۷، ۵۱۶، ۶۶۹، ۱۰۰۸، ۱۱۷۹، ۱۷۹۷، ۲۲۹۲، ۲۴۱۸، ۲۴۳۶، ۲۴۷۹، ۲۴۹۳
جُزوی (اصطلاح علم منطق) ۲۱۴۴
جزیره ۳۲۱، ۱۰۳۱، ۱۱۷۳، ۱۲۹۲، ۱۸۶۷
جزیه‌خور.......................... ۱۴۴۰
جسم.............................. ۱۹۶۳
جعبه........................ ۴۴۵، ۹۷۶
جعد سرباز ← سرباز ۲۴۵۹
جگردوز........................... ۲۲۴۹
جلاجل............................ ۱۹۳۲
جلوه دادن .... ۹۹، ۲۲۹۶
جلوه کردن ۸۵۴
جلوه گر........................ ۹۸، ۷۳۵
جلوه گری.......................... ۲۲۶۴
جمازه............................. ۱۹۳۲
جمال آراستن...................... ۲۰۵۶
جمجمه............................ ۱۶۸
جمع شدن (به جمعیّت خاطر رسیدن).... ۴۹۸، ۶۹۸
جمعه .... ۱۱۲۹، ۱۳۲۰
جمل ← حساب جمل ۷۰۰
جمهور ۹۱۷
جناب ۱۸۴، ۲۲۶، ۳۳۹، ۴۳۱، ۵۵۷، ۵۶۴، ۶۱۵، ۶۴۳، ۷۷۰، ۱۷۱۲، ۱۸۰۴، ۱۹۰۸
جناح (بال)........................ ۲۶۹۰
جنازه.............................. ۵
جنان.. ۱۸۴، ۷۰۳، ۹۳۳، ۱۳۸۱، ۱۴۳۹، ۱۷۱۲، ۲۱۵۲، ۲۴۵۵
جُنُب............................. ۱۳۲۵
جنّتْ آشیان........................ ۱۰۷۱
جنّت‌المأوا .... ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۴۵۷
جنیبت ۱۸۸۷
جنیبت خاص....................... ۶۰۰
جنیبت‌دار ۸۲۴
جنیبت‌کش .... ۵۰، ۱۰۸۹

جو (مقدار اندک).. ۱۳۶۳، ۱۵۸۸، ۱۹۸۰، ۲۷۱۸
جواد ۱۳۹۵
جوجو (پاره‌پاره)................ ۲۷۱۷
جوسق ۱۱۹۱
جوش (آشفتگی، اضطراب) ۲۷۵۷
جوش (هنگامه) ۲۰۳۳
جوشیدن (برآشفتن)............. ۲۸۰۶
جوع ۲۷۱۸
جوف .... ۲۷۴، ۸۷۷، ۱۶۴۶، ۱۷۳۲
جولان ۳۷۹، ۶۵۸، ۱۰۰۲، ۱۴۴۶، ۱۴۹۹
جولانگه......................... ۲۵۸۹
جولهه........................... ۲۱۷۶
جوهر (تلألؤ شمشیر) ۱۱۷۱
جوهر ۳
جوهر فرد ۳۶۴
جوهری.................. ۲۵۹، ۱۶۱۳
جهان (جهنده) ۱۷۹
جهان بین ۱۷۹۲
جهاندن.......................... ۲۱۱۶
جهد ورزیدن..................... ۱۴۰۳
جهود ۲۲۱۷
جیب (اصطلاح ریاضی) .... ۹۷۱، ۱۰۷۷
جیب (گریبان).. ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۷۸، ۴۸۷، ۶۹۳، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۲۰۸، ۱۲۷۹، ۱۶۸۶، ۱۷۱۳، ۱۹۲۶، ۲۰۵۳، ۲۰۶۰، ۲۱۱۹، ۲۲۱۹، ۲۲۵۵، ۲۴۸۴، ۲۷۹۶
جیب پاره کردن (دریدن) .... ۱۴۴۷، ۲۵۶۶
جید (گردن)..................... ۱۹۱۹
جیش... ۱۷۲، ۶۹۹، ۹۰۵، ۱۲۲۷، ۱۸۸۶
جیوش ۲۰۳۳

چ

چادر.. ۶، ۸۶، ۵۳۳، ۸۲۸، ۲۱۵۷، ۲۲۳۵
چادر کحلی ۱۴۸۷
چادر کسی را سیاه کردن............. ۳۱
چار ارکان ۱۳۸۴
چار بالش................. ۱۳۳۵، ۱۸۶۴
چار برج ۲۳۵۰
چار پر............................ ۲۵۸۲
چار تو← تو (لایه)............... ۲۷۰۹
چار حد............................ ۲۹۲
چار ربع ۱۵۸۹
چار رکن ۷۰۵
چار زن. ۴، ۱۲۵۴، ۱۵۷۰، ۲۱۵۳، ۲۱۹۸، ۲۳۴۶
چار زنگاری سپر← زنگاری......... ۱۰۵۲
چار شق← شق (جانب) ۱۹۶۵
چار صفّه ۲۳۳۳
چار طاق... ۳۹۸، ۱۳۲۸، ۱۳۸۱، ۱۶۲۴، ۱۹۷۳
چار قبّه ۸۷۷
چار گشتن گوش.................... ۸۶۱
چار گوشه................. ۳۰۲، ۱۷۲۶
چار مادر. ۲۶۵، ۳۴۱، ۷۷۸، ۹۷۳، ۱۰۷۸، ۲۲۵۲

چارم ایوان ۱۲۳۶
چارم دوره ۱۸۰۵
چارم کتاب ۲۰۲
چار ملّت← ملّت (دین) ۷۷۰
چارمین← امام چارمین............. ۳۳۷
چار و پنج قاروره← قاروره......... ۲۱۵۵
چاشتگه.......................... ۹۳۸
چاک زدن قبا...................... ۲۰۲۰
چاک کردن جیب← جیب......... ۲۱۱۹
چاووش ۸۳۶
چاه زنخدان ۱۲۸۷
چاه زهره .... ۷۲، ۱۴۴۵، ۱۶۴۷
چپ و راست ۲۱۲
چتردار........................... ۳۹۶
چتر سیاه... ۶۴۵، ۱۱۳۹، ۱۳۶۸، ۱۸۶۴، ۱۹۶۶، ۱۹۹۱، ۲۰۸۸، ۲۱۲۱
چرا خور ۳۲۵
چراغ واره .... ۹۸۲، ۱۷۱۹
چرب (فربه)....................... ۳۲۰
چرب زبان ۲۷۹۲
چرخ اعظم........................ ۲۱۲۵
چرخ زدن ۲۶۶۳
چرخ زن.......................... ۱۶
چرخ زنان ۸۳۱
چرخ معدّل← معدّل ۲۲۰۱
چرمه............................ ۱۵۱۷
چریدن ۱۹۷۸
چشم انداختن ۱۲۱۸
چشم برداشتن از.................. ۲۶۶۷
چشم تذرو← تذرو ۶۷۴
چشم جام......................... ۲۲۵۷
چشم زخم ۲۲۲۰
چشم گشادن به ۱۵۶۲
چشم مور (کنایه از ناچیزی) ۲۳۳۳
چشم نهادن بر.................... ۲۲۷۰
چشمهٔ حیوان...... ۶۳۵، ۱۰۶۵، ۱۳۸۸، ۱۵۵۲، ۲۴۷۶
چشمهٔ سوزن............. ۲۶۸۷، ۲۸۳۴
چکان (صفت حالیه از چکیدن) ۹۸۶
چکیدن (در معنی متعدّی)........... ۸۵۶
چلّه.............................. ۸۹
چنبر ۲۷۹۹
چندانی........................... ۱۲۰۲
چنگ داشتن از ــ ۱۹۴
چنگ زدن......................... ۲۱۷
چنگ سرودن...................... ۴۹۳
چنگل............................ ۲۵۳۹
چو (همینکه) ۱۵۲۳
چو آب (به آسانی)................. ۲۵۳۷
چوب خوار........................ ۴۷۷
چوب (چوبین) شدن...... ۱۹۶۰، ۲۷۲۰
چوبین شدن (نمودن) خنجر ۷۷۲، ۱۱۳۰، ۱۲۲۱، ۱۵۶۶
چون پرده بر در بودن (محروم بودن) ۱۴۷۸
چون مار (برخود پیچیدن) ۱۷۴۹
چهار ارکان← چار ارکان.... ۱۴۷۲، ۱۵۴۳

چهار بازوی ارکان ۲۰۳۲
چهار بالش..................... ۲۶۱۵
چهار شدن دیده ۲۲۶۵
چهارم تخت..................... ۱۱۴۲
چه روی (به چه دلیل)........ ۲۴۳، ۷۹۹
چهره گشا ۱۸۱
چه ناهید (چاه زهره)............ ۶۲۷
چیدن (ترتیب دادن).............. ۱۷۵۸

ح

حا (حرف حا).................. ۲۶۸۳
حاجب. ۱۲، ۱۸، ۱۱۲، ۲۱۴، ۳۰۱، ۷۶۹، ۱۱۲۴، ۱۲۸۹، ۱۵۲۹، ۱۵۴۶، ۱۶۲۲، ۱۸۷۱، ۲۳۷۵، ۲۴۷۷، ۲۴۹۲، ۲۵۰۰، ۲۸۱۲
حارس ۸۳۵
حاسّه.......................... ۳۶۷
حاشیۀ صفحه ۱۹۸۸
حال آوردن............... ۱۲۳۶، ۲۰۶۲
حالگه.......................... ۱۴۳۷
حامل (اصطلاح نجومی)........... ۹۷۲
حامل (حامله، آبستن)........... ۱۷۱۴
حامی .... ۱۲۲۸، ۲۰۸۳
حایض ۱۲۹۸
حبس خانه ۲۵۷
حجّ .... ۱۳۴۲، ۲۳۰۴
حجازی......................... ۱۷۷۳
حجّت قاطع ۲۰۸
حجر ۲۱۹۶
حجرۀ ایوان ۲۶۷۶
حدّ (جانب، سوی)............... ۱۳۱۲
حدّ (مرز)...................... ۱۷۱۵
حدق............................ ۱۲۰۳
حدوث ۲۶۵
حدیث (سخن) ۲۶۴
حدیقه.......................... ۱۲۰۳
حرز............................ ۸۰
حرز خواندن.................... ۵۳۰
حرز دمیدن..................... ۱۸۵۵
حرف (کناره، کنارۀ شمشیر) ۷۷۳، ۱۳۱۵، ۲۳۴۳
حرکات جرّ ← جر (اصطلاح نحو) .. ۱۸۱۳
حرم(گرداگرد کعبه)............. ۱۳۴۲
حرم آباد........... ۶۹۲، ۱۳۷۳، ۲۵۴۶
حرمان................... ۱۲۶۱، ۱۴۷۸
حرمت فزودن.................... ۶۳۶
حروف (جِ حرف، تیزی سر کوه)... ۱۸۱۳
حریف ۲۵۵۸
حزم ۱۶۶
حساب جمل ۷۰۰
حساب نیافتن ۱۳۰۴
حسام..... ۱۱۷۰، ۱۳۳۲، ۱۵۰۲، ۲۰۸۶، ۲۶۹۲، ۲۷۲۲
حسب ۶۸۷
حَسَن (نیکو)......... ۱۸۸، ۶۹۰، ۲۳۶۹
حسینی (اصطلاح موسیقی) . ۹۳۵، ۱۹۲۳

حشر ۱۴۴۴، ۱۵۴۵، ۱۹۹۹، ۲۲۳۳، ۲۷۸۹
حشم..... ۱۲۲۰، ۱۳۳۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۵۶۴، ۲۸۲۹
حشم کشیدن............. ۱۲۸۳، ۱۳۵۱
حشو (اصطلاح مستوفیان)......... ۸۲۶
حصات......................... ۱۳۹۰
حصن.......................... ۱۰۱
حصیر ۹۷۹
حضرت (پیشگاه)..... ۷۹۱، ۸۶۶، ۸۸۶، ۱۰۱۳، ۱۵۹۷، ۱۸۰۴، ۱۸۸۸، ۲۲۱۵، ۲۲۳۶، ۲۷۴۰
حضیض.......... ۱۲۴۹، ۱۸۳۳، ۲۰۰۰
حفیظ ۱۳۸۰
حقّه.... ۴۳۵، ۵۹۱، ۷۸۰، ۱۷۸۱، ۲۴۳۱
حکایت‌گزار...................... ۲۳۰۷
حکّ شدن........................ ۷۷۳
حکمت (علم حکمت).... ۲۶۹۹، ۲۷۰۱
حکمت یونانی ۲۶۹۸
حکم راندن....................... ۱۰۷۴
حکم یافتن ۳۱۴
حکیم (طبیب)............. ۳۸۵، ۲۷۳۱
حل شده .... ۷۸، ۶۰۴، ۸۹۷
حلق گرفته← نای حلق گرفته....... ۱۲۰۵
حلقه (انجمن، محفل).. ۱۳۰، ۵۱۹، ۶۰۳، ۱۷۲۷، ۱۹۹۷، ۲۷۴۹، ۲۷۶۷
حلقه به‌گوش..... ۱۲۸۱، ۱۳۳۴، ۱۴۴۲، ۲۳۱۷، ۲۶۲۴
حلقه‌پشت ۱۶۰۹
حلقه درگوش .. ۳۵، ۴۸۰، ۲۱۲۳، ۲۶۱۲
حلقه درگوش کشیدن .... ۵۵، ۱۰۴۲
حلقه ربا........................ ۱۳۶۵
حلقه ربودن ۲۵۵۰
حلقهٔ کام......................... ۱۱۶۲
حلقه کش .... ۲۰۴، ۱۳۶۵
حلقه وار.......................... ۶۰۲
حَمّا............................. ۱۶۴۵
حمّال ۲۷۰۹
حمامه← مرعش حمامه............ ۶۲۴
حمرا ۱۶۶۷
حواصل .... ۱۵۱۸، ۲۰۷۳
حوت (ماهی)...................... ۲۵۸۰
حیّز............................. ۱۶۸۴

خ

خاتون ۱۶۵، ۳۰۷، ۱۱۶۱، ۱۵۱۶، ۱۷۱۴، ۲۰۶۳، ۲۱۴۲، ۲۷۹۵
خادم (خادم خانقاه) ۴۶۲
خادم رکاب......................... ۷۷۰
خارا (سنگ سخت)... ۵۳، ۱۱۶۲، ۱۶۴۶
خاراگذار......................... ۲۲۹۲
خارخار ۴۸۶
خاره(خارا، نوعی پارچه).. ۱۷۱۳، ۱۷۲۲، ۱۷۳۱
خازن......... ۴۳۱، ۹۲۴، ۱۵۷۱، ۲۲۲۴
خاصی (منسوب به خواص)......... ۳۷
خاقان... ۱۶۴، ۳۹۶، ۶۵۱، ۷۶۹، ۱۲۶۷،

۱۲۷۰، ۱۴۴۲، ۱۴۶۷، ۱۶۸۱، ۱۷۰۲، ۱۸۵۱، ۱۹۷۱، ۲۸۰۹
خاک (قبر) ۲۸۰
خاک (کنایه از بی ارزشی) .. ۳۲۳، ۱۶۰۷
خاک بر سر بودن........... ۳۲۱، ۱۶۰۴
خاک بر سر ریختن.............. ۱۶۳۴
خاک بر سرکردن.... ۶۳۵، ۷۷۴، ۱۱۷۳، ۱۲۹۲، ۲۲۹۹، ۲۷۰۴
خاک بر فرق بودن ۱۸۳۱
خاکْ بستر شدن ۴۷۷
خاکبوسی.......................... ۹۵۸
خاکپاش.......................... ۱۹۳۰
خاکدان ۶۹۸
خاک در دهان بودن......... ۱۳۹، ۱۸۶۷
خاکروب .... ۲۹، ۴۰۲، ۲۵۹۳
خاکروب کردن ۲۲۲۸
خاکسار............... ۶۶، ۶۹۵، ۱۵۸۳
خام (جامهٔ چرمین) ۱۱۴۴، ۱۱۴۷، ۱۱۵۸
خام طمع ۲۱۶۴
خان............ ۱۴۰۴، ۱۴۰۹، ۲۰۴۳
خانمان .... ۴۴۹، ۲۲۲۱
خانه (اصطلاح نجومی)........... ۲۶۲۶
خانه (خانهٔ کمان)......... ۱۵۰۶، ۲۰۴۶
خاور .... ۳۲۲، ۳۵۸، ۷۷۷، ۷۹۲، ۱۷۳۸
خاوند.................... ۲۱۴۶، ۲۷۳۵
خدّ (چهره).. ۲۷۶، ۱۴۹۳، ۱۸۴۲، ۲۵۰۲
خدّام............................ ۱۱۴۳
خدیو.......... ۴۸۲، ۵۵۷، ۸۱۵، ۱۵۳۵
خر (خرک ساز).... ۳۲۸، ۱۸۱۱، ۲۰۲۴، ۲۲۱۹
خراب (مست) .... ۱۷۶، ۳۶۶
خرابات.......................... ۲۵۹۱
خراباتی.......................... ۲۰۶۶
خربزه .... ۱۷۳۵، ۱۷۳۶
خرجی ۲۷۳۸
خردسوز ۴۱۸
خرق (خرقِ فلک).................. ۲۵۵۸
خرقه.................. ۴۴۳، ۸۴۰، ۱۲۱۰
خرقه پوشیدن چشم............... ۲۵۰۱
خرقه دریدن ۳۲۶
خرقه را چاک زدن ۲۵۵
خرقهٔ طیلسان..................... ۴۲۵
خرقهٔ کبود......................... ۷۵۱
خرگاه زدن ۱۶۲۴
خروار............................ ۲۱۰۹
خزانه ۲۷۲
خس ۱۸۲۲
خسف.................... ۱۰۹۹، ۱۴۸۳
خشت از سر خم برگرفتن......... ۲۱۱۸
خشت بالین ساختن.............. ۱۷۸۸
خشتِ خم .... ۳۳۰، ۴۶۹، ۷۸۹
خشک (خالص، صرف) ۱۲۸۴
خشک لب.... ۳۴۸، ۷۱۸، ۱۶۳۹، ۲۷۵۷
خشک و تر.... ۶۷۶، ۷۳۶، ۸۸۷، ۱۳۱۶، ۱۸۰۸، ۱۹۵۹، ۲۲۸۷
خضاب ۶۱۷

خضرا............................. ۴۷۲
خطبه ۱۳۲۰
خط جام.................. ۳۹، ۱۲۷۲
خطّ ردّ کشیدن بر... .... ۱۱۰۱
خطّ شیرین ۱۳۵۸
خطّ محور. ۳۲۴، ۵۳۰، ۵۳۱، ۷۷۳، ۸۳۰، ۱۸۵۵
خطّ می............................ ۶۷۷
خطیب............................. ۸۹۰
خفاش............................. ۱۸۳۴
خفتان ۳۷۷
خفیه ۸۴۰
خلاص (خالص)..................... ۱۷۶۸
خلاصه (زبده)...................... ۱۳۹۴
خلاف (بید)........................ ۱۹۵۸
خلافت.................. ۱۷۰۸، ۱۹۵۶
خلدآثار................. ۲۰۳۷، ۲۰۵۶
خلدبرین ۲۱۹
خِلَع (ج خلعت).................... ۶۵۹
خلعت ۶۲۹، ۶۳۸، ۶۵۸، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۸۶ ، ۸۹۲، ۱۱۳۴، ۱۳۹۸، ۱۸۸۸، ۲۳۵۱، ۲۷۳۸، ۲۷۹۱، ۲۸۰۵
خلعت مصری ۶۳۴
خلف (فرزند صالح) ۱۸۲۹، ۲۱۹۸، ۲۳۴۶
خَلَق (کهنه)........................ ۱۲۰۵
خلوت سرا............... ۱۹۲۸، ۱۹۴۱
خلیط ۹۶
خم دادن.......................... ۲۷۵۶
خم زدن (خمیدن) .... ۱۲۸۴، ۲۳۱۷
خمار............................. ۲۲۷۷
خمس.................. ۱۵۸۹، ۲۶۸۰
خمسهٔ مسروقه.................... ۱۴۸۲
خم گرفتن......................... ۲۴۶۲
خنجرگذار ۶۹۹
خندق .... ۶۰۱، ۱۱۹۸
خِنصِر............................ ۱۶۷۸
خنگ ۲۶۱، ۱۱۱۲، ۱۲۲۸، ۱۲۹۵، ۱۳۰۷، ۱۷۰۵، ۱۸۵۷، ۲۵۳۳، ۲۵۷۸، ۲۷۰۴
خنیاگر ۲۳۲۶
خوابگاه (خوابگه) ۴، ۷۷۸، ۲۲۰۲، ۲۷۵۴
خواجه..... ۱۶۹، ۱۴۱۰، ۲۶۲۹، ۲۷۳۹، ۲۷۴۰
خواقین (جِ خاقان)................ ۱۷۸۹
خوان (خانه)...................... ۱۴۳۰
خوانچه ۴۲۳
خواندن (دعوت کردن) .... ۱۴۳۰، ۱۹۱۱
خود (کلاه رزم) ۴۴۷، ۸۶۹، ۱۵۴۰، ۲۲۴۱
خور (طعام)....................... ۸۶۰
خورشید افروز.................... ۲۰۷۵
خوشاب...... ۱۷۷، ۶۱۳، ۱۳۲۲، ۲۴۴۲
خوش رَو ۱۲۰۰
خوشهٔ انگور....................... ۹۱۹
خوک............................. ۱۲۹۸
خوکردن.......................... ۲۶۳۴
خونبها ۲۵۲۹
خون به لب آوردن ۲۰۱۹

خون خروس................. ۷۲۱، ۹۶۱
خون دل رزان← رزان ۴۴۱
خون شدن درون ۷۸۶
خون کسی را حرام دانستن......... ۲۰۶۷
خون کسی را حلال دانستن........ ۲۰۶۷
خون کسی کسی را گرفتن........... ۴۴۱
خون ماهی ۲۹۳
خونی (قتّال)← شیرخونی ۱۵۴۸
خوهد (مخفّف خواهد) ...... ۸۶، ۱۸۱۹
خوهر (مخفّف خواهر) .... ۱۸۱۵، ۲۲۰۲
خوی (عرق)................ ۹۱۳، ۱۶۶۷
خوی سرد ۱۱۵۴
خویش (خویشاوند)..... ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۲۳۱۹
خویشتن فکن ۲۳۲۰
خیّاط..................... ۷۵۱، ۱۸۴۳
خیال. ۸۰۴، ۹۷۴، ۱۰۲۴، ۱۲۱۵، ۱۷۵۵، ۱۹۳۵، ۲۰۴۵، ۲۰۶۹، ۲۰۷۴، ۲۳۲۴، ۲۵۸۷
خیام(جِ خیمه)........... ۲۰۹۰، ۲۲۴۲
خیره رویی....................... ۲۵۲۲
خیل. ۱۰۸، ۴۰۲، ۱۳۳۷، ۱۶۲۳، ۱۹۷۱، ۲۲۸۸، ۲۳۲۲
خِیَم(جِ خیمه) ۱۳۰۶
خیمه برکشیدن ۱۱۰۴
خیمه زدن. ۸۲، ۱۹۸، ۶۸۹، ۹۳۲، ۱۳۱۶، ۱۴۶۹
خیمه زدن بر..................... ۵۷۷
خیمهٔ زنگاری← زنگاری ۵۳۳

د

داخول .... ۳۸۹،۱۳۲۶
داد چیزی را دادن... ۱۵۴۸، ۱۸۷۳، ۲۱۱۴
داد خواستن...................... ۲۳۹۹
داد ستاندن....................... ۱۴۴۸
داد کسی را دادن ..... ۱۵۷، ۲۱۰۵، ۲۳۸۱
دار (خانه)........................ ۷۹۰
دار (درخت)...................... ۱۴۹۱
دار............................. ۲۲۷۳
دارالجلال.......................... ۱۸
دارالضّرب................. ۴۷۹، ۲۴۸۰
دارالملک........... ۶۳۳، ۲۱۳۷، ۲۱۴۸
داروی سوزان..................... ۲۲۹۲
دال (حرف دال) ... ۱۲۰۶، ۱۴۲۲، ۲۴۰۲
دالّ............................. ۱۲۱۷
دامن بر سر آمدن.................. ۵۱۲
دامن کسی را گرفتن ۴۳۰
دانه جمع آر....................... ۱۶
دانه دانه......................... ۱۵۸۴
داور (پادشاه).. ۶۸۶، ۷۶۵، ۷۹۱، ۱۰۲۱، ۱۰۶۹
دایره (حلقه، مجلس) ۴۹۸
دایره.... ۳۹۸، ۵۶۵، ۸۴۶، ۹۷۱، ۱۳۲۹، ۱۵۶۸، ۱۶۹۶، ۲۱۲۶، ۲۱۶۰، ۲۴۷۱، ۲۶۸۷
دایرهٔ عظما......................... ۶۲

دایرۂ فلک ۸۵
دایرۂ مینا ۳۹
دایه .... ۴، ۲۲۰۲
دبران .... ۵۶، ۱۴۲۲
دبور .... ۱۲۵، ۲۲۳۶
دبیر... ۸۵۶، ۹۶۶، ۹۶۹، ۱۱۲۷، ۱۴۷۵، ۲۱۲۸، ۲۲۰۴
دبیرستان ۱۵۹۶
دجا .... ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۵۵۶
دخان ۱۴۹۴
دختر رز (انگور) ۶۱۰
در (برای مقایسه و نسبت). ۱۴۱۸، ۱۷۱۹، ۲۲۸۸، ۲۶۵۱
در (به معنی برای) ۲۱۴۲
در (برای تعلیل) ۳۴، ۱۶۰۰، ۱۶۳۹، ۲۴۹۹
در (به‌سوی، جانب) ۲۱۳۸
در آفتاب انداختن (نوعی شکنجه).. ۲۴۹۱
دُر آگین ۱۷۸۱
درآمدن ۱۱۰
درآمیختن ۱۴۱۸
درآویختن ۲۴۳۲
دراز بالا← بالا(قدّ) ۵۵۹
در انداختن ۸۰۷
درای (جرس) ۱۹۳۲
در باختن ۵۸۸
در به در .... ۷۴۹، ۱۳۰۸
در بر کشیدن (پوشیدن) ..... ۶۵۸، ۱۵۴۴
در بستن ۷۹۴
در پا کشیدن .... ۸۱۱، ۱۰۵۸
در پای کسی افتادن ۴۸۱
در پیشانی جای داشتن (صدرنشین بودن).. ۲۷۵۶
در تاب بودن (شدن). ۴۶، ۱۵۲۹، ۱۹۱۵، ۲۴۹۲، ۲۴۹۸
در تازیدن (در تاختن) ۱۵۳۷
در ثبات آوردن ۲۳۶۳
دُرج .... ۱۳، ۱۰۲۳، ۱۷۸۱، ۲۷۰۱
در جنبِ ۹۷۱
در چرخ شدن ۶۴۰
در چشم آمدن← آمدن (پیدا شدن) . ۱۹۵۸
در چوب کشیدن ۴۱۷
در حال ۱۴۳۸
در حساب بودن ۹۳۱
در خروش آمدن ۲۶۶۲
درّ خشک← خشک (خالص) ۱۲۸۴
در خطّ آوردن ۴۷۶
در خنده شدن ۲۷۹۶
دُرد .... ۱۴۴۹، ۱۴۷۹
در دادن ۹۳
درد اسلام ۶۵۷
درد خوردن ۱۹۳۱
دردسر ۲۱۱
در دم (فوراً) ۱۱۰۶
در دهان مار بودن ۲۱۹۳
در ربودن .... ۱۱۰۶، ۲۶۶۵
در روی مالیدن ۱۰۵۶

در زر گرفتن← گرفتن (پوشاندن) ۵۴۰
در زمان (بی‌درنگ) ۱۶۱۸
درساره .... ۱۱۵۹، ۱۳۲۶
در ساعت ۳۸۷
درست (درهم و دینار تمام عیار) .... ۸۴۰، ۱۱۴۴
درست (کامل) ۴۱۰
درست زر. . ۹۳،۱۶۲، ۴۸۷، ۸۷۳، ۱۱۱۷، ۱۱۳۵، ۱۵۲۳، ۱۵۳۱، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴،۲۱۵۹، ۲۲۴۴
درست گشتن (ثابت شدن) ۱۱۸۰
درست مغربی ۵۹۲
در سر در آمدن ۱۰۵۸
در سر کشیدن .... ۱۱۰۷، ۱۱۱۰
در شدن .... ۱۹۳، ۱۰۸۵
در شک شدن ۱۷۶۶
در شمار آمدن ۵۹۳
دِرع .... ۹۷۹، ۹۴۴، ۱۵۴۰
در عهدهٔ... بودن ۳
دَرَق ۱۱۹۳
دَرقه ۱۵۳۹
در قیام شدن ۲۴۰۹
دَرَک ۱۹۳
درکشیدن (بیرون آوردن) ۲۰۱۹
درکشیدن (نوشیدن) ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۲۳۱۳، ۲۳۳۵، ۲۵۴۶
در کمر کردنِ حمایل ۱۶۴۳
در کنار نهادن ۱۰۴۶
درگرفتن (رونق یافتن) ۲۲۷۸
درگرفتن (سوختن، مشتعل ساختن) . ۵۱۹
درگوش آوردن .... ۴۹۱، ۲۷۰۰
درم .... ۱۳۰۹، ۱۳۴۴، ۲۲۷۲، ۲۶۵۶
درماندن ۲۷۵۵
درم ریزان ۴۷۹
دُرنثار ۵۸۵
در نظر آمدن ۲۴۹۶
در نظر آوردن ۲۰۷۷
در نفس (بی‌درنگ) ۶۷۵
دروا .... ۲۵۵، ۵۵۱
درّه ۳۱
در هفت زبان لال گردیدن ۱۲۳۲
در هم شدن (آشفته شدن) ۲۴۰۴
در هم کشیدن (جمع کردن) ۱۱۱۵
دریاپرست ۱۶۹۰
دریادل .... ۹۸۵، ۱۰۰۱
دریا را در آستین کشیدن ۲۷۶۳
دریانشان ۱۶۷۷
دریانما ۱۹۳۶
دریای نگون (مَی) ۱۴۹۹
دریده جیب← جیب (گریبان) ۴۳۰
دریده گوش ۳۲۹
دژم .... ۱۳۱۰، ۱۳۶۱
دست (نوبت، دفعه) ۲۵۶۹
دستار در انداختن ۱۹۹۳
دستان ۱۳۷۰
دستبرد ۵۷۳

دست بر سر نهادن................ ۱۷۰۸
دست بر کمر زدن (نخوت و غرور). ۲۵۱۸
دست بر کمر زدن کسی را.......... ۷۳۷
دستبوس ۱۴۰۴
دست به تیغ بردن................. ۱۲۸۹
دست‌پَر ۷۳۲
دست داشتن از ـــ ۱۹۴
دست زدن (حمله بردن)............ ۷۳۷
دست زده........................... ۷۳۳
دستکاری ۹۲۰
دست کسی را گرفتن.............. ۱۷۶۲
دست کشیدن از.................... ۲۲۴۷
دست گرفتن (منع کردن)........... ۱۹۴
دستگه.............................. ۱۵۰
دستمال............................. ۳۱۷
دستور (وزیر)....................... ۹۲۷
دشتبان ۲۱۷۵
دشمنِ مال (کنایه از بخشنده)..... ۱۲۳۱
دشمنْ مال (مالندهٔ دشمن)........ ۱۲۳۱
دشنه کشیدن ۱۴۵۹
دعاگو ۸۴۴
دعاوی ۱۶۰۳
دعوا (دعوی، ادّعا)........... ۲۴۳، ۴۸۴
دعوی کردن............... ۱۸۵۹، ۲۵۱۷
دفتر احرار← احرار................. ۱۵۹۰
دفتر مصادر← مصادر ۱۷۷۶
دفق ۲۶۰۷
دَق (گدایی)........................ ۱۲۰۱
دِق.... ۱۳۴، ۱۳۵، ۶۷۱، ۱۳۱۲، ۱۴۲۴، ۱۴۵۰، ۱۶۴۰
دکّان.............................. ۱۵۲۴
دگرسان شدن چشم................ ۳۸۶
دل (قلب، باژگونه)................. ۲۶۳۴
دل (میانه، وسط)................... ۲۶۴۲
دل افروز........................... ۲۳۸۷
دل افزای........................... ۲۱۷۳
دل برداشتن از...................... ۴۱۴
دلجو (مطلوب، مرغوب).......... ۲۸۰۷
دل دریا (می)....................... ۴۶۸
دل رز (مرگ) ۶۸۸
دلفگار .... ۹۲، ۴۷۳، ۵۹۶، ۲۶۶۸
دل کسی را به دست آوردن.......... ۷۳۸
دل گرفتن (دلتنگ شدن)........... ۲۲۲۶
دلیل (حجّت، برهان)............... ۲۷۰۰
دلیل (راهنما)....................... ۲۶۲
دم (جرعه).. ۱۴۰، ۱۰۴۹، ۱۴۹۷، ۲۷۵۵، ۲۷۸۸
دم (خون)................. ۱۲۷۳، ۲۶۵۸
دم (دمه، منفخ)................... ۱۲۹۷
دمادم............................... ۱۱۰۲
دمار برآوردن ۱۳۵۱
دماغ تباه........................... ۱۶۲۰
دمدمه (هیجان)........... ۱۳۲۴، ۲۴۳۳
دم زدن (نفس کشیدن)............. ۲۶۵۸
دم زدن از ۲۳۱۴
دمساز .... ۱۳۲، ۲۰۰۴

دمسازی ۲۴۰۲
دم سرد ۹۵
دم صور ۳۶۱
دن (خم) ۲۳۳۷
دندانهٔ کلید .... ۱۹۲۹، ۲۳۴۱
دوات ۲۳۵۲
دواج ۸۲۹
دوّار ۲۰۳۱
دوال ۸۲۳
دوال بر طبل عشرت زدن ۲۰۶۶
دوایر عظما← دایرهٔ عظما ۱۶۰۲
دوپاره شدن (کردن) ۱۱۸۰، ۱۷۲۸، ۱۸۴۰
دو پیکر (دوپاره) .... ۳۱۹، ۳۴۳
دو تا (خمیده) .... ۲۳۲، ۵۴۷، ۲۵۴۱
دوتاه← تاه (لایه) ۲۷۷
دو جو نیرزیدن ۲۷۱۸
دو جهان.. ۱۲۳۳، ۱۳۸۰، ۱۵۶۸، ۲۱۵۵، ۲۵۸۹، ۲۵۹۸
دوچار (مقابل، رویاروی) ۴۸۵
دود بر آوردن ـ ۶۸۲
دو دسته ۲۲۰۹
دوده (خاندان)..... ۲۴، ۱۱۸، ۱۸۷، ۳۹۹، ۱۰۱۳، ۱۴۶۶، ۱۵۷۴، ۲۰۸۹، ۲۸۲۷
دوده (منسوب به دود).... ۱۰۸۳، ۱۸۶۵، ۲۰۸۱، ۲۶۰۲
دَور (زمانه) .... ۶۲۴، ۹۲۶، ۲۷۳۰
دوران ۴۲۰
دور چرخ .... ۱۲۶، ۱۷۱، ۲۳۱۰
دو رخ ۲۸۰۰
دور فلک....... ۴۲۷، ۶۱۰، ۸۵۹، ۲۳۰۹
دور قسری← قسری ۱۴۷۳
دور قضا ۸۷۰
دور قمر ۸۴۸
دو رو ۱۳۲۷
دو رویی .... ۴۸۲، ۲۰۰۳
دو زبان.... ۱۰۳۲، ۱۳۲۷، ۲۰۹۹، ۲۷۶۸
دوستگانی ۱۵۹۸
دو سرا ۱۶۹
دوسی (سی و دو).......... ۷۹۷، ۱۷۸۱
دو شاخ← شاخ (شعبه)............ ۲۷۸۸
دوشینه .... ۱۴۲۹، ۱۸۹۰
دو عالم..... ۲۹۲، ۵۶۴، ۱۱۲۸، ۱۵۹۰، ۱۹۵۹، ۲۲۴۵، ۲۷۲۳
دو کرباس← کرباس ۱۷۸۸
دو کون ۱۸، ۱۳۶۳، ۱۵۹۱، ۱۸۰۸، ۲۱۱۲، ۲۵۲۹
دولت‌سرای ۲۲۲۴
دو نیمه شدن (ساختن)..... ۳۶۲، ۱۷۳۶، ۲۱۷۱، ۲۵۷۷
دویت (تلفّظی خاص از فعل دوید). ۱۴۰۴
دویم (دوم)..... ۱۴۸، ۵۶۹، ۵۷۶، ۸۱۳، ۲۰۱۵
دهان باز ماندن...... ۲۰۷، ۱۸۴۷، ۲۸۲۴
دهان بند ۱۶۲۶
دهان به شهد شستن.............. ۱۳۹۲
دهان به عنبر و عود شستن........ ۲۲۱۴

دهره .... ۴۵۰، ۹۰۵، ۱۳۶۴، ۲۱۹۳
ده زبان ۱۹۴۷
دهل بر بام زدن ۱۴۵۱
دهنْ باز ۲۲۸
ده و دو (دوازده)......... ۱۹۲۲، ۲۲۷۵
دی (دیروز)....................... ۲۴۸۹
دی (ماه شمسی) ۱۵۱۰
دیباچه ۱۲۱۵
دیبه زرد ۱۳۴۷
دیجور............................ ۹۱۲
دیده بازکردن...................... ۱۹۹
دیده شدن تن..................... ۲۳۱۵
دیده نهادن ۲۷۵۱
دیرپا ۲۶۴۴
دیگ تهی بر سر نهادن......... ۸۶۳، ۹۳۰
دیمه............................. ۹۲۵
دینار .... ۱۰۰۸، ۲۴۳۱
دین طلب........................ ۱۹۰۹
دیو............... ۱۰۶، ۱۱۴۹، ۱۸۷۸
دیوان (وزارتخانه).. ۱۰۱۰، ۱۸۶۰، ۱۹۶۵
دیوان (دفتر شعر) ۱۴۴۴
دیوان(جِ دیو)................... ۲۷۳۹
دیوان قضا ۲۰۹۴
دیو سیاه......................... ۲۷۸۹
دیو هفت سر..................... ۱۶۳۴

ذ

ذات . ۲۳۵، ۵۲۹، ۷۷۸، ۹۲۲، ۲۲۲۹، ۲۲۳۲
ذاخر ۲۶۰۰
ذاکر............................. ۱۹۹۳
ذئاب ۱۹۱
ذباب ۱۹۰
ذروه ۱۲۴۹
ذرّه ذرّه .... ۱۴۹۶، ۱۸۹۴
ذرّه وار............................ ۸۶۰
ذقن .... ۲۳۴۷، ۲۴۰۱
ذناب (دمها)....................... ۱۹۱
ذَنَب (دُم)....................... ۱۶۷۹
ذوالجلال .... ۱۳۷۷، ۲۱۹۶، ۲۳۲۳
ذوالمن ۲۷۰۳
ذوالمنن ۲۳۲۳
ذهب (طلا) ۲۵۴۳
ذیل.............................. ۱۶۰۳

ر

راحت رسان..................... ۱۲۶۹
راز ده............................ ۲۲۳۳
راست (اصطلاح موسیقی).. ۹۳۷، ۱۹۲۲، ۲۰۱۴
راست (درست)..... ۶۳۸، ۱۴۷۸، ۲۰۸۱، ۲۱۹۷
راست آمدن ۱۰۹۶
راست شدن (آرام یافتن)........... ۱۳۰۵
راستْ طبع ۱۷۲۷
راست‌کردن حساب ۱۹۲۴
راست که (همینکه)................ ۷۲۴

راستی (تساوی)........................ ۴۰۰
راستی (عدالت، صلح)................ ۹۱
راصد........................... ۱۸۳۳
رافع رایات........................ ۳۹۷
راقص ۳۱، ۳۴۷، ۵۷۰، ۸۳۲، ۹۱۸، ۱۶۹۲، ۲۱۹۳
راوی............................... ۹۹
راه (انتظار)......................... ۲۳۱۷
راه زدن ۱۶۲۷
راه زن............................... ۴۱۷
راهزنی کردن....................... ۲۰۲۶
راهنمون ۲۳۳۲
رای (لقب شاهان هند)..... ۱۲۷۰، ۲۱۷۶
رای زدن (اظهار نظر کردن)......... ۲۱۷۸
رای زدن (تمایل نمودن) ۲۱۷۰
رئیس مدرسه← مدرسه ۲۰۳۴
رباب (ابر).. ۱۹۴، ۱۱۵۲، ۱۳۴۸، ۱۸۷۵، ۲۲۳۰
ربّانی.............................. ۲۲۳۰
ربض. ۵۲، ۱۰۲، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۹۲، ۳۹۸، ۱۲۹۸، ۱۳۸۴، ۲۰۳۱
ربط دادن.......................... ۲۶۹۲
رَبع (منزل، خانه)................. ۱۵۸۹
رُبع......... ۱۰۲، ۱۱۲۸، ۱۵۹۱، ۱۶۰۸
ربقه............................. ۲۳۳۵
رجب (ماه رجب) ۲۵۳۹
رخ آوردن......................... ۱۹۸۹
رخت (پرتو)← ناهید رخت ۷۳۵
رخت بردن........................ ۱۲۴۸
رخت به در کشیدن ۲۷۵۱
رخت خریدن....................... ۱۳۴۱
رخت سفر نهادن در جایی......... ۱۸۰۷
رخساره نهادن بر ــ ۲۷۳۷
رخشا............................. ۱۶۵۸
رخ‌شیرین← شیرین(مرغوب)...... ۲۲۲۲
ردای عودی← عودی.............. ۱۳۴۶
رزان..................... ۹۳، ۴۴۱، ۱۵۱۹
رزم آراستن ۱۶۸۵
رسن .... ۱۸۱۱، ۱۹۸۶
رش (واحد مسافت) ۱۰۹۵
رشحات............................ ۹۵
رشحه ۲۶۵۰
رصد....................... ۲۷۴، ۲۲۰۱
رصدساز ۱۵۳
رغد ۲۹۰
رغم... را.......................... ۱۵۳
رفتن (سپری شدن)................. ۹۴۳
رفع (بلندی) ۹۲۳، ۱۱۹۸، ۱۴۸۰، ۱۵۴۵، ۱۸۱۳، ۲۳۴۲
رفو کردن.......................... ۱۹۲
رقّاص .... ۸۳۹، ۲۷۶۰
رقص زدن .... ۵۱۱، ۶۴۴
رقص کردن .... ۵۷۰، ۱۸۷۵
رقم (عدد، نوشتن) . ۱۵۹۰، ۲۳۰۲، ۲۴۶۲
رقم افتادن........................ ۲۴۷۱
رقم دادن......................... ۱۸۳۳

رقم داشتن ۱۲۸۶
رقم زدن← رقم (نشانه)............ ۲۴۶۲
رقم شدن .... ۷۵، ۱۲۷۲
رقم کشیدن........................ ۱۳۵۸
رقوم کشیدن........................ ۲۱۰۲
رُقیه............................. ۱۵۷۱
رکابدار ۱۴۱۳
رکوع.............................. ۳۲۷
رگ (تار ساز زهی) . ۲۰۲۴، ۲۳۱۶، ۲۵۶۸
رگ از بدن بیرون آمدن (کنایه از لاغری). . ۲۳۱۶
رگ از پوست بر کشیدن........... ۱۶۲۷
رگ جان........................... ۷۳۹
رگ چنگ ۱۳۶
رگ نهادن ۱۴۷۸
رگ و پوست بودن................. ۳۲۷
رمح . ۲۹۳، ۱۲۲۸، ۱۳۶۵، ۱۵۴۲، ۲۵۸۰
رمد ۲۸۰
رمضان................... ۴۰۴، ۴۲۳
رندانه ۱۰۸۶
رنگ (مثل، مانند)← زنجیررنگ.... ۱۶۶۴
رنگ آوردن ۲۴۹۹
رنگ ریزِکان ۱۵۲۲
رنگین (با رونق) .... ۱۷۸۶، ۲۳۹۱
رو آوردن به....................... ۲۳۰۴
رواج یافتن........................ ۱۵۳۱
رواق ۲۷، ۱۰۳، ۲۵۷، ۵۷۹، ۷۰۵، ۱۵۹۸، ۱۷۱۹، ۱۹۷۳، ۲۱۴۸
روان (به سرعت)... ۷۲۲، ۱۱۸۲، ۱۲۴۹، ۱۴۷۶، ۱۶۴۶، ۱۸۲۲
روان (ماضی، نافذ) ۱۶۸۳
روایح............................. ۶۱۶
روبارو ۳۲
روبرو بودن....................... ۷۴۹
رَوح.............................. ۱۴۲۵
رَوحات........................... ۶۱۶
روح افزودن....................... ۲۰۱۴
روحانی ۱۷۵۲
روحانیان ۳۷
روح‌پرور.......................... ۲۶۵۴
روح فزایی ۱۳۸۸
روح قدسی ۱۲۲۷
روح‌نگار.......................... ۲۴۲۸
رود (نام ساز)..................... ۲۲۲۰
روزان (جمع روز).................. ۶۵
روز تماشا ۱۶۶۹
روز جزا............... ۱۲۹، ۱۷۱، ۲۱۹
روز قضا.......................... ۱۸۵۲
روزْکور ۲۱۰۳
روزه........................ ۴۱۱، ۲۰۶۶
روزه‌دار........................... ۹۷
روزی (بهره، قسمت).............. ۲۷۸۸
روسپید........................... ۲۶۰۶
روشن (آشکار).. ۳۰، ۲۵۰، ۶۷۷، ۱۴۶۶، ۱۸۰۳، ۱۸۳۴، ۱۸۵۲، ۱۹۴۰
روشن بودن دیده.................. ۲۸۰

روشندل ۷۵۵
روضه‌رنگ........................ ۱۷۲۰
روضهٔ هشت باب← هشت باب....... ۹۸
روی (فلز) ۱۸۳۱
روی آوردن (حمله کردن)... ۵۶، ۱۸۷۸، ۲۰۸۰
رویاروی.......................... ۱۴۹۰
روی باز کردن در................. ۲۳۰۸
روی برتابیدن.................... ۱۷۹
روی در کشیدن................... ۱۸۸۹
روی نبودن (ممکن نبودن).......... ۶۹۸
روی نما شدن ۱۵۵
روی نهادن بر ۶۲۱، ۱۷۰۵، ۲۱۲۷، ۲۵۱۰
روی نهادن بر در................. ۱۵۶۹
روی نهادن سوی.......... ۶۱۴، ۱۸۰۴
رویین تن .... ۱۹۶۰، ۲۷۶۰
ره (راه، اصطلاح موسیقی)... ۹۳۵، ۹۳۹
ره (راه دفعه، بار)................ ۱۷۱۲
ره (سبب)........................ ۲۳۵۳
رهاوی (اصطلاح موسیقی).. ۹۳۵، ۱۹۲۴
رهوار........................... ۱۰۰۲
رهی (غلام) ۹۲۸
رهین.............................. ۹۶
ریاض .... ۸۹۶، ۱۲۹۸
ریشه (رشته) ۳۱۵
ریشه (مجازاً به معنی ناچیز)........ ۶۵۶
ریع (فزونی) ۱۵۸۹
ریگ کبود............... ۱۱۹۸، ۱۶۹۷

ز

زا (حرف زا)...................... ۲۵۳۸
زاغ (گوشهٔ کمان) .... ۲۰۵۰، ۲۵۸۲
زال (پیر)...... ۳۲۷، ۴۱۶، ۱۲۴۳، ۱۳۷۰
زاویه ۳۳۸
زاهد ۹۷
زبانا....................... ۱۱۵، ۵۵۴
زبان از قفا کشیدن............... ۱۹۴۷
زبان بندی کردن.................. ۱۱۷۱
زبان دادن ۱۰۶۱
زبان شکافته..................... ۲۱۳۰
زبان کردار ۸۰۲
زبان گشادن...................... ۱۱۵
زَبَد.............................. ۲۷۵
زِبرجد............................ ۲۱
زجاجی.......................... ۲۶۴۱
زخم (ضربه) ۴۱۷، ۱۲۳۷، ۱۶۹۰، ۲۰۲۶، ۲۱۲۰، ۲۱۴۰
زخمه نواز........................ ۸۸۲
زدن (اختیار کردن)................ ۹۰۶
زدن (نوشیدن)..... ۱۰۴۹، ۱۰۹۷، ۲۷۵۵
زدن (همسری کردن).............. ۲۱۵۷
زرّاد............................ ۲۰۱۰
زر پخته.... ۱۰۷۲، ۱۱۴۴، ۱۱۵۸، ۲۰۷۲
زر خلاص← خلاص (خالص)..... ۱۷۶۸
زردْ آب......................... ۱۶۴۶
زردْ تن.......................... ۷۳۳
زردْ چهره........................ ۴۳۶

زر درست ۱۳۱۰
زردْ رو ۱۲۳۵
زرده ۱۴۵
زر ده ده ۴۸۶، ۱۷۳۱
زر ساده ۲۳۵۵
زر سرخ ۵۰، ۳۳۳، ۴۶۹، ۹۵۷، ۱۱۹۶، ۱۶۲۴، ۱۸۸۷، ۱۹۸۸
زر طلا ۱۲۰۸، ۱۷۸۵
زرق (حشمت، جلا) ۲۵۵۷
زرکشی ۱۶۵، ۱۷۱۸
زرگر ۲۶۲۱
زرگری ۱۵۱۶
زرنگار ۷۲، ۴۶۷
زره نگار ۱۳۴۹
زریروار ۹۲۵
زرّین صدف ← صدف ۱۶۴۱
زرّینه ۱۰۵۹، ۱۶۸۸، ۲۲۴۸
زرّینه فام ۲۱۸۰
زشت نظر ۸۳۷
زعفران ۹۳، ۴۵۳، ۴۷۵، ۸۱۰، ۱۰۲۵، ۱۶۶۳، ۱۸۶۹، ۲۰۹۸، ۲۳۴۹، ۲۴۶۴، ۲۴۷۹
زعفران رخسار ۲۷۷۱
زعفرانی ۱۶۳۸
زقّه ۱۵۹۸
زکام ۲۲۸۱
زلزال ۱۲۲۵
زلزلهٔ صور ۵۰۲
زلزلهٔ محشر ۲۴۲۷
زلفین ۱۷۹
زمرّد ۱۹۵، ۸۷۳، ۱۰۲۳، ۱۰۳۲، ۱۱۵۳، ۱۸۳۵، ۱۹۲۷، ۲۲۴۸
زمرّدگون ۲۰۶۰، ۲۱۴۲
زمرّدوش ۶۷
زمرّدی ۱۱۹۱
زمرّدین ۲۴۶
زمره ۲۳۲۲
زمن ۲۰۶، ۷۴۲، ۲۳۱۱، ۲۳۸۱، ۲۴۹۷
زمهریر ۹۵
زنّار فروش ۲۴۵۵
زنبق ۱۶۵۵، ۲۲۸۱
زنبوره ۲۱۵۸
زنجیر رنگ ۱۶۶۴
زنخ زدن ۲۱۶۷
زنگاری ۵۳۳، ۱۰۵۲، ۱۶۲۴، ۲۴۳۷، ۲۵۹۳
زنهار ۲۷۰۹
زوال (غروب) ۹۳۹، ۹۴۰، ۲۵۷۴
زوایا ۱۲۴۲، ۱۹۴۶، ۲۷۵۱
زوبین ۱۷۸۳
زور آوردن ۱۱۵۱
زورق ۷۵۴، ۹۵۳، ۹۸۵، ۱۱۹۴، ۱۶۵۵، ۲۳۸۹
زه (کنارهٔ گریبان) ۱۲۷۹، ۲۰۶۰
زهد ۳۲۰، ۳۳۱، ۱۸۱۱
زهرافشان ۳۸۴

زهر در پیکان باریدن ۱۵۳۹
زهره داشتن ۲۱۶۶
زهرهٔ کسی را دریدن.. ۹۰۵، ۱۹۷۶، ۲۱۹۳
زیادت شدن...................... ۱۸۰۰
زیبق ۱۱۸۱
زیج .... ۱۴۸۲، ۲۲۰۵
زیر کلاه بودن.................... ۲۰۰۸

ژ

ژاژ خای ۲۱۷۲

س

ساخت (خلعت)................... ۲۷۶۱
ساخت (ساز و برگ اسب) ۱۸۸۷
ساختن (سازگار بودن)............ ۱۸۸۲
ساختن (نواختن آهنگ)..... ۹۳۵، ۲۰۲۳
ساخته (آراسته).................. ۲۱۴۴
سار (نام پرنده) ۲۲۷۶
سارا.......... ۴۶، ۱۶۸۷، ۱۹۸۲، ۲۴۵۷
ساطع ۲۶۴۳
ساقطْ اعتبار ۵۹۸
ساقط کردن...................... ۲۷۴۶
ساقه (دنبالهٔ لشکر)............... ۲۵۴۸
سالک ۲۰۹
سال و مه .... ۹۷، ۹۱۶
سایس (فرمانده).................. ۲۰۸۸
سایگی (نام میوه)................. ۱۴۸۷
سایه‌جوی.......................... ۸۸۱
سایهٔچه ۲۰۰۰
سایه‌دار .... ۴۵۹، ۱۰۱۸
سایه‌نگار.......................... ۱۲۱
سبحه ۱۵۹۴
سبزخنگ ۱۸۸۷
سبزکبوتر ۱۰۹۴
سبزلباسان......................... ۶۹۶
سبق بردن......... ۱۰۹۴، ۱۵۹۲، ۲۸۲۵
سبق داشتن ۲۶۹۹
سبکسری ۳۸۳
سبوس ۱۲۲۹
سپاره (مخفّف سی پاره).......... ۱۷۲۵
سپاه‌دار........................... ۱۱۴
سپر از سنان آویختن ۱۴۸۵
سپَردن .... ۸۵۱، ۱۹۷۷
سپیددل ۱۰۴۷
سپید (سیمگون)بودن چهره (ترسیدن) ۳۵۱
سپید شدن دیده ۱۰۴۷
سپید کردن دندان................. ۱۴۵۶
سپیده (سفیداب) ۱۷۱۶
سپیده‌فروش....................... ۶۰۸
ستاده (ایستاده) ..... ۲۱۲، ۱۷۱۱، ۲۷۲۵
ستام ۱۱۸۸
ستان (بر پشت خوابیده) .... ۴۶۱، ۲۴۷۷
سجده .... ۱۱۵، ۲۱۳، ۵۶۲
سجده آوردن ۲۰۲۷
سجده بردن ۲۲۶۱
سجده کردن ۶۸۱

سجده کنان .... ۴۵۱، ۱۴۰۴
سجده گاه ۲۱۲۵
سجود کردن ۲۲۱۳
سحاب. ۱۹۶، ۴۳۴، ۴۵۲، ۱۳۶۰، ۱۴۲۰، ۱۶۲۵، ۲۲۸۲، ۲۵۵۴
سِحر ۱۱۷۱
سحر حلال....................... ۱۷۵۴
سخط............................ ۶۹۲
سخن‌پیرا.......................... ۷۱
سخن‌چین........................ ۱۰۵۶
سخن‌سرای....................... ۲۳۴۴
سخنْ‌شیرین....................... ۱۱۴۶
سخن گزاردن ← گزاردن (بیان کردن) . ۲۱۳۲
سخنور .... ۱۰۲۶، ۱۸۲۴
سخنی نبودن (اعتراضی نبودن)..... ۳۶۴، ۲۳۸۰
سدره مآب ← مآب.............. ۱۷۱۲
سدره‌نشین ۱۵۹۸
سُدس............ ۲۵۹۷، ۲۶۸۰، ۲۶۸۲
سدّه.............. ۲۱۲۵، ۲۱۴۳، ۲۳۳۴
سر (آغاز) .... ۵۵، ۲۰۴۹
سر (دهانه، بالا)................. ۱۹۹۶
سر (سرور).... ۳۷، ۶۹، ۹۶، ۱۳۰، ۲۸۱، ۶۰۳، ۲۱۵۶
سرْ آستین....................... ۱۷۰۴
سراب. ۱۸۵، ۶۲۵، ۱۳۸۸، ۱۶۰۶، ۱۸۶۸
سرابستان................... ۶۶۰، ۱۳۸۶
سراپرده..... ۴۲۰، ۱۲۱۴، ۱۴۸۶، ۱۷۸۶، ۲۰۹۰، ۲۱۰۶، ۲۴۶۶، ۲۵۹۳
سراپردهٔ خواب ۲۴۴۴
سراپردهٔ نور ۲۴۰۳
سراچه........ ۸۹۷، ۹۲۴، ۲۲۰۸، ۲۶۲۹
سراچهٔ دل........................ ۵۸۷
سراچهٔ گل........................ ۲۷۰
سراچهٔ نه سقف ← نه سقف........ ۲۲۵۰
سُرادِق........ ۳۳۸، ۸۵۸، ۱۶۱۵، ۲۶۸۶
سرادقات......................... ۱۳۳۳
سرادقات جلال ۵۹۶
سَرار (گزین نسب).................. ۹۲۹
سر از پا کشیدن.................. ۲۳۸۵
سر از خط کشیدن .... ۶۷۷، ۱۱۴۵
سرافکن.......................... ۱۹۴۳
سرانداختن .... ۱۸۹۸، ۱۹۹۲
سرانداز........................... ۱۳۲
سرانگشت......................... ۲۲۶
سرانگشتی زنان.................. ۲۱۴۰
سرای پرده ۲۶۸۶
سرباز .... ۲۰۰۲، ۲۴۵۹
سربال..................... ۱۲۱۰، ۲۰۵۳
سر بر آوردن...................... ۷۶۳
سر بر خط نهادن. ۶۱، ۳۱۷، ۷۳۹، ۱۰۰۳، ۲۰۰۲
سر بر کردن .... ۴۷۲، ۵۶۹
سر به... افراشتن ۱۰۰۹
سر به خط آوردن .... ۷۳۱، ۲۳۷۰
سر به درازی کشیدن ۶۷۲

سر به سر آوردن ۱۸۴۹
سر به سر نهادن (متّصل بودن)..... ۲۵۹۴
سرپنجه ۲۷۲۲
سرپنجه زدن ۱۳۲۶
سرتافتن .... ۱۵۸۵، ۲۵۲۲
سرتافتن از خط.................. ۱۰۰۵
سرچشمۀ حیوان.................. ۱۹۷۰
سر حدّ....... ۱۰۸، ۷۶۵، ۱۴۲۷، ۱۴۷۰
سرْحلقه .... ۸۳۴، ۸۳۹
سرخ بودن رخ ۱۱۳۹
سر خم کردن از ـ................ ۱۲۰۵
سرْخیل ← خیل ۱۹۷۱
سرْ دایره....................... ۱۳۱۳
سر درانداختن ← درانداختن.......... ۸۰۷
سر در پای کسی نهادن ۵۳۶
سردْمزاجی ۱۳۵
سرْرشته ۱۷۵۳
سرْزیر..... ۱۰۶۸، ۱۰۷۵، ۱۴۳۱، ۲۷۶۸
سرسام.......................... ۳۸۴
سرْسبحه.................. ۱۵۱۳، ۱۷۹۱
سرْستون.................. ۲۱۵، ۲۰۳۱
سرسوزن ۱۳۱۶
سرشکسته........................ ۷۶۴
سرْغزل......................... ۲۳۲۶
سرغول....... ۵۷۰، ۸۳۷، ۱۱۹۷، ۱۶۳۷
سرْفاتحه........................ ۱۵۱۳
سرفشاندن ۲۰۱۸
سر کسی را برگرفتن................ ۵۳۶
سرکشیدن (نافرمانی کردن)........ ۲۰۸۰
سرکشیدن از... (اعراض کردن)..... ۲۰۶۹، ۲۴۸۰
سرکشیدن از خط..... ۳۴۸، ۸۹۸، ۱۱۴۵، ۱۲۹۴، ۱۳۴۰، ۱۵۷۳، ۲۱۳۵، ۲۳۴۰، ۲۳۵۲
سرکه‌فشان ۱۶۵۶
سرگشای (سرگشاینده)............ ۱۷۶۶
سرْگنبد......................... ۱۲۳۴
سرْمائده.................. ۴۲۳، ۱۵۱۵
سرمایه .... ۱۹۵۵، ۲۴۲۰
سرمایه ده....................... ۲۷۶۵
سرمد .... ۱۸۴۳، ۲۲۴۲
سرِ مو .... ۹۹۵، ۲۵۰۲
سرنگونسار ۱۲۲۲
سرنهادن (تسلیم شدن)... ۱۴۰۵، ۱۸۰۲، ۱۸۶۳
سرو آزاد ۴۶۵
سرو بالا ← بالا(قدّ) ۱۶۷۳
سرو بُن......................... ۲۲۶۲
سر و پا برهنه کردن............... ۱۱۳۱
سروِ پیاده ۴۳۷
سروش .... ۶۲۰، ۲۴۵۶
سری (سروری).................... ۹۲۹
سریر چرخ ۱۸۱۴
سرین .... ۱۱۱۲، ۲۷۱۵، ۲۶۷۱
سطح زمین....................... ۲۲۸۸
سعد .... ۱۲۴۶، ۱۴۱۴، ۱۶۷۸

سعد اکبر ۳۵۴
سفیده (سفیداب) ۴۳۵
سفینه ۷۷
سقر ۴۹۶
سقط ۹۲۹
سُقم ۱۳۳۸
سقیم ۹۳۱
سکّان ۲۶۹۵
سکّه ۱۷۶۸، ۲۴۸۰
سکّین ۸۱۷
سگ جبّار ۱۳۳
سگان (کلب‌اکبر و کلب‌اصغر) ۱۱۵۷
سلاح‌دار ۱۱۴
سلاسل ۲۷۲۸
سَلَب ۸۰۶، ۱۶۳۹، ۱۶۷۹، ۱۸۴۹، ۲۴۱۶، ۲۵۴۵
سلب کردن ۱۶۵۷
سلخ ۱۴۸۲
سلسله بستن ۱۴۷
سلسله‌دار ۱۹۳، ۷۲۶
سلسله‌نهادن ۸۶
سلطان‌السّلاطین ۱۴۶۷
سلطانی (رعونت) ۲۷۵۱
سلف ۱۸۲۹
سلک ۱۹۲۵
سَمّ (سوراخ سوزن) ۱۱۰۹
سماع ۲۶۶۳
سمر (سخن)← بی‌سمر ۲۴۹۳
سمر شدن ۱۳۶۰
سمط ۵۴۰، ۱۵۹۴
سمند ۵۵
سمور ۹۱۴، ۱۱۵۷
سموم (باد) ۲۰۹۸
سمیطه ۱۴۰۸
سنان عصا ۱۹۳۳
سنان‌گذار ۷۲
سنان کشیدن ۱۱۵
سنجاب ۲۵۰۲
سند (تکیه گاه) ۲۹۵
سندان ۴۸۴، ۷۰۷، ۱۲۹۷، ۱۳۸۳، ۱۹۲۸
سنگین (از جنس سنگ) ۱۰۱، ۲۷۱۵
سواد (حوالی شهر) ۱۰۴، ۲۳۶، ۲۴۰، ۴۶۹، ۲۳۶۷
سواد (سیاهی) ۱۱۱، ۱۱۳، ۲۵۲، ۳۰۳، ۳۸۹، ۵۸۴، ۱۱۹۲، ۱۳۹۸، ۱۸۹۹، ۱۹۸۸، ۲۰۷۴، ۲۱۰۲
سِوار (یاره) ۲۲۶۹
سواری ۱۶۰۰
سودا (از اخلاط) ۱۶۴۳، ۱۶۸۸، ۱۹۸۷
سودا (تجارت) ۲۵۹، ۱۵۲۴، ۱۶۱۳، ۱۶۳۵
سودا (مرکّب) ۱۵۱
سودا ۳۶، ۴۲، ۲۳۱، ۳۸۴، ۴۸۶، ۶۸۳، ۱۵۲۵، ۲۳۸۶
سودانما ۱۶۰۱
سودایی ۱۲۹۳

سوده............. ۱۷۹۸، ۲۵۳۶، ۲۷۲۸
سور (دیوار قلعه)................. ۹۳۲
سور (شادی) ۹۲۴
سوره.................... ۲۱۶۰، ۲۷۵۴
سورهٔ برّ← برّ (نیکی)............ ۱۲۳۱
سورهٔ بُشرا......................... ۲۵۲
سورهٔ فتح← فتح (پیروزی)........ ۱۹۵۳
سوری (گل سوری)................ ۱۰۸۱
سوزن عیسی شدن ۷۴۸
سها............... ۱۸۵۳، ۲۵۲۸، ۲۵۷۲
سه بُعد .... ۳۴۱، ۱۴۷۲
سه پرده.............................. ۱۰۷۸
سه پسر.................................. ۴
سه خواهر .... ۴۲۴، ۷۷۹، ۲۲۵۲
سه خوهر← خوهر................. ۲۲۰۲
سه دختر .... ۵، ۸۳۱
سه طفل ۹۷۳
سه فرزند ۱۲۵۴
سهم (تیر) .... ۴۹۵، ۹۷۶، ۱۹۳۷، ۲۸۳۱
سهم (ترس، هیبت) ۳۲، ۱۶۰، ۳۴۵، ۴۴۵،
۴۸۱، ۵۴۹، ۹۰۷، ۹۷۹، ۱۱۱۶،
۱۴۰۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۹، ۱۸۹۳، ۱۹۹۴،
۲۰۹۷
سه نتیجه← نتیجه (فرزند)......... ۲۳۴۶
سه ولد ۲۶۵
سهیل............................. ۱۱۴
سیاستگاه ۵
سیاه خانه......................... ۱۸۰۷
سیب............................ ۲۲۶۲
سی‌پاره .... ۴۱۱، ۱۵۹۵، ۲۴۸۷
سی‌پاره کردن.................... ۲۱۰۲
سِیَر (ج سیرت)........... ۱۶۶۶، ۲۱۸۵
سیف............................. ۳۴۴
سیلی خوردن..................... ۲۰۲۶
سیم (نوعی ماهی)← ماهی‌سیم ۴۰۵
سیماب ۹۴۸، ۹۵۳، ۱۰۶۲، ۱۲۲۵، ۲۵۰۳
سیمابهٔ خاکستر ۱۰۵۶
سیمابی.... ۷۸۸، ۱۵۲۲، ۱۶۳۵، ۱۶۷۹،
۲۳۹۵
سیم خام.......................... ۱۱۵۸
سیمرغ .... ۱۳۷۰، ۱۹۹۸، ۲۰۵۹، ۲۵۳۹
سیم‌طلب.......................... ۱۴۴
سیم محلول........................ ۲۴۲۸
سین (حرف سین) ۱۷۸۲
سینه‌پلید.......................... ۲۰۲۷
سیوم (سوم)................. ۱۴۸، ۶۸۴
سیوم یقین ۲۰۹
سی و یک مهره← مهره............ ۵۳۰

ش

شاخ (شعبه)....... ۲۰۹۶، ۲۴۴۲، ۲۷۸۸
شاخ (ظرف شراب)................. ۹۶۲
شاخ ارغوان← ارغوان.............. ۴۵۳
شاخ زعفران← زعفران ۴۷۵
شاخ شاخ شدن................... ۱۴۵۸
شاخ شکر......... ۱۸۲۲، ۲۶۶۱، ۲۷۶۶

شاخ مرجان← مرجان ۱۵۲۷
شاخ مردی ۵۸۸
شاخ نبات................ ۱۳۲۳، ۲۱۶۲
شادروان.......... ۱۳۸۴، ۱۴۶۸، ۱۵۴۹
شارع................................ ۹۶
شانزده کواکب ۹۸۰
شانه .... ۶۷۲، ۹۹۵
شانهٔ رازی.......................... ۱۷۷۵
شاهباز چتر ۲۱۰۳
شاهراه .... ۱۰۸، ۱۹۳۳
شاید (شایسته است). ۲۱۱، ۹۲۵، ۱۸۲۱، ۱۸۲۴
شب افروز ۲۰۷۲
شبان (جمع شب) ۶۵
شبان..................... ۱۵۶۷، ۱۶۲۶
شب به روز آوردن... ۶۸۳، ۱۰۱۱، ۱۸۴۸
شب‌پیما.............................. ۳۳
شب دزدی ۱۴۷۴
شبدیز ۱۶۷
شِبر ۹۲۱
شبرنگ............................ ۱۰۸۷
شبرو......................... ۱۴۴، ۹۵۴
شبروی........................... ۱۱۵۱
شبستان............................... ۹
شب‌قدر................... ۲۴۹، ۲۷۷۹
شبگیر ۹۴۳
شب‌نما ۷۸۲
شبه..... ۱۷۸، ۳۵۱، ۷۴۵، ۷۴۶، ۱۱۸۱، ۱۶۷۴، ۱۸۷۶، ۲۰۷۲، ۲۲۱۷، ۲۳۹۲، ۲۷۱۵
شُبَه(جِ شبهه)...................... ۱۶۹۹
شب همه شب..................... ۱۲۸۱
شحنه .... ۱۲۸۹، ۲۴۶۹
شرا (خریدن) ۲۵۹
شراب باقی← باقی (بازمانده)...... ۲۱۶۴
شرابدار.......................... ۱۴۱۳
شرارات.................. ۱۶۸۲، ۲۶۳۲
شراره.................... ۱۷۲۰، ۱۷۳۴
شربت (اصطلاح طبّ)............ ۱۰۰۶
شرر ۳۲۳
شرطین (از منازل ماه) ۲۷۴۴
شرع‌دان.......................... ۱۹۰۹
شرف (اصطلاح نجومی)... ۱۶۳۶، ۲۶۲۶
شرف گرفتن.................. ۳۰۸، ۴۳۶
شرور.............................. ۹۲۹
شروق.............................. ۱۳۹۳
شره............................... ۱۷۰۱
شست (انگشت شست)............ ۳۵۴
شست (قلّاب ماهی،دام)... ۲۵۴، ۲۵۸۱، ۲۶۵۶
شستن (مخفف نشستن) ۱۳۳۱
شسته‌دل........................ ۱۲۵۱
شش جهات.................... ۲۳۵۰
شش جهت... ۲۵۶، ۳۴۱، ۱۳۶۸، ۱۵۸۹، ۱۹۶۱
شش روز........................... ۳۱۳

شش روزه.. ۵۰۱، ۱۹۸۳، ۲۱۳۷، ۲۷۱۱، ۲۷۱۶
شش سوی عالم ۱۵۴۳
شش گوشه........ ۱۸۶۴، ۲۶۱۵
شط ۱۳۱۷
شعار (پیراهن) .... ۴۶۲، ۲۲۷۸
شعبان .... ۶۴۲، ۱۳۷۸، ۱۴۴۹
شعبده .... ۲۷۴، ۲۳۲۲
شعبه ۲۰۱۶
شعر ۱۵۲۲، ۱۷۱۳، ۲۰۹۰، ۲۶۸۸، ۲۶۹۸
شَعربافتن........ ۱۹۲
شَعرپوش ۸۸۲
شعرطراز ۸۸۲
شعرا (شعری: شباهنگ)........ ۲۴۰
شعشعه........ ۲۲۰۷
شعشه ۲۷۱۱
شفاعت........ ۲۲۳۳
شفاعت‌خواه ۱۹
شق (شکافتن)........ ۱۲۰۴
شق (نیم، نصف)........ ۱۳۱۳
شق (جانب)........ ۱۱۶۹، ۱۹۶۵
شق شدن ۱۸۱۸
شق کرده........ ۱۱۴۵
شکال ۲۱۷۴
شکرپرداز........ ۲۸۲۳
شکرریز ۷۱
شکر و شیر........ ۹۴۶
شکرگون........ ۱۴۸۸
شکن در شکن ۱۵۶
شمال (سمت چپ)........ ۱۲۱۶
شمامه........ ۱۷۲۰
شمشاد.... ۷۵۹، ۱۰۸۱، ۱۴۹۵، ۱۷۵۸، ۲۳۳۰، ۲۴۲۰، ۲۴۸۳، ۲۴۹۹
شمشاد پاره ۲۴۰۵
شمشیر انداختن (کنایه از عجز و شکست) ۱۹۹۵
شمشیرباز........ ۶۷۱
شموع ۹۸۳
شن (مشک کهنه)........ ۲۳۳۸
شناه‌کردن........ ۲۵۵۵
شناه‌ور ۲۲۰۳
شوخ .... ۵۱۸، ۵۱۸، ۸۴۷، ۱۰۲۸
شوراب........ ۱۳۲۳، ۱۵۲۸
شوربخت ۴۵، ۵۸۵، ۷۶۰، ۱۲۱۳، ۱۳۵۴، ۲۱۱۱
شورش ۷۴۶
شورکردن........ ۱۸۳، ۱۸۶۷
شوره (درخت‌گز)........ ۱۲۹۹، ۲۱۶۱
شوریده .... ۳۲۱، ۲۷۰۷
شهادت (گواهی دادن)........ ۵۹
شهبا ۲۱۱۶
شهپر بازکردن........ ۹۰۲
شهدنشان ۱۴۸۹
شهریار ۲۳۰۱
شهسوار ۱۴۶۲
شهسواری ۱۷۸۵

شهلا ۱۶۶۳
شهود........................... ۲۲۲۵
شیخ ۸۴۱
شیرازه.......................... ۱۲۰۹
شیرِخونی......................... ۱۵۴۸
شیردادن ۲۸۳۰
شیر شادروان ← شادروان ۱۵۴۹
شیر علم ۱۵۴۹
شیر مکیدن........................ ۹۴۹
شیرین (مرغوب).... ۴۹۱، ۵۱۴، ۲۲۲۲، ۲۳۷۷
شیرین‌جواب ۱۸۳
شیرین‌خط ۱۰۰۴
شیرین‌لقا.......................... ۲۷۷
شیشه (ساغر)........ ۱۹۵، ۲۷۵، ۱۰۸۶
شیشه نهاد......................... ۸۵۹
شیطان سار........................ ۱۶۰۴
شیفته....... ۷۳۳، ۱۰۱۷، ۱۷۷۸، ۲۵۱۳
شیهه .... ۳۰۴، ۱۹۷۶

ص

صائم ۴۱۰
صاب (درختی تلخ).................. ۶۱۶
صاحب دوران....................... ۶۴۴
صاحب‌دیوان....................... ۱۸۴۸
صاحب‌عیار........................ ۲۲۷۰
صاحب‌فراش ← فراش ۱۲۹۶
صاحب قران.............. ۱۵۷۰، ۲۲۸۴
صاد (حرف صاد).. ۱۲۱۸، ۱۲۸۶، ۱۷۸۲
صافی دم......................... ۸۴۱
صبح دویم (دویمین). ۶۷۵، ۸۲۴، ۱۱۱۹
صبح صادق....................... ۱۶۱۴
صبح کاذب ۲۱۵۰
صبح‌وار.......................... ۸۶۰
صبوح (پگاه)............. ۱۱۰۳، ۱۷۴۴
صحاح............................ ۹۳۱
صحو ۱۴۲۶
صحیح............................ ۹۳۱
صحیفه........................... ۲۶۱۳
صد پاره شدن ۱۰۰۳
صدر (بالای مجلس) .... ۹۸، ۸۱۹
صدر (بزرگ، مهتر) .... ۸۸۳، ۲۰۹۴
صدره.. ۷۴، ۱۴۸۶، ۱۶۷۹، ۲۵۳۲، ۲۵۶۰
صد شاخ کردن ۹۹۵
صدف (پیالهٔ کوچک)..... ۱۶۳۶، ۱۶۴۱، ۲۰۷۹، ۲۶۲۵
صدمه ۴۴۸
صدور (ج صدر: مهتر)...... ۹۰۸، ۲۰۰۹
صرصر ۳۵۳، ۸۲۲، ۱۵۱۰، ۱۵۱۹، ۱۵۸۷، ۲۲۵۶، ۲۷۱۵
صریر............................ ۱۶۲۸
صغار ۱۰۷
صفاهان (اصطلاح موسیقی). ۹۴۴، ۱۹۲۴
صف دربانان ۱۷۵۶
صفر (خالی) ۲۶۳۶
صفر (عدد) ۲۰۳، ۲۸۷، ۱۳۰۴، ۱۶۵۰، ۲۷۹۷

صفر (علامت برج حمل) ۱۲۰۶
صفرا (از اخلاط) .... ۱۶۴۰، ۱۹۸۷
صفرا (هوس، سودا) ۱۵۲۵
صف زدن ۷۶۴
صف کشیدن ۲۲۷
صفوت .... ۱۴۴۹،۱۴۶۴
صفّه ۸۸۲
صفیر ۹۶۱
صلب ۲۳۵۱
صمد ۲۷۰
صمصام .... ۱۱۱۶، ۱۱۷۲
صندل سرخ ۲۲۷۷
صندوق (تابوت) ۱۷۶۶
صنوبرشکن ۲۳۸۴
صور... ۳۶۱، ۶۵۶، ۱۳۲۰، ۱۵۸۷،۱۷۶۲
صورت (تصویر) .... ۷۸۰، ۱۲۳۰
صورتِ حال .... ۱۲۹۸، ۱۷۹۹
صورتگر ۹
صوفی .... ۳۲۶، ۱۸۹۸، ۲۷۶۰
صومعه .... ۸۳۵، ۱۷۴۲
صهبا......... ۶۴، ۱۶۵۹، ۲۳۹۰، ۲۴۵۸
صهوه..... ۵۰، ۵۲۷، ۶۷۹، ۸۲۴، ۱۳۰۷، ۱۵۱۷، ۲۱۱۶
صیام ۴۱۲
صیت .... ۶۵۱، ۹۷۵، ۱۰۹۴
صیدگاه ۷۸۳

ض

ضرب (زدن به شمشیر) ۲۶۹۲
ضَرَب (عسل سفید) ۶۱۶
ضرب کردن ۲۶۸۱
ضربِ منّت ۱۹۸۰
ضرغام .... ۱۱۵۹، ۲۷۲۲
ضرور ۲۳۰۳
ضریبت (سرشت) ۶۱۶
ضِعف............... ۱۲۹، ۵۹۳، ۲۱۱۳
ضلع ۲۶۰۲
ضمّ ۱۳۲۰
ضمان شدن ۱۶۱۴
ضمّ بودن ۱۳۰۳
ضمّ شدن................... ۹۲۳، ۱۶۸۴
ضمّ کردن ۶۰
ضو (ضوء) ۲۷۱۲
ضیغم ۱۲۴۴

ط

طارم. ۵۱، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۶۸، ۵۰۱، ۶۴۵، ۷۶۸، ۸۸۱، ۱۳۲۸، ۱۴۶۱، ۲۱۳۷، ۲۱۴۸، ۲۱۵۴
طارم شش روزه← شش روزه ۲۱۳۷
طاس پرچم← پرچم.............. ۱۱۷۴
طاسک.............. ۷۲۳، ۷۵۲، ۲۳۹۵
طاسک پرچم← پرچم ۱۳۴۳
طاعن.............................. ۹۷۸
طاق (یگانه)........................ ۵۲۱
طاق منقّش ۱۰۹۳
طاق نهم ۱۲۴۸
طالع (برجی که ...) ۳۸۵
طالع (طلوع کننده)............... ۲۳۲۹
طالع (بخت)....................... ۲۵۱

طاووس هشت‌بال← هشت بال...... ۸۸۰
طاها .... ۶۷، ۱۶۵۲
طایر قدس ۷۸۳
طایع ۱۳۷۴
طبّاخ .... ۷۵۲، ۱۸۶۱، ۱۹۵۹
طباشیر.................... ۱۶۹۱،۱۷۴۶
طبعی (دور طبعی)................ ۱۴۷۳
طبق (نام بیماری اسب).... ۶۵۰، ۱۴۱۶، ۱۴۸۱
طبلک............................ ۲۲۷۸
طپانچه...... ۴۱۷، ۱۸۸۲، ۲۰۲۶، ۲۵۲۸
طپانچه‌خوار................ ۳۲۹، ۲۳۱۷
طراز............................. ۴۷۸
طرازیدن ۱۲۰
طرب‌آباد.................. ۴۸۹، ۱۹۴۲
طربال هفت‌باب← هفت باب ۶۰۷
طربخانه ۲۴۵۰
طرح کردن .... ۲۵۳۸، ۲۸۲۰
طَرَف.. ۱۸۲، ۳۲۴، ۶۶۸، ۱۰۲۲، ۱۵۵۶، ۱۵۵۸، ۱۷۷۷، ۲۴۸۸
طَرْف (گوشه، جانب).. ۲۴۵، ۵۸۴، ۹۹۸، ۱۰۶۴، ۱۳۹۹، ۱۴۳۱، ۲۳۹۴، ۲۴۶۲
طرفا............................. ۸۲۷
طرف انداختن ۸۲۷
طرفه...................... ۲۵۷۷، ۲۸۲۰
طعن زدن ۲۱۷۲
طعنه زدن.......................... ۸۱
طعنه‌گر ۹۸
طغرا ۴۹
طغرای امان....................... ۴۱۱
طفاوه............................ ۶۰۷
طفلْ طبع ۲۰۴۷
طفیل............................ ۲۵۹۸
طنز ۱۶۲۰
طنین............................ ۲۰۳۵
طواف .... ۳۵۳، ۲۱۰۰
طوطی پرّان......................... ۱۶
طوطی نه‌بال← نه بال ۱۷۴
طوف کردن ۱۲۴۲
طویله (رشته) ۲۸۸، ۱۱۰۹، ۱۸۱۲، ۲۲۶۳
طیبت نفس ۲۷۱۹
طی کردن (نوردیدن، در پیچیدن).. ۱۸۳۹، ۱۸۸۳
طیلسان................. ۱۰۶۱، ۱۰۷۲
طیور ۹۰۳

ظ

ظرافت .... ۱۹۵۵، ۱۹۶۱
ظلّ.. ۲۷، ۴۹۰، ۵۹۹، ۶۴۳، ۷۹۲، ۹۲۲، ۱۰۷۰، ۱۹۵۲، ۲۳۶۳، ۲۳۷۰، ۲۷۰۶
ظلام......... ۹۰۲، ۹۰۴، ۲۰۹۲، ۲۶۴۳
ظُلَم(جِ ظلمت) .... ۱۲۷۹، ۱۳۴۷
ظلمات........................... ۲۰۹۶
ظنّ ۲۶۹۹

ظهور ۲۶۴۸

ع

عاج .... ۱۴۷، ۶۵۴
عار آمدن از ۱۰۰۱
عاریت ۲۱۱۶
عاشر ۱۵۸۹
عالم صغرا ۲۶۱
عالی‌تبار ۲۲۸۴
عالی‌درجات ۲۷۶۵
عامر (آبادکننده) ۲۰۳۹
عبرت گرفتن ۱۷۶۴
عبودیّت .... ۱۳۷۵، ۱۷۱۰
عَبور (نام ستاره) ۹۱۸
عبهر .. ۱۴، ۴۷۲، ۵۰۳، ۵۲۱، ۷۹۷، ۸۹۶
عتاب کردن ۲۳۸۸
عُجب ۲۸۲۲
عجْله .... ۱۴۱۵، ۱۹۷۵
عدمگاه ۹
عُدوان ۱۲۴۶
عذوبت ۶۱۶
عراضه ۱۳۹۴
عراق (اصطلاح موسیقی).... ۹۳۸، ۱۹۲۳
عربده‌جوی ۱۸۰۲
عرش‌آشیان .... ۱۸۴، ۳۳۸، ۱۰۷۷
عرصه گاه ۲۱۹
عَرَض ۳
عرض‌حال ۲۳۰۳
عرض دادن ۱۳۶۶
عرض کردن (آشکار کردن) .... ۴۱، ۲۱۲۶
عرضه دادن .... ۶۲، ۸۵، ۲۴۸۳
عرضه کردن ۲۷۱۳
عرض یافتن ۲۳۲۸
عرفان ۵۰۱
عرق سرد ۱۶۱
عروسانه ۲۲۶۴
عروسی ۵۳۳
عروسی کردن ۱۱۱۳
عروق رباب ۱۳۸۷
عرین ۱۲۴۴
عزیمت کردن (آهنگ، قصد).. ۶۱، ۵۳۰، ۸۳۰، ۱۵۵۸، ۱۸۵۵، ۲۵۸۰
عشّاق (اصطلاح موسیقی)... ۹۴۱، ۱۹۲۳
عشر ۱۱۲۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۱، ۱۶۰۸، ۲۶۸۲
عشوه خریدن ۸۶۸
عشوه خوردن .... ۲۲۴۸، ۲۳۱۴
عصر (روزگار) ۱۰۴۰
عصمت ۱۶۹۴
عطسه ۱۶۰۱
عطیّهٔ کبرا ۲۵۱
عِظام (جِ عظیم) ۲۰۹۳
عَظم (استخوان) .... ۱۲۲۹،۲۳۴۲
عقد (شمار کردن) ۲۸۵
عقد .. ۸، ۷۸، ۳۵۹، ۴۹۱، ۶۶۹، ۷۰۲، ۸۴۶، ۸۷۱، ۱۵۱۶، ۱۶۵۴، ۱۷۲۸، ۱۷۵۴، ۱۸۸۴، ۲۰۷۱، ۲۱۲۹، ۲۴۷۵، ۲۶۷۴

عقد پروین ۲۸۲۶
عقدگرفتن (شمارش کردن)......... ۲۲۰۰
عقده(گره).. ۸۴۶، ۱۳۰۴، ۲۶۰۹، ۲۷۲۹
عقعق............................. ۱۱۹۲
عقل‌آزمای......................... ۲۷۴
عقل کل ۱۵۹۶
عقول .... ۱۵۷۲، ۲۲۱۷
عکس (پرتو)...................... ۱۵۱۱
عکس (تصویر).... ۲۲۶۵، ۲۲۶۹، ۲۶۴۷
عکس (سایه) ۲۲۰۱
عکس (مقلوب) .... ۲۶۱۶، ۲۶۳۸
عکس‌پذیر ۹۸۳
عکس شدن ۱۸۷۵
علّت (بیماری)............. ۳۸۴، ۱۹۸۷
علّت اولی .... ۲۶۰، ۲۷۸، ۱۱۷۵
علم (نشان جامه) ۱۲۸۰
علم آستین......................... ۶۹۳
علم شدن ۱۲۹۲
عِلوی .... ۱۵۲۴، ۲۷۶۰
علی (بلند مرتبه) ..... ۱۸۸، ۶۹۰، ۲۳۶۹
عمارت شدن...................... ۱۳۷۲
عماری .... ۱۱۴۸، ۱۲۳۹، ۱۴۱۲
عمامه .... ۸۸۳، ۱۰۹۸، ۱۱۸۹
عَمَد.............................. ۲۶۹
عمود.................... ۱۰۱۹، ۲۲۰۹
عمود سحر........................ ۱۶۲۴
عن (حرف جرّ).................... ۲۳۴۲
عنا ۳۵۱
عنّابی ۲۵۶۰
عنب ۲۵۴۶
عنبرینه.......................... ۱۸۸۴
عنصر ۱۶۷۸
عنف............................ ۲۷۸۲
عنقا ۴۰۸، ۱۰۱۶، ۲۱۱۵، ۲۱۲۴، ۲۴۵۹، ۲۶۹۰
عنکبوت......................... ۱۹۴۶
عو (بانگ، فریاد) ۲۷۲۱
عودی ...... ۶۸۱، ۱۳۴۶، ۱۶۷۹، ۱۸۷۶
عوذه .... ۲۴۸۷، ۲۵۴۷
عون..................... ۱۰۱۰، ۱۹۶۲
عهد (زمانه). ۶۹، ۳۵۵، ۳۹۷، ۵۳۷، ۷۹۹، ۸۲۲، ۲۰۳۸، ۲۳۲۶، ۲۳۷۷
عیار ۵۹۲
عیّار............................. ۲۴۱۴
عید ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۹۶، ۳۰۵، ۶۳۸، ۱۸۹۲، ۲۰۶۳، ۲۷۷۹
عیدی.................... ۳۰۶، ۲۴۶۸
عین (چشم).. ۵۵۵، ۵۹۴، ۱۰۰۸، ۱۲۰۶، ۱۵۲۶، ۲۲۴۳، ۲۳۶۵
عین (چشمه)..................... ۲۶۴۳
عین (حرف عین) ۲۶۸۳
عین (ذات)...... ۱۴، ۵۴۴، ۸۹۶، ۱۹۳۶، ۲۰۷۴، ۲۵۴۳، ۲۶۰۰
عین (وقت)...................... ۱۱۵۴
عین ثور ۱۲۰۳
عین کمال........................ ۲۵۷۶

غ

غاب ۲۰۶
غازه ۴۳۵، ۲۱۸۸، ۲۴۸۷، ۲۶۲۰
غازی ۲۲۳، ۱۴۶۴، ۱۷۶۴، ۱۹۹۳
غاشیه ۱۷۸۵، ۱۹۶۷
غاشیه‌دار ۳۵۵، ۲۶۲۴
غالیه ۹۷، ۱۴۷، ۳۰۳، ۹۳۴، ۱۳۵۳، ۲۰۹۸، ۲۳۹۴، ۲۴۰۰، ۲۴۲۹
غالیه‌دان ۲۳۴
غالیه‌سا ۲۰۳۰
غالیه‌سودن ۲۰۶۴، ۲۲۳۸
غبب ۱۶۵۷، ۲۵۴۰
غبرا ۱۶۴۲
غبغب ۴۰۴
غبن ۲۷۱۸
غبن فاحش ۱۸۵۴
غدیر ۹۵۳
غربال ۱۲۲۹
غُرّه ۱۳۷۸
غسق ۱۱۸۴، ۲۸۲۵
غسلین ۱۷۸۴، ۲۱۶۲
غصّه‌پرور ۱۰۴۷
غضنفر ۵۳۷
غلاف ۱۹۶۲
غلبات ۲۰۲۰
غم آزما ۱۹۳۷
غمام ۲۰۸۷
غمکش ۱۰۸۷
غنودن ۷۲۷
غنیمت داشتن ۷۹۰
غوّاص ۲۶۳، ۱۴۲۸
غوره فشاردن ۲۱۶۴
غوزه ۱۰۴۷
غول ۱۰۹
غیرت ۶۵۲، ۸۰۷، ۱۵۲۹، ۱۵۹۵، ۱۸۹۳، ۲۲۱۶، ۲۵۵۲

ف

فا (حرف فا) ۲۳۹
فاتح شدن ۱۳۲۵
فاتحه ۱۳۲۵
فاتحه خواندن ۲۲۷۶
فاخر ۲۵۹۹
فاسق ۲۷۲
فایق ۲۵۳، ۱۸۲۵، ۲۶۵۰
فتح (پیروزی) ۷۰۱، ۸۷۰، ۹۲۳، ۱۱۹۷، ۱۲۳۱، ۱۳۰۳، ۱۳۴۳، ۱۵۴۵، ۱۸۰۵، ۱۸۱۳، ۱۹۵۳، ۲۳۴۳
فتح‌الباب ۱۱۵۰
فتح شدن ۲۶۹۶
فتوا ۱۲۶۵، ۱۵۹۲
فتور ۹۰۷
فحوا ۲۱۴۵
فراختن ۷۲۴
فرار و قرار ۹۰۶
فِراش ۱۲۹۶

فرّاش .... ۸۸۳، ۱۳۰۶، ۱۴۶۸، ۱۹۳۰

فرّاشه .... ۴۰۳، ۱۰۲۹

فرد ۲۶۸۰

فردخانه .... ۱۰۰، ۵۷۸

فردوس اکبر ۲۹۶

فردوس هشت در ۱۹۵۸

فردوسی (بهشتی) ۷۸۶

فرسود (فرسوده) ۲۲۳۵

فِرَق (ج فرقه) ۸۸۴

فرق (راهی در موی سر) ۵۴۶

فرق (شکافتن) ۱۶۸۶

فرقد ۱۸۲۵

فرقدان .... ۴۵۷، ۲۷۸۰

فرق کردن (تفاوت قائل شدن) ۲۰۳، ۹۲۹، ۱۸۱۲، ۱۸۳۱

فرمانروا ۱۵۰

فرمان شدن ۱۳۷۸

فرو بستن ۱۵۲۴

فروخواندن ۱۴۰۴

فرو دریدن ۲۶۵۲

فروع (شاخه‌ها) ۶۱۶

فریق .... ۱۰۸، ۲۶۹۵

فستق ۱۱۷۹

فسق .... ۳۲۰، ۲۴۵۰

فش (علاقهٔ دستار) ۱۰۹۸

فضل نهادن ۱۸۲۶

فعل (اصطلاح صرف) ۲۳۴۳

فعل (کردار) ۱۷۵۳

فغان‌نمای ۲۲۱۹

فغفور .... ۳۹۶، ۹۰۵، ۱۴۴۲، ۱۴۶۷

فقاع (شیشه، پیاله) ۲۱۱

فقر ۲۵۹۹

فِکَر (ج فِکرت) ۸۷۱

فلات ۱۳۹۰

فلک اعظم ۱۳۱۴

فم (دهان) ۱۲۷۶

فن .... ۱۹۰۵، ۲۳۳۹، ۲۳۴۵، ۲۷۰۱

فنا (آستانه) .... ۱۶۸، ۱۹۳۰، ۲۰۳۰

فنا (در معنی عرفانی) ۱۱۰۳

فندق .... ۱۳۷، ۳۲۷

فنک ۹۱۴

فوطه ۱۶۳۵

ق

قائم مقام ۲۳

قار .... ۴۶۷، ۴۷۴، ۶۷۸، ۹۴۲، ۱۰۳۶

قاروره ۲۱۵۵

قاضی ۱۸۷۳

قاطع امور ۲۰۹۹

قاقم ۲۵۰۲

قالب .... ۴۱۲، ۱۸۱۰

قاهره ۱۴۰۳

قبضهٔ قوس ۱۵۳۹

قبله ۸۳۸

قبّه ۹۵، ۱۷۳، ۳۴۲، ۶۴۵، ۱۱۳۶، ۱۳۰۶، ۱۵۷۶، ۱۶۸۰، ۲۱۹۴

قدسی............ ۱۷۵۲، ۲۲۲۵، ۲۳۲۴
قدسیان .... ۲۸۹، ۱۵۹۴
قِدَم ۱۲۷۷، ۱۳۱۱، ۱۳۳۳، ۱۳۶۳، ۱۶۷۶، ۲۱۹۶، ۲۴۶۵، ۲۴۶۶
قدم زدن........................... ۲۷۳
قدوس ۲۲۲۸
قدوم (آمدن)...................... ۲۱۰۴
قدوم (تیشه) ۲۱۰۴
قدوم(جِ قدم)...................... ۹۱۶
قراب......................... ۲۰۱، ۶۱۹
قراضه............. ۳۶۲، ۱۳۱۰، ۱۳۹۴
قران................. ۱۵۳، ۴۵۴، ۱۰۹۷
قران کردن.. ۱۳۸۹، ۱۴۹۸، ۱۵۵۷، ۲۶۷۵
قربان........................ ۲۳۳، ۶۵۵
قربان کردن................ ۱۲۲۴، ۱۴۵۹
قرص. ۴۱۰، ۵۲۵، ۱۵۰۷، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۹۱۳، ۲۶۶۵
قرص خورشید .... ۱۹۱۳، ۲۲۴۸
قرصه ۱۹۸۷
قرص زر ۷۱۸
قسری .... ۵۶۶، ۱۴۷۳
قِسم........ ۸۴۷، ۱۹۶۳، ۲۶۹۹، ۲۷۰۱
قصب .... ۸۶، ۱۹۲، ۶۰۸، ۶۹۱
قصب‌باف........................ ۱۸۷۰
قصب‌بافی ۱۴۷۵
قصرکردن ۱۸۲۰
قصور ۱۱۰۸
قصّه........................... ۲۷۱۳
قصّه خواندن..................... ۲۳۰۷
قصّهٔ شیرین...................... ۱۷۹۰
قضا← روز قضا ۱۸۵۲
قضایا (اصطلاح منطق)........... ۲۱۴۴
قطار .... ۱۱۱، ۶۸۰، ۲۶۱۳
قطب سیه‌پوش................... ۱۲۸۰
قطر...................... ۲۲۰۱، ۲۶۰۲
قطران............................ ۳۷۴
قطر محور ۱۰۷۷
قطرهٔ آب ۹۲
قطعه (قالب شعر).. ۵۱۴، ۱۴۴۳، ۱۸۶۳، ۱۹۹۷، ۲۰۱۵
قطیع ۱۴۹۶
قعقعه ۱۳۲۴
قفا زدن (اعراض کردن)............ ۱۸۸۲
قلاده ۲۷۲۴
قلب(از منازل ماه)................ ۲۵۵۲
قلب (قلب الاسد)......... ۱۱۴۴، ۱۱۵۸
قلب(گردندگی،گردش) ۲۵۵۰
قلب (میانه)....... ۲۵۳۷، ۲۶۱۱، ۲۶۳۶
قلب (میانهٔ لشکر)................ ۲۵۴۸
قلب (ناسره) ۱۵۲۵، ۱۵۷۷، ۲۵۵۱، ۲۵۵۷
قلب (واژگون) ۱۵۱، ۳۵۶، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۸۷، ۱۸۱۹، ۲۱۸۲، ۲۵۳۷، ۲۵۵۳، ۲۶۴۴
قلب اسد .... ۴۰۳، ۶۱۸
قلب با خود داشتن ۵۹۷
قلب یم (می)............. ۱۲۷۵، ۱۲۸۷

قلعهٔ شش روزه← شش روزه....... ۲۷۱۶
قلعی .... ۱۶۲۹، ۱۶۹۵
قلعی‌نهاد......................... ۱۹۲۸
قلم رفتن (مقدّر شدن).... ۲۳۸۰، ۲۴۶۷، ۲۸۰۲
قلم زدن (قطع کردن)....... ۱۰۹۶، ۱۲۹۰
قلیل و کثیر.......................... ۹۴۵
قمرتاز........................... ۲۳۸۵
قمطره............................ ۱۴۰۸
قِمَم............................... ۱۵۶۹
قندیل ۲۷۱۱
قواره.............................. ۴۰۶
قوت حرام ۱۸۷۵
قَوَد................................ ۲۹۳
قوس (اصطلاح ریاضی)..... ۲۳۷، ۹۷۱، ۱۰۷۷، ۱۱۶۲، ۱۲۷۹، ۱۹۴۱، ۲۲۰۱
قوس جولهه← جولهه............. ۲۱۷۶
قوقه.............................. ۹۰۶
قوی(در معنی قیدی)............... ۳۸۶
قهقهه............................ ۱۳۲۴
قیاس ۹۷۲
قیاسی ۲۷۸
قیامت........ ۲۱۸، ۴۷۶، ۱۳۲۰، ۲۸۲۴
قید بودن......................... ۱۳۰۳
قیر.............................. ۱۰۶۶

ک

کارخانه......................... ۱۳۴۱
کارفرما ۵۶۸
کارگاه.............. ۲۷۰، ۱۸۷۰، ۲۷۰۵
کارگشودن........................ ۲۲۵۰
کار و بار................ ۱۶۰۷، ۲۵۸۹
کاسد ۳۲۰
کاسه‌لیس......................... ۲۳۳۶
کاشانه ۲۶۷۶
کاغذین جامه ۱۵۰۴
کافتن (گافتن: شکافتن)........... ۲۴۹۷
کافر (کشاورز) .... ۱۱۴۹، ۲۵۹۵
کام دیدن.......................... ۶۱۴
کامروا ۵۹
کامیاب شدن ۱۹۹
کاهربا........................... ۱۹۸۷
کاهن............................. ۲۵۱۱
کاینات... ۵، ۳۶، ۷۳۶، ۷۶۷، ۱۰۴۵، ۱۱۲۵، ۲۳۵۱، ۲۶۴۸
کبار ۱۰۷
کبوتر نه بال← نه بال.............. ۱۹۷۴
کبود نمودن لب ۱۴۵۶
کتاب (نوشتن) ۲۸۱۵
کتابهٔ در........................... ۷۱۱
کتابهٔ علم .... ۲۵۲، ۱۳۵۲
کتاره .... ۱۹۶، ۱۷۲۳، ۱۷۳۳
کتان .... ۶۴۷، ۱۴۷۵، ۲۴۹۷
کتم عدم................. ۱۲۹۶، ۱۸۸۶
کتیبه............................ ۱۳۵۲
کج‌گردن......................... ۱۲۱۰

کحل ۲۰۹۲
کحلی ۱۰۴۸
کدخدا .... ۱۰۷۸، ۲۲۳۷
کدو.................... ۱۸۹۴، ۱۸۹۶
کرام (جِ کریم) ۲۶۳۹
کرباس ۱۷۸۸
کُربت ۱۲۶۱
کردار (شکل، صورت)← زبان‌کردار.. ۸۰۲
کردن (نهادن)..................... ۱۸۳۷
کرسی (تخت کوچک) ۱۳۱۴
کرسی (عرش) ۱۴۶۵
کرسی (فلک هشتم)............. ۱۲۲۷
کرکس نه بال← نه بال ۱۹۰
کرگدن‌گردن........................ ۱۰۷
کَرْم ۱۳۶۰
کَرِه............................... ۸۳۷
کژگردن..................... ۴۱۶، ۴۶۲
کسان (گماشتگان)................. ۱۲۰
کسر (چیز اندک)................. ۱۶۹۳
کسر (شکاف، رخنه)............... ۵۷۹
کسر (شکستن) ..... ۹۲۳، ۱۳۰۳، ۲۳۴۲
کسریٰ (جِ کسیر) ۲۳۸
کسریٰ (معرّب خسرو)............. ۲۴۲
کسوت.... ۱۴۶۹، ۱۵۹۳، ۱۷۳۱، ۲۷۰۵
کسور............................. ۹۳۱
کش (آغوش) .... ۱۰۸۴، ۱۰۸۶
کشّاف............................ ۲۵۳
کشتی رومی....................... ۶۷۸
کشتی زر (زرّین) .... ۷۲۲، ۱۰۷۵
کشف ۲۰۱۵
کشورگشا................... ۲۲۵، ۷۶۶
کشیدن (تحمّل کردن) ۱۳۱۲
کشیدن (ساختن).................. ۸۲۳
کشیدن (نوشیدن). ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۶، ۲۲۷۹
کعب............................ ۲۶۸۳
کف از جام برآمدن............... ۱۲۷۵
کفانیدن ۲۷۵۱
کف بر سر بودن.... ۲۰۷، ۱۰۳۱، ۱۹۱۵، ۲۷۰۷
کف بر سر زدن ۲۸۰۶
کف زدن.......................... ۲۲۸۰
کفن............................ ۲۳۳۳
کفّه ۱۲۳۳
کلاه از سر افتادن...... ۷۴، ۵۱۱، ۱۷۰۰
کلاه‌دار............................ ۱۱۴
کلب ۲۳۳۶
کلب راه........................... ۴۰۳
کلف .... ۲۰۷۹، ۲۶۳۰
کلوخ‌انداز← ایّام کلوخ انداز........ ۱۴۴۹
کلّها............................. ۲۵۳۵
کلّه‌نگار ۸۷۶
کلیچه.................. ۱۷۱۳، ۱۷۶۳
کم آمدن (کاسته شدن)........... ۱۳۵۷
کمات (جِ کمیّ) ۱۰۹۳
کمانْ‌آثار......................... ۱۵۸۵

کمان بر بالین بیمار بودن ۲۶۷۰
کمان را تا پس (بن) گوش کشیدن... ۵۴۸، ۲۴۵۲، ۲۵۰۰
کمر (کمربند) ۸۸۳، ۱۸۲۱، ۲۳۹۷، ۲۴۷۴، ۲۶۰۴
کمر از میان افتادن................. ۵۱۲
کمر بر میان بستن................ ۱۷۲۳
کمر بستن ۲۰۸۴
کمر بسته............ ۲۲۸، ۷۰۹، ۲۷۲۷
کم‌عیار← عیار.................... ۵۹۲
کمیت........................... ۱۵۳۷
کمین (کمترین)..................... ۴۲۲
کمینه.............. ۳۴۰، ۲۰۴۳، ۲۷۳۱
کنار (آغوش) ۷۷
کنار (ساحل) .... ۴۶۸، ۸۰۰
کنارگوشه ۸۹۴
کناره‌کردن............... ۱۰۳۳، ۲۴۶۳
کنب ۱۴۷۵
کندوری ۸۹۴
کندوری عام ۱۱۶۹
کنشت............................ ۷۹۱
کنف ۸۸۷
کنگره.... ۶۳، ۳۹۹، ۵۰۵، ۸۵۷، ۱۰۰۰، ۱۹۷۴، ۲۴۱۵، ۲۴۳۲، ۲۴۸۸
کنه .... ۸۴۲، ۱۴۲۵
کوزه ۱۷۸۴
کوزهٔ سیماب← سیماب ۲۵۰۳
کوس... زدن ۶۳۱
کوکبه...................... ۱۱۲، ۲۱۴
کوکنار ۸۸
کونین .... ۱۹۶۸، ۲۵۹۸
کوه روان .... ۲۱۸، ۷۷۶
کوه سایر......................... ۳۰۴
کوهان...... ۶۵۰، ۱۲۳۹، ۱۴۱۶، ۱۴۸۱
کوی مصطبه← مصطبه............ ۶۰۷
که (چیزی که)................... ۲۴۶۷
که (کسی که) .... ۴۹۹، ۶۰۲
کهربا.. ۱۴۷، ۸۰۹، ۱۰۳۶، ۱۷۰۴، ۲۷۱۵
کهرباگون........................ ۲۰۶۰
کهف ۳۷۲
کهینه.............. ۳۴۰، ۲۰۴۳، ۲۷۳۱
کیش (تیردان)........ ۳۴، ۱۴۴۶، ۱۶۴۴
کیش‌دار.......................... ۶۳۷
کیکاووس (صورت فلکی)......... ۸۳۶
کیهان............. ۳۷۲، ۱۲۶۶، ۱۵۳۰

گ

گام زدن.......................... ۵۷۱
گاو (نوعی پیاله) ۱۰۷۶
گاو بحر ۱۸۰۹
گاورسه.......................... ۹۸۶
گاو زمین... ۶۵۰، ۱۴۱۶، ۱۴۸۱، ۱۸۱۷، ۱۹۷۶
گاوسار (گرز) ۱۵۴۸
گاهواره.................. ۱۷۱۴، ۱۷۳۲
گذاشتن (طی کردن)............. ۱۹۴۴

گذرگه دل ۷۰۷
گرد برانگیختن از................. ۲۷۱۴
گِرد برگِرد ۱۸۴۹
گردگستر ۷۷۵
گردن (پهلوان)...................... ۳۵
گردن‌چنگ......................... ۱۸۱۱
گردنکش ۱۹۱۹
گردن کشیدن ۱۴۷۷
گرفتن (آغاز کردن) ۴۲۹، ۴۵۱، ۵۲۳، ۶۵۶
گرفتن (اختیار کردن) .... ۴۳۲، ۵۳۷
گرفتن (پوشاندن) ۵۴۰
گرفتن (تسخیر کردن).. ۴۲۸، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۳۴
گرفتن (حاصل شدن)............... ۶۳۷
گرفتن (فرض کردن)........... ۵۳۲، ۵۳۳
گرفتن (فروبردن) .... ۳۴۷، ۴۳۷
گرفتن (قطع کردن) ۴۵۰
گرفتن (کردن)... ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۴، ۶۵۶، ۱۳۰۲
گرفتن (گرفتار کردن) ... ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳
گرفتن (نهادن)... ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۵۷، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۳۹
گرگ سحر .... ۱۳۳، ۵۳۷
گرگین........................... ۲۷۲۱
گرمی (تیزروی)..................... ۱۶۷
گرمی (محبّت)...................... ۶۵
گرو بردن .... ۱۹۷۵، ۲۷۱۴
گریان گریان..................... ۱۸۷۴
گریبان دریدن.......... ۶، ۲۰۲۰، ۲۲۴۴
گزار (طرح نقّاشی) ۷۱۰
گزاردن (بیان کردن)............... ۲۱۳۲
گریز داشتن........................ ۹۶۲
گشادن (آشکار کردن)............. ۱۹۵۸
گشادن (افکندن).......... ۱۷۲۴، ۱۹۳۷
گشادن (فتح کردن)........... ۱۰۱، ۱۲۰
گشادن (به یک سو نهادن) ۱۳۴۷
گشاده (آشکار)............. ۲۳۳، ۲۰۴۰
گفتی (پنداشتی).................. ۲۴۲۷
گلاب.............. ۲۱۱، ۱۳۲۲، ۲۲۷۷
گلبرگ فروش ۲۴۵۱
گل‌پرست......................... ۲۳۳۰
گل‌پوش ۸۵۱
گل‌خوار← مرغ گل‌خوار........... ۱۶۰۱
گلخن .... ۲۷۲، ۳۸۹، ۱۹۴۲
گلدسته.......................... ۱۵۰۹
گلریز. ۵۲۵، ۸۵۳، ۱۰۱۴، ۱۱۸۷، ۱۲۱۲، ۱۵۵۴، ۱۶۱۵، ۱۷۳۷، ۲۰۵۶، ۲۰۶۳، ۲۵۴۰، ۲۵۵۸، ۲۶۸۶، ۲۷۰۵
گل سوری← سوری ۱۰۸۱
گل‌کار........................... ۱۸۷۴
گل‌گز (رنگ سرخ مایل به کبودی).. ۲۲۷۸
گلگون .... ۲۲۷۷، ۲۵۶۰
گلگونه ۱۷۵۲
گلناز ۹۹۴
گلیم ۱۱۰۷

گنبد دوّار ۱۰۰۹
گنجینه ۱۵۹۳
گندابی ۲۷۲۱
گندنا .... ۱۶۷، ۳۵۳، ۲۰۹۸
گنده ۱۸۲۸
گنده‌پیر ۲۳۱۶
گو (بگذار) .... ۱۵۸۴، ۱۵۸۵
گَو (گودال) ۲۷۲۲
گوش (گوش چنگ) ۲۳۱۶
گوش (مخفّف گوشه) ۲۷۹۳
گوش‌دریده .... ۴۱۷، ۲۰۲۶
گوشمال .... ۲۰۲۴، ۲۲۲۰
گوش نهادن .... ۶۰۳، ۱۹۹۷
گوشه گرفتن ۶۵۵
گوشه‌نشین .... ۳۴۴، ۱۴۸۴
گوهر (اصل) .... ۵۹۲، ۱۸۵۶
گوی (گوی گریبان) ۱۲۷۹، ۱۹۶۶، ۲۱۱۹
گویا (مخفّف گوییا) .... ۱۱۵۹، ۱۶۶۸
گوییا ۱۷۹۸
گیسوکشان ۴۱۶

ل

لآلی .... ۵۴۰، ۸۹۳، ۱۱۸۳، ۲۱۴۲
لا (کلمهٔ شهادت) ۵۹
لا اله الّا اللّه (برای تعجّب) ۱۷۰۹
لاجرم.. ۸۰، ۴۳۹، ۱۲۳۵، ۱۳۰۸، ۲۱۲۱، ۲۴۴۹
لاجورد ۱۲۴، ۳۳۳، ۱۱۰۳، ۱۲۷۲، ۲۰۴۹
لاحق ۲۲۳۲
لادن (معجونی خوشبو) ۲۶۹۶
لاف زدن .... ۶۵۳، ۱۸۳۴، ۲۷۰۷
لاقح ۸۱۸
لالا (درخشان) ...... ۱۳۰، ۱۶۵۴، ۱۹۸۹
لالا (غلام)... ۵۵، ۱۴۲۸، ۱۶۷۲، ۲۰۸۲، ۲۴۱۹
لالستان ۱۴۳۲
لام (حرف لام) ۲۰۶۸
لام (نیلی که برای دفع چشم‌زخم نهند).... ۲۰۷۴
لامکان ۱۵۶۹
لای (گل)... ۱۶۶، ۹۵۲، ۱۲۳۰، ۱۵۵۶، ۲۳۲۱، ۲۵۰۶
لای بر روی آفتاب زدن ۲۱۶۵
لایزال .... ۶۳۰، ۱۳۷۳، ۲۰۶۵
لایزالی .... ۵۶۳، ۱۱۰۱، ۱۵۹۷
لباچه .... ۱۰۱۴، ۲۱۳۰، ۲۵۵۸
لبْ خشک .... ۱۳۹۶، ۱۴۳۴
لبس ۲۵۴۱
لجّه ۲۶۳
لحد ۲۶۷
لخلخه ۴۷۵
لرزان بودن آفتاب ۱۴۰۲
لطیفه .... ۱۳۰۱، ۲۲۳۰
لعبت ۲۳۲۲
لعل‌نماــ نما (شبیه) ۱۴۸۹
لفظ بردن ۱۳۲۰

لک‌بخش .... ۱۶۲، ۱۸۵
لک‌بخشی ۴۸۰
لکوک (ج لک) ۲۱۰۷
لم‌یزلی .... ۲۷۱، ۱۴۰۷
لمعه .... ۱۸۶۸، ۲۶۵۰
لن (حرف ناصبه) ۲۳۴۳
لوح حساب ۲۰۳
لولی .... ۶۰۸، ۷۹۶، ۱۷۱۶
لولی‌بچه ۱۴۸۶
لهب ۱۸۳۰

م

مآب .... ۲۰۰، ۱۷۱۲
مآب ساختن ۵۶۴
ما (ماء: آب) ۲۶۶۰
ماحضر ۷۳۶، ۸۹۴، ۱۸۰۸، ۲۱۹۹، ۲۲۵۱
مائده .... ۷۱۸، ۱۷۸۹
مائده‌ریز (سفره‌چی) ۱۴۴۲
مادام (همیشه) .... ۲۴۸۲، ۲۶۳۸
مادر خاک .... ۱۸۱۹، ۲۰۴۸
مادر عالم ۱۵۷۰
ماده صفت ۲۱۷۴
مار← چون مار ۱۷۴۹
مارْ خط ۱۴۹۳
ماری کردن (کار مار را انجام دادن).. ۱۷۶۷
ماضی (برنده) ۲۳۴۳
مال (اصطلاح علم حساب) ۱۴۸
مالک (موکّل دوزخ) ۱۰۰۶
مالک‌رقاب .... ۲۰۵، ۲۳۷۷
ماندن (در معنی متعدّی).. ۱۳۹۶، ۱۶۰۰، ۲۲۷۱
ماورای حد ۲۸۲
ماه حقّ (رجب) ۶۴۳
ماه رایت .... ۴۵۴، ۱۳۸۹، ۱۴۶۰، ۲۶۹۴
ماه سر خرگاه ۱۰۰۹
ماه سر منجوق← منجوق ۱۰۹۳
ماهی (نوع جام) ۱۰۷۶
ماهی سیم ۴۰۵
مایل (اصطلاح نجومی) ۹۷۲
مایه (اصطلاح موسیقی) .... ۹۳۶، ۱۹۲۲
مباحثه ۱۸۳۴
مبارکْ دم ۱۰۴۸
مبتدا .... ۷۴۲، ۸۶۲، ۱۳۳۹، ۲۱۹۵
مبدأ عدد ۲۸۶
مبرّا ۵۶۶
مبشّر ۲۶۰۳
متابع ۲۲۰
متألّم ۱۳۴
مثال (فرمان) ۱۸۶۸
مثقال ۱۲۳۳
مثلّث ۸۱۲
مجاز .... ۱۵۳۴، ۲۶۹۹
مجازی ۱۷۵۷
مجال یافتن ۱۲۱۸
مجتهد ۲۷۸
مجذور . ۵۷۶، ۶۸۴، ۸۱۳، ۲۶۱۴، ۲۶۸۴

مجرور ۹۲۳
مجرّه ۱۸۲۱
مجلّد .... ۱۲۰۹، ۱۸۴۰
مجمر ..... ۲۳۴، ۳۰۲، ۴۳۹، ۴۵۹، ۹۵۹
مِجَن (سپر) ۲۸۳۱
مجوسی ۱۵۱۰
مجیّب ۲۲۰۱
محاسب ۲۶۸۵
محاسن (ریش) ..... ۴۰۳، ۱۹۰۸، ۲۲۲۸
محاق ۱۷۲۹
محراب ..... ۱۲، ۱۲۵۷، ۱۴۳۵، ۱۵۲۹، ۱۵۶۱، ۱۷۵۹، ۲۰۲۸، ۲۴۹۲، ۲۵۰۱، ۲۵۱۴، ۲۸۱۲
محرّم .... ۶۴۲، ۷۱۶
محرم اسرار ۱۰۱۱
محن آباد ۹۲۰
محیّر (اصطلاح موسیقی) ۲۰۱۴
محیط (احاطه کننده) .. ۱۰۲، ۲۱۵، ۲۵۶، ۳۹۸، ۵۳۱، ۱۶۱۷، ۱۶۹۶، ۲۰۳۱، ۲۶۵۰
محیط (اقیانوس) ۷۷، ۳۴۲، ۸۰۱، ۱۰۳۵، ۱۰۴۳، ۱۱۴۱، ۱۱۵۵، ۱۱۹۴، ۱۲۲۳، ۱۲۶۹، ۱۳۸۴، ۱۳۹۵، ۱۴۷۰، ۱۵۵۶، ۲۰۸۵، ۲۵۵۵، ۲۶۰۲، ۲۶۲۸، ۲۸۱۰
محیط چرخ .... ۱۱۶۰، ۱۹۲۰، ۲۳۳۸
محیی ۵۲۹
مخالف (اصطلاح موسیقی) . ۹۳۹، ۱۹۲۲
مخالفک (اصطلاح موسیقی) ۹۴۳، ۱۹۲۳
مخبر ۱۱۹۹
مختار (برگزیده) ۲۰۳۹
مخترعات ۶۲۰
مختصر .... ۷۳۳، ۲۱۷۸
مخلب ۱۵۲۰
مخلّد ۱۸۳۶
مخمل ۱۴۸۸
مداد (مرکّب) ۲۲۳۰
مدحت‌آرا ۳۸
مدرّس ۲۰۱۰
مدرسه ۲۰۳۴
مدغم .... ۷۶۸، ۱۳۱۵، ۱۳۵۵
مدقوق ۱۵۱۸
مذکّر ۱۲۰۱
مذهب ۲۵۸۸
مراتب ۱۸۱۹
مربّع (حاصلضرب عدد در خودش) ۲۶۰۱، ۲۶۰۲
مربّع ۸۱۲
مربّع‌وش ۵۴۱
مرتاض ۲۰۹
مرجان ..... ۱۳۹۰، ۱۴۳۴، ۱۵۲۷، ۲۴۳۱
مُرَد (صورت نادری از مردن) ۲۷۲۰
مردم‌فریب ۲۴۷
مردمک‌وار ۱۸۷۶
مردمی (انسانیت) ۱۷۵۰
مرده‌دل ۱۷۶۹
مرسل .... ۱۱۷، ۱۴۶۴، ۱۷۷۳

مرصوع ۱۳۴۵
مرعا ۱۲۱
مرعش ۱۰۹۴
مرعش حمامه ۶۲۴
مرغ (صراحی به شکل مرغ) ۱۰۷۶، ۱۵۲۱
مرغ تجلّی ۹۲۲
مرغزار ۴۵۸، ۱۶۲۶
مرغ سحر ۹۶۰، ۲۰۱۸
مرغ صبح ... ۶۷۳، ۱۱۱۸، ۱۵۲۰، ۱۸۸۱
مرغ صراحی ۱۷۵، ۶۷۳
مرغ گِل خوار ۱۶۰۱
مرغ گلین ۱۶۶۶
مرغول ۲۴۳، ۱۶۶۰، ۲۳۹۲، ۲۳۹۴
مرفوع (برافراشته) ۲۲۴۲
مرفوع (رفیع، بلند) ۵۷۹
مرقد ۲۰۶، ۱۷۶۶، ۱۸۲۵
مرقوم کردن ۱۳۵۲
مرکب تازی ۱۷۶۵
مروارید خرد ۲۶۱۸
مروحه ۲۰۶
مرید ۸۳۹، ۸۴۱
مریر ۲۰۴۷
مزعفر ۵۲۵، ۷۵۲
مزید (افزودنی) ۲۵۹۶
مژهٔ دیدار ۸۰۲
مس سوخته ۱۸۳۲
مساحت کردن ۱۱۲۵، ۱۴۷۲، ۱۵۹۰
مساس ۴۴۶، ۹۸۱
مسام ۲۳۳۸
مسامع ۲۰۳۵
مستعار ۸۶، ۶۹۱
مستقبل ۳۴
مستوره ۲۱۵۷
مِسطر ۳۱۷
مسطور ۹۵۰
مسکن الیاس (دریا) ۱۸۷
مسلمان شدن ۲۵۱۴
مسند (مرتبه) ۱۴۶۳
مسند کردن ← کردن (نهادن) ۱۸۳۷
مسوّد ۱۸۳۹
مسیر (رفتار، روش) ۵۷، ۱۲۵، ۹۴۸، ۲۲۳۶
مشّاطه ۲۰۵۳
مشّاطهٔ تقدیر ۱۰
مشاعیل ۲۷۲۵
مشبّه کردن ۲۵۴۴
مشتریْ‌نظر ۲۱۹۱
مشتهر ۲۲۰۶
مِشرب (پیاله، کوزه) ۱۷۸۴
مشرب ۴۸۳
مِشربه ۴۱۹، ۲۲۸۶
مُشرف ۲۰۱۲
مشعله ۱۱۳، ۴۵۶، ۹۸۳، ۱۰۱۳، ۲۰۸۹، ۲۳۸۶، ۲۷۱۲، ۲۸۲۷
مشعله‌دار ۱۳۱۱
مشغله ۴۵۶

مشک بر آتش افکندن ۲۱۸۹
مشک محلول ۱۶۳۷
مشوّش........................ ۲۸۱۶
مصادر......................... ۱۷۷۶
مصحف...... ۴۱۱، ۶۳۱، ۱۹۵۳، ۲۱۶۰
مصحف نه جلد ۱۵۹۵
مصحّف ۲۶۳۵
مصر (شهر جامع و بزرگ)... ۲۹۹، ۲۱۰۷
مصر جامع ← جامع (تمام، کامل) .. ۱۹۱۸
مصطبه ۶۰۷
مصنوع......................... ۱۶۳۶
مصون شدن.................... ۲۳۱۰
مصیبت‌زده...................... ۱۲۱۰
مضراب........................ ۲۳۰۵
مضعّف......................... ۲۶۱۵
مطاوع......................... ۱۱۷
مطبخ .... ۸۳۷، ۱۱۲۸، ۱۴۶۹
مطبخی خاص.................. ۱۸۹
مطرب سه پرده ← سه پرده......... ۱۰۷۸
مطلع (آغاز)..................... ۲۳۴۵
مطلع (بیت آغازین قصیده و...)..... ۴۷۶، ۲۷۲۳
مطلع (محل طلوع)................ ۱۸۲۰
مطلع انوار ۱۲۱۴
مطیر ۱۹۷
معبر ۱۰۷۹
معتدل.......................... ۹۱۸
معجر....... ۸۱۱، ۱۰۵۸، ۱۶۳۸، ۲۰۶۳
معدّل ۲۲۰۱
معده.......................... ۱۶۴۳
معراج ۲۷۳۴
مُعرِض......................... ۴۱۱
معصفر........................ ۷۵۱
معضلات ۲۵۳
مُعطی......................... ۱۶۳۲
معظّم .... ۱۱۰، ۲۹۸
معقول......................... ۲۵۲۶
معلّق ۹۳۲
مُعْلَم .... ۱۳۴۵، ۲۱۵۱
معمّا ۲۷۹۷
معمار........ ۷۰۳، ۷۱۴، ۱۹۰۰، ۲۰۳۸
معمور .... ۹۲۰، ۹۲۶
معموره......................... ۲۱۵۶
معنی‌دار ۱۵۹۶
معنی‌دان ۶۶۰
معنی‌گستر..................... ۳۸
مغربی ← درست مغربی ۵۹۲
مغفر.......... ۸۵۳، ۹۰۵، ۱۰۷۲، ۲۱۷۹
مغفرت ۸۲۹
مغفردار........................ ۱۴۶۷
مفاجا ۱۶۸۳
مفتی .... ۳۴۰، ۷۰۸، ۷۷۰، ۱۹۰۶
مفرش........... ۱۰۵۷، ۱۰۸۱، ۲۷۹۱
مفروش........................ ۱۲۵۱
مقالات........................ ۱۱۱۹
مقام‌گرفتن (یافتن)........ ۲۰۷۹، ۲۶۴۱

مقام نمودن ۳۱۹
مقتدا ۱۳۳۴
مقدار (منزلت) ۱۵۸۶
مقرنس ۲۶۸
مقصوره ۲۱۵۴
مقطع (بیت پایانی غزل و...) ۷۰، ۷۸۱، ۱۸۶۳
مقطع (پایان) ۲۳۴۵
مقعّر ۹۸۱
مقلوب ۲۷۲۳
مقلوب یم (می) ۷۲۲
مقیّد ۱۱۸۵
مکاید ۲۲۱۲
مکرِّر (مُعید) ۲۰۳۴
مگر (فقط) ۷۲۹
مُل ۵۵۰، ۹۱۱
مَلا (پری) ۲۰۳۳
ملازم ۲۶۳۹
ملازم بودن ۹۷۷
ملّت (دین) ۲۵، ۳۴۰، ۷۷۰، ۱۷۱۷
ملحد ۲۶۷
ملک‌داری ۱۷۸۶
ملک یمین ۵۸۰
مل‌نوش ۸۵۱
ممکنات ۳، ۷۳۶
من (ترنجبین) ۱۹۳۸، ۱۹۴۵، ۲۳۲۷، ۲۵۹۶
مِن (حرف جرّ) ۲۳۴۲
من (واحد وزن) ۲۳۲۸
منّ (منّت بر... نهادن) ۲۳۳۵
منابر ۱۲۰۱
مناجاتی (با یای نسبت) ۲۰۶۶
منبر ۲۹۸، ۸۹۰، ۱۸۵۶، ۱۹۱۸
منتسخ شدن ۳۱۴
منجنیق ۲۵۴
منجنیق‌انداز ۱۰۶
منجوق ۷۰۱، ۱۰۹۳، ۱۵۶۵
منخسف ۱۵۳
منزل قمر ۲۵۵۲
منسوخ ۱۱۷۷
منسوخ شدن ۶۳۳
منشقّ ۵۰۲
منشور ۲۳، ۴۷۳، ۸۵۲، ۹۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۸۳، ۱۳۹۹، ۱۶۵۲، ۲۰۹۴، ۲۱۴۵، ۲۸۲۸
منطق ← آلت منطق ۲۰۷۷
منطق (علم منطق) ۱۹۶۳
مُنطَق ۱۲۰۲
منطق (سخن) ۸۴۷
منقل ۶۱۸
منقول ۲۵۲۵
منون ۸۴
منهزم کردن ۳۲۲، ۴۲۸
منی ۲۶۰۷
مو (ذرّه) ۱۰۰۹، ۱۱۳۶، ۱۷۷۵، ۱۹۵۶، ۲۵۰۲

موج زدن . ۴۳۴، ۴۴۹، ۷۵۴، ۸۵۸، ۲۴۳۳
مورچهٔ زرد........... ۱۵۷، ۶۶۸، ۱۴۵۷
مو ریخته......................... ۴۱۶
موزون............. ۲۴۰، ۲۰۷۸، ۲۶۹۲
موسوی سخن..................... ۱۴۱۹
موسیقار........................ ۲۰۳۵
موسی‌وشان..................... ۱۶۷۵
موفّا............................ ۱۶۷۸
موقوف.......................... ۱۳۷۵
موکب .... ۱۱۰، ۱۴۰۹
مولا (مولی: بنده) .... ۲۲۲، ۵۲۸
موم............................. ۲۱۰۱
موی‌دیده......................... ۳۷۶
موی‌شکاف ۳۶۹
موی‌کشان آوردن................ ۱۹۹۰
مویی (اندکی، ذرّه‌ای) ... ۲۰۳، ۲۴۴،۶۹۱
مَه (اسم فعل به معنی مکُن)....... ۱۶۹۸
مهابت.......................... ۲۵۳۱
مهچه .... ۴۳۶، ۶۶۳
مهد شش روزه← شش روزه ۱۹۸۳
مُهر (نقشِ سکّه).......... ۲۴۸۰، ۲۸۱۴
مهرآور.......................... ۱۱۱۷
مهرافزا......................... ۲۳۸۲
مهرانگیز ۱۳۵۵
مَه رایت .... ۱۳۱۸، ۱۴۸۳
مهر در دهان داشتن زر← مهر (نقش سکّه)....................... ۲۸۱۴
مهر زر.......................... ۱۶۴۸
مهر نگین ۱۶۷۸
مهرنهادن....................... ۱۸۰۳
مهره.... ۱۳۱، ۵۳۰، ۸۳۰، ۱۰۱۹، ۱۹۷۶
مه عید........................... ۲۴۹
مهمله (اصطلاح منطق)........... ۲۱۴۴
مَهمَه ۹۱۶
مهنّد (خنجر).................... ۱۸۳۸
مه نوروز....................... ۲۴۲۱
میان (به معنی سرین).............. ۲۴۴
میان بستن ۱۵۰۳
میتین........................... ۱۷۸۷
میدان خاص ۱۳۰۷
میغ ۲۲۸۳
میل (چوب سرمه)................ ۲۲۹۲
میل (واحد مسافت) .. ۸۱۹، ۹۲۱، ۱۰۴۵
میل داشتن...................... ۱۳۹۷
میل کشیدن ۲۰۹۲
میم (حرف میم).... ۷۳۱، ۱۲۱۷، ۲۰۲۵، ۲۴۰۲
میمون‌فال ۱۲۱۹
می‌وش ۸۴۹

ن

ناچخ........................... ۲۴۷۰
ناخوانده← خواندن (دعوت کردن). ۱۴۳۰
نار (انار)....................... ۱۴۹۱
نارون........................... ۲۲۷۳
ناشتا ۱۸۶۱
ناطقه........................... ۱۲۳۲

نال (نی) ۷۹۷
نالش .... ۱۵۶۷، ۲۴۸۵
نام خاص ۲۱۴۶
نامدار شدن ۲۵۹۸
نامرادی .... ۷۹۱، ۱۹۰۰
نامردمی ۱۲۵۷
نامشروع......................... ۱۶۰۳
نام‌گرفتن (نامیدن)............... ۱۳۰۲
نامیه ۲۲۶۶
نانمایا ۵۶۵
ناوان (خمیده)................... ۱۵۴۸
ناودان ۴۵۲
ناوک‌انداز ۲۴۱۴
ناوک‌گشادن ← گشادن (افکندن).... ۱۹۳۷
ناهیدرخت ۷۳۵
نای (گلو).... ۳۴۷، ۹۰۳، ۱۴۹۰، ۱۵۶۷، ۲۱۶۶
نای (نی).. ۱۳۸۷، ۲۰۲۵، ۲۱۶۸، ۲۳۱۸، ۲۵۶۹
نایِ حلق گرفته ۱۲۰۵
نای زن ← نای (گلو)............... ۳۴۷
نای عراق ۱۷۶۲
نایب .... ۷۶۹، ۱۱۲۴، ۲۳۳۵
نایبه............................ ۲۲۳۴
نبض............................. ۳۸۶
نبوّت ۱۹۵۶
نُبی (نُبا) .... ۲۵۳، ۱۱۹۹
نتیجه (فرزند) ۲۳۴۶

نثارافشان........................ ۱۱۳۵
نثاری ۶۳۹
نجّار.................. ۱۰۹۶، ۲۱۰۴
نجس‌خوار ۸۶۵
نحو (علم نحو).................. ۱۹۶۳
ندّ ۶۰
ندیم ۲۷۳۱
ندیم خاص........................ ۲۲۴
نرد ۵۸۸
نسّاج ۲۷۰۵
نسخه............... ۳۱۴، ۶۳۳، ۹۷۴
نسک (خار)...................... ۱۸۳۲
نسمات............................ ۹۷
نسیج............. ۷۴، ۱۵۲۲، ۱۶۳۵
نسیج‌پوش........................ ۴۲۵
نسیم باد صبا ۲۳۴
نشان جستن...................... ۱۱۷۳
نشان‌کردن ۲۴۵۳
نشور............................ ۱۷۹۴
نشیمن............................ ۹۲۲
نصّ.............................. ۲۵۵۸
نصب شدن (کردن). ۹۲۳، ۱۱۹۷، ۱۳۰۳، ۱۳۴۳، ۱۸۱۳
نصّ جلی ۱۲۸۶
نظام دادن ۲۰۷۱
نظر افتادن در ۵۰۸
نعل در آتش بودن................ ۲۷۱۷
نعم ۱۶۷۶

نغمه .... ۴۲۰، ۵۱۱
نغمه برآوردن.................... ۲۰۲۵
نغمه زن ۲۳۱۷
نغمه‌سرا .... ۱۰۱۸، ۱۹۳۸، ۲۷۷۵
نغمه‌گر ۸۷۸
نفاسه............................ ۱۳۹۴
نفخ صور.......................... ۳۰۴
نفخه ۲۶۵۴
نفخهٔ صور......................... ۲۱۸
نفس ۱۶۰۴، ۱۷۵۱، ۲۲۲۹، ۲۲۴۵، ۲۳۲۲
نفس گرفتن...................... ۲۶۳۲
نفود............................. ۲۲۳۰
نفورکردن (در معنی لازم: دور شدن). ۹۰۲
نفیر.......................... ۹۶۰، ۲۰۴۸
نقّادان علوی← عِلوی ۱۵۲۴
نقّاش ازل ۲۴۷۱
نقد رایج ۱۵۷۸
نقد روان... ۱۲۷۶، ۱۵۲۵، ۱۵۷۷، ۲۴۸۰
نقد قلب ۱۷۶۸
نقده............................. ۱۲۳۳
نقرهٔ خام... ۱۰۷۲، ۱۱۳۲، ۱۳۴۵، ۲۰۷۲
نقره‌خنگ........................ ۱۸۸۵
نقرهٔ ساده ۲۳۵۵
نقش (خال طاسهای نرد)........... ۵۸۸
نقش ایوان......................... ۷۰۷
نقش بر شرر نهادن ۱۸۰۳
نقش بستن ۱۸۱
نقش‌بند روح ۱۵۲۲
نقش‌پذیر ۲۰۴۲
نقش دیباچه← دیباچه............ ۱۲۱۵
نقش‌طراز ۲۰۳۰
نقص طاعت ۱۰۴۰
نقطهٔ فرد......................... ۱۲۱۷
نقطهٔ موهوم....................... ۵۶۵
نُقل .... ۱۲۵۶، ۲۴۹۳
نُقل شکر.......................... ۱۵۱۴
نقود.............................. ۲۵۵۷
نقوش سکّه......................... ۴۷۹
نک (مخفّف اینک) ۱۴۳۹، ۱۶۳۵، ۱۶۶۷
نکاح....................... ۳۵۹، ۲۱۹۸
نکته‌دان.......................... ۱۹۰۹
نکته‌سنج.......................... ۱۵۱
نگار (نقش)........................ ۶۷۰
نگارخانه......................... ۲۰۳۰
نگارکردن ۷۰۶
نگارین............................ ۲۱۶
نگون کردن......................... ۸۴
نگین‌وار........................... ۳۱۸
نگینه............................ ۲۴۶۵
نگینه‌وار .... ۲۳۲، ۱۳۳۵
نم بردن.......................... ۲۶۲۵
نما (رشد) ۱۳۶۰
نما (شبیه) .... ۱۴۸۹، ۱۹۲۱، ۱۹۳۶
نماز (خدمت، بندگی) ۱۵۹۴
نماز....................... ۱۳۷۶، ۱۷۶۹
نماز شام.......................... ۱۶۱۱

نمد........................ ۲۷۹، ۲۲۸۳
نمکدان ۴۶۰
نمودار........................... ۱۹۴۲
نوآیین ساختن.................... ۱۷۹۴
نوا (اصطلاح موسیقی) ۱۳۶، ۹۴۲، ۱۹۲۳
نوا (سامان، توشه) ۱۴۷۸، ۱۴۹۰، ۱۸۸۲، ۲۱۴۰، ۲۲۵۷، ۲۶۹۳، ۲۷۷۵
نوا بردن (پیروز شدن) ۱۳۸۷
نواخت (سرود)................... ۱۸۸۱
نواخت (نوازش، انعام) ۱۸۸۸
نوا دادن ۱۳۷
نوا زدن ۲۲۵۴
نوا ساختن ۱۹۹۲
نواطلب............................ ۳۲۹
نواگر............................. ۲۳۷۸
نوال............................... ۱۲۲۰
نواله ۱۹۵۹
نوخط ۱۵۰
نور (شکوفه)...................... ۱۲۰۳
نوروز .... ۲۹۶، ۳۰۶، ۲۴۲۱
نوشین لب........................ ۱۶۶۰
نون (حرف نون).. ۶۰، ۶۷، ۷۳۱، ۱۲۱۸، ۱۲۸۶، ۱۷۸۲، ۲۰۲۵، ۲۱۳۴
نهاد (آفرینش)..................... ۱۲۵۵
نهادن (به شمار آوردن) ۱۸۱۳
نهادن (مقرّر کردن)................. ۱۶۴
نه انبان← انبان..................... ۶۳۹
نهاوند (اصطلاح موسیقی) .. ۹۴۵، ۱۹۲۴
نه بال .... ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۷۴
نه بال چرخ...................... ۳۱۵
نه بال طوطی..................... ۷۸۵
نه بام.............................. ۱۱۳۶
نه پدر... ۲۶۵، ۳۴۱، ۷۷۸، ۹۷۳، ۱۸۱۹، ۱۹۶۱، ۲۰۴۷، ۲۱۹۸، ۲۲۵۲
نه پسر............................ ۱۷۲۴
نه تاه← تاه........................ ۱۶۲۹
نه تخته باغ← تخته (عدد، تا)...... ۱۵۸۹
نه تو.............................. ۲۹۷
نه ته← ته (لایه، تا) ۴۸۶
نه جلد← مصحف نه جلد ۱۵۹۵
نه چراغ واره← چراغ واره........... ۹۸۲
نه چرخ .... ۸۷۷،۸۹۴، ۱۲۴۲، ۱۸۶۵
نه چوگان .... ۱۴۳۸، ۱۵۵۱
نه حصار ۶۰۱
نه خرگه ۱۷۰۷
نه خم .... ۷، ۱۱۰۳
نه خوان............ ۴۰۱، ۱۴۴۱، ۲۱۹۹
نه خیمه ۱۴۶۸
نه دامن ۱۱۳۵
نه دامن افلاک ۶۴۷
نه دایره.......... ۶۸، ۵۲۸، ۷۷۳، ۱۰۰۳
نه دهان.......................... ۲۳۱۸
نه ربض← ربض..................... ۵۲
نه رواق← رواق.................... ۷۰۵
نه زمرّدگون‌لگن← زمرّدگون........ ۲۱۴۲
نه سبزه‌زار........................ ۴۷۰

نه سپر .... ۱۵۳۵، ۱۹۹۵، ۲۷۰۹
نه سقف ...... ۲۶۹، ۳۱۳، ۱۹۳۲، ۲۲۵۰
نه شکم چرخ ۱۳۶۴
نه شوهر .... ۴، ۱۲۵۴، ۱۵۷۰
نه طارم ← طارم ۵۰۱
نه طاق .... ۴۰۲، ۸۸۱، ۲۱۴۳، ۲۶۲۹
نه عرض ← عرض ۳
نه فضای چرخ ۱۵۴۳
نه فلک ۱۹۱۷
نه قبّه ۵۳۸
نه قلعه .... ۱۷۱۷، ۱۹۲۸
نه کبودحصار ۷۰۴
نه کسوت ← کسوت ۲۷۰۵
نه کوره ۲۱۵۹
نه گردون ۱۴۷۲
نه لگن ۱۵۹۲
نه مجلّد ← مجلّد ۱۸۴۰
نه محیط ← محیط ۱۹۲۰
نه محیط چرخ ← محیط چرخ ۲۳۳۸
نه مرعا ← مرعا ۱۲۱
نهوض ۱۴۰۹
نیّت کردن ۲۳۰۴
نیز (باز، همچنین) ۸۱۹
نیزه (واحد اندازه‌گیری) ۹۳۷
نیزه کشیدن .... ۱۷۲، ۱۵۰۷
نیست (عدم، نیستی) ...... ۱۳۷۷، ۱۶۰۵
نیش (نیشتر) ۱۳۶
نیشتر .... ۷۳۹، ۲۶۵۹
نیل (نام گیاه) .... ۴۰۵، ۴۳۷، ۲۸۱۸
نیل (سپند سوخته) ۲۳۴۹
نیل ردّ کشیدن ۱۱۱۳
نیلگر ۲۸۱۸
نیلوفر .... ۷۹۵، ۲۸۱۷
نیلی‌شعار ۴۶۲
نیمخواب ۲۳۳۰
نیمروز (ظهر) ۷۶۵

و

واریختن ۱۶۵۰
وافر ۲۶۰۱
وافی‌قدم ۸۴۱
وبال ۲۱۷۹
وبال گشتن ۱۲۲۴
وبیص ۶۲۵
وتر (زه کمان) ۱۸۱۷
وتر ۵۳۱
وجدان (یافتن) ۲۶۳۹
وجه (دلیل، سبب) ۲۵۱۶
وجه (روش، طریق) .... ۱۵۴۵، ۱۵۴۷
وجه زر (پول طلا) .. ۵۹۴، ۱۵۲۶، ۱۵۷۷
وجه زر (چهرهٔ زرد) .... ۵۵۵، ۲۳۶۵
وحی ۶۲۰
ودود ۲۲۲۶
ورد زبان ۴۵۷
ورد سحرگاه ۱۵۷۱
ورق (برگ). ۹۱۳، ۱۱۹۵، ۱۵۶۰، ۱۷۴۸، ۲۴۶۲

ورق (درهمِ مضروب) ۴۹۸
ورقا ۲۱۱۵
ورم ۱۳۴، ۶۷۱، ۱۳۱۲، ۱۴۲۴، ۱۴۵۰، ۱۶۴۰
ورم‌دار ۱۵۱۸
وساده ۲۷۳۲
وسمه ۴۳۵، ۲۱۸۸، ۲۳۴۹
وشاق ۷۰۱
وشیک ۶۲۳
وعظ ۲۱۶۶
وغا ۱۶۰، ۴۵۴، ۵۲۹، ۱۲۳۷، ۱۵۶۷، ۱۸۱۵، ۲۲۹۲
وفات ۶۹۴
وقود ۲۲۳۴
وقوف افتادن ۱۱۲۲
وکیل ۱۳۴۱
ولایت (مملکت) ۵۳۴، ۱۴۰۶
ولوله ۴۵۵
وله ۱۷۱۰
ولی عهد ۳۳۷، ۷۹۲، ۹۱۷
وهق ۱۱۷۸
وهم‌کنان ۲۲۸۷

ه

ها (حرف ها) ۵۸
ها کردن (گفتن) ۵۸، ۱۸۵۷، ۲۵۳۳
هاتف ۵۹۶، ۲۰۶۵، ۲۲۲۵، ۲۵۴۲
هاتف غیب ۵۹۶
هامه (سر) ۶۲۴
هاویه ۲۲۳۴، ۲۵۹۰
های زدن ۲۱۷۴
هجاکردن ۱۸۲۹
هدف کردن ۲۶۲۳
هذا ۱۷۷۶
هذی ۱۷۷۶
هرّا ۵۰، ۷۵۸، ۸۲۴، ۱۰۸۹
هرهمه ۴۰۳
هزار (بلبل) ۲۲۶۶
هزاردستان ۳۹۱
هزل ۲۷۶۲
هشت باب ۹۸، ۱۹۴۲
هشت باغ جنان ← جنان ۱۳۸۱
هشت بال ۸۸۰
هشت بهشت ۲۲۵۴
هشت در فردوس ۱۹۵۸
هشت روضه ۲۵۶، ۱۷۲۱
هشت عظما ← دوایر عظما ۱۶۰۲
هشتم آسمان ۲۷۰۶
هشتم ایوان ۱۲۴۷
هشتم رواق ← رواق ۲۱۴۸
هشت میدان ۱۷۷۰
هفت آسمان ۱۶۹، ۳۰۰، ۱۶۹۳
هفت آیت ← آیت ۱۷۲۵
هفت آیت زر ← آیت ۱۵۹۵
هفت اقلیم ۱۲۱، ۴۸۵، ۱۱۲۲، ۱۱۲۹، ۱۱۶۸، ۱۵۰۱، ۱۷۱۷، ۲۰۴۴، ۲۲۳۷
هفت امام ۲۰۲
هفت اندام ۱۱۵۴
هفت ایوان ۱۴۶۹
هفت باب ۶۰۷
هفت باره ← باره ۱۷۴۱

هفت بحر فلک ۲۶۲۸
هفت تاه خفتان← خفتان........... ۳۷۷
هفت جلد مصحف← هفت جلد... ۱۷۲۵
هفت چتر سبز..................... ۱۱۴۸
هفت چوگان ۱۲۵۰
هفت خم........................... ۳۳۱
هفت خوان ۸۴، ۴۲۷، ۴۴۸، ۷۵۲، ۱۹۶۰، ۲۲۴۸
هفت خواهران ۴۵۴
هفت دامن.......................... ۶۴۰
هفت دامن فلک.................... ۱۵۸۷
هفت دایره← دایره................ ۱۹۲۷
هفت دریا.......................... ۲۱۴۷
هفت دوزخ......................... ۲۶۳۲
هفت زبان.......................... ۱۲۳۲
هفت سپر .... ۳۹۴، ۱۴۰۲
هفت‌سر← دیو هفت سر........... ۱۶۳۴
هفت سما ۸۵۷
هفت شادروان← شادروان ۱۴۶۸
هفت شمع.......................... ۱۸۶۵
هفت شوهر ۲۱۵۳
هفت طارم← طارم ۲۳۷
هفت طاق.......................... ۳۹۹
هفت طاق طارم← طارم............ ۷۶۸
هفت طبق ۱۱۹۶
هفت فرش.......................... ۱۷۰۷
هفت فلک ۱۶۹۶
هفت قلعه .... ۱۰۲، ۲۱۵، ۱۹۴۱، ۲۰۳۱
هفت کشور .... ۲۹۷، ۷۷۰، ۱۳۶۸
هفتم ایوان ۱۲۳۴
هفت محیط← محیط (اقیانوس).... ۳۴۲
هفت مرد ۲۳۴۶
هفتم طارم← طارم................. ۶۴۵
هفتم طاق.......................... ۱۱۳۶
هفت مقصوره← مقصوره.......... ۲۱۵۴
هفتم لباب.......................... ۲۰۹
هفت میدان................ ۴۰۲، ۱۴۶۲
هلال عید ۱۴۴۹
هلال‌نما ۱۹۲۱
هلک ۱۲۹۷
همای چتر... ۳۱۵، ۴۳۲، ۱۲۶۸، ۱۴۲۱، ۱۹۶۶، ۲۰۵۲، ۲۱۲۴
هم‌بالا ۱۵۳۲
همبر ۳۰۸
هم‌تک← تک (دویدن)........... ۱۶۲۰
همخانه............................ ۲۳۳۰
همخوابه................. ۲۳۳۰، ۲۴۸۴
همسایه............................. ۲۴۳۵
همسر ۱۶۴۱
همنفس (برابر، معادل)............ ۱۸۰۹
همه تن دیده شدن.................. ۷۹۸
همیشه تا.. ۱۲۸، ۲۳۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۶۲۶، ۶۲۷، ۹۳۲، ۹۸۲، ۱۴۰۶، ۱۴۲۲، ۱۴۸۲، ۱۶۳۰، ۱۷۱۰، ۲۲۴۰، ۲۵۵۸، ۲۶۳۱، ۲۶۹۳
هندوی کیوان...................... ۱۵۷۸
هنر .... ۱۶۹۱، ۲۷۶۲
هنعه (از منازل ماه)............... ۲۷۴۳
هنگامه‌دار ۸۷۸
هو ۲۰۶۸

هوا (عشق، هوس) ۱۶، ۳۷۹، ۴۶۶، ۵۹۴، ۶۳۷، ۱۷۴۲، ۲۰۶۸، ۲۲۴۳، ۲۲۴۵، ۲۴۰۳، ۲۵۰۴
هواجو ۸۶۰
هوای... گرفتن ۶۳۷
هودج .... ۲۰۵۶، ۲۰۹۱، ۲۲۵۲
هور ۹۰۴
هوش (جان، دل) ..... ۵۹۶، ۶۶۱، ۲۲۲۵
هیأت (علم هیأت) ۱۶۰۲
هیأت (شکل، سان) ... ۱۹۶، ۷۰۳، ۱۹۶۵
هیجا .... ۷۷۴، ۷۸۳، ۱۹۶۲، ۱۹۹۲

ی

یاد بودن (در خاطر بودن) .. ۲۰۰۷، ۲۳۵۴
یارستن ۱۴۷۴
یاره .... ۴۰۵، ۴۳۰، ۱۷۴۰
یاسج ۳۴۴
یخچه .... ۷۶۱، ۱۰۶۵، ۱۱۸۲، ۱۲۸۵
یخچه فروز ۲۳۴۷
ید بیضا ۱۹۸۴
یرقان .... ۱۴۲۴، ۱۵۱۹
یزک ۱۲۲۷
یسار (توانگری) .... ۴۷۸، ۶۹۳
یشک ۴۰۸
یکپای ۴۱۶
یک تنه ۶۹۹
یک دو (عدد تقریبی) ..... ۱۳۳۱، ۲۶۳۶
یکران.. ۶۴۹، ۷۷۶، ۸۱۸، ۱۳۰۷، ۱۴۱۵، ۱۵۳۸، ۱۶۱۰، ۱۶۸۰، ۱۸۵۱، ۱۹۶۷، ۱۹۷۵، ۲۰۵۹، ۲۰۹۳
یکزانو ۲۱۴۰
یکزبان ۱۰۳۲
یکسر (به اندازهٔ یک سر) ۱۹۵۶
یکسواره .... ۱۷۳۸، ۱۸۸۵
یکشبه (نوعی پارچه) . ۷۴، ۱۵۲۲، ۱۶۳۵
یکوزن ۱۶۴۸
یکی گو ۱۴۳۸
یم (دریا) ..... ۲۰۷، ۶۹۰، ۷۲۲، ۱۲۷۵، ۱۲۸۷، ۱۲۹۱، ۱۶۸۲، ۱۸۶۷
یم باژگونه (مَی) ۱۸۱۰
یمین ۱۲۱۶
یوم‌الحساب .... ۲۱۰، ۲۲۰۰
یهودانه ۱۹۸۵

کتابنامه

احادیث مثنوی، بدیع‌الزّمان فروزانفر، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۰.

ادبیّات اسلامی هند، آنه ماری شیمل، ترجمهٔ یعقوب آژند، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۳.

اردو دایره معارف اسلامیّه، زیر اهتمام دانشگاه پنجاب، طبع اوّل، لاهور، ج ۴، ۱۳۸۲ هجری قمری/ ۱۹۶۹ میلادی، (به زبان اردو).

اسرارالتّوحید فی مقامات الشّیخ ابی سعید، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ دوم، زمستان ۱۳۶۷.

امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۱.

انیس الطّالبین و عدة‌السّالکین، صلاح بن مبارک بخاری، به تصحیح و مقدّمهٔ دکتر خلیل ابراهیم صاری اوغلی، به کوشش دکتر توفیق ه. سبحانی، انتشارات کیهان، ۱۳۷۱.

برهان قاطع، محمّدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمّد معین، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۲.

تاریخ ادبیّات در ایران، دکتر ذبیح‌اللّه صفا، انتشارات فردوس، چاپ نهم، تهران، ۱۳۷۲.

تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی)، ادوارد براون، ترجمه و حواشی: علی‌اصغر حکمت، جلد سوم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.

تاریخ تفکّر اسلامی در هند، عزیز احمد، مترجمان: نقی لطفی، محمّدجعفر یاحقی، انتشارات کیهان با همکاری شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اوّل، زمستان ۱۳۶۶.

تاریخ فرشته، محمّد قاسم فرشته، لکهنو، ۱۸۶۳ میلادی.
تاریخ فیروزشاهی، شمس سراج عفیف، کلکته، ۱۸۹۰ میلادی.
تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی، سعید نفیسی، چاپخانه میهن، ۱۳۴۴.
تحفةالهند، میرزاخان بن فخرالدّین محمّد، تصحیح و تحشیه: دکتر نورالحسن انصاری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، جلد اول، ۱۳۵۴.
تحفهٔ حکیم مومن، به قلم سید محمّد مؤمن حسینی، مقدّمه: میرسیّد احمد روضاتی، ناشر: کتابفروشی محمودی، بی‌تا.
تحفهٔ موسیقی، رای دوله، چاپ سنگی، متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ $\frac{B}{۱۰۵۱}$ (اردو).
تذکرهٔ حسینی، میر حسین دوست سنبهلی، چاپ سنگی، مطبع نول کشور، ۱۲۹۲ هجری قمری.
تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمّدمظفر حسین صبا، تصحیح و تحشیه: محمّدحسین رکن‌زادهٔ آدمیّت، انتشارات کتابخانهٔ رازی، چاپ اسلامیّه، ۱۳۴۳.
تذکرهٔ صحف ابراهیم، علی ابراهیم خان، نسخهٔ عکسی، متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ عکس ۲۹۷۴.
تذکرهٔ منتخب اللّطائف، رحم علیخان ایمان، به اهتمام سیّد محمّدرضا جلالی نائینی، دکتر سید امیرحسین عابدی، چاپ تابان، ۱۳۴۹ هجری شمسی.
ترتیب المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، ترتیب: محسن بیدارفر، انتشارات بیدار، قم، ۱۳۷۲ شمسی.
ترجمهٔ کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصراللّه منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دهم، تهران، ۱۳۷۱.
التّفهیم لاوائل صناعة التّنجیم، ابوریحان بیرونی، به تصحیح علّامه جلال‌الدّین همایی، مؤسّسهٔ نشر هما، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۷.
حافظ و موسیقی، حسینعلی ملّاح، انتشارات هیرمند، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۷.
حدیقةالحقیقة و شریعةالطّریقة، سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیهٔ مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، شهریور ۱۳۷۴.
دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات سعدی، چاپ دوم، پاییز ۱۳۶۷.
دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲؛ و نیز به اهتمام علّامه محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۲.

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدّین سجّادی، انتشارات زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.

دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، به کوشش م. درویش، سازمان انتشارات جـاویدان، چـاپ دوم، اسفند ۱۳۶۱.

الذّریعة الی تصانیف الشّیعه، شیخ آغا بزرگ الطهرانی، قسم اوّل از جزء تاسع، چاپخانهٔ مجلس، تهران، ۱۳۳۲ شمسی.

روضةالواعظین، محمّد بن حسن فتّال نیشابوری، انتشارات رضی، قم، بی‌تا.

ساغری در میان سنگستان (مجموعهٔ مقالات دربارهٔ زندگی، اندیشه و شعر خاقانی)، بـه اهـتمام جمشید علیزاده، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۸.

سخن و سخنوران، بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۸.

سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمّدعلی موحّد، مؤسّسهٔ انتشارات آگاه، چاپ پنجم، پـاییز ۱۳۷۰.

سفینهٔ خوشگو، نسخهٔ خطّی، متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۲۶۵۵.

شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بـیدل)، دکـتر مـحمّدرضا شـفیعی کـدکنی، مـؤسّسهٔ انتشارات آگاه، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۱.

شرح قصاید بدر چاچ، موسوم به شرح عثمان خانی، محمّد عثمان قیس (دو جلد در یک مجلّد)، چاپ سنگی، متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شماره $\frac{A}{218}$، رامپور، مطبع حسنی محمّد حسن خان، بی‌تا.

شرح قصاید بدر چاچ، موسوم به شرح عثمان خانی، محمّد عثمان قیس، جلد دوم، چاپ سنگی، متعلّق به کتابخانهٔ آیت‌اللّه مرعشی نجفی (ره)، به شمارهٔ ۵۳۶/۸/۲۲، رامپور، مطبع حسنی محمّد حسن خان، ۱۲۹۰ هجری قمری.

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، سیّد جعفر شهیدی، شرکت انتشارات عـلمی و فـرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.

صیدیه، سعدالدّین هروی، به تصحیح محمّد سـرفراز ظـفر، مـرکز تـحقیقات فـارسی ایـران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۶۳ شمسی.

عرفات‌العاشقین، اوحدی بلیانی، نسخهٔ عکسی متعلّق به کتابخانهٔ دایـرةالمـعارف اسـلامی، بـه شمارهٔ ۵۳۲۴.

غیاث‌اللّغات، غیاث‌الدّین محمّد رامپوری، به کوشش منصور ثروت، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ اوّل، ۱۳۶۳.

فرهنگ آنندراج، محمّد پادشاه (متخلّص به شاد)، کتابفروشی خیّام، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیّات فارسی، دکتر محمّدجعفر یاحقّی، پـژوهشگاه عـلوم انسانی و مطالعات فرهنگی و سروش، تهران، ۱۳۷۵.
فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمدعلی رجایی بخارایی، انتشارات علمی، چـاپ هـفتم، تـابستان ۱۳۷۳.
فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفّیٰ، مؤسّسهٔ مـطالعات و تـحقیقات فـرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
فرهنگ جدید عربی ـ فارسی (ترجمهٔ منجدالطّلّاب)، مـترجـم: مـحمّد بـندر ریگـی، انـتشارات اسلامی، چاپ هفتم، آذر ۱۳۷۰.
فرهنگ جهانگیری، میرجمال‌الدّین حسین انجو شیرازی، ویرایش دکتر رحیم عفیفی، انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ دوم، ۱۳۵۹ شمسی.
فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۱.
فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، دکتر سیّد ضیاءالدّین سجادی، انتشارات زوّار، چاپ اوّل، ۱۳۷۴.
فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سیّد جعفر سجّادی، کتابخانهٔ طهوری، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
فرهنگ مترادفات و اصطلاحات، محمّد پادشاه (متخلّص به شاد)، زیر نظر بیژن ترقّی، انتشارات کتابفروشی خیّام، تهران، ۱۳۴۶.
فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدّین همایی، مؤسّسهٔ نشر هما، چاپ هفتم، تهران، تابستان ۱۳۷۰.
فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، احمد منزوی، جلد سوم، مؤسّسهٔ فـرهنگی مـنطقه‌ای، تـهران، ۱۳۵۰.
قصاید بدر چاچ، با تحشیهٔ لاله بدری ناتهه و تصحیح و تنقیح مولوی محمّد هادی علی، چاپ سنگی، کانپور، مطبع حاجی محمّدحسین، ۱۳۶۸ هجری قمری.
قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام یحیی مهدوی، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۰.
کاشف‌الاسرار، شرح قصاید بدر چاچ، غیاث‌الدّین رامپوری، طبع دوم، لکهنو، مطبع نول کشور، جولای ۱۸۹۶ عیسوی (۱۳۱۶ هجری قمری).

«کلام بدر چاچ»، سیّد اولاد حسین شادان بلگرامی، اورینتل کالج میگزین، لاهور، جلد ۹، شمارهٔ ۳، ۱۹۳۲ـ۱۹۳۳، صص ۱ـ۲۰ (به زبان اردو).

کیمیای سعادت، ابوحامد امام محمّد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیوجم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، دکتر میر جلال‌الدّین کزّازی، نشر مرکز، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۷۸.

گلستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اوّل از دورهٔ جدید، پاییز ۱۳۷۲.

مثنوی معنوی، جلال‌الدّین محمّد رومی، به تصحیح رینولد الین نیکلسون، انتشارات توس، چاپ اوّل، ۱۳۷۵.

مجمع‌الفصحا، رضاقلیخان هدایت، به کوشش دکتر مظاهر مصفّا، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

مخزن الغرائب، شیخ احمدعلی‌خان هاشمی سندیلوی، به اهتمام محمّد باقر، لاهور، ۱۹۸۶ میلادی.

مفلس کیمیافروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ اوّل، بهار ۱۳۷۲.

منتخب التّواریخ، تصنیف عبدالقادر بن ملوک شاه بدائونی، به تصحیح مولوی احمد علی صاحب، به اهتمام کبیرالدّین احمد، جلد اوّل، کلکته، سال ۱۸۶۸ عیسوی.

موسیقی شعر، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، مؤسّسهٔ انتشارات آگاه، چاپ ششم، پاییز ۱۳۷۹.

مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، دکتر فرهنگ ارشاد، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۵.

واژه‌نامهٔ موسیقی ایران زمین، مهدی ستایشگر، جلد اوّل، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۸۱

وزن و قافیهٔ شعر فارسی، دکتر تقی وحیدیان کامیار، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوّم، ۱۳۶۹.

«هزار نکتهٔ باریکتر ز مو (چندایهام و اشارهٔ نویافته در شعر خواجهٔ شیراز)»، **پیک نور علوم انسانی** (فصل‌نامهٔ دانشگاه پیام نور)، سال سوم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۸۴.

هفت اقلیم، امین احمد رازی، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل، کتابفروشی علی‌اکبر علمی، تهران، بی‌تا.

Dīwān -I- Badr Chāchī

Edited by

Ali Mohammad Gitiforuz



Library, Museum and Documentation Center of
Islamic Consultative Assembly
(Majles-e Šorā-ye Eslāmī)

Tehran - 2007

Preface

Badr Chāchī is one of the poets of 8th century A.H. and was born in Chāch (modern Tashkand). The total information obtained from the books of biographies and history about his name, lineage and life is very scanty. He went to Dehli (Delhi) in 733 A.H. and became attached to and boon companion of Sultan Muhammad Tughlaq (725-752 A.H.) and received the title of Fakhruzzamān from him. Apparently he had a governmental post and in some of his verses has mentioned his being *imām* (prayer leader), *muftī* (a magistrate) and *mudarris* (an academical lecturer). There is contradiction about Badr Chāchī's date of demise and since there is no mention of Muhammad Tughlaq's death in his poetry and the kings after him are also not praised by him, it appears that Badr Chāchī may have died before Muhammad Tughlaq and hence his date of demise is confined between the years 745 and 752 A.H.

The number of the couplets of Badr Chāchī's dīwān (collection of poetical works) has been mentioned 2000 couplets in *'Arafāt-al-'Āshiqīn* and *Majma'-al-Fuṣaḥā*, 3000 couplets in *Khulāṣat-al-Ash'ār* and "approximately 6000 couplets" in *Tadhkira-i-Ḥusainī*. The number of couplets which have been mentioned in most of the manuscripts and are available in the present edition amounts to two thousand and one hundred couplets and is near the number given in *'Arafāt-al-'Āshiqīn* and *Majma'-al-Fuṣaḥā* but if the couplets which have been mentioned in *Khulāṣat-al-Ash'ār* and some biographies (the addenda section) are also taken into consideration, this

number will reach to more than two thousand eight hundred and thirty and it can be compared with the number given in *Khulāṣat-al-Ash´ār*.

The author of *Muntakhab-al-Tawārīkh* has attributed the composing of a *Shāhnāma* (book of kings) in the name of Muhammad Tughlaq amounting to thirty thousand couplets to Badr and added: "Just as it is a versified history, it is a booty"! From the last wordings it is deducted that the said book should be in the field of wars and military expeditions of Muhammad Tughlaq. Some of the modern researchers have also informed about the existence of such *Shāhnāma* but Dr. Zabihulla Safa specifies that Badr has had no other collection of poems except this available *dīwān*.

Badr Chāchī has compiled and arranged his collection of poems in the year 745 A.H. The main part of Badr Chāchī's *dīwān* comprises of 61 *qaṣīdas* (laudatory poems), 36 *qat´as* (distichs or short poems) and short qasidas which amount to 2170 couplets and most of what has been given in the addenda (consisting of *qaṣīda*, *ghazal*, *qat´a* and *rubā´ī* (quatrains), though they are not found in any of the manuscripts, hold the qualities of Badr's poetry.

The art and skill of Badr Chāchī lies more in composing *qaṣīda* and his qat´as are mainly the simpler repetition of the same subjects which exist in his *qaṣīdas*.

The introduction of these *qaṣīdas* are predominantly regarding the sunrise and sunset, arrival of spring, praise of automn, laudation of the night sky, qualities of beloved, praise of wine and goblet, inviting for drinking wine and the description of the pen and in this respect resembles much with the *qaṣīdas* of Khaqani.

Among other subjects and contexts of Badr's poems, the making most of the moment, abandonment of asceticism, complaining against the situation of time and sufferings of the men of art, praise of wisdom, highness of talent and magnanimity and the condemnation of praising and panegerizing the kings may be mentioned.

Another subject of Badr's interest is "mu´ammāgūī" (composing of verses

having mysterious meanings). Most of these riddles are in the name of pen, goblet, sword, and the name of the praised one.

The direct or indirect reflection of social conditions in Badr's poems is poor and in fact the *dīwān* of Badr alike the poems of the other panegerists is the mirror of court and not the society.

The poems of Badr Chachi are among the most ornate and difficult to understand poems of Persian literature. The authour of *Majma' -al-Fuṣaḥā* has called him as the owner of "an outlandish style".

Badr Chachi is one of the most powerful imitators of Khaqani's qasidas and his diction resembles to Khaqani's style more than anyone else.

The composing of lengthy *qaṣīdas*, *tajdīd-i-matla'* (renewing the opening verse), selecting of difficult *radīfs* (the word which follows the rime and remains the same), using of rare *qāfias* (rime of rhyme) and expanding the meaning of *radīf* are among other qualities of Badr's poems and apparently he in most of the above instances has made the poems of Khaqani as his model.

In the editing of Badr Chāchī's diwan four manuscripts and two commentaries on it have been used:

1. National Library of Paris MS., date of copying: 1042 A.H.
2. Malik National Library's MS., date of copying: 1088 A.H.
3. Malik National Library's MS., date of copying: 1241 A.H.
4. The Library of Islamic Consultative Assembly's MS., date of copying: 1249 A.H.
5. *Kāshif-al-Asrār* (Commentary on Badr Chāchī's qasidas): Authored by Ghayath-al-Dīn Rampuri.
6. *Sharḥ-i-Uthmān Khān*ī: Authored by Muhammad Uthman Qais.

نمایهٔ آثار منتشر شدهٔ کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی (۱۳۸۶ـ۱۳۸۴)

۱. ***ازلیة النفس و بقائها:*** تألیف ابن‌کمّونه، تصحیح و تحقیق انسیه برخواه، ۱۳۸۵، ۲۳۷ ص.

۲. ***اسلام، جهانی‌شدن و پست مدرنیته*** (مجموعهٔ مقالات): ترجمه مرتضی بحرانی، ۱۳۸۴، ۴۹۹ ص.

۳. ***اسناد بهارستان*** (ج ۱: گزیده اسنادی از وقایع مشروطیت در کردستان و کرمانشاهان): به‌کوشش رضا آذری شهرضایی، ۱۳۸۵، ۴۰۴ ص.

۴. ***الشریعة إلی استدراک الذریعة*** (ج ۲): تألیف دکتر سیّد محمّد طباطبایی (منصور)، ۱۳۸۵، ۳۶۵ ص.

۵. ***العقد النضید المستخرج من شرح ابن أبی‌الحدید:*** تألیف فخرالدین عبداللّه بن الهادی الزیدی الیمنی، تحقیق و تصحیح محمدرضا انصاری قمی، ۱۳۸۶، ۱۲۹۰ ص.

۶. ***المشارع و المطارحات:*** تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمهٔ دکتر سیّد صدرالدین طاهری، ۱۳۸۵، ۵۷۲ ص.

۷. **حدیث عشق** (ویژهٔ بزرگداشت حجة‌الاسلام والمسلمین استاد سیّد احمد حسینی اشکوری): به‌کوشش سیّد صادق حسینی‌اشکوری، ۱۳۸۴، ۴۹۵ ص.

۸. **حدیث عشق** (استاد سیّد عبداللّه انوار در جستجوی گمنامی): به کوشش فریبا افکاری، ۱۳۸۵، ۴۵۲ ص.

۹. ***رنج و گنج*** (یادمان میراث‌شناس معاصر برجسته استاد سیّد احمد حسینی اشکوری): به‌کوشش سیّدصادق حسینی اشکوری، با همکاری مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۸۴، ۳۲۸ ص.

۱۰. ***ساختارگرایی:*** تألیف ژان پیاژه، ترجمهٔ رضا علی‌اکبرپور، ۱۳۸۴، ۱۸۰ ص.

۱۱. ***سلوة الشیعة*** (کهن‌ترین تدوین موجود از سروده‌های منسوب به امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب «ع»): اثر ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی‌نیشابوری، به‌کوشش جویا جهانبخش، ۱۳۸۴، ۲۲۳ ص.

۱۲. ***قواعد السلاطین***: تألیف سیّد محمّد عبدالحسیب بن سیّد احمد علوی عاملی، به‌کوشش رسول جعفریان، ۱۳۸۴، ۲۴۳ ص.

۱۳. ***کلیات زلالی خوانساری:*** تصحیح و تحقیق دکتر سعید شفیعیون، ۱۳۸۴، ۴۹۹ ص.

۱۴. ***گنجینهٔ بهارستان*** (ادبیات فارسی ۲): به‌کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۴، ۷۳۹ ص.

۱۵. ***گنجینهٔ بهارستان*** (تاریخ ۱): به‌کوشش سیّد سعید میر محمّدصادق، ۱۳۸۴، ۶۱۲ ص.

۱۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (علوم و فنون ۱، پزشکی ۱): به‌کوشش مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۵، ۶۶۱ ص.

۱۷. ***گنجینهٔ بهارستان*** (علوم قرآنی و روایی ۳): به‌کوشش سیّد حسین مرعشی، ۱۳۸۵، ۶۹۵ ص.

۱۸. ***گنجینهٔ بهارستان*** (علوم و فنون ۲، پزشکی ۲): به‌کوشش مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶، ۴۶۰ ص.

۱۹. ***نسخه پژوهی*** (دفتر دوّم): به‌کوشش ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۴، ۶۴۴ ص.

۲۰. ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر سوم): به‌کوشش ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۵، ۷۳۹ ص.

۲۱. ***هدیهٔ بهارستان به زنده‌یاد استاد میرجلال‌الدین محدّث ارموی:*** به‌کوشش عبدالحسین طالعی، ۱۳۸۶، ۷۶۹ ص.

آثار در دست انتشار

۱. ***ترجمهٔ ادویة القلبیة منسوب به ابن سینا:*** از مؤلّفی ناشناخته، به‌کوشش دکتر سیّد حسین رضوی‌برقعی

۲. ***دیدگاه فخر رازی و اکوئیناس دربارهٔ قدم عالم:*** تألیف اسکندر اغلو، ترجمهٔ عذرا لوعلیان

۳. ***دیوان سنجرکاشانی:*** تحقیق و تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا

۴. ***ریاض الملوک فی ریاضات السلوک:*** تألیف نظام‌الدین شامی، تصحیح و تحقیق بهروز ایمانی

۵. ***شرح مثنوی:*** تألیف میرمحمّد نعیم، تصحیح و تحقیق علی اوجبی

۶. ***ظفرنامه:*** تألیف شرف‌الدین علی‌یزدی، تحقیق و تصحیح زنده‌یاد دکتر عبدالحسین نوایی و سیّد سعید میر محمّدصادق

۷. ***فریدة الاصقاع فی ترجمة سلوان المطاع:*** تألیف سیّد نعمت‌اللّه بن سیّد عبدالهادی شوشتری، به‌کوشش دکتر عبدالکریم علی جرادات

۸. ***گنجینهٔ بهارستان*** (حکمت ۲): به‌کوشش علی اوجبی

۹. ***گنجینهٔ بهارستان*** (تاریخ ۲، دورهٔ قاجار): به‌کوشش سیّد سعید میرمحمّدصادق

۱۰. ***گنجینهٔ بهارستان*** (علوم و فنون ۳، فرسنامه): به‌کوشش دکتر عبدالحسین مهدوی

۱۱. ***گنجینهٔ بهارستان*** (ادبیات فارسی ۳، عروض و قافیه): به‌کوشش بهروز ایمانی

۱۲. ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر چهارم): به‌کوشش ابوالفضل حافظیان بابلی

۱۳. ***هدیهٔ بهارستان به استاد عزیزاللّه عطاردی:*** به‌کوشش دکتر حسن طارمی‌راد

۱۴. ***شرح مخزن‌الاسرار:*** تألیف قوامی‌بلخی، تصحیح و تحقیق علیرضا قوجه‌زاده